



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir



زندگانه چهارده معصوم

• تالیف: المحدثین
• حاشیہ: شیخ عباس قمی
• آیت اللہ رضا استادی

جلد دوم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

منتهی الآمال

نویسنده:

عباس قمی

ناشر چاپی:

مبین اندیشه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
منتهی الامال جلد ۲	۱۵
مشخصات کتاب	۱۵
باب هشتم : در تاریخ حضرت امام بحق ناطق مبین مشکلات و الحقائق جناب ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام است	۱۵
فصل اول : در بیان ولادت و اسم و لقب و احوال والده آن حضرت است	۱۵
فصل دوم : در مختصری از مناقب و مکارم اخلاق و سیرت حمیده آن حضرت و اعتراف دوست و دشمن و مخالف و مؤلف به فضل آن جناب علیه السلام	۱۹
قسمت اول	۱۹
قسمت دوم	۲۸
فصل سوم : در پاره ای از کمالات حمیز و مواعظ و نصایح حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است	۳۹
قسمت اول	۳۹
قسمت دوم	۵۰
قسمت سوم	۶۰
فصل چهارم : در ذکر چند معجزه از امام جعفر صادق علیه السلام است	۶۳
اول _ در اطلاع آن حضرت است بر غیب	۶۳
دوم _ در نشان دادن آن حضرت است علامت امام را به ابوبصیر	۶۳
سوم _ در اخبار آن حضرت است به مردن زنی بعد از سه روز	۶۴
چهارم _ در نجات دادن آن حضرت است برادر داود را از مردن به تشنگی	۶۵
پنجم _ در دلیل شدن شیر است برای آن حضرت	۶۶
ششم _ در نسوزاندن آتش ، هارون مکه را به سبب آن حضرت	۶۷
هفتم _ در اخبار آن حضرت است از ملامت	۶۸
هشتم _ در ظاهر شدن آب است برای آن حضرت در بیابان	۷۰
نهم _ در ظاهر کردن آن حضرت است طلاهای بسیار از زمین	۷۲
دهم _ در اطلاع آن حضرت است به چیزهای نهانی	۷۳
یازدهم _ در زنده کردن آن حضرت گاو مرده را به اذن الله	۷۵
دوازدهم _ در علم آن حضرت است به نطق حیوانات	۷۶
سیزدهم _ در اخبار آن حضرت به واقعه صاحب شب نهر بلخ	۷۶
چهاردهم _ در آن چیزی که مَشَاهِدَه کرد داود رقی از دلائل آن حضرت در سفر سند	۷۸
پانزدهم _ در زنده کردن آن حضرت است محمد حنفیه را به اذن الله تعالی برای سید حمیری	۷۹
شانزدهم _ در اخبار آن حضرت است به جناب ابوبصیر	۸۱
هفدهم _ در اخبار آن حضرت است از ضمیر شخصی	۸۲
هجدهم _ در حفظ حق تعالی آن حضرت را از قتل	۸۳
فصل پنجم : ذکر بعضی از ستمها که از منصور دوانیقی به امام جعفر صادق علیه السلام رسید	۸۴
قسمت اول	۸۴
قسمت دوم	۹۵

۱۰۰	فصل ششم : در تاریخ وفات حضرت صادق علیه السلام و ذکر سبب وفات
۱۰۶	فصل هفتم : در ذکر اولاد و احفاد امام جعفر صادق علیه السلام
۱۰۶	قسمت اول
۱۱۶	قسمت دوم
۱۲۴	فصل هشتم : در ذکر چند نفر از بزرگان اصحاب حضرت صادق علیه السلام است
۱۲۴	اول _ ابان بن تغلب (۱۳۸) است
۱۲۶	دوم _ اسحاق بن عمار صیرفی کوفی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام و موسی بن جعفر علیه السلام است
۱۲۷	سوم _ برید بن معاویه المعجلی مکتبی به ابوالقاسم
۱۲۸	چهارم _ ابوحمزه ثمالی نام شریفش ثابت بن دینار است
۱۳۱	پنجم _ حریز بن عبدالله سجستانی
۱۳۱	ششم _ حمران بن اعین شیبانی
۱۳۵	هفتم _ زراره بن اعین شیبانی است
۱۳۸	هشتم _ صفوان بن مهران جمال اسدی کوفی است که مکتبی به ابومحمد و بسیار تفه و جلیل القدر است
۱۳۹	نهم _ عبدالله بن ابی یغفور است
۱۴۰	دهم _ یازدهم _ عمران بن عبدالله بن سعد اشعری قمی و برادرش عیسی بن عبدالله است
۱۴۲	دوازدهم _ فضیل بن یسار البصری ابوالقاسم
۱۴۳	سیزدهم _ فیض بن المختار کوفی است
۱۴۵	چهاردهم _ لیث بن البختری
۱۴۷	پانزدهم _ محمد بن علی بن نعمان کوفی ابوجعفر معروف به (مؤ من الطّاق) و به (احوّل) نیز
۱۴۹	شانزدهم _ محمد بن مسلم بن ریاح (یا ریاح) ابوجعفر (الطّحان التّفیقی الكوفی
۱۵۳	هفدهم _ معاذ بن کثیر الکسانی الكوفی
۱۵۳	هجدهم _ معلی بن خنیس بزّاز کوفی مولی ابی عبدالله الصادق علیه السلام
۱۵۶	نوزدهم _ هشام بن محمد الثائب الکلّی ابوالمنذر
۱۵۶	بیستم _ یونس بن ظبّیان کوفی
۱۶۰	باب نهم : در تاریخ حضرت باب الحوائج الی الله تعالی جناب امام موسی کاظم علیه السلام است و در آن چند فصل است
۱۶۰	فصل اول : در ولادت واسم و لقب و کنیت امام کاظم علیه السلام
۱۶۴	فصل دوم : در مکالمه اَخلاق و مخترت صری از عبادت و سخاوت و مناقب و مفاخر حضرت امام موسی علیه السلام
۱۶۴	اشاره
۱۶۷	اول _ در سجدهات و عبادات آن حضرت در شبانه روز
۱۶۹	دوم _ در دعای آن حضرت است به جهت خلاصی از حبس
۱۷۰	سوم _ در متعبده شدن کنیز هارون است به برکت آن حضرت
۱۷۱	چهارم _ در حسن خلق آن حضرت است نسبت به عمری بدکردار
۱۷۲	پنجم _ در جلوس آن حضرت است در روز نوروز در مجلس تهنیت به امر منصور
۱۷۴	ششم _ در نوشتن آن حضرت است کاغذی به والی در توصیه در حق مؤمنی
۱۷۶	هفتم _ در سبب شدن آن حضرت است برای توبه بشر حافی (۲۴)
۱۷۷	هشتم _ در اهتمام آن حضرت است به اعانت مرد پیر

۱۸۲	دهم _ حدیث هندی و اسلام آوردن راهب و راهبه به دست آن حضرت
۱۹۱	فصل سوم : در ذکر چندی از معجزه بانه از دلایل و معجزات حضرت کاظم علیه السلام است
۱۹۱	اول _ اخبار آن حضرت است از ضمیر هشام بن سالم
۱۹۴	دوم _ خبر شیطه نیشابوریه و جمله ای از دلایل و معجزات آن حضرت است در آن
۲۰۰	سوم _ حدیث ابو خالد زبالی و آنچه مشاهده کرد از دلایل آن حضرت
۲۰۱	چهارم _ در اخبار آن حضرت است به غیب
۲۰۱	پنجم _ درآمدن آن حضرت است به طیاراض از مدینه به بطن الزمه
۲۰۳	ششم _ در اطلاع آن حضرت است بر مغیبات
۲۰۴	هفتم _ در نجات دادن آن حضرت است علی بن یقظین را از شر هارون
۲۰۷	هشتم _ در اخبار آن حضرت است به غیب
۲۰۸	نهم _ در امر آن حضرت است شیر پرده را بدریدن افسونگری
۲۱۰	یازدهم _ خبر بدر شقیق بلخی و آنچه مشاهده کرده از دلایل آن حضرت
۲۱۴	دوازدهم _ در اخبار آن حضرت است به غیب
۲۱۷	سیزدهم _ خبر علی بن مسیب همدانی و آنچه مشاهده کرده از دلایل آن حضرت
۲۱۸	فصل چهارم : در ذکر باره ای از کلمات شریفه و مواعظ بلیغه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام است
۲۲۸	فصل پنجم : در بیان شهادت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و ذکر بعضی از ستمها که بر آن امام مظلوم واقع شده
۲۲۸	قسمت اول
۲۳۷	قسمت دوم
۲۴۸	قسمت سوم
۲۵۱	فصل ششم : ذکر اولاد و اعیان امام موسی علیه السلام و ذکر ابراهیم بن موسی
۲۵۱	توضیح
۲۵۲	ذکر ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه السلام و اولاد او
۲۵۶	ذکر سید مرتضی و رضی رضوان الله علیهما
۲۵۸	شرح حال سید رضی رحمه الله
۲۶۲	ذکر سید جلیل و عالم نبیل آقا سید صدرالدین عاملی اصفهانی
۲۷۰	ذکر ارجمده بن موسی کاظم علیه السلام معروف به (شاه چراغ) مدفون در شیراز و برادرش محمد بن موسی علیه السلام
۲۷۵	ذکر حمزه بن موسی کاظم علیه السلام و ذکر بعضی اعیان او
۲۷۶	ذکر سلاطین صفویه موسویه
۲۷۶	قسمت اول
۲۸۶	قسمت دوم
۲۹۳	فصل هفتم : در ذکر چند نفر از اعظام اصحاب امام موسی کاظم علیه السلام است
۲۹۳	اول _ حماد بن عیسی کوفی بصری
۲۹۴	دوم _ ابو عبد الله عباد الرحمن بن الحجاج البجلي الكوفي بیاغ الشابری مزیقی جلیل القدر
۲۹۵	سوم _ عبدالله بن جندب بجلی کوفی ثقه جلیل القدر عابد
۲۹۷	چهارم _ ابومحمد عبدالله بن المثیره بجلی کوفی ثقه
۲۹۹	پنجم _ عبدالله بن یحیی الکاهلی کوفی برادر اسحاق

ششم _ علی بن یقطين کوفی الاصل بغدادی المسکن	۳۹۹
هفتم _ مفضل بن عمر کوفی جعفی	۳۰۴
هشتم _ ابومحمد هشام بن الحکم مولى کنده	۳۰۷
نهم _ یونس بن عبدالرحمن مولى آل یقطين	۳۱۲
دهم _ یونس بن یعقوب البجلي الذهنی پسر خواهر معاویه بن عمار	۳۱۶
فصل اول : در ولادت و اسم و لقب و کنیت حضرت رضا علیه السلام است	۳۱۸
باب دهم : در تاریخ امام زبده اصفیا و پناه غربا مولانا ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام و الثناء	۳۲۶
فصل دوم : در مختصری از مناقب و مکارم اخلاقی ثامن الائمه علی بن موسی الرضا علیه السلام	۳۲۶
قسمت اول	۳۲۶
قسمت دوم	۳۳۸
فصل سوم : در دلائل و معجزات حضرت امام رضا علیه السلام	۳۴۹
قسمت اول	۳۴۹
قسمت دوم	۳۶۱
قسمت سوم	۳۷۳
فصل چهارم : مختصری از کلمات حکمت آمیز و برخی از اشعار حضرت رضا علیه السلام	۳۷۴
مختصری از کلمات حکمت آمیز و برخی از اشعار حضرت رضا علیه السلام (۱)	۳۷۴
مختصری از کلمات حکمت آمیز و برخی از اشعار حضرت رضا علیه السلام (۲)	۳۸۲
قصیده امام رضا علیه السلام درباره مسائل اخلاقی	۳۸۵
فصل پنجم : در بیان رفتار و سخنان حضرت امام رضا علیه السلام از مدینه به مرو و تفویض مأمون ولایت عهد را به آن سرور ایمان و ذکر مجلس مناظره آن جناب با علمای ادیان	۳۸۸
اشاره	۳۸۸
حرز شگفت انگیز امام رضا علیه السلام	۳۹۹
ورود حضرت امام رضا علیه السلام به مرو و بیعت مردم با آن حضرت به ولایت عهد	۴۰۱
قسمت اول	۴۰۱
قسمت دوم	۴۱۲
قسمت سوم	۴۲۲
قسمت چهارم	۴۳۳
فصل ششم : در اخبار حضرت رضا علیه السلام به شهادت خود	۴۳۸
توضیح	۴۳۸
کیفیت شهادت امام رضا علیه السلام	۴۴۱
قسمت اول	۴۴۱
قسمت دوم	۴۵۰
قسمت سوم	۴۶۱
روایات فاطمه دختر امام رضا علیه السلام	۴۶۴
فصل هفتم : در ذکر چند نفر از اعظام اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام و ذکر مباحث آنحضرت دعبل بن علی خزاعی است	۴۶۷
شاعر اول : که مقلدش در فضیلت و بلاغت و شعر و ادب بالاتر است از آنکه ذکر شود	۴۶۷
دوم _ حسن بن علی بن زیاد الوشاء بجلی کوفی	۴۷۷

سوم	حسن بن علی بن فضال تیملی کوفی مکنی به ابومحمد	۴۷۹
چهارم	حسن بن محبوب السمراد و یقال الزراد ابوعلی بجلی کوفی ثقیل جلیل القدر	۴۸۲
پنجم	زکریا بن آدم بن عابد الله بن سعید اشعری قمی ثقیل جلیل القدر	۴۸۴
ششم	صفوان بن یحیی ابومحمد بجلی کوفی بیاع سابری	۴۸۷
هفتم	محمد بن اسماعیل بن بزیع ابوجعفر مولی منصور عباسی است	۴۹۰
هشتم	نصر بن قایوس (به قاف و باء یک نقطه و سین مهمله)	۴۹۳
باب یازدهم	در تباریخ امم کل عکف و باد و حجه الله علی جمیع العباد، حضرت ابوجعفر امام محمد تقی جواد صلوات الله علیه و علی ابائه و اولاده الامجاد	۴۹۴
فصل اول	در تاریخ ولادت و اسم و لقب و کنیه و نسب حضرت جواد علیه السلام	۴۹۴
فصل دوم	در بیان مخرجت صری از فضائل و مناقب و علوم حضرت جواد علیه السلام است	۴۹۹
اول	در دلایل باهره آن حضرت و ذکر مجلس مأمون به جهت امتحان آن جناب	۴۹۹
دوم	در امر فرمودن آن حضرت به طواف از برای ائمه علیهم السلام	۵۰۶
سوم	در تفکر آن حضرت در صدماتی که به مادرش فاطمه علیها السلام وارد شده	۵۰۸
چهارم	در روایت (الْوَسَائِلُ إِلَى الْمَسَائِلِ) است	۵۰۸
پنجم	در اخبار آن حضرت است از غیب	۵۰۹
ششم	در اشاره آن حضرت است به قدرت خداوند تعالی	۵۱۱
هفتم	در جواب دادن آن حضرت است از سی هزار مسأله	۵۱۱
فصل سوم	در دلایل و معجزات حضرت جواد علیه السلام است	۵۱۲
درخت خشک میوه دار شد		۵۱۲
امام جواد علیه السلام از افکار من خیر داد		۵۱۴
از مذهب زیدی دست برداشتم		۵۱۴
چرا شیعه دوازده امامی شدم؟		۵۱۵
مکافات عمل		۵۱۸
شفای چشم به عنایت امام جواد علیه السلام		۵۱۹
حرز امام جواد علیه السلام		۵۲۲
تبدیل برگ زیتون به نقره خالص		۵۲۸
علامت امام چیست؟		۵۲۸
توطئه مأمون برای دنیاگرایی امام جواد علیه السلام		۵۲۸
تهمت توطئه به امام جواد علیه السلام		۵۳۰
تبدیل خاک به طلا		۵۳۱
زنده کردن مرده		۵۳۱
نواب ازدواج موقت		۵۳۲
فصل چهارم	در ذکر پاره ای از کلمات شریفه و مواظب بلیغه حضرت امام محمد تقی علیه السلام است	۵۳۳
قسمت اول		۵۳۳
قسمت دوم		۵۴۴
فصل پنجم	در شهادت حضرت امام محمد تقی علیه السلام است	۵۵۲
فصل ششم	در ذکر اولاد حضرت جواد علیه السلام است	۵۶۰

۵۷۲	فصل هفتم : در ذکر چند نفر از بزرگان اصحاب حضرت جواد علیه السلام است
۵۷۲	اول _ ابو جَعْفَرِ اَحْمَدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ اَبِي نَصْرٍ مَعْرُوفِ بَهْ بَزْنِ طَيِّ كَوْفِي ثَقَفِ جَلِيلِ الْقَدْرِ
۵۷۴	دوم _ اَبُو مُحَمَّدٍ فَضَّلِ بْنِ شاذَانَ بْنِ خَلِيلِ اَزْدِي نَيْشِ اَبُو ثَقَفِ جَلِيلِ الْقَدْرِ
۵۷۶	سوم _ اَبُو تَمَامِ حَبِيبِ بْنِ اَوْسِ الطَّائِيِ الْاِمَامِي نَجَاشِي
۵۷۸	چهارم _ اَبُو الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مَهْزِي اَرَاهِ اَوْارِي دُورِقِي الْاَصْلِ
۵۸۱	پنجم _ ثَقَفِ الْاِسْلَامِ مُحَمَّدِ بْنِ اَبِي عَمِيرِ اسْت
۵۸۴	ششم _ مُحَمَّدِ بْنِ سَنَانِ اَبُو جَعْفَرِ الرَّاهِرِي
۵۸۶	باب دوازدهم : در تاریخ امام عاشر و پدر باهر ابوالحسن الثالث مولانا الهادی امام علی نقی علیه السلام
۵۸۶	فصل اول : در تاریخ ولادت واسم و کنیت امام علی نقی علیه السلام است
۵۸۸	فصل دوم : در بیان مخترعی از فضایل و مناقب و مکارم اخلاق امام علی نقی علیه السلام است
۵۹۸	فصل سوم : در دلایل و معجزات امام علی نقی علیه السلام است
۵۹۸	نگین گرانبها
۶۰۰	نعمت ایمان و عاقبت
۶۰۲	تعلیم معجزه آسای ۷۳ زبان
۶۰۳	حیوان سریع السیر
۶۰۳	آینده سامراء
۶۰۳	علت شیعه شدن یک اصفهانی
۶۰۴	حکایت زینب دروغگو
۶۱۰	نشانه های سه گانه امامت
۶۱۲	عمر سه روزه جوان خندان
۶۱۳	علت هدایت یک واقفیه
۶۱۴	نجات یافتن جوان
۶۱۵	فصل چهارم : در ذکر چند کلمه موجهه منقوله از حضرت هادی علیه السلام
۶۲۵	فصل پنجم : در حرکت حضرت امام علی نقی علیه السلام از مدینه طیبه به سامراء و ذکر بعضی از ستمها که از مخالفین بر آن مبین واقع شده و شهادت آن حضرت
۶۲۵	توضیح
۶۲۷	گزارش از حرکت امام از مدینه به سامراء
۶۲۸	مناظر شگفت انگیز
۶۲۹	مکافات تهمت
۶۳۰	نذر مادر متوکل برای امام هادی علیه السلام
۶۳۲	اشعار مؤثر امام هادی علیه السلام در مجلس شراب
۶۳۳	شمشیرداران نامرئی
۶۳۶	ملاقات صقر با امام هادی علیه السلام در زندان
۶۳۸	متوکل فقط سه روز زنده است
۶۴۱	ذکر شهادت حضرت امام علی نقی علیه السلام
۶۴۷	فصل ششم : در ذکر اولاد حضرت امام علی نقی علیه السلام است
۶۵۲	فصل هفتم : ذکر چند نفر از اصحاب حضرت هادی علیه السلام است

۶۵۲	شرح حال حسین بن سعید اهوازی
۶۵۲	شرح حال خیران خادم
۶۵۴	شرح حال ابوهاشم جعفری
۶۵۵	شرح حال حضرت شاه عبدالعظیم علیه السلام
۶۵۷	شرح حال علی بن جعفر همیناوی
۶۵۸	شرح حال ابن سکیت اهوازی
۶۵۹	باب سی‌زدهم : در تاریخ امام یازدهم سبط سیدالبشر و والد امام منتظر محبوب قلوب هر نبی و وصی حضرت ابومحمد حسن بن علی عسکری علیه السلام
۶۵۹	فصل اول : در تاریخ ولادت و اسامی و لقب و کنیت حضرت عسکری علیه السلام و احوال والده ماجده آن حضرت است
۶۵۹	توضیح
۶۶۲	فصل دوم : مختصری از مکالمات اخلاقی و نواذر احوال حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
۶۶۲	عبادت و هیبت امام حسن عسکری علیه السلام
۶۶۲	رهایی از زندان معتمد عباسی
۶۶۴	خبر دادن از تولد فرزند
۶۶۵	نماز خواندن حضرت در میان شیران و درندگان
۶۶۷	تدبیر امام علیه السلام برای جلوگیری از تاهلیف کندی
۶۶۸	اثر محبت و ولایت
۶۷۰	روش امام علیه السلام در هدایت نزدیکان
۶۷۵	مفاسد شراب از دیدگاه اروپائیان
۶۷۷	فصل سوم : در دلایل و معجزات باهرات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است
۶۷۷	حضور امام حسن عسکری علیه السلام در جرجان
۶۷۹	گناهان صغیر را کوچک میندازد
۶۹۲	فصل چهارم : ذکر بعضی از کلمات حکمت آمیز حضرت عسکری علیه السلام
۶۹۶	فصل پنجم : در شهادت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
۶۹۶	قسمت اول
۷۰۷	قسمت دوم
۷۱۲	فصل ششم : در ذکر چند نفر از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام است
۷۱۲	شرح حال احمد بن اسحاق اشعری
۷۱۴	شرح حال احمد بن محمد بن مطهر
۷۱۶	شرح حال اسماعیل نوینخت
۷۱۷	رسوا شدن حسین جلاج
۷۱۹	شرح حال محمد همدانی
۷۲۰	باب چه‌اردهم : در تاریخ امام دوازدهم (حجه الله على عباده و تقیته فی بلاد کاشف الازان و خلیفه الزحمان حضرت حجه بن الحسن صاحب الزمان صلوات الله علیه و علی آباءه مادامت السموات و الارض و کز الجدیدان)
۷۲۰	فصل اول : در بیان ولادت و اسامی و کنیت حضرت عسکری علیه السلام و احوال والده ماجده آن حضرت و ذکر بعضی از اسامی و القاب شریفه و شمائل مبارکه آن جناب
۷۲۰	قسمت اول
۷۲۲	قسمت دوم
۷۴۴	قسمت سوم

۷۴۹	فصل دوم : در ذکر جمله ای از خصائص حضرت صاحب الزمان علیه السلام است
۷۴۹	قسمت اول
۷۵۸	قسمت دوم
۷۶۲	فصل سوم : در اثبات وجود مبارک امام دوازدهم حضرت حجّت علیه السلام و غیبت آن حضرت
۷۶۲	قسمت اول
۷۷۰	قسمت دوم
۷۷۹	فصل چهارم : در معجزات باهرا و خوارق عادات که از حضرت صاحب الزمان علیه السلام صادر شده است
۷۷۹	سنگریزه طلایی
۷۸۰	حکایت حاکم قم
۷۸۳	دعای امام زمان (عج) برای تولد شیخ صدوق
۷۸۴	درهم شکستن توطئه معتضد عباسی
۷۸۵	تکذیب ادعای جعفر کذاب
۷۸۶	فرمایش امام زمان علیه السلام درباره اموال قمی ها
۷۸۹	شیعه شدن غانم هندی
۷۹۵	نصب حجرالا سود به دست امام زمان علیه السلام
۷۹۷	سبب تشیع همدانی ها
۸۰۰	ملاقات نماینده مفوضه با امام زمان علیه السلام
۸۰۳	حکایت طلای گمشده
۸۰۵	در جستجوی امام زمان علیه السلام
۸۰۹	دعا در زیر نودان کعبه
۸۱۲	فصل پنجم : در ذکر حکایات و قصص آنان که در غیبت کبری خدمت امام زمان علیه السلام مشرف شده اند
۸۱۲	توضیح
۸۱۲	شفا یافتن اسماعیل هرقلی
۸۱۹	نوشتن کاغذ برای دیدار امام زمان علیه السلام
۸۲۱	راهنمای گمشدگان
۸۲۵	شفا یافتن عطوه زیدی
۸۲۶	حکایت دعای عبرت
۸۲۸	حکایت ملاقات استرآبادی با امام زمان علیه السلام
۸۳۲	پنج دعای فرج
۸۳۹	حضور امام زمان علیه السلام در مسجد جعفری
۸۴۲	بهبود فوری به دست امام زمان علیه السلام
۸۴۵	شفا یافتن کاشانی به دست امام زمان علیه السلام
۸۴۷	مکانهای مقدس
۸۴۹	حکایت انار ساختگی و توطئه علیه شیعیان
۸۵۵	قضاوت امام زمان (عج) بین شیعه و سنی
۸۵۹	شفا یافتن صاحب وسائل به دست صاحب الزمان علیه السلام

۸۶۰	گفت و گوی مقدس اردبیلی با امام زمان علیه السلام
۸۶۲	صحیفه سجاده هدیة امام زمان علیه السلام
۸۶۶	گل سرخی از خرابات
۸۶۷	دستگیری از گشمدگان
۸۶۹	دستگیری از سنی و شیعه شدن او
۸۷۲	حضور امام زمان علیه السلام در خانه سید بحر العلوم
۸۷۴	ملاقات بحر العلوم با امام زمان علیه السلام در سرداب مطهر
۸۷۶	سفارش امام زمان علیه السلام درباره پدر
۸۷۸	خدمت به پدر و مادر بهتر از جهاد است
۸۷۸	احترام تازه مسلمان به مادر نصرانی خود
۸۷۹	احترام پیامبر به نیکی کننده به پدر و مادر
۸۸۱	ملاقات با امام زمان علیه السلام بعد از چهل شب عبادت
۸۸۶	حمایت امام زمان علیه السلام از زوار
۸۹۴	فصل ششم : در ذکر شمه ای از تکالیف عباد نسبت به امام عصر علیه السلام
۸۹۴	اشاره
۸۹۴	دوران غیبت کبری آزمایشگاه است
۸۹۹	ثواب انتظار ظهور امام زمان علیه السلام
۹۰۴	دعا برای سلامتی امام زمان علیه السلام
۹۰۵	صدقه دادن برای حفظ وجود امام زمان علیه السلام
۹۰۷	تنبيه یکی از اولیاءالله به دست امام زمان علیه السلام
۹۰۸	احترام هنگام شنیدن نام امام زمان علیه السلام
۹۰۹	خواندن دعا در دوران غیبت کبری
۹۱۱	استمداد و استغاثه به امام زمان علیه السلام
۹۱۵	نسخه برآورده شدن حاجات
۹۱۵	نسخه رقعہ مذکورہ
۹۱۷	غیبت شائیه و حضور شونیه امام زمان علیه السلام
۹۱۷	اشاره
۹۱۹	توضیح
۹۲۷	فصل هفتم : در بیان بعضی از علامات ظهور حضرت صاحب الزمان علیه السلام
۹۲۷	علامت های غیر حتمی
۹۳۱	علامت آخرالزمان از زبان امیرمؤمنان علیه السلام
۹۳۴	علت ضعف ایمان در مسلمانان
۹۴۵	فصل هشتم : در ذکر نواب اربعه حضرت صاحب الزمان علیه السلام است
۹۴۵	توضیح
۹۴۵	شرح حال عثمان بن سعید عمری
۹۴۷	شرح حال محمد بن عثمان بن سعید

۹۵۳	شرح حال علی بن محمد سمیری
۹۵۸	پی نوشتها
۹۵۸	۱۳۰ تا ۱
۹۶۷	۲۵۵ تا ۱۳۱
۹۷۹	درباره مرکز

سرشناسه: قمی عباس ۱۲۵۴ - ۱۳۱۹. عنوان قراردادی: منتهی الآمال عنوان و نام پدیدآور: منتهی الآمال/تالیف عباس قمی؛ ویراسته کاظم عابدینی مطلق. مشخصات نشر: تهران: مبین اندیشه، ۱۳۹۰. مشخصات ظاهری: ۲ ج. شابک: دوره ۹۷۸-۶۰۰-۲۳۹-۰۷۵؛ ۱۶۰۰۰۰ ریال ج. ۱. ۹۷۸-۶۰۰-۲۳۹-۰۷۶-۹؛ ۱۶۰۰۰۰ ریال ج. ۲. ۹۷۸-۶۰۰-۲۳۹-۰۷۷-۶ وضعیت فهرست نویسی: فیبا یادداشت: کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است. موضوع: چهارده معصوم -- سرگذشتنامه موضوع: ائمه اثنا عشر -- سرگذشتنامه شناسه افزوده: عابدینی مطلق کاظم ۱۳۴۵ -، ویراستار رده بندی کنگره: BP۳۶/ق۸م۸ ۱۳۹۰ پ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵ شماره کتابشناسی ملی: ۲۵۱۴۶۱۳

ب_اب_ه_ش_ت_م: در ت_اریخ حضرت امام بحق ناطق مبین المشکلات و الحقائق جناب ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام است.

فصل اول: در بیان ولادت و اسم و لقب و احوال والده آن حضرت است

ولادت ب_اس_ع_ادت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در روز دوشنبه هفدهم ماه ربیع الاول س_ن_ه_ش_ت_اد و س_ه_واق_ع_ش_ده_ک_ه_م_واف_ق_اس_ت_ب_ا_روز_ولا_دت_ح_ض_رت_رس_ول_ص_لی_اللّٰه_ع_لی_ه_و_آله_و_س_لم_و_آن_روزی_اس_ت_ش_ریف_عظیم_البرکه_که_پیوسته_ص_الح_ین_از_آل_محمّد_علیهم_السلام_از_قدیم_الایام_بزرگ_می_شمردند_آن_روز_را_و_مراعات_می_کردند_حرمت_آن_را. و در روزه اش فضل کبیر و ثواب عظیم وارد شده و مستحب است در آن روز ص_دق_ه_و_زی_ارت_م_ش_اه_د_م_ش_رف_ه_و_ب_ه_ج_ا_آوردن_خ_ی_رات_و_م_س_رور_ن_م_ودن_اهل_ایمان.

اس_م_م_ب_ارک_آن_ح_ض_رت، ج_ع_ف_ر_ب_ود_و_ک_ن_یت_شریفش، ابو عبدالله و القاب آن حضرت: صابر و فاضل و طاهر و صادق بود و مشهورترین القاب آن جناب، صادق است.

ابن بابویه و قطب راوندی روایت کرده اند که از

حضرت امام زین العابدین علیه السلام پـرسـیدند که امام بعد از تو کیست؟ فرمود: محمدباقر که علم را می شکافد شکافتنی، پـرسـیـدنـد کـه بـعـد از او امـام کـه خـواهـد بـود؟ فرمود: جـعـفـر کـه نـام او نـزد اهل آسـمـان هـا صـادق اسـت؛ گـفـت نـد: چـرا بـه خـصـوص او را صـادق مـی نـامـند و حـال آنـکـه هـمـه شـمـاهـا صـادق و راسـت گـویـیـد؟ فرمود کـه خـبر داد مرا پدرم از پدرش رسـول خـدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلم که آن حضرت فرمود چون متولد شود فرزند من جـعـفـر بـن مـحـمـد بـن عـلی بـن الحسین علیهم السلام او را صادق نامید؛ زیرا که پنجم از فرزندان او جـعـفـر نام خواهد داشت و دعوی امامت، خواهد کرد به دروغ از روی افتراء و او نزد خدا جعفر کذاب افترا کننده بر خدا است، پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام گـریـسـت و فرمود که گویا می بینم جعفر کذاب را که برانگیخته است خلیفه جور زمان خود را بر تفتیش و تفحص امام پنهان یعنی صاحب الزّمان علیه السلام. (۱)

و در شمایل حضرت صادق علیه السلام گفته اند که آن حضرت میانه بالا و فروخته رو و سـفـیـد بـدن و کـشـیـده بـیـنی و مـوهـای او سـیـاه و مـجـعـد بـود و بـرخـد رویـش خـال سـیـاهی بود. (۲) و به روایت حضرت امام رضا علیه السلام نقش نگین آن حضرت (اللّٰهُ وَلِيٌّ وَ عَضِيْمَتِي مِنْ خَلْقِهِ) (۳) و به روایت دیگر (اللّٰهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ) (۴) و به روایت مـعـتـبـر دیـگر (انت ثقتی فـاعـصـمـنی مـن النـاس) (۵) و

به روایت دیگر (ماشاءَ اللهُ لاقوةَ إلا باللهِ أسْتَغْفِرُ اللهُ) (۶) ب_وَدَه ، و غ_ی_ر_ا ز_ای_ن_ه_ا ن_ی_ز_ن_قل شده .

والده ماجده آن حضرت نجیبه جلیله مکرمه علیا جناب فاطمه مسماه به امّ فروه بن قاسم بن م_ح_م_د_ب_ن_ابی بکر است که حضرت صادق علیه السلام در حق او فرموده (کانتُ اُمّی مِمَّنْ آمَنَتْ وَ اتَّقَتْ وَ أَحْسَنَتْ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ) ؛ (۷) یعنی مادرم از ج_م_له_ز_ن_انی بود که ایمان آورد و تقوی و پرهیزکاری را اختیار کرد و احسان و نیکوکاری ن_م_ود و خ_د_ا دوست دارد نیکوکاران را. همانا حضرت صادق علیه السلام در این کلمه موجزه وص_ف_ک_ر_ده آن م_خ_دره را به تمام اوصاف شریفه همانطور که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در ج_و_اب_هَمّام بن عباده که سؤال کرد از آن حضرت که وصف کند برای او متقین را اک_ت_فا کرد به کلمه : (اتَّقِ اللَّهَ وَ أَحْسِنِ فَإِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ) (۸) ؛

چ_ه_آن_ک_ه_ع_ل_م_ا در شرح آن گفته اند که گویا مراد از تقوی ، اجتناب کردن است از آنچه خ_د_ای ت_ع_الی ن_ه_ی فرموده و احسان به جا آوردن هر چیزی است که حق تعالی به آن امر ف_ر_م_وده ، پ_س_ای_ن_ک_ل_م_ه_ج_ا_م_ع_ا_س_ت_ص_ف_ا_ت_م_ت_ق_ی_ن_و ف_ض_ای_ل_ای_ش_ان را ، و ش_ی_خ_ج_ل_یل_علی بن الحسین المسعودی در (اثبات الوصیّه) فرموده که امّ فروه از تمامی زنان زمان خود تقوایش زیادتر بود ، روایت کرده از حضرت ام_ا_م_زی_ن_الع_اب_دی_ن_ع_لی_ه_الس_لام_اح_ادی_ث_ی_از_ج_م_له_آن_ه_ا_اس_ت_قول_آن_حضرت به او که ای امّ فروه !

من دعا می کنم برای گناهکاران شیعیان ما در روز و شب صد نوبت ، یعنی استغفار و طلب آمرزش می کنم برایشان ؛ زیرا که ما صبر می کنیم بر چیزی که می دانیم و ایشان صبر می کنند بر چیزی که نمی دانند. (۹)

مؤلف گوید: که امّ فروه چنان دان مجلله و مکرمه بود که به سبب آن از حضرت صادق ع لی ه الس لام گاهی به ابن المکرمه تعبیر کردند. و روایت شده از عبدالاعلی که گفت : دی دم امّ فروه را که پوشیده بود کس ای و طواف کعبه می کرد متکبره که کسی او را ن شناسد، پس استلام کرد حجرا لا سود را به دست چپ ، مردی در آنجا به وی گفت : (یا أمّ الله! قد آخ ط ات السنّه) ؛ ای کنیز خدا! خطا کردی در سنت و آداب که با دست چپ استلام کردی ؛ (امّ فروه انا لا غنیاء من علمک) ؛ یعنی نمی خواهد چیزی یاد ما دهی همانا ما از علم شما بی نیازیم . (۱۰)

فقی ر گوید: ظاهرا آن مرد از فقهاء عامه بوده و چگونه غنی و بی نیاز نباشد از فقه عامه زنی که شوهرش باقر علوم اولین و آخرین باشد، و پدر شوهرش حضرت امام زین العابدین علیه السلام ، و فرزندش ینوع علم و معدن حکمت و یقین جعفر بن محمد الصادق الامین علیه السلام باشد و پدرش از ثقات و معتمدان علی بن الحسین علیه السلام و یکی از فقهاء سبعه مدینه باشد در حجر علم تربیت شده و در بیت فقه نشو و نما کرده ، و امّ

ف_روه را خ_واهری است معروفه به (ام حکیم) زوجه اسحاق عریض ابن عبداللّه بن ج_ع_ف_رب_ن_اب_ی_ط_الب
رض_ی_اللّه_ع_ن_ه_م_والده ق_اس_م_ب_ن_اس_ح_اق_ک_ه_م_ردی ج_لی_ل و ام_یر_یمن بوده و او پدر داود بن
القاسم است که معروف است به ابوہاشم جعفری بغدادی و بیاید ذکرش در اصحاب حضرت هادی علیه السلام .

ف_ص_ل_دوم : در مختصری از مناقب و مکارم اخلاق و سیرت حمیده آن حضرت و اعتراف دوست و دشمن و مخالف و مؤالف به فضل آن جناب علیه السلام

قسمت اول

(اَنْتَ يَا جَعْفَرُ فَوْقَ الْمَدْحِ وَالْمَدْحِ عِنَاءٌ اِنَّمَا الْاَشْرَافُ اَرْضٌ وَ لَهُمْ اَنْتَ سَمَاءٌ جَاَزَ حَدَّ الْمَدْحِ مَنْ قَدْ وَلَدَتْهُ الْاَنْبِيَاءُ)

شیخ مفید رحمه الله فرموده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در میان برادران خود خ_لی_فه پدرش امام محمدباقر
علیه السلام و وصی و قائم به امر امامت بعد از آن حضرت ب_ود و از تمامی برادران خود افضل و مبرزتر بود و قدرش اعظم
و جلالتش بیشتر بود در م_ی_ان_ع_ام_ه و خ_اص_ه ، و آن ق_در_م_ردم_ان_از_ع_لوم_آن_ج_ن_اب_ن_ق_ل
ک_رده_ان_د_ک_ه به تمام بغداد و شهرها منتشر گشته و اصقاع عالم را فرا گرفته و ن_ق_ل_ن_ش_ده از اح_دی از
ع_لم_اء_اه_ل_ب_ی_ت_آن_چ_ه از آن ح_ض_رت_ن_ق_ل_ش_ده ، و ن_ق_ل_له_ا_خ_ب_ار و س_د_ن_ه آث_ار
ن_قل_ن_کرده اند از ایشان مانند آنچه از آن حضرت نقل کرده اند.

همانا اصحاب حدیث جمع کرده اند اصحاب راویان از آن جناب را از ثقات با اختلافشان در آراء و م_ق_الات_ع_ددش_ان
ب_ه_چ_ه_ار_ه_زار_رس_ی_ده ، و آن ق_در_دلایل_واضح_ه بر امامت آن حضرت ظاهر شده که دلها را روشن نموده و
زبان مخالف را گنگ کرده از طعن زدن در آن دلایل به ایراد شبهات انتہی . (۱۱)

سید شبلنجی شافعی گفته که مناقب آن حضرت بسیار است به حدی که محاسب نتواند تمام را در حساب آورد و مستوفی هشیار دانا از انواع آن در حیرت شود.

روایت کرده اند از آن جناب جَماعَتی از اعیان ائمه اهل سنت و اعلیاء امایان مانند یحیی بن سعید و ابن جریح و مالک بن انس و ثوری و ابن عیسیٰ و ابنه و ابویوب سجستانی و غیر ایشان (۱۲) ابن قتیبہ در کتاب (ادب الکاتب) گفته که کتاب جفر را امام جعفر صادق علیه السلام نوشته و در آن است آنچه مردم به دانستن آن احتیاج دارند تا روز قیامت و به همین جفر اشاره کرده ابو العلاء معری در قول خود:

لَقَدْ عَجِبُوا لَالِ الْبَيْتِ لَمَّا

اتاهم علمهم في جلد جفر

و مرأه المنجم و هی صغری

تريه كل عامره و قفر (۱۳)

یعنی مردم تعجب کردند از اهل بی‌وقت و بی‌کلامی که آمد ای شایان را عیال بیت در پوست بزغاله که جفر باشد، یعنی می‌گویند چگونه می‌شود که این همه علم در پوست بزغاله چه ارمایه جمع شود، پس برای رفع استبعاد ایشان می‌گویند: آینه من جمعه اسطرلاب باشد با آنکه چیز کوچکی است می‌نمایاند به منجم آسمان و زمین و جاهای معمور و غیر معمور را.

و روایت شده که آن حضرت مجلسی داشت از برای عامه و خاصه، مردم از اقطار عالم به خدمت می‌رسیدند و از حضرتش از حلال و حرام و ازت‌اءوی قرآن و فصل الخطاب سؤال می‌نمودند و احدی از خدمتش بیرون نمی‌آمد مگر با جوابی که مرضی و پسندیده اش بود.

فقیر گوید: که ظاهراً این

مجلس در ایام حج بوده برای آن حضرت .

و بالجمله ؛ نقل نشده از احدی آنچه نقل شده از آن حضرت از علوم و با آنکه چهار هزار نفر از آن جناب روایت کرده اند و بطون کتب و اسفار دینیه از احادیث و علوم آن حضرت مملو است ، هـ نـ و ز عـ شـ ر ی از اعـ شـ ار عـ لم آن حـ ضـ رت نـ مـ ایـ ان نـ شـ ده بلکه قطره ای ماند که از دریا بـ رداشـ تـ هـ شده و گفته شده که بعضی از علماء عامه از تلامذه و از خدام و اتباع آن جناب بـ وده انـ د و از آن بـ زرگـ وار اخـ ذ کـ رده انـ د مـ انـ ند ابوحنیفه و محمد بن حسن ، و ابویزید طیـ فـ و ر سقاء آن حضرت را خدمت کرده و سقایت نموده و ابراهیم بن ادهم و مالک بن دینار از غلامان آن حضرت بوده اند. (۱۴)

مؤلف گوید: و شایسته باشد که ما در این مقام به ذکر چند روایت تبرک جوییم .

اول ـ ابـ نـ شـ هـ ر آشـ و ب از (مـ سـ نـ د ابـ و حـ نـ یـ فـ ه) نـ قـ ل کـ رده کـ ه حـ سـ نـ بـ ن زیـ اد گـ فـ ت : شـ نـ یـ دم کـ ه از ابـ و حـ نـ یـ فـ ه سـ و ال کـ ردنـ د کـ ه را دیـ دی کـ ه از تـ مـ ای مردم فقاهتش بیشتر باشد؟ گفت : جعفر بن محمد! زمانی که منصور او را از مدینه طلبیده بود فرستاد نزد من و گفت ای ابوحنیفه مردم مفتون جـ عـ فـ ر بـ ن مـ حـ مـ د شـ ده انـ د مـ هـ یـ ا کـ ن بـ رای سـ و ال از او مـ سـ اءله هـ ای مـ شـ کـ ل و سـ خـ ت خـ و د را، پـ س مـ ن آمـ اده کـ ردم بـ رای او چـ هـ ل مـ ساءله ، پس منصور مرا به نزد خود طلبید، و در آن وقت و در (حیره) بود من بـ ه سـ و ی او رفتم ، پس

چون وارد شدم بر او دیدم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در طرف راست من صورتش را دیدم. پس سلام کردم به او، همین که نگاهم به او افتاد هیبتی از آن جناب بر من داخل شد که از منصور فتاک بر من داخل نشد، پس سلام کردم به او، اشاره کرد بنشین، من نشستم آن وقت رو کرد به جناب صادق علیه السلام گفت: ای ابو عبدالله! این ابوحنیفه است. فرمود: بلی می‌شناسم او را، آن‌گاه من صورتش را دیدم و گفتم: بی‌س از ابوعبدالله سؤالات خود را، پس من می‌پرسیدم از آن حضرت او جواب می‌داد، می‌فرمود شما در این مسأله چنین می‌گویید و اهل مدینه چنین می‌گویند و فتوای خودش گاهی موافق ما بود و گاهی موافق اهل مدینه و گاهی مخالف. الف-ج-م-ی-ع-و-ی-ک-ی-ک-را-ج-واب-دادت-ا-چهل-مسأله-تمام-شد-و-در-جواب-یکی-از-آنها-اخلال-نمود، آن وقت ابوحنیفه گفت: پس کسی که اعلم مردم باشد به اخذت لاف احوال، از همه علمش بیشتر و فقهش زیادتر خواهد بود. (۱۵)

دوم-ش-ی-خ-ص-دوق-از-م-الک-ب-ن-ان-س-ف-ق-ی-ه-اه-ل-م-دی-ن-ه-و-ام-اه-ل-س-ن-ت-روایت کرده که گفت: من وارد می‌شدم بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پس برای من ناز بالش می‌آورد که تکیه کنم بر آن و می‌شناخت قدر مرا و می‌فرمود: ای م‌الک! من تو را دوست می‌دارم، پس من مسرور می‌گشتم به این و حمد می‌کردم خدا را بر آن، و

چَنان بـود آن حـضرت که خالی نبود از یکی از سه خصلت : یا روزه دار بود و یا قائم به عبادت بود و یا مشغول به ذکر؛ و آن حضرت از بزرگان عباد و اکابر زهاد و از کسانی بود که دارا بودند خوف و خشیت از حق تعالی را، و آن حضرت کثیرالحدیث و خوش مـجـالسـت و کـثـیـر الفوائد بود. و هرگاه می خواست بگوید: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سلم رنگش تغییر می کرد! گاه سبز می گشت و گاهی زرد به حدی که نمی شنـاخـت او را کـس ی کـه مـی شنـاخـت او را؛ و هـمـانـا بـا آن حـضـرت در ی کـس ال به حج رفتیم همین که شترش ایستاد در محل احرام خواست تلبیه گوید چنان حالش مـنـقـطـع شد که هرچه کرد تلبیه بگوید صدا در حلق شریفش منقطع شد و بیرون نیامد و نـزـدی کـشـد کـه از شـت ر بـه زمـی ن افـت د، مـن گـفـت م ی ابـن رسـول اللـه! تـلبـیـه را بـگـو و چـاره نـی سـت جـز گفـتن آن ، فرمود: ای پسر ابی عامر! چـگـونـه جـراءت کـن م بـگـوی م (لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ) و می ترسم که حق عز و جل بفرماید (لَا لَبَّيْكَ وَ لَا سَعْدَيْكَ) (۱۶)

مـؤلف گـوید: که خوب تامل کن در حال حضرت صادق علیه السلام و تعظیم و توقیر او از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کـه در وقـت نقل حدیث از آن حضرت و بردن اسم شریف آن جناب چگونه حالش تغییر می کرده با آنکه پـسـر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و پاره تن

او است ، پس یاد بگیر این را و با ن_هایت تعظیم و احترام اسم مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را ذکر کن و ص_لوات ب_ع_د از اس_م مبارکش بفرست و اگر اسم شریفش را در جایی نوشتی صلوات را ب_دون رم_ز و اش_اره ب_عد از اسم مبارکش بنویس و مانند بعضی از محرومین از سعادت به رم_ز (ص) و یا (صلعم) و نحو آن اکتفا مکن بلکه بدون وضو و طهارت اس_م م_ب_ارک_ش را مگو و بنویس و با همه اینها باز از حضرتش معذرت بخواه که در وظیفه خود نسبت به آن حضرت کوتاهی نمودی و به زبان عجز و لابه بگو:

هزار مرتبه شویم دهان به مشک و گلاب

هنوز نام تو بردن کمال بی ادبی است

از ابی ه_ارون م_ولی آل ج_عه روایت است که گفت : من در مدینه جلیس حضرت صادق علیه السلام ب_ودم ، پس چ_ن_د روزی در م_ج_لس_ش ح_اض_رن_ش_دم ، بعد که خدمتش مشرف گشتم فرمود: ای ابوهارون ! چند روز است که تو را نمی بینم ؟ گفتم : جهتش آن بود که پسری ب_رای م_ن م_تولد شده بود، فرمود: بَارَكَ اللهُ لَكَ فِيهِ، چه نام نهادی او را؟ گفتم : محمّد، حضرت چون نام محمّد شنید صورتش را برد نزدیک به زمین و گفت : محمّد، محمّد، محمّد! تا آن_که نزدیک شد صورتش بچسبد به زمین پس از آن فرمود: جانم ، مادرم ، پدرم و تمامی اهل زمین فدای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باد، پس فرمود: دشنام مده این پسر را و

مزن او را و بد مکن با او و بدان که نیست خانه ای که در آن اسم محمد باشد مگر آنکه آن خانه در هر روزی پاکیزه و تقدیس کرده شود. (۱۷)

س_وم_ در (ک_ت_اب_ت_وَح_ی_د_م_ف_ض_ل) اس_ت_ک_ه_م_ف_ض_ل_ب_ن_ع_م_ر_در_مس_جد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بو، شنید ابن ابی الع_وج_اب_ای_ک_ی_از_اص_ح_اب_ش_م_ش_غ_ول
اس_ت_ب_ه_گ_ف_ت_ن_ک_لم_ات_ک_ف_ر_آ_م_ی_ز_،م_ف_ض_ل_خودداری نتوانست کرد فریاد زد بر او که
یا (عَدُوَّاللَّهِ! اَلْحَدِثِ فِي دِينِ اللَّهِ وَ اَنْ كَرَّتْ اَلْب_اِرى جَلَّ قُدُسُهُ) ؛ ای دشمن خدا! در دین خدا الحاد ورزیدی و
منکر باری ت_ع_الی شد. و از این نحو کلمات با وی گفت ؛ اب ابی العوجا گفت : ای مرد! اگر تو از اه_ل_ک_لام_ی
ب_ی_ا_با_هم_تکلم کنیم ، هرگاه تو اثبات حجت کردی ما متابعت تو می نمایم و اگ_ر_از_ع_لم_ک_لام_ب_هره_نداری
ما با تو حرفی نداریم ، و اگر تو از اصحاب جعفر بن م_ح_م_دی آن ح_ض_رت_ب_ا_م_اب_ه_ای_ن_ح_و
م_خ_اط_ب_ه_ن_م_ی_ک_ن_د_و_ب_ه_م_ث_ل_ت_و_ب_ا_ما_مجادله نمی نماید. و به تحقیق که شنیده است از این
کلمات بیشتر از آنچه ت_و_شنیدی و هیچ فحش به ما نداده است و در جواب ما به هیچ وجه تعدی ننموده و همانا او م_ردی
است حلیم باوقار، عاقل محکم و ثابت که از جای خود به در نرود و از طریق رفق و مدارا پا بیرون نگذارد و غضب او را
سبک ننماید، بشنود کلام ما را و گوش دهد به

تمام ، ح-ج-ت و دلیلهای ما تا آنکه ما هرچه دانیم بگوییم و هر حجت که داریم بیاوریم به نحوی که گمان کنیم بر او غلبه کردیم و حجت او را قطع نمودیم ، آن وقت شروع کند به کلام پ-س ب-اط-ل ک-ند حجت و دلیل ما را به کلام کمی و خطاب غیر بلندی ملزم کند ما را به حجت خ-ود و ع-ذر م-ا را قطع کند و ما را از رد جواب خود عاجز نماید (فَانْ كُنْتَ مِنْ اَصْحَابِهِ فَخَاطِبْنَا بِمِثْلِ خِطَابِهِ) : پس هرگاه تو از اصحاب آن جنابی با ما مخاطبه کن به مثل خطاب او. (۱۸)

چهارم _ در برآوردن آن حضرت حاجت شقرانی و موعظه فرمودن او را:

در (تذکره سبط ابن الجوزی) است که از مکارم اخلاق حضرت صادق علیه السلام اس-ت آن چ-ی-زی ک-ه زم-خ-ش-ری در (رب-ی-ع-ال-ب-رار) ن-ق-ل ک-رده از اولاد ی-ک-ی از آزاد ک-رده ه-ای ح-ض-رت رس-ول ص-لی الله-ع-لیه و آله و سلم که گفت : در ایامی که منصور شروع کرده بود به ع-ط-ا و ج-ای-زه دادن به مردم ، من کسی نداشتم که برای من نزد منصور شفاعت کند و جایزه ب-رای م-ن ب-گ-یرد ، لاجرم رفتم بر در خانه او متحیر ایستادم که ناگاه دیدم جعفر بن محمد ع-لی-ه الس-لام پ-ی-دا ش-د و م-ن ح-اج-ت خ-ود را ب-ه آن ج-ن-اب-ع-رض ک-ردم ، ح-ض-رت داخ-ل ش-د بر منصور و بیرون آمد در حالی که عطا برای من گرفته بود و در آستین نهاده بود پس عطای مرا به من داد و فرمود:

(إِنَّ الْحَسَنَ مِنْ كُلِّ أَحَدٍ)

حَسَنٌ إِنَّهُ مِنْكَ أَحْسَنُ لِمَكَانِكَ مِنَّا) ؛

ی_ع_ن_ی_خ_و_بی از هر کس باشد نیکو است و لکن از تو نیکوتر است به سبب مکان و منزلت ت_و از م_ا، ی_ع_نی انتساب تو به ما که مردم تو را مولی و آزاد کرده ما می دانند، و بدی و قبیح از هر کس بد است و لکن از تو قبیح تر است به جهت مکانت تو از ما.

و ای_ن_ف_رم_ای_ش حضرت صادق علیه السلام به او برای آن بود که شقرانی شراب می خورد، و این از مکارم اخلاق آن جناب بود، او را ترحیب کرد و حاجتش را برآورد با علمش به ح_ال او و او را به ن_ح_و ت_ع_ری_ض و ک_ن_ای_ه م_وع_ظ_ه ف_رم_ود: ب_د_ون ت_ص_ری_ح ب_ه عمل زشت او، (وَ هَذَا مِنْ أَخْلَاقِ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ .) (۱۹)

پنجم _ در حفظ کردن آن حضرت است لباس زینت خود را به لباس وصله دار:

روایت شه که روزی یکی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام بر آن حضرت وارد شد دی_د آن ج_ن_اب پ_یراهنی پوشیده که گریبان آن را وصله زده اند، آن مرد پیوسته نظرش بر آن پ_ی_ن_ه ب_ود و گ_وی_ا از پ_وش_ی_د ن آن ح_ضرت آن پیراهن را تعجب داشت ، حضرت فرمود: چه شده ترا که نظر به سوی من دوخته ای ؟ گفت : نظرم به پینه ای است که در گریبان پیراهن شما است ، فرمود: بردار این کتاب را و بخوان آن چیزی که در آن نوشته است .

روای گفت : مقابل آن حضرت یا نزدیک آن حضرت کتابی بود پس آن مرد نظر افکند در آن دید نوشته

است در آن :

(لاَإِيمَانَ لِمَنْ لَأَحْيَاءَ لَهُ وَ لَأَمَالَ لِمَنْ لَأَتَّقِدِرَ لَهُ وَ لَأَجْدِيدَ لِمَنْ لَأَخْلَقَ لَهُ) ؛

ی_ع_ن_ی_ای_م_ان_ن_دارد_ک_س_ی_ک_ه_ح_ی_اء_ن_دارد، و_م_ال_ن_دارد_ک_س_ی_ک_ه_در_م_ع_اش
خ_ود_ت_ق_دی_رو_ان_دازه_ن_دارد، و_ن_و_ن_دارد_ک_س_ی_ک_ه_ک_ه_ن_ه_ندارد.(۲۰)

م_ؤ_لف_گ_وی_د: ک_ه_گ_ذ_ش_ت_در_ذی_ل_مواعظ_و_کلمات_حکمت_آمیز_حضرت_امام_محمّد_باقر_علیه_السلام
کلماتی_در_حیا_و_بیانی_در_تقدیر_معیشت_،_به_آنجا_رجوع_شود.

ششم_در_تسلیت_والد_دختران_از_اندوه_روزی_ایشان_است :

ش_ی_خ_ص_دوق_روای_ت_ک_رده_ک_ه_روزی_ح_ض_رت_ص_ادق_ع_لی_ه_الس_لام_پ_رس_ی_د_از_ح_ال
ی_کی_از_اهل_مجلسش_که_کجا_است_؟_گفتند:_علیل_است. پس_حضرت_به_عیادت_او_تشریف_ب_رد_و_ن_ش_س_ت
ن_زد_س_ر_او_دی_د_که_آن_مرد_نزدیک_به_مردن_است_،_فرمود_به_او_احسن_ظَنِّک_ب_اللّه_،_ن_ب_کو_کن_گمان_خود_را_به
خدا،_آن_مرد_گفت: _گمانم_به_خدا_نیک_است_و_لکن_غم_من_برای_دخترانم_است_مرا_ناخوش_نکرد_مگر_غصه_آنها،_حضرت
فرمود:

قسمت دوم

الَّذِي تَرْجُوهُ لِتَضْعِيفِ حَسَنَاتِكَ وَ مَحْوِ سَيِّئَاتِكَ فَارْجِهْ لِإِصْلَاحِ بَنَاتِكَ ؛

آن_خ_دای_ی_ک_ه_ام_ی_دواری_ب_ه_او_ب_رای_م_ض_اعف_کردن_حسنات_و_نابود_کردن_گناهانت_پس
ام_ی_دوار_ب_اش_ب_رای_اص_لاح_ح_ال_دخ_ت_ران_ت_،_آی_ان_دان_س_ت_ی_ک_ه_ح_ض_رت_رس_ول
ص_لی_اللّه_ع_لی_ه_و_آله_و_س_لم_ف_رم_ود_که_در_لیلَه_المعراج_زمانی_که_گذشتم_از_س_دره_الم_ن_ت_ه_ی_و
رس_ی_دم_ب_ه_ش_اخ_ه_ای_آن_دی_دم_ب_ع_ض_ی_م_یوه_های_آن_شاخه_ها_را_که_پ_س_ت_ان_ه_ای
آن_ه_آوی_زان_اس_ت_ب_ی_رون_م_ی_آی_د_از_بعضی_از_آنها_شیر_و_از

بعض دیگر عـسـل و از بـعـضـی روعـن و از بـعـضـی دیـگـر مانند آرد خوب سفید و از بعضی جامه و از بـعـضـی چـیـزی مـانـنـد سـدر و ایـنـهـا پـایـیـن مـی ر فـتـنـد بـه سـوی زمـیـن ، پـس مـن در دل خـود گـفـت مـکـه ایـن چـیـزه کـجـا فـرود مـی آید و نـبـود بـا مـن جبریل ؛ زیرا که من از مرتبه او تجاوز کرده بودم و او مانده بود از مقام من ، پس ندا کرد مرا پـرورد گـار عـز و جـل در سـز مـن کـه ای مـحـمـد! مـن ایـنـها را رویانیدم از این مکان که بالاترین مکانها است به جهت غذای دختران مؤمنین از امت تو و پسران ایشان ، پس بگو به پـدران د خـتـره که سینه تان تنگی نکند بر بی چیزی ایشان پس همچنان که من آفریدم ایشان را روزی [هم] می دهم ایشان را.(۲۱)

مـؤ لـف گـویـد: مـن اسـب دیـدم کـه در ایـن مـقام ایـن چـنـد شـعـر را از شیـخ سـعـدی نقل کنم ، فرموده :

یکی طفل دندان برآورده بود

پدر سر بفرکت فرو برده بود

که من نان و برگ از کجا آرمش

مروت نباشد که بگذارمش

چو بی چاره گفت این سخن پیش جفت

نگر تا زن او را چه مردانه گفت

مخور هول ابلیس تا جان دهد

که هر کس که دندان دهد نان دهد

توانا است آخر خداوند روز

که روزی رساند تو چندین مسوز

نگارنده کودک اندر شکم

نویسنده عمر و روزیست هم

خداوند گاری که عبدی خرید

بدارد فکیف آنکه عبد آفرید

ترا نیست این تکیه بر کردگار

که مملوک را بر خداوندگار

هفتم _ در عفو کرم آن حضرت است :

از (م_ش_ک_اه_الان_وارع_) نقل است که مردی خدمت حضرت صادق علیه السلام

رسید و عرض کرد: پسر عمار مویت فلان، اسم جناب تو را برد و نگذاشت چیزی از بدگویی و ناسزا مگر آنکه برای تو گفت. حضرت کنیز خود را فرمود که آب وضو برایش حاضر کند، پس وضو گرفت و داخل نماز شد، راوی گفت من در دلم گفتم که حضرت نفرین خواهد کرد بر او، پس حضرت دو رکعت نماز گذاشت و گفت: ای پروردگار من! این حق من بود من بخشیشی دم براهی او، و توجود و کرمت از من بیشتر است پس ببخش او را و مگیر او را به کردارش و جزا مده او را به عملش، پس رقت کرد آن حضرت و پیوسته برای او دعا کرد و من تعجب کردم از حال آن جناب. (۲۲)

هشتم - در نان بردن آن حضرت است برای فقراء ظلّه بنی ساعده در شب:

شیش صدوق روایت کرده از معلی بن خنیس که گفت: شبی حضرت صادق علیه السلام از خانه بیرون شد به قصد (ظلّه بنی ساعده)، یعنی سایبان بنی ساعده که روز در گمراهی در آنجا می شدند و شب فقراء و غرباء در آنجا می خوابیدند و آن شب از آسمان باران می بارید، من نیز از عقب آن حضرت بیرون شدم و می رفتم که ناگاه چیزی از دست آن حضرت بر زمین افتاد آن جناب گفت: (بِسْمِ اللَّهِ الرَّؤُوفِ الرَّحِيمِ)؛ خدایان! آن چه افتاد به من برگردان. پس من نزدیک رفتم و سلام کردم فرمود: معلی! گمراهی تو! فدایت و شوم

، فـرـمـود: دسـت بـمـال بـر زـمـیـن و هرچه به ست بیاید جمع کن و به من رد کن ، گفت دست بر زمین مالیدم دیـدم نـان است که بر زمین ریخته شده است پس جمع می کردم و به آن حضرت می دادم که نـانـاگاه انبانی از نان یافتم پس عرض کردم : فدای تو شوم ! بگذار من این انبان را به دوش کـشـم و بیاورم . فرمود: نه بلکه من اولی هستم به برداشتن آن و لکن تو را رخصت می دهم که همراه من بیایی . گفت پس با آن حضرت رفتم تا به ظله بنی ساعده رسیدیم ، پـس یـا فـتـم در آنـجـا گـروهی از فقراء را که در خواب بودند حضرت یک قرص یا دو قرص نـان در زیر جامه آنها می نهاد تا به آخر جماعت رسید و نان او را نیز زیر رخت او گـذـاشـت و بـرگـشـتیم ، من گفتم : فدای تو شوم ! این گروه حق را می شناسند، یعنی از شـیـعـیـان نـد؟ (قَالَ: لَوْ عَرَفُوا لَوَ اسْتَيْنَاهُمْ بِالذَّقَةِ (وَالذَّقَةُ هِيَ الْمِلْحُ : نمک کوبیده)) فـرـمـود: اگـر مـی شناختید با آنها از خورش نیز مساوات می کردم و نمکی نیز بر نانشان اضافه می کردم. (۲۳)

فقیر گوید: که در (کلمه طیبه) این عبارت از خبر به این نحو معنی شده فرمود: اگر حق را می شناختند هر آینه مواسات می کردیم با ایشان به نمک یعنی در هرچه داشتیم تا نمک ایشان را شریک می کردیم. (۲۴)

نهم _ در عطای پنهانی آن حضرت است :

ا ب ن ش ه ر آ ش و ب از اب و ج ع ف ر خ ث ع می نقل

کرده که گفت : حضرت امام جعفر صادق علیه السلام هـ م ی ان ی زر به من داد و فرمود: این را بده فلان مرد هاشمی و مگو کدام کس داده ، راوی گفـت : آن مـال را چـون بـه آن مـرد دادم گفـت : خـدا جـزای خـیـر دـهـد بـه آنـکـه ایـن مـال را بـرای مـن فـرستاده که همیشه برای من می فرستد و من به آن زندگانی می کنم و لکـن جـعـفـر صـادق عـلیـه السـلام یـک دـره مـ بـرای مـن نـمـی دـهـد بـا آنـکـه مال بسیار دارد. (۲۵)

دهم _ در عطف و رحمت آن حضرت است :

از سفیان ثوری روایت شده که روزی به خدمت آن حضرت رسید آن جناب را متغیرانه دیدار کرد، سبب تغییر رنگ را پرسید آن حضرت فرمود که من نهی کرده بودم که در خانه کسی بالای بام برود، این وقت داخل خانه شدم یکی از کنیزان را که تربیت یکی از اولادهای مرا می نمود یافتم که طفل مرا در بردارد و بالای نردبان است چون نگاهش به من افتاد متحیر شد و لرزیـد و طـفـل از دسـت او افـتـاد بـر زمـین و بمرد و تغییر رنگ من از جهت غصه مردن طـفـل نـیـسـت بـلـکـه بـه سـبب آن تـرسـی اسـت کـه آن کـنـیـزک از مـن پـیـدا کـرد و بـا این حـال آن حـضرت کنیزک را فرموده بود تو را به جهت خدا آزاد کردم باکی بر تو نیست ، باکی نباشد تو را. (۲۶)

یازدهم _ در طول دادن آن حضرت است رکوع را:

ثـقـه الا سلام در (کافی) مسندا از ابان بن تغلب روایت کرده که گفت : وارد شدم بر

حضرت صادق علیه السلام هنگامی که مشغول نماز بود پس شمردم تسبیحات او را در رکوع و سجود تا شصت تسبیحه (۲۷).

و نیز در آن کتاب روایت کرده که چون حضرت صادق علیه السلام روزه می گرفت بوی خوش استعمال می نمود و می فرمود: الطیب تحفه الصائم ؛ بوی خوش تحفه روزه دار است (۲۸).

دوازدهم _ در اسـتـعـمـال آن حـضـرت اسـتـطـیـب را در حال روزه :

و نیز در آن کتاب روایت کرده که چون حضرت صادق علیه السلام روزه می گرفت بوی خوش استعمال می نمود و می فرمود: (الطیب تحفه الصائم) ؛ بوی خوش تحفه روزه دار است (۲۹).

سیزدهم _ در عمده گری آن حضرت در بستان خود:

و نیز در آن کتاب روایت کرده که گفت: دیدم حضرت صادق علیه السلام را که بی لی بر دست گرفته و پیراهن غلیظی پوشیده بود و در بستان خویش عمـله گری می کرد و عرق از پشتش می بارید. گفت: فـتـم : فدای تو شوم بیل را به من بده تا اعانت تو کنم ، فرمود: همانا من دوست می دارم که مرد اذیت بکشد به حرارت آفتاب در طلب معیشت (۳۰).

چهاردهم _ در مزد دادن آن حضرت است به عمـله در اول وقت فراغش از کار:

و نیز از شعیب روایت کرده که گفت: جماعتی را اجیر کردیم که در بستان حضرت صادق علیه السلام عمـله گری کنند و مدت عمل ایشان وقت عصر بود چون از کار خود فارغ شد حـضـرت بـه مـعـتـبـغـلام خود فرمود که هـمـزـد این جماعت را بده

پانزدهم _ در خریدن آن حضرت است خانه ای در بهشت برای دوست جبلّی خود:

ق_ط_ب_راون_دی و اب_ن_ش_ه_ر_آش_وب_از_ه_ش_ام_ب_ن_الح_ک_م_روای_ت_ک_رده_اند_که_مردی_از
ملوک_ج_ب_ل_از_دوست_ت_ان_ح_ض_رت_ص_ادق_ع_لی_ه_الس_لام_ب_ود_و_ه_ر_س_ال_ب_ه_ج_ه_ت
م_لاق_ات_آن_ج_ن_اب_ب_ه_ح_ج_م_ی_رف_ت_و_چ_ون_م_دی_ن_ه_م_ی_آم_د_ح_ض_رت_او_را_م_ن_زل_م_ی
داد_و_او_از_ک_ث_رت_م_ح_ب_ت_و_ارادت_ی_ک_ه_ب_ه_آن_ج_ن_اب_داش_ت_طول_می_داد_مکث_خود_را_در
خدمت_آن_حضرت_تا_یک_نوبت_که_به_مدینه_آمد_پس_از_آنکه_از_خدمت_آن_جناب_مرخص_شده_به_عزم_حج_خواست_حرکت
کند_ده_هزار_درهم_به_آن_حضرت_داد_تا_برای_او_خانه_ای_بخرد_که_هر_گاه_مدینه_بیاید_مزاحم_آن_جناب_نشود_آن_مبلغ_را_تسلیم
آن_حضرت_ن_م_ود_و_ب_ه_ج_ان_ب_ح_ج_رف_ت_،_چون_از_حج_مراجعت_کرد_و_خدمت_آن_جناب_شرفیاب_شد_عرض
کرد: برای_من_خانه_خریدید؟_فرمود: بلی_و_کاغذی_به_او_مرحمت_فرمود_و_گفت: این_قباله_آن_خ_ان_ه_است_،_آن_مرد_چون
آن_قباله_را_خواند_دید_نوشته_اند: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. ای_ن_ق_ب_اله_خانه_ای_است_که_جعفر_بن_محمد_خریده_از_برای
فلاّن_بن_فلاّن_جبلّی_و_آن_خانه_واق_ع_اس_ت_در_ف_ردوس_ب_ری_ن_م_ح_دود_ب_ه_ح_دود_ارب_ع_ه: ح_د_اول
به_خانه_رسول_خدا_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سلم_،_حد_دوم_امیرالمؤمنین_علیه_السلام_،_ح_د_س_وم_ح_س_ن_ب_ن_ع_لی
ع_لیه_السلام_و_حد_چهارم_حسین

بن علی علیه السلام . چون آن مرد ن_وش_ت_ه را خ_وان_دع_رض_ک_رد: ف_دای_ت_ش_وم راض_ی_ه_س_تم
به این خانه . فرمود که من پول خانه را پخش کردم در فرزندان حسن و حسین علیهما السلام و امیدوار که حق تعالی از ت_و
ق_ب_ول_ف_رم_وده_ب_اشد و عوض در بهشت به تو عطا فرماید. پس آن مرد آن قباله را ب_گ_رفت و با خود داشت
تا هنگامی که ایام عمرش منقضی شد و علت موت او را دریافت ، پس جمیع اهل و عیال خود را در وقت وفات جمع کرد و
ایشان را قسم داد و وصیت کرد که چون من مردم این نوشته را در قبر من بگذارید، ایشان نیز چنین کردند روز دیگر که سر
قبرش رفت_ت_ن_د_همان نوشته را یافتند که در روی قبر است و بر آن نوشته شده است که به خدا س_و_گ_ن_د!
ج_ع_ف_ر_ب_ن_م_ح_م_د_ع_لی_ه_الس_لام_و_ف_ا_ک_رد به آنچه برای من گفته و نوشته بود. (۳۲)

شانزدهم _ در ضمانت آن حضرت بهشت را برای همسایه ابوبصیر:

ابن شهر آشوب از ابوبصیر روایت کرده که من همسایه ای داشتم که از اعوان سلطان جور ب_ود و م_الی به دست کرده بود
و کنیزان مغنیه گرفته بود و پیوسته انجمنی از جماعت اهل لهو و لعب و عیش و طرب آراسته و شراب می خورد و مغنیات
برای او می خواندند و به ج_هت مجاورت با او پیوسته من در اذیت و صدمه بودم از شنیدن این منکرات لاجرم چند دفعه به
سوی او شکایت کردم او مرتدع نشد بالاخره در این باب اصرار و مبالغه بی حد

کردم ج_واب_گ_ف_ت_م_ن_را، ک_ه_ای_م_رد! م_ن_م_ردی_ه_ستم_مبتلا_و_اسیر_شیطان_و_هوا_و_تو_مردی_هستی_معافی
، پس اگر حال مرا عرضه داری خدمت صاحب یعنی حضرت صادق علیه السلام امید م_ی_رود که خدا مرا از بند نفس و هوا
نجات دهد، ابوبصیر گفت کلام آن مرد در من اثر کرد پس صبر کردم تا هنگامی که از کوفه به مدینه رفتم چون شرفیاب
شدم خدمت امام علیه السلام حال همسایه را برای آن جناب نقل کردم فرمود: هنگامی که به کوفه برگشتی آن مرد به دیدن
تو می آید پس بگو به او که جعفر بن محمد می گوید ترک کن آنچه را که به جا می آوری از منکرات الهی تا من ضامن تو
شوم از برای تو بر خدا بهشت را.

پس چون به کوفه مراجعت کردم مردمان به دیدن من آمدند آن مرد نیز به دیدن من آمد، چون خ_واس_ت_برود_من_او_را
نگاه داشتم تا آنکه منزلم از واردین خالی شد، پس گفتم او را، ای م_رد! ه_م_ان_ا_من_حال_ترا_به_جناب_صادق_علیه_السلام
عرض کردم ، فرمود که او را سلام ب_رس_ان_و_ب_گ_و_ترک_کند_آن_حال_خود_را_و_من_ضامن_می_شوم_بهشت_را_برای
او، آن مرد از ش_ن_ی_دن_ای_ن_ک_لمات_گریست_و_گفت: ترا به خدا سوگند که جعفر بن محمد علیه السلام
چ_ن_ی_ن_گ_ف_ت_؟_من_قسم_یاد_کردم_که_چنین_فرمود، گفت همین بس است مرا، این بگفت و برفت . پس چند
روزی که گذشت نزد من فرستاد و مرا

نزد خود طلبید، چون در خانه او رفتم دیدم بـرہـنـہ در پـشـت در اسـت و مـی گـویـد: ای ابـوبـصـیـرا! آنـچـہ در منزل خود از اموال داشتم بیرون کردم و الاـن برهنه و عریانم چنانکه مشاهده می کنی، چون حال آن مرد را دیدم نـزـد بـرادران دینی خود رفتم و از برای او لباس جمع کردم و او را بـہ آن پوشـانـیـدم، چـنـد روز نـگـذشـت کـہ بـاز بـہ سـوی مـن فـرسـتـاد کـہ مـن عـلیـل شـدہ ام بـہ نـزد من بیا، پس من پیوسته به نزد او می رفتم و می آمدم و معالجه می کردم او را تا ہـنـگـامـی کـہ مـرگـش در رسـیـد، مـن در بـالیـن او نـشـسـت بـودم و او مـشـغـول بـہ جـان کـنـدن بـود کہ ناگاہ غشی او را عارض شد چون بہ ہوش آمد گفت: ای ابـوبـصـیـرا! صـاحـبـت حـضـرت جـعـفـر بن محمّد علیہ السلام وفا کرد برای من بہ آنچه فرمودہ بود این بگفت و دنیا را وداع نمود.

پس از مردن او، چون بہ سفر حج رفتم ہمین کہ مدینہ رسیدم خواستم خدمت امام خود برسم در خـانہ استیزان نمودن و داخل شدم چون داخل خانہ شدم یک پایم در دالان بود و یک پایم در صـحـنـخـانہ کـہ حـضـرت صـادق عـلیـہ السـلام از داخل اطـاق مـرا صـدا زد ای ابـوبـصیر ما وفا کردیم برای رفیقت آنچه را کہ ضامن شدہ بودیم. (۳۳)

ہفدہم _ در حلم آن حضرت است :

شـیخ کلینی روایت کردہ از حفص بن ابی عایشہ کہ حضرت صادق علیہ السلام فرستاد غـلام خود را پـی حـاجـتـی، پـس طـول کـشـی د آمدن او. حـضـرت بـہ دنبال

او شد تا ببیند او را که در چه کار است ، یافت او را که خوابیده ، حضرت نزد سر او نشست و او را باد زد تا از خواب خود بیدار شد آن وقت حضرت به او فرمود: ای فلان ! واللّه ن_یست برای تو اینکه شب و روز بخوابی ، از برای تو باشد شب ، و از برای ما باشد روز. (۳۴)

ف_ص_ل_س_وم : در پ_اره ای از ک_لم_ات ح_کمت آمیز و مواعظ و نصایح حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است

قسمت اول

اول _ فرمود به حمران بن اعین ، ای حمران ! نظر کن به کسی که پست تر از تو است در ت_وانگری و توانایی و نظر مکن به کسی که بالاتر از تو است ، پس هرگاه به آنچه گفتم رفتار کنی قانعتر خواهی شد به آنچه قسمت و روزی تو شده و سزاوار است برای ای_ن_ک_ه م_س_ت_وج_ب_ش_وی_زی_ادی را از پ_روردگ_ار_خ_ود؛ و ب_دان_ک_ه ع_م_ل_دائم و ک_م_ب_ای_ق_ی_ن_ب_هتر است نزد خدا از عمل بسیار به غیر یقین ؛ و بدان که نیست ورعی با منفعت تر از اجتناب کردن از محارم الهی و ترک کردن اذیت مؤمنان و غیبت ایشان ؛ و ن_ی_ست عیشی گواراتر از حسن خلق و نیست مالی با نفعتر از قناعت به چیز کافی و نیست جهلی با ضررتر از عجب و خودپسندی. (۳۵)

دوم _ فرمود آن حضرت اگر بتوانی که از منزلت بیرون نیایی بیرون میا؛ زیرا که تو لازم است در بیرون آمدن که خود را حفظ کنی : غیبت نکنی و دروغ نگوئی و حسد نببری و ریا و ت_ص_ن_ع و م_د_اه_ن_ه_ن_ک_ن_ی ، ح_ف_ظ_ک_ردن_ش_خ_ص_خ_ود را از ای_ن_م_ع_اص_ی در

بِیْنِ مَرْدَمِ شِکْلِ اسْتِ ، لَکِنْ اِگَر دَر مَنزَلِ بَمَانِدْ وَ بَیْرُوْنِ نِیَایِدْ اَز شَرِّ اَنهَآ اَسْوَدَه اَسْت پَس فَرْمُوْد
خُوب صَوْمِ عَه اسْت بَرای اَدَم مَسْلَمَانِ خَانَه اش ، نَگَه می دَارَد دَر اَن چَشْمِ وَ زَبَانِ وَ نَفْسِ وَ فَرَجِ خُود رَا .
(۳۶)

مَوْ لِفِ گَویِ د: کَه تَرغِی ب فَرْمُوْدَه اَن حَضْرَتِ دَر اَیْنِ فَرْمَایِشِ اَعْتِزَالِ وَ
کَنارَه کَرْدَنِ اَز مَرْدَمِ وَ اَن سَبْ اِحْقَاقِ تَعَالِی رَا ، وَ رَوایِ اَتِ دَر بَابِ اَعْتِزَالِ مَخْتَلِفِ اَسْت
جَمَلَه اَی دَر مَدْحِ اَن وَ اَرَدِ شُدِه وَ پَارِه اَی دَر کَرَاهَتِ اَز اَن وَ شایِد نَسَبِتِ بَه اشْخَاصِ وَ اَوَاقَاتِ ، مَخْتَلِفِ بَاشَد وَ مَا دَر اَیْنِجَا بَه
هَر دُو اِشَارَه می کَنیم :

اَمّا اَن چَه دَر مَدْحِ اَعْتِزَالِ وَ اَرَدِ شُدِه بَه غَیْرِ اَز اَن چَه کَه ذِکْرِ شُدِ رَوایِتی اَسْت کَه شَیْخِ اَحْمَدِ بِنِ فِهْدِ اَن هِ رَا
دَر (کِتَابِ تَحْصِیْنِ) کَه دَر عَزَلِ وَ خَمُوْلِ اَسْت ذِکْرِ کَرْدِه ؛

اَز جَمَلَه رَوایِ تِ کَرْدِه اَز اَبِ نَمِ سَعْدِ عُوْدِ کَه حَضْرَتِ رَسُوْلِ صَلِی اَللّٰهِ عَلَیْهِ وَ اٰلِهِ وَ سَلَمِ فَرْمُوْد:
هَر اَیْنِه اَی خُواهِد اَمَد بَر مَرْدَمِ زَمَانِی کَه بَه سَلَامِ تِ نَمِ اَن دِ دِیْنِ صِاحِبِ دِیْنِی مَگَر اَن کَه فَرارِ کُنَد اَز سَرِ
کُوه بَه سَرِ کُوه دِیْگَر وَ اَز سُوْرَاخِی بَه سُوْرَاخِی مَانَنَد رُوبَاهِ بَا بَیْجَه هَا یَشِ ، یَعْنِی هَمِچُنَا نِ کَه رُوبَاهِ اَز تَرَسِ اَن کَه مَبْ اَدَا
گَر گِ بَیْجَه هَا یَشِ رَا بَه دَنَدَانِ گَر فَتَه اَز اَیْنِ سُوْرَاخِ بَه اَن سُوْرَاخِ فَرارِ می کُنَد کَه بَیْجَه اش مَحْفُوظِ
بِمِ اَن دِه مِی نَطُوْرِ صِاحِبِ دِیْنِ بَا یِ دِیْنِ شِ رَا اَز مَرْدَمِ بَه اَعْتِزَالِ اَز اَن هَا
حَفْظِ کُنَد . گَفْتَنَد: یَا رَسُوْلِ اَللّٰهِ صَلِی اَللّٰهِ عَلَیْهِ وَ اٰلِهِ وَ سَلَمِ چَه زَمَانِ

است آن زمان؟ فرمود: در وقت ی که ت رس د م ع ی ش ت م گ ر ب ه معصیت های خدا پس در آن وقت ح لال م ی ش ود عزوبت . گفتند: یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شما ما را امر فرمودید به تزویج؟ فرمود: بلی و لکن در آن زمان هلاک مرد بر دست پدر و مادرش است و اگ ر پ در و م ادر ن داش ت ه ب اش د هلا کش به دست زنش و اولادش است و اگر زن و اولاد ن داش ت ه ب اش د به دست خویشان و همسایگانش است . گفتند: چگونه هلا کش بر دست آنها است؟ فرمود: سرزنش می کنند او را به تنگی معاش و تکلیف می کنند به چیزی که طاقت آن را ندارد تا وارد می کنند او را در موارد هلاک . (۳۷)

در (اربعین شیخ بهائی) است که روایت شده :

حواریون به حضرت عیسی علیه السلام گفتند که یا روح الله! ما با کی مجالست کنیم؟ فرمود: با کسی که رؤیت او خدا را به یاد شما بیاورد و زیاد کند در علم شما کلام او و رغبت دهد شما را به آخرت عمل او. شیخ بهائی در بیان این حدیث فرموده که مخفی نماند، م راد از م ج الس ت در ای ن ح دی ث آن چ ی زی اس ت ک ه ش امل شود الفت و مخالطت و مصاحبت را و در این حدیث اشعار است به آنکه هر که دارای این صفات نباشد شایسته نیست مجالست و مخالطت با او تا چه رسد به آنکه دارا باشد ضد ای ن ص ف ات را. م ث ل ب ی ش ت ر اه ل ز م ان م ا پ س خ وش ا ب ه ح ال ک س ی ک ه ح ق ت ع الی

اورات و فیه قده دکه از ای ش ان دوری و اعتزال جوید و از ایشان وحشت کند و انس به خدای تعالی گیرد، همانا مخالطت با این مردم دل را می میراند و دین را فاسد می نماید و حاصل می شود به سبب آن برای نفس ملکاتی که مه لک است و می رساند شخص را به خسران مبین و وارد شده در حدیث که فرار کن از مردم مانند فرار کردن از شیر.

و معروف که رخ ی به ح ضرت صادق علی ه الس لام عرض کرد که ای اب ن رسول الله مرا وصی ت ی فرما، فرمود: کم کن شناختگان و آشنایان خود را، عرض کرد: زیادتر بفرما، فرمود: شناخته گیر شناختگان خود را. (۳۸)

فقی رگی وی د: که م ن اس ب دی دم در ای ن م ق ام ای ن اش ع ار را نقل نمایم :

سالها شد که روی بر دیوار

دل بر آرم به گرد شهر و دیار

تا بیابم نشان آدمی

کاید از وی نسیم محرمی

بروم خاکپای او باشم

نقد جان ، زیر پای او باشم

دیدنش از خدا دهد یادم

کند از دیدن خود آزادم

سخنش را چو جا کنم در گوش

سازدم از سخنوری خاموش

وه کز این کس نشانه پیدا نیست

اثری در زمانه قطعا نیست

ور کسی را گمان برم که وی است

چون شود ظاهر آنچنان که وی است

یابمش معجیبی به خود مغرور

طورش از اهل دین و دانش دور

نه از این کار در دلش دردی

نه از این راه بر رخس گردی

نه ز علم درایتش خبری

نه ز سرّ روایتش اثری

سخن او به غیر دعوی نه

همه دعوی و هیچ معنی نه

طالبان را شود به توبه دلیل

بنماید به سوی زهد سبیل

بر سر راه خلق چاه کن است

رهنما نیست ، او که راهزن است

چون شوم گم به سود

حق ره از او

هست شیطان نعوذبالله از او

گر کسی را بود شکیبایی

وقت تنهایی است و یکتایی

خانه در سوی انزوا کردن

رو به دیوار عزلت آوردن

دل به یک باره بر خدا بستن

خاطر از فکر خلق بگسستن

بر در دل نشستن از پی پاس

تا به بیهوده نگذرد انفاس

ور ز غوغای نفس اماره

از جلیسی نباشدت چاره

شو انیس کتابهای نفیس

انها فی الزمان خیر جلیس

گوشه ای گیر و گوش با خود دار

دیده عقل و هوش با خود دار

بگذر از نفس و صاحب دل باش

حسب الا مکان مراقب دل باش

وَح_ك_ای_ت_ش_ده_ك_ه_ب_ه_راه_ب_ی_از_ره_بانان_چنین_گفتند: ای راهب! گفت: من راهب نیستم، راهب
كجاست که از حق تعالی بترسد و حمد کند خدا را بر نعمت هایش و صبر کند بر بلایش و پ_ی_وس_ت_ه_ف_رار
ك_ن_د_به_سوی_خدا_و_استغفار_کند_از_گناه_خود_و_اما_من_پس_سگی_گزننده_ه_س_ت_م_خ_ود_را_در_ای_ن

صومعه حبس کرده ام که مردم را اذیت نکند و از شرم نجات باشند. (۳۹)

و نَقَلَ شِدَهَ از قِثْمِ زَاهِدِ كِهْ هِ گِ فَت : رَاهِ بِي رَا دِي دَمِ بَرَبِ ابِ بِي تِ الْمَقْدِسِ
مثل واله یعنی مانند کسی که بی خود شده از اندوه یا سرگشته شده از عشق ، به او گفتم که مِ رَا وَصِي تِي
کِن ، گِ فَت : در دن یا مثل کسی باش که درندگان او را در میان گرفته باش ند پس او خائف و ترسان است
می ترسد که غفلت کند او را پاره کنند یا بازی کند به دندان او را بگزند، پس شب او می گذرد به خوف و ترس در حالی
که ایمن اند

در آن مَغ_رور_ش_دگان ، و روزش می گذرد به اندوه و حزن در حالی که فرحناک و خوشحالند در آن م_ردم_ان
ن_اچ_ی_ز و ب_ی_ک_ار، ای_ن را گفت و رفت ، گفتم ؛، زیادتر بگو، فرمود: آدم تشنه قناعت می کند به آب کم .

مناسب است این چند شعر در این مقام از شیخ سعدی :

اگر لذت ترک لذت بدانی

دگر لذت نفس لذت نخواهی

هزاران در از خلق بر خود ببندی

گرت باز باشد در آسمانی

چنان می روی ساکن و خواب در سر که می ترسم از کاروان بازمانی

وصیت همین است جان برادر

که اوقات ضایع مکن تا توانی

و گفته شده که به راهبی گفتند که چه چیز تو را به این داشت از مردم کناره کنی ؟ گفت ترسیدم که دینم ربوده شود و من
متلفت نباشم .

وَ لِنِعْمَ مَا قِيلَ :

معرفت از آدمیان برده اند

آدمیان را ز میان برده اند

بانفس هر که بر آمیختم

مصلحت آن بود که بگریختم

سایه کس فزهمایی نداشت

صحبت کس بوی وفایی نداشت

صحبت نیکان ز جهان دور گشت

شاءن عسل خانه زنبور گشت

معرفت اندر گل آدم نماند

اهل دلی در همه عالم نماند

(قَالَ الثَّوْرِيُّ لِجَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ : يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ! اعْتَزَلْتُ النَّاسَ؟)

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : يَا سُفْيَانُ! فَسَدَ الزَّمَانُ وَتَغَيَّرَ الْأَخْوَانُ فَرَأَيْتُ الْإِنْفِرَادَ أَسْكَنَ لِلْفُؤَادِ)

ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ :

ذَهَبَ الْوَفَاءُ ذَهَابَ أَمْسِ الذَّاهِبِ

وَالنَّاسَ بَيْنَ مُخَاتِلٍ وَ مُوَارِبٍ (٤٠)

يَفْنُونَ بَيْنَهُمُ الْمَوَدَّةَ وَالصَّفَا

وَقُلُوبَهُمْ مَحْشُوءَةً بِعِقَابِ (٤١) اَم_ا آن چ_ی_زی_ک_ه در کراهت از اعتزال وارد شده پس بسیار است و ما اکتفا می کنیم

در این مقام به آنچه علامه مجلسی رحمه الله در (عین الحیوه) ذکر

کرده ، ملخصش آن است که اعتزال از عامه خلق در این امت ممدوح نیست ، چنانکه احادیث بسیار در فضیلت دیدن برادران مـؤـمـن و مـلـاقـات تـایـشان و عیادت بیماران ایشان و اعانت محتاجان ایشان و حاضر شدن به جنازه مرده های ایشان و قضای حوائج ایشان وارد شده است و هیچ یک از اینها با عزلت جمع نـشـود و ایـضـا بـه اـجـمـاع و احادیث متواتره جاهل را تـحـصیل مسائل ضروریه واجب است و بر عالم ، هدایت خلق و امر به معروف و نهی از منکر واجب است و هیچ یک از اینها با عزلت جمع نمی شود.

چـنـانـچـه کـلیـنـی بـه سـنـد مـعتبر روایت کرده که شخصی به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که شهـخصی هست مذهب تشیع را دانسته است و اعتقاد خود را درست کرده است و درخـانـه خود نـشـسته است و بیرون نمی آید و با برادران خود آشنایی نمی کند، حضرت فرمود که این شخص چگونه مسائل خود را یاد می گیرد.

و به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که بر شما باد به نماز کردن در مساجد و بـا مـردم نـیکو مجاورت کردن و گواهی برای ایشان دادن و به جنازه ایشان حاضر شدن . به درستی که ناچار است شما را از معاشرت مردم و تا آدمی زنده هست از مردم مستغنی نیست و مـردم مـگـی بـه یـکـدی گـمـحـتـاجـنـد . و حـضـرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هـکـسـی کـه صبح کند و اهتمام به امور مـسلمانان نداشته باشد او مسلمان نیست ، و کسی که بشنود که کسی استغاثه

می کند و از م_س_لم_ان_ان_اع_ان_ت_م_ی_ط_لب_د و اج_اب_ت نکند، او مسلمان نیست . و از آن حضرت پرسیدند که محبوبترین مردم نزد خدا کیست ؟

فرمود: کسی که نفعش به مسلمانان بیشتر می رسد.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که هر که زیارت برادر مؤمن خود را از برای خ_دا_ب_ک_ن_د_خ_داون_د ع_الم_ی_ان_ه_ف_ت_اد_ه_زار_م_لک_را_م_وک_ل_گ_رداند که او را ندا کنند: خوشحال_ت_و و گ_وارا ب_اد_ب_هشت از برای تو! و به سند معتبر از خیمه روایت کرده است که ب_ه_خ_دمت حضرت امام محمدباقر علیه السلام رفتیم که آن حضرت را وداع کنم فرمود که ای خیمه ! هر کس از شیعیان و دوستان ما را که بینی سلام من به ایشان برسان و ایشان را از ج_ان_ب_م_ن وصیت کن به پرهیزکاری خداوند عظیم و اینکه نفع رسانند اغنیاء شیعیان به ف_ق_راء_ای_شان و اعانت نمایند اقویاء ایشان ضعیفاء را و حاضر شوند زندگان ایشان به جنازه مردگان و در خانه ها یکدیگر را ملاقات کنند به درستی که ملاقات ایشان و صحبت داشتن ایشان باعث احیاء امر تشیع می شود، خدا رحم کند بنده ای را که مذهب ما را زنده دارد. و ح_ضرت صادق علیه السلام فرمود به اصحاب خود که با یکدیگر برادران باشید و ب_ای_ک_دی_گر از برای خدا دوستی و مهربانی کنید و بر یکدیگر رحم کنید و یکدیگر را م_لاق_ات_ن_مایید و در امر دیدن مذاکره نمایید و احیاء مذهب حق بکنید. و در حدیث دیگر فرمود ک_ه_س_ع_ی_ک_ردن در حاجت برادر مؤمن نزد من بهتر است از اینکه

هزار بنده آزاد کنم و هزار کس را بر اسب آن زین و لجام کرده سوار کنم و بجهاد فی سبیل الله فرستم .

قسمت دوم

و بدان که در هر یک از این امور احادیث متواتره وارد شده است و ظاهر است که عزلت موجب محرومی از این فضایل است و بعضی از اخبار که در باب عزلت وارد شده است مراد از آنها عزلت از بدان خلق است ، در صورتی که معاشرت ایشان موجب هدایت ایشان نگردد و ضرر دینی به این کس رسد و اگر نه معاشرت با نیکان و هدایت گمراهان شیوه پیغمبران است و از افضل عبادات است بلکه آن عزلتی که ممدوح است در میان مردم نیز میسر است و آن معاشرتی که مذموم است در خلوت نیز می آید؛ زیرا که مفسده معاشرت خلق می‌لبد و دنیا و تخیل بخواه لاق ای‌شان و تضییعی عیب‌ها معاشرت اهل باطل و مصاحبت با ای‌شان است . و بسبب این است که کسی که معزت زل از خلق است و شیطانی در آن عزلت جویع حواس او را متوجه توحش و جاه و اعتبار دنیا گردانیده است و هر چند از ایشان دور است اما به حسب قلب با ای‌شان معاشرت دارد و اخلاق ایشان را در نفس خود تقویت می کند و چه بسیار کسی که در میان مجالس اهل دنیا باشد و از اطوار ایشان بسیار مکدر باشد و آن معاشرت باعث زیادی آنگاه‌ی و تنبّه او و نفرت او از دنیا گردد و در ضمن معاشرت چون غرض او خداست از هدایت ای‌شان اغیری آن را از اغراض صحتی حقه ثواب‌های عظیمی حاصل

کند.

چ_ن_ان_چ_ه_ب_ه_س_ن_د_ص_ح_ی_ح_از_ح_ض_رت_ام_ص_ادق_ع_لی_ه_الس_لام_م_ن_قول_است_که
خوشا_حال_بنده_خاموش_و_گمنامی_که_مردم_زمانه_خود_را_شناسد_و_به_بدن_ب_ای_ش_ان_م_ص_اح_ب_ت_ک_ن_د_و
ب_ای_ش_ان_در_اع_م_ال_ای_ش_ان_ب_دل_مصاحبت_نماید_پس_او_را_بظاهر_شناسند_و_او_ایشان_را_در_باطن_شناسد.

پ_س_آن_چ_ه_م_ط_لوب_اس_ت_از_ع_زلت_آن_اس_ت_ک_ه_دل_م_عتزل_باشد_از_اطوار_ناشایسته_خلق_و_برایشان_در
امور_اعتماد_نداشته_باشد_و_پیوسته_توکل_به_خداوند_خود_داشته_باشد_و_از_فوائد_ایشان_منتفع_گردد_و_از_مفاسد_ایشان_محترز
ب_اش_د_و_اگ_ر_ن_ه_پ_ن_ه_ان_ی_از_خ_لق_چ_اره_ک_ار_آدمی_نمی_کند_بلکه_اکثر_صفات_ذمیمه_را_قویتر_می_کند
مانند_عجب_و_ریا_و_غیر_ذلک_. (۴۲)

سوم_قال_عليه_السلام_:(إِذَا أُضِيفَ الْبَلَاءُ إِلَى الْبَلَاءِ كَانَ مِنَ الْبَلَاءِ عَافِيَةً؛)

ی_ع_ن_ی_ف_رم_ود_آن_حضرت_:_هر_گاه_بر_آید_بلایی_بر_بلاء_،_خواهد_بود_از_آن_بلاء_عافیت_. (۴۳)

ف_قیر_گوید:_این_فرمایش_حضرت_شبيه_است_به_کلام_جدش_امیرالمؤمنین_علیه_السلام_که_فرموده_:

(عِنْدَ تَنَاهِي الشَّدِّهِ تَكُونُ الْفُرْجَةُ وَ عِنْدَ تَضَائِقِ حَلْقِ الْبَلَاءِ يَكُونُ الرَّخَاءُ) : ن_زد_پ_ای_ان_رس_ی_دن_سختی_،_گشایش
است_و_نزد_تنگ_شدن_حلقه_های_بلا_،_آسایش_است_. (۴۴)

قال_الله_تعالی_(فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا، إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا) (۴۵) ؛_یعنی_حق_تعالی_فرموده_:_به_درستی_که_با_دشواری_آسانی_است_،
باز_فرموده_:

همانان_با_دشواری_آسانی_است_.

(و_قال_امیرالمؤمنین_علیه_السلام_:_إِنَّ لِلنَّكَبَاتِ غَايَاتٌ لَا بُدَّ أَنْ تَنْتَهِيَ إِلَيْهَا)

فَإِذَا أَحْمَكِمَ عَكْنَى أَحَدِكُمْ فَلَئِيْ طَاطَاءَ لَهَا وَ لِيُصْبِرَ حَتَّى تَعُجُزَ فَإِنَّ أَعْمَالَ الْحَيْلَةِ فِيهَا عِنْدَ إِبْرَاهِيمَ إِذَا نَدَّ
فِي مَكْرُوهِيهَا) ؛ یعنی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده که هـ_م_ا ن_ا ب_را ی نکبتهای روزگار نهایت
است که لابد و ناچار باید به آن نهایت برسند، پ_س ه_ر گ_اه ا_س_توار و محکم گردید بر یکی از شماها پست کند سر
خود را از برای آن و ص_ب_ر نماید تا بگذرد همانا به کار بردن حيله و تدبير در آن هنگامی که رو نموده است زیاد می
کند در مکروه آن. (۴۶)

ای دل صبور باش و مخور غم که عاقبت

و این شام صبح گردد و این شب سحر شود

چهارم_ فرموده : هرگاه دنیا رو کرد بر قومی ببوشاند به ایشان محاسن غیر ایشان را و هرگاه پشت کرد بر ایشان بر باید از
ایشان محاسن ایشان را. (۴۷)

مؤلف گوید: که این کلام شبیه است به کلام جدش امیرالمؤمنین علیه السلام که فرموده :

(إِذَا أَقْبَلَتِ الدُّنْيَا عَلَى أَحَدٍ أَعَارَتْهُ مَحَاسِنَ غَيْرِهِ وَإِذَا أَدْبَرَتْ عَنْهُ سَلَبَتْهُ مَحَاسِنَ نَفْسِهِ) :

یعنی چون روی نهاد دنیا بر کسی عاریه می دهد بر او نیکوییهای دیگران را و چون پشت گردانید از او، می رباید از او
محاسن و نیکوهای نفس او را. (۴۸)

گ_وی_ن_د: در ای_امی که آل برامکه را بخت و طالع مساعد بود، رشید در حق جعفر بن یحیی ب_رم_ک_ی
ق_س_م_ی_خ_ورد_ک_ه_ه_ا_ف_ص_ح_اس_ت_از_قس_بن_ساعده و شجاعتر است از عامر بن طفیل ، و اکتب ، یعنی
نویسنده تر است از عبدالحمید و سیاسی تر است از عمر بن الخطاب

و خـوش صـورت تـر اسـت از مـصعب بن زبیر با آنکه جعفر خوش صورت نبود، و انصح ، یعنی خیرخواه تر است از برای او از حجاج برای عبدالملک و سخی تر است از عبدالله بن جـعـعـفر و عقیف تر است از یوسف بن یعقوب ! و چون طالع ایشان سرنگون شد تمام را منکرش دحـتـی اوصـافـی کـه در جـعـعـفـر بـود و کـسـی مـنـکـر آن نبود مانند کیاست و سماحت او. حاصل آنکه مردم ، ابناء دنیا و طالب متاع این جهانند پس در هر که یافتند او را دوست دارند و بـرای او کـمـالـات و محاسنی نقل کنند و از عیبهای او چشم پیوشند بله عیبهای او به چشم ایـشـان درنـیـایـد؛ چـه (عـیـنُ الرِّضـاعِ نَکـلُ عـیـبِ کـلیـلَه) . پـس حال مردم دنیاپرست چنان است که شاعر گفته :

دوستند آنکه را زمانه نواخت

دشمنند آنکه را زمانه فکند

قَالَ امیـرالـمؤـمنـین علیہ السلام : (اَلنَّاسُ اَبْنَاءُ الدُّنْيَا وَ لَا يَلِيَامُ الرَّجُلُ عَلٰى حُبِّ اُمِّهِ .) (۴۹)

پنجم _ فرمود به آن کسی که از آن جناب وصیتی خواست : که مهیا و آماده کن ساز و برگ سفر آخرت را و بفرست از پیش ، توشه خود را و بوده باش وصی خودت و مگو به غیر خودت که بفرستد برای تو چیزی که برای تو در کار است . (۵۰)

برگ عیشی به گور خویش فرست

کسی نیارد ز پس تو پیش فرست

و لقد احسن من قال :

زان پیش که دست ساقی دهر

در جام مرادت افکند زهر

از دست ده این کلاه و دستار

جهدی بکن و دلی به دست آر

کاین راءس همیشه با کله نیست

وین

روی همیشه همچو مه نیست

احسان کن و بهر توشه خویش

زادی بفرست از خودت پیش

شیخ ابوالفتح رازی رحمه الله روایت کرده که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از دفن صدیقه طاهره علیها السلام فارغ شد به قبرستان رفت و فرمود: سلام بر شما ای اهـل گـوره، مالهایتان تقسیم شد و سراهایتان در او نشستند و زنان شما شوهر کردند این خبر آن است که نزد ما است، خبر آنکه نزد شما است چیست؟

هـ اتفی آواز داد که هرچه خوردیم سود کردیم و آنچه از پیش فرستادیم یافتیم، و آنچه باز گذاشتیم زیان کردیم و شایسته است در این مقام این چند بیت از شیخ سعدی:

خور و پوش و بخشای و راحت رسان

نگه می چه داری برای خسان

زر و نعمت اکنون بده کان تواست

که بعد از تو بیرون ز فرمان تست

تو با خود ببر توشه خویشتن

که شفقت نیاید ز فرزند و زن

غم خویش در زندگی خود که خویش

بمرده نپردازد از حرص خویش

به غمخواری چون سرانگشت تو

نخارد کسی در جهان پشت تو

شـمـ _ فرمود آن حضرت در وصیت خود به عبدالله بن جندب: که ای پسر جندب! کم کن خواب خود را در شب و کلام خود را در روز، همانا نیست در جسد چیزی که شکرش کمتر باشد از چـشـمـ و زبـانـ، پـسـ بـهـ درسـ تیـ که مارد سلیمان علیه السلام به سلیمان گفت، ای پسر جان من! پرهیز از خواب، یعنی خواب زیاد؛ زیرا که آن محتاج می کند ترا در روزی که محتاجند مردم به اعمالشان.

و فرمود حضرت که قناعت کن به آنچه که

خداوند قسمت تو کرده و نظر مکن به آن چیزی که نزد خودداری و آرزو مکن چیزی را که به آن نخواهی رسید، همانا کسی که قناعت ورزید س-ی-ر-گ-ردی-د و کسی که قناعت نکرد سیر نگشت و بگیر بهره خود را از آخرت خود، و در ح-ال-غ-ن-ی و ت-وان-گ-ری ، ت-ک-ب-ر و ن-اس-پ-اس-ی-م-ک-ن و در حال فقر و بی چیزی ، جزع و بیتابی منما و فظّ غلیظ مباش که مردم نزدیک شدن به تو را ک-راه-ت-د-اش-ن-د و س-س-ت-م-باش که حقیر شمرد تو را کسی که بشناسد تو را و م-خ-اص-م-ه مکن با کسی که بالاتر از تو است و استهزاء و سخریه مکن با کسی که پست-ت-ر-از-ت-و-اس-ت و م-ن-از-ع-ه-م-ک-ن در ام-ر و ف-ر-م-ان-ب-ا-ک-س-ی-ک-ه-ا-ل-ا-و-اس-ت ، و اط-اعت-مکن سفیهان و بی خردان را، و خوار مباش که هر کس تو را تحت قرار ده-د و ات-ک-ال-واع-ت-م-اد-م-ک-ن-ب-ر-ک-ف-ای-ت-اح-دی ، و ب-ای-س-ت-ن-زد-هر-کاری-ت-اب-شناسی-راه-داخ-ل-ش-دن-در-آن-و-راه-خ-ارج-ش-دن-از-آن-را-پ-ی-ش-از-آن-ک-ه-داخ-ل-در-آن-کار-شوی-و-پشیمان-شوی .(۵۱)

مؤلف گوید: که مضمون فقره اخیر را شیخ نظامی به نظم درآورده فرموده :

در سر کاری که در آیی نخست

رخنه بیرون شدنش کن درست

تا نکنی جای قدم استوار

پای منه در طلب هیچ کار

روای-ت-ش-ده-ک-ه-شخصی-از-حضرت-رسول-خدا-صلی-الله-علیه-و-آله-و-سلم-درخواست-کرد-که-او-را-وصیتی-فرماید،
فرمود: وصیت می کنم تو را که هرگاه خواستی اقدام به

امری کَنَی تَءَمَل کَنَی بَءَءَاق بَت آن ، پَس اگَ رَش د و صلاح است اقدام کنی و اگر غَی و ضلالت است اقدام نکنی . (۵۲) و نیز روایت است که مردی یهودی از آن حضرت مَس اءله ای پرسید، پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم ساعتی مکث کرد آنگاه او را جواب داد، یهودی پرسید: برای چه مکث فرمودید در چیزی که می دانستید؟ فرمود: برای توقیر و بزرگ داشتن حکمت . (۵۳)

هفتم _ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : (مَعَ التَّسْبِی تَكُونُ السَّلَامَةُ وَ مَعَ الْعَجَلَةِ ، تَكُونُ النَّدَامَةُ وَ مَنْ ابْتَدَأَ بِعَمَلٍ فِي غَيْرِ وَقْتِهِ كَانَ بُلُوغُهُ فِي غَيْرِ حِينِهِ) .

یَعْنِی حَضْرَت صَادِق عَلِی ه الس لَام ف ر م د: س ل ا م ت د ر ت ا م ل و ت اء ن ی ا س ت و ب ا ع ج ل ه ن د ا ش ت و پ ش ی م ا ن ی ا س ت و ک س ی ک ه ش ر و ع ک ن ن د ب ه ا م ر ی د ر غ ی ر و ق ت ش خ و ا ه د ب و د ر س ی د ن ا و د ر غ ی ر و ق ت ش . (۵۴) ح ا ص ل آن ک ه :

مکن در مهمی که داری شتاب

ز راه تاءنی عنان بر متاب

که اندر تاءنی زیان کس ندید

ز تعجیل بسیار خجلت کشید

ه ش ت م _ ف ر م و د ک ه م ا د و س ت م ی د ا ر ی م ه ر ک س ی ک ه ب و د ه ب ا ش د ، ع ا ق ل ، ب ا ف ه م ، ف ق ی ه ، ح ل ی م ، م د ا ر ا ک ن ن د ه ، ص ب و ر ، ص د و ق ، و ف ا ک ن ن د ه . ب ه د ر س ت ی ک ه ح ق ت ع ا ل ی م خ ص و ص گ ر د ا ن ی د پ ی غ م ب ر ا ن ع ل ی ه م الس ل ا م ر ا ب ه م ک ا ر م ا خ ل ا ق ، پ س ه ر ک ه د ا ر ا ی ا ن ه ا ب ا ش د ح م د ک ن د خ د ا ر ا ب ر ا ن و ک س ی ک ه د a ر a ی a ن ه a ن ب a ش د ت ض ر ع ک ن د ب ه س و ی خ د ا و م س ث ل ت ک ن د ا ن ه a ر a ، گ ف ت ن د : ا ن ه a چ ی س ت ؟ ف ر م و د : و ر ع و ق ن ا ع ت و ص ب ر و ش ک ر و ح ل م و ح ی ا و س خ ا و ت و ش ج ا ع ت و غ ی ر ت

و راستگویی و نیکی کردن و ادای امانت و یقین و خوش خلقی و مروت. (۵۵)

م_ؤ ل ف گ_وی_د: روای_ت_ش_ده_ک_ه_از_آن_ح_ض_رت_س_ؤ_ال_کردند_که_مروت_چیست_؟_فرمود: (لَا يِرَاكُ اللّٰهُ حَيْثُ نَهَاكَ وَ لَا يَفْقَهُكَ مِنْ حَيْثُ اَمَرَكَ) ؛ یعنی مروت آن است که نبیند تو را خداوند تعالی در جایی که نهی کرده تو را از آن_ج_ا_و_مفقود_نکند_تو_را_از_جایی_که_امر_کرد_تو_را_به_آنجا. (۵۶) و بدان که در ای_ن_ا_خ_لاق_ش_ریفه_ورع_مقدم_بر_همه_ذکر_شده_و_شاید_توان_گفت_که_مرتبهِ_اش_از_همه_ب_ال_ایت_ب_اش_د؛_زی_را_ک_ه_ورع_ک_ه_ترک_محرمات_و_شبهات_بلکه_بعضی_مباحات_باشد_مرتبهِ_ای_است_بسیار_رفیعه_و_درجه_ای_است_بسیار_عالیه_که_به_سهولت_همه_کس_به_آن_مقام_نخواهد_رسید. لَهَذَا_بسیار_شده_که_حضرت_صادق_علیه_السلام_شیعیان_خود_را_به_ورع_توصیه_فرمودند.

روایت شده که عمرو بن سعید ثقفی خدمت آن حضرت عرض کرد که من همیشه شما را ملاقات ن_م_ی_کنم_پس_چیزی_به_من_بفرمایید_که_به_آن_رفتار_کنم. حضرت فرمود: تو را وصیت م_ی_ک_ن_م_ب_ه_ت_ق_وی_اللّٰه_و_ورع_و_اجتهاد، یعنی سعی و کوشش و اهتمام نمودن در عبادت و بدان که نفع نمی کند اجتهادی که ورع با آن نباشد. (۵۷) و روایت شده که به ابوالصّباح فرمود که چه بسیار کم است در میان شما کسی که متابعت جعفر نماید. همانا از اص_ح_اب_م_ن_ن_ی_س_ت_م_گ_ر_ک_س_ی_ک_ه_ورع_ش_ش_دی_د_وع_ظ_ی_م_ب_اش_د_و_از_برای_خالق_و_آف_ری_د_گ_ارش

ع_ب_ادت_ک_ن_د_و_ام_ی_د_ث_واب_از_او_د_اش_ت_ه_ب_ا_ش_د_ای_ن_ج_م_اع_ت_اص_ح_اب_م_ن_اند.(۵۸) و در روایتی است که از آن حضرت پرسیدند که صاحب ورع از مردمان کیست؟ فرمود: کسی که بپرهیزد از چیزهایی که خدا حرام کرده است.(۵۹)

و ه_م_از_آن_ح_ض_رت_م_رو_ی_اس_ت_ک_ه_ف_رم_ود: اورع مردم کسی است که توقف کند نزد شبهه.(۶۰) و نیز از آن حضرت مروی است که فرمود: بر شما باد به ورع و ترک محرمات و شبهات، همانا ورع دینی است که ما پیوسته ملازم آن می باشیم و خدا را به آن ع_ب_ادت_م_ی_ک_ن_ی_م_و_آن_را_ار_اده_م_ی_ن_م_ای_ی_م_از_م_وال_یان_و_شی_عیان_خود، پس ما را به تعب ن_ی_ن_دازی_د_در_ش_ف_اع_ت_خ_ود_ب_ه_ای_ن_که_مر_ت_ک_ب_مح_رمات_شو_ید_و_بر_ما_د_شو_ار_باشد_ش_فاع_ت_ش_ما.(۶۱)

و در روایت دیگر فرمودند که نیست شیعه جعفر مگر کسی که شکم و فرج خود را از حرام ب_ه_ع_ف_ت_ب_دارد و س_ع_ی_او_در_ع_ب_ادت_ش_د_ید_باشد_و_برای_آ_فر_ید_گ_ار_خ_ود_کار_ک_ند_ام_ید_ث_واب_و_ت_رس_ع_ق_اب_او_دا_ش_ت_ه_ب_ا_ش_د_،_پ_س_ا_گ_ر_ای_ن_ج_م_اع_ت_را_ب_ینی_ایشان_شی_عه_من_اند.(۶۲)

و ن_ی_ز_رو_ای_ت_ش_ه_از_آن_ح_ض_رت_ک_ه_ف_رم_ود: س_ز_او_ارت_ری_ن_م_رد_م_ب_ه_ور_ع_آ_ل_م_ح_م_د_ص_لی_اللّ_ه_عل_یه_و_آ_له_و_س_لم_و_شی_عیان_ایشان_ند_به_ج_هت_آن_که_رع_یت_ا_قت_دا_ک_ند_ب_ه_ای_ش_ان_. و از ک_ث_رت_ور_ع_ص_ف_وان_بن_یح_یی_که_از_اص_حاب_حضرت_امام_موسی_و_امام_رضَا_عل_یه_الس_لام_است_ن_قل_ش_ده_که_یک_ی_از_هم_سای_گانش_در_م_که_دو_دینار_جزء_اسباب_من_نبوده_پس_م_ه_لت

خ_واس_ت و ر_ف_ت از ج_م_ال (س_ا_ر_ب_ان) ب_ه_ج_ه_ت حمل آن اذن گرفت. (۶۳)

و ق_ری_ب_ب_ه_م_ی_ن از مولانا الاردبیلی نقل شده (۶۴) و بیاید ذکرش در ضمن اح_وال_ص_فوان بن یحیی در اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام. و دمیری در (حیاه الحیوان) نقل کرده که عبدالله بن مبارک در شام قلمی عاریه کرده پس سفری برای او اتفاق افتاد چون به انطاکیه رسید یادش آمد عاریه نزد او مانده پس پیاده مراجعت به شام کرد و قلم را رد کرد به صاحبش و برگشت. (۶۵)

و ش_ی_خ_ب_ه_ائی_رح_م_ه_اللّه در (ک_ش_ک_ول) ن_ق_ل_ک_ر_ده_ک_ه_م_خ_ل_س_و_ط_ش_د_ه_گ_و_س_ف_ن_د_غ_ا_رت_ی_ب_ا_گ_و_س_ف_ن_د_ان_ک_و_ف_ه_، پ_س_ی_کی از اه_ل_و_رع_ک_ه_از_ع_ب_اد_ک_و_ف_ه_ب_ود_ا_ج_ت_ن_اب_ک_رد_از_خ_و_ردن_گ_و_ش_ت_گ_و_س_ف_ن_د_ت_ا_ه_ف_ت_س_ال_ب_ه_ج_ه_ت_آن_ک_ه_پ_رس_ی_د: گ_و_س_ف_ن_د_چ_ن_د_م_د_ت_در_د_ن_ی_ا_م_ی_م_ان_د_؟ گ_ف_ت_ن_د: ه_ف_ت_س_ال. (۶۶) و ش_ی_خ_م_ا_در (ک_لم_ه_ط_ی_ب_ه) ن_ق_ل_ک_رده از جناب سید بن طاووس که احتیاط فرموده از خوردن هر طعامی که از برای غیر خ_دات_رت_ی_ب_داده_ش_ده_ب_ه_ج_ه_ت_آیه نهی از خوردن حیوانی که به غیر نام خدا کشته شده باشند. (۶۷)

ش_ی_خ_ص_د_وق_رح_م_ه_اللّه روایت کرده از ح_ض_رت_ام_ی_را_لم_ؤ_م_ن_ی_ن_ع_لی_ه_الس_لام_س_ؤ_ال_ک_ردن_د_ک_ه_چ_ی_س_ت_ب_اع_ث_ث_ب_ات_ای_م_ان؟ ف_رم_ود: و رع، ع_رض_کردند که چیست باعث زوال ایمان؟ فرمود: طمع. (۶۸)

قسمت سوم

ن_ه_م_ف_رم_ود_آدم_ی_ج_ز_ع_و_ب_ی_ت_اب_ی_م_ی_کنند از ذلت کم پس این جزع و عدم صبر او، داخل می کند او را در ذلت بزرگ

مؤلف گوید: که ای ن فرم ای ش از آن حضرت به (مرازم) است در آن شبی که منصور اجازه داد آن جناب را که از حیره به مدینه رود و حضرت حرکت فرمود با غلامش (مصادف) و (مرازم) که یکی از اصحابش است همین که رسیدند به نگهبانان، در می آن آن ه ای ک ن فر باج گیر بود او متعرض حضرت شد و گفت نمی گذارم بروی، حضرت با زبان خوش و اصرار از او درخواست کرد که بگذار، بروند؛ آن مرد ابا داشت و نمی گشت. (مصادف) عرض کرد: فدایت شوم! این سگ شما را اذیت کرد و می ت رس م شما را برگرداند و مبتلای به منصور شوید اذن بدهید من و مرازم او را بکشیم و در می آن ن ه رش اف ک ن ی م و ب روی م، فرم ود: از ای ن خیال خود را باز دار.

پس پیوسته با آن مرد در باب اجازه رفتن تکلم فرمود تا آنکه بیشتر شب گذشت آن وقت آن مرد اذن داد و حضرت تشریف برد، پس از آن فرمود: ای مرازم! این چیزی که شما گفتید که ه ک شتن آن مرد باشد بهتر بود یا این؟ آن وقت فرمود آن کلام را که ذکر شد، حاصلش ای ن اس ت که مدارا با این مرد و معطل کردن او ما را ذلت کوچکی است اما کشتن او سبب می شد که ما دچار ذلت های بزرگ می شدیم برای تدارک آن، انتهی. (۷۰)

و از ای نجا است که گفته اند: (لَا يَقُومُ عِزُّ الْغَضَبِ بِذُلِّ الْإِعْتِدَارِ)؛ یعنی مقابلی نمی کند و

نمی آرزو عزت غضب به ذلت عذرخواهی آن .

دهم - قال علی علیه السلام : (لِيَسَّ لَابُ لِيَسَّ جُنْدُ أَشَدُّ مِنَ النِّسَاءِ وَالْغَضَبِ) ؛ فرمود: نیست از برای ابلیس لعین لشکری سخت تر از زنها و غضب . (۷۱)

مؤلف گوید: که در حدیث یحیی پیغمبر علیه السلام و ابلیس است که آن حضرت از آن موعولون پرسید که چه چیز بیشتر موجب سرور و روشنی چشم تو می گردد؟ گفت: زنان که ایشان تله های و دامهای من اند، و چون نفرینها و لعنتهای صالحان بر من جمیع می شود به نزد زنان می روم و از ایشان دلخوش می شوم . (۷۲)

و در روایت اول سَنَتِ اسْتِ كَهْ ابْلِیَسَّ بَعْضُ رِیَحِی عَلیه السلام گفت که چیزی مَثَلِ زَنَانِ كَمَرِ مَحْكَمِ نَمِی كُنْدُ وَ چشَمِ مَرَا رُوشَنِ نَمِی نَمَیْدُ، ایشانند تله ها و دامهای من و تیری كه خَطَا نَخَوَاطِمْ كَرْدَ بَهْ اَوْ . (بِأَبِي هَيْنٍ لَوْ لَمْ يَكُنْ هُنَّ مَا أَطَقْتُ اضْلالَ أَدَمِ) ؛ یعنی پدرم به قربان ایشان ! اگر چنانچه ایشان نبودند من طاقت نداشتم كه بَسْتِ تَرِیْنِ مَرْدَمِ رَا كَمْرَاهُ كُنْمُ ، چشم من به ایشان روشن است ، به واسطه ایشان من بَمَرَادِ مِی رَسْمُ وَ بَهْ سَبَبِ اِیْشَانِ مَرْدَمِ رَا دَرِ مَهْلَكَةِ هَا مِی اَفْكُنْمُ . و از این نحو کلمات در حق زنان بَسِی اَرْمِی كَوِی دَتَا آنكه عرض می کند: (فَهِنَّ سَيِّدَاتِي وَ عَلِيٌّ عُنُقِي سَيِّكُنَاهُنَّ) ؛ یعنی آنها خانمهای من اند و جای ایشان بر گردن من است و بر من است كه آرزوهای ای شان را بدهم

، هرگاه آن زنی که از دامهای من است چیزی خواهش کند من به سرعت بخواهش و حاجت‌های او می‌روم؛ زیرا که‌ای‌ش‌ان‌ام‌ی‌د‌م‌ن‌ان‌د‌و‌ق‌وت‌من‌و‌سند‌من‌و‌محل‌اعتماد‌و‌فریادرس‌من‌اند. (۷۳)

فصل چهارم: در ذکر چند معجزه از امام جعفر صادق علیه السلام است

اول_ در اطلاع آن حضرت است بر غیب

شیخ طوسی از داود بن کثیر رقی روایت کرده که گفت: نشسته بودم خدمت حضرت صادق علیه السلام که ناگاه ابتدا از پیش خود به من فرمود: ای داود! به تحقیق که عرضه شد بر من عَمَلِهِ‌ای‌ش‌م‌ا‌روز‌پ‌ن‌ج‌ش‌ن‌ب‌ه‌، پس دیدم در بی‌ن‌اع‌م‌ال‌تو‌صله‌و‌احسان‌تو‌را‌به‌پسر‌عمت‌فلان‌پس‌این‌مطلب‌مرا‌خشنود‌گردانید‌همان‌ص‌ل‌ه‌ت‌و‌م‌را‌او‌را‌س‌ب‌ب‌ش‌ود‌ک‌ه‌ع‌م‌ر‌او‌زود‌ف‌ان‌ی‌و‌اج‌ل‌او‌م‌ن‌ق‌ط‌ع‌ش‌ود، داود گفت: م‌را‌پ‌س‌س‌ر‌ع‌م‌ی‌ب‌ود‌م‌ع‌ان‌د‌و‌دش‌م‌ن‌اهل‌بیت‌و‌مردی‌خیث‌، خبر‌به‌من‌رسید‌که‌او‌و‌عیالاتش‌بد‌می‌گذرانند، پس برای‌نفقه‌او‌ب‌رات‌ی‌نوشت‌م‌و‌نزد‌او‌فرستادم‌پیش‌از‌آنکه‌به‌سوی‌مکه‌توجه‌کنم‌چون‌به‌مدینه‌رسیدم‌خبر‌داد‌مرا‌به‌این‌مطلب‌حضرت‌امام‌جعفر‌صادق‌علیه‌السلام. (۷۴)

دوم_ در نشان دادن آن حضرت است علامت امام را به ابوبصیر

در (ک‌ش‌ف‌الغ‌م‌ه) از (دلایل‌ح‌م‌ی‌ری) نقل شده که ابوبصیر گفت: روزی در خدمت مولای خود حضرت صادق علیه السلام نشسته بودم که آن‌حضرت فرمود: ای ابومحمد! آیا امامت را می‌شناسی؟ گفتم: بلی، وَاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، تویی امام من. و دست خود را بر زانو یا ران آن حضرت نهادم. فرمود: راست گفתי امام خود را می‌شناسی پس چنگ زن به دامان او و متمسک شو به او، پس گفتم: می‌خواهم که علامت امام را به من عطا فرمایید، فرمود: ای ابومحمد! هنگامی که به کوفه مراجعت کردی خواهی یافت که اولادی

از برای تو [متولد] شده به نام عیسی و بعد از او اولادی دیگر شود به نام محمد و بعد از این دو پسر، دو دختر برای تو خواهد شد، و بدان که ه ای ن دو پ س ر تو نامشان نوشته شده نزد ما در صحیفه جامعه در عدد اسامی شیعیان و ن ام پ دران و م ادران و اجداد و انساب ایشان و آنچه متولد شود تا روز قیامت . پس حضرت صحیفه ای بیرون آورد که رنگ آن زرد بود و به هم پیچیده بود. (۷۵)

سوم _ در اخبار آن حضرت است به مردن زنی بعد از سه روز

ابن شهاب و قبط بن راوندی روایت کرده اند از حسین بن ابی العلاء که گفت نزد حضرت صادق علیه السلام بخدمت آن حضرت آمد مردی بایکی از غلامان او و شکایت کرد به آن حضرت از زن خود و بدخلقی او، حضرت فرمود: بیاور او را نزد من . چون آن زن آمد، حضرت به او فرمود که چه عیبی دارد شوهر تو؟ آن زن شروع کرد به ن فری ن ک ردن ب ه ش وه رش و ب د گ ف ت ن ب رای او . ح ض ر ت ف ر م و د ک ه ا گ ر ب ه ا ی ن ح ال ب مانی زنده نخواهی ماند مگر سه روز، گفت : باکی ندارم به جهت آنکه نمی خواهم ب ب ی ن م او را هرگز! حضرت فرمود به آن مرد: بگیر دست زنت را همانا نخواهد بود مابین تو و او مگر سه روز. چون روز سوم شد آن مرد خدمت آن حضرت مشرف شد حضرت فرمود: زن ت چه ک رد؟ گ ف ت : ب ه خ د ا س و گ ن د! الا ن او را دف ن کردم ، من پرسیدم که چه بود حال ؟ او فرمود: او زنی بود تعدی کننده ، حق

تعالی عمر او را قطع کرد و شوهرش را از او راحت نمود. (۷۶)

چهارم_ در نجات دادن آن حضرت است برادر داود را از مردن به تشنگی

ابن شهر آشوب نقل کرده از داود رقی که گفت: بیرون شدند از کوفه دو نفر برادران من به قصد رفتن به مزار، در بین راه یکی از آن دو نفر را تشنگی سخت عارض شد به حدی که ه تاب نیاورد از حمار افتاد. بار دیگر از حال او سرگشته و متحیر شد، پس به نماز ایستاد و نَم از گَزارد و خِوان دِاللّه تَعالی را و مَحَمّد صلی اللّٰه علیه و آله و سلم و امی رالمؤمنین علیہ السلام و ائمه علیهم السلام را یک یک تا رسید به امام زمانش امام جعفر صادق علیه السلام. پس پیوسته آن حضرت را خوانده و به آن جناب التجاء برد که ه ن اگ اه دی د م ردی ب الای س رش ای س ت اده می گ وید: ای مرد چیست قصه تو؟ پس او حال را برای او نقل کرد، آن مرد قطعه چوبی به او داد و گفت: بگذار این را مابین لبهای برادرت. چون آن چوب را گذاشت مابین لبهای او، برادرش به هوش آمده و چشمان خود را گشود و برخاست نشست و تشنگیش رفت. پس به زیارت قبر رفتند و چون برگشتند به کوفه، آن برادری که دعای کرده به مدینه مشرف شد پس خدمت حضرت علیه السلام رسیده حضرت فرمود به او بنشینی چگونگی آن حال برادرت، که جاس است آن چوب؟ عرض کرد: ای آقای من! چون برادرم را به آن حال دیدم غصه و غم برای او سخت شد پس چون حق

تعالی روحش را به او برگردانید از ب_س_ی_اری_خ_وش_ح_الی_دی_گ_ر_ب_ه_چ_وب_ن_پ_ر_د_ا_خ_ت_م_و_ا_ز_آن_غ_ف_ل_ت_ک_ر_د_ه_و_ف_ر_ا_م_و_ش_ش_ن_م_و_د_م_ . ح_ض_ر_ت_ف_ر_م_و_د: همان ساعت که تو در غم برادر خود بودی ، برادر من خضر علیه السلام آم_د_ن_ز_د_م_ن_ ، من بر دست او فرستادم به سوی تو قطعه ای از چوب درخت طوبی ، پس رو کرد به خادم خود و فرمود بیاور آن سبد را. چون سبد را آورد حضرت آن را گشود و از آن ق_ط_ع_ه_چ_و_ب_ی_ی_ر_و_ن_آ_و_ر_د_ب_ه_ع_ی_ن_ه_م_ا_ن_چ_و_ب_و_ن_ش_ا_ن_ا_و_د_ا_د_و_ش_ن_ا_خ_ت_آن_را_آ_ن_گ_ا_ه_ح_ض_ر_ت_آن_را_ر_د_ک_ر_د_ب_ه_ج_ای_خ_و_د_. (۷۷)

پنجم_ در ذلیل شدن شیر است برای آن حضرت

و_ن_ی_ز_ا_ب_ن_ش_ه_ر_آ_ش_و_ب_ر_و_ای_ت_ک_ر_د_ه_ا_ز_ا_ب_و_ح_ا_ز_م_ع_ب_د_ال_غ_ف_ار_ب_ن_ح_س_ن_ک_ه_و_ا_ر_د_ش_د_ا_ب_ر_ا_ه_ی_م_ب_ن_ا_د_ه_م_ب_ه_ک_و_ف_ه_و_م_ن_ب_ا_و_ب_و_د_م_و_ا_ی_ن_د_ر_ا_ی_ا_م_م_ن_ص_و_ر_ب_و_د_و_ا_ت_ف_ا_ق_ا_د_ر_آن_ا_ی_ا_م_ح_ض_ر_ت_ج_ع_ف_ر_ب_ن_م_ح_م_د_ع_ل_و_ی_و_ا_ر_د_ک_و_ف_ه_گ_ش_ت_و_چ_و_ن_ب_ی_ر_و_ن_ش_د_ا_ز_ک_و_ف_ه_ک_ه_ب_ه_م_د_ی_ن_ه_ر_ج_و_ع_ک_ن_د_م_ش_ای_ع_ت_ک_ر_د_ن_د_آن_ح_ض_رت_را_ع_ل_م_ا_و_ا_ه_ل_ف_ض_ل_ا_ز_ا_ه_ل_ک_و_ف_ه_و_ا_ز_ج_م_ل_ه_ک_س_ا_ن_ی_ک_ه_ب_ه_م_ش_ای_ع_ت_آن_ح_ض_رت_آ_م_د_ه_ب_و_د_ن_د_س_ف_ی_ا_ن_ث_و_ری_و_ا_ب_ر_ا_ه_ی_م_ا_د_ه_م_ب_و_د_و_آن_ا_ش_خ_اص_ک_ه_ب_ه_م_ش_ای_ع_ت_آ_م_د_ه_ب_و_د_ن_د_ج_ل_و_ت_ر_ا_ز_آن_ح_ض_رت_م_ی_ر_ف_ت_ن_د_ک_ه_ن_ا_گ_ا_ه_ب_ه_ش_ی_ری_ب_ر_خ_و_ر_د_ن_د_ک_ه_د_ر_س_ر_ر_اه_ب_و_د_،_ا_ب_ر_ا_ه_ی_م_ا_د_ه_م_ب_ه_آن_ج_م_اع_ت_گ_ف_ت_ب_ای_س_ت_ی_ت_ا_ج_ع_ف_ر_ب_ن_م_ح_م_د_ع_ل_ی_ه_الس_لام_ب_ی_ای_د_ب_ی_ن_ی_م_ب_ا_ای_ن_ش_ی_ر_چ_ه_م_ی_ک_ن_د!_پ_س_ح_ض_رت_ت_ش_ر_ی_ف_آ_و_ر_د_ا_م_ر_ش_ی_ر_را_ب_ه_م_ی_ا_ن_آ_و_ر_د_ن_د_ح_ض_رت_ر_و_ک_ر_د_ب_ه_ش_ی_ر_و_ر_ف_ت_ت_ا_ب_ه_ا_و

رسید گوش او را گـرفـت و او را از راه دور کـرد آن گـاه رو کرد به آن جماعت و فرمود: آگاه باشید اگر مردم اطـاعـت مـی کـردن دـخـدا راحـق طاعت خدا، هر آینه بار می کردند بر شیر بارهای خود را. (۷۸)

فـقـی ر گوید: که ظاهرا در این فرمایش حضرت تعریض باشد به ابراهیم ادهم و سفیان ثوری و امثال ایشان .

ششم _ در نسوزاندن آتش ، هارون مکه را به سبب آن حضرت

و نـی ز روای ت کـرده از مـاء مـون رقی که گفت : در خدمت آقام حضرت صادق علیه السلام بـودم کـه وارد شد سـه ل بـن حـسـن خراسانی و سلام کرد بر آن حضرت و نشست و گفت : یـابـن رسـول اللّـه ! از بـرای شـم اسـت راء فـت و رحـمـت و شـم اـهـل بـی ت امـت ای د چه مانع است شما را که از حق خود بنشین با آنکه می یابی از شیعان صد هزار نفر که مقابلت شمشیر بزنند؟ حضرت فرمود: بنشین ای خراسانی ! رعی اللّـه حـق کـ ، سـپس فرمود: ای حنیفه تنور را گرم کن . پس آن کنیز تنور را گرم کرد که مانند آتـش سـرخ شد و بالای آن سفید گردید آنگاه فرمود: ای خراسانی ! برخیز و بنشین در تـنـور ، مـرد خـراسـان ی عـرض کـرد: ای آقـای مـن ، یـابـن رسـول اللّـه ! مـراعـذاب مـکـن بـه آتـش و از مـن بـگـذرخـدا از تـو بگذرد، فرمود: از تو گذشتم ، پس در این حال بودم که هارون مکی وارد شد و نعلینش را به انگشت سبابه اش گـرفـت هـب و د عـرض کـرد: السـلام عـلی کـی یـابـن رسـول اللّـه ! حـضـرت فرمود: بینداز نعلین را از دست و بنشین در تنور، راوی گفت

که هارون کفش را از دست انداخت و نشست در تنور و حضرت رو کرد به مرد خراسانی و شروع کرد بـا او حـدیث خراسان گفتن مانند کسی که مشاهده می کند آن را، پس فرمود برخیز ای خـراسـانـی و نـظر کن به داخل تنور، گفت برخاستم و نظر کردم در تنور دیدم هارون را کـه چـه اـر زانـو نـشسته ، آنگاه از تنور بیرون آمد و بر ما سلام کرد. حضرت فرمود: در خراسان چند نفر مثل این مرد است ؟ گفت به خدا قسم یک نفر نیست !

فـرمـود: مـا خـروج نمی کنیم در زمانی که نمی بینی در آن پنج نفر که معاضد باشند از برای ما، ما داناتریم به وقت خروج. (۷۹)

هفتم _ در اخبار آن حضرت است از ملاجم

(فـی البـحـار عـن مـجـالـس المـفـید مـنـدا عـن سـیدـیر الصـیر فی قـال: کـنت عـنـد اـبـی عـبـد اللـه عـلیـه السـلام و عـنـد جـمـاعـة مـن اهل الكوفة فاقبل عليهم وقال لهم حجوا قبل ان لاتحجوا؛)

یـعـنـی در (بـحـار) از (مـجـالـس) شیخ مفید رحمه الله با سند از سدید صـرفی منقول است که گفت : بودم نزد حضرت صادق علیه السلام و نزد آن جناب بود جـمـاعتی از اهل کوفه پس رو کرد به ایشان و فرمود: حج بروید پیش از آنکه حج نتوانید بـرویـد، قـیل اـن یـمنع البرجانیة؛ علامه مجلسی در بیان این کلمه فرموده : یعنی حج کـنـیـد پیـش از آنـکـه بـیـابـان مـخـوف شـود و مـمـکن نـشود سیر کردن در آن و گویا (البـرجانیة) که آخرش یاء با دو نقطه است غلط دانسته اند و صحیحش را با باء یک نـقطه دانسته اند و آن

را دو کلمه دانسته (البرّ) یعنی بیابان و (جانبه) و لکـن از بـعـضـی از اهل تحقیق نقل شده که (برجانبه) معرّب
بریطانیه است که بـریطانیا باشد یعنی حج کنید پیش از آنکه دولت بریطانیا مردم را منع کند. بعد از آن ، حـضـرت
فـرمـود: حـجـکـنـیـد پـیش از آنکه خراب شود مسجدی در عراق مابین درخت خرما و نـهـرهـا ، حـجـکـنـید
پیش از آنکه بریده شود درخت سدري در زوراء که واقع است بر ریشه هـای نـخـله ای کـه حضرت مریم چیده
است از آن رطب تازه . پس وقتی که اینها واقع شد از حـج کردن ممنوع می شوید و میوه ها کم می شود و خشکسالی در
شهرها پدید آید و مبتلا می شوید به گرانی نرخوا و ستم کردن سلطان و فاش شود در میان شما ظلم و ستم یا بلا و وبـا و
گـرسـنـگی و رو آورد بـه شـمـا فـتـنـه ها از جمیع آفاق . پس وای بر شما! ای اهـل عـراق !
هـنـگـامـی کـه بـیـایـد بـه سـوی شـمـا رایـت هـا و عـلمـها از خراسان و وای بر اهل ری از
ترک و وای بر اهل عراق از اهل ری و وای بر ایشان از ثط! سدیر گفت : گفتم ای مـولای مـن (ثـط) کیست ؟ فرمود:
قومی هستند که گوشهای ایشان مانند گوشهای مـوش اسـت از کـوچـکی ، لباس ایشان آهن است ، کلام ایشان منانند
کلام شیاطین است ، کوچک حدقه هستند امرد و بی مو هستند. پناه ببرید به خدا از شر ایشان ، ایشانند که گشوده می شـود
بـر دسـتـشان

دی_ن و می_ب_اش_ن_د سبب امر ما، به این معنی که ایشان مقدمه ظهور می باشند. (۸۰)

هشتم_ در ظاهر شدن آب است برای آن حضرت در بیابان

در (ب_ح_ار) از (ن_وادر) ع_لی_ب_ن_اس_ب_اط_نقل کرده که او روایت کرده از ابن طَبَّال از محمَّد بن معروف هلالی که از معمرین بوده و صد و بی_س_ت و ه_ش_ت_س_ال_ع_م_ر کرده که گفت: در ایام سَفَّاح در حیره در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم دیدم که مردم دور آن جناب را گرفته اند به نحوی که خدمتش رس_ی_دن_م_م_ک_ن_ن_ی_ست، سه روز متوالی رفتم به هیچ حيله نتوانستم خود را به آن حضرت ب_رس_ان_م از ب_س_ی_اری_ج_م_ع_ی_ت و کثرت مردم، چون روز چهارم شد و مردم کم شده بودند ح_ض_رت_م_را دید و نزدیک طلبید، پس حرکت کرد برود به زیارت قبر امیرالمؤمنین علیه السلام م_ن_ن_ی_ز_ه_م_راه آن ج_ن_اب رفت_م_چون پ_اره ای راه رفت_م_ب_ول_ف_ش_ار داد آن ج_ن_اب را، پس از جاده خود را کناری کشید و ریگها را با دست خود پس کرد آبی برای آن حضرت ظاهر شد که تطهیر کرد برای نماز، سپس برخاست و دو رکعت نماز گذاشت و دعا کرد، دعایش این بود:

(اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْ كُنْزِي مِمَّنْ تَقْدَمُ فَمَرَقَ وَلَا مِمَّنْ تَخْلَفَ فَمَحَقَّ وَاجْعَلْنِي مِنَ النَّمِطِ الْأَوْسَطِ.)

پس بنا کرد به رفتن و من هم با او بودم فرمود: ای پسر! از برای دریا همسایه ای نیست، و برای سلطان صدیقی نیست و عافیت ثمن ندارد و چه بسیار کس که آسوده و راحت است و ن_می_داند. سپس فرمود: تمسك بجوید به

پنج چیز: مقدم بدارید استخاره و طلب خیر را، و تَبْرک ب_جویید به سهولت ، و زینت دهید خود را به حلم و بردباری ، و دوری کنید از دروغ گفتن ، و تمام دهید پیمانہ و ترازو را. سپس فرمود: فرار کنید وقتی که عرب دهنه را از سَر بردارد و گسسته مهار شود و (مَنَعَ الْبُرْجَانِيَّةُ وَأَنْقَطَعَ الْحَيْج) گذشت در ح_دی_ث_ق_ب_ل این کلمه یعنی دولت بریطانیا منع کند مردم را و راه حج منقطع شود _ آنگاه ف_رم_ود: ح_ج_ک_نید پیش از آنکه نتوانید و اشاره کرد به سوی قبله با انگشت ابهام خود و فرمود: کشته می شود در این طرف هفتاد هزار نفر در زیادتر الخ . (۸۱)

م_ؤ_لف_گ_وی_د: ای_ن_پنج_چیزی_که_حضرت_صادق_علیه_السلام_امر_فرموده_تمسک_به_آن_را،_از_آداب_ت_ج_ارت_و_ک_س_ب_اس_ت_و_ح_ض_رت_ام_ی_را_الم_ؤ_م_ن_ی_ن_ع_لی_ه_الس_لام_ه_ر_روز_اه_ل_ک_وف_ه_را_به_اینها_و_چند_چیز_دیگر_امر_می_فرمود؛_چنانکه_شیخ_کلینی_در_(کافی)_روایت_کرده_از_جابر_از_حضرت_امام_محمد_باقر_علیه_السلام_که_فرمود:_بود_امیر_المؤ_م_ن_ی_ن_ع_لی_ه_الس_لام_در_ک_وف_ه_ن_زد_ش_م_ا_ک_ه_ب_ی_رون_م_ی_رف_ت_در_ه_ر_روزی_در_اول_روز_از_دار_ال_ماره_. پس می گردید در یک یک از بازارهای کوفه و تازیانه بر دوش داشت که دو سر داشت و او را (سببه) می گفتند، پس می ایستاد در سر هر بازار و ن_دا_م_ی_کرد_که_ای_گروه_تجّار!_پرهیز_کنید_از_عذاب_خدا،_چون_مردم_می_شنیدند_صدای_آن_ح_ض_رت_را

مِی_اِن_داخ_ت_ن_د_آن_چ_ه_را_ک_ه_در_دس_ت_داش_ت_ن_د_و_دل_خ_ود_را_م_ت_وج_ه_آن_ح_ضرت_می_نمودند_و_گوش_می_دادند_تا_چه_فرمایند_،_می_فرمود_که_م_ق_دم_داری_د_طلب_خیر_را_و_برکت_بجویید_به_خوش_معاملگی_و_نزدیک_شوید_به_مشتریان_ی_ع_ن_ی_ج_ن_س_را_ق_یمت_گران_نگویید_که_دور_باشد_از_قیمتی_که_مشتری_می_گوید_._و_زینت_کنید_خود_را_بر_بردباری_و_نگاه_دارید_خود_را_از_قسم_،_یعنی_هرچند_که_حق_باشد_و_اجتناب_ک_ن_ی_د_از_دروغ_و_دروی_ک_نید_از_ستم_و_انصاف_دهید_مظلومان_را_،_به_این_معنی_که_چون_کسی_م_غ_ب_ون_ش_ود_و_اس_تقاله_نماید_اقاله_کنید_و_معامله_را_به_هم_بزنید_،_و_نزدیک_می_شوید_به_رب_ا_ب_ه_این_معنی_که_احتراز_کنی_از_هرچه_که_احتمال_ربا_در_آن_هست_و_تمام_دهید_پیمانه_و_ت_راز_را_و_ک_م_ن_ده_ی_د_ح_ق_وق_م_ردم_ان_را_و_ف_س_اد_نکنید_در_زمین_._سپس_می_گردید_در_جمعیت_بازارهای_کوفه_و_بعد_از_آن_بر_می_گشت_و_می_نشست_برای_داوری_میان_مردمان_._(۸۲)

نهم_در_ظاهر_کردن_آن_حضرت_است_طلاهای_بسیار_از_زمین

ش_یخ_کلینی_رحمه_الله_روایت_کرده_از_جماعتی_از_اصحاب_حضرت_صادق_علیه_السلام_که_گ_ف_تند:_بودیم_ما_نزد_آن_حضرت_که_فرمود:_نزد_ما_است_خزینه_های_زمین_و_کلیدهای_آنها_و_اگر_بخواهم_که_اشاره_کنم_با_یکی_از_دو_پای_خود_که_ای_زمین_بیرون_کن_آنچه_در_تو_است_از_ط_لا_،_ه_ر_آینه_بیرون_کند!_بعد_از_آن_اشاره_کرد_به_یکی_از_آن_دست_برد_و_بیرون_آورد_شمشه_طلایی_که_مقدار_یک_وَجِب_بود_پس

از آن فرمود خوب نگاه کنید در شکاف زمین ، نگاه کردیم دیدیم شمش های بسیار بود بعضی از آنها بر روی بعضی دیگر می درخشید، پس بـه آن حـضـرت عـرض کـرد بـعـضی از آن جماعت : فدایت شوم ! خدا به شما این همه عطا کرده و شیعیان شما محتاجانند؟ فرمود: به درستی که حق تعالی جمع خواهد کرد برای ما و شـیـعـیـه مـا دـنـیـا و آخـرت را و داخـل خـواهـد کـرد ایـشـان را در جـنـات نـعـیـم و داخل خواهد کرد دشمن ما را جحیم .
(۸۳)

دهم _ در اطلاع آن حضرت است به چیزهای نهانی

و نـیـز روایـت کرده از صفوان بن یحیی از جعفر بن محمد بن اشعث که گفت به من : آیا می دانـی کـه بـه چه سـبب مـا داخـل شـدیـم در ایـن امـر، یـعـنـی تـشـیـع و ولایـت اهل بـیت و مـعرفت به امام پیدا کردیم و حال آنکه نبود در سلسله ما از تشیع ذکری و نه مـعرفت بـه چـیـزی از آنـچه کـه نـزد مـردم اسـت از فـضایل اهل بیت علیهم السلام ؟ گفتم : سببش چه بود؟ گفت : ابوجعفر دوانیقی به پدرم محمد اشعث ، گفت : ای محمد! طلب کن برای من مردی را که او را عقلی باشد که خوب به جا آورد از جـان بـمن کـاری را که دارم . پـدرم گـفت پیدا کردم برای این کار فلان ابن مهاجر خـود را، گـفت بـیاور او را. آوردم نزد او خالوی خود را، ابوجعفر به او، گفت : ای پسر من هـا جـرا! بـگـیـر ایـن مـال را بـرو به مدینه و برو نزد عبدالله بن حسن و جمعی از اهل بیت او که از

جمله ایشان باشد جعفر بن محمد پس بگو به ایشان که من مردی غریبم از اهـلِ خـراسـان و در آنـجـا جماعتی از شیعیان شما هستند فرستادند به سوی شما این ما را و بـده بـه هـریـک از آنـهـا از آن مال به شرط چنان و چنان ، یعنی به شرط آنکه در خلوت باشد و اظهار اراده خروج نباشد تا معلوم شود که کدام اراده خروج دارد.

پس هرگـاه مـال را قـبـض کـردن د بـگـو و من مردی رسولم و دوست می دارم که با من باشد خـطـه ای شـمـا بـه گـرفـتـن شـمـا مـالی را کـه هـگـرفـتـی د. پس گـرفـتـن خـالو آن مال را و رفت به مدینه پس از مدینه برگشت به سوی ابوجعفر دوانیقی و محمد بن اشعث نزد او بود، ابوجعفر دوانیقی گفت : چه خبر آوردی از آنجا که آمدی ؟ گفت : رفتم نزد آن جـمـاعـت و ایـن خـطـه ای ایـشـان اسـت بـه گـرفـتـن ایـشـان مـال را سـوای جـعـفـر بن مـحمـد کـه رـفـتـم نـزد او و او مـشـغـول بـه نـماز بود در مسجد پیغمبر، پس نشستم پشت سر او و با خود گفتم که صبر کنـم نـمـازش کـه تمام شد با او مذکور کنم آنچه را که مذکور کردم برای یاران او، پس شـتاب کرد و نماز را تمام نمود و رو به من کرد و فرمود: ای فلان ! پرهیز از عذاب خدا و فریفته مکن اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را چه ایشان اندک وقتی است که از دولت آل مـروان کـه بـرایـشان ظلم می کردند خلاص شده اند و جمیع ایشان محتاجند، مراد اینکه مضطربند

به گرفتن مال و معذورند، قصد خروج ندارند. من گفتم: چیست آن فریفتن و ب_ازی دادن (أَصَلَّيْكَ اللَّهُ؟) پس نزدیک کرد سرش را به من تا کسی نشنود و خ_بر داد مرا به تمام آنچه مابین من و تو گذشته بود گویا او بود در مجلس سفارشهای ت_و ب_ه م_ن و س_وم م_ا ب_وده ، اب_وج_ع_فر دوانیقی گفت: ای پسر مهاجر! بدان که نیست از اه_ل ب_ی_ت نبوتی مگر آنکه در میان ایشان محدّثی است ، یعنی شخصی که ملائکه او را خبر ده_ن_د و ب_ا او س_خ_ن گویند، محدث ما امروز، جعفر بن محمّد است! راوی خبر _ جعفر بن محمّد اش_ع_ث _ گ_ف_ت ک_ه ای_ن دلالت و م_ع_ج_ز ه_ض_رت ص_ادق_ع_لی_ه_ال_س_لام س_ب_ب_ش_د ک_ه م_ا قائل به تشیع شدیم. (۸۴)

یازدهم _ در زنده کردن آن حضرت گاو مرده را به اذن الله

در (خرایج) است که روایت شده از مفضل بن عمر که گفت: راه می رفتم با حضرت ص_ادق_ع_لی_ه_ال_س_لام در م_ک_ه ، ی_ا گ_ف_ت: در م_ن_ی ، ک_ه گ_ذ_ش_ت_ی_م ب_ه ز_ن_ی ک_ه در م_ق_اب_ل او م_اده گاو مرده ای بود و آن زن و بچه هایش می گریستند، حضرت فرمود: چیست ق_ص_ه_ش_م_ا؟ آن زن گ_ف_ت ک_ه م_ن و ک_ودک_ان_م از ای_ن گ_او م_ع_اش م_ی ک_ردی_م و الح_ال م_رده است و من متحیر مانده ام که چه کنم ، فرمود: دوست می داری که حق تعالی او را ز_ن_ده گ_ردان_د! گ_ف_ت: ای مرد! با ما تمسخر می کنی؟ فرمود: چنین نیست من قصد تمسخر ن_داش_ت_م پ_س د_ع_ایی خواند و پای مبارک خود را به گاو زد به او پس

آن گاو مرده زنده شد برخاست به شتاب! آن زن گفت: به پرودگار کعبه این عیسی است! حضرت خود را در میان مردم داخل کرد که شناخته نشود. (۸۵)

دوازدهم _ در علم آن حضرت است به نطق حیوانات

و ن ی ز در آن ک ت اب اس ت ، روایت است از صفوان بن یحیی از جابر که گفت : نزد حضرت ص ا د ق ع ل ی ه السلام بودم پس بیرون شدیم با آن جناب که ناگاه دیدیم مردی بزغاله ای را خوابانیده که ذبح کند، آن بزغاله چون حضرت را دید صیحه کشید حضرت فرمود ب ه آن م ر د ک ه قیمت این بزغاله چیست ؟ گفت : چهار درهم ، حضرت از کیسه خود چهار درهم درآورد و ب ه او داد و فرمود : ب ز غ ا ل ه را ر ه ا ک ن ب ر ا ی خ و د ش ، پ س گ ک ذ ش ت ی م نا گاه ب ر خ و ر د ی م ب ه ش ا ه ی ن ی که عقب درّاجی را گرفته تا صید کند، آن درّاج صیحه کشید، حضرت صادق علیه السلام اشاره کرد به آن شاهین با آستین خود، آن شاهین از صید درّاج گ ک ذ ش ت و ب ر گ ک ش ت م ن گفتم : ما امری عجیب دیدیم از شما! فرمود: بلی ، همانا آن بزغاله ک ه آن ش خص او را خوابانیده بود ذبح کند چون نظرش بر من افتاد گفت : (اَسْتَجِیْرُ بِاللّٰهِ وَبِکُمْ اَهْلَ الْبَيْتِ مِمَّ اَیُّ رَاۡدُ مِّنْ نَّیْ ؛) ط ل ب م ی ک ن م از خ د ا و ش م ا ه ل ب ی ت که مرا رهایی دهید از کشتن . و دراج نیز همین را گفت و اگر شیعیان استقامت داشتند هر آینه می شنواییدم به شما منطبق طیر را. (۸۶)

سیزدهم _ در اخبار آن حضرت به واقعه صاحب شب نهر بلخ

و ن ی ز در (خ ر ا ی ج ع) است که از هارون بن رثاب روایت است که گفت : من برادری داش ت م ج ا ر و د ی م ذ ه ب و ق ت ی بر حضرت صادق علیه السلام وارد شدم حضرت فرمود که چ گ ک و ن ه اس ت ب ر ا د ر ت که ج ا ر و د ی اس ت ؟ گفتم : او پسندیده و مرضی است نزد قاضی و ن ز د ه م س ا ی گ ا ن

، و در هـم حـالـت خود عیبی ندارد مگر آنکه اقرار ندارد به ولایت شما. فرمود: چه مانع است او را از این؟ گفتم: گمانش این است که این از ورع و خداپرستی او است. فرمود: کجـا بود ورع او در شب نهر بلخ؟ راوی گفت که وارد شدم بر برادرم و بـه او گفتم مادرت به عزایت بنشیند چه بوده است قصه شب نهر بلخ و حکایت خود را با حـضـرت صـادق عـلیـه السـلام در بـاب او بـرای شـنـقـل کردم، برادرم گفت: آیا حضرت صادق علیه السلام تو را خبر داد به این؟ گفتم: بـلی. گـفـت: شـهادت می دهم که او است حجت رب العالمین. گفتم: خبر بده از قصه خود، گفت: می آمدم از پس نهر بلخ و رفیق شد با من مردی که با او بود کنیزی آوازه خوان پس آن مـرد گـفـت کـه یـا تـو آتشی برای من طلب کن و من حفظ می کنم چیزهای تو را یا من به طـلب آتـش مـی روم و تـو حـفظ چـی زهای من را، من گفتم تو برو پی آتش، من حفظ می کنم آنچه داری، پس چون آن مرد رفت به طلب آتش برخاستم به سوی آن کنیزک و واقع شد مـابـی نـمـن و او آنـچه شد، و به خدا سوگند که نه آن کنیزک این امر را فاش کرد و نه من فـاش کـردم بـه اـحـدی و نـمـی دانـسـت این را مگر خداوند تعالی، پس برادرم را ترسی عارض شد و در سال دیگر با

او بیرون شدیم و رفتیم خدمت حضرت صادق علیه السلام ، پس از آن نزد آن حضرت بیرون نیامدم
مگر آن که قائل شد به امامت آن حضرت . (۸۷)

چه اردهم در آن چیزی که مَش_اه_ده_کرد_داود_رقی از دلایل آن حضرت در سفر سند

و نی ز در آن کت اب اس ت که ه داود رقی گفت : من با حضرت صادق علیه السلام بودم که ح_ض_رت به
من فرمود چه شده که می بینم تغییر کرده ؟ گفتم : تغییر داده آن را قرضی ب_زرگ_ک_ه_رس_وا_کننده است و من قصد
کرده ام برای قرضم به کشتی سوار شوم بروم ب_ه_س_ن_د_ب_ه_ن_زد_ب_رادرم_فلان ، فرمود: هرگاه خواستی بروی برو،
گفتم : باز می گ_ردان_د_م_را_از_ت_وجه_به_این_سفر_هولهای_دریا_و_زلزله_های_آن ، فرمود: آن خدایی که ت_و_را
ح_ف_ظ_می_کند_در_خشکی ، حفظ می کند تو را در دریا؛ ای داود! اگر ما نبودیم نهرها ج_اری_ن_م_ی_ش_د_و
م_ی_وه_ها_نمی_رسید_و_درختها_سبز_نمی_گشت . داود گفت : من سوار کشتی ش_دم_و_س_یر_کردم_تا_رسیدیم_به_ساحل
همان جایی که خدا خواسته کشتی آنجا برود پس بیرون آمدم از کشتی بعد از آنکه صد و بیست روز بود که در کشتی
بودم و این وقت پیش از زوال ج_م_ع_ه_ب_ود_و_آسمان_را_ابر_گرفته_بود . پس ناگاه نوری درخشانده ظاهر شد از
ک_ن_ار_آس_م_ان_تا_روی_زمین_پس_صدایی_آهسته_به_گوشم_رسید_که_ای_داود!_این_وقت_زمان_ق_ض_ای_دی_ن
ت_و_اس_ت_س_ر_ب_ل_ن_د_کن_که_سالم_ماندی ، گفت سر بلند کردم ندایی به من ر_س_ی_د_که_برو_پشت_آن_پشته
سرخ چون

به آنجا رفتم دیدم صفحه هایی از طلای سرخ در آن جـا اسـت کـه یـک طرفش صاف است و در جانب دیگرش این آیه شریفه نوشته شده: (هَذَا عَطَاءٌ نَا فَاْمُنُّنْ اَوْ اَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ)؛ یعنی این بخشش ما است به تو پس عـطـا کـن از آن بر هر که خواهی یا منع کن آن را از هر که خواهی که حسابی بر تو نیست. (۸۸)

راوی گفت: پس از آن طلاها برداشتم و آنها را قیمتی بود که احصا نمی شد، گفتم کاری بـه آن نمی کنم تا بروم مدینه، پس آمدم به مدینه و وارد شدم بر حضرت صادق علیه السلا آن حضرت فرمود: ای داود! عطای ما به تو آن نوری بود که درخشید برای تو نه آن طلا. کـه رـفـتـی نـزد آن و لـکـن آن بـرای تـو گـوارا بـاد، عـطـای یـسـت بـرت و از پـرورگـار کـری مـپـس حـمـد کـن خـدا را. داود گـویـد از مـعـتـب خـادم حـضرت، سـؤال کـردم کـه حـضرت در آن وقت کـه مـن از کشتی بیرون آمدم چه می کرد؟ گفت آن حضرت وقت ی کـه تـو مـی گـوی ی حـضرت مشغول بود به حدیث گفتن با اصحابش که از جمله ای شـان بـود خـشـمه و حمران و عبدالاعلی رو کرده بود به ایشان و حدیث می کرد ایشان را به مثل آنچه ذکر کردی، پس چون وقت نماز شد حضرت برخاست و نماز گذاشت با ایشان. داود گـفـت: سـؤال کـردم ایـن را از آن جـمـاعـت، ای شـان نـی زهـم یـن حـکـم ایـت را بـرای م نقل کردند. (۸۹)

پـان زدهـم در زنـده کـردن آن حـضرت اسـت محمّد حنقیه را به اذن الله تعالی برای سید حمیری

در (مـدیـنـه المـعـاجـز

(ث_اق_ب_الم_ن_اق_ب) ن_ق_ل_ک_ر_ده_ک_ه_ابوهاشم اسماعیل بن محمّد حمیری گفت: شرفیاب شدم خدمت حضرت صادق ع_لی_ه_الس_لام و گفتم: یابن رسول الله! به من رسیده که شما فرموده اید در حق من که بر چیزی نیستم و حال آنکه من فانی کردم عمرم را در محبت شما و هجو کردم مردم را به جهت شما، فرمود: آیا تو نگفتی در حق محمّد بن حنفیه رحمه الله:

حَتَّى مَتَى؟ وَ إِلَى مَتَى؟ وَ كَمِ الْمَدَى؟

يَا بْنَ الْوَصِيِّ وَ أَنْتَ حَتَّى تُزَوِّقُ

تَأْوِي بِرِضْوَى لَا تَزَالُ وَ لَا تُرَى!

وَ بِنَا إِلَيْكَ مِنَ الصَّبَابَةِ أَوْلَقُ؟!

ی_عنی تا کی و تا چند مدت ای پسر وصی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تو زنده باشی و روزی بخوری و اقامت طولانی فرموده باشی در کوه رضوی و پیوسته در آنجا باشی و دی_ده_ن_ش_وی و ح_ال_آن_ک_ه_از ذوق و ع_ش_ق_ت_و_دی_وان_ه_ب_اش_م . آی_اق_ائل_ن_ش_ده_ای_ک_ه_محمّد بن حنفیه قائم است در شعب رضوی و شیری از راست و شیری از چ_پ_ش_اس_ت و ص_ب_ح و ش_ام_روزی_ش_م_ی_رس_د، وای ب_رت_و، رس_ول_خ_دا ص_لی_الله_علیه_و_آله_و_سلم_و_علی_و_حسن_و_حسین_علیهم_السلام بهتر از محمّد بن حنفیه بودند و مرگ را چشیدند. اسماعیل حمیری گفت: آیا برای من دلیلی هست؟ فرمود: ب_لی_ب_ه_درس_تی_که_پدرم_مرا_خبر_داد_که_او_نماز_خواند_بر_جنازه_محمّد_و_حاضر_بود_در_دفنش_و_من_می_نمایانم_تو_را_آیتی_بر_این_،_پس_گرفت_دست_او

را و برد به سوی قبری و دست خود را بر آن زد و دعایی خواند در حال ، قبر شکافته شد و مردی که موهای سر و ری_ش_ش_س_ف_ی_د_ب_ود از ق_ب_ب_ی_رون_آم_د_و_خ_اک از س_ر_و_ص_ورتش می ریخت و گفت : ای اب_وه_اشم ! مرا می شناسی ؟ سید حمیری گفت : نه ! گفت : من محمّد بن حنفیه ام ، همانا امام بعد از حسین علیه السلام ، علی بن الحسین است و بعد از او، محمّد بن علی و بعد از او، این اس_ت_ع_لی_ه_الس_لام ، پ_س_داخ_ل_ک_رد_س_ش_را در ق_ب_ر_و_ق_ب_ب_ه_م_آم_د_، ای_ن_وق_ت اسماعیل بن محمّد این شعر را بگفت :

تَجَعَّفَرْتُ بِاسْمِ اللَّهِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ

وَ أَيْقَنْتُ أَنَّ اللَّهَ يَعْفُو وَيَغْفِرُ

وَدِنْتُ بِدِينٍ غَيْرِ مَا كُنْتُ دَائِنًا

بِهِ وَ نَهَانِي سَيِّدُ النَّاسِ جَعْفَرُ

فَقُلْتُ فَهَبْنِي قَدْ تَهَوَّدْتُ بُرْهَةً

وَ إِلَّا فِدِينِي دِينٌ مَنْ يَتَّصِرُ

فَأَنِّي إِلَى الرَّحْمَنِ مِنْ ذَاكَ تَائِبٌ

وَ أَنِّي قَدْ أَسْلَمْتُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ (۹۰)

شانزدهم_ در اخبار آن حضرت است به جناب ابوبصیر

ش_ی_خ_م_ف_ی_د_در (ارش_اد) روایت کرده از اب_وب_ص_ی_ر_ک_ه_گ_ف_ت : داخ_ل_ش_دم ، به مدینه و با من بود کنیزکی از خودم پس با او نزدیکی کردم ، پس بیرون ش_دم از م_ن_زل_ب_روم_ح_م_ام_دی_دم یاران خود را از شیعه که می روند خدمت حضرت امام جعفر ص_ادق_ع_لی_ه_الس_لام م_ن_ت_رس_ی_دم_ک_ه_ای_شان شرفیاب خدمتش شوند و از من فوت شود زی_ارت_ش ، م_ن_ه_م_ب_ای_ش_ان_رف_ت_م_ت_داخ_ل_خ_ان_ه_ح_ض_رت_ش_دم_ب_ای_ش_ان ، ه_مین که مقابل آن حضرت ایستادم نظر کرد به من و فرمود: ای ابوبصیر! آیا ندانستی

که در خانه ای ان بی اء و اولاد ان بی اء داخل نمی شود چن ب؟ من خجالت کشیدی دم و گفتم: ای ابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! چون یاران خود را دیدم شرفیاب می شوندت رسی دم که از من فوت شود زیارت شمام ابه ات فاق ای شان ، و دیگربه مثل این کار عود نخواهم کرد، این بگفتم و بیرون شدم. (۹۱)

هفدهم _ در اخبار آن حضرت است از ضمیر شخصی

شیخ کلی نی رحمه الله روایت کرده که مردی آمد خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: ای ابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! دیدم در خواب که گویا بیرون شدم از شهر کوفه رفتم در موضعی که می شناسم آنجا را دیدم گویا شیخی از خشت یا مردی تراشیده از چوب را که سوار است بر اسبی از چوب می درخشاند شمشیر خود را و من مشاهد می کنم آن را در حالی که ترسان و مرعوبم . حضرت فرمود: تو مردی هستی که اراده کرده ای هلاک کردن مردی را در معیشتش ، یعنی می خواهی آن چیزی که اسباب زندگی و ماده حیات او است از او بگیری ، پس بترس از خداوندی که تو را خلق کرده و می میراندت و را، آن مرد گفتم: شهادت می دهم که علم به تو عطا شده و بیرون آورده ای آن را از معذنتش ، خبر بدهم تو را یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از آن چیزی که برایم بیان کردی ، همانا مردی از همسایگان من آمد به نزد من و بر من عرضه کرد ملک

خود را که من بخرم از او، پس من قصد کردم که آن را مالک شوم به قیمت بسیار کم چون دانستم که طالبی غی را از من ندارد. حرضت فرمود: آن مرد دوست می دارد ما را و از دشمنان ما بی زاری می جویید؟ عرض کرد: آری، یابن رسول الله! او مردی است بصیرتش نیکو و دینش مستحکم است و من توبه می کنم به سوی خدای تعالی و به سوی تو از آنچه که قصص دکرده بوم و نیت نمودم، آن گاه گفتم: خب بربده مرا بی اب نرسول الله که آنگه را ای نورد ناص بی بود حلال بود بر من اغتیال او، یعنی این کار را با او بکنم؟ حضرت فرمود: ادا کن امانت را به کسی که تو را امین دانست و از تو خواسیت نسی حیت را آنگه رچه قاتل امام حسین علیه السلام باشد. (۹۲)

هجدهم _ در حفظ حق تعالی آن حضرت را از قتل

سید بن طاوس روایت کرده است از ربیع حاجب منصور که گفت: منصور روزی مرا طلبید و گفتم: می بینی که چه هاجع فر بن محمّد [علیه السلام] مردم نقتل می کنند به خدا سوگند که نسلش را بر می اندازم؟! پس یکی از امرای خود را طلبید و گفتم: با هزار نفر برو به مدینه و بی خبر به خانه امام جعفر برو و سر او و سرش موسی را بر ای او، چون آن امیر داخل مدینه شد، حضرت فرمود که دو نایقه آوردند و بر در خانه آن حضرت باز داشتند و اولاد خود را جمع کرد و در محراب نشست و مشغول دعا شد

حضرت امام موسی علیه السلام فرمود که من ایستاده بودم که آن امیر با لشکر خود به در خانه ما آمد و امر کرد لشکر خود را که سه سوره ای آن دو نواقه را بریدند و برگشت چون به نزد منصور رفت گفت: آنچه فرموده بودی به عمل آوردم و کیسه را نزد منصور گذاشت، منصور چون سر کیسه را گشود سه سوره ای نواقه را دیدی پس ای نه! چه میستی؟ گفت ای نه! الا می را! چون داخل خانه ام امام جعفر علیه السلام شدم سرم گردید و خانه در نظر تار شد و در شخص دیدم و در نظرم چنان نمود که جعفر و پسر او است و حکم کردم که سر آنها را جدا کردند و آوردم، من صورت گفتم: زنهار! آنچه دیدی به کسی نقل مکن و احدی را بر این معجزه مطلع مگردان و تا او زنده بود کسی را بر این قصه مطلع نگردانیدم. (۹۳)

مؤلف گوید: که در فصل بعده از این بن بی ای دجمله از دلایل و معجزات حضرت صادق علیه السلام شبیه به این معجزه.

فصل پنجم: ذکر رب عَضِی از ست مها که از منصور دوانیقی به امام جعفر صادق علیهما السلام رسید

قسمت اول

مؤلف گوید: که ما در این فصل اکتفا می کنیم به آنچه علامه مجلسی رحمه الله در (جلاء العیون ع) ذکر کرده فرموده: در روایات معتبره مذکور است که ابوالعباس سفاح که اول خلیف ای بن علی العباس بود که آن حضرت را از مدینه به عراق طلبید و بعد از مَشَاهِد معجزات بسیار و علوم بی شمار و مکارم اخلاق و اطوار آن امام عالی مقدار، نتوانست اذیت بی به آن جناب رساند و مَرخص ساخت و آن حضرت به مدینه

معاودت فرمود. چون منصور دوانیقی برادر او به خلافت رسید و بر کثرت شعیان و اتباع آن حضرت مطلع شد بـار دیـگـر آن حـضـرت را بـه عـراق طـلـب یـد و پـنـج مـرت بـه یـا زیـاده اراده قـتـل آن مـظلوم نمود و هر مرتبه معجزه عظیمی مشاهده نمود و از آن عزیمت برگشت ؛ چنانچه ابـن بـابـویـه و ابـن شـهـر آشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی ابوجعفر دوانیقی حـضـرت امـام جـعـعـفـر صـادق عـلیـه السـلام را طـلـب یـد کـه آن حـضـرت را بـه قـتـل آورد و گـفـت فـت کـه شـمشیری حاضر کردند و نطعی انداختند و ربیع حاجب خود را گفت : چـون او حـاضـر شـد و بـا او مـشـغـول سـخـن شـوم و دسـت بـر دسـت زنـم او را بـه قتل آور. ربیع گفت که چون حضرت را آوردم و نظر منصور بر او افتاد گفت : مرحبا خوش آمـدی ، ای ابـوعبداللّه ! ما شما را برای آن طلبیدیم که قرض شما را اداء کنیم و حوائج شـما را برآوریم و عذرخواهی بسیار کرد و آن حضرت را روانه نمود و مرا گفت که باید بعد از سه روز آن حضرت را روانه مدینه کنی .

چـون ربـیـع بـیـرون آمـد بـه خـدمـت حـضـرت رسـیـد و گـفـت : یـابـن رسـول اللّـه صـلی اللّـه عـلیـه و آلـه و سـلم ! آن شـمـشـیـر و نـطـع را که دیدی برای توحـاضـر کرده بود چه دعا خواندی که از شرّ او محفوظ ماندی ؟ فرمود که این دعا خواندم و دعـا را تـعـلیـم او نمود. و به روایت دیگر ربیع برگشت و به منصور گفت : ای خلیفه ! چـه چـیـز خـشـم

ع_ظ_ی_م_تو را به خشنودی مبدل گردانید؟ منصور گفت: ای ربیع! چون او داخ_ل_خ_ان_ه_م_ن_ش_د_اژده_ای
عظیمی دیدم که به نزدیک من آمد و دندان بر من می خایید و به زب_ان_ف_ص_ی_ح_می گفت که اگر اندک آسیبی به
امام زمان برسانی گوشتهای تو را از استخوان ها جدا می کنم و من از بیم آن چنین کردم. (۹۴)

و س_ی_د_ب_ن_طاووس رضی الله عنه روایت کرده است که چون منصور در سالی که به حج آمده به ربه رسید، روزی
بر حضرت صادق علیه السلام در خشم شد و ابراهیم بن جبله را گ_ف_ت: برو و جامه های جعفر بن محمد را در گردن او
بینداز بکش و به نزد من بیاور، اب_راه_ی_م_گ_ف_ت چون بیرون رفتم آن حضرت را در مسجد ابوذر یافتم و شرم مرا مانع
شد که چنانچه او گفته بود حضرت را ببرم و به آستین او چسبیدم و گفتم بیا که خلیفه تو را م_ی_طلبد، حضرت فرمود: اِنَّا لِلّٰهِ
وَ اِنَّا اِلَيْهِ راجِعُونَ مرا بگذار تا دو رکعت نماز بکنم پ_س_دو رک_ع_ت_ن_ما را ادا کرد و بعد از نماز، دعایی خواند و
گریه بسیار کرد و بعد از آن م_ت_و_ج_ه_م_ن_شده فرمود: به هر روش که تو را امر کرده مرا ببر! گفتم: به خدا سوگند که
اگر کشته شوم تو را به آن طریق نخواهم برد و دست آن حضرت را گرفته و بردم و جزم داشتم که حکم به قتل او خواهد
کرد، چون به نزدیک پرده منصور رسید دعای دیگر خ_واند و داخل شد

چون نظر منصور بر آن حضرت افتاد شروع به عتاب کرد و گفت: به خدا سوگند که تو را به قتل می رسانم! حضرت فرمود که دست از من بردار که از زمان م_ص_ح_ب_ت_م_ن با تو چندان نمانده است و زود مفارقت واقع خواهد شد. منصور چون این خبر را شنید آن حضرت را مرخص گردانید و عیسی بن علی را از عقب حضرت فرستاد که برو و از آن ح_ض_رت_ب_پ_رس_ک_ه مفارقت من از او به فوت من خواهد بود یا به فوت او؟ چون از ح_ض_رت_پ_رس_ی_د_ف_رم_ود_ک_ه_ب_ه_م_وت_م_ن، ب_ر_گ_ش_ت و ب_ه_م_ن_ص_ور نقل کرد و او از این خبر شاد شد. (۹۵)

و ای_ض_ا_روای_ت_ک_رده_اس_ت_که_روزی_منصور_در_قصر_حمراي_خود_نشست_و_هر_روز_که_در_آن_ق_ص_ر_ش_وم_می_نشست_آن_روز_را_(روز_ذبح)_می_گفتند؛_زیرا_که_نمی_نشست_در_آن_ع_م_ارت_م_گ_ر_برای_قتل_و_سیاست_(تنبیه)._و_در_آن_ایام_حضرت_صادق_علیه_السلام_را_از_م_دی_نه_طلبیده_بود_و_آن_حضرت_داخل_شده_بود_چون_شب_شد_و_بعضی_از_شب_گذشت_ربیع_ح_ج_ب_را_ط_لب_ی_د_و_گ_فت:_قرب_و_منتزلت_خود_را_نزد_من_می_دانی_و_آن_قدر_تو_را_محرم_خود_گ_ردان_ی_ده_ام_ک_ه_ب_س_ی_ار_اس_ت_ت_و_را_ب_ر_ازی_چ_ن_د_م_ط_لع_م_ی_گ_ردان_م_ک_ه_آنها_را_از_اهل_حرم_خود_پنهان_می_دارم،_ربیع_گفت:_اینها_از_وفور_اشفاق_خلیفه_است_نسبت_به_من_و_من_نی_ز_در_دولت_خ_واهی_تو_مانند_خود_کسی_را_گمان

ندارم ؛ گفت : چنین است می خواهم در این ساعِت ب_روی و ج_ع_ف_ر بن محمّد را در هر حالتی که بیابی بیاوری و نگذاری که هیئت و حالت خود را تغییر دهد.

ربیع گفت : بیرون آمدم و گفتم (اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاَجِعُونَ) هلاک شدم ؛ زیرا که اگَر آن ح_ض_رت را در ای_ن وق_ت ب_ه نزد منصور بیاورم با این شدت و غضبی که او دارد البته آن حضرت را هلاک می کند و آخرت از دستم می رود و اگر مدافعه کنم و نیاورم مرا می کشد و نسل مرا بر می اندازد و مالهای مرا می گیرد، پس مردد شدم میان دینا و آخرت و نفسم ب_ه دنی_ا م_ای_ل شد و دنیا را بر آخرت اختیار کردم ، محمّد پسر ربیع گفت که چون پدرم ب_ه خ_ان_ه آم_د م_را ط_لب_ی_د و م_ن از ه_م_ه پ_س_ر_ه_ای او ج_ری_ت ر و س_ن_گ_ی_ن دل ت_ر ب_ودم پس گفت برو به نزد جعفر بن محمّد و از دیوار خانه او بالا_رو و بی خبر ب_ه س_رای او داخل شو ب_ه ر_ح_الی_ک_ه او را ب_ی_اب_ی_ب_ی_اور. پ_س آخ_ر ش_ب ب_ه م_ن_زل آن ح_ض_رت رس_ی_دم و ن_ردب_ان_ی_گ_ذ_اش_ت_م و به خانه او بی خبر در آمدم دیدم که پ_ی_راه_ن_ی پ_وش_ی_ده و دس_ت_م_الی_ب_ر_ک_م_ر ب_س_ت_ه و م_ش_غ_ول_ن_م_از_اس_ت ، چ_ون از ن_م_از ف_ارغ شد گفتم بیا که خلیفه تو را می طلبد، گفت ب_گذار که دعا بخوانم و جامه بپوشم ، گفتم نمی گذارم فرمود که بگذار برم و غسلی بکنم و مهبای مرگِ گردم ، گفتم مرخص نیستم و نمی

گذارم ، پس آن مرد پیر ضعیف را که زی_اده از ه_ف_ت_اد_س_ال از ع_م_رش_گ_ذشته بود با یک پیراهن و سر و پای برهنه از خانه بیرون آوردم ، چون پاره ای راه آمد ضعف بر او غالب شد و من رحم کردم بر او و بر استرخ_ود_س_وار_ک_ردم و چ_ون به در قصر خلیفه رسیدم شنیدم که با پدرم می گفت : وای بر تو ای ربیع ! دیر کرد و نیامد. پس ربیع بیرون آمد و چون نظرش بر امام علیه السلام اف_ت_اد و او را با این حالت مشاهده کرد گریست ! زیرا که (ربیع) اخلاص بسیار ب_ه خدمت حضرت داشت و آن بزرگوار را امام زمان می دانست . حضرت فرمود که ای ربیع ! می دانم که تو به جانب ما میل داری این قدر مهلت بده که دو رکعت نماز به جا بیاورم و ب_ا_پ_رورد_گ_ار_خ_ود_م_ن_ا_ج_ات_ن_م_ایم ، ربیع گفت : آنچه خواهی بکن ؛ و به نزد منصور ب_ر_گ_شت و او مبالغه می کرد از روی طیش و غضب که جعفر را زود حاضر کن ، پس دو رکعت ن_م_از_ک_رد و زم_ان_ط_وی_لی_ب_ا_دان_ای راز عرض نیاز کرد و چون فارغ شد ربیع دست آن حضرت را گرفت و داخل ایوان کرد، پس در میان ایوان نیز دعایی خواند، و چون امام عصر را ب_ه اندرون قصر برد و نظر منصور بر آن حضرت افتاد از روی خشم گفت : ای جعفر! ت_وت_ر_ک_ن_م_ی_ک_ن_ی_ح_س_د و بغی خود را بر فرزندان عباس و هر چند سعی می

کنی درخ رابی م لک ای ش ان ف ای ده ن می ب خشد، حضرت فرمود: به خدا سوگند! اینها که می گوی ی هی چ یک را نکرده ام ، و تو می دانی که من در زمان بنی امیه که دشمن ترین خلق خ دا ب ودن د برای م ا و ش م ا، ب ه آن آزاره ا ک ه از ای ش ان ب ر م ا و اهل بیت ما رسید این اراده نکردم و از من به ایشان بدی نرسید با شما را این اراده ها کنم با خ وی ش ن سبی و اشفاق و الطاف شما نسبت به ما و خویشان ما، پس منصور ساعتی سر در زی ر افکند و در آن وقت بر روی نمدی نشسته بود بر بالشی تکیه کرده بود، در زیر م س ن د خ ود پی وسه شمشیر می گذاشت ، پس گفت : دروغ می گویی و دست در زیر مسند ک رد و ن ام ه ای ب سیار بیرون آورد و به نزدیک آن حضرت انداخت و گفت : این نامه های ت و اس ت ک ه ب ه اهل خراسان نوشته ای که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت کنند، حضرت ف رم ود: ب ه خ دا س و گ ن د که اینها به من افترا است و من اینها را ننوشته ام و چنین اراده ن ک رده ام ن در ج وان ی ای ن ع ز م ها نکرده م اکنون که ضعف پیری بر من مستولی شده است چ گ گ ون ه این اراده کنم اگر خواهی مرا در میان لشکر خود (۹۶) قرار ده تا مرگ ب رس د و م رگ م ن ن زدی ک شده است ، و هر چند آن حضرت این سخنان معذرت آمیز می گفت : ط ی ش م نصور زیاده می شد و شمشیر را به قدر یک شبر از غلاف کشید، ربیع گفت

: چون دی دم کِه منصور دست به شمشیر دراز کرد بر خود لرزیدم و یقین کردم که آن حضرت را شِه_ی_د_خ_واه_د_ک_رد، پَس_ش_مشیر را در غلاف کرد و گفت: شرم نداری که در این سن می خ_واه_ی_فتنه به پا کنی که خونها ریخته شود؟ حضرت فرمود: نه به خدا سوگند که ای_ن_ن_ام_ه_ا_را_م_ن_ن_ن_وش_ته_ام و خط و مهر من در اینها نیست و بر من افترا کرده اند. پس منصور باز شمشیر را به قدر یک ذراع از غلاف کشید در این مرتبه عزم کردم که اگر من را امر کند به قتل آن حضرت من شمشیر بگیرم و بر خودش بزنم هر چند باعث هلاک من و فرزندان من گردد و توبه کردم از آنچه پیشتر در حق آن حضرت اراده کرده بودم، پس منصور باز آتش غضبش مشتعل گردید و شمشیر را تمام از غلاف کشید و آن حضرت نزد او ایستاده بود و مترصد شهادت بود و عذر می فرمود و منصور قبول نمی نمود، پس ساعتی سر به زیر افکند و سر برداشت و گفت: راست می گویی و به من خطاب کرد که ای ربیع! حقه غالی مخصوص مرا بیاور، چون آوردم حضرت را نزدیک خود طلبید و بر مسند خود نشانید و از آن غالیه محاسن مبارک آن حضرت را خوشبو گردانید و گفت بهترین اسبان مرا حاضر کن و جعفر را بر آن سوار نما و ده هزار درهم به او عطا کن و همراه او برو تا به منزل او و آن

حضرت را مخیر گردان میان آنکه با ما باشد با نهایت حرمت و کرامت و میان برگشت به مدینه جد بزرگوار خود.

ربِیَ عِکْفَتِ کَهِ مَن شَاد بَی رُونَ آمَدَم و مَتَعَجَب ب ب و دَم از آنچَه مَن صَور
اول در باب حَضرت اراده داشت و آنچَه آخِر بَه عَمَل آورد، چون بَه صَحیح نَقص
رسیدی دم گفتم: یَا بَن رَسولِ اللّهِ صَلی اللّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلِّمْ! مَن مَتَعَجَب مَن از
آنچَه او اول بَرای شَم اِطْرَاح داشت و آنچَه آخِر در حَق شَم اِبَه عَمَل آورد، و می
دانم که این اثر آن دعا بود که بعد از نماز خواندی و آن دعای دیگر که در ایوان تِلَاوت فَرَمودی حَضرت
فَرَمود کَه بَلی دَعَایِ اَوَّل دَعَایِ کَرَب و شَدَایِ دَب و دَعَایِ دُوم دَعَایِ بَد کَه
حَضرت رَسولِ صَلی اللّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلِّمْ در روز اِحْزَابِ خَوَانِ دَسِیَس فرمود: اگر نه خوف داشتم
که منصور آزرده شود این زر را به تو می دادم و لیکن مزرعه ای که در مدینه دارم و پیش از این ده هزار درهم به قیمت آن
من دادی و من به تو فروختم او را به تو می بخشم. یَا بَن رَسولِ اللّهِ صَلی اللّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلِّمْ! مَن آن دعاها را از شما می
خواهم که به من تعلیم نمایید و توقع دیگر نمی گیریم و آن دعاها را نیز به تو تعلیم می کنم. چون در خَدَمَت آن
حَضرت بَه خِانَه رَفَتَم دعاها را خواند و من نوشتم و تمسکی برای مزرعه نَوشَت و بَه مَن داد،
یَا بَن رَسولِ اللّهِ صَلی اللّهُ عَلَیْهِ

و آله و سلم! در وقتی که شما را به نَزْدِ مَن صُور آوردنِ د و شَمِ ا مَشِ غول نماز و دعا شدید و منصور اظهار طیش می کرد و تاءِ کِی در احضارِ شَمِ ا مِی نَمود هیچ اثر خوف و اضطراب در شما مشاهده نمی کردم، حَضرت فرمود: کِی سِی کِی جَلالت و عِظَمِ تَخِ داوَنِ ذوالجلال در دل او جلوه گر شده است ابهت و شوکت مخلوق در نظر او می نماید، و کسی که از خدا می ترسید از بندگان پروا ندارد.

ربِی عِگِ فِتِ کِی چوَن به نزد خلیفه برگشت خلوت شد گفتم: اَیْهاالاهِ میرا! دیشب از شما حِالتِهای غریب مشاهده کردم، در اول حال با آن شدت غضب جعفر بن محمد را طلبیدی و به مِرتِ بَهِ ای تِو را در غَضِب دیدم که هرگز چنین غضبی در تو مشاهده نکرده بودم تا آنکه شَمِ شِی ر را به قدر یک شبر از غلاف کشیدی و باز به قدر یک ذراع کشیدی و بعد از آن شَمِ شِی ر را برهنه کردی و بعد از آن برگشتی و او را اکرام عظیم نمودی و از حَقّه غالیه مخصوص خود که فرزندان خود را به آن خوشبو نمی کنی او را خوشبو کردی و اکرامهای دی_گِ ر ن_م_ودی و م_را به مشایعت او مأمور ساختی سبب اینها چه بود؟ گفت: ای ربیع! من رازی را از تِو پنهان نمی کنم و لیکن باید که این سِرّ را پنهان داری که به فرزندان ف_اط_مه و شیعیان ایشان نرسد که موجب مزید مفاخرت ایشان گردد، بس است ما را آنچه از مفاخر ایشان در میان مردم مشهور است و در السنه

خلق مذکور است .

سپس گفت : هر که در خانه است بیرون کن ، چون خانه را خلوت کردم به نزد او برگشتم گفت : به غیر از من و تو و خدا کسی در این خانه نیست ، اگر یک کلمه از آنچه با تو می گویم از کسی بشنوم تو را و فرزندان تو را به قتل می آورم و اموال تو را می گیرم ، سپس گفت : ای ربیع ! در وقتی که او را طلبیدم مصر بودم بر قتل او و بر آنکه از او عذری قبول نکنم و بودن او بر من هر چند خروج به شمشیر نکند گرانتر است از عبدالله بن الحسن و آنها که خروج می کنند؛ زیرا که می دانم او و پدران او را مردم امام می دانند و ای شان را واجب الطاعه می شمارند و از همه خلق ، عالت زاهدتر و خوش اخلاق ترند و در زمان بنی امیه من براجوال ای شان مطلع بودم ، چون در مرتبه اول قصد قتل او کردم و شمشیر را یک شبر از غلاف کشیدم دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم برای من متمثل شد و میان من و او حایل شد و دستها گشوده بود و آستینهای خود را بر زده بود و روتش کزده بود و از روی خشم به سوی من نظر می کرد من به آن سبب شش می را در غلاف کشیدم دیدم که به از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نزد من متمثّل شد ندیدی که تراز اول و خوش شمشیر زیاده بود

وچَنان بَرَمَن حَمَلَه كَرَد كِه اَكْرَمَن قَصَد قَتَل جَعَفَر مَي كَرَدَم او قَصَد قَتَل
مَن مَي كَرَد و به اِين سَبَب شَمشِير را به غَلَاظ بَرَدَم ، در مَرْتَبَه سَوم جَرَاةت كَرَدَم و كَافِتَم اِينها از اَفْعَال جَن مَي بَايَد باشَد و
پَرَوانَمَي بَايَد كَرَد و شَمَشِير را تَمَام از غَلَاظ كَشِي دَم در اِي نَمَرْتَبَه دِي دَم كِه اَن
حَضَرْت نَزْد مَن مَتَمَثَل شَد دَا مَن بَرَزْدَه و آسْتِينها را بَلا- بَسْتَه و بَرَا فَرَاخْتَه كَرْدِيْدَه و چَنان نَزْدِيك مَن آمَد كِه
نَزْدِي كَش دَسْت او به مَن بَرَسَد و به اِين جَهْت از اَن ارَادَه بَرَكَشْتَم و او را اَكْرَام كَرَدَم و اِي شَان فَرَزَنْدَان فَاطْمَه اَنَد
و جَاهِل نَمَي باشَد به حَق اِي شَان مَكْر كَسِي كِه بَهْرَه از شَرِيْعَت نَدَا شْتَه بَاشَد ، زِي نَهَار! مَبَا دَا كَسِي اِين
سَخْنان را از تُو بَشْنُوْد مَحْمَد بِن رِبِيْع كَافِت كِه پَرَدَم اِي نَقَصَه را بَه مَن نَقَل نَكَرْدَم كِه
بَعْد از مَرْدَن مَن صَوْر و مَن نَقَل نَكَرْدَم مَكْر بَعْد از مَرْدَن مَهْدِي و مَوْسِي و هَارُون و كَشْتَه شَدَن مَحْمَد اَمِيْن .
(۹۷)

قِسْمَت دُوم

اِي ضَا رَوَايَت كَرْدَه اسْت بَه سَنَد مَعْتَبَر از صَفْوَان جَمَال كِه مَرْدِي از اَهْل
مَدِيْنَه بَعْد از كَشْتَه شَدَن مَحْمَد و اَبْرَاهِيْم پَسْرَهَاي اَبْدَاللّٰه بِن الْحَسَن بَه نَزْد مَنْصُور دَوَانِيْقِي رَفْت و كَافِت كِه جَعْفَر بِن مَحْمَد
مَوْلَاي خُود مَعْلِي بِن خُنِيْس را فَرَسْتَا دَه اسْت كِه از شَرِيْعَت اِن اَمْوَال و اسْلِحَه بَكِيْرَد ، ارَادَه خُرُوج دَارَد و مَحْمَد
پَسْر اَبْدَاللّٰه نِيْز بَه اَعْاِنَت او اِين كَارها كَرَد . مَنْصُور بَسِيَار در خُشْم شَد و فَرْمَانِي بَدَا د و بَه عَم خُود كِه وَالِي مَدِيْنَه
بَوْدَن و شَت كِه بَه

سرعت تمام امام علیه السلام را به نزد او فرستد و او نامه منصور را به خدمت حضرت فرستاد و گفت: باید که فردا روانه شویم به جانب عراق و بـرخـاسـت و متوجه مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شد و چند رکعت نماز کرد و دست به دعا بلند نمود و دعایی خواند و روز دیگر شتران برای آن حضرت حاضر کردم و متوجه عراق شد، چون به شهر منصور رسید به در خانه او رفت و رخصت طلبید و داخل شد و منصور اول آن حضرت را اکرام نمود و بعد از آن شروع به عتاب کرد و گفت: شنیده ام که معلى برای تو اموال و اسلحه جمع می کند. حضرت فرمود: معاذالله! این بر من افتـرا است، منـصور گفت: سوگند یاد کن! حضرت به خدا سوگند یاد کرد منصور گـفت: بـطـلاق و عـتـاق قـسم بخور! حضرت فرمود که سوگند به خدا یاد کردم از من قـبـول نـمی کـنـی و مـرا مـی کـنی که سوگندهای بدعت یاد کنم، منصور گفت: نزد من اظهـار دانـایـی مـی کـنـی؟ حـضـرت فـرمـود کـه چـون نـکـنـم و حـال آن کـه مـایـم معدن علم حکمت. منصور گفت: الحال جمع می کنم میان تو و آنکه اینها را بـرای تـو و گـفتـه اسـت اـدر بـرابـر تو بگویند، و فرستاد آن بدبخت را طلبید و در حـضـور حـضرت از او پرسید، گفت: بلی چنین است و آنچه در حق او گفته ام صحیح است، حـضـرت بـه او گـفت: سـوگند یاد

می کنی؟ گفت: بلی و شروع کرد به قسم و گفت: (وَاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الطَّالِبُ الْغَالِبُ الْحَيُّ الْقَيُّومُ،) حضرت فرمود که در س_و_گ_ن_د_ت_ع_ج_ی_ل_م_ک_ن و به هر نحو که من می گویم سوگند یاد کن، منصور گفت: این س_و_گ_ن_د_ک_ه او یاد کرد چه علت داشت؟ حضرت فرمود که حق تعالی صاحب حیا و کریم است و ک_س_ی_ک_ه او را م_د_ح_ک_ن_د به صفات کمالیه و به رحمت و کرم، او را معالجه به ع_ق_و_ب_ت_ن_م_ی_ک_ن_د، پ_س_ف_ر_م_و_د_ک_ه_ب_گ_و: ب_ی_ز_ار_ش_و_م_از_ح_ول_و_ق_وت_خ_دا_و_د_ا_خ_ل_ش_و_م_در_ح_ول_و_ق_وت_خ_ود_ا_گ_ر_چ_ن_ی_ن_ب_ا_ش_د. چون این سوگند یاد کرد در س_ا_ع_ت_ا_ف_ت_ا_د_و_م_ر_د_و_ب_ه_ع_ذ_اب_ال_ه_ی_وا_ص_ل_ش_د، م_ن_ص_و_ر_ا_ز_م_ش_ا_ه_د_ه_ای_ن_ح_ا_ل_خ_ا_ئ_ف_گ_ر_د_ی_د_و_گ_ف_ت: د_ی_گ_ر_س_خ_ن_ک_س_ی_را_در_ح_ق_ت_و_ق_ب_ول_ن_خ_وا_ه_م_ک_رد. (۹۸)

و ایضا روایت کرده است از محمد بن عبدالله اسکندری که گفت: من از جمله ندیمان ابوجعفر دوان_ی_قی و محرم اسرار او بودم، روزی به نزد او رفتم او را بسیار مغموم یافتم و آه می ک_ش_ی_د و ان_د_و_ه_نا_ک بود گفتم: ایها_ال_ا_میر! سبب تفکر و اندوه تو چیست؟ گفت: صد نفر از اولاد ف_ا_ط_م_ه را هلاک کردم و سید و بزرگ ایشان مانده است و در باب او چاره نمی توانم کرد، گفتم: کیست؟ گفت: جعفر بن محمد صادق علیه السلام. گفتم: ایها_ال_ا_میر! او مردی است ک_ه_ب_س_ی_ا_ری_ع_ب_اد_ت_او_را_ک_ا_ه_ی_د_ه_و_ا_ش_ت_غ_ال

او به قرب و محبت خدا او را از طلب ملک و خِلافت غافل گردانیده ، گفت : می دانم که تو اعتقاد به امامت او داری و بزرگی او را می دانم و لیکن ملک عقیم است و من سوگند یاد کرده ام که پیش از آنکه شام این روز درآید خود را از آن دوه فارغ گردانم . راوی گفت که چون این سخن از او شنیدم زمین بر من تنگ شد و بسیار غمگین شدم ، پس جلادی را طلبید و گفت : چون من ابو عبدالله صادق را طلب نمایم و مَشَشَغُولَسَخَن گردانم و کلاه خود را از سر بردارم و بر زمین گذارم او را گردن بزنی و این علامتی است میان من و تو.

و در همان ساعت که سَفَرَسِتَاد و حَضَرَت را طَلَبِیَد، چون حَضَرَت داخل قصر شد دیدم که قصر به حرکت درآمد مانند کشتی که در میان دریای موج مضطرب باشد و دیدم که مَنَصُور بَرَجَسِت و بَاسِر و پَای بَرَه نَه بَه استقبال آن حضرت دوید و بندهای بدنش می لرزید و دندانهایش بر هم می خورد و ساعتی سَرخ و سَاعَتِی زرد می شد و آن حضرت را به اعزاز و اکرام بسیار آورد و بر تخت خود نشاند و ده و بیست و دو زانو در خدمت او نشست مانند بنده که در خدمت آقای خود بنشیند و گفت : ای ابْن رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله و سلم ! به چه سبب در این وقت تشریف آوردی ؟ حَضَرَت فَرمود که بَرای اطاعت خدا و رسول و فرمانبرداری تو آمدم ، گفت : من شما را

ن_طلبیدم ، رسول (فرستاده) اشتباهی کرده است و اکنون که تشریف آورده ای هر حاجت که داری بطلب .

ح_حضرت فرمود: حاجت من آن است که مرا بی ضرورتی طلب ننمایی . گفت : چنین باشد. و ح_ضرت ب_رخ_اس_ت
و ب_ی_رون_آم_د و من خدا را حمد بسیار کردم که آسیبی از منصور به آن ح_ضرت ن_رس_ی_د. و بعد از آنکه
آن حضرت بیرون رفت منصور لحاف طلبید و خوابید و ب_یدار نشد تا نصف شب و چون بیدار شد دید من بر بالین او نشسته
ام گفتم : بیرون مروت_ا_م_ن_م_از_ه_ای_خ_ود را ق_ض_ا_ک_ن_م و ق_ص_ه_ای_ب_رای_ت_و_ن_ق_ل
ن_م_ایم ، چون از نماز فارغ شد گفتم : چون حضرت صادق را به عزم کشتن طلبیدم و داخل قصر من شد دیدم که
اژدهای عظیمی پیدا شد و دهان خود را گشود و کام بالای خود را ب_ر_ب_ال_ای_ق_ص_ر_م_ن گذاشت و کام پایین خود
را در زیر قصر من گذاشت و دم خود را بر دور ق_ص_ر و خ_انه من گردانید و به زبان عربی فصیح به من گفت که اگر
بدی اراده م_ی_ک_ن_ی_ن_سبت به آن حضرت ، تو را و خانه و قصر تو را فرو می برم و به این سبب ع_ق_ل_م_ن
پریشان شد و بدن من به لرزه آمد به حدی که دندانهای من بر هم می خورد راوی گ_ف_ت_م_ن گفتم : اینها از او عجب
نیست زیرا که نزد او اسمها و دعایی است که اگر بر شب ب_خ_واند آنها را روز می شود و اگر بر روز بخواند شب

می شود و اگر بر موج دریاها بَخِوانَد سَأکَن می گردد. پس از چند روز رخصت طلبیدم از او که به زیارت آن حضرت ب_روم_م_را_دست_وری داد و ابا نکرد و چون به خدمت آن حضرت رفتم از حضرتش التماس ک_ردم آن دَع_ا_ک_ه_خ_وان_د در وقت دَخ_ول_م_جلس منصور تعلیم من نماید، و اجابت التماس من نمود. (۹۹)(۱۰۰)

فصل ششم: در تاریخ وفات حضرت صادق علیه السلام و ذکر سبب وفات

وَفَاتِ كَرْدَحَضْرَتِ صَادِقِ عَلِيِّ السَّلَامِ در ماه ش_وال_س_ن_ه_ی_ک_ص_د و چ_ه_ل و ه_ش_ت_ب_ه_س_ب_ب_ان_گور زهرآلود که منصور به آن حضرت خ_وران_ی_ده_ب_ود. و در وقت ش_ه_ادت از س_ن_م_ب_ار_ک_ش_ش_ص_ت و پ_ن_ج_س_ال_گ_ذ_ش_ت_ه_ب_ود و در ک_ت_ب_م_ع_ت_ب_ره م_ع_ی_ن_ن_ک_د_ک_ه_ک_دام روز از شوال بوده، بلی صاحب (جَنَاتِ الْخُلُود) که متتبع ماهری است بیست و پنجم آن ماه گ_ف_ت_ه (۱۰۱)، و ب_ه_ق_ولی دوش_ن_ب_ه_ن_ی_م_ه_ر_ج_ب_ب_وده و ن_ق_ل_ش_ده از (مشکاه الانوار) که داخل شد بر آن حضرت بعض اصحابش در مرض وفاتش دید آن حضرت را چندان لاغر و باریک شده که گویا هیچ از آن بزرگوار نمانده جز سر نازنینش پس آن مرد به گریه درآمد. حضرت فرمود: برای چه گریه می کنی؟ گ_ف_ت: گ_ری_ه_ن_ک_نم_با_آنکه_شما_را_به_این_حال_می_بینم؟ فرمود: چنین مکن، همانا مؤمن چ_ن_ان_است که هرچه عارض او شود خیر او است و اگر بریده شود اعضای او برای او خیر است و اگر مالک شود مشرق و مغرب را برای او خیر است. (۱۰۲)

و روایت کرده شیخ طوسی از (سالمه) کنیز

حضرت صادق علیه السلام که گفت: ب_وَدَمِ نَزْدِحِ ضَرَّتْ صَادِقٌ عَلىَ السَّلامِ در وقت اح_ت_ض_ار
ک_ه_ح_ال_اغ_م_اء_پ_ی_دا_ک_رد، چ_وَن ب_ه_ح_ال خود آمد فرمود: بدهید به حسن بن علی بن علی بن الحسین
بن علی بن ابی طالب که (افطس) باشد هفتاد اشرفی (۱۰۳) و بدهید به فلان و فلان، فلان مقدار، من گفتم: عطا می کنی به
مردی که حمله کرد بر تو با کارد و می خواست تو را بکشد؟ فرمود: می خواهی من از آن کسان نباشم که خدا مدح کرده
ایشان را به صله کردن رحم و در وصف ایشان فرموده:

(وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا آمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوَصَّلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ). (۱۰۴)

س_پ_س ف_رمود: ای سالمه! به درستی که حق تعالی خلق کرد بهشت را و خوشبو گرانید آن را و بوی آن تا دو هزار
سال می رسد و نمی شنود بوی آن را عاق والدین و قطع کننده رحم. (۱۰۵)

ش_یخ کلینی از امام موسی علیه السلام روایت کرده است که گفت: پدر بزرگوار خود را ک_فن کردم در دو جامه سفید
مصری که در آنها احرام می بست و در پیراهنی که می پوشید و در عمامه ای که از امام زین العابدین علیه السلام به او رسیده
بود و در برد میمنه که ب_ه_چ_ه_ل_دی_ن_ار_ط_لا_خ_ری_ده ب_ود و ا_گ_رام_روز_م_ی_ب_ود ب_ه_چهارصد
دینار می ارزید. (۱۰۶) ای_ض_ا_روای_ت_ک_رده است که بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام حضرت امام موسی
علیه السلام می فرمود که هر شب

چراغ برافروزد در حجره ای که آن حضرت در آن حجره وفات یافته بود. (۱۰۷)

و روایت کرده است شیخ صدوق از ابوبصیر گفت: مشرف شدم خدمت امّ حمیده امّ ولد حضرت امّ جَعْفَر صَدَقَ عَلِيَّهِ السَّلَامُ برای تعزیت حضرت صادق علیه السلام پس آن مخدره گَریَسَت و مَنَنَ بِزَهْتِ گریه او گریستم، پس از آن فرمود: ای ابو محمد! اگر می‌دی‌دی حَضْرَتِ صَدَقَ عَلِيَّهِ السَّلَامُ را در وقت مَوْتِ هَمَّانَا امر عجیبی مشاهده می‌کردی، چَشْمِ هَمَّانَا را گَشَوْد و گَفْت: جمع کنید به نزد من هر کسی که مابین من و او قرابت و خویشی است پس ما نگذاشتیم احدی را از خویشان او مگر آنکه به نزد او آویم؛ پس آن جَنَابِ نَظَرَ فِي دَبَسِ سَوِيْهِ شَانِ وَ فَرَمُوْد: (إِنَّ شَفَاعَتَنَا لَا تَنَالُ مُسْتَخْفًا بِالصَّلْوَةِ)؛ هَمَّانَا شَفَاعَتِ مَنَّا خَوَاهِ دَرَسِي دَبَسِي كَسِي كَسِي كَسِي هَمَّانَا اسْتَخْفَا كَسِي هَمَّانَا (۱۰۸)، یَعْنِي نَمَّانَا را خوار و سبک شمرد و اعتنا و اهتمام به آن نداشته باشد.

و روایت شده از عیسی بن داب که چون جنازه نازنین حضرت صادق علیه السلام را روی سر ریزی نهادند و حمل کردند به سوی بقیع برای دفن، ابوهریره عجللی که از شعرای مجاهدین اهل بیت شمرده می‌گشت این اشعار بگفت:

أَقُولُ وَقَدْ رَأَوْنَا بِهِ يَحْمِلُونَهُ

عَلَى كَاهِلٍ مِنْ حَامِلِيهِ وَعَاتِقِ

أَتَدْرُونَ مَاذَا تَحْمِلُونَ إِلَى الثَّرَى

ثَبِيرًا ثَوِي مِنْ رَأْسِ عَلِيَاءِ شَاهِقِ

عَدَاهُ حَتَّى الْحَاثُونَ فَوْقَ ضَرِيحِهِ

تُرَابًا وَأَوْلَى كَانَ فَوْقَ الْمَفَارِقِ (۱۰۹)

مَسْعُودِي گَفْتِ هَكَه دَفَنُ كَرَدْنَا أَنْ حَضْرَتِ رَا دَر بَقِيْعِ نَزْدِ پَدْر و جَدش و سَنَ أَنْ حَضْرَتِ شَصْتِ و

پ_ن_ج_س_ال بود. (۱۱۰) و گفته شده که آن حضرت را زهر دادند و در قبور ایشان در آن موضع از بقیع سنگ مرمری است که بر آن نوشته اند:

(ب_سَمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ: الْحَمْدُ لِلّهِ مُبِيدِ الْأَمَمِ وَ مُحْيِي الرِّمَمِ هَذَا قَبْرُ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللّهِ صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَ قَبْرُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ وَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ رَضِيَ اللّهُ عَنْهُمْ، انتهى وَ أَقُولُ _ صَلَوَاتُ اللّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ) و روایت شده که ش_خ_ص_ی_اب_و_ج_ع_ف_ر_ن_ام_و_اف_د_اه_ل_خ_راس_ان_ب_ود_و_ج_م_اع_ت_ی_از_اهل_خراسان_نزد_او_جمع_شدند_و_از_او_درخواست_کردند_که_اموالی_و_متاعی_بود_که_باید_به_ح_ض_رت_ص_ادق_ع_لی_ه_الس_لام_ب_رس_د_آن_ه_ا_را_ب_ا_خ_ود_حمل_کند_و_برای_آن_حضرت_ببرد_با_مسائلی_که_بعضی_استفتاء_بود_و_پاره_ای_در_مشاوره_. اب_و_ج_ع_ف_ر_آن_ام_وال_و_س_ؤ_الات_را_ب_ا_خ_ود_ح_م_ل_ک_رده_و_حرکت_کرد_چون_وارد_کوفه_گشت_م_ن_زل_ک_رد_و_ب_ه_زی_ارت_قبر_امیرالمؤمنین_علیه_السلام_رفت_،_دید_در_ناحیه_قبر_،_شیخی_ن_ش_س_ت_ه_و_جماعتی_دور_او_حلقه_زده_اند_. همین_که_از_زیارت_خود_فارغ_شد_به_قصد_ایشان_رفت_دی_د_ک_ه_ایشان_فقهَاء_شیعه_می_باشند_و_از_آن_شیخ_استماع_فقه_می_کنند_از_آن_جماعت_پرسید_که_این_شیخ_کیست_؟_گفتند:_ابوحمزه_ثمالی_است_. گفت_من_نزد_آنها_نشستم_.

م_ؤ_لف_گ_وید: که قبر امیرالمؤمنین علیه السلام از زمان وفاتش تا زمان

حضرت صادق ع لیه السلام پنهان و مخفی بود و کسی مطلع بر آن نبود جز اولاد و اهلبیت آنحضرت و حضرت امام زین العابدین و امام محمدباقر علیهم السلام مکرر به زیارتش می رفتند و بسیار بود که با آنها صاحب روحی نبود مگر شتر ایشان و لکن در زمان حضرت صادق علیه السلام شیعیان قبر آن حضرت را شناختند و به زیارتش مشرف می گشتند و سببش آن بود که حضرت صادق علیه السلام در ایامی که در حیره بود مکرر به زیارت آن قبر شریف می رفت و غالباً بعضی از مخصوصان اصحاب خود را همراه می برد و مدفون امیرالمؤمنین علیه السلام را به ایشان می نمود و این بود تا ایام هارون رشید که یک باره قبر مبارک ظاهر شد و مزار قاصی و دانی گشت . و اما ابوحمزه ثمالی ، پس او در خدمت امام زین العابدین علیه السلام به زیارت آن قبر شریف مشرف گشته بود چنانچه در فصل هشتم بیاید ذکرش .

بالحمله ؛ آن مرد خراسانی می گوید در این بین که ما نشسته بودیم مردی اعرابی وارد شد و گفت : (جِئْتُ مِنَ الْمَدِينَةِ وَ قَدْ مَاتَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ) ؛ یعنی من از مدینه می آیم و جعفر بن محمد علیه السلام وفات کرد! ابوحمزه از شنیدن این خبر وحشت اثر نعره زد و دو دست خود را بر زمین زد، آن وقت سوال کرد از آن اعرابی که آیاتش نیدی که کی را وصی خویش کرد؟ گفت : وصی خود را قرار داد، پس رشع بوالله

و پَسَر دِی گَرش مَوسِی علیهِ السَّلام ، و منصور خلیفه را، اَبَوحَمَزَه گفت : حمد خدا را که ما را هدایت کرد و نگذاشت که گمراه شویم ! (دَلَّ عَلَی الصَّغِیْرِ وَ بَیِّنَ عَکَبِی الْکَبِیْرِ وَ سَتَرَ الْأَمْرَ الْعَظِیْمَ) ، پس ابو حمزه رفت نزد قبر ام‌ی‌رالم‌ؤمن‌ی‌ن‌ع‌لی‌ه‌الس‌لام و م‌ش‌غ‌ول‌ن‌م‌ازش‌د‌م‌ان‌ی‌ز مشغول به نماز شدیم ، پس من رفتم نزد او و گفتم : تفسیر کن برای من این چند کلمه که گ‌ف‌ت‌ی . پَس ابوحمزه تفسیر کرد کلام خود را به چیزی که حاصلش این است که وصیت م‌ن‌ص‌ور ظ‌اه‌ر اس‌ت‌ک‌ه‌ب‌رای‌ت‌ق‌ی‌ه‌اس‌ت‌ک‌ه‌وص‌ی‌او‌را‌ب‌ه‌قتل نرساند و فرزند کوچک که امام موسی است با فرزند بزرگتر که عبدالله است ذکر ک‌رد‌تا‌مردم بدانند که عبدالله قابل امامت نیست ؛ زیرا که اگر فرزند بزرگ علتی در ب‌د‌ن و دی‌ن‌ن‌داش‌ت‌ه‌ب‌اش‌د‌م‌ی‌ب‌ای‌د‌ک‌ه‌او‌ام‌ب‌اش‌د . و ع‌ب‌د‌الل‌ه در ب‌د‌ن ف‌ی‌ل‌پ‌ا‌ب‌ود و دی‌نش‌ناقص بود و جاهل بود به احکام شریعت ، اگر او علتی نمی‌داشت به او اکتفا می‌کرد، پس از آنجا دانستم که امام موسی علیهِ السَّلام است و ذکر آنها برای مصلحت است . (۱۱۱)

شیخ کلینی و شیخ طوسی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند از ابویوب جوزی که گفت : ش‌ب‌ی‌اب‌وجعفر دوانیقی در میان شب فرستاد و مرا طلبید، چون رفتم دیدم که بر کرسی ن‌شسته و شمعی در پیش او نهاده اند و نامه در دست دارد و می‌خواند، چون سلام کردم نامه را پ‌ی‌ش‌م‌ن‌انداخت و

گریست و گفت: این نامه محمد بن سلیمان است و خبر وفات امام جعفر صادق علیه السلام را نوشته است؛ سپس سه نوبت گفت (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) و گفت مثل جعفر کجا به هم می رسد، پس گفت: بنویس که اگر یک کس را بخصوص وصی ت کرده است او را بطلب و گردن بزن. بعد از چند روز جواب نامه رسید که پنج نفر را وصی کرده است خلیفه و محمد بن سلیمان والی مدینه و دو پسر خود عبدالله و موسی و حمزه و موسی و ادر موسی را. چون نامه را منصور خواند گفت: اینها را نمی توان کشت! (۱۱۲)

ع لام ه م ج لس ی رحمه الله فرموده که حضرت به علم امامت می دانست که منصور چنین اراده خواهد کرد آن جماعت را حسب ظاهر در وصی ت شریک کرده بود، اول نامه او را نوشته بود و در باطن امام موسی علیه السلام مخصوص بود به وصیت، و از این وصیت نیز اهل علم می دانستند که وصایت و امامت مخصوص آن حضرت است چنانچه از روایت ابو حمزه که گذشت معلوم گشت. (۱۱۳)

فصل هفتم: در ذکر اولاد و احفاد امام جعفر صادق علیه السلام

قسمت اول

ش ی خ م ف ی د رح م ه الله ف رم وده ح ض رت ص ادق ع لی ه الس لام را ده ت ن اولاد ب ود:
اس م اع ی ل و عبدالله و ام فروه مادر این سه نفر فاطمه دختر حسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابی
طالب علیهم السلام بوده و دیگر موسی علیه السلام و اسحاق و محمد که مادر ایشان ام ولده بوده و عباس و علی و
اسماء و فاطمه که هر یک از ام ولد ی

بوده اند و اسماعیل از همه برادران بزرگتر بوده و حضرت صادق علیه السلام او را بسیار دوست می داشت و شفقت و مهربانی بر او بسیار می نمود. و گروهی از شیعه را گمان آن بود که اسماعیل قائم به امر خلافت و امامت خواهد بود بعد از حضرت صادق علیه السلام به سبب آنکه بزرگتر اولاد آن جناب بود و محبت و اکرام پدر بر او بیشتر بود، لکن در حیات حضرت صادق علیه السلام در قریه عریض از دنیا رفت و مردمان جنازه او را به سر دوش تا مدینه آوردند و در بقیع مدفون گشت. و روایت شده که حضرت صادق علیه السلام بر ممرگ اسماعیل جزع شدیدی نمود و حزن و اندوهش بر او عظیم گشت و بدون کفش و ردا مقدم سریر او می رفت و چند دفعه امر فرمود سریر او را بر زمین نهاد و نزدیک جنازه می آمد و صورت او را باز می کرد و بر او نظر می نمود و مراد آن حضرت از این کار آن بود تا امر وفات اسماعیل بر همه مردم مکشوف شود و دفع شبهه شود از کسانی که معتقد به حیات اسماعیل و خلافت او بعد از پدر می باشند. (۱۱۴)

مؤلف گوید: که احادیث به این مضمون بسیار است و شیخ صدوق روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام به سعید بن عاصب را فرمود که چون او را مکشوف کردند جبهه و زنج و گلوی او را بوسیدم

پس گفتم او را بپوشانند، باز گفتم که جامه را از روی او برداشتند دیگر باره جبین و زرخ و گلوی او را بوسه دادم پس گفتم او را بپوشانیدند و غسل دادند چون از کار غسل او فارغ شدند نزدیک او رفتم دیدم که او را در کف پیچیده اند گفتم صورت او را از کفن بیرون کردند باز جبین و زرخ و گلوی او را بوسیدم و او را تعویذ کردم پس گفتم او را در کفن کنند. راوی گفت پرسیدم به چه چیز او را تعویذ کردید؟ فرمود: به قرآن. (۱۱۵)

و روایت شده که به حاشیای کف نشنوشت: (اسْمَاعِيلُ يَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ.) و خوانند یکی از شیعیان خود را و درهمی چند به او داد و امر کرد که حجاج کعبه را از آنجا بپسورش اسماعیل و فرمود که هر گاه توحیح بگزارى از آنجا او نه سه م ثواب مال تو است و یک سهم مال اسماعیل.

سید ضامن بن شدقم در (تجفاه الا... زه ار) گفت تها كه وفات كرد اسماعیل در سن نه صد و چهل و دو؛ و در سن نه پانصد و چهل و شش حسین بن ابی الهیجاء وزیر عیبدلی به مدینه رسید پس بنا کرد بر مشهدش قبّه ای. (۱۱۶) و ذکری کرده ابن شیبّه كه ه ای محل خانه زید شهید پسر امام زین العابدین علیه السلام بوده.

و بالجمله؛ شیخ مفید فرموده: چون اسماعیل از دنیا رفت کسانی را که اعتقاد بر خلافت او بود بعد از پدر از این اعتقاد منصرف شدند مگر نادری از مردمان اباعد

که از خواص روات نَبُودنِ دَبِ هَمَّانِ اعْتِقَادِ مَنَ دَنِ دَوَقِ ائِلِّ بَهْ حِیَاتِ اسْمَاعِیلِ گشتند و چون حضرت امام صادق علیه السلام از دنیا رحلت فرمود جمله ای از مردم قِائِلِ بَهْ اَمِّ اَمِّتِ حَضْرَتِ مَوْسَى بْنِ جَعْفَرِ عَلَیْهِ السَّلَامِ شدند و مابقی هم دو فرقه شدند فِرْقَهْ اِیْ گِگِ فِتَنِ دَسْمَاعِیْلِ اَمِّ بَوْدَهْ و اَمِّتِ بَعْدِ اَزْ اَوْ مَنِّتِ قِلِّ بَهْ مَحْمُودِ بَنِ اسْمَاعِیْلِ شَدَهْ اسْتِ . و فِرْقَهْ دِیْ گِگِ رِگِ فِتَنِ دِکْ هِ اسْمَاعِیْلِ زَنَدَهْ اسْتِ و اِیْ شَانِ مَرْدَمِ اِنِّیْ قَلِیلِ هَسْتَنْدِ کِهْ گِمَانِشَانِ اِیْنِ اسْتِ کِهْ اِمَامَتِ بَعْدِ اَزْ اسْمَاعِیلِ دَرِ اَوْلَادِ و اَحْفَادِ اَوْ اسْتِ تَا اَآخِرِ زَمَانِ . (۱۱۷)

مِؤَلَّفِ گِوِیْ دِ: سَلَطِیْنِ فِاطِمِیْ هِ کِهْ دَرِ دِیْ اَرْمَغْرِبِ سَلَطِنِتِ دَاشْتِ نَدِ اَزْ اَوْلَادِ اسْمَاعِیْلِ اِنْدِ . اَوْلِ اِیْ شَانِ عَبِّیْ دَالِّلهِ بَنِ مَحْمُودِ بَنِ عَبِّیْ دَالِّلهِ بَنِ اَحْمَدِ بَنِ مَحْمُودِ بَنِ اسْمَاعِیْلِ بَنِ اَلَمِّ اَمِّ جَعْفَرِ الصِّ اَدِقِ عِلِّیْ هِ السِّ لَامِ لِقِ بَبِ هِ المِ هِ دِیْ بِلَّهِ ، اَوْلِ کَسِیْ اسْتِ کِهْ اَزْ آلِ اسْمَاعِیلِ دَرِ دِیَارِ مَغْرِبِ و مِصْرِ خَلِیفَهْ شَدَنْدِ دَرِ زَمَانِ دَوْلَتِ بَنِیْ عَبَّاسِ و مَدَتِ دَوِیْ سِتِ و هَفْتِ اَدِ و چِهْ اَرَسِ اَلِ پَدِشْ اِهْیْ کِ رَدَنْدِ و اَوْلِ سَلَطِنِتِ اِیْ شَانِ دَرِ زَمَانِ مَعْتَمِدِ و مَعْتَضِدِ بَوْدَهْ کِهْ اَوایِلِ غِیْبَتِ صَغْرِیْ بَاشَدِ و عِدَدِ اِیْشَانِ چِهَارَدَهْ اسْتِ و اِیْشَانِ رَا اسْمَاعِیلِیْهِ و عِبِیدِیْهِ مِیْ گِفْتَنْدِ . قَاضِیْ نَوْرَاللهِ گِفْتَهْ کِهْ قَرَامَطَهْ و رَایِ اسْمَاعِیلِیْهِ طَایِفَهْ دِیْگَرَنْدِ و عَبَاسِیَانِ و هَوَاخَوَاهَانِ اِیْشَانِ اَزْ کِمَالِ بَغْضِ و عِدَاوَتِ قَرَامَطَهْ رَا دَاخِلِ اسْمَاعِیلِیْهِ سَاخْتَنْدِ . (۱۱۸)

فَقِیرِ گَوِیْدِ: کِهْ حَضْرَتِ اَمِیرِالمُؤْمِنِیْنَ عَلَیْهِ السَّلَامِ دَرِ اِخْبَارِ غِیْبِیْهِ خُودِ اِشَارَهْ بَهْ عِبِیدِاللهِ مَذْکُورِ کَرْدَهْ دَرِ اَنْجَا کِهْ فَرْمُودَهْ :

(ثُمَّ يَظْهَرُ صَاحِبُ الْقَيْرَوَانَ الْغَضُّ الْبُضُّ ، ذُو النَّسَبِ الْمَحْضِ ، الْمُتَتَجِبُ مِنْ سُلَالَةِ ذِي الْبَدَاءِ ، الْمَسْجِي بِالرِّدَاءِ .)

(ق-ی-روان) شهری است به مغرب و همان جایی است که عیدالله مهدی در حدود آن ق-لع-ه ای ب-ن-ا ک-رد و آن را ب-ه (مهدیه) موسوم ساخته و مراد از (ذی البداء) و (مسجی برداء) اسماعیل بن جعفر علیه السلام است .

(قال ابن أبي الحديد: وَ كَانَ عُبَيْدُ اللَّهِ الْمَهْدِيُّ أَيْضًا مُتَرَفًا مُشْرَبًا بِحُمْرِهِ رَخِصَ الْبَدَنُ، تَارَ الْأَطْرَافِ، وَ ذُوَابُ دَاءِ إِسْمَاعِيلَ لُبُّ نَجْعِ فَرَبِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ هُوَ الْمُسَجَّيُّ بِالرِّدَاءِ؛ لِأَنَّ أَبَاهُ أَبَاعَ بَدِ اللَّهِ جَعْفَرًا عَلَيْهِ السَّلَامُ سَيْجَاءَ بَرْدَائِهِ لَمَّا مَاتَ وَ أَدْخَلَ إِلَيْهِ وَجُوهَ الشَّيْعَةِ يُشَاهِدُونَهُ لِيَعْلَمُوا مَوْتَهُ وَ تَزُولَ عَنْهُمْ الشُّبْهَةُ فِي أَمْرِهِ اِنْتَهَى .) (۱۲۰)

و ام-اع-بدالله بن جعفر پس او بعد از اسماعیل بزرگتر بود از سایر برادران خویش و او را نزد پدر چندان مکانت و منزلتی نبود و در اعتقاد متهم بر مخالفت با پدر بوده و گفته شده ک-ه ب-ا (ح-ش-وی-ه) خ-ل-ط-ه و آم-ی-زش داشت و میل به مذهب مرجئه داشت و بعد از فوت پدر ادعای امامت نمود و حجتش بر امامت کبر سن بود. ب-ه ای-ن سبب جماعتی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام او را متابعت کردند و چون او را امتحان کردند دست از او کشیدند و به امامت برادرش موسی علیه السلام رجوع کردند از بسیاری براهین و دلالات باهرات که از حضرت مشاهده کردند، بلی قلیلی از مردم به همان اع-ت-ق-اد م-ان-دن-د و امامت عبدالله را اختیار کردند و ایشان را (فطحیه) گویند، و این لقب از آن ی-اف-ت-ن-د ک-ه ب-ه ام-ام-ت-ع-ب-دالله ق-ائل ش-دن-د؛ چه آن-ک-ه ع-ب-دالله

أَفْطَحَ الرَّجُلُ بَدْوً، يَعْنِي فِيلَ بَا، وَبَعْضِي كَقَوْلِهِمْ كَفْتَنَدُ بِسَبَبِ أَنْكَه دَاعِي إِيشَانِ بِرِ اِمَامَتِ
عَبْدِاللَّهِ مَرْدِي بُوْدَه كِه اُو رَا عَبْدِاللَّهِ بِنِ فَطِيحِ مِي كَفْتَنَدُ. (۱۲۱)

قَطَبِ رَاوَنْدِي رَوَايَتِ كَرْدَه اَز مَفْضَلِ بِنِ عَمْرِ كِه چُون حَضْرَتِ صَادِقِ عَلِيهِ السَّلَامِ وَفَاتِ كَرْدِ عَبْدِاللَّهِ اِفْطَحَ پَسْرِ اَنِ حَضْرَتِ
اِدْعَايِ اِمَامَتِ كَرْدِ. حَضْرَتِ اِمَامِ مَوْسَى عَلِيهِ السَّلَامِ اَمْرَ فَرْمُوْدِ هِي زَمِ بَسِي اَرِي اَوْرَدَنِ دِ وَ دَرِ وِسْطِ خِاَنِ هِ
رِي خَتَنَدِ، اَنْكَاهِ فَرَسْتَادِ بِه نَزْدِ عَبْدِاللَّهِ وَ اُو رَا بَطْلِيْبِيْدِ. عَبْدِاللَّهِ بِه مَنْزَلِ اَنِ حَضْرَتِ اَمَدِ وَ دَرِ اَنِ وَقْتِ دَرِ خَدْمَتِ حَضْرَتِ
جَمَاعَتِي اَز وَجُوهِ اِمَامِيهِ بُوْدَنِ دِه مِي اِنِ كِه عِبْدِاللَّهِ نَشَسْتِ، حَضْرَتِ اَمْرَ فَرْمُوْدِ كِه اَتَشِ دَرِ اَنِ هِيْزِمَهَا اِفْكَنْدَنَدِ
هِيْزِمَهَا شُرُوْعِ كَرْدِ بِه سُوخْتَنِ وَ مَرْدَمِ نَمِي دَانَسْتَنَدِ سَبَبِ اَنِ رَا تا اَنْكَه هِيْزِمَهَا تَمَامِي اَتَشِ شُدِ. پَسِ بَرِخِ اسْتِ
مَوْسَى بِنِ جَعْفَرِ عَلِيهِ السَّلَامِ بَا جَامِهِ هَايِ خُودِ دَرِ مِيانِ اَتَشِ نَشَسْتِ وَ رُو كَرْدِ بِه مَرْدَمِ حِدِي ثِ كِه فِ تَنِ تا يَكِ
سَاعَتِ، سِپَسِ بَرِخِاسْتِ وَ جَامِهِ خُودِ رَا تَكَا نِيْدِ وَ اَمَدِ بِه مَجْلِسِ خُودِ! اَنِ گَاهِ فَرْمُوْدِ بِه بَرَادَرِشِ عَبْدِاللَّهِ: اِگَرِ چِنَانِچِه تُو اِمَامِ
مِي بَاشِي بَعْدِ اَزِ پَدْرَتِ بَنَشِيْنِ دَرِ مِي اِنِ اَتِ شِ! اَنِ جَمَاعَتِ كَفْتَنَدِ: دِيْدِيْمِ عَبْدِاللَّهِ رَنْگَشِ تَغْيِيْرِ كَرْدِ وَ بَرِخِاسْتِ دَرِ
حَالِي كِه رَدَايِ شِ بَرِ زَمِي اِنِ كِه شِي دِه مِي شِ دِ وَ اَزِ خِاَنِه حَضْرَتِ بِيْرُوْنِ رَفْتِ. وَ عَبْدِاللَّهِ بَعْدِ اَزِ پَدْرِ
بِزَرِ گُوَارِشِ مَدْتِ هَفْتَادِ رُوْزِ زَنْدِه بُوْدِ وَ وَفَاتِ كَرْدِ. (۱۲۲)

وَ رَوَايَتِ شِدِه كِه اِمَامِ جَعْفَرِ صَادِقِ عَلِيهِ السَّلَامِ بِه اِمَامِ مَوْسَى عَلِيهِ السَّلَامِ فَرْمُوْدِ: اِي پَسْرِ جَانِ! بِه دَرَسْتِي
كِه بَرَادَرِ تُو مِي نَشِيْنِيْدِ

به جای من و ادعا می کند امامت را بعد از من ، مَن_اَزَع_ه_م_ک_ن_ب_ا_و_ب_ه_ک_ل_م_ه_ای ؛ زی_را_ک_ه_او_اول
ک_س_ی_اس_ت_از_اهل_بیت_من_که_به_من_ملحق_می_شود.(۱۲۳)

مؤلف گوید: که سید ضامن بن شدقم مدنی در (تحفه الا زهار) گفته که عبدالله پ_س_ر_ام_ج_ع_فر_صادق_علیه
السلام وفات کرد در بلده بسطام و قبرش معروف است در آنجا مقابل قبر علی بن عیسی بن آدم بسطامی .(۱۲۴) فقیر گوید:
آنچه برای مَن_ن_ق_ل_ش_ده_آن_اس_ت_ک_ه_ق_ب_ری_ک_ه_در_ب_س_ط_ام_اس_ت_م_ق_اب_ل_ق_بر
ابویزید بسطامی ، قبر محمّد پسر عبدالله مذکور است نه قبر پدرش واللّٰه العالم .

و اسحاق بن جعفر مردی بود از اهل فضل و صلاح و روع و اجتهاد. و روایت کرده اند مردم از او ح_دی_ث و آث_ار، و
اب_ن_ک_اس_ب_ه_ر_گ_اه_از_او_ح_دی_ث_ی_ن_ق_ل_می_کرد، می گفت : حدیث کرد مرا ثقه رضی اسحاق بن
جعفر علیه السلام ، و اسحاق ق_ائل_ب_ود_ب_ه_ام_امت_برادرش_موسی_بن_جعفر_علیه_السلام . و روایت کرده از پدرش
نصّ بر امامت برادرش حضرت موسی بن جعفر را، و صاحب (عمده الطالب) گفته که او اش_ب_ه_م_ردم_ب_ه_رس_ول
خ_دا_ص_لی_اللّٰه_ع_لی_ه_و_آله_و_سلم_و_مادر_او_مادر_امام_موسی_علیه_الس_لام_ب_ود، و اس_ح_اق_محدّثی_جلیل_بود_و
طایفه ای از شیعه ادعا کردند در او امامت را و اعقاب او را از محمّد و حسین و حسن است .(۱۲۵)

م_ؤ_لف_گ_وی_د: ب_ه_اس_ح_اق_ب_ن_ج_ع_ف_ر_منتهی

می شود نسب بنی زهره که خانواده جلیلی ب_وَدن_د در ح_لب و از ج_م_له ای_ش_ان اس_ت اب_والم_ک_ارم
ح_م_زه ب_ن_علی بن زهره حلبی عالم ف_اض_ل_ج_لی_ل_ص_اح_ب_ت_ص_ن_ی_ف_ات کثیره در کلام و
امامت و فقه و نحو که از جمله (غنیة التزوع الی علمی الاصول و الفروع) است و او و پدر و جدش و برادرش عبدالله بن
ع_لی و ب_رادرزاده اش م_ح_م_ید بن عبدالله از اکابر فقهاء امامیه اند. و بنوزهره که آیه الله ع_لام_ه_ح_لی_اج_ازه
ک_ب_ی_ره م_ع_روف_ه را ب_رای ای_ش_ان ن_وش_ت_ه ، س_ی_د_ج_لی_ل_ح_س_ی_ب_ص_اح_ب
ن_ف_س_ق_د_س_ی_ه و ری_اس_ت_ان_س_ی_ه ، افضل اهل عصر خود علاء الدین ابوالحسن علی بن ابراهیم بن
محمّد بن ابی علی الحسین بن ابی المحاسن زهره و فرزند معظمش شرف الدین ابوعبدالله حسین بن علی و برادرش سید
م_ع_ظ_م_م_جد_بدر الدین ابوعبدالله محمّد بن ابراهیم و دو پسرش ابوطالب احمد بن محمّد و ع_زالدی_ن_ح_س_ن
ب_ن_م_ح_م_د_م_ی_ب_اش_ن_د_ک_ه_ع_لام_ه_ای_ش_ان را تجلیل تمام نموده و تمامی را اجازه داده و صورت آن
اجازه در مجلد آخر بحار مذکور است ، و س_ع_ی_د_ش_ری_ف_ت_اج_الذی_ن_بن_محمّد بن حمزه بن زهره در کتاب
(غایه الاختصار فی اخبار البیوتات العلویة المحفوظة من الغبار) در ذکر بیت اسحاقیین گفته : حمد خدا را ک_ه_م_ارا از
ب_ی_ت_ز_ه_ره ق_رار داد که نقباء حلب می باشند. جد ایشان زهره بن ابی المواهب ع_لی_ن_ق_ی_ب_ح_لب_اب_ن
م_ح_م_ید_نقیب حلب ابن ابی سالم محمّد مرتضی مدنی است که از مدینه م_ن_ت_ق_ل_شده به حلب ابن احمد مدنی که
مقیم به حرّان

بوده ابن امیر شمس الدین محمد مدنی اب بن الامیر الموقر الحسین بن اسحاق المؤمن ابن الامام جعفر صادق علیه السلام است و گفته که بیت زهره در حلب و در دیار حلب اشهرند از هر مشهوری، و از ایشان است شریف اب والم ک ارم ح م زه ب ن ع لی ب ن زه ره س ی د ج لی ل ک ب ی ر الق در ع ظ ی م الش اء ن ع الم ک ام ل ف اضل مدرس مصنف مجتهد که عین اعیان سادات و نقباء حلب، صاحب تصنیفات حسنه و اقوال م ش هوره است و از برای او کتبی است، قدس الله روحه و نور ضریحه، قبرش در حلب پایین جبل جوشن نزد مشهد سقط حسین علیه السلام است و قبرش معروف است و نوشته شده بر آن اس م و ن س ب او ت ا م ص ا د ق ع لی ه الس لام و ت اری خ موت او نیز، انتهى. (۱۲۶)

مؤلف گوید: که تاریخ موت او سنه پانصد و هشتاد و پنج است و تاریخ ولادتش ماه رم ض ان س ن ه پ ان ص د و ی ا ز د ه ، و ق ص ه م ش ه د س ق ط در جبل جوشن گذشت در مجلد اول در سیر اهل بیت امام حسین علیه السلام از کوفه به شام .

بدان که زوج ه اس حاق بن جعفر، علیا مخدّره نفیسه بنت حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است که به جلالت شائن معروف است، در سنه دویست و هشت در م ص ر وفات کرد و در آنجا به خاک رفت، و مصریین را اعتقاد تمامی است به او و معروف است که ه د ع ا در ن زد ق بر او مستجاب می شود و شافعی از او اخذ حدیث کرده. (۱۲۷)

سید مؤمن شبلنجی

در (نورالابصار) و شیخ محمد صبان در (اسعاف الراغبین) ن_ق_ل_ک_ر_د_ه_ا_ن_د_ک_ه_س_ی_د_ه_ن_ف_ی_س_ه_م_ت_و_ل_د_ش_د_ب_ه_م_ک_ه_د_ر_س_ن_ه_ص_د_و_چ_ه_ل_و_پ_ن_ج_و_ن_ش_و_ن_ما_ک_ر_د_د_ر_م_دِیْنَه_بِه_عِبَادَت_و_زَهْد_._ر_و_ز_h_ا_ر_و_ز_h_مِی_دا_ش_t_و_شَب_h_ا_بِه_ع_ب_ا_د_t_ق_ی_ا_م_مِی_ن_م_و_د_و_ص_ا_ح_b_م_ا_ل_ب_و_د_و_ا_ح_s_a_n_مِی_ک_ر_د_بِه_ز_m_i_n_گِی_r_a_n_و_م_r_i_ض_a_n_و_ع_m_o_m_م_r_d_m_و_سِی_م_r_t_b_e_بِه_ح_j_م_ش_r_f_ش_d_ک_h_ا_k_t_r_s_پِی_ا_d_e_ب_و_د_. (۱۲۸)

ا_z_زِی_ن_t_d_x_t_رِی_ح_ی_ی_ب_ر_ا_d_r_ن_ف_ی_س_ه_ن_ق_ل_ش_د_ه_ک_ه_م_ن_خ_د_m_t_ک_ر_d_m_ع_م_ه_ا_م_ن_ف_ی_س_ه_ر_ا_چ_ه_ل_س_ا_l_پ_س_ن_د_ی_د_m_ا_و_ر_ا_ک_ه_ش_ب_ب_خ_و_ا_b_د_و_ر_و_ز_h_ا_ف_ط_ا_r_ب_n_m_a_i_d_،_و_پِی_و_s_t_e_ق_ا_i_m_اَللّٰی_l_و_ص_ا_i_m_اَلنَّه_ا_r_b_و_d_،_گ_ف_t_m_بِه_وِی_ک_h_ب_a_خ_o_d_t_م_d_a_r_a_ن_mِی_ک_nِی_؟_گ_ف_t_:_چ_گ_و_n_h_ه_ر_f_ق_و_م_d_a_r_a_ک_ن_م_b_a_n_ف_س_م_و_ح_ا_l_اَن_ک_ه_د_r_ج_l_o_،_ع_q_b_a_t_d_a_r_m_ک_h_ق_ط_ع_ا_n_h_a_ن_mِی_ک_n_n_d_m_g_r_ف_ا_t_z_o_n_،_و_ج_n_b_ن_ا_b_ن_فِی_s_e_ا_z_ش_o_h_r_s_ا_s_h_a_q_d_o_f_r_z_n_d_آ_و_r_d_:_ق_ا_s_m_و_ا_m_ک_l_t_h_o_m_و_ا_z_ا_n_h_a_ع_ق_b_ی_n_ش_d_._و_ق_t_ی_b_a_ش_و_e_r_s_b_h_زِی_ا_r_t_ح_ض_r_t_ا_b_ر_ا_h_ی_م_خ_لِی_ل_ع_لِی_ه_ا_l_s_ل_ا_m_m_ش_r_f_ش_d_و_د_r_m_r_a_j_ع_t_،_ب_h_m_ص_r_t_ش_rِی_ف_آ_و_r_d_و_d_r_x_a_n_ه_اِی_m_n_z_l_f_r_m_o_d_،_و_ا_h_l_m_v_s_r_ا_d_r_ح_q_a_n_m_x_d_r_h_e_c_q_i_d_t_z_i_y_a_d_ش_d_و_ا_z_ا_w_x_o_w_a_h_s_t_o_w_q_f_n_m_o_d_n_d_و_b_h_q_v_d_zِی_ا_r_t_ا_w_m_ش_r_f_mِی_ش_d_n_d_و_ا_z_ا_w_b_r_k_a_t_mِی_d_i_n_d_و_d_r_m_v_s_r_t_a_d_r_a_n_j_a_w_f_a_t_k_r_d_. (۱۲۹)

و_ن_ق_ل_ک_ر_د_ه_ک_ه_ا_n_m_x_d_r_h_q_b_رِی_ب_r_a_y_x_o_d_b_h_d_s_t_x_o_d_k_n_n_d_ب_و_d_و_پِی_و_s_t_e_د_r_a_n_q_b_r_d_a_x_l_mِی_ش_d_e

و نماز می خوانده و قرآن تلاوت می کرده تا آنکه شش هزار ختم قرآن در آن قبر نموده! و در ماه رمضان سنه دویست و هشت وفات کرد و در وقت احتضار روزه بود او را ام_رب_ه_اف_ط_ار_ن_م_ودن_د، ف_رم_ود: واع_ج_ب_ا! سی سال است تا به حال که از خداوند تعالی مسئلت می کنم که با حالت روزه از دنیا بروم و حال که روزه هستم افطار کنم! پس شروع کرد به خواندن سوره انعام و چون رسید به آی_ه_م_ب_ار_ک_ه (لَهُمْ دَارُ السَّلَامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ). (۱۳۰) وفات کرد، و چون وفات کرد مردم اجتماع کردند از قری و بلدان و روشن کردند شمع های بسیار در آن شب و ش_ن_ی_ده_م_ی_ش_د_گ_ری_ه_از_ه_ر_خ_ان_ه_ک_ه در م_ص_ر_ب_ود و ب_زر_گ_ش_د_غ_ص_ه و حزن بر اهل م_ص_ر و ن_م_از_گ_ذ_اش_ت_ن_د_ب_ر_آن_م_خ_در_ه_ب_ه_ج_م_ع_ی_ت_ی_ک_ه مثل آن دیده نشده بود به طوری که پر کرد فلوات و قیعان را پس دفن شد در همان قبری که حفر کرده بود به دست خود در خانه خودش به درب السباع در مراغه .

قسمت دوم

و نقل کرده که بعد از وفات او شوهرش اسحاق مؤتمن خواست کنته او را به مدینه معظمه نقل کند و در بقیع دفن نماید اهل مصر مستدعی شدند که آن مخدره را در مصر بگذارد برای ت_ب_ر_ک و ت_ی_من و مالی بسیاری هم بذل کردند. اسحاق راضی نشد تا آنکه در خواب دید رسول_خ_دا ص_لی_اللّٰه_ع_لی_ه و آل_ه و س_لم_را_ک_ه ف_رم_ود: م_ع_ا_وض_ه_م_ک_ن_ب_ا اهل مصر در باب نفیسه

! همانا رحمت نازل می شود برایشان به برکت او و کراماتی از آن مخدیره نقل کرده بلکه کتابی در مآثر او نوشته شده موسم به (مآثر النبیسه) .

و مَحْمَد بن جَعْفَر را (دیباجه) می گفـتـنـد بـه جـهـت حـسـن و جـمـال و بـهـاء و کـمـال او؛ و مـردی سـخـی و شـجـاع بود و با رای زیدیه در خروج به شمشیر موافقت داشت ، و در ایام مأمون سنه صد و نود و نه در مدینه خروج کرد و مردم را به بیعت خود خواند، اهل مدینه با او بیعت به امارت مؤمنین کردند و او مردی قوی القلب و عابد بود و پیوسته یـک روز روزه می داشت و یـک روز افطار می نمود، و هرگاه از مـنـزل بیرون می شد بر نمی گشت مگر آنکه جامه خود را کنده بود و برهنه ای را با آن پوشانیده بود و در هر روزی گوسفندی برای میهمانان خود می کشت . پس به جانب مکه رفت و با جماعتهای از طالبین که از جمله ایشان بودند حسین بن حسن افضس و محمد بن سلیمان بن داود بن حسن مثنی و محمد بن حسن معروف به (سلیق) و علی بن حسین بن عیسی بن زید و علی بن حسین بن زید و علی بن جعفر بن محمد با هارون بن مسیب جنگ عظیمی نمودند و بسیار کس از لشکر هارون کشته گشت . آنگاه دست از جنگ برداشتند و هارون بن مسیب حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام را به رسالت به نزد محمد بن جعفر فرستاد و او را

به طریق سلم و صلح طلبید، محمد بن جعفر از صلح ابا کرد آماده حرب شد، ای نوقت هارون لشکر فرستاد تا محمد را با طلبین در آن کوهی که منزل داشت ندمحاصره کردند و تا سه روز مدت محاصره طول کشید و آب و طعام ایشان تمام گشت، اصحاب محمد بن جعفر دست از او برداشتند و متفرق شدند، لاجرم محمد ردا و نعلین پوشیده به خیمه هارون بن مسیب رفت و از او برای اصحاب خود امان خواست هارون او را امان داد. و به روایت دیگر به جای هارون، (عیسی جلودی) ذکر شده.

بالحکم له؛ طلبی یکن را در قید کردند و در محملهای بدون وطاء نشانیدند و به خراسان فرستادند و چون به خراسان ورود کردند مأمون، محمد بن جعفر را اکرام کرده و جایزه داد و بمأمون بود تا هنگامی که در خراسان وفات یافت. مأمون به تشییع جنازه او بیرون شد و جنازه او را حمل داده تا به نزدیک قبر رسانید و بر او نماز خواند و در لحد خوابانید پس از قبر بیرون آمد و تامل کرد تا او را دفن نمودند؛ بعضی گفتند: ای امیر! شما امروز در تعب افشادید خوب است سوار شوید و به منزلت شریف برید، گفت: ای من است که الحال دویست سال است که قطع شده است پس قرضهای محمد را که قریب به سی هزار دینار بود ادا کرد. (۱۳۱)

و از (تاریخ قم) نقل است که محمد دیباج در جرجان وفات یافت در وقتی که مأمون به عراق متوجه شده

بود در سنه دویست و سه و مائمون بر او نماز گزارد و به جرجان او را دفن کرد و عبیدالله بن حسن بن عبدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام و دیگر علویه ، مائمون را بدین سبب شکر کردند. و به من رسیده است که الصاحب الحج لیل کافی الکفاه ابوالقاسم اسماعیل بن عباد بر سر تربت او عمارتی کرده است در سنه سیصد و هفتاد و چهار _ اربع و سبعین و ثلثمائه _ انتهى .

ش ی خ ص _ دوق روایت کرده از حضرت عبدالعظیم بن عبدالله حسنی از جدش علی بن حسن بن زید بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام که گفت : حدیث کرد عبدالله بن محمّد بن جعفر از پدرش از جدش امام جعفر صادق علیه السلام که امام محمدباقر علیه السلام ج م ع کرد اولاد خود را و در میان ایشان بود عموی ایشان زید بن علی علیه السلام ، آنگاه بیرون آورد ب رای ای ش ان ک ت اب ی ب ه خ ط ام ی ر الم ؤ م ن ی ن ع لی ه الس لام و ام لاء رس ول خ دا ص لی الله علیه و آله و سلم ، که نوشته بود در آن حدیث لوح آسمانی (ه ذا ک ت اب م ن الله الع زی ز الع لیم) تا آخر ، که در آن تصریح شده به اوصیاء پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ، و در آخر روایت است که حضرت عبدالعظیم فرمود: ع ج ب و ت مام از محمّد بن جعفر و خروج او است با آنکه شنیده حدیث لوح از پدرش و خودش حکایت کرده آن را.

و ب دان ک ه از اع ق اب م ح م د ب ن ج ع ف ر اس ت ، س ی د ش ری ف اسماعیل بن حسین بن محمّد

بن حسین بن احمد بن محمد بن عزیز بن الحسین بن محمد الاطروش بن علی بن الحسین بن علی بن محمد دیباج ابن الامام جعفر صادق علیه السلام ، ابوطالب م_روزی_ع_لوی_ن_س_آب_ه_اول_کسی_که_از_اجداد_او_منتقل_شده_از_مور_به_قم_،_احمد_بن_محمد_بن_عزیز_است_و_از_برای_او_است_از_مصنفات_(_حظیره_القدس_)_حدود_شصت_مجلد_و_غیر_آن_از_مصنفات_دیگر_که_همگی_در_انساب_بوده_،_یاقوت_حموی_در_سنه_ششصد_و_چهارده_در_مرو_او_را_م_لاق_ات_ک_رده_،_و_از_(_م_ع_ج_م_الا_دب_اء_)_ن_ق_ل_ش_ده_ک_ه_ت_رج_م_ه_او_را_م_ف_ض_ل_در_آن_ای_راد_ک_رده_و_ع_ب_اس_ب_ن_ج_ع_ف_ر_م_ردی_جلیل_و_فاضل_نبیل_بوده_.

ذک_رع_لی_ب_ن_ج_ع_ف_ر_و_ابوالحسن_و_احمد_بن_قاسم_که_یکی_از_احفاد_او_است_و_در_قم_مدفون_است

بدان_که_علی_بن_جعفر_علیه_السلام_سیدی_جلیل_القدر_،_عظیم_الثناء_،_شدید_الورع_عالم_ک_ب_ی_ر_،_راوی_ح_دی_ث_،_ک_ث_ی_ر_الف_ض_ل_ب_وده_و_ت_ا_ح_ض_رت_ج_واد_ع_لیه_السلام_بلکه_به_قول_صاحب_(_عمده_الطالب_)_تا_حضرت_هادی_علیه_السلام_را_در_ک_کرده_و_در_ایام_آن_ح_ض_رت_وف_ات_ک_رده_و_پ_ی_وس_ت_ملازمت_برادرش_حضرت_موسی_بن_جعفر_علیه_السلام_را_اخ_ت_ی_ار_ک_رده_ب_ود_و_از_آن_ج_ن_اب_م_ع_الم_دی_ن_اخ_ذ_م_ی_ن_م_ود_و_از_ب_ر_ک_ات_او_اس_ت_(_م_س_ائل_ع_لی_ب_ن_جعفر_)_که_در_دست_است_و_علامه_مجلسی_رحمه_الله_آن_را_در_مجلد_چهارم_(_بحار_)_[چاپ_قدیم_]_نقل_فرموده_(۱۳۲).

و_ب_الج_م_له_؛_جلالت

شأن آن بزرگوار زیاده از آن است که در اینجا ذکر شود و تمامی علمای رجال او را ستایش بلیغ نموده اند.

و شیخ کثی روایت کرده که وقتی طیب خواست حضرت امام محمد جواد علیه السلام را فصد کند چون بیشتر را نزدیک حضرت آورد که رگ را قطع کند علی بن جعفر نزدیک آمد و گفت: ای آقای من! اب-ت-د-م-را-ف-ص-د-ک-ن-د چون حدت بیشتر در من اثر کند و جناب شما را متاءلم ن-گ-رداند و چون آن حضرت برخاست برود علی بن جعفر برخاست و کفشهای آن حضرت را جفت کرد و در پیش پای آن حضرت نهاد و حال آنکه علی بن جعفر در آن وقت پیرمرد محترمی بوده و حضرت جواد علیه السلام تازه جوان بوده! (۱۳۳)

و ش-ی-خ-ک-لی-ن-ی-روای-ت-ک-رده-از-م-ح-م-د-ب-ن-ح-س-ن-ع-م-ا-ر-ک-ه-م-ن-ده-سال-در-مدینه-خدمت-علی-بن-جعفر-بودم-و-از-او-اخذ-می-کردم-احادیثی-که-از-برادرش-حضرت-ابوالحسن-علیه-السلام-شنیده-بود-و-می-نوشتم-آنها-را،-وقتی-در-خدمت-او-بودم-که-حضرت-ج-واد-ع-لی-ه-ال-س-لام-داخ-ل-م-س-جد-حضرت-رسول-صلی-الله-علیه-و-آله-و-سلم-شد. علی-بن-ج-ع-فر-چون-نظرش-بر-آن-حضرت-افتاد-بی-اختیار-از-جای-برخاست-و-بی-کفش-و-رداء-خدمت-آن-ح-ض-رت-دوی-د-و-د-س-ت-او-را-ب-وس-ی-د-و-او-را-ت-ع-ظیم-و-تکریم-کرد،-حضرت-جواد-علیه-ال-س-لام-ف-رم-ود: ای-ع-م-و! ب-ن-ش-ی-ن-خ-د-ا-ت-و-را-رحمت-کند،-عرض-کرد: ای-سید-و-آقای-من! چ-گ-ون-ه-ب-ن-ش-ی-ن-م-و-ح-ال-آن-که-تو-ایستاده-ای،-پس

چون علی بن جعفر از خدمت آن حضرت مـرخـصـشـد و آمـد در مجلس خود نشست اصحابش او را سرزنش کردند و گفتند تو این نحو با او رفتار می کنی و حال آنکه عموی پدر او می باشی؟! فرمود: سکوت کنید! پس دست برد و محاسن خود را گرفت و گفت: هرگاه حق تعالی مرا با این ریش اهل بیت نداد از برای امـامـت و ایـنـجـوان را اهـلیـت داد و امـامـت را بـه او تـفـویـض نـمـود آیـمـن انـکـار کـنـم فـضـل او را، پـناه می برم به خدا از آنچه شما می گوئید که احترام او را ندارم بلکه من بنده او می باشم!

مـؤلف گـویـد: کـه از مـلاحـظـه ایـن دو حـدیث معلوم می شود که این بزرگوار چه اندازه مـعـرفـت بـه امـام زمان خود داشته و کفاهُ ذلِکَ فَضْلاً وَ شَرَفًا. قبر این بزرگوار مشتبه است، آیـا در قـم اسـت یا در عـریـض کـه ایـک فـرسـخـی مـدیـنـه اسـت کـه ملک آن جناب و محل سکناى او و ذریه اش بوده، اختلاف است؛ و ما در (هدیه الزائرین) آنچه متعلق به این مقام است ذکر کردیم به آنجا رجوع شود. (۱۳۴)

صـاحـب (روضـه الشـهـداء) گـفته: اما علی عربی کنیتش ابوالحسن است عالم بزرگ بوده، در کـودکـی از پـدر بازمانده و از برادر خود امام موسی علیه السلام علم آموخت و نـسـبـت او بـه عـریـض اسـت و آن دهـی اسـت بـه چـه لـمـیل از مدینه دور و اولاد او بسیارند و ایشان را (عریضیون) گویند، و او را عـقـب از چـه اربـس

است : محمّد و احمد شعرانی و حسن و جعفر. اما جعفر اصغر عقب او از علی پسر او است و حواله ای نه عقیب پوشیده است ، آن تهی (۱۳۵) و احتمال می رود قبری که در قم است قبر همین علی باشد.

و اما اقوال او که علی رابع قب از چه ار پسر او است خ لایف آن چ ی زی است که نه نقل شده ؛ زی راع الم فاضل جلیل سید مجدالدین عریضی _ استاد شیخ ابوالقاسم محقق حلی _ نسبش به عیسی بن علی بن جعفر الصادق علیه السلام منتهی می شود، بدین طریق السی دم ج دالدی ن علی بن حسن بن ابراهیم بن علی بن جعفر بن محمّد بن علی بن حسن بن عیسی بن محمّد بن علی العریضی صاحب المسائل عن اخیه الکاظم علیه السلام ابن الا مام ج ع ف ر ص ادق ع لی ه الس لام ، و حسن بن علی بن جعفر حمیری است و بر او اعتماد کرده در طریق خود به مسائل علی بن جعفر روایت می کند از جدش علی بن جعفر.

و بدان که در بعضی از کتب انساب است که فاطمه کبری بنت محمّد بن عبدالله الباهرین الام م زی ن العابدین علیه السلام زوجه علی عریضی است . و بدان نیز آنکه در قم یکی از اح ف اد علی بن جعفر رضی الله عنه که به شرافت و جلالت معروف است مدفون است و نام شریف او احمد بن قاسم بن احمد بن علی بن جعفر الصادق علیه السلام است و قبرش مزار عامه مردم است و واقع است در قبرستان نزدیک به دروازه قلعه در بقعه قدیمه که از زمان بنای آن تا به حال هفتصد سال است

. و خواهرش (۱۳۶) فاطمه نیز ظاهراً در آن_ج_ا_ب_ه_خ_ا_ک_ر_ف_ت_ه_و_ا_ح_م_د_ب_ن_ق_ا_س_م_ذ_ک_و_ر_ج_ل_ی_ل_ال_ق_د_ر_ا_س_ت_.

و در (ت_ا_ری_خ_ق_م_ع_ا_س_ت) که چنین رسیده است که احمد بن قاسم زمین گیر و عَنین بوده و آبله در چشمش پیدا شده و بدان سبب هر دو چشمش تباہ گشت و چون وفات یافت به م_ق_ب_ر_ه_ق_د_ی_م_ه_م_ال_و_ن_د_ف_ن_گ_ر_د_ی_د_و_ت_ر_ب_ت_ا_و_را_ز_ی_ا_ر_ت_م_ی_ک_ر_د_ن_د_و_ب_ر_س_ر_ت_ر_ب_ت_ا_و_س_ا_ی_ب_ا_ن_ی_ب_و_د_ه_. و چون اصحاب خاقان مفلحی در سنه دویست و نود و پنج به قم رسیدند آن سایبان را از سر قبر او کشیدند و مدتی زیارت او نمی کردند تا آنگاه که بعضی از ص_ل_ح_ای_ق_م_ب_ه_خ_و_ا_ب_د_ی_د_د_ر_س_ن_ه_س_ی_ص_د_و_ه_ف_ت_ا_د_و_ی_ک_ک_ه_س_ا_ک_ن_د_ر_ا_ی_ن_ت_ر_ب_ت_م_ر_د_ی_ب_س_ف_ا_ض_ل_ا_س_ت_و_د_ر_ز_ی_ا_ر_ت_ک_ر_د_ن_ا_و_ث_و_ا_ب_و_ا_ج_ر_ب_س_ی_ا_ر_ا_س_ت_،_پ_س_د_ی_گ_ر_ب_ا_ر_ه_ب_ن_ای_ق_ب_ر_ا_و_را_ا_ز_چ_و_ب_م_ج_د_د_گ_ر_د_ا_ن_ی_د_ن_د_و_م_ر_د_م_ز_ی_ا_ر_ت_ک_ر_د_ن_ا_و_را_ا_ز_س_ر_گ_ر_ف_ت_ن_د_و_ج_م_ع_ی_ا_ز_ث_ق_ا_ت_گ_ف_ت_ه_ا_ن_د_ک_ه_ج_م_ع_ی_ک_ه_ص_ا_ح_ب_ع_ل_ت_(م_ر_ض_ی)_ک_ه_ن_ه_ب_و_د_ه_ا_ن_د_و_ی_ا_د_ر_ع_ض_وی_ا_ز_اع_ض_ای_ایشان زح_م_ت_ی_و_ع_ل_ت_ی_و_ا_ق_ع_ش_ده_ب_ر_س_ر_ق_ب_ر_ا_و_م_ی_ر_ف_ت_ن_د_و_ط_ل_ب_ش_فا_م_ی_ن_م_و_د_ن_د_و_ب_ه_ب_ر_ک_ت_ر_و_ح_ش_ر_ی_ف_ا_و_،_ا_ز_ا_ن_ع_ل_ت_ش_فا_م_ی_ی_ا_ف_ت_ن_د_.

(۱۳۷)

فصل هشتم: در ذکر چند نفر از بزرگان اصحاب حضرت صادق علیه السلام است

اول_ابان_بن_تغلب_(۱۳۸) است

از آل_ب_ک_ری_ن_و_ائل_و_از_اه_ل_ک_و_ف_ه_ا_س_ت_و_ث_ق_ه_و_ج_ل_ی_ل_ال_ق_د_ر_ا_س_ت_. در (مجالس المؤمنین) است که (ابان) قاری و عالم به وج_و_ه_ق_ر_ائ_ت_و_د_لا_ی_ل_آن_ب_و_د_و

ق_رائت_ی_ع_لی_ح_ده دارد که نزد قراء، مشهور است و در علم ت_ف_س_ی_ر_و_ح_دی_ث و ف_قه و لغت و نحو امام اهل زمان خود بوده، (۱۳۹) و در (ک_ت_اب_اب_ن_داود) م_ذکور است که او سی هزار حدیث از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ح_ف_ظ داشت و او را تصانیف بسیار است مانند (تفسیر غریب القرآن) و (کتاب فضایل) و (کتاب احوال صفین) و مانند آن. (۱۴۰) و در (ک_ت_اب_خ_لا_ص_ه) م_س_ط_ور_اس_ت_ک_ه_اب_ان در م_ی_ان_اص_ح_اب_م_ا_ث_ق_ه_اس_ت_و_ج_لی_ل_الق_در_و_ع_ظ_ی_م_المنزله. به خدمت حضرت امام زین العابدین و امام محمدباقر و امام ج_ع_ف_ر_ص_ادق_ع_لی_ه_م_السلام لام_ر_س_ی_ده و ب_ه_التفات خاطر عاطر ایشان مشرف گردیده و ح_ض_رت امام محمدباقر علیه السلام به او گفته اند که در مسجد مدینه بنشین و فتوی ده مردمان را که دوست می دارم در میان شیعه من مانند تو را ببینند. (۱۴۱) و روایتی دی_گ_ر آن اس_ت_ک_ه_م_ن_اظ_ره_ک_ن_ب_ا_ه_ل_م_دی_نه که دوست می دارم مانند تو کسی از روات و رجال من باشد. ابان در حیات امام جعفر صادق علیه السلام وفات یافت و چون خبر فوت او ب_ه_آن ح_ض_رت رس_ی_د_رح_م_ت_ب_ر_او ف_رس_ت_اد_ن_د و سوگند یاد کردند که موت ابان دل م_را_ب_ه_درد آورد، و وف_ات او در س_ن_ه_ی_ک_ص_د و چهل و یک بود (۱۴۲) و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام او را از وفات او خبر داده بود. (۱۴۳)

ش_یخ_نجاشی روایت نموده که هرگاه ابان به مدینه می رفت خلاق

و ن ی ک ی ک ی ک ردن اس م اع ی ل پ س رم ب ه م ن ، ف ر م ود: م ن او را دوس ت م ی داش ت م الحال زیاد شد محبت من به او. و بالجمله ؛ علما، اسحاق بن عمار را فطحی می دانستند به ج ه ت تصریح شیخ در (فهرست) و از این جهت حدیث را از جهت او موثق می شمردند ت ا نوبت به شیخ بهائی رسید، ایشان اسحاق بن عمار را دو نفر گرفتند یکی را امامی گ ک ف ت ن د و اس ح اق ب ن عمار بن موسی را فطحی گرفتند و لهذا در سند باید رجوع به ت م ی ز ک ن ن د ت ا م ع لوم ش ود ک ه ک دام ی ک م ی ب اش ن د، و ع م ل ع ل م ا ب ر ه م ی ن بود تا زمان علامه طباطبائی بحر العلوم رحمه الله ، این بزرگوار ق رائن ی ب ه د س ت آورد ک ه اسحاق به عمار یک نفر بیشتر نیست و آن هم ثقه و امامی مذهب اس ت ، و ش یخ ما علامه محدث نوری رضی الله عنه نیز همین را اختیار کرده در خاتمه (مستدرک الوسائل) (۱۴۶) و الله العالم .

سوم _ برید بن معاویه المعجلی مکتبی به ابوالقاسم

از وج وه فقهای اصحاب و ثقه و جلیل القدر و از حواریین حضرت باقر و حضرت صادق ع ل ی ه م ا الس لام می ب اش د و از ب رای او م ک ان ت و م ح ل ع ظ ی م اس ت ن زد ائ م ه ع ل ی ه م السلام و از اصحاب اجماع است . حضرت صادق علیه السلام فرمود: او تاد زمین و اعلام دین چهار نفرند: محمّد بن مسلم و برید بن معاویه و لیث بن البختری المرادی و زراره بن اعین ؛ و هم در حدیثی در حقی ایشان فرموده :

(ه وُلَا - ءِ الْقِيَامِ وَنَبِ الْقِسْطِ، ه وُلَا - ءِ الْقِيَامِ وَنَبِ الصِّدْقِ، وَ ه وُلَا - ءِ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ.) (۱۴۷)

هـ م ف ر م و د ه ب ش ا ر ت د ه ی د م خ ب ت ی ن ر ا ب ه ب ه ش ت و ا ی ن چ ه ا ر ک س
ن ج ب ا ا ن د ، ا م ن ا ا ل ه ی ا ن د د ر ح ل ا ل و ح ر ا م خ د ا ، ا گ ر ا ی ش ا ن ن ب و د ن د م ن ق ط ع م ی ش د آ ث ا ر ن ب و د ت و م ن د ر س م ی گ ش ت .
(۱۴۸) و ف ا ت ش د ر س ن ه ص د و پ ن ج ا ه و ا ق ع ش د ر ح م ه ا ل ل ه ، و پ س ر ش ق ا س م ب ن ب ر ی د ن ی ز ث ق ه و ا ز ر و ا ت ا ص ح ا ب ح ز ر ت ص ا د ق
ع ل ی ه الس ل ا م ا س ت . (۱۴۹)

چهارم _ ابو حمزه ثمالی نام شریفش ثابت بن دینار است

ث ق ه و ج ل ی ل الق د ر و ا ز ز ه ا د و م ش ا ی خ ک و ف ه ا س ت . ا ز ف ض ل ب ن ش ا ذ ا ن ر و ا ی ت ا س ت ک ه گ ف ت
ش ن ی د م ا ز ث ق ه ا ی ک ه گ ف ت ش ن ی د م ا ز ح ز ر ت ر ض ا ع ل ی ه الس ل ا م ک ه ف ر م و د : ا ب و ح م ز ه ث م ا ل ی د ر ز م ا ن خ و د م ا ن ن د س ل م ا ن ف ا ر س ی
ب و د د ر ز م ا ن خ و د و ا ی ن ب ه ا ن ج ه ت ا س ت ک ه خ د م ت ک ر د ه ب ه چ ه ا ر ن ف ر ا ز م ا : ع ل ی ب ن ا ل ح س ی ن و م ح م د ب ن ع ل ی و ج ع ف ر ب ن
م ح م د و م ق د ا ر ی ا ز ز م a ن ح ز ر ت م و س ی ب ن ج ع ف ر ع ل ی ه م الس ل a م . (۱۵۰)

و ر و ا ی ت ش د ه ک ه و ق ت ی ح ز ر ت ا م a م ج ع ف ر ص ا د ق ع ل ی ه الس ل a م ا ب و ح م ز ه ر a ط ل ب ی د چ و ن و ا ر د ش د ح ض ر ت ب ه ا و
ف ر م و د : (ا ن ی ل ا س ت ر ی ح ا ذ ا ر ا ی ت ک) ؛ م ن ا س ت ر ا ح ت و آ س ا ی ش م ی ی ا ب م و ق ت ی ک ه ت و ر a م ی ب ی ن م . (۱۵۱) و ر و ا ی ت ش د ه ک ه
ا ب و ح م ز ه د خ ت ر ک ی د a ش ت ب ر ز م ی ن ا ف ت ا د و د س ت ش ش ک س ت ، ن ش a ن ش ک س ت ه ب ن د د a د ، گ ف ت : ا س ت خ و ا ن ش ش ک S ت ه ب a ی د ا و R a
ج ب ی ر ه ک R د ، ا B و ح م Z ه B ه H a ل a ن D خ T R ق T ک R د و گ R ی S T و D ع a ک R د ، ش ک S ت ه B n د X و a S T ک ه D S T a و R a B ه ج B ی R ه B n D D D ی D
آ T ا R ی a Z ش ک S T گ ی N D a R D ، B ه D S T D ی گ R ش N ظ R ک R D D ی D a N

هـ م ع ی ب ی ن دارد! گ ف ت : ای ن د خ ت ر ع ی ی ن دارد! (۱۵۲) وفات او در سنه صد و پ ن ج ا ه واقع شده . و در ایام ناخوشی او ابوبصیر به خدمت حضرت صادق علیه السلام رس ی د ح ض ر ت ا ح و ال ا ب و ح م ز ه را پ ر س ی د ، ا ب و ب ص یر گفت : ناخوش بود، فرمود: هرگاه ب ر گ ش ت به نزد او از جانب من او را سلام برسان و او را بگو که فلان ماه در فلان روز وفات خواهی کرد، گفتم: فدایت شوم به خدا ما با او انس داشتیم و او از شیعیان شما است . ف ر م و د : ر ا س ت گ ف ت ی م ا ع ِن د ن ا خ َیْر لُکُمْ؛ آنچه نزد ما برای شما است بهتر است برای ش م ، ا ، گ ف ت م : شیعه شما با شما است ؟ فرمود: هرگاه از خدا بترسد و مراقب پیغمبر خود باشد و از گناهان ، خود را نگاه دارد با ما خواهد بود در درجات ما الخ . (۱۵۳)

س ی د ع ب د ال ک ر ی م ب ن ط ا و س در (فرحه الغری) روایت کرده که حضرت امام زین الع اب د ی ن ع ل ی ه الس ل ا م وارد ک وفه شد و داخل شد در مسجد آن و در مسجد بود ابو حمزه ث م الی ک ه از زاه د ی ن ا ه ل کوفه و مشایخ آنجا بود. پس حضرت دو رکعت نماز گذاشت ، ا ب و ح م ز ه گ ف ت : نشنیدم لهجه پاکیزه تر از او، نزدیکش رفتم تا بشنوم چه می گوید، ش ن ی د م ی گ و ی د : (ا ل ه ی ا ن ک ا ن ق د ع ص ِیْ ت ک ف ا ت ی ق د ا ط ع ت ک ف ی ا ح ب ا ل ا ش ی ا ا ل ی ک) .

و ای ن د ع ا ب ی است معروف آنگاه برخاست و رفت . ابو حمزه گفت که من عقب او رفتم تا مناخ ک وف ه و آن م کانی بود که شتران را در آنجا می خوابانیدند، دیدم در آنجا غلامس سیاهی

اسـت و بـا او است شتر گزیده و ناقه ای . گفتم : به او: ای سیاه ! این مرد کیست ؟ گفت : (اَوَى خُفَى
عـلَى كـم شـم ائله عـ) ؛ از سیما و شمایلش او را نشناختی ! او علی بن الحـسـیـن عـلی هـ السـلام اسـت !
ابـو حمزه گفت : پس خود را انداختم روی قدمهای آن حضرت بـوسـیـدم آن را كه هـ آن جـنـاب
نـگـذاشـت و با دست خود سر مرا بلند کرد و فرمود: مکن ای ابـو حـمـزه ! سـجـود نـشـایـدم گـر
بـرای خـداونـد عـز و جـل ، گـفـتـم : یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ! برای چه به اینجا آمدید؟
فـرمـود: از بـرای آنچه که دیدی یعنی نماز در مسجد کوفه ، و اگر مردم بدانند که چه فـضـیـلتی اسـت
در آن ، بیایند به سوی آن اگرچه به روش کودکان خود را زمین کشند، یعن بیایند هرچند در نهایت سختی باشد راه رفتن
برای ایشان مانند اطفالی که راه نیفتاده انـد نـشـسته حرکت می نمایند، پس فرمود: آیا میل داری که زیارت کنی با من
قبر جدم علی بن ابـی طـالب عـلی هـ السلام را؟ گفتم : بلی ! پس حرکت فرمود و من در سایه ناقه او بـودم و
حـدیـث مـی کرد مرا تا رسیدیم به غرّین و آن بقعه ای بود سفید که نور آن می درخـشـید، پس از شتر خویش پیاده
شد و دو طرف روی خود را بر آن زمین گذاشت و فرمود: ای ابـو حـمـزه ! ایـن قـبـر جـدمـن علی بن ابی
طالب علیه السلام است پس زیارت کرد آن حـضـرت را بـه زیـاراتی

کِه اول آن (السَّلَامُ عَـلَیْ اَسْمِ اللّٰهِ الرَّضِیِّ وَ نُوْرٍ وَجْهِهِ الْمَـضِیِّ عَـ) اسـت . پـس وداع کـرد بـا آن
قـبـر مـطـهـر و رفت به سوی مدینه و من برگشتم به سوی کوفه . (۱۵۴)

مؤلف گوید: کِه گـذشـت در ذکر وفات حضرت صادق علیه السلام که ابو حمزه به زیارت قـبـر
امـیـرالمـؤـمنـیـن عـلیه السلام مشرف می گشته و نزدیک آن تربت مقدس می نشست و فقهای شیعه خدمتش
جمع می گشتند و از جنابش اخذ حدیث و علم می نمودند.

پنجم - حریر بن عبدالله سجستانی

از مـعـروفـتـریـن اصـحـاب حـضـرت صادق علیه السلام است و کتبی در عبادات نوشته از جمله (کتاب
صلوه) است که مرجع اصحاب و معتمد علیه و مشهور بوده . و در روایت مـعروفه حمّاد است که به حضرت صادق علیه
السلام گفت : (اَنَا اَحْفَظُ کِتَابَ حَرِیْرِ فِی الصَّلٰوٰه .) (۱۵۵)

و بـالجمله ؛ او از اهل کوفه است لکن به جهت تجارت ، مسافرت به سجستان می کرد به (سـجـسـتانی) مشهور شد و
در زمان حضرت صادق علیه السلام شمشیر کشید به جـهـت قـتـال خـوارج سـجـسـتـان . (۱۵۶) و روایت شده
که حضرت او را جدا کرد و مـحـجـوب کـرد از خـودش و او مـانـاسـت کـه یـونـس بـن
عـبـدالرحـمـن فـقـه بـسـیـار از او نقل کرده . (۱۵۷)

ششم - حمران بن اعین شیبانی

بـرادر زراره اسـت کـه از حـواریـن حضرت امام محمدباقر علیه السلام و امام جعفر صادق عـلیـه السلام
بـه شـمار رفتـه و حضرت باقر علیه السلام به او فرموده که تو از شیعه مایی در دنیا و آخرت . (۱۵۸)

و حـضـرت صـادق عـلیه السلام بعد از موت او فرموده : مَاتَ وَاللّٰهِ مُؤْمِنًا ؛ به خدا قسم ! بـه حالت ایمان از دنیا رفت
(۱۵۹) و وقتی به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: ما شیعیان چه مقدار کم می باشیم (لَوِ اجْتَمَعْنَا عَلٰی شَاهٍ مَا اَفْتِنَاهَا ،)
فـرمـود: می خواهید من عجیبترا از این شما را خبر دهم ؟ گفتم : بلی ، فرمود: مهاجر و انصار رفتند و اشاره به دست خود
فرمود مگر سه نفر، و مراد آن حضرت از این سه نفر: سلمان ، ابوذر، مقداد است ، چنانچه

در روایت باقری است :

(إِذَا نَسَّ الْأَثْلَةَ: سَلَّمَ أَنْ وَ أَبُؤَذْرٍ وَ الْمَقْدَادُ، قَالَ الزَّوَالِي فَقُلْتُ: عَمَّاؤُ!) قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
: (كَانَ حَاصًّا حَيْضَةً ثُمَّ رَجَعَ ثُمَّ) قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : (أَنْ أَرَدْتُ الَّذِي لَمْ يَشُكَّ وَ لَمْ يَدْخُلْهُ شَيْءٌ فَالْمَقْدَادُ.) (١٦٠)

و وارد شده که وقتی زراره در ایام جوانی که هنوز مو بر صورتش نرویده بود به حج از رفت و در منی خیمه حوضرت باقر علی السلام را یافت به آن خیمه آمد و نشست و در آنجا نشست و حضرت باقر علیه السلام همین شخص باشد، به جانب آن جناب رفتم و سلام کردم و جواب فرمود، مقابل رویش نشست و حجام هم پشت سرش بود، فرمود: از اولاد اعین من می باشی؟ گفتم: بلی، من زراره پسر اعین می باشم، فرمود: تو را به شباهت شناختم پس فرمود: آیا حمران به حج آمده؟ گفتم: هرگز، هرگاه او را ملاقات کنی سلام مرا بده او برس آن و بگو به چه جهت حکم بن عتبه را از جانب من حدیث کردی که (إِنَّ الْأَوْصَالَءَ مَحْدَثُونَ حَكَمٌ) و اشباه او را به مثل این حدیث خبر مده، زراره گفت حمد کردم خدا را و ثنا گفتم او را الخ. (١٦١)

و در روایت دیگراس که حوضرت صادق علی السلام احوال حمران را از
بکری بن اعین پرسید،

ب_ک_ی_ر_گ_ف_ت_ک_ه_ا_م_س_ا_ل_ح_ج_ن_ی_ا_م_د_ه_ب_ا_آنکه شوق شدیدی داشت که خدمت شما برسد و لکن سلام بر شما رس_ان_ی_د_ه_، ح_ض_رت_ف_رم_ود: ب_رت_و_و_ب_ر_ا_و_س_ل_ا_م_ب_ا_د! ح_م_ر_ان_م_ؤ_م_ن_ا_س_ت_از_ا_ه_ل_ج_ن_ت_ک_ه_م_رت_اب_نخواهد شد هرگز نه به خدا نه به خدا، خبر مده او را. (۱۶۲) و روایت شده که اسمش در کتاب اصحاب یمین است .

و روایت شده که م_والی_ح_ضرت_صادق_علیه_السلام_نزد_آن_حضرت_مناظره_می_نمودند_و_ح_م_ر_ان_س_ا_ک_ت_بود_حضرت_فرمود_به_او_که_ای_حمران_!_چرا_تو_ساکتی_تکلم_نمی_کنی_؟_گ_ف_ت_:_ای_آق_ای_م_ن_!_م_ن_ق_س_م_خ_ورده_ام_که_تلکم_نکنم_در_مجلسی_که_شما_در_آنجا_باشید_،_ف_رم_ود: _م_ن_اذن_دادم_تو_را_در_کلام_،_تکلم_کن_. (۱۶۳) و یونس بن یعقوب گفته که ح_م_ر_ان_علم_کلام_را_نیکو_می_دانست_. و حضرت صادق علیه السلام آن مرد شامی را که به جهت مناظره آمده بود حواله داد به حمران، آن مرد شامی گفت: من به جهت مناظره با تو آمده ام نه حمران، فرمود: اگر غلبه کردی به حمران بر من غلبه کرده ای، پس آن مرد سؤ_ال_ک_رد_و_ح_م_ر_ان_ج_واب_داد_چ_ن_دان_ک_ه_آن_م_رد_خ_س_ت_ه_و_م_ل_ول_ش_د_،_ح_ض_رت_ب_ه_وی_ف_رم_ود: ای شامی! حمران را چگونه دیدی؟ گفت: حاذق است (۱۶۴)، از هرچه سؤ_ال_کردم_از_او،_مرا_جواب_داد. (۱۶۵) و بالجمله؛ روایات در مدح او بسیار است .

و ح_سن_بن_علی_بن_یقَظین_از_مشایخ_خود

روایت کرده که حمران و زراره و عبدالملک و بکیر و عبدالرحمان اولاد اعین ، تمامی مستقیم بودند و چهار نفر ایشان در زمان حضرت صادق علیه السلام وفات کردند و از اصحاب حضرت صادق علیه السلام بودند، و زراره تا زمان حضرت کذا علی علیه السلام بود و ملاقات کرد آنچه ملاقات کرد. (۱۶۶) و کذا علی علیه السلام از ابوالفضل علیه السلام عمار بن اوس را روایت می کند و او آخر کسی است از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که وفات کرده. (۱۶۷)

مؤلف گوید: کذا علی علیه السلام از عبا بن علی داللی بن عمار که اهل سنت او را از اصحاب شمرده اند نیز روایت کرده .

شیخ طبرسی در (معجم البیان) در سوره مزمل بعد از این آیه شریفه (إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا وَ حَجِيمًا وَ طَعَامًا إِذَا غُضِّبَ) ، فرموده : و روایت شده از حمران بن اعین از عبا بن علی داللی بن عمار که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنید که شخصی این آیات را قرائت کرد، حضرت از شنیدن آن غش کرد. (۱۶۸) و روایت است که حمران هرگاه با اصحاب می نشست پیوسته با ایشان از آل حمران ایستاده و ایستادن آن غش علیهم السلام روایت می کرد، پس هرگاه ایشان از غیر آل حمران دیدی زنی می گفت رفتند ای ایشان را رد می کند به همان حدیث از اهل بیت علی علیه السلام تا اسفند عهده چندی نماند که رد آن حال باقی می ماندند بر می خاست و می رفت . (۱۶۹)

مؤلف گوید: کذا علی علیه السلام بن عمار که اهل سنت او را از اصحاب شمرده اند نیز روایت کرده .

ح_م_ی_ری_ن_ق_ل_ش_د_ه از ب_ع_ض_ی از ا_ه_ل ف_ض_ل ک_ه گ_ف_ت : در ن_ز_د ا_ب_و_ع_م_ر_و
ع_ل_اء ن_ش_ت_ه ب_و_د_ی_م و م_ش_غ_و_ل م_ذ_اک_ر_ه ب_و_د_ی_م ک_ه س_ی_د_ح_م_ی_ر_و_ا_ر_د_ش_د و ن_ش_س_ت و
م_ا_م_ش_غ_و_ل_ش_د_ی_م ب_ه ذ_ک_ر_ز_رع و ن_خ_ل_ی_ک س_اع_تی ، س_ی_د ب_ر_خ_اس_ت م_ا گ_ف_ت_ی_م : ای ا_ب_و_ه_ا_ش_م ! ب_رای چ_ه
ب_ر_خ_اس_تی ؟ گ_ف_ت :

إِنِّي لَأَكْرَهُ أَنْ أُطِيلَ بِمَجْلِسٍ

لَا ذِكْرَ فِيهِ لِأَلِ مُحَمَّدٍ

لَا ذِكْرَ فِيهِ لِأَحْمَدَ وَ وَصِيَّهِ

وَ بَنِيهِ ذَلِكَ مَجْلِسٌ قَصِفُ رِدِّ

إِنَّ الَّذِي يَنْسَاهُمْ فِي مَجْلِسٍ

حَتَّى يُفَارِقَهُ لِعَيْرٍ مُسَدَّدٍ (۱۷۰)

و پ_س_ر_ان ح_م_ر_ان و ح_م_ز_ه و م_ح_م_د و ع_ق_ب_ه ت_م_ا_ی از ا_ه_ل ح_د_ی_ث ا_ن_د.

هفتم_ زرارَه بن اَین شیبانی است

ک_ه ج_ل_ال_ت_ش_ا_ن و ع_ظ_م_ت ق_د_ر_ش ز_ی_اد_ه از آن است که ذ_ک_ر_ش_و_د ، ج_م_ع_ش_د_ه ب_و_د در او ج_م_ی_ع_خ_ص_ال_خ_ی_ر_از
ع_ل_م و ف_ض_ل و ف_ق_اه_ت و د_ی_ا_ن_ت و و_ث_ا_ق_ت ، از ح_و_ا_ر_ی_ی_ن ص_ا_د_ق_ی_ن ع_لی_ه_ما الس_لام اس_ت و او ه_م_ان اس_ت ک_ه
ی_و_ن_س_ب_ن_ع_م_ا_ر_ح_د_ی_ث_ی از او ن_ق_ل_ک_ر_د_ه ب_ر_ای ح_ض_رت ص_ا_د_ق_ع_لی_ه الس_لام در باب ا_ر_ث
که او از ح_ض_رت ب_ا_ق_ر ع_لی_ه الس_لام ن_ق_ل_ک_ر_د_ه ب_و_د. ح_ض_رت ص_ا_د_ق_ع_لی_ه الس_لام ف_ر_م_و_د ا_ن_چ_ه را که ز_ر_ا_ر_ه ر_و_ای_ت_ک_ر_د_ه از ا_ب_و_ج_ع_ف_ر
ع_لی_ه الس_لام ، پ_س ج_ا_ی_ز_ن_ی_س_ت که م_ا ر_د_ک_ن_ی_م. (۱۷۱) و ر_و_ای_ت_ش_د_ه که آن ح_ض_رت ب_ه ف_ی_ض_ب_ن م_خ_ت_ا_ر ف_ر_م_و_د_ه
که ه_ر_و_ق_ت خ_و_اس_تی ح_د_ی_ث م_ا ر_ا پ_س ا_خ_ذ_ک_ن از ا_ی_ن ش_خ_ص ن_ش_ت_ه و ا_ش_ا_ر_ه ف_ر_م_و_د_ب_ه ز_ر_ا_ر_ه. (۱۷۲)

و ن_ی_ز_از آن ح_ض_رت م_رو_ی_ا_ست که د_ر_ب_ا_ر_ه ز_ر_ا_ر_ه ف_ر_م_و_د: (لَوْلَا زُرَّارَةُ لَقُلْتُ إِنَّ أَحَادِيثَ أَبِي سَتَّذَهُبٌ). (۱۷۳)

و گ_ذ_ش_ت در ب_ر_ی_د که ز_ر_ا_ر_ه ی_ک_ی از ا_و_ت_ا_د ز_م_ی_ن و ا_ع_لام د_ی_ن ا_ست .

و ه_م ر_و_ای_ت ا_ست

که وقتی حضرت صادق علیه السلام به او فرمود ای زراره! اسم تو در نامِ ه_ای_اه_ل بهشت بی الف است، گفت: بلی فدایت شوم اسم من عبدربه است و لکن ملقب شدم ب_ه زراره، و از او نقل شده که می گفته: به هر حرف که از امام جعفر صادق علیه السلام می شنوم ایمان من زیاده می شود. (۱۷۴)

و از اب_ن اب_ی ع_م ی_ر ک_ه از ب_زرگ_ان ف_ض_لاء ش_ی ع_ه اس_ت نقل است که وقتی به جمیل بن دراج که از اعظم فقها و محدثین این طایفه است گفت که چه نیکو است محضر تو و چه زینت دارد مجلس افاده تو، گفت: بلی، لکن به خدا سوگند که ن_ب_ودی_م_ا در ن_زدی_ک زراره م_گ_ر ب_ه م_ن_زله ا_ط_ف_ال م_ک_ت_ب_ی_ک_ه در ن_زد م_ع_لم_خ_ود ب_اشند. (۱۷۵) و ابو غالب زراری در رساله ای که به جهت فرزند فرزندش م_ح_م_د_ب_ن_ع_ب_د_الله ن_وش_ت_ه، فرموده: روایت شده که زراره مردی وسیم و جسیم و ایض اللون ب_وده و ه_ن_گامی که به نماز جمعه می رفت بر سرش برنسی بود و در پیشانیش اث_ر_س_ج_ده ب_ود و بر دست خود عصایی داشت، مردم احتشام او را به پا می داشتند و صف می زدند و ن_ظ_ر ب_ه ح_س_ن و ه_ی_ت و ج_م_ال او م_ی_ن_م_ودن_د و در ج_دل و م_خ_اص_م_ت در کلام امتیازی تمام داشت و هیچ کس را قدرت آن نبود که در مناظره او را مغلوب سازد الا آنکه کثرت عبادت او را از کلام واداشته بود و متکلمین شیعه در سلک تلامید او ب_ودن_د، ه_ف_ت_اد_س_ال ع_م_ر_ک_رد،

و از ب_رای آل اع_ی_ن ف_ض_ای_ل ب_س_ی_اری اس_ت و آن_چ_ه در ح_ق ای_ش_ان روایت شده زیاده
از آن است که برای تو بنویسم . الخ انتهى . (۱۷۶)

م_ؤ_لف گ_وید: که وفات زراره بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام واقع شد به ف_اص_له دو م_اه ای_ک_م_تر،
و زراره در وقت وفات آن حضرت مریض بود و به همان مرض رحلت کرد رحمه الله .

و ب_دان ک_ه ب_ی_ت اع_ی_ن از ب_ی_وت ش_ری_ف_ه اس_ت و غ_الب ای_ش_ان اه_ل ح_دی_ث و
ف_ق_ه و ک_لام ب_وده ان_د و اص_ول ت_ص_ان_ی_ف و روای_ات ب_س_ی_ار از ای_ش_ان نقل شده
است و زراره را چند تن اولاد بود از جمله رومی و عبدالله می باشند که هر دو تن از ث_قات روات اند، و دیگر حسن و
حسین است که حضرت صادق علیه السلام در حق ایشان دعا کرده و فرموده :

(أَح_اط_ه_مَّا اللّهُ وَ كَلَاهُمَا وَ رَعَاهُمَا وَ حَفِظَهُمَا بِصَلَاةِ أَبِيهِمَا كَمَا حَفِظَ الْغُلَامَيْنِ .) (۱۷۷)

و ب_رادران زراره ، ح_م_ران و ب_ک_ی_ر و ع_بد_الرحمن و عبدالملک تمامی از اجلاء می باشند اما حمران که
گذشت حالش و بکیر همان است که حضرت صادق علیه السلام او را یاد کرده و ف_رم_وده : (رَحِمَ اللّهُ ب_ک_یَرا وَ
قَدْ فَعَلَ) و نیز روایت شده که بعد از فوت او حضرت فرموده : (وَاللّهُ لَقَدْ أَنْزَلَهُ اللّهُ بَيْنَ رَسُولِهِ وَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ _ صَلَوَاتُ اللّهِ وَ
سَلَامُهُ عَلَیْهِمَا) (۱۷۸)

و اولاد و احفاد او اهل حدیث اند، و از برای آن جناب در بیرون شهر دامغان بقعه و مزاری است م_ع_روف و عبدالرحمن بن
اعین همان

است که مشایخ شهادت بر استقامت او داده اند، و عبدالملک بن اعین هـ مـ ان اسـ ت کـ هـ حضرت صادق علیه السلام بر او ترحم فرموده و قبر او را در مـ دیـ نـ هـ بـ اـ اصـ حـ ابـ خـ ود زیـ ارت کـ رده و عـ ارف به نجوم بوده و فرزندش ضریس بن عبدالملک از ثقات روات است. (۱۷۹)

هـ شـ تـ مـ صـ فـ وان بـ نـ مـ هـ ران جمال اسدی کوفی است که مکتبی به ابومحمد و بسیار ثقه و جلیل القدر است

روایت کرده از حـ ضـ رت صـ ادق عـ لیه السلام و عرضه کرده ایمان و اعتقاد خود را درباره ائمه علیهم السلام به آن حضرت ، حضرت به او فرموده : رحمک الله . (۱۸۰) و او هـ مـ ان اسـ ت کـ هـ شـ تـ ران خـ ود را به هارون رشید کرایه داد به جهت سفر حج چون خدمت حـ ضـ رت مـ وسـ ی بـ نـ جـ عفر علیه السلام رسید آن جناب فرمود: ای صفوان ! هر چیز از تو نـ یـ کـ و و جـ میل است مگر یک چیز از تو و آن کرایه دادن شتر است به این مرد یعنی هارون ، عرض کرده مـ نـ بـ هـ جهت سفر معصیت و لهو و لعب کرایه ندادم و لکن کرایه دادم برای طـ ریـ ق مـ کـ هـ و خـ و دم هـ مـ در کار نیستم بلکه امر دست غلامان من است ، فرماید: آیا کرایه از ایـ شـ ان طلب نداری ؟ گوید: چرا، فرماید: آیا دوست نداری بقای ایشان را تا کرایه تو به تو برسد؟ گوید: بلی ، فرماید: کسی که دوست داشته باشد بقاء ایشان را پس او از ایـ شـ ان است و کسی که از ایشان باشد با ایشان وارد آتش شود، صفوان رفت و شتران خـ ود را بـ التـ مـ ام فـ روخت ، هارون چون مطلب را فهمید به وی گفت : به خدا قسم ! اگر نبود حسن صحبت تو، هر آینه تو را می

کشم (۱۸۱) و این صفوان زیارت روز اربعین امام حسین علیه السلام، را از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده (۱۸۲) و زیارت وارث (۱۸۳) و دعای معروف به (علقمه) را که بعد از زیارت عاشورا می خوانند نیز از آن حضرت نقل کرده (۱۸۴) و این صفوان مکرر حضرت صادق علیه السلام را از مدینه به کوفه آورده و با آن جناب به زیارت تربت ح_ض_رت ام_ی_رال_م_ؤ_م_ن_ی_ن_ع_لی_ه_الس_لام_ن_ا_ئِل_گ_ش_ت_ه و بر قبر آن جناب خوب مطلع بوده (۱۸۵).

و از (ک_ام_ل_الزّی_اره) م_روی_اس_ت_ک_ه م_د_ت_ب_ی_س_ت_س_ال_ب_ه_زی_ارت_آن_ت_رِبی_ت_م_ط_هره می رفت و نماز خود را در نزد آن حضرت به جای می آورد. (۱۸۶) و او ج_د_ث_ق_ه ج_لی_ل و ف_ق_ی_ه ن_ب_ی_ل_ش_ی_خ_ط_ای_ف_ه امامیه ابو عبدالله صفوانی است که در محضر سیف الدوله حمدانی با قاضی موصل در امامت مباحله کرد چون قاضی از مجلس برخاست تب کرد و دستش که در مباحله کشیده بود سیاه گشت و ورم کرد و روز دیگر هلاک شد. (۱۸۷)

نهم _ عبدالله بن ابی یعفر است

ک_ه_ث_ق_ه و ب_سیار_جلیل_القدر_است_در_اصحاب_ائم_ه و از حواریین صادقین علیهما السلام ب_ه_ش_م_ار_م_ی_رف_ت_و_ب_س_ی_ار_م_حبوب_حضرت_صادق_علیه_السلام_بوده و حضرت از او رض_ای_ت_داش_ت_ه، چ_ون_در_م_ق_ام_اط_اع_ت_و_ام_ت_ث_ال_ام_ر_آن_ج_ن_اب_و_ق_ب_ول_ق_ول_آن_ح_ض_رت_خ_یلی_ثابت_قدم_بوده چنانکه روایت است که وقتی به آن حضرت عرض کرد به خدا سوگند! اگر شما اناری را دو نصف کنی و بگویی که این نصف حرام است و ای_ن_ن_ص_ف_ح_لال، م_ن_ش_ه_اد_ت

می‌دهم آنچه را که ه‌گفتی حلال ، حلال است و آنچه را که گفتی حرام ، حرام است ! حضرت دو مرتبه فرمود: خدا رحمت کند تو را.(۱۸۸)

و روایت است که ه آن حضرت فرمود: من نی‌افتم اح‌دی را که قبول کند وصیت مرا و اطاعت کند امر مرا مگر عبدالله بن ابی یغفور.(۱۸۹) و او همان است که دین خود را بر حضرت صادق علیه السلام عرضه کرده .(۱۹۰) و همان کس است آن حضرت بر او سلام فرستاده و وصیت کرده او را به صدق حدیث و ادای امانت .(۱۹۱)

و ب‌الج‌م‌له ؛ در ای‌ام‌ح‌ض‌رت‌ص‌ادق‌ع‌لی‌ه‌ال‌س‌لام ، در س‌ال‌ط‌اع‌ون‌وف‌ات‌ک‌رد و ب‌ع‌د‌از‌ف‌وت‌او‌ح‌ض‌رت‌ص‌ادق‌ع‌لی‌ه‌ال‌س‌لام ب‌رای مفضل بن عمر مرقومه ای نوشته که تمام آن ثناء و ترضیه است بر ابن ابی یغفور به ک‌لم‌ات‌ی‌ک‌ه‌د‌لا‌لت‌دارد ب‌رج‌لا‌لت‌ش‌اء‌ن‌او‌ب‌ه‌م‌رت‌ب‌ه‌ای ک‌ه‌ع‌قل‌ح‌یرت‌می‌کند، از جمله آن کلمات شریفه این است :

(وَ قُبِّضَ صَـلَوَاتِ اللّهِ عَلَی رُوحِهِ مَحْمُودَ الْاِثْرِ مَشْكُورَ السَّعْيِ مَغْفُورًا لَهٗ مَرْحُومًا بِرِضَى اللّهِ وَ رَسُوْلِهِ وَ اِمَامِهِ عَنَّهُ فُبُوْلَادَتِي مِنْ رَسُوْلِ اللّهِ صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ مَا كَانَتْ فِي عَصْرِنَا اَحَدٌ اَطْوَعَ لِلّهِ وَ لِرَسُوْلِهِ وَ لِاِمَامِهِ مِنْهُ فَمَا زَالَ كَذَلِكَ حَتَّى قَبِضَهُ اللّهُ اِلَيْهِ بِرَحْمَتِهِ وَ صَيَّرَهُ اِلَى جَنَّتِهِ الْخ .) (۱۹۲)

دهم و یازدهم _ عمران بن عبدالله بن سعد اشعری قمی و برادرش عیسی بن عبدالله است

که هر دو از اجلاء اهل قم و از دوستان حضرت صادق علیه السلام و از محبوبین آن حضرت بوده‌اند و ح‌ض‌رت ، ای‌شان را خیلی دوست می‌داشت ، و هر وقت

بر آن حضرت به مدینه وارد می شدند از ایشان تفقد می فرموده و احوال اهل بیت و اقوام و خویشان و بستگان آنها را می پرسیده ، و وقتی عمران بر حضرت صادق ع لی ه الس لام وارد شد آن ج ن اب از او اح وال پ رس ی ف رمود و با او نیکویی و بشاشت فرمود چون برخاست برود (حماد ناب) از آن حضرت پرسید که کیست این شخص ک ه ای ن ن ح و ب ا او ن ی ک و ی ک ر د ی د ؟ فرمود : ای ن از اهل بیت نجباء است ، یعنی از اهل قم که اراده نمی کند ایشان را جباری از جباریه مگر آن که خدا او را در هم می شکند . (۱۹۳)

و روایت شده که ه وقت ی آن ح ض رت م ی ان دی د گ گ ان ع یسی را بوسید و فرمود : تو از ما اه ل ب ی ت م ی ب اش ی . (۱۹۴) و ای ن ع م ران ه مان است که حضرت صادق علیه السلام از او خواسته بود که چند خیمه برای آن حضرت درست کند ، او درست کرد و آورد در م نی برای آن جناب نصب نمود ، یک خیمه زنانه و یک خیمه مردانه و یک خیمه برای قضای حاجت ، چون حضرت صادق علیه السلام با اهل بیت خود وارد شد ، پرسید این خیمه ها چیست ؟ گ گ ف ت ن د : ع م ران ب ن ع ب د الله ق م ی ب رای ش م ا درس ت ک ر ده ، ح ض رت در آن ج ا نازل شد و عمران را طلبید و فرمود : این خیمه ها به چند از کار در آمده ؟ گفت : فدایت شوم کرباسهای آن از صنعت خودم است و من اینها را برای شما به دست خود درست کرده ام و به رس م ه دی ه ب رای آن ح ض رت آورده ام و دوست دارم

فَدَايَتِ شَوْمِ قَبُولِ فَرْمَايِي د و من آن مالی را که فرستاده بودید برای این کار رد کردم پس حضرت دَسَتِ او را گِرَفَت و فَرَمُود: سؤال [درخواست] می کنم از خدا که صلوات بفرستد بر مَحْمَد و آل مَحْمَد و آنکه تو را و عترت تو را در سایه رحمت خود درآورد روزی که سایه نباشد جز سایه او. (۱۹۵) و پسر عمران (مرزبان) از راویان اصحاب ابوالحسین الرضا علیه السلام و صاحب کتاب است وقتی خدمت آن جناب عرض می کند که سؤال می کنم شما را از اهم امور نزد من آیا من از شیعه شما می باشم؟ فرمود: بلی، گفت: اسم من مکتوب است نزد شما؟ فرمود: بلی. (۱۹۶)

دوازدهم _ فضیل بن یسار البصری ابوالقاسم

ثقه جلیل القدر از روایت و فقهاء اصحاب صادقین علیهما السلام و از اصحاب اجماع است، یعنی از کسانی که اجماع کرده اند اصحاب ما بر تصدیق او و اقرار کرده اند به فقه او. و روایت است که حضرت صادق علیه السلام هرگاه او را می دید که رو می کند می فرمود: (بَشِّرِ الْأُمَّةَ بِتَيْبَتِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ) هر که دوست دارد که نظر کند به سوی مردی از اهل بهشت پس نظر کند به سوی این مرد. (۱۹۷) و می فرمود که فضیلت از اصحاب پدرش را. (۱۹۸) و در زمان حضرت صادق علیه السلام وفات کرد و آن کسی که او را غسل داده بود برای آن حضرت نقل کرده که در وقت غسل فضیلت دستش سبقت می کرد بر عورتش

ح_ض_رت_ف_رم_ود:خ_دا_رح_م_ت_ک_ن_د_فضیل_را_او_از_ما_اهل_بیت_بود.(۱۹۹)

(وَرُويَ عَنِ الْفَضِيلِ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا يَمْنَعُنِي مِنْ لِقَائِكَ إِلَّا أَعْنَى مِأَادِرِي مَا يَأِي وَأُفِقُكَ مِنْ ذَلِكَ؟ قَالَ فَقَالَ عَالِيَهُ السَّلَامُ: ذَلِكَ خَيْرٌ لَكَ.) (۲۰۰)

و پسران فضیل : قاسم و علاء و نواده او محمد بن قاسم جمیعا از اجلاء و ثقات اصحاب می باشند _ رضوان الله عليهم اجمعین _

سیزدهم _ فیض بن المختار کوفی است

ک_ه_ث_ق_ه_و_از_روایات_حضرت_باقر_و_صادق_علیه_السَّلَام_است_،_وقتی_خدمت_حضرت_صادق_ع_لی_ه_الس_لام_اص_رار_ب_لی_غ_و_م_س_ثلت_ک_ث_ی_ر_نمود_که_او_را_خبر_دهد_به_امام_بعد_از_خود_،_ح_ض_رت_پ_رده_ای_ک_ه_در_ک_نار_اطاق_آویخته_بود_بالا_زد_و_پشت_آن_پرده_رفت_و_او_را_نیز_ط_لب_ی_د_،_ف_ی_ض_چ_ون_به_آن_موضع_وارد_شد_دید_آنجا_مسجد_حضرت_است_،_حضرت_در_آنجا_ن_م_از_خ_وان_د_آن_گ_اه_م_ن_ح_رف_از_ق_ب_له_ن_ش_س_ت_،_ف_ی_ض_ن_ی_ز_در_م_ق_اب_ل_آن_ح_ض_رت_ق_رار_گ_رف_ت_ک_ه_ن_ا_گ_اه_ام_ام_م_وس_ی_ع_لی_ه_الس_لام_داخ_ل_ش_د_و_در_آن_حال_در_سن_پنج_سالگی_بود_و_در_دست_خود_تازیانه_ای_داشت_،_حضرت_صادق_علیه_السَّلَام_او_را_بر_زانوی_خویش_نشانید_و_فرمود: پدرم و مادرم فدایت باد! این تازیانه چیست در دستت؟ گفت: گذشتم به علی برادرم دیدم این را در دست داشت و بهیمة را می زد از دست او گرفتم، آنگاه حضرت فرمود: ای فیض! همانا صحف ابراهیم و موسی رس_ید_به_رسول_خدا_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سلم_و_آن_حضرت

سپرد او را به علی علیه السلام و او را ام‌ی‌ن‌دان‌س‌ت‌ب‌ر‌آن ، پس یک یک از امامان را ذکر فرمود تا آنکه فرمود آن ص‌ح‌ف‌ن‌زد‌م‌ن‌اس‌ت و م‌ن‌امین دانستم بر آن این پسر را با کمی سنش و اینک نزد او است . ف‌ی‌ض‌گ‌ف‌ت : دان‌س‌ت‌م‌م‌راد آن حضرت را لکن گفتم فدایت شوم بیانی زیاده بر این می‌خواهم ، فرمود: ای فیض ! پدرم هرگاه می‌خواست که دعایش مستجاب شود می‌گشت دعای او و م‌ن‌ن‌ی‌ز‌ب‌ا‌ی‌ن پ‌س‌ر‌م‌چ‌ن‌ی‌ن‌ه‌س‌ت‌م و دیروز هم تو را در موقف یاد کردیم فذکرناک بالخیر. گفتم : سید من ! زیاد کن بیان را، فرمود هرگاه پدرم به سفر می‌رفت من با او ب‌ودم ، پ‌س‌هرگاه بر روی راحله خود می‌خواست خوابی کند من راحله خود را نزدیک راحله او می‌ب‌ردم و ذراع خ‌ود را وس‌اده او می‌ن‌م‌ودم ی‌ک‌م‌ی‌ل و دو م‌ی‌ل ت‌ا‌از خ‌واب ب‌ر‌م‌ی‌خ‌اس‌ت و ای‌ن‌پ‌س‌ن‌ی‌ز‌ب‌ا‌من چنین می‌نماید، باز سؤال زی‌اده ک‌رد، ف‌ر‌م‌ود: م‌ن‌م‌ی‌ا‌ب‌م به این پسر آنچه را که یعقوب در یوسف یافت ، گ‌ف‌ت‌م : ای س‌ی‌د‌م‌ن ! زی‌اده ب‌ر‌ای‌ن‌ب‌ف‌ر‌م‌ا، ف‌ر‌م‌ود: ای‌ن‌ه‌م‌ان‌ام‌است که از آن سؤال ن‌م‌ودی پ‌س‌اقرار کن به حق او پس برخاستم و سر آن حضرت را بوسیدم و دعا کردم ب‌رای او، پ‌س‌(ف‌ی‌ض) اذن ط‌ل‌ب‌ی‌د ک‌ه‌ب‌ه‌ب‌ع‌ضی اظهار کند، فرمود: به اه‌ل و اولاد و رف‌ق‌ای‌ت‌ب‌گ‌و، (ف‌ی‌ض) در

آن س ف ر ب ا ه ل و اولاد ب ود ب ه آنها اطلاع داد، حمد خدا را بسیار نمودند و از رفقاییش یونس بن طیبان ب ود چ ون ب ه ی ون س خ ب ر داد ی ون س گ ف ت : از آن ح ض رت ب ای د خ و دم ب ال واسطه بشنوم و در او عجله بود پس روان شد به جانب خانه آن حضرت ، (فیض ع) گفت من عقب او رفتم همان که به در خانه آن جناب رسید صدای آن حضرت بلند شد ک ه ام ر چ ن ان است که فیض برای تو گفت ، یونس گفت شنیدم و اطاعت کردم . (۲۰۱)

چهاردهم _ لیث بن البختری

م ش ه و ر ب ه ابوبصیر مرادی . قاضی نورالله در (مجالس) در ترجمه او گفته ک ه در (ک ت اب خ لاص ه) مذکور است که کنیت او ابوبصیر و ابومحمد است و از راویان امامین الهمامین محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام بوده و ح ض رت ام ام ح مد باقر علیه السلام در شائن او فرموده که بَشْرُ الْمُخْبِتِينَ بِالْجَنَّةِ؛ ی ع ن ی ب ش ارت اس ت آن ک س ان ی را ک ه خ ش و ع از ب رای خ دا م ی ک ن ن د ب ه دخول جنت و از آن جمله (لیث) خواهد بود. و در (کتاب خلاصه) از (مختار ک ش ی ع) از جمیل بن دراج روایت نموده که گفت از حضرت امام جعفر علیه السلام شنیدم که می فرمود:

(ب ش ر الم خ ب ت ی ن ب الج ن ه ب ر ی د ب ن معاویة العجلی و ابوبصیر لیث بن الب خ ت ر ی الم ر دی و محمد بن مسلم و زرارۃ نجباء ائمة الله علی حلاله و حرامه لولا هؤلاء لانقطع آثار النبوة و اندرست .) (۲۰۲)

و ای ض ا در (ک ت اب ک شی) مسطور است که ابوبصیر یکی از آنها

است که اجماع نموده اند امامیه بر تصدیق او و اقرار کرده ان به فقه او. و از ابوبصیر روایت کرده که گفـت فـت : روزی بـه خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم از من پرسیدند که در وقـت مـوت عـلبـاء بـن دزّاع الا سـدی حـاضـر شـده بـودی ؟ گفـت فـت م : بـلی ، و او در آن حـال مـرا خبر کرد که تو ضامن دخول بهشت از برای او شده ای و از من استدعا کرد که این مـضـمون را یاد شما آورم ، گفتند که راست گفته است ، پس من به گریه درآمدم گفتم که جـان مـن فـدای تـو بـاد تـقـصـی ر مـن چیست که قابل این عنایت نشده ام مگر پیر سالخورده ضـری ر البصر منقطع به درگاه دین پناه شما نیستم ؟ آن حضرت عنایت نموده فرمودند کـه از بـرای تـو نـی ز ضـامـن ا مـن بـهشت شدم ، من گفتم که پدران بزرگوار خود را نیز می خواهم که از برای من ضامن سازی و یکی را بعد از یکی نام بردم ، آن حضرت فرمود که ضـامـن کـردم ، بـاز گفتم که می خواهم جد عالی مقدار خود را نیز ضامن سازی ، گفتند که چـنـی نـی کـردم ، و دیـگـر بـاره درخـواسـت نـمـودم کـه حـضـرت حـق جـل و علا را ضامن سازد و آن حضرت لحظه ای سر مبارک گردانیدند و بعد از آن گفتند که این نیز کردم. (۲۰۳)

مـولف گـویـد: کـه شـی خ کـشـی از شعیب عقرقوفی روایت کرده است که گفت : گفتم به حـضـرت صـادق عـلی هـالس لـا م کـه بـس اشـود م ا م حـت ا ج شـوی م بـه سـؤال بـعـض مـسـایـل ، از

کئی سوال کنی؟ فرمود: برت و باد به اسدی، یعی ن ی ابوبصیر. (۲۰۴) شیخ ما در (خاتمہ مستدرک) فرموده: مراد به ابوبصیر، ابو محمد یحیی بن قاسم اسدی است به قرینه قائل، یعنی عصاکش او علی بن ابی حمزه، که تصریح کرده اند علما به آنکه او راوی کتاب او است و این ابوبصیر ثقیه است چنانکه در (رجال شیخ) و (خلاصه) است و عرقوفی پسر خواهر ابوبصیر مذکور است. (۲۰۵)

پانزدهم _ محمد بن علی بن نعمان کوفی ابوجعفر معروف به (مؤمن الطاق) و به (احوال) نیز

و مخالفین، او را (شیطان الطاق) می گفتند، دکانی داشت در کوفه در موضعی معروف به طاق المحامل، و در زمان او پول قلبی (تقلبی) پیدا شده بود کته کسی نمی شناخت به ملاحظه آنکه باطن آن پولها قلب بود نه ظاهرش لکن به دست او که می دادند می فهمید و بیرون می آورد قلب آن را از این جهت مخالفین او را شیطان الطاق گفتند. (۲۰۶) و او یکی از متکلمین است و چند کتاب تصنیف کرده از جمله (کتاب افعال لاتفعل) و احتجاج او با زید بن علی علیه السلام و هم محاجه او با خوارج مشهور است و مکالمات او با ابوحنیفه معروف است.

روزی ابوحنیفه به وی گفت که شما شیعیان اعتقاد به رجعت دارید؟ گفت: بلی، گفت: پس پانصد اشرفی (درهم) به من قرض بده و در رجعت که به دنیا برگشتم از من بگویی، ابوجعفر فرمود از برای من ضامنی بیاور که چون به دنیا بر می گردی به صورت آن سبب رگ ردی تا من پول بدهم؛ زیرا

که می ترسم به صورت بوزینه برگردی و من نتوانم از تو وجه خود را دریافت نمایم. (۲۰۷) و هم روایت شده که ه_چ_ون ح_ض_رت ص_ادق علیه السلام رحلت فرمود، ابوحنیفه به مؤ من الطّاق گفت: یا اب_اج_ع_ق_را! ام_ام تو وفات کرد، مؤ من گفت: (لَکِن اِمامَیْکَ مِنَ الْمُنْظَرِیْنَ اِلٰی یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ)؛ اگر امام من وفات نمود امام تو شیطان نمی میرد تا وقت معلوم.

و در (مجالس المؤمنین) است که روزی ابوحنیفه با اصحاب خود در یکی از مجالس نشسته بود که ابو جعفر از دور پیدا شده و متوجه جانب ایشان شد و چون ابوحنیفه را نظر ب_ر او اف_ت_اد از روی ت_ع_ص_ب و عناد به اصحاب خود گفت که قَدْ جَاءَکُمُ الشَّیْطَانُ؛ یعنی ش_ی_ط_ان ب_ه_س_وی_ش_ما آمد. ابو جعفر چون این سخن بشنید و نزدیک رسید این آیه را بر ابوحنیفه و اصحاب او خواند: (اِنَّا اَرْسَلْنَا الشَّیْطٰنِیْنَ عَلٰی الْکٰفِرِیْنَ تَوَّزَّؤُهُمْ اَزًّا) (۲۰۸). (۲۰۹)

و ای_ضا مروی است که چون ضحاک که یکی از خارجیان بود و در کوفه خروج نمود و نام خ_ود را ام_ی_را المؤمنین نهاد و مردم را به مذهب خود می خواند، مؤ من الطّاق نزد او رفت و چون اصحاب ضحاک او را دیدند بر روی او جستند و او را گرفته نزد صاحب خود بردند، پس م_ؤ_م_ن_ال_ط_اق ب_ه_ضحاک گفت که من مردی ام که در دین خود بصیرتی دارم و شنیده ام که ت_و_ب_ه_ص_ف_ت_ع_دل و ان_ص_اف اتصاف داری، بنابراین دوست داشتم که در اصحاب تو داخ_ل_ب_اش_م، پ_س

ض_ح_ا_ک_ب_ه_ا_ص_ح_ا_ب_خ_و_ا_ه_د_ی_ا_ف_ت_ا_ن_گ_ا_ه_م_ؤ_مِن_ال_ط_اق
 ب_ه_ض_ح_ا_ک_خ_ط_ا_ب_ن_م_و_د_و_گ_ف_ت_ک_ه_چ_را_ت_ب_را_ا_ز_ع_لی_ب_ن_ا_ب_ی_ط_ال_ب_ع_لی_ه_ال_س_لام_م_ی_ک_ن_ی_و_ق_ت_ل
 و_ق_ت_ال_ا_و_را_ح_لا_م_د_ا_ن_س_ت_ه_ا_ی_د_؟_ض_ح_ا_ک_گ_ف_ت_: _ب_را_ی_ا_ن_ک_ه_ا_و_ح_ک_م_گ_ر_ف_ت_د_ر_د_ی_ن_خ_دا_و_ه_ر_ک_ه_د_ر_د_ی_ن_خ_دا_ی
 ت_ع_ال_ی_ح_ک_م_گ_ی_ر_د_ق_ت_ل_و_ق_ت_ال_ا_و_و_ب_ی_ز_ا_ری_ا_ز_ا_و_ح_لا_ل_ا_س_ت_، _م_ؤ_مِن_ال_ط_اق_گ_ف_ت_: _پ_س_م_را
 ا_ز_ا_ص_ول_د_ی_ن_خ_ود_ا_گ_ا_ه_س_از_تا_با_ت_و_م_نا_ظ_ره_ک_ن_م_و_ه_ر_گ_ا_ه_ح_ج_ت_و_ب_ر_ح_ج_ت_مِن_غ_ال_ب_ا_م_د_د_ر_س_ل_ک_ا_ص_ح_ا_ب
 ت_و_د_ر_آ_ی_م_و_م_نا_س_ب_ا_ن_ا_س_ت_ک_ه_ج_ه_ت_ت_م_ی_ز_ص_و_ا_ب_و_خ_ط_ای_ه_ری_ک_ا_ز_مِن_و_ت_و_د_ر_م_نا_ظ_ره_، _ک_سی_را_ت_عی_ی_ن
 ک_نی_تا_م_خ_ط_ی_را_د_ر_خ_ط_ای_ا_و_ا_د_ب_ن_م_ای_د_و_ا_ز_ب_رای_م_ص_ی_ب_ب_ه_ص_و_ا_ب_ح_ک_م_ن_م_ای_د_._پ_س_ض_ح_ا_ک
 ب_ه_ی_کی_ا_ز_ا_ص_ح_ا_ب_خ_و_د_ا_ش_ا_ره_ن_م_و_د_و_گ_ف_ت_: _ا_ی_ن_م_ر_د_د_ر_م_ی_ا_ن_م_ن_و_ت_و_ح_ک_م
 ب_ا_ش_د_ک_ه_ع_الم_و_ف_ا_ض_ل_ا_س_ت_، _م_ؤ_مِن_ال_ط_اق_گ_ف_ت_: _ا_ل_ب_ت_ه_ا_ی_ن_م_رد_را_ح_ک_م_م_ی_س_از_ی_د_ر_د_ی_نی_ک_ه_مِن_ا_م_ده
 ا_م_تا_با_ت_و_د_ر_ا_ن_م_نا_ظ_ره_ن_م_ای_م_، _ض_ح_ا_ک_گ_ف_ت_: _ب_لی_، _پ_س_م_ؤ_مِن_ال_ط_اق_ر_وی_ب_ه_ا_ص_ح_ا_ب_ض_ح_ا_ک_ن_م_و_ده_گ_ف_ت_:
 ا_ی_ن_ک_ص_ا_ح_ب_ش_ما_ح_ک_م_گ_ر_ف_ت_د_ر_د_ی_ن_خ_دا_ی_، _دی_گ_ر_ش_ما_د_ا_ن_ی_د_!_چ_ون_ا_ص_ح_ا_ب_ض_ح_ا_ک_ا_ن_م_ق_ال_ه_را
 ش_ن_ی_د_ن_د_چ_ن_د_ا_ن_چ_و_ب_و_ش_م_ش_ی_ر_ح_و_ال_ه_ض_ح_ا_ک_ن_م_و_د_ن_د_ک_ه_ه_لا_ک_ش_د_. (۲۱۰)

ش_ا_ن_ز_ده_م_ح_م_د_ب_ن_م_س_لم_بن_ر_با_ح_(یا_ر_با_ح)_اب_وج_ع_فر_(ال_ط_ح_ان_الث_ق_فی_ال_ک_وف_ی)

از بزرگان اصحاب باقرین علیهما السلام و

از حواریین ایشان و از مخبّتین و اورع و افقه مردم و از وجوه اصحاب کوفه است . (وَهُوَ مِمَّنِ اجْتَمَعَتِ الْعَصَابَةُ عَلَي تَضِيحِ مَا يَصْحُحُ عَنْهُ وَعَلَى تَصْدِيقِهِ وَالْإِنْقِيَادِ لَهُ بِالْإِنْفِاقِهِ) . و روایت شده که چهار سال در مدینه اقامت نمود و از خدمت حضرت امام محمدباقر علیه السلام استفاده احکام دینی و معارف یقینی می نمود و بعد از آن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام استفاده حقایق می نمود و از او روایت شده که گفته سی هزار حدیث از حضرت باقر علیه السلام و شانزده هزار حدیث از امام جعفر صادق علیه السلام اخذ کرده ام . (۲۱۱)

و روایت شده که ثقه جلیل القدر عبدالله بن ابی یعفور خدمت حضرت صادق علیه السلام عرضه می دارد که برای من ممکن نمی شود همیشه خدمت شما برسم و بسا مردی از اصحاب ما بی ای د ن زد م ن و از م ن مسأله ای پرسد و نیست نزد من جواب هر سؤالی که از من می پرس ن د چه بکنم ؟ فرمود: چه مانع است تو را از محمد بن مسلم ، پس به درستی که او اخذ کرده از پدرم و نزد او وجیه بوده . (۲۱۲)

و روایت شده از م ح م د ب ن م سلم که گفت : شبی در پشت بام خود خوابیده بودم شنیدم که ک س ی در خان م را م ی زن د پس آواز دادم که کیست ؟ گفت منم کنیزک تو رحمک الله من به کنار بام رفتم و سر کشیدم دیدم که زنی ایستاده است چون مرا دید گفت : دختر نوعروس من حامله بود و او

را درد زاییدن گرفت و نازاییده به آن درد بمرد و فرزند در شکم او حرکت می‌کند چه کار باید کرد و حکم صاحب شرع در این باب چیست؟ پس به او گفتم: ای امه الله! مثل این مسأله را روزی از حضرت امام محمدباقر علیه السلام پرسیدند آن حضرت فرمود که شکم مرده را بشکافند و فرزند را بیرون آرند تو چنان کن، بعد از آن به او گفتم که ای امه الله! من مرده ام که در زاویه صاحب راءى و قیاس است جهت حکم این مسأله رفت-ت-ه بودم گفتم که من در این مسأله چیزی نمی‌دانم نزد محمد بن مسلم ثقفی برو که او ت-و را از ح-کم این مسأله خبر خواهد داد و هرگاه تو را در این مسأله فتوی دهد تو نزد من ب-از آی و م-را خ-ب-ر ده، پ-س ب-ه او گ-ف-تم: برو به سلامت، و چون صبح شد به مسجد رفت-م دی-دم که ابوحنیفه نشسته و همان مسأله را با اصحاب خود در میان دارد و از ایشان سؤال می‌کند و می‌خواهد که آنچه که از من در جواب این مسأله به او رسیده به نام خود اظهار کند، پس از گوشه مسجد تنحنحی کردم ابوحنیفه گفت: خدا پیامرزد تو را بگذار ما را که یک لحظه زندگانی کنیم. (۲۱۳)

و از زراره رضی الله عن-ه، روایت است که وقتی ابو کریبه ازدی و محمد بن مسلم ثقفی ج-ه ت ادای شهادتی نزد (شریک) قاضی کوفه آمدند، (شریک) زمانی در ص-ورت

ای_ش_ان_ت_اء_م_ل_ن_م_و_د_آ_ث_ار_ص_لا_ح_و_ت_ق_وی_و_ع_ب_اد_ت_در_نا_صِی_ه_اِی_ش_ان_دِی_د_گ_ف_ت_: ج_ع_ف_ری_ان_و_فاطمیان یعنی این دو نفر از شیعیان حضرت جعفر و فاطمه و منسوب به این خ_ان_و_اد_ه_س_ت_ند، ایشان گریستند، (شریک) سبب گریه ایشان پرسید، فرمودند: ب_رای_این_که_ما_را_ش_م_رد_ی_از_شِی_عی_ان_و_ج_ز_ء_م_رد_م_ان_ی_گ_رف_ت_ی_که_راضی_ن_می_ش_وند_ما_را_ب_ر_اد_را_ن_خ_و_د_ب_گ_ی_رن_د_ب_ه_ج_ه_ت_آن_چ_ه_م_ش_اه_د_ه_می_کن_ند_از_س_خ_اف_ت_و_ک_م_ی_و_ر_ع_ما_و_ه_م_ن_س_ب_ت_داد_ی_د_ب_ه_ک_س_ی_ک_ه_راضی_ن_م_ی_ش_و_د_ک_ه_ا_م_ث_ال_م_ا_را_از_شِی_ع_ه_خ_ود_ب_گ_ی_رد، پس اگرت_ف_ض_ل_ن_م_و_د_و_م_ا_را_ق_ب_ول_ف_رم_و_د_پ_س_ب_رم_ا_م_ن_ت_ن_ه_اد_ه_و_ت_ف_ض_ل_ف_رم_و_د_ه_. (شریک) تبسم کرد و گفت : هرگاه مرد در دنیا پیدا می شود باید مانند شما بوده باشد.(۲۱۴)

و وارد شده که محمد بن مسلم مردی مالدار و جلیل بود، حضرت باقر علیه السلام به وی فرمود: تواضع کن ای محمد! پس در کوفه زنبیلی پر از خرما برداشت و ترازویی بر دست گرفت و بر در مسجد نشست و مشغول خرما فروشی شد. قوم او به نزد او جمع شدند و گ_فت_ند: این کار تو باعث فضیحت ما است! فرمود: مولای من مرا امر فرموده به چیزی که م_ن_د_س_ت_از_آن_ب_رن_خ_وا_ه_م_دا_ش_ت_، گ_ف_ت_ند: اگر لاعلاج خواهی کسبی کنی پس در دکان آرد فروشی ب_ن_ش_ی_ن_، پس برای او سنگ آسیا و شتری مهیا کردند که گندم و جو آرد کند و بفروشد محمد قبول کرد و از این جهت است که او را (طحّان)

گفتند، در سنه یک صد و پنجاه وفات کرد.(۲۱۵)

هفدهم _ معاذ بن کنیر الکسائی الکوفی

ک_ه از ش_ی_و خ اصحاب حضرت صادق علیه السلام و از ثقات ایشان و از کسانی است که روای_ت_ک_رده ن_ص_بر امامت حضرت موسی بن جعفر را از پدرش علیه السلام . و در روایت (ت_ه_ذی_ب) است که او کرباس می فروخت ، وقتی ترک کسب کرد حضرت صادق ع_لی_ه السلام احوال او را پرسید، گفتند: ترک کرده تجارت خود را، فرمود: ترک کسب ، عمل شیطان است هر که ترک کند تجارت و کسب را دو ثلث عقلش می رود.(۲۱۶) و ه_م_روای_ت_اس_ت_ک_ه_وق_ت_ی_م_ع_ا_ذ_در_م_وق_ف_ع_رف_ا_ت_ن_ظ_ر_ا_ف_ک_ن_د_ب_ه_ا_ه_ل_م_وق_ف_د_ی_د_م_ردم_بسیار_به_حج_آمده_اند_خدمت_حضرت_صادق_علیه_السلام_رسید_و_گفت : همانا اهل موقف بسیار می باشند! حضرت نظری به ایشان افکند پس فرمود: نزد من بیا یا اباعبداللّه ! آنگاه فرمود: (یاءَ تِیْ بِهِ الْمُؤْمِجُ مِنْ کُلِّ مَکَانِ) ، نه به خدا قسم نیست ، حج مگر برای شما نه به خدا قسم قبول نمی کند خدا مگر از شما.(۲۱۷)

هجدهم _ معلی بن خنیس بزّاز کوفی مولی ابی عبداللّه الصادق علیه السلام

از روای_ات_ظ_اه_ر_م_ی_ش_ود_ک_ه_او_از_اولی_اء_اللّ_ه_و_از_اه_ل_ب_ه_ش_ت_اس_ت_و_ح_ض_رت_ص_ادق_ع_لی_ه_الس_لام_او_را_دوس_ت_م_ی_داش_ت_ه_و_وکیل_و_قیم_بر_نفقات_عیال_آن_حضرت_بوده . شیخ طوسی در (کتاب_غیبت) فرموده : و از ممدوحین ، معلی بن خنیس است و او از قوام حضرت صادق علیه السلام بود، و داود بن ع_لی_او_را_ب_ه_ای_ن_س_ب_ب_ک_ش_ت_و_او_پ_س_ندیده_بود_نزد_حضرت_صادق_علیه_السلام_و_بر_طریقه_او_گذشت . و روایت

شده از ابوبصیر که گفت : چون داود بن علی ، معلی را کشت و به دار کشید او را، بزرگ آمد این بر حضرت صادق علیه السلام و دشوار آمد بر او، به داود فرمود: ای داود! بـرای چـه کـشـتـی مـولای مـرا و وکیل مرا در مال و عیالم به خدا سوگند که او وجیه تر بود از تو نزد خدا، و در آخر خبر اسـت کـه فـرمـود: آگـاه بـاش بـه خـدای سـوگـنـد کـه او داخل بهشت گردید. (۲۱۸)

مؤلف گوید: از اخبار ظاهر می شود که حضرت صادق علیه السلام در وقت قتال معلی ، در مکه به بود چون از مکه به تشریف آوردن زد داود رفت فرمود: مردی از اهـل بهشت را بکشتی ، گفت : من نگشتم ، فرمود: کی کشت او را؟ گفت : سیرافی او را بکشت و سیرافی صاحب شرطه او بود، حضرت از او قصاص کرد و او را به عوض معلی بکشت. (۲۱۹)

و از معتب روایت است که حضرت صادق علیه السلام آن شب در سجده و قیام بود و در آخر شب نفرین رکد بر داود بن علی ، به خدا سوگند که هنوز سر از سجده بر نداشته بود که صدای صیحه شنیدم و مردم گفتند: داود بن علی وفات کرد! حضرت فرمود: همانان من خواندم خدایا دعا تا فرستاد خداوند به سوی او ملکی که عمودی بر سر او زد که مثانه او را شکافت. (۲۲۰)

شیخ کلینی و طوسلی به (سنن دحسـن کالصـحـی ح) از ولی دبن صیح نقل کرده اند که مردی خدمت حضرت صادق علیه السلام

رسید و ادعا کرد بر معلی بن خنیس دینی را بر او، و گفت: معلی برد حق مرا، حضرت فرمود: حق تو را برد آن کسی که او را کَش_ش_ت، پَس فرمود به ولید برخیز و بده حق این مرد را همانا می خواهم خنک کنم بر معلی پوست او را اگرچه خنک می باشد یعنی حرارت جهنم به او نرسیده. (۲۲۱)

و ن_ی_ز_ک_لی_ن_ی_روای_ت کرده از ولید بن صبیح که گفت: روزی خدمت حضرت صادق علیه السلام مشرف شدم افکنند نزد من جامه هایی و فرمود: ای ولید! رد کن اینها را به نوردهای خ_ود، یعنی خدمت آن حضرت پارچه های ندوخته بود که تاهش را باز کرده بودند حضرت ب_ه او ف_رم_ود ک_ه آن_ه_ا را ب_پ_ی_چ_ی_د و ت_اه ک_ن_د. ولی_د_گ_ف_ت: م_ن_ب_رخ_اس_ت_م_مقابل آن حضرت فرمود: خدا رحمت کند معلی بن خنیس را! من گمان کردم که آن حضرت شبیه ک_رد_ای_س_ت_ادن مرا مقابل خود به ایستادن معلی در خدمتش، پس فرمود: اف باد برای دنیا که خانه بلا است مسلط فرموده حق تعالی در دنیا دشمنش را بر ویش. (۲۲۲) و نیز شیخ کلینی روایت کرده از عقبه بن خالد که گفت: من و معلی و عثمان بن عمران مشرف شدیم خدمت حضرت صادق علیه السلام همین که حضرت ما را دید فرمود: مرحباء مرحبا به ش_م_ا! ای_ن_صورتها دوست دارند ما را و ما دوست می داریم ایشان را (جَعَلَكُمُ اللَّهُ مَعَنَا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ)؛ ق_رار_ده_د_ش_م_ا را خ_داون_د_ت_عالی با ما در دنیا و

ش-ی-خ کشی روایت کرده که چون روز عید می شد معلی بن خنیس بیرون می رفت به صحرا ژولیده مو و گردآلوده در زئی ستمدیده حسرت خورنده همین که خطیب منبر می رفت دست خود را به آسمان بلند می کرد و می گفت :

(اللَّهُمَّ هَذَا مَقَامُ خُلُوفِ إِيِّكَ وَأَصْفَى إِيِّكَ وَمَوَاضِعُ أُمَّنِ إِيِّكَ الَّذِي نَخَصَّصْتَهُمْ ابْتِزُّوْهَا (۲۲۴) الخ) .

نوزدهم _ هشام بن محمد السائب الکلّی ابوالمنذر

ع-الم-م-ش-ه-ور-ب-ه-ف-ض-ل-ع-لم ، ع-ارف-ب-ه-ایام و انساب از علمای مذهب ما است گفت : علت بزرگی پی-دا-ک-ردم ب-ه-حدی که علم خود را فراموش نمودم خدمت امام جعفر صادق علیه السلام رس-ی-دم پس آشامانید به من علم را در کاسه ای ، همین کنه آن کاءس را نوشیدم علم ب-ه-م-ن-ع-ود-ک-رد و ح-ض-رت ص-ادق علیه السلام به او عنایت داشت و او را نزدیک خود می نشانید و با او، گشاده رویی و انبساط می فرمود و او کتب بسیار تالیف نموده در انساب و ف-توحات و مثالب و مقاتل و غیره و این همان کلبی نسابه معروف است و پدرش محمد بن سائب کلبی کوفی از اصحاب حضرت باقر علیه السلام و از علماء و صاحب تفسیر است ؛ از سمعانی نقل شده که ترجمه او گفته :

(إِنَّهُ صَاحِبُ التَّفْسِيرِ كَانَ مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ وَقَائِلًا بِالرَّجْعَةِ وَابْنُهُ هِشَامٌ ذَانَسِبٍ عَالٍ وَفِي التَّشْيِيعِ غَالٍ) . (۲۲۵)

بیستم _ یونس بن ظبیان کوفی

ک-ه از روایت اص-ح-اب ح-ض-رت ص-ادق ع-لی-ه السلام اس-ت و ا-گ-ر-چ-ه-ف-ض-ل-ب-ن-شاذان او را از کذابین شمرده و نجاشی فرموده که او ضعیف است جدا و التفات ک-رده-ن-م-ی-ش-ود بر روایات او و ابن غضائری گفته که او غالی و کذاب و وضاع حدیث اس-ت و ل-ک-ن-ش-ی-خ-ما-ع-ط-ر-الل-ه-م-ر-ق-ده-در-خ-ات-مه (مستدرک) فرموده : و دلالت می کند بر حسن حال او و استقامت و علو مقام او و عدم غلو او اخبار بسیاری ، پس آن اخبار را ذکر فر-م-وده-ک-ه-از-ج-م-له

ک_لام_ح_ض_رت_ص_ادق_ع_لی_ه_الس_لام_اس_ت_در_حق_او_که_در_(جامع_ب_زن_ط_ی)_است_که_فرموده_(
رَحِمَهُ اللَّهُ وَ بَنَى لَهُ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ كَانَ وَاللَّهِ مَأْمُونًا عَلَى الْحَدِيثِ).

و هم تعلیم حضرت صادق علیه السلام به او زیارت سیدالشهداء علیه السلام را ب_ه_ن_ح_وی_ش_ی_خ_در_(
ت_ه_ذی_ب) و اب_ن_ق_ولوی_ه_در_(کامل) روایت کرده، و نیز تعلیم آن جناب به او دعای معروفی که در نجف باید
خواند ک_ه_اول_آن_اللَّهُمَّ لَابُدُّ مِ نِ أَمْرِكَ اس_ت_ک_ه_در_ت_م_ام_کتب_مزاریه_مذکور_است_و_هم_تعلیم_او
ف_رموده_آن_(عوضه)(۲۲۶) را که برای رفع درد چشم نافع است. الی_غ_ی_ر_ذَلِکَ. و نیز شیخ ما جواب داده از
اخباری که در مذمت او وارد شده به تفصیلی که مقام گنجایش ذکر ندارد، طالبیت رجوع کنند به آن کتاب شریف.(۲۲۷)

و گذشت در فیض بن المختار چیزی که متعلق به او بود.

تذییل: مؤلف گوید: که شایسته دیدم در ذیل اح_وال_اص_ح_اب_ح_ض_رت_ص_ادق_ع_لی_ه_الس_لام_ای_ن
روای_ت_را_نقل_کنم_و_این_باب_را_به_آن_ختم_کنم:

حکایت پیشنهاد مرد خراسانی به غلام امام صادق علیه السلام

ن_ق_ل_اس_ت_ک_ه_ح_ض_رت_ام_ج_ع_فر_صادق_علیه_السلام_را_غلامی_بود_که_هر_گاه_آن_حضرت_س_واره_ب_ه_
م_س_ج_د_م_ی_رف_ت_آن_غ_لام_ه_م_راه_بود_چون_آن_حضرت_از_استر_پیاده_می_گشت_و_داخ_ل_م_سجد_می_شد_آن
غلام_استر_را_نگاه_می_داشت_تا_آن_جناب_مراجعت_کند،_اتفاقا_در_یکی_از_روزه_ک_ه_غ_لام_ب_ر_در

مَسْجِدِ نَشِيسَتِه واسِت رانِ گِاهِ داشِتِه بود چند نفر مسافر از اهْلِ خِرَاسِ اِن پِي دَا
شِدِن دِي كِي از اَنِه اِروك رِدبِه او گِفت: اِي غِلام! مِيل داري كه از آقاي خود حضرت صادق
عليه السلام خواهش كني كه مرا مكان تو قرار دهد و مَن غِلام او بَاشِم و بِه جِاي تِوبِ مِ اِنِ مِ و مِ اَلْمِ
رَابِه تِوبِ دِه مِ و مِ نِ مِ اَل بَسِي اِرازِه رِگِ و نه دارم تو برو و اَن مالها را براي خود قبض كن و من به
جاي تو اِي نِ جَا بمانم . غلامِ گفتم: از آقاي خود خواهش مي كنم اين را، پس رفت خدمت حضرت صادق عِلي هِ
السِّ لَـم وعرض كَرَد: فدَاي تِشوم! مِي دَانِي خِ دِم تِ مِ رَا نِ سِ ب تِ خِ و د و طِ و ل
خِ دِم تِ مِ رَا، پس هرگاه حق تعالي خيري را براي من رسانيده باشد شما منع آن خواهيد كرد؟ فرمود: من آن را به تو خواهم
داد از نزد خودم و از غير خودم منع مي كنم تو را.

پس غلام قصه آن مرد خراساني را با خود براي آن جناب حكايه كرد، حضرت فرمود اگر تِوبِ بِي مِي ل شِ دِه اِي
دِر خِ دِم تِ مِ ا و اَن مِ رِد رِغ ب تِ ك رِدِه بِه خِ دِم تِ مِ ا قَبول كرديم ما او را و فرستاديم تو را، پس چون
غلام پشت كرد به رفتن ، حضرت او را طِ لِب يِ د و فِ ر مِ و د: بِه جِ هِت طول خدمت تو در نزديك ما يك
نصيحتي تو را بنمايم آن وقت مِ خ تِ اِري دِر كِ اِر خِ و د، و اَن نِ صِ يِ ح تِ اِي نِ ا س تِ كِه چِ و نِ رِوِز
قِي ا م تِ شِ و د حِ ض ر تِ ر سِ و لِ صِ لِي اللّٰه عِ لِي هِ و آلِه و سِ لِمِ آوِيخْتِه و چَسْبِيْدِه باشد به نوراللّه

و امیرالمؤمنین علی علیه السلام آویخت به اشد به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و شیعیان ما
آویخت به اشد به ما پس داخل شوند در جای که ما داخل شویم و وارد
شوند آنجا که ما وارد شویم، غلام چون این را شنید عرض کرد: من از خدمت شما جایی نمی روم و در
خدمت شما خواهم بود و اختیار می کنم آخرت را به دنیا و بیرون رفت به سوی آن مرد.

آن مرد خراسانی گفت: ای غلام! بیرون آمدی از نزد حضرت صادق علیه السلام به غیر آن روی که با آن
خدمت آن جناب، حضرت قبول فرمود و لاء او را و امر فرمود که هزار اشرفی (دینار) به غلام دادند. (۲۲۸)

ابن فقیه (عباس قمی) خدمت آن حضرت عرض می کند: که ای آقای من! من تا خود را شناخته ام خود را بر در
خانه شما دیده ام و گوشت و پوست خود را از نعمت شما پروده ام، رجاء واثق و امید صادق که در این آخر عمر از من
نگهداری فرماید و از این در خانه مرا دور نفرماید و من به لسان ذلت و افتقار پیوسته عرض می دارم.

شاهای چه تو را سگی بیاید

گر من بوم آن سگ تو شاید

هستم سگگی ز حبس جسته

بر شاخ گل هوات بسته

از مدح تو با قلاده زر

زنجیر وفا به حلقم اندر

خود را به خودی کشیده از جل

پیش تو کشیده از

خود را به قبول رایگان

بستم به طویله سگانت

افکن نظری بر این سگ خویش سنگم مزن و مرانم از پیش

(وَ أَقُولُ أَيضًا) :

عَنْ حِمَاكُم كَيْفَ أَنْصَرِفُ

وَ هَوَاكُم لِي بِهِ شَرَفُ

سَيِّدِي لَا عِشْتُ يَوْمَ أَرَى

فِي سَوِي أَبْوَابِكُمْ أَقْفُ

باب نهم : در تاریخ حضرت باب الحوائج الی الله تعالی جناب امام موسی کاظم علیه السلام است و در آن چند فصل است

فصل اول : در ولادت و اسم و لقب و کنیت امام کاظم علیه السلام

ولادت با سعادت آن حضرت در روز یکشنبه هفتم ماه صفر سنه صد و بیست و هشت در ابواء _ که _ ن _ ام _ ن _ زلی
اس _ ت _ م _ اب _ ی _ ن _ مکه و مدینه _ واقع شده ، اسم شریف آن حضرت موسی و کنیت م _ ش _ ه _ ورش اب _ وال _ ح _ س _ ن
واب _ و ابراهیم ، و القاب آن جناب : کاظم و صابر و صالح و امین است و لقب م _ ش _ ه _ ورش ه _ م _ ان _ ک _ اظ _ م _ اس _ ت
ی _ عنی خاموش و فرو برنده خشم چه آن حضرت از دست دش _ م _ ن _ ان _ ک _ شید آنچه کشید و بر ایشان نفرین نکرد، حتی
آنکه در ایام حبس مکرر در کمین در آم _ دن _ د _ و از آن ح _ ض _ رت _ ی _ ک _ ک _ لم _ ه _ س _ خ _ ن _ خ _ ش _ م _ آم _ ی _ ز
ن _ ش _ ن _ ی _ دن _ د . و اب _ ن _ اثیر که از متعصبان اهل سنت است گفته : آن حضرت را کاظم لقب دادند به جهت آنکه
احسان می کرد با هر کس که ب _ ا _ اب _ دی _ می _ ک _ رد و این عادت او بود همیشه (۱) و لکن اصحابش به جهت تقیه
گ _ اه _ ی _ از آن جناب به (عبد صالح) و گاهی به (فقیه) و (عالم) و غ _ ی _ ر _ ذلک _ ت _ ع _ ب _ ی _ ر _ م _ ی _ ک _ ر _ دن _ د ،
و در م _ ی _ ان _ م _ ردم به (باب الحوائج) معروف است و ت _ و _ س _ ل _ ب _ ه _ آن ح _ ض _ رت _ ب _ رای _ ش _ ف _ ا _ ام _ راض
و ب _ ی _ ماریها و رفع امراض ظاهری و باطنی و درده ای اع _ ض _ ا _ خ _ صوصا درد چشم مجرب است . و نقش خاتم آن حضرت
(حَسْبِيَ اللَّهُ) و به روایت دیگر (الْمُلْكُ لِلَّهِ وَحْدَهُ) بوده . (۲) و واده آن حضرت ع _ لی _ ا _ م _ خ _ دره _ ح _ م _ ی _ ده
م _ ص _ ف _ ا _ ه _ اس _ ت _ که از اشراف اعظم بوده . حضرت

صادق علیه السلام ف_رم_وده_ک_ه_ح_م_ی_ده_ت_صفیه_شده_از_هر_دنس_و_چرکی_مانند_شمس_طلا،_پیوسته_ملائکه_اورا_ح_راس_ت_و_پ_اس_ب_انی_می_نمودند_تا_رسید_به_من_به_سبب_آن_کرامتی_که_از_حق_تعالی_است_برای_من_و_حجت_بعد_از_من_(۳)

شیخ کلینی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که ابن عکاشه اسدی به خدمت حضرت ام_ام_م_حمدباقر علیه السلام آمد و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در خدمت آن حضرت ای_س_تاده بود حضرت اورا اعزاز و اکرام نمود و انگوری برای او طلبید، در اثنای سخن ابن عکاشه عرض کرد که یابن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم! چرا جعفر را تزویج ن_می_نمایی_به_حد_تزویج_رسیده_است؟_و_همیان_زری_نزد_حضرت_گذاشته_بود،_حضرت_فرمود_که_در_این_زودی_برده_فروشی_از_اهل_بربر_خواهد_آمد_و_در_خانه_میمون_فروود_خواهد_آمد_و_به_این_زر_از_برای_او_کنیزی_خواهد_خرید._راوی_گفت:_بعد_از_چند_روز_دیگر_به_خدمت_آن_ح_ض_رت_رف_تم،_فرمود_که_می_خواهید_شما_را_خبر_دهم_از_آن_برده_فروشی_که_من_گفتم_ب_رای_ج_ع_ف_راز_او_ک_ن_ی_ز_خ_واه_م_خرید،_اکنون_آمده_است_بروید_و_به_این_همیان_از_او_کنیزی_بخرید.

چ_ون_ب_ه_ن_زد_آن_ب_رده_ف_روش_ی_رفتیم،_گفت:_کنیزانی_که_داشتم_همه_را_فروخته_ام_و_ن_م_ان_ده_است_نزد_من_مگر_دو_کنیز،_یکی_از_دیگری_بِهتر_است_گفتم_بیرون_آور_ایشان_را_تا_ب_ب_ی_ن_ی_م،_چ_ون_ای_ش_ان_را_ب_ی_رون_آورد_گ_ف_ت_ی_م:_آن_جاریه_که_نیکوتر_است_به_چند_می_ف_روش_ی_؟_گ_ف_ت:_ق_یمت_آخرش_هفتاد_دینار_است،_گفتم:

احسان کن و از قیمت چیزی کم کن ، گفت : هیچ کم نمی کنم ، ما گفتیم به آنچه در این کیسه است ما می خریم ، مرد ریش سفیدی نزد او بود گفت بگشایید مهر او را و بشمارید، نخاس گفت : عبث نگشایید که اگر یک حبه از ه_ف_ت_ا_د_دی_ن_ا_ر_ک_م_ت_ر_اس_ت_ن_م_ی_ف_رو_ش_م . آن مرد پیر گفت : بگشایید و بشمارید! چون شمردیم هفتاد دینار بود نه زیاد و نه کم !

پ_س_آن_ج_ا_ری_ه_را_گ_ر_ف_ت_ی_م_و_ب_ه_خ_د_م_ت_ح_ض_رت_آ_ور_د_یم_و_ح_ض_رت_ا_م_ام_ج_ع_ف_ر_ص_اد_ق_ع_لی_ه_الس_لام_ن_ز_د_آن_ح_ض_رت_ای_س_ت_اد_ه_ب_و_آن_چ_ه_گ_ذ_ش_ت_ه_ب_و_د_ب_ه_خ_د_م_ت_آن_ح_ض_رت_ع_رض_ک_رد_یم_،_ح_ض_رت_م_ا_را_ح_م_د_ک_رد_و_از_ج_اری_ه_سؤال_ن_مود_ک_ه_چ_ه_ن_ام_د_اری_؟_گ_فت_:_ح_م_ی_د_ه_ن_ام_د_ار_م_،_ح_ض_رت_ف_ر_م_ود_ک_ه_پ_س_ن_د_ی_د_ه_ای_د_ر_د_ن_یا_و_س_ت_ایش_ک_رد_ه_خ_وا_هی_ب_و_د_د_ر_آ_خ_رت_. (۴)

م_ؤ_لف_گ_وی_د:_ک_ه_آن_چ_ه_ب_ر_م_ن_ظ_ا_هر_ش_ده_از_ب_عض_رو_ای_ات_آن_ا_ست_ک_ه_آن_م_خ_د_ره_چ_ن_دان_ف_ق_ی_ه_ه_و_ع_ا_لم_ه_ب_ه_ا_ح_ک_ا_م_و_م_س_ای_ل_ب_و_د_ه_ک_ه_ح_ض_رت_ص_اد_ق_ع_لی_ه_الس_لام_ز_ن_ها_را_ا_مر_می_ف_ر_م_ود_ه_ک_ه_ر_ج_وع_ب_ه_ا_ون_م_ای_ند_د_ر_ا_خ_ذ_م_س_ای_ل_وا_ح_ک_ام_د_ین_.

شیخ کلینی و صفار و دیگران از ابوبصیر روایت کرده اند که گفت : در سالی که حضرت ام_ام_م_و_س_ی_ع_لی_ه_الس_لام_م_ت_ول_د_ش_د_م_ن_د_ر_خ_د_م_ت_ح_ض_رت_ص_اد_ق_ع_لی_ه_الس_لام_ب_ه_س_ف_ر_ح_ج_ر_ف_ت_م_،_چ_ون_ب_ه_م_ن_ز_ل_(ا_ب_واء)_ر_س_ی_د_یم_ح_ض_رت_ب_رای_ما_چ_اش_ت_ط_لب_ی_د_و_ب_سی_ار_و_ن_یک_و_آ_ور_د_ند_،_د_ر_ا_ث_ن_ای_ط_عام_خ_ور_دن_پ_یک_ی_از_ج_ان_ب_ح_م_ی_د_ه_ب_ه_خ_د_م_ت_آن_ح_ض_رت_آ_م_د_و_ع_رض_ک_رد_ک_ه_ح_م_ی_د_ه_می_گ_وی_د_ا_ثر_و_ض_ع_ح_م_ل_د_ر_م_ن_ظ_ا_هر_ش_ده_ا_ست_و_ف_ر_م_ود_ه

بودی که چون اثر ظاهرش شودت_ورا_خ_ب_ر_ک_ن_م_ک_ه_ای_ن_ف_ر_ز_ن_د_م_ث_ل_ف_ر_ز_ن_دان_دی_گ_ر_ن_ی_س_ت . پ_س_حضرت_شاد_وخ_وشحال_برخاست_ومتوجه_خیمه_حرم_شد_وبعد_از_اندک_زمانی_معاودت_نمود_شکفته_و_خندان_ودل_تورا_شادان_بدارد_و_حال_حمیده_چگونه_شده_؟_حضرت_فرمود_که_حق_تعالی_پسری_به_م_ن_ع_ط_ا_ک_رد_ک_ه_ب_ه_ترین_خلق_خدا_است_و_حمیده_مرا_به_امری_خبر_داد_از_او_که_من_از_او_مطلعترب_ودم_ب_ه_آن_،_اب_وب_ص_ی_ر_گ_ف_ت :_فدای_توشوم_!_چه_چیز_خبر_داد_تورا_حمیده_؟_حضرت_ف_رم_ود_ک_ه_ح_م_یده_گفت :_چون_آن_مولود_مبارک_به_زمین_آمد_دستهای_خود_را_بر_زمین_گذاشت_وس_ر_خ_ود_را_ب_ه_سوی_آسمان_بلند_کرد_،_من_به_او_گفتم_که_چنین_است_علامت_ولادت_حضرت_رسالت_وهر_امامی_که_بعد_از_او_هست .(۵)

روایت_ک_رده_ش_ی_خ_برقی_از_منهال_قصاب_که_گفت :_بیرون_شدم_از_مکه_به_قصد_تشریف_جستن_به_مدینه_همین_که_گذشتم_به_ابواء_دیدم_که_حق_تعالی_مولودی_به_حضرت_صادق_علیه_السلام_عطا_فرموده_پس_من_زودتر_از_آن_حضرت_به_مدینه_وارد_شدم_و_آن_حضرت_یک_روز_ب_عد_بعد_از_من_وارد_شد ._پس_سه_روز_مردم_را_طعام_داد_ومن_یکی_از_آن_مردم_بودم_که_در_ط_ع_ام_آن_ح_حضرت_حاضر_می_شدند_و_چندان_غذا_می_خوردم_که_دیگر_محتاج_به_طعام_نبودم_تا_روز_دی_گ_ر_که_بر_سفره_آن_جناب_[حاضر_می_]_شدم_وسه_روز_من_از_طعام_آن_حضرت_خوردم_چندانکه_شکمم_پر_می_گشت_واز_ثقل_طعام_تکیه_بر_بالش_می_دادم_ودیگر_چیزی_نمی

خوردم تا فـردای آن روز. (۶) وروایت شده که به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که محبت شما نسبت به پسر موسی علیه السلام تا چه حد رسیده؟ فرمود: به آن مرتبه که هـ دوسـت دارم که هـ فرزنـدی غـیر از او نداشتم که تمام محبت من برای او باشد و دیگری شریک اونشود. (۷)

شیخ مـفـیـد روایت کرده از یـعـقـوب سـراج که هـ گـفـت : داخـل شـدم بـر حـضـرت اـمـام جـعـفـر صـادق عـلیه السلام دیدم ایستاده نزدیک سر پسرش ابوالحسن موسی علیه السلام و او را در گهواره است پس با او را گفت : زمان طولانی ، من نـشـسـتـم تا فـارغ شد پس برخاستم به سوی آن حضرت ، حضرت فرمود: برو نزدیک مـولای خود و سـلام کن بـر او ، مـن نزدیک ابوالحسن موسی علیه السلام شدم و بر او سلام کردم ، آن حضرت به زبان فصیح سلام مرا جواب داد و آنگاه فرمود: برو تغییر بده اسم دخـتـرت را کـدی روز نـام اونـهـاده ای زیـرا او اسـمی است که حق تعالی مـبغـوض دارد آن را ، یـعـقـوب گفـت که حق تعالی به من دختری کرامت فرموده بود و من او را (حمیراء) نام گـذـاشـتـه بودم ، حضرت صادق علیه السلام فرمود: اِنَّهُ اِلَى اَمْرِهِ تُرْشَدُ؛ یعنی اطاعت کن امـر مـولای خود را تا رشد ، یعنی راه راست نصیب توشود. پس من تغییر دادم اسم دخترم را. (۸)

فصل دوم: در مکـام اخـلاق و مـخـتـصـری از عبادت و سخاوت و مناقب و مفاخر حضرت امام موسی علیه السلام

اشاره

کمال الدین محمّد بن طلحه شافعی در حق او فرموده : او است امام کبیر القدر ، عظیم الشان ، کـثـیر التـهـجد ، مـجـد در اجـتـهـاد مشهور به عبادات ، مواظب بر طاعات ، مشهور به کرامات ، شب را بـه روز می آورد به سجده و قیام و روز را به آخر می رسانید به

تصدق و صیام و به سبب بسیاری حملش و گذشتش از جرم تقصیر کنندگان در حقش (کاظم) خوانده شد. ج_زا_می_داد
ک_س_ی_را_ک_ه_ب_دی_ک_رده_بود_با_اوبه_احسان_به_او_کسی_را_که_جنایتی_بر_او_وارد_آورده_ب_ع_ف_و_از
او_ب_ج_ه_ت_ک_ث_رت_ع_بادتش_نامیده_شده_به_ (عبد صالح) و_م_ع_روف_ش_ده_در_ع_راق_ب_ه_ (ب_اب
الح_وائج_الی_الله) ؛ زی_را_ک_ه_ه_ر_ک_ه_متوسل_به_آن_جناب_شده_به_حاجت_خود_رسیده . کِرَامَاتُهُ تَحَارُّ مِنْهَا الْعُقُولُ وَ
تَقْضَى بِأَنَّ لَهُ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى قَدَمَ صِدْقٍ لَا تَزُلُّ وَلَا تَزُولُ. انتهى. (۹)

ب_الج_م_له ؛ ح_ض_رت_ام_م_وس_ی_ع_لی_ه_الس_لام_ع_اب_دت_ری_ن_اه_ل_زم_ان_خ_و_واف_ق_ه_از
ه_م_ه_و_س_خ_تی_تر_و_گرامی_تر_بود. و_روایت_شده_که_شبها_برای_ن_وافل_شب_بر_می_خاست_و_پیوسته_نماز_می_گذاشت_تا
نماز_صبح_و_چون_فرض_صبح_را_ادا_می_ک_رد_ت_ع_ق_ی_ب_می_خواند_تا_طلوع_آفتاب_سپس_برای_خدا_سجده_می_کرد
و_پیوسته_در_س_ج_ود_و_ت_ح_م_ی_د_ب_ود_س_ر_ب_ر_ن_م_ی_داش_ت_ت_ا_ن_زدی_ک_زوال_و_این_دعا_را
بسیار_می_گفت :

(اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الرَّاحَةَ عِنْدَ الْمَوْتِ وَالْعُقُوفَ عِنْدَ الْحِسَابِ ، وَمَكْرَمِي كَرَمِ رَأِي ، وَنِيْزَازَ دَعَايَ أَنْ حَضَرْتُ بُوْدَ : عَظْمَ الدُّنْبِ
مِنْ عِبْدِكَ فَلْيُحْسِنِ الْعُقُوفُ مِنْ عِنْدِكَ .)

و_چ_ن_دان_گ_ری_ه_م_ی_ک_رد_از_خ_وف_خدا_که_محاسنش_از_اشک_چشمش_تر_می_شد. و_از_همه_مردم_ص_له
و_احسانش_نسبت_به_اهل_وارحامش_بیشتر_بود_و_پرستاری_می_کرد_فقراء_مدینه_را. شبها_ک_ه_م_ی_ش_د_ب_ر_دوش_م_ی
گ_رف_ت_ه_زن_ب_ی_لی_ک_ه_در_آن_ب_ود_پ_ول_وط_لا_ون_ق_ره_و_آرد_وخ_ر_ما_ومی_برد_برای_ایشان ،

وفقراء نمی دانستند که از چه جهت است این (۱۰) و آن بزرگوار کریم بود، و هزار بنده آزاد کرد.

وَابِ وَالْفَرْجِ الْكَفِّ فَتَهُ كَهُ جَوْنَ بَهُ أَنْ جَنَّ ابَّخَ بَرْمَى رَسَى دَكَهُ مَرْدَى
پَرَى شَانِ وَبَدْحَالِ اسْتَبْرَأَى اَوْصَرَّهُ دَى نَارَى مَى دَادَ، وَهَمْ يَانْهَى آن جناب مابین سیصد دینار
بود تا دویست دینار و صرّه های آن جناب در بسیاری مال مثل بود. (۱۱) و روایت کرده اند مردم از آن جناب، و بسیار روایت
کرده اند و افقه اهل زمان خود، و احفظ همه بود کتاب خدا را، و صوتش در خواندن قرآن از همه نیکوتر بود، و بَه حَزَنَ،
قِرَّانَ مَجِيدَ رَا تَلَاوَتَ مَى نَمُودَ بَه حَدَى كَه هَر كَه مَى شَنِيدَ تَلَاوَتَش رَا، مَى كَغَرَى سَتَ! وَمَرْدَمَ مَدِينَه آن
حضرت را (زین المجتهدین) می گفتند و نامیده شد به کاظم به جهت کظم غیظش و صبرش بر آنچه وارد می شد بر جنابش
از ظلم ظالمین تا آنکه در حَبَسَ وَبَنَدَ ایشان مقتول از دنیا می رفت. (۱۲) می فرمود که من استغفار می کنم
در هر روزی پنجاه هزار مرتبه. (۱۳) وَخَطِيئَتِي بِبَغْدَادِي كَه از اعْظَمَ اهل سنت و موثقین
از مورخین و قدماء ایشان است گفته که موسی بن جعفر علیه السلام را عبد صَالِحِ مَغْفَتِنَا، از شدت عبادت و
کوشش و اجتهادش، و گفته روایت شده که آن حضرت داخل مَسْجِدِ بَيْتِ رَبِّهِ لِيَلْبَسَ لِي اللّٰهَ عَالِيَهُ وَآلَهُ
وَسَلَّمَ شَدِيدَ وَبِهِ مَسْجِدِ رَفَاتِ دَرِ اَوَّلِ شَبِّ، شنیدند که پیوسته می گوید: (عَظْمَ الذَّنْبِ مِنْ عَبْدِكَ فَلْيَحْسِنِ
الْعَفْوُ مِنْ عِنْدِكَ) وای آن را مَكْرَرِ كَغْفَتَ تا داخل صبح شد. (۱۴) و در خبری از ماء مون نقل شده در ورود
حضرت موسی

بن جعفر علیہ السلام بر ہارون الرشید، ماءمون گفت :

(إِذْ دَخَلَ شَيْخٌ مُسَخِّدٌ قَدْ أَنْهَكَتْهُ الْعِبَادَةُ كَأَنَّهُ شَنَّ بِالِ قَدْ كَلَّمَ السُّجُودَ وَجْهَهُ وَانْفَهُ) ؛

ی_ع_ن_ی_ی_وارد_ش_د_بر_پدرم_پیردمردی_که_صورتش_از_بیداری_شب_و_عبادت_،_زرد_و_ورم_دار_ش_ده_بود_،_و_عبادت_،_اورا_رنجور_ولاغر_کرده_بود_به_حدی_که_مانند_مشک_پوسیده_شده_بود_و_ک_ث_رت_س_ج_ده_صورت_و_بینی_اورا_مجروح_کرده_بود_(۱۵)_و_در_صلوات_بر_آن_حضرت_در_وصف_آن_جناب_گفته_شده_:

حَلِيفُ السَّجْدَةِ الطَّوِيلَةِ وَالذُّمُوعِ الْغَزِيرَةِ.(۱۶)

م_ؤ_لف_گ_وی_د:ش_ایسته_دیدم_در_اینجا_چند_روایت_در_مناقب_و_مفاخر_حضرت_موسی_بن_جعفر_علیه_السلام_ایراد_کنم_:

اول_در_سجدهات_و_عبادات_آن_حضرت_در_شبانهِ_روز

روای_ت_ک_رده_ش_ی_خ_ص_دوق_از_ع_ب_دالّله_ق_زوی_ن_ی_ک_ه_گ_ف_ت_: روزی_ب_ر_ف_ض_ل_ب_ن_ر_ب_ی_ع_داخ_ل_ش_د_م_ب_ر_ب_ام_خانه_خود_نشسته_بود_چون_نظرش_بر_من_افتاد_مرا_ط_لب_ی_د_،_چون_نزدیک_رفتم_گفت_: از_این_روزنه_نظر_کن_در_آن_خانه_چه_می_بینی_؟_گفتم_: ج_ام_ه_ای_م_ی_ب_ی_ن_م_ک_ه_ب_ر_ز_م_ی_ن_اف_ت_اده_اس_ت_،_گ_ف_ت_: ن_ی_ک_ن_ظ_ر_ک_ن_،_چ_ون_ت_اء_م_ل_ک_ردم_گ_ف_ت_م_: مردی_می_نماید_که_به_سجده_رفته_باشد_،_گفت_: می_شناسی_اورا_؟_گ_ف_ت_م_: ن_ه_،_گ_ف_ت_: ای_ن_م_ولای_ت_اس_ت_،_گ_ف_ت_م_: م_ولای_م_ن_ک_ی_س_ت_؟_گ_ف_ت_: ت_ج_اه_ل_می_کنی_نزد_من_؟_گفتم_: نه_،_من_مولایی_برای_خود_گمان_ندارم_._گفت_: این_موسی_ب_ن_ج_ع_ف_رع_لی_ه_ال_س_لام_اس_ت_،_م_ن_در_ش_ب_و_روز_ت_ف_ق_د_احوال_اومی_نمایم_واورا_نمی_یابم_مگر_بر_این_حالتی_که_می_بینی_چون_نماز

بِه نَزْد مَن فَرَسَت اَدَه اَن دَكِه او را شَه ی دَك نَم مَن قَب و ل نكردم واعلام كردم ایشان را كه این كار از من نمی آید واگر مرا بکشند نخواهم كرد آنچه از من توقع دارند. (۱۷)

دوم_ در دعای آن حضرت است به جهت خلاصی از حبس

وَن ی ز روایت کرده از (ما جیلویه) از علی بن ابراهیم از پدرش كه گفت : شنیدم از بَع ض ی اص ح اب كِه م ی گ ف ت وقتی كه رشید، موسی بن جعفر علیه السلام را محبوس س ا خ ت م ی ت ر س ی د از جانب او كه او را بکشد چون شب در آمد وضوتازه كرد و روی به قبله نمود و چهار ركعت نماز كرد سپس این دعا بر زبان راند:

(ی ا س ی د ی نَجْنی مِّن حَبْسِ هَارُونَ الرَّشیدِ وَ خَلَّصْنی مِّن یَدِهِ یَا مُخَلَّصَ الشَّجَرِ مِّن بَیْنِ رَمْلِ وَ طَیْنٍ وَ مَاءٍ وَ یَا مُخَلَّصَ اللَّبَنِ مِّن بَیْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ وَ یَا مُخَلَّصَ الْوَلَدِ مِّن بَیْنِ مَشِیِّ مَشِیِّ مَهٍ وَ رَحِمٍ وَ یَا مُخَلَّصَ النَّارِ مِّن بَیْنِ الْحَدیدِ وَ الْحَجَرِ وَ یَا مُخَلَّصَ الرُّوحِ مِّن بَیْنِ الْأَحْشَاءِ وَ الْأَمْعَاءِ خَلَّصْنی مِّن یَدِی هَارُونَ) .

گفت : چون موسی علیه السلام این دعا كرد مردی سیاه در خواب هارون آمد شمشیری برهنه در دست داشت و بر سر او بایستاد و می گفت یا هارون ! رها كن موسی بن جعفر علیه السلام را و گ ر ن ه گ ر د ن ت را ب ا این شمشیر می زنم ، هارون بترسید و حاجب را بخواند و گفت : ب ر و ب ه ز ن د ا ن و م و س ی را ر ه ا كن . حاجب بیرون آمد و در زندان بكوفت . زندانبان گفت : ك ی س ت ؟ گ ف ت : خ ل ی ف ه ، موسی را می خواند، زندانبان گفت : یا موسی ! خلفه تو را می خ و ا ن د ، آن ح ض ر ت ب ر خ ا س ت ه ر ا س ا ن و گ ف ت : م ر ا میان

شب جز برای شرّ نخواند، پس گری آن و غم گین نزد هارون آمد و سلام کرد، هارون جواب گفت ، و گفت : به خدا تو را قسم می ده م که ه هیچ در این شب دعایی کردی ؟ گفت : آری ، گفت : چه بود؟ فرمود: وضو تازه ک مردم و چه ه ار رک ع ت ن ماز گزاردم و چشم به آسمان برداشتم و گفتم : ای سیدم مرا از دست ه ارون وش راوخ لاص گگردان ، ه ارون گف ت : خ دای ع ز وج ل دع ای ت ورا اج اب ت ن م ود! پ س آن ج ناب را سه خلعت داد واسب خود را مرکوب اوساخت واک رام ش ن م ود وندیم خود گردانید. پس گفت این کلمات را به من تعلیم کن پس او را به ح اج ب س پ رد ت اب ه خ ان ه رساند و موسی علیه السلام نزد او، شریف و کریم شد و هر پ نجشبه نزد اومی آمد تا بار دوم او را حبس نمود ورها نکرد تا به سندی بن شاهک سپرد، آن ملعون او را به زهر شهید کرد. (۱۸)

سوم در متعبده شدن کنیز هارون است به برکت آن حضرت

روایت شده که ه ارون رش ی د ف رس تاد به نزد حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در وقت ی ک ه در ح ب س ب ود، ک نی زی ع اقله و صاحب جمال که آن جناب را خدمت کند در زندان ، وظ اه را ن ظ رش در ای ن ک ار ب ود ک ه ش ای د آن ح ض رت ب ه س وی اومی ل نماید و قدر او در نظر مردم کم شود یا آنکه برای تضييع آن جناب بهانه به دست آورد و خ ادم ی ف رستاد که تفحص از حال اونماید، خادم دید آن کنیز را که پیوسته برای خ دا در س جد ه است و سر بر نمی دارد و می گوید: (قُدُوسٌ قُدُوسٌ سُبْحَانَكَ سُبْحَانَكَ سُبْحَانَكَ!) پس بردند او را به نزد هارون ، دیدند از خوف خدا می

لرزد و چشم به آس مان دوخته و مشغول گشت به نماز از او پرسیدند: این چه حالت است که پیدا کرده ای؟ می گفـت : عـبـد صـالـح را دیـم کـه چـنـیـن بـود، و پـیـوسـت هـ آن کـنـیـز بـه هـمـیـن حـال بـودت اـو فـات کـرد، و ابـن شـهـر آشـوب ایـن روایـت را مـفـصـل نـقل کـرده ، و عـلامـه مـجـلـسـی رحـمـه اللـه آن را در (جلاء العیون) نوشته . (۱۹)

چهارم _ در حسن خلق آن حضرت است نسبت به عمری بدکردار

شیخ مـفـی دودی گـران روایـت کـرده اند که در مدینه طیبه مردی بود از اولاد خلیفه دوم که پیـوسـت هـ حضرت امام موسی علیه السلام را اذیت می کرد، ناسزا به آن جناب می گفت ، و هر وقت که آن جناب را می دید به امیرالمؤمنین علیه السلام دشنام می داد. تا آنکه روزی بعـضـی از کـسـان آن حـضرت عرض کردند که بگذارید ما این فاجر را بکشیم ، حضرت ایـشـان را نـهـی کرد از این کار نهی شدیدی وزجر کرد ایشان را و پرسید که آن مرد کجا است؟ عـرض کردند در یکی از نواحی مدینه مشغول زراعت است حضرت سوار شد از مدینه به دیدن او تشریفه برد، وقتی رسید که او در مزرعه خود توقف داشت ، حضرت به همان نـحـو کـه سـوار بـرحـمـار خـود بـود داخـل مـزرعـه شـد آن مـرد صـدا زد کـه زراعـت مـا را نـمـال ، از آن جا نیا، حضرت به همان نحو که می رفت رفت تا به او رسید و نشست نزد او، و با او بـه گـشـاده رویی و خـنـده سـخـن گـفـت و سـؤال کـرد از او که چه مقدار خرج زراعت خود کرده ای؟ گفت : صد اشرفی ، فرمود: چه مقدار امـیـد داری از آن بهره ببری ، گفت

غیب نمی دانم ، حضرت فرمود: من گفتم چه اندازه امید داری ع_ای_دت بشود؟ گفت : امیدوارم که دویت اشرفی عاید شود، پس حضرت کیسه زری بیرون آوردند که در آن سیصد اشرفی بود وبه آن مرحمت کردند وفرمودند این را بگیر وزراع_ت_ن_ی_ز_ب_ا_ق_ی است و حق تعالی روزی خواهد فرمود تورا در آنچه امید داری ، عمری ب_رخ_اس_ت وسر آن حضرت را بوسید واز آن جنا درخواست که از تقصیرات اوبگذرد واوراع_ف_و_ف_رم_اید، حضرت تبسم فرمود وبرگشت وپس از آن عمری را در مسجد دیدند نشسته چ_ون_ن_گ_اه_ش_ب_ه_آن_ح_ض_رت_اف_ت_اد_گ_ف_ت : (اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ) اص_ح_اب_ش_ب_ه_وی_گ_ف_ت_ن_د_ک_ه_قصه توجیست توپیش از این غیر این می گفتمی؟! گفت : شنیدید آنچه گفتم باز بشنوید. پس شروع کرد به آن حضرت دعا کردن ، اصحابش با اوم_خ_اص_م_ه_ک_ردند اونیز، با ایشان مخاصمه کرد پس حضرت فرمود به کسان خود که ک_دام_ی_ک_ب_ه_ت_ر_بود، آنچه شما اراده کرده بودید یا آنچه من اراده کردم ، همانا من اصلاح کردم امر اورا به مقدار پولی وکفایت کردم شر اورا به آن .(۲۰)

پنجم _ در جلوس آن حضرت است در روز نوروز در مجلس تهنیت به امر منصور

اب_ن_ش_ه_ر_آش_وب_روای_ت_ک_رده که روز نوروزی بود که منصور دوانیقی امام موسی علیه السلام را ام_ر_ک_رد که آن جناب در مجلس تهنیت بنشیند ومردم به جهت (مبارک باد) اوب_ی_ای_ن_د_وه_دای_ا_وت_ح_ف_خ_وی_ش_را_ن_زد_اوب_گ_ذارن_د_وآن_ج_ن_اب_ق_ب_ض_ام_وال_ف_رم_ای_د. ح_ض_رت_ف_رم_ود: م_ن_در_اخ_ب_اری_ک_ه_از_ج_دم_رس_ول_خ_دا_ص_لی_اللّٰه_ع_لی_ه_وآله_وس_لم_وارد_ش_ده_ت_ف_ت_ی_ش_کردم از برای این عید چیزی ن_ی_اف_تم

واین عید سنتی بوده از برای فرس و اسلام اورا محونموده وپناه می برم به خدا از آن_که احیا کنم چیزی را که اسلام محوکرده باشد آن را، منصور گفت که این کار به جهت س_ی_اس_ت_لش_ک_ر_و_ج_ن_د_م_ی_ک_ن_م، و ش_م_ا_را_ب_ه_خ_داون_د_ع_ظ_ی_م_س_و_گ_ن_د_م_ی_د_ه_م_ک_ه_ق_ب_ول_ک_ن_ی_و در مجلس بنشینی، پس حضرت قبول فرمود و در مجلس تهنیت بنشست و امراء واع_ی_ان_لش_ک_ر_ب_ه_خ_دم_ت_ش_شرفیاب شدند تو اورا تهنیت می گفتند و هدایا و تحف خود می گ_ذران_ی_دن_د_وم_ن_ص_ور_خ_ادم_ی_را_م_وک_ل_ک_رده_ب_ود_در_ن_زد_آن_ج_ن_اب_ای_س_ت_اده_ب_ود، ام_وال_را_ک_ه_م_ی_آوردند ثبت سیاه می کرد، پس چون مردمان آمدند آخر ایشان پیرمردی وارد ش_د_ع_رض_ک_رد: ی_ابن_رسول_الله_صلی_الله_علیه_وآله_وسلم! من مردی فقیر می باشم و مالی نداشتم که از برای شما تحفه آورم ولیکن تحفه آوردم از برای شما سه بیتی را که حدم در مرثیه جدت حسین بن علی علیهما السلام گفته و آن سه بیت این است:

عَجِبْتُ لِمَصْتُوْلِ عَلاكَ فِرْنَدُهُ

يَوْمَ الْهِيَاكِ وَ قَدْ عَلاكَ عُبارُ

وَ لَأَسْهُمُ نَفَذْتُكَ دُونَ حَرَائِرِ

يَدُوعُونَ جَدَّكَ وَ اللُّمُوعُ غِزارُ

أَلَّا تَقْضَ قَضَتِ (٢١) السَّهَامُ وَعَاقِهَا

عَنْ جِسْمِكَ الْإِجْلالُ وَ الْإِكْبارُ

ح_ضرت فرمود: قبول کردم هدیه تورا، بنشین بارک الله فیک، پس سر خود را به جانب خ_ادم_م_ن_ص_ور_ب_لن_د_ک_رد_و_ف_رم_ود: ب_رون_زد_ام_ی_را_ورا_خ_ب_ر_ده_ک_ه_ای_ن_م_ق_دار_مال_جمع_شده_واین_مالها_را_چه_باید_کرد، خادم رفت و برگشت و گفت: منصور می گوید که ت_م_ام_را_به_شما_بخشیدم_در_هر_چه_خواهی_صرف_کن، پس حضرت به آن مرد پیر فرمود که تمام این مالها را بردار و قبض

کن ، همانا من تمام را به تو بخشیدم .(۲۲)

ششم_ در نوشتن آن حضرت است کاغذی به والی در توصیه در حق مؤمنی

ع_لام_ه مجلسی در (بحار) در احوال حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از کتاب (ق_ض_اء ح_ق_وق الم_ؤ_من_ی_ن) ن_ق_ل_ک_ک_ده ک_ه اوب_ه اس_ن_اد_خ_ود از م_ردی از اهل ری روایت کرده کته گفت : یکی از کتاب یحیی بن خالد بر ما والی شد، وبر گردن من ب_ود از س_لطان بقایا خراج ملک که اگر از من می گرفتند فقیر و بی چیز می شدم ، چون آن ش_خ_ص والی شد م_را ب_ی_م گ_گ_رفت از آن_ک_ه م_را ب_ط_لب_د والزام ک_ن_د ب_ه دادن م_ال ، ب_ع_ض_ی ب_ه م_ن گ_گ_ف_ت_ن_د ک_ه ا_ی_ن ش_خ_ص والی اهل این مذهب است وادعای تشیع می کند، باز من خائف بودم که مبادا شیعه نباشد وچون من نزد اوب_روم م_را ح_ب_س ک_ند و مطالبه مال نماید و مرا آسیبی برساند لاجرم راءیم بر آن قرار گ_گ_رفت ک_ه پ_ن_اه ب_ه ح_ق_ت_ع_الی ب_رم و خ_د_م_ت_ام_ام ز_م_ان خ_وی_ش م_ش_رف_ش_وم و حال خود را برای آن حضرت بگویم تا چاره ای برای من کند، پس من سفر حج کردم و خدمت م_ولای_خ_ود ح_ض_رت ص_اب_ر، ی_ع_ن_ی م_وس_ی ب_ن_ج_ع_ف_ر ع_لی_ه الس_لام ، ر_س_ی_دم و از حال خود شکایت کردم و چاره کار خویش طلبیدم ، آن حضرت کاغذی برای والی نوشت و به من عطا فرمود که به او برسانم و آنچه در آن نامه مرقوم فرموده بود این کلمات بود:

(ب_س_مِ اللّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَعْلَمُ اَنَّ لِلّٰهِ تَحْتَ عَرْشِهِ ظِلًّا لَا یَسْكُنُهُ اِلَّا مَنْ اَسَدَى اِلَى اَخِيهِ مَعْرُوفًا اَوْ نَفْسًا عَنْهُ كُرْبَةً اَوْ اَدْخَلَ عَلٰی قَلْبِهِ سُرُورًا وَ هَذَا اَخُوْكَ وَالسَّلَامُ ؛)

ی_ع_نی بدان به درستی که از برای خداوند تعالی

در زیر عرشش سایه رحمتی است که جای نمی گیرد در آن مگر کسی که نیکویی واحسان کند به برادر خود یا آسایش دهد
اورا از غمی یا داخل کند بر اوسروری واین برادر تواست والسلام .

پس چون از حج برگشتم شبی به منزل والی رفتم واذن خواستم وگفتم خدمت والی عرض کنید که مردی از جانب حضرت
صابر علیه السلام پیغامی برای شما آورده ، چون این خبر به آن والی خدای رسد رسد خودش از خوشحالی
پابرنه آمد تا در خانه ودر را باز کرد و مرا بوسید ودر باز کرد رفت و مرا بوسید و در را باز کرد و مرا بوسید و در را
چشم آن مرا بوسه داد وپیوسته از احوال ام عالی ه الس لام می پرسید وهر زمان که من خبر سلامتی او را
می گفتم شاد می گشت و شکر خدای به جانی آورد پس مرا داخل خانه کرد و در صدر مجلس
خود نشانید و خودش مقابل من نشست . پس من کاغذ امام علیه السلام را بیرون آوردم و به او دادم ، چون آن
مکتوبش را گرفت رفت ایستاد و بوسید و قرائت کرد و چون بر مضمون آن مطلع شد
مال خود و جانی ه ای خود را طلبید و هرچه درهم و دینار و جامه بود با من بالسویه قسمت کرد و آنچه از
اموال که ممکن نبود قسمت شود قیمتش را به من عطا کرد و هرچه را که با من بقسمت می کرد در عقبش می گفت
: ای برادر! آیا مسرورت کردم ؟ می گفتم : بلی ! به خدا سوگند زیاده مسرورم کردی . سپس دفتر مطالبات را طلبید و آنچه به
اسم من در آن بود محو کرد و نوشته ای به من داد مشتمل بر برائت ذمه من

از آن مالی که سلطان از من می خ_واس_ته پس من با اووداع کردم واز خدمتش بیرون آمدم وبا خود گفتم که این مرد آنچه به م_ن_اح_اس_ان_ک_رد_م_ن_قدرت مکافات آن ندارم بهتر آن است که سفر حج گزارم وبرای او در م_وس_م دعا کنم وهم خدمت مولای خود شرفیاب شوم واحسان این مرد را نسبت به خودم برایش ن_ق_ل_ک_نم تا آن جناب نیز دعا کند برای او، پس به جانب حج رفتم وخدمت مولای خود رسیدم وش_روع_ک_ردم_ب_ه_ن_قل_کردن قضیه مرد والی ، من حدیث می کردم وپیوسته صورت مبارک امام از خوشحالی وسرور افروخته می شد، عرض کردم : ای مولای من ! مگر کارهای این مرد ش_م_ا_را_م_س_رور_ک_رد؟ ف_رم_ود: ب_لی ! ب_ه_خ_دا_س_و_گ_ند_همانا کارهای او مرا مسرور کرد. ام_ی_را_لم_ؤ_م_ن_ی_ن_ع_لی_ه_الس_لام_را_م_س_رور_ک_رد_والله_ج_دم_رس_ول_خ_دا_ص_لی_الله ع_لی_ه_والله_وس_لم_را_م_س_رور_ک_رد، ه_م_ان_اح_ق_ت_ع_الی_را_م_س_رور_کرد.(۲۳)

هفتم_ در سبب شدن آن حضرت است برای توبه بشر حافی (۲۴)

ع_لامه حلی در (منهاج الکرامه) نقل کرده که بر دست حضرت موسی بن جعفر علیه الس_لام_ب_ش_رح_اف_ی توبه کرد، وسببش آن شد که روزی آن حضرت گذشت از در خانه او در بغداد، شنید صدای سازها وآواز غناها ونی ورقص که از آن خانه بیرون می آید، پس ب_ی_رون_آم_د_از_آن_خ_ان_ه_ک_نیزکی_و در دستش خاکروبه بود، آن خاکروبه را ریخت بر درخ_ان_ه_، ح_ضرت_به_او، فرمود: ای کنیزک ! صاحب این خانه آزاد است یا بنده است ؟ گفت : آزاد اس_ت ! ف_رم_ود: راس_ت_گ_ف_ت_ی_ا_گ_ر_ب_ن_ده_بود_از_مولای_خود_می_ترسید! کنیزک

چون برگشت آقای اوبشر بر سر سفره شراب بود پرسید: چه باعث شد تو را که دیر آمدی؟ کنیزک حکایت را برای بشر نقل کرد، بشر با پای برهنه بیرون دوید و خدمت آن حضرت رسید و عذر خواست و گریه کرد و اظهار شرمندگی نمود و از کار خود توبه کرد بر دست شریف آن حضرت. (۲۵)

مؤلف گوید: که بشر را سه خواهر بوده که بر طریقه اوسلوک می کردند و صوفیه را اعتقاد می نمودند. (ح_اف_ی_ع) می گفتند به واسطه آنکه همیشه پابرهنه بود و سبب پابرهنگیش ظاهر آن بوده که پابرهنه خدمت حضرت امام موسی علیه السلام دوی ده و ب_ه_س_ع_اد_ت_ع_ظ_م_ی_ر_س_ی_د_ه، و ب_ع_ض_ی_ن_ق_ل_ک_ر_د_ه_ا_ن_د_ک_ه_س_رّ_پ_ا_ب_ر_ه_ن_گ_ی_ا_و_ر_ا_ا_ز_خ_و_د_ش_پ_ر_س_ی_د_ن_د_د_ر_ج_و_ا_ب_گ_ف_ت: (وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ بِسَاطًا) (۲۶) ادب نباشد که بر بساط شاهان با کفش روند. وفات کرد سنه دویست و بیست و شش.

هشتم _ در اهتمام آن حضرت است به اعانت مرد پیر

روایت شده از زکریای اعور که گفت: دیدم حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام را که ایستاده بود و ب_و_د_ب_ه_ن_م_از_و_ن_م_از_م_ی_خ_و_ا_ن_د_و_د_ر_پ_ه_ل_و_ی_ا_ن_ح_ض_رت_پ_ی_ر_م_رد_ی_س_ال_خ_و_ر_د_ه_ب_و_د_ق_ص_د_ک_ر_د_ا_ز_ج_ای_ب_ر_خ_ی_ز_د_،_ع_ص_ای_ی_دا_ش_ت_م_ی_خ_و_ا_س_ت_ع_ص_ای_خ_و_د_را_ب_ه_د_س_ت_آ_و_ر_د_ح_ض_رت_ب_ا_آ_ن_ک_ه_د_ر_ن_م_از_ا_ی_س_ت_ا_د_ه_ب_و_د_خ_م_ش_د_ع_ص_ای_پ_ی_ر_را_ب_ر_د_ا_ش_ت_ه_ب_ه_د_س_ت_ش_د_ا_د_س_پ_س_ب_ر_گ_ش_ت_ب_ه_م_و_ض_ع_ن_م_از_خ_و_د.

مؤلف گوید: که از این روایت معلوم می شود که ث_رت_ا_ه_ت_م_ام_د_ر_ا_م_ر_پ_ی_ر_م_رد_و_اع_ا_ن_ت_ا_و_و_ا_ج_ل_ا_ی_ل_و_ت_و_ق_ی_ر_ا_و_ه_م_ا_نا_رو_ای_ت_ش_د_ه_ک_ه_ه_ر_ک_ه_ت_و_ق_ی_ر_ک_ن_د_پ_ی_ر_م_رد_ی_را_ب_ه_ج_ه_ت_س_پ_ی_د_ی_م_و_ی_ش_،_ح_ق_ت_ع_ال_ی_ا_و_را_ای_م_ن_ک_ن_د_ا_ز_ت_ر_س_ب_ز_ر_گ

روز قیامت (۲۷) و آنکه تـجـلیـلـخـدا اسـت تـجـلیـلـکـسـیـکـه در اسـلام مـویـخـود را
سـپـیـد کـرده . و از حـضـرت رسـول صـلی اللہ عـلیہ وآلہ وسلم مروی است که فرمود گرامی دارید پیران
را همانا از تـجـلیـلـخـدا اسـت گـرامـی داشتن پیرمردان ، (۲۸) و نیز روایت شده که فرمود: بـرکـت بـا
پـیـران شـمـا اسـت ، و پـیـرمـرد در مـیـان اهـلـخـود مـانـند پیغمبر است در میان امت خود. (۲۹)

نهم _ در ورود آن حضرت است بر هارون و توقیر هارون آن حضرت را

شیخ صدوق در (عیون) روایت کرده از سفیان بن نزار که گفت : روزی بالای سرماءمون ایستاده بودم گفت : می دانید
که تعلیم کرد به من تشیع را؟ همه گفتند: نه ! به خـدا نـمـیـدانـی م ، گـفـت : رشـیـدم را آمـوخـت .
گـفـت نـد : ایـن چـگـونـه بـود و حال آنکه رشید اهل بیت را می کشت ؟ گفت : برای ملک می کشت ؛
زیرا که ملک عقیم است (عقیم کسی را گویند که او را فرزند نشود، یعنی در ملک و سلطنت نسب فایده نمی کند؛ زیرا که
شـخـص در طـلب آن ، پـدر و برادر و عمو و فرزند خود را می کشد) آنگاه ماءمون گفتم من با پـدرم رشـیـد
سالی به حج رفتیم وقتی که به مدینه رسید به دربان خود گفت : باید کـسـی بـرم نـداخـل نـشود از اهل مکه یا
مدینه از پسران مهاجر و انصار و بنی هاشم و سایر قریـش مـگـر آنـکـه نـسـب خـود بـاز گـویـد ،
پـس کـسـی کـه داخـل مـی شـد مـی گـفـت من فلان بن فلانم تا به جد بالای خود هاشم یا قریش یا مهاجر و یا
انـصـار بـرمـی

ش_مرد، پس اورا اعطایی می داد و پنج هزار زر سرخ و کمتر تا دویست زر سرخ به قدر شرف و مهاجرت پدرانش .

پس من روزی ایستاده بودم که فضل بن ربیع در آمد و گفت : یا امیرالمؤمنین ! بر در، کسی ای_س_ت_اده است و اظهار می دارد که او موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی_ط_الب_اس_ت ، پ_درم_روب_ه_م_ا_ک_رد و من و امین و مؤ_تمن و سایر سرهنگان بالای سرش ای_س_ت_اده ب_ودی_م و گفت : خود را محافظت کنید، یعنی حرکت نالایق نکنید. پس گفتن اذن دهید اورا ف_رم_ود_ن_ی_ای_د_م_گ_ر_ب_ر_ب_س_اط_م_ن ، و م_ا_در_ای_ن_ح_ال ب_ودیم که داخل شد پیرمردی که از کثرت بیداری شب و عبادت زرد رنگ ، گران جسم و آماسیده روی بود و عبادت اورا گداخته بود، همچو مشک کهنه شده و سجود، روی و بینی اورا خ_راش_وزخ_م کرده بود و چون رشید را بدید خود را از حماری که بر آن سوار بود فرود افکند، رشید بانگ زد. لاوالله ! فرمود: میا مگر بر بساط من پس دربانان اورا پیاده شدن مانع گشتند، ما همه به نظر اجلال و اعظام در او نظر می کردیم و او همچنان بر حمار سواره ب_ی_ام_د تا نزد بساط و سرهنگان همه گرد او در آمده بودند پس فرود آمد، و رشید برخاست و ت_ا_آخ_ر_ب_س_اط، اورا اس_ت_ق_بال نمود و رویش و دو چشمش ببوسید و دستش بگرفت و اورا به صدر مجلس در آورد و پهلوی خود، اورا تا نشانید و با او سخن می کرد و روی به او داشت از او اح_وال_م_ی_پ_رس_ی_د، پ_س_گ_ف_ت : ی_ا_ب_ال_ح_س_ن ! ع_ی_ال_ت_و_چ_ن_د_م_ی_ش_ود؟ ف_رم_ود: از پانصد در می گذرند، گفت : همه فرزندان تو اند؟ ف_رمود: نه ، اکثرشان موالی

وخادمانند اما فرزندان من سی وچند است ، این قدر پسر واین ق در دخ ت ر، گ ف ت : چرا دختران را با بنی اعمام واكفاء ایشان تزویج نمی کنی ؟ فرمود: دس ت رس ی آن ق در ن ی س ت ، گ ف ت : م لک وم زرع ت وچ ون اس ت ؟ ف رم ود: گ اه ح اصل می دهد وگاہ نمی دهد، گف ت : هیچ قرض داری ؟ فرمود: آری ، گف ت : چندی می شود؟ ف رم ود: ده ه زار دی ن ا ر ت خ م ی ن ا م ی ش ود. گ ف ت : ی اب ن ع م ! م ن م ی ده م تورا آن قدر مال که پسران را کدخدا [داماد] کنی ودختران را عروس کنی ومزرعه را تعمیر کنی ، حضرت دعا کرد اورا وترغیب فرمود اورا بر این کار.

آن گ اه ف رم ود: ای ام ی ر! خ دای ع ز و ج ل _ واجب کرده است بر والیان عهد خود، یعنی ملوک وسلاطین که فقیران امت را از خاک بردارند واز جانب ارباب ویان وامهای ایشان را بگذارند وص اح ب ع ی الان را دس ت گ یری کنند وبرهنه را بپوشانند، و به اعانی یعنی اسیران محنت وت ن گ دس ت ی ، م ح ب ت ون ی ک ی ک ن ند وتواولی از آنان که این کار کنند، گف ت : می کنم یا ابالحسن ، بعد از آن برخاست ورشید با اوبرخاست و دوچشمش ورویش ببوسید، پس روی به من وامین ومؤ تمن کرد وگف ت : یا عبدالله ویا محمّد ویا ابراهیم ! بروید همراه عموی خود وس ی د خ و د و ر ک اب اورا بگیرید و اورا سوار کنید وجامه هایش را درست کنید وتا منیز اورا م ش ای ع ت نمایید. پس ما چنان کردیم که پدر گفته بود، ودر راه که در مشایعت اوبودیم ، حضرت ابوالحسن علیه السلام پنهان روی به من کرد ومرا به خلافت بشارت داد وگف ت :

چون مالک این امر شوی با والد من نیکویی کن ، پس باز گشتیم و من از فرزندان یگر بر پـ در جـ راءت بـ یـ شتر داشتم چون مجلس خالی شد با او گفتم : یا امیرالمؤمنین ! این مردکی بـ ود کـ هـ تـ واورات عـ ظـ یـ مـ وتـ کـ ریـ مـ نـ مـ ودی وبـ رای او از مـ جـ لسـ خـ ود بـ رخـ اسـ تـ یـ واستقبال نمودی و بر صدر مجلس نشاندی و از او فروتر نشستی ، بعد از آن ما را فرمودی تـ اـ رکـ ابـ او گـ رفـ تـ یـ مـ ؟ گـ فت : این امام مردمان و حجت خدا است بر خلق و خلیفه او است میان بـ نـ دگـ ان . گـ فـ تـ م : یـ اـ امـ یرالمؤمنین ! نه آن است این صفتها که گفتمی همه از ان تست در تـ واسـ تـ ، گـ فت : من امام جماعتم در ظاهر به قهر و غلبه و موسی بن جعفر علیه السلام امام حـ قـ اسـ تـ واللّه ! ای پـ سـ رکـ مـ نـ کـ هـ اوسـ زاورتـ راسـ تـ بـ هـ مـ قـ امـ رسـ ولـ خـ دا صلی اللّٰه علیه وآله وسلم از من واز همه خلق و به خدا که اگر تودر این امر، یـ عـ نـ یـ دولت و خـ لافـ تـ با من منازعت کنی سرت که دوچشم در اوست بردارم ؛ زیرا که ملک عـ قـ یـ مـ اسـ تـ ، وچـ ونـ خـ واست از مدینه به جانب مکه رحلت کند فرمود تا کیسه سیاهی در آن دویـ سـ تـ دیـ نـ ار کـ ردنـ د وروی بـ هـ (فضل) کرد وگفت : این را نزد موسی بن جعفر عـ لیـ هـ السـ لامـ بـ یر و بگو امیرالمؤمنین می گوید ما در این وقت دست تنگ بودیم و خواهد آمد عـ طـ ای مـ ابـ هـ تـ وبـ عـ د از ایـ نـ ، مـ نـ بـ رخـ اسـ تـ مـ و پـ یـ شـ رفـ تـ مـ گـ فـ تم : یا امیرالمؤمنین ! تـ و پـ سـ رهـ ای مـ هـ اجـ رانـ وانـ صـ ار و سـ ای ر قـ ریـ شـ و بنی هاشم را و آنانکه نمی دانی حسب ونـ سبشان را پنج هزار دینار و مادون آن را

می دهی و موسی بن جعفر علیه السلام را دوستان دی ن ار می دهی که م روخ سی سی ست ر
ع ط ای ت واس ت که که ب ا م ردم ان می ک ن ی وح ال آن که ه اورا آن اک رام واج لال
واع ظام نمودی؟ گفت :: اسکت لام لک ! خاموش باش مادر مبادا تورا که اگر من مال بسیار عطا کنم اورا ایمن نباشم از
او که فردا بزند بر روی من ص د ه زار ش م ش ی ر از شیعیان و تابعان خود؛ و آنکه تنگدست و پریشان باشند او اهلیت
بهر است برای من و برای شما از اینکه فراخ باشد دستشان و چشمشان. (۳۰)

دهم _ حدیث هندی و اسلام آوردن راهب و راهبه به دست آن حضرت

شیخ کلینی از یعقوب بن جعفر روایت کرده که گفت : بودم نزد حضرت ابوابراهیم موسی بن ج ع فر علیه السلام که
آمد نزد او مردی از اهل نجران یمن از راهبهای نصاری و با او بود زنی راه ب ه پ س رخ ص ت ط لب ی د
ب رای دخ ول آن ه ا ف ضل بن سوار، امام علیه السلام در جواب او فرمود: چون فردا شود بیاور ایشان را نزد چ اه ام
الخ ی ر . راوی گفت : ما فردا رفتیم به همان جا دیدیم ایشان را که آمده اند، پس امام امر فرمود بوریایی که از برگ خرما
ساخته بودند آوردند و زمین را با آن فرش کردند پ س ح ض رت ن ش س ت و ای ش ان ن ش س ت ن د
پ س آن زن ش روع رد ب ه س ؤ ال و مسایل بسیاری پرسید، و حضرت تمامی آنها را جواب داد، آن وقت حضرت از
او پرسید چی زه ای ی که ه آن زن ج و اب آن ه ا را ن داش ت تا بگوید پس اسلام آورد، آنگاه آن مرد راهب
شروع کرد به سؤ ال کردن و حضرت جواب می داد از هر چه او پرسید، پس آن راهب گفت که م در دی ن خ ود
م ح ک م بودم و نگذاشتم در روی زمین

مردی از نصاری را که علم او به علم من بـرسـد، وبـه تـحـقـقـیـق شـنـیـدم که مردی در هند می باشد که هر وقت بخواهد می رود بیت المـقـدس در یـک شـبـانـه روز بـرمـی گـردد وبـه مـنـزل خـود در زمـیـن هند، پس پرسیدم که این مرد در کدام زمین هند است گفته شد در سندان اسـت وپـرسـیـدم از آن کـس کـه مـرابـه احوال او خبر ده که آن مرد از کجا این قدرت به هم رسـانـیـده ، گـفـت : آموخته آن اسمی را که آصف وزیر سلیمان به آن اسم ظفر یافت وبه سـبـب آن آورد آن تختی را که در شهر سبا بود وحق تعالی ذکر فرمود آن را در کتاب شما وبـرای مـا کـه صـاحـبـان دینـی م در کـتـاب هـای ما . پس حضرت امام موسی علیه السلام از اوپـرسـید که از برای خدا چند اسم است که برگردانیده نمی شود، به این معنی که دعا البـتـه مـستجاب می شود؟ راهب گفت : اسمهای خدا بسیار است واما محتوم از آنها که سائلش رد کـرده ونـومـید نمی شود هفت است . حضرت فرمود: خبر بده مرا به آنچه از آنها در حفظ داری . راهب گفت : نه قسم به خدایی که فرستاده تورات را به موسی وگردانید عیسی راعـبـرت عـالمـیـن وامـت حـان بـرای شـکـرگـزاری صـاحـبـان عـقل و گردانید محمّد صلی اللّٰه علیه وآله وسلم برکت ورحمت وگردانید علی علیه السلام راعـبـرت وبـصـیـرت ، یعنی سبب عبرت گرفتن مردمان وبنیابی ایشان در دین وگردانید اوصیـاء را از نـسـل محمّد وعلی علیهما السلام که نمی دانم آن هفت اسم را واگر می دانستم مـحتـاج نـمی

شدم در طلب آن به که لامت وونم می آمدم به نذرت ووسؤال نم می که ردم ازت و.
پس حضرت به او فرمود: برگرد به ذکر آن شخص هندی، راهب گگفت: شنی دم این اسمها را ولکن نمی
دانم باطن آنها را و نه ظاهر آنها را و نمی دانم که چیست آن ه اوچگگونه است و علمی ندارم به خواندن آنها
پس روانه شدم تا وارد شدم به سندان ه ند، پس پرسیدم از احوال آن مرد، گفتند که اودیری بنا کرده در کوهی
و بیرون نم می آید و دی ده نم می شود مگگ در هر سالی دومرت به واهل ه ند را گم ان
ایست که خداوند تعالی روان کرده است برای او چشمه ای در دیرش و گم ان که رده اند که برای اوزراعت
روئیده می شود بدون تخم پاشیدن و کشت می شود برای اوبدون آن که عمل کن ند در کشت،
پس رفت تم تا رس می دم به در م نزل او پس ماندم در آنجا سه روز. نمی کوفتم در را و کاری هم نمی
کردم برای گشودن آن، پس چون روز چهارم شد گشود حق تعالی در را به اینکه آمد ماده گاوی که بر او هیزم بود و می
کشید پستان خود را از بزرگی آن نزدیک بود بیرون بیاید آنچه در پستان او بود از ش می ر، پس زور آورد به
در، در گگشوده شد، م ن از پی اورفت تم و داخ ل شدم یافتم آن مرد را ایستاده نظر می کرد به آسمان می
گریست و نظر می کرد بر زمین و گریه می کرد و نظر می افکند به کوه ها می گریست .

پس م ن از روی تعجب گگفت تم سب ح ان الله! چق در کم است م ث ل ت و در
ای ن زمانه ، او

گفت : به خدا قسم که نیستم من مگر حسنه ای از حسنات مردی که واگـذاشتی او را در پشت سر خود در وقتی که متوجه اینجا شدی (یعنی حضرت موسی بن جـفـعـرعـلیـهـالسـلام) پـس گـفـت فـتـم به او که به من خبر داده اند که نزد تواسمی است از اسـمـهـای خـدای تـعـالی کـه می ری به مدد آن در یک شبانه روز به بیت المقدس و برمی گـردی بـه خـانـه خـود گفـت : آیا می شناسی بیت المقدس را؟ گفتم : من نمی شناسم مگر بیت المقدسی که در شام است ، گفـت : نیـست آن نیـست آن بیت المقدس ولکن او آن بیـتی است که مقدس و پاکیزه شده است و آن بیت آل محمّد علیهم السلام است . گفتم او را آنچه من شنیده ام تا امـروز بـیـت المقدس همان است که در شام است ، گفـت : آن محرابهای پیغمبران است و آنجا را (حظیره المحارِب) می گفتند، یعنی محوطه ای که محرابهای پیغمبران در آنجا است تا آنـکـه آمـد زمـان فـتـرت آن زمـان ی کـه واسـطه بود مابین محمّد و عیسی علیهما السلام و نـزدی کـشـد بـلا بـه اهـل شـرک و حـکـمِ التَّقـمـاتُ فی دُورِ الشَّیاطینِ و فرود آمد نغمتها و عـذابـهـا در خـانـه هـای شـیاطین . و بعضی جَلَبِ النَّعْمَاتِ به جیم و غین خوانده اند؛ یعنی بـلـنـد و آشکارا شد سخنان آهسته در خانه های شیاطین ، یعنی بدعتها و شبهه های باطله در مدارس و مجالس علمای اهل ضلالت ، پس تحویل و نقل دادند نامها را از جاها به جاهای دیگر و عوض کردند نامها را به نامها و این است مراد از قـول خـدای تـعـالی (إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ

بَطْنِ آيَةَ بَرَاءِ آلِ مُحَمَّدٍ لِيَهْمَ السُّلَامِ اسْتِ وَظَاهِرُشْ مِثْلُ اسْتِ ، پس گفتم من به آن مرد
هندي که من سفر کردم به سوی تراز شهری دور و مرتکب شدیم در توجّه به سوی دریاها و غمها و اندوه ها
و ترسها و روز و شب می کردم به حالت مءیوسی از آنکه ظفر یابم به حاجت خود او گفت نمی بینم مادرت را که حامله به
تو شد مگر بر رحالی که حاضر شده نزد او ملکی کریم و نمی دانم پدرت را وقتی که اراده
نزدی که داشت به ما ادرت مگر آنکه غسّل کرده و نذر ادرت آمده با حال
پاک یزگی ، و گم آن نمی کنی مگر رای آن را که پدرت خوانده بود سفر چهارم
انجیل با تورات را در آن بیداری شب خود که عافیت او توبه خیر شده ، برگرد از هر جا که آمدی پس روان شوتا
فرود آیی در مدینه محمد صلی الله علیه و آله وسلم که آن را طیبه می گویند ، و نام آن در زمان جاهلیت یثرب بوده . پس
متوجه شوبه سوی موضعی از آن که آن را (بقیعی) گویند ، پس پس رسیده دارم روان
که است آنجا مزل کن و سه روز در آنجا درنگ کن تا از تعجیل نفهمند که برای چه کار
آمده ای ، پس پس رس از آن پیرمرد سیاه که می باشد بر در آن سرای ، بویا می بافد و نام بویا در سه ره ای
ای شان (خصف) است ، پس مهربانی کن با آن پیرمرد و بگوبه او که فرستاده است مرا به سوی
تو و خواه تو که مزل می کنی در کنج آن در

آن اطراف ای که چه ارچوب دارد، یعی در ن دارد و سؤال ک ن از اواح وال ف لانی ب ن
ف لانی ف لانی، یعی ن ی م وسی بن جعفر علوی علیه السلام وب پ رس از او که کجا است مجلس او و پیرس
که کدام ساعت گذر می کند در آن مجلس پس هر آی نه خواهد نمود آن پیرمرد تورا آن کس که گفتم یا نشانی او را بیان
می کند برای تو، پ س می شناسی او را به آن نشانی و من بیان می کنم وصف او را برای تو، گفتم: هر گاه م لاق ات
ک رد م او را چه کار کنم؟ گفت: پیرس از او آنچه شده است و از آنچه خواهد شد و از معالم دین هر که گذشته و هر که باقی
مانده.

چون ک لام راه ب ب ه ای ن ج ا رس ی د ح حضرت ابوابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام به او فرمود: به تحقیق
نصیحت کرده تورا یار تو که ملاقات کردی او را، راهب گفت: چیست نام او ف دای ت گ گ رد م؟ ف ر م ود: م تم بن
فیروز و او از ابناء عجم است و از کسانی است که ایمان آورده به خداوند یکتا که شریک ندارد و پرستیده او را به اخلاص و
یقین و گریخته از قوم خود چون ترسیده از ایشان که دین او را ضایع کنند پس بخشید او را پروردگار او حکمت، و ه دای ت
ف ر م ود او را ب ه راه راس ت و گردانید او را از متقیان و شناسایی انداخت میان او و میان ب ن دگان مخلصین خود
و نیست هیچ سالی مگر آنکه اوزیارت می کند مکه را و حج می گزارد و در س ر ه م ا ه ی ی ک ع م ر ه ب ه ج ا
م ی آورد و م ی آ ی د از ج ای خ و د ش از ه ن د تا مکه به ف ض ل واع انت خدا، و همچنین جزا می دهد خداوند
شکر گزارند گن را، پس راهب پرسید از آن ح ض رت از

مَسْأَلَةُ بَسْمِیَارِ، حَضْرَتِ هَرِيكَ رَاجِعِ وَابِ مِی دَاد. وَحَضْرَتِ پَرَسِیدِ از رَاهِبِ از چِیزِ هَائِبِیِ كِه نَبُودِ نَزْدِ رَاهِبِ از آنْهَآ جَوَابِیِ پَسِ حَضْرَتِ اَوْرَا خَبْرِ دَادِ بِهِ جَوَابِ آنْهَآ، بَعْدِ از آنْ رَاهِبِ كِه فَت: خَبْرِ بَدِهِ مَرَا از هَشْتِ حَرْفِیِ كِه نَازِلِ شُدِهِ از آسْمَانِ، پَسِ ظَاهِرِ شُدِ دَرِ زَمِیْنِ چِهْ هَارِ از آنْ هَا وَبِاقِیِ مَانِ دَرِ هَوَچِهْ هَارِ از آنْ هَا یَعْنِیِ مَضْمُونِ آنْ هَا هِنُوزِ بِهْ فِعْلِ نِیَامِ دِهْ دَرِ زَمِیْنِ مَانِ نِدِ چِیَزِیِ كِهْ دَرِ هَوَامِعِ لِقَبِ اشِد، بَرَكِیِ نِازِلِ شُودِ آنْ چِهَارِیِ كِهْ دَرِ هَوَا اسْتِ وَكِیِ تَفْسِیْرِ خَوَاصِدِ كَرْدِ آنْهَآ رَا؟ فَرْمُود: قَائِمِ مَا عَلِیْهِ السَّلَامِ خِداوَنِ دِنِ اَزِلِ خِوَاصِدِ فَرْمُودِ آنْ رَا بَرِ اَوَاوَتِ فِیْ رِخِ وَاهِدِ كَرْدِ آنْ رَا وَنِ اَزِلِ خَوَاصِدِ فَرْمُودِ چِیَزِیِ رَا كِهْ نَازِلِ نَفْرَمُودِهْ بَرِ صَدِیْقَانِ وَرَسُولَانِ وَهَدَايَتِ شُونْدِگَانِ. پَسِ رَاهِبِ كِهْ فَتِ كِهْ خَبْرِ بَدِهِ مَرَا از دُو حَرْفِ از آنْ چِهَارِ حَرْفِیِ كِهْ دَرِ زَمِیْنِ اسْتِ كِهْ آنْ چِیْسْتِ؟ فَرْمُود: خَبْرِ مِیِ دِهْمِ تَوْرَا بِهِ هَمِهْ آنْ چِهَارِ حَرْفِ:

(اَمَّا اُولَیْهِنَّ فَلَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیْكَ لَهُ بَاقِیَا؛ وَالثَّانِیَةَ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلِی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَمٌ مُّخْلِصًا).

اَمَّا اَوَّلُ اُولَیْهِنَّ هَا پَسِ تَوْحِیْدِ اسْتِ بَرِحِ اِلِیْ كِهْ بَاقِیِ بَاشِدِ بَرَجِ مِیْعِ اِحْوَالِ؛ وَدَوْمِ رَسَالَتِ حَضْرَتِ رَسَالَتِ پَنَاهِ صَلِی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَمِ اسْتِ بَرِ حَالِیِ كِهْ خَالِصِ شُدِهْ بَاشِدِ از آلَایِشِ؛ وَسُوْمِ اَنَكِهْ مَا اَهْلِ بَیْتِ پِیْغَمْبَرِیْمِ؛ وَچِهَارْمِ اَنَكِهْ شِیْعِیَانِ مَا از مَا مِیِ بَاشِنْدِ وَما از رَسُوْلِ خُدَایِیْمِ وَرَسُوْلِ اللّٰهِ صَلِی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَمِ از خُدَا بِهِ سَبَبِیِ، یَعْنِیِ اِنِ اتِّصَالِ وَتَعَلُقِ شِیْعِهْ مَا بِهْ مَا وَما بِهْ پِیْغَمْبَرِ وَپِیْغَمْبَرِ

به خدا به واسطه ح-بل وریسمانی است که مراد از آن ، دین است با ولایت و محبت ، پس راهب گفت : (أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) ؛ ی-ع-ن-ی-ش-ه-ادت می دهم که مستحق عبادتی نیست مگر خدای یکتا که شریک نیست او را و اینکه محمد صلی الله علیه و آله وسلم رسول خداست و اینکه آنچه آورده است از نزد خدای تعالی ، ح-ق-اس-ت-وای-ن-ک-ه-ش-ما برگزیده خدا هستید از مخلوقین و اینکه شیعیان شما پاکیزگانند و خ-وار-ش-م-رده-ش-د-گ-ان-ن-د-وا-ز-ب-رای-ای-شان است عاقبتی که خدا قرار داده . و می فرمود: وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ ؛ یعنی سرانجام نیکو که ظفر و نصرت است در دنیا و بهشت پر نعمت در ع-ق-ب-ی-و-ح-م-د-وس-تایش خدای را که پروردگار عالمین است ، پس طلبید حضرت ، جبه خزی و پ-یراهن قوهستانی طیلسانی و کفش و کلاهی و آنها را داد، به او نماز ظهر گذاشت و فرمود به آن مرد که خود را ختنه کن او گفت من ختنه شدم در هفتم . (۳۲)

مؤلف گوید: که فاضل نبیل جناب ملاخلیل در (شرح کافی) در شرح کلام راهب که گفت اسماء الله محتومی ک-ه-س-ائلش رد-ن-می شود هفت است ، فرموده : مراد به هفت ، اسم هفت امام است که علی و حسن و ح-س-ی-ن-و-ع-لی-و-م-ح-م-د-و-جعفر و موسی علیهم السلام است ، پس در این زمان دوازده اسم است و گ-ذ-ش-ت-در-ک-ت-اب-الت-و-حیدر در حدیث چهارم باب بیست و سوم که (نَحْنُ وَاللَّهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى الَّتِي لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنَ الْعِبَادِ عَمَلًا إِلَّا بِمَعْرِفَتِنَا) . (۳۳)

ف-قیر گوید: خوب بود ایشان مراد

به هفت اسم تمام معصومین علیهم السلام را می گفتند: زی_را_ک_ه_اس_امی مبارکه ایشان هفت است و از آن تجاوز نمی کند و این است آن نامهای مبارک: م_ح_م_د، ع_لی، ف_اط_م_ه، ح_س_ن، ح_س_ی_ن، ج_ع_ف_ر، م_وس_ی_ع_لی_ه_م_الس_لام. وب_ه_م_ی_ن_ت_اء_وی_ل_شده (سبع المثانی) در قول خدای تعالی (وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ). (۳۴)

و اما معنی این آیه شریفه (إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ). (۳۵)

وب_ط_ن_وظ_اه_ر_آن_آن_س_ت_ک_ه_ای_ن_آی_ه_م_ب_ار_ک_ه_در_س_وره_الن_ج_م_اس_ت_وق_ب_ل_از_آن_ای_ن_آی_ات_است: (أَفَرَأَيْتُمُ اللَّائِي وَالْعُزَّىٰ وَ مِنْوَةَ الثَّالِثَةِ الْأُخْرَىٰ، أَلَكُمُ الذَّكْرُ وَلَهُ الْأُنْثَىٰ، تَلِكِ إِذَا قَسَمَ لَكُمْ صَبْرًا، إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ الْيَهُودِ). (۳۶)

و حاصلش آنکه مشرکین سه بتی داشتند برای هر کدام اسمی گذاشته بودند یکی را (لات ع) و دیگری را (عزی) و سومی را (منات) و اطلاق این نامها بر آنها به اع_ت_ب_ار_آن_ک_ه_لات_م_س_ت_ح_ق_آن_اس_ت_ک_ه_نزد_او_مقیم_شدند_برای_عبادت_وعزی_آنکه_اورا_معزز_ومکرم_دارند_ومنات_سزاوار_آنکه_نزد_او_خون_قربانی_بریزند،_حق_تعالی_می_فرماید:_ن_ی_س_ت_ای_ن_بتها_که_شما_ایشان_را_خدای_خود_قرار_داده_اید_مگر_اسمهایی_چند_بی_مسمی_که_ن_ام_ن_ه_اده_ای_د_آن_ه_ا_را_ش_ما_وپدران_شما،_نفرستاده_است_خدای_تعالی_به_صدق_آنها_هیچ_برهانی_.

و ت_م_ه_ای_ن_آی_ه_ای_ن_اس_ت (إِنَّ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ مَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدَى)؛ (۳۷)

ی_ع_ن_ی_پ_ی_روی_ن_م_ی_ک_ن_ند_مشرکین_مگر_گمان_را_و_مگر_آنچه_را_که_خواهش_می_کند_نفسهای
ای_ش_ان_وب_ه_ت_ح_قیق_که_آمده_است_ایشان_را_از_جانب_پروردگارشان_آنچه_سبب_هدایت_ایشان_است_ . ظ_اه_ر
آیه_معلوم_شد_در_بتهای_ظاهره_است_وامام_باطن_آیه_پس_در_خلفای_جور_وسه_بت_بزرگ_است_که_برای_آنها_اسمهای_بی
مسمی_و_نامهای_بی_وجه_گذاشتند،_مثلا_امیرالمؤمنین_ن_ی_ن_ک_ه_لق_ب_آس_م_ان_ی_ح_ض_رت_ش_اه_ولایت
ب_ود_ب_ه_ج_ای_ی_دی_گ_ر_تحویل_دادند_وهكذا.

ف_ص_ل_س_وم: در ذک_ر_چ_ن_د_م_ع_ج_زه_ب_اه_ره_از_دلای_ل_ومعجزات_حضرت_کاظم_علیه_السلام_است

اول_اخبار_آن_حضرت_است_از_ضمیر_هشام_بن_سالم

شیخ_کشی_روایت_کرده_از_هشام_بن_سالم_که_من_وابوجعفر_مؤ_من_الطابق_در_مدینه_بودیم_بعد_از_وفات_ح_ض_رت
ص_ادق_ع_لیه_السلام_و_مردم_جمع_شده_بودند_بر_آنکه_عبدالله_پسر_آن_ح_ض_رت_ام_اس_ت_بعد_از_پدرش_،_من
وابوجعفر_نیز_بر_او_وارد_شدیم_دیدیم_مردم_بر_دور_اوجمع_شده_اند_به_سبب_آنکه_روایت_کرده_اند_که_امر_امامت_در_فرزند_بزرگ
است_مادامی_که_ص_اح_ب_ع_اه_ت_[آفت_]_نباشد_ما_داخل_شدیم_واز_او_مسأله_پرسیدیم_همچنان_که_از_پدرش_می
پرسیدیم_.

پ_س_پ_رس_ی_دی_م_از_او_ک_ه_ز_ک_ات_در_چه_مقدار_واجب_است_؟_گفت:_در_دویست_درهم_پنج_درهم_،
گ_ف_ت_ی_م:_در_ص_د_درهم_چه_کند؟_گفت:_دو_درهم_ونیم_زکات_بدهد،_گفتیم:_والله_مرجئه_چنین_چ_ی_زی
نمی_گویند_که_تومی_گویی_،_عبدالله_دستها_به_آسمان_بلند_کرد_و_گفت:_والله_ک_ه_م_ن_ن_م_ی_دانم_مرجئه_چه_می_گویند،
ما_از_نزد_او_بیرون_شدیم_به_حالت_ضلالت_ . من_واب_وج_ع_ف_ر_در_بعض_کوچه_های_مدینه_نشستیم_گریان_وحیران_،_نمی
دانستیم_کجا_برویم_و_ک_ه_را_ق_ص_د_ک_ن_یم

می گفتیم به سوی مرجئه رویم یا به سوی قدریه یا زیدیه یا مَعْتَزَلَه یا خوارج؟ در این حال بودیم که من دیدم پیرمردی را که نیم شناختم او را که به سوی من اشاره کرد با دست خود که بیا، من ترسیدم که او جاسوس منصور باشد، چون در مَدِیْنَه جَسَّاسِوَسَّانِ قَرَّارِ دَادَه بَد که ملاحظه داشته باشند شیعه امام جعفر صادق علیه السلام بَرَه کَسَّاتِ فاق کرد او را گردن بزنند، من ترسیدم که اواز ایشان باشد به ابِوَجَعْفَرِ که فر گفتم که تودور شوهمانا من خائفم بر خودم و بر تو، لکن این مرد مرا خواسته نه تورا پس دور شو که بی جهت خود را به کشتن در نیاوری، ابو جعفر قدری دور شد، من همراه آن شیخ رفتم و گمان داشتم که از دست او خلاص نخواهم شد پس مرا برد تا در خانه حَضْرَتِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ عَلَیْهِ السَّلَامِ و گذاشت و رفت. پس دیدم خادمی بر در سرای است بَه مَن گَفْت: دَاخِلْ شِوْخِدَا تورا رحمت کند، داخل شدم دیدم حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام اسْت، پَس فَرْمُود ابْتِ دَاءَ بَه مَن نَه بَسُوئِی مَرْجِئَه وَنَه قَدْرِیَه وَنَه زَیْدِیَه وَنَه مَعْتَزَلَه وَنَه بَسُوئِی خَوَارِج، بَه سُوئِی مَن، بَه سُوئِی مَن، بَه سُوئِی مَن، گفتم: فدایت شوم پدرت از دنیا درگذشت؟ فرمود: آری، گفتم: به موت درگذشت؟ فرمود: آری، گفتم: فدایت شوم کی از بَرای مِا است بعد از او؟ فرمود: اگر خدا بخواهد هدایت تورا، هدایت خِوَاهِ دَکَرْدَتِوْرَا، گَفْت: مَ: فدایت شوم عبدالله گمان می کند که او است بعد از پدرت

، ف_ر_م_و_د: ی_ر_ی_دُ_ع_ب_دُاللَّهَ اَنْ لای_ع_ب_دُاللَّهَ ؛ عبدالله می خواهد که خدا عبادت کرده نشود، دوب_اره پرسیدم که کی بعد از پدر شما است ؟ حضرت همان جواب سابق فرمود، گفتم : ت_وی_ی_ا_م_؟ ف_ر_م_و_د: ن_م_ی_گ_گ_وی_م_ای_ن_را، ب_ا_خ_و_د_گ_گ_ف_ت_م_س_ؤ_ال_را_خ_و_ب_ن_ک_ر_د_م ، گ_گ_ف_ت_م : ف_د_ای_ت_ش_وم_بر_شما_امامی_هست ؟ فرمود نه ، پس چندان هیبت و ع_ظ_م_ت_از_آن_ح_ض_رت_بر_من_داخل_شد_که_جز_خدا_نمی_داند_زیاده_از_آنچه_از_پدرش_بر_من_وارد_می_ش_د_در_وق_ت_ی_ک_ه_خ_د_م_ت_ش_م_ی_ر_س_ی_د_ی_م_گ_گ_ف_ت_م : ف_د_ای_ت_ش_وم_س_ؤ_ال_ک_ن_م_از_ش_م_ا_آن_چ_ه_از_پ_د_رت_س_ؤ_ال_م_ی_ک_ر_د_م ؟ ف_ر_م_و_د: س_ؤ_ال_ک_ن_و_ج_و_اب_ب_ش_ن_و_و_ف_ا_ش_م_ک_ن_که_ا_گ_ر_ف_ا_ش_ک_نی_ب_ی_م_ک_ش_ت_ه_ش_د_ن_ا_س_ت . گ_گ_ت : پس_س_ؤ_ال_ک_ر_د_م_از_آن_ح_ض_رت ، ی_ا_ف_ت_م_که_ا_و_د_ری_ایی_ا_س_ت ، گ_گ_ت_م : ف_د_ای_ت_ش_وم_ش_ی_ع_ه_ت_و_و_ش_ی_ع_ه_پ_د_رت_در_ض_ل_ال_ت_و_ح_ی_رت_ا_ند_آ_یا_م_ط_لب_ت_ورا_الق_ا_ک_ن_م_ب_ه_س_وی_ا_ی_ش_ان_و_ب_خ_وان_م_ا_ی_ش_ان_را_ب_ه_ا_م_ا_م_ت_ت_و_؟_ف_ر_م_و_د: ه_ر_ک_دام_را_که_آ_ثار_ر_ش_د_و_ص_لا_ح_از_ا_و_م_ش_ا_ه_د_ه_ک_نی_اط_لاع_د_ه_و_ا_گ_ر_از_ای_ش_ان_ع_ه_د_ک_ه_ک_ت_مان_ن_مای_ند_و_ا_گ_ر_ف_ا_ش_ک_ن_ند_پ_س_آن_ذ_ب_ی_ح_ا_س_ت_و_ا_ش_اره_ک_رد_ب_ه_د_س_ت_م_بار_ک_ش_ب_ر_ح_لق_ش .

پ_س_ه_ش_ا_م_ب_ی_رون_آ_مد_و_ب_ه_م_ؤ_من_ط_اق_و_م_ف_ض_ل_بن_ع_مر_و_اب_و_ب_ص_یر_و_س_ای_ر_ش_ی_عی_ان_اط_لاع_داد، ش_ی_عی_ان_خ_د_م_ت_آن_ح_ض_رت_می_ر_س_ی_د_ند_و_ی_ق_ین_می_ک_رد_ند_ب_ه_ا_م_ا_م_ت_آن_ح_ض_رت_و_م_رد_م_ت_ر_ک_ک_رد_ند_رف_ت_ن_ن_ز_د_ع_ب_د_اللَّه_را_و_ن_می_ر_ف_ت_ن_ز_د_ا_و_م_گ_ر_ک_می ، عبدالله از سبب آن تحقیق کرد گفتند: ه_ش_ام_بن_س_الم_ا_ی_ش_ان

را از دور تومتفرق کرد، هشام گفت جماعتی را گماشته بود که هرگاه مرا پیدا کنند بزنند. (۳۸)

دوم _ خبر شطیبه نیشابوریه و جمله ای از دلایل و معجزات آن حضرت است در آن

ابن شهبه را آشوب روایت کرده از ابوعلی بن راشد و غیر او در خبر طولانی که گفت جمع شدند شعیب عیان نیشابور و اختیار کردند از بین همه ، محمد علی بن نیشابوری را پس سی هزار دینار و پنجاه هزار درهم و دو هزار پارچه جامه به اودادند که برای امام موسی علیه السلام ببرد. و شطیبه که زن مؤمنه بود یک درهم صحیح و پاره ای از خام که به دست خود آن رشته بود و چهار درهم ارزش داشت آورد و گفت : (إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي مَنْ قَالَ فَتْنَيْتُ دِرْهَمَهَا) ، پس آن جماعت آوردند جزوه ای که در آن سؤالات بود و مشتمل بود بر هفتاد ورق ، در هر ورقی یک سؤال نوشته بود و مابقی روی هم گذاشته بودند که جواب آن سؤال در زیرش نوشته شود و هر دو ورقی را روی هم گذاشته بودند و مثل کمر بند سه بند بر آن چسبانیده بودند و بر هر بندی مهری زده بودند که کسی آن را باز نکند و گفتند این جزوه را شب بده به امام علیه السلام و فردای آن شب بگیر آن را پس هرگاه دیدی مهرها صحیح است پنبه مهر از آنها بشکن و ملاحظه کن بین هرگاه جواب مسائل را داده بدون شکستن مهرها پس او امامی است که مستحق مالها است پس بده به او آن مالها را و الاموال ما را برگردان بده ما.

آن شـخـصـمـشـرفـشـد بـه مـدیـنـه و داخل شد بر عبدالله افطح و امتحان کرد اورا یافت که او امام نیست .

بیرون آمد و می گفت : (رَبِّ اَهْدِنِي اِلَى سَوَاءِ الصِّرَاطِ) ؛ پروردگارا مرا هدایت کن بـه راه راسـت ، گـگـفـت : در ایـن بـیـن که ایستاده بودم ناگهـا پسری را دیدم که می گوید اـجـابـت کـن آن کـس را کـه مـی خـواهـی پس برد مرا به خانه حضرت موسی بن جعفر علیه السـلام پـس چـون آن حـضرت مرا دید فرمود به من برای چه نومید می شوی ای ابوجعفر و برای چه آهنگ می کنی به سوی یهود و نصاری ، به سوی من آی منم حجه الله و ولی خدا، آیـن شـناسانید تورا ابو حمزه بر در مسجد جدم ، آنگاه فرمود که من جواب دادم از مسایلی کـه در جـزوه اسـت بـه جـمـعی عـآن چـه مـحتاج الیه تو است در روز گذشته پس بیاور آنرا و بیاور درهم شیطه را که وزنش یک درهم و دودانق است و در کیسه ای است که چهارصد درهم واز واری در آن اسـت و بـیـاور آن پـاره خـام اورا در پـشـت واره جـامـه دوبرادری است که از اهل بلخ اند.

راوی گـفـت : از فـرمـایـش آن حـضـرت عـقـلم پـری د و آوردم آن چـه را که امر فرموده بود و گـذاشـت مـپـیـش آن حـضـرت پـس بـرداشـت درهم شیطه را با پارچه اش و رو کرد به من و فـرمـود : (اِنَّ اللّٰهَ لَایَسـُـتُ خَیـی مِّنَ الْحَقِّ) ، ای ابوجعفر! برسان به شیطه سـلام مرا و بده به او این همیان پول را و آن چهل درهم بود پس فرمود: بگوهـدیـه فرستادم برای توشقه ای از کفنهـای خودم که پنبه اش از قریه خودمان قریه صیدا قریه

فَاطِمَةُ زَهْرَاءُ لِيَّةُ السُّلَامِ اسْتَوَخَّ وَاهِرْمَ حَلِيمَةَ دَخْتَرِ حَضْرَتِ صَادِقٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ آن را رشته
 و بگوبه شطیطه كه توزنده می باشی نوزده روز از روز وصول
 ابوجعفر و وصول شقه و دراهم ، پس شانزده درهم از آن همیان را خرج خودت می کنی و بیست
 و چاره ار دره م آن را قرار می دهی صدقه خودت و آنچه لازم می شود از جانب تو و منم از خواهم خواند بر تو،
 آنگاه فرمود به آن مرد ای ابو جعفر! هرگاه مرا دیدی كه ت منم ان كن ؛ زیرا كه آن بهتر نگاه می دارد تو را، پس فرمود:
 این مالها را به صاحبانش برگردان و ب از كن از ای منم ره اك به بر رج زوه زده ش ده اس ت
 و بی كن كه آج اب مسایل را داده ام یا نه پیش از آنكه آن را بیاوری ، گفت : نگاه كردم به مهرها دیدم
 صحیح و دست نخورده است پس گ شدم یکی از وسطهای آن را دیدم نوشته است چه می فرماید عالم در
 ای منم ساءله كه مردی گفت من نذر كردم از برای خدا كه آزاد كنم هر مملوكی كه در م لك من بوده از
 قدی م و در م لك او است ج م اعتی از بنده ها یعنی کدام يك از آنها باید آزاد شون ؟ ح ض رت ب ه
 خ ط شریف خود نوشته بود: جواب : باید آزاد شود هر مملوكی كه پی ش از ش م اه در م لك اب بوده ،
 ودلی ل و ص ح ت آن قول خدای تعالی است :

(وَالْقَمَرَ قَدْرَ نَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ) . (۳۹) مراد آنكه ح ق ت ع ای در ای ن آی ه ش ری ف ه
 ت ش بی ه ف رم وده م اه را ب ع د از س ی ر در منازل خود به چوب خوشه خرمای كهنه و تعبیر از اوبه
 قدیم فرموده

، و چون چوب خوشه خرم را در مدت شش ماه صورت هلالی ت پی می کند پس قدیم آن است که شش ماه بر او بگردد و (تازه ع) که خلافت (قدیم) است مملوکی است که شش ماه در ملک او نبوده .

راوی گوید: پس باز کردم مهری دیگر دیدم نوشته بود چه می فرماید (عالم) در این مَسْأَلَه که مردی گفت بت بعه خدای قسَم صَدَقَه خواه داد مال کتبی ری ، چه مقدر بای د صَدَقَه ده؟ حضرت در زیر سؤال بعه خَطِ شری ف خود نوش ت ه بود: جواب : ه رگ اه آن کس که سوگند خورده مالش گوسفند است ، هشتاد و چهار گوسفند صدقه دهد و اگر شتر است هشتاد و چهار شتر تصدق ده و اگر دره م است هشتاد و چهار دره م ، و دلی ب ر این قول خدای تعالی است (وَ لَقَدْ نَصَّيْ رَكُمُ اللّٰهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيْرَه) (۴۰) ؛ یعنی به تحقیق که یاری کرد شما را خداوند در موطنهای بسیار . شمردیم موطنهای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را پیش از نزول این آیه ، یافتیم هشتاد و چهار موطن بوده که حق تعالی آن موطنها را به (کثیر) وصف فرموده .

راوی گوید: پس شکستم مهر سوم را دیدم نوشته بود چه می فرماید (عالم) در این مسأله که مردی نبش کرد قبر مرده ای را پس سر مرده را برید و کفنش را دزدید؟

مرقوم فرموده بود به خط خود: جواب : دست آن مرد را می برند به جهت دزدیدنش کفن را از جای حرز و استوار ، و لازم می شود او را صد اشرفی برای بریدن سر میت ؛ زیرا که ما

قرار داده ایم مرده را به منزله بچه در شکم مادر پیش از آنکه روح او را، دمیده شود و قرار دادیم در نطفه بیست دینار، تا آخر مسأله. پس آن شخص برگشت به خراسان، چون به خراسان رسیدی دیدی داش-اصی را که حضرت ام‌والش-ان را قب-بول-ن-ف-رمود ورد کرد فطحی مذهب شده اند و شیطیه بر مذهب حق باقی است، پس سلام حضرت را به اورس-ان-ی-د-وه-م-ی-ان-وش-ق-ه-ک-ف-ن-ک-ه-حضرت برای افرستاده بود به اورس-ان-ی-د، پس نوزده روز زنده بود همچنان که حضرت فرموده بود، و چون وفات یافت حضرت ح-ض-رت-ب-رای-ت-ج-ه-ی-ز-ا-آمد در حالی که سوار بر شتر بود، و چون از امر اوفارغ شد س-وار-ب-ر-ش-ت-ر-خ-ود-ش-ده-وب-رگ-شت به طرف بیابان و فرمود آگاهی ده یاران خود را وب-رس-ان-ب-ه-ای-ش-ان-س-لام-م-را-وبگوبه ایشان که من و کسی که جاری مجرای من است از ام-ان-لاب-د-ون-اچ-اری-م-از-آن-ک-ه-باید حاضر شویم به جنازه های شما در هر شهری که باشید پس از خدا بپرهیزید در امر خودتان. (۴۱)

مؤلف گوید: که در جواب سؤال از بریدن سر میت جواب حضرت را بالتمام در روایت ن-ق-ل-ن-ک-رده-ان، روایتی در باب از حضرت صادق علیه السلام وارد شده که در ذکر آن ج-واب-حضرت-کاظم-علیه-السلام-معلوم-می-شود، و آن، روایت این است که ابن شهر آشوب ن-ق-ل-ک-رده-ک-ه-رب-ی-ع-ح-ا-ب-رف-ت-نزد-منصور-در-حالی-که-در-طواف-خانه-بود-و-گفت: یا امیرالمؤمنین! شب گذشته فلان که مولای تست مرده و ووسر او را بعد از مردنش بریده اند، منصور برافروخته شد

و غضب کرد و گفت به ابن شبرمه و ابن ابی لیلی و جمعی دیگر از قاضی‌ها و فقه‌ها که چه می‌گویند در این مسأله ،
تمامی گفتند که نزد ما در این مسأله چ‌ی‌زی‌ن‌ی‌س‌ت‌و‌م‌ن‌ص‌ور‌م‌ی‌گ‌ف‌ت‌ب‌ک‌ش‌م‌آن
شخص را که این کار کرده یا نکشم ، در این حال گ‌ف‌ت‌ن‌د‌ب‌ه‌م‌ن‌ص‌ور‌ک‌ه‌ج‌ع‌ف‌ر‌ب‌ن
م‌ح‌م‌د‌ع‌لی‌ه‌ال‌س‌لام‌داخ‌ل‌در‌س‌ع‌ی‌ش‌د‌م‌ن‌ص‌ور‌ب‌ه‌رب‌ی‌ع‌گ‌ف‌ت‌برواین مسأله را
از اوپرس ، ربیع چون پرسید از آن حضرت جواب فرمود که بگو باید آن شخص صد دینار بدهد چون گفت به منصور فقها
گفتند که پیرس از او که چرا باید صد اشرفی بدهد. حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: دیه در نطفه بیست دینار است
و در علقه شدن بیست دینار و در مضغه شدن بی‌س‌ت‌دی‌ن‌ار و در روی‌یدن استخوان بیست دینار و در بیرون
آوردن لحم بیست دینار، یعنی ب‌رای‌ه‌ر‌م‌رت‌ب‌ه‌بیست دینار زیاد می‌شود تا مرتبه ای که خلقتش تمام می‌شود
و هنوز روح ندمیده صد دینار می‌شود، و بعد از این اطوار حق تعالی او را روح می‌دهد و خلق آخر می‌شود و مرده به منزله بیچه
در شکم است که این مراتب را سیر کره و هنوز روح در آن ندمیده ، رب‌ی‌ع‌برگشت و جواب حضرت را نقل کرد همگی
از این جواب به شگفت درآمدند آنگاه گفت ب‌رگ‌رد‌وب‌پ‌رس‌از‌آن‌ح‌ض‌رت‌ک‌ه‌دی‌ه‌ای‌ن
م‌ی‌ت‌ب‌ه‌ک‌ه‌م‌ی‌رس‌د‌م‌ال‌ورث‌ه‌اس‌ت‌ی‌ا‌ن‌ه‌؟ ح‌ض‌رت‌در‌ج‌واب فرمودند:
ه‌ی‌چ‌چ‌ی‌ز‌از‌آن‌م‌ال‌ورث‌ه‌ن‌ی‌س‌ت‌؛ زی‌را‌که‌این‌دیه‌در‌مقابل‌آن‌چیزی‌است‌که‌به‌بدن‌اورسیده‌بعد
از‌م‌ردن‌ش‌ب‌ای‌د

بِه آن مال حج داد برای میت یا صدقه داد از جانب او یا صرفش کرد در راه خیر. (۴۲)

سوم - حدیث ابو خالد زبالی و آنچه مشاهده کرد از دلایل آن حضرت

شیخ کلبی روایت کرده از ابو خالد زبالی که گفت: وقتی که می بردند حضرت امام موسی علیه السلام را به نزد مدینه عیدین و اسیران اول مرتبه بود که حضرت را از مدینه به عراق آوردند و منزل فرمود آن حضرت به زباله، پس من با او سخن می گفتم که غمناک دید فرمود: ابو خالد چه شده مرا که می بینی منم تو را غمناک؟ گفت: منم: چه گون غمناک نباشم و حال آنکه تو را می برند به نزد این ظالم بی باک و نمی دانم که با جناب تو چه خواهد کرد، فرمود: بر من باک نیستی نخواهد بود، هرگاه از فلان روز از فلان ماه شروع شود اسارت قبالت کن مرا در اول میل، ابو خالد گفت: من همی نداشتم جز شمردن ماهها و روزها تا روز موعود رسید پس رفتم نزد میل و ماندم نزد آن تا نزدیک شد که آفتاب غروب کند و شیطان در سینه من وسوسه کرد و ترسیدم که به شک افتم در آنچه آن حضرت فرموده بود که نه اگر از نظرم افتاد به سینه ای قافله که از جانب عراق می آمد پس استقبال کردم ایشان را دیدم امام علیه السلام را که در جلوقطار شتران سوار بر استر می آمد فرمود: (ای ای ابا خالد!) دیگر بگوی ای ابو خالد! گفتم: لیبک یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! فرمود: شک مکن البته دوست داشت شیطان که تو را به شک افکند، گفتم: حمد خدایی را که نجات داد تو را از آن ظالمان، فرمود: به درستی که

مَن رابَه سَوی ای شَـان بَـرگَـش تَـن ی است که خلاص نخواهم شد از ایشان. (۴۳)

چهارم _ در اخبار آن حضرت است به غیب

وَن ی ز ک ل ی ن ی روایت کرده از سیف بن عمیره از اسحاق بن عمار که گفت : شنیدم از (عبد ص الح) یعنی حضرت امام موسی علیه السلام که به مردی خبر مردن او را داد، من از روی اس ت ب ع ا د در دل خود گفتم که همانا اومی داند که چه زمان می میرد مردی از شیعیانش ! چون در دل من گذشت آن حضرت روبه من کرد شبیه آدم غضبناک و فرمود: ای اسحاق ! رشید ه ج ر ی می دانست علم مرگها و بلاهایی که بر مردم وارد می شود و امام سزاوارتر است به دان س ت ن آن ، ب ع د از آن ف ر مود: ای اسحاق ! بکن آنچه می خواهی بکنی ؛ زیرا که عمرت ت م ام ش ده و ت و ت ا دوس ال دی گ ر خ و اه ی م ر د و ب ر ا د ر ا ن ت و و اه ل بیت تومکث نخواهند کرد بعد از تومگر اندکی تا آنکه مختلف می شود کلمه ایشان و خ ی ا ن ت م ی ک ن د بعضی از ایشان با بعضی تا آنکه شماتت می کند به ایشان دشمنشان (ف ک ا ن ه ذ ا ف ی ن ف س ک) . اسحاق گفت : گفتم من استغفار می کنم از آنچه به هم رسیده در سینه من .

راوی گ وی د: پ س د ر ن گ ن ک ر د ا س ح ا ق ب ع د از این مجلس مگر اندکی و وفات کرد، پس ن گ ذ ش ت ب ر ا و ل ا د ع م ا ر م گ ر ز م ا ن ک م ی ک ه م ف ل س ش د ن د و ز ن د گ ی ای ش ا ن ب ه ا م و ا ل م ر د م ش د ی ع ن ی ب ه ع ن و ا ن ق ر ض و م ض ا ر ب ه و م ث ا ل آن ز ن د گ ی م ی ک ر د ن د ب ع د از آن ک ه خ و د ش ا ن م ا ل ب س ی ا ر د ا ش ت ن د . (۴۴)

پنجم _ در آمدن آن حضرت است به طیارارض از مدینه به بطن الرمه

ش ی خ ک ش ی ر و ا ی ت ک ر د ه از اسماعیل بن سلام و فلان بن حمید که گفتند: فرستاد علی بن یقظین به سوی ما که دوشتر رونده بخريد و از راه متعارف دور شويد و از بیراهه برويد ب ه م د ی ن ه

وداد به ما اموال و کاغذهایی و گفت اینها را برسانید به ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام و باید احدی به امر شما اطلاع نیابد، پس ما آمدیم به کوفه و دوشتر قوی خری دی م وزاد وت وش ه س ف رب رداش تیم واز کوفه بیرون شدیم واز بیراهه می رفتیم تا رسیدیم به بطن الرّمه ، و آن وادی است به عالیه نجد، گویند آن منزلی است در راه مدینه که اهل بصره و کوفه در آنجا با هم مجتمع می شوند _ از راحله ها فرود آمدیم آن ه ا را بستیم و علف نزد آنها ریختیم و نشستیم غذا بخوریم که ناگاه در این بین سواری روک رد ب ه آم دن وب ا اوب ود چ اک ری ، همین که نزدیک ما رسید دیدیم حضرت امام موسی علیه السلام است پس برخاستیم برای آن حضرت و سلام کردیم و کاغذها و مالها که با ما بود به آن حضرت دادیم . پس بیرون آورد از آستین خود کاغذهایی و به ما داد و فرمود: این ج واب ه ای کاغذهای شما است ، ما گفتیم که زاد و توشه ما به آخر رسیده پس اگر رخصت ف رم ای ی د داخ ل م دی ن ه ش وی م و زی ارت ک ن ی م ح ض رت رس ول ص لی الله ع لیه وآله وسلم را و توشه بگیریم ، فرمود: بیاورید آنچه با شما است از توشه ، ما بیرون آوردیم توشه خود را به سوی آن حضرت ، آن جناب آن را به دس ت خ ود گ ردان ی د وف رم ود: ای ن م ی رس ان دش م ا را ب ه ک وف ه ! و ام ا رس ول الله ص لی الله ع لیه وآله وسلم پس دیدید شما به درستی که من نماز صبح را ب ا ای ش ان گ داشته ام و می خواهم نماز ظهر را هم با ایشان به جا می آورم برگردید در حفظ

مؤلف گوید: فرمایش آن حضرت که (رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را دی_دی_د) دومعنی دارد: یکی آنکه نزدیک به مدینه شدید و قرب به زیارت، در حکم زیارت است، دوم آنکه ره رؤیت من به من زله رؤیت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم است، چون مرا دیدید پس پیغمبر را دیده اید، و این معنی در سرتاسر است هرگاه از آن محل که بودند تا مدینه مسافت بعدی باشد. علامه مجلسی فرموده معنی اول اظهار است (۴۶) و احقر گمان می کنم که معنی دوم اظهار باشد و مؤید آن معنی روایتی است که ابونعیم در کتابه آورده که وقتی ابوحنیفه آمد بر در منزل حضرت صادق علیه السلام که از حضرت استماع حدیث کند، حضرت بیرون آمد در حالی که تکیه بر عصا کرده بود، ابوحنیفه گفت: ای ابن رسول الله! شما نرسیده اید از سن به حدی که محتاج به عصا باشید، فرمود: چنان است که گفتی لکن این عصا، عصای پیغمبر است من خواستم تبرک بجویم به آن، پس برجست ابوحنیفه به سوی عصا و اجازه خواست که ببوسد آن را، حضرت صادق علیه السلام آستین از ذراع خود بالا زد و فرمود به او: به خدا سوگند! دانسته ای که این بشره رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم است و این از موی آنحضرت است و نبوسیده ای آنرا و می بوسی عصا را. (۴۷)

ششم_ در اطلاع آن حضرت است بر مغیبات

حمیری از موسی بن بکیر روایت کرده که حضرت امام موسی علیه السلام رقعہ ای به من داد که در آن حوائجی بود و فرمود به من که هرچه

در این رقعہ است بہ آن رفتار کن من آن را گدازت۔ م در زی۔ م۔ صلائی خود وسستی و تہاون کردم دربارہ آن ، پس گذشتم بہ آن ح۔ ض۔ رت۔ دی۔ دم۔ ک۔ ہ۔ آن رقعہ در دست شریف آن جناب است ، پس پرسید از من کہ رقعہ کجا است۔ ت ؟ گ۔ ف۔ ت۔ م : در خ۔ ان۔ ہ۔ اس۔ ت ، ای م۔ وس۔ ی ! ہ۔ رگ۔ اہ۔ ام۔ ر۔ ک۔ ردم۔ ت۔ و۔ را۔ ب۔ ہ۔ چ۔ ی۔ زی۔ ع۔ م۔ ل۔ ک۔ ن۔ ب۔ ہ۔ آن واگ۔ ر۔ ن۔ ہ۔ غضب خواہم کرد بر تو، پس دانستم کہ آن رقعہ را بعضی از بچہ ہای جن بہ آن حضرت دادہ اند۔ (۴۸)

ہفتم۔ در نجات دادن آن حضرت است علی بن یقظین را از شر ہارون

در (ح۔ دی۔ ق۔ ہ۔ الشیعہ) در ذکر معجزات حضرت امام موسی علیہ السلام است کہ از ج۔ م۔ لہ۔ م۔ ع۔ جزات دو چیز است کہ نسبت بہ علی بن یقظین کہ وزیر ہارون الرشید و از شیعیان مخلص بود واقع شدہ :

ی۔ ک۔ ی۔ آن۔ کہ : روزی رشید جامہ قیمتی بسیار نفیس بہ علی مذکور عنایت کردہ ، بعد از چند روز ع۔ لی۔ آن۔ ج۔ ام۔ ہ۔ را۔ ب۔ ام۔ ال۔ وافر بہ خدمت آن حضرت فرستاد، امام علیہ السلام ہمہ را ق۔ ب۔ ول۔ نمودہ جامہ را پس فرستاد کہ این جامہ را نیکو محافظت کن کہ بہ این محتاج خواہی ش۔ د، ع۔ لی۔ را۔ در۔ خ۔ اطر۔ می۔ گذشت کہ آیا سبب آن چہ باشد و لیکن چون امر شدہ بود آن را ح۔ ف۔ ظ۔ ن۔ م۔ و۔ ب۔ ع۔ د۔ از۔ م۔ دت۔ ی۔ ی۔ ک۔ ی۔ از۔ غ۔ لام۔ ان۔ را۔ ک۔ ہ۔ ب۔ ر۔ احوال او مطلع بود بہ جہت گناہی چوبی چند زدہ ، غلام خود را بہ رشید رسانیدہ گفت کہ علی بن یقظین ہر سال خمس مال خود را با تحف و ہدایا بہ جہت موسی کاظم می فرستد، و از جملہ چیزہایی کہ امسال

فرستاده آن جامه قیمتی است که خلیفه به او عنایت کرده بود. آتش غـضـبـرِشـی د شعله کشیده گفت : اگر این حرف واقعی داشته باشد اورا سیاست بلیغ می کـنـم ، فـی الفـورعـلی را طـلبـیده گفت : آن جامه را که فلان روز به تو دادم چه کردی حـاضـر کـن کـه غـرضـی به آن متعلق است . علی گفت : آن را خوشبوی کرده در صندوقی گـذـاشـتـم از بـس آن را دوست می دارم نمی پوشم ، رشید گفت : باید که همین لحظه اورا حـاضـر کـنـی ، علی غلامی را طلبیده گفت : برو فلان صندوق را که در فلان خانه است بـیـاور ، چـون آورد در حـضـور رشـی د گـشـود ورشـی د آن را بـه مـان طـریـق کـه عـلی نـقـل کـرده بـود با زینت و خوشبویی دید آتش غضبش فرونشست و گفت : آن را به مکان خود بـرگـردان و بـه سـلامـت بـرو که بعد از این سخن هیچ کس را در حق تو نخواهم شنید، چون عـلی رفت غـلام را طـلبـی ده فرمود که اورا هزار تازیانه بزنید و چون عدد تازیانه به پانصد رسید غلام دنیا را وداع کرده و بر علی بن یقظین ظاهر شد که غرض از رد آن جامه چه بـوده ، بـعـد از آن بـار دـی گـر بـه خـاطـرج مـع آن را بـاتـحـفه دیگر به خدمت امام فرستاد. (۴۹)

دومش آن که : علی بن یقظین به آن حضرت نوشت که روایات در باب وضومختلف است می خـواهـم بـه خـط مـبارک خود مرا اعلام فرمایید که چگونه وضومی کرده باشم ؟ امام علیه السـلام بـه اونـوشـت کـه تـورا امر می کنم به آنکه سه بار روبشویی ، و دستها را از سر

انگشتان تا مرفق سه بار بشویی و تمام سر را مسح کن ظاهر دو گوش را مسح نمای و پاها را تا ساق بشوی به روشی که حنفیان می کنند. چون نوشته به علی رسید تعجب ن_م_وده ب_ا_خ_ود گ_ف_ت_ای_ن_ع_م_ل_م_ذ_ه_ب_ا_ون_ی_س_ت_م_را_ی_ق_ی_ن_اس_ت_ک_ه_ه_ی_چ_ی_ک_از_ای_ن_اعمال موافق حق نیست ، اما چون امام علیه السلام مرا به این مأمور ساخته مخالفت نمی کنم تا سرّ این ظاهر شود وبعد از آن همیشه آن چنان وضو می ساخت تا آنکه مخالفان و دشمنان گ_ف_تند به هارون ، علی بن یقطين رافضی است و به فتوای امام موسی کاظم علیه السلام عمل می کند و از فرموده او تخلف روا نمی دارد. ورشید در خلوت با یکی از خواص خود گفت ک_ه_در_خ_دم_ت_ع_لی_ت_قصیری نیست اما دشمنانش بجدند که اورافضی است و من نمی دانم که امتحان او به چه چیز است که بکنم و خاطر م اطمینان یابد، آن شخص گفت شیعه را با سنی م_خ_الفتی که در باب وضو است در هیچ مسأله و فعلی آن قدر مخالفت نیست اگر وضوی اوب_ا_آن_ه_ا_م_واف_ق_ن_ی_س_ت_ح_رف_آن_ج_م_اع_ت_راس_ت_اس_ت_وال_ا_ف_لا_رش_ی_د_را_معقول افتاده روزی او را طلبید و در یکی از خانه ها کاری فرمود و به شغلی گرفتار کرد ک_ه_ت_م_ام_روز_ش_ب_می_بایست_اوقات_صرف_کند حکم نمود که از آنجا بیرون نرود و به غ_ی_راز_غلامی_در_خدمت_او_کسی_را_نگذاشت_وعلی_را_عادت_بود_که_نماز_را_در_خلوت_می_کرد،_چون_غلام_آب_وضو_را_حاضر_ساخت_فرمود_که_در_خانه_را_بسته_برود_و_خود_برخاسته_به_ه_م_ان_روش_ی_ک_ه_م_اء_م_ور_ب_ود

وض-وس-اخ-ت وب-ه ن-م-از م-ش-غ-ول ش-د ورش-ی-د خود از سوراخی که از بام خانه در آنجا بود نگاه می کرد، وبعد از آن-که دانست علی از نماز فارغ شده آمد و به او گفت: ای علی! هر که تورا از رافضیان می دان-د غ-لط می-گ-وی-د و م-ن ب-ع-د س-خ-ن ه-ی-چ ک-س درب-اره ت-وم-ق-ب-ول ن-ی-س-ت و ب-ع-د از این حکایت به دوروز نوشته ای از امام علیه السلام رسید که طریق وضوی درست موافق مذهب معصومین علیهم السلام در آن مذکور بود و او را امر نمود که ب-ع-د از ای-ن وض-ورا می-باید به این روش می ساخته باشی که آنچه از آن بر تو می ترسیدم گذشت، خاطر جمع دار و از این طریق تخلف مکن. (۵۰)

هشتم _ در اخبار آن حضرت است به غیب

ون-ی-ز در (ح-دی-قه) از (ف-ص-ول-ال-م-ه-م-ه) و (ک-ش-ف-ال-غمه) نقل کرده: در آن وقت که هارون امام موسی علیه السلام محبوس داشت، ابویوسف و محمد بن الحسن که هر دو مجتهد عصر بودند به مذهب اهل سنت و شاگرد ابوحنیفه با هم قرار دادند که ب-ه ن-ز د-ام-ع-لیه السلام روند و مسائل علمی از او پرسند و به اعتقاد خود با او بحث کنند و آن ح-ض-رت را الزام ده-ند. چون به خدمت آن حضرت رسیدند مقارن رسیدن ایشان مردی که بر آن حضرت موکل بود از قبل سندی بن شاهک آمده گفت نوبت من تمام شد و به خانه خود می-روم و اگ-ر ش-م-ا را خ-دم-ت-ی وک-اری ه-ست بفرمایید که چوباز نوبت من شود آن کار را س-اخ-ت-ه ب-ی-ای-م، ام-ام فرمود: برو خدمتی و کاری ندارم و چون مرد روانه شد روبه ایشان ک-رده گ-ف-ت: ت-ع-ج-ب ن-م-ی-کنید از

این مرد که امشب خواهد مرد و آمده که فردا قضای حاجت من نـمـایـد، پـس هـر دـوبـرخـاسـتـه و بـیـرون رـفـتـنـد و بـا هـم گـفـتند که ما آمده بودیم ک از اومـسـایـل فـرض و سـنـت بشنویم اوخود از غیب خبر می دهد و کسی فرستادند تا بر در آن خانه منتظر خیر نشست ، و چون نصفی از شب گذشته فریاد و فغان از آن خانه برآمد و چون پـرسـیـد کـه چـه واقـعـشـده گـفـتـند آن مرد به علت فجاءه بمرد بی آنکه او را بیماری و مـرضـی بـاشد. فرستاده رفت و هر دورا خبر کرد و ایشان باز به خدمت امام علیه السلام آمـده پـرسیدند که ما می خواهیم بدانیم که شما این علم را از کجا به هم رسانیده بودید؟ فـرمـود: ایـن عـلم از آن عـلمـها است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به مرتضی علی علیه السلام تعلیم داده بود و از آن علمها نیست که دیگری را راهی به آن باشد و هر دو مـتـحـیـر و مـبـهـوت شـده هـر چـنـد خـواسـتـنـد کـه دـیـگـر حـرفی تـوانند زد نتوانستند و هر دـوبـرخـاسـتـه شـرمـنـده بـرگـشـتـنـد و وصـبـبـرکـتـمان هم نداشتند و خود روایت نمودند و نقل کردند تا در روز قیامت بر ایشان حجت باشد. (۵۱)

نهم _ در امر آن حضرت است شیر پرده را بدریدن افسونگری

ابن شـهـر آشوب از علی بن یقطین روایت کرده که وقتی هارون الرشید طلب کرد مردی را که باطل کند به سبب او امر حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام را و خجالت دهد آن حضرت را در مجلس پس اجابت کرد او را به جهت این کار مردی افسونگر، پس چون (خـوان طـعـام) حاضر شد آن مرد حيله کرد در نان پس چنان شد که هر چه قصد کرد خادم حضرت که نانی بردارد و نزد حضرت

گذازد نان از نزد او پرید. هارون از این کار چندان خـوشـحـال و خـنـدان شـد کـه خـودداری نـتـوانست کند و به حرکت درآمد پس چندان نگذشت که حضرت امام موسی علیه السلام سر مبارک بلند کرده به سوی شیری که کشیده بودند آن را به بـعـضـی از آن پـرده هـا، فـرمود: ای اسدالله! بگیر دشمن خدا را، پس برجست آن صورت به مثل بزرگترین شیران و پاره کرد آن افسونگر را، هارون و ندیمانهاش از دیدن این امر عـظـیـم غـش کـرده و بـر رودر افـتـادند و عـقـلهـای شـان پـریـد از هـول آن چـه مشاهده کردند و چون به هوش آمدند بعد از زمانی هارون به حضرت امام موسی عـلیـه السلام عـرض کـرد کـه درخـواسـت مـی کـنـم از توبه حق من بر تو که بخواهی از صورت کـه بـرگـردانـد ایـن مـرد را، فـرمود: اگر عصای حضرت موسی علیه السلام بـرگـردانـی د آن چـه را که بلعید از ریسمانها و عصاهای ساحران این صورت نیز بر می گرداند این مرد را که بلعید. (۵۲)

مؤلف گوید: کـه بـعـضـی از فـضـلاء و شـایـد کـه آن سـیـد اچـل آقـاسـی د حـسـیـن مفتی باشد روایت کرده این حدیث را از شیخ بهائی به این طریق که فرمود: حـدیـث کـرد مـرا در شـب جـمـعـه هـفـتـم جـمـادی الاـخـرسـنـه هـزار و سـه در مـقـابـل دوضـری حـامـین معصومین حضرت موسی بن جعفر و ابوجعفر جواد علیهم السلام از پدرش شـیـخ حـسین از مشایخ خود پس آنها را نام برده تا به شیخ صدوق از ابن الولید از صفار و سعد بن عبدالله از احمد بن محمد بن عیسی از حسن بن علی بن یقظین از برادرش حسین از پدرش علی بن یقظین و رجال این سند تمامی

ثقات و شیوخ طایفه هستند پس حدیث را ذکَر کَرده مَثَل آن چَه ذکَرش د و مخالفتی با این حدیث ندارد جز آنکه در آن خادم ندارد بَلکَه دارد خ_ود ح_ضرت می خواست نان بردارد، و دیگر آنکه صورت شیر در بعضی از صحنهای منزل بود نه در پرده و بقیه مثل همنند، و بعد از این روایت گفته که شیخ بهائی _ ادام الله ایامه _ انشاد کرد برای من سه بیته که در مدح حضرت امام موسی و امام محمد جواد ع_لی_ه_م_الس_لام_گ_ف_ت_ه_ب_ود و آن سه ب_یت_ای_ن_است ، بهترین اشعاری است که در مدح آن دو بزرگوار گفته شده :

أَلَا يَا قَاصِدَ الزُّورِاءِ عَرَّجَ (۵۳) عَلَى الْعَرَبِيِّ مِنْ تِلْكَ الْمَغَانِي (۵۴)

وَ نَعْلَيْكَ اخْلَعْنَ وَأَسْجُدْ خُضُوعًا

إِذَا لَاحَتْ لَدَيْكَ الْقَبْتَانِ

فَتَحْتَهُمَا لَعْمُرُكَ نَارُ مُوسَى

وَ نُورُ مُحَمَّدٍ مُتَقَارِنَانِ

ی_ازده_م_خ_ب_ر_ش_ق_ی_ق_ب_ل_خ_ی_و_آن_چ_ه_م_ش_اه_ده_ک_رده_از_دلایل_آن_حضرت

ش_ی_خ_ا_رب_لی_از_ش_ق_ی_ق_ب_ل_خ_ی_روایت_ک_رده_ک_ه_در_س_ال_ص_د_و_چهل_ونهم_به_حج_می_رفتم_چون_به_(قادسیه)_رسیدم_نگاه_کردم_دیدم_مردم_ان_ب_س_ی_ا_ر_ب_رای_ح_ج_ح_ر_ک_ت_ک_رده_ان_د_وت_م_ا_م_ی_ب_ا_زی_ن_ت_و_ا_م_و_ال_ب_ودن_د_،_پ_س_ن_ظرم_افتاد_به_جوان_خوشرویی_که_ضعیف_و_گندم_گون_بود_و_جامه_پ_ش_مینه_بالای_جامه_های_خویش_پوشیده_بود_و_شمله_ای_در_بر_کرده_بود_و_نعلین_در_پای_م_ب_ا_ر_کش_بود_و_از_مردم_کناره_کرده_و_تنها_نشسته_بود_._من_با_خود_گفتم_که_این_جوا_از_طایفه_صوفیه_است_و_می_خواهد_بر_مردم_کَلّ_باشد_و_ثقالَت_خود_را_بر_مردم_اندازد_در_این_راه_،_به_خدا_سو_گند_که_نزد_اومی_روم_واورا_سرزنش_می_کنم_،_چون_نزدیک_اورفتم_و_آن_جوان_مرا_دید_فرمود:

(يَا شَقِيقُ! اجْتَبُوا كَثِيرًا مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ) . (۵۵)

ای ن ب گ ف ت و ب ر ف ت ، م ن ب ا خ و د گ ف ت م ای ن ا م ر ع ظ ی م ی ب و د ک ه
 ای ن ج و ا ن آنچه در دل م ن گ ذ ش ت ه بود بگفت و نام مرا برد، نیست این جوان مگر بنده صالح خدا بروم و از او
 س و ا ل ک ن م ک ه مرا حلال کند، پس به دنبال اورفتم و هرچه سرعت کردم او را نیافتم ، این گ ذ ش ت ت ا ب ه
 م ن ز ل (واقصه) رسیدیم آنجا آن بزرگوار را دیدم که نماز می خواند و اعضایش مضطرب اس و اشک چشمش جاری
 است ، من گفتم این همان صاحب من است که در ج س تجوی او بودم بروم و از او استحلال جویم ، پس صبر کردم تا از
 نماز فارغ شد. به جانب اورفتم چون مرا دید فرمود:

ی ا ش ق ی ق ا ! (وَ اِنِّي لَعَفَاؤٌ لِمَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى) . (۵۶)

ای ن ب ف ر م و د و ب ر ف ت ، م ن گ ف ت م ب ای د ای ن ج و ا ن از اب دال ب اش د ؛ زی را
 ک ه د و م ر ت ب ه م ک ن و ن م ن را بگفت . پس دیگر او را ندیدم تا به (ز ب اله) رس ی دیم دیدم آن جوان رکوه
 ای در دست دارد لب چاهی ایستاده می خواهد آب ب ک ش د ک ه ن ا گاه رکوه از دستش در چاه افتاد من نگاه
 کردم دیدم سر به جانب آسمان کرد و گفت :

(اَنْتَ رَبِّي إِذَا ظَمِئْتُ إِلَى الْمَاءِ وَ قُوْتِي إِذَا أَرَدْتُ طَعَامًا ؛)

(یعنی تویی سیرایی من هرگاه تشنه شوم به سوی آب و توقوت منی هر وقتی که اراده کنم طعام را.)

پ س گ ف ت خ د ای م ن و سید من ، من غیر از این رکوه ندارم از من مگیر او را. شقیق گفت : به خدا
 س و گ ن د ! د ی د م ک ه آب چ اه ج و ش ی د و ب ال ا آم د ، آن ج و ا ن دست به جانب آب برد و رکوه

راب_گ_رف_ت_و_پ_ر_از_آب_ک_رد_و_وض_و_گ_رف_ت_و_چ_ه_ار_ر_ک_ع_ت_ن_م_از_گ_زارد_پ_س_ب_ه_ج_ان_ب_ت_ل_ری_گ_ی_رف_ت_واز_آن_ری_گ_ها_گرفت_و_در_ر_کوه_ریخت_و_حرکت_داد_و_بیاشامید_من_چون_چنین_دیدم_نزدیک_اوشدم_وسلام_کردم_و_جواب_شنیدم_ . سپس_گفتم_به_من_مرحمت_کن_از_آنچه_خدا_به_ت_ون_ع_م_ت_فرموده_،_فرمود:_ای_شقیق_!_همیشه_نعمت_خداوند_در_ظاهر_و_باطن_با_ما_بوده_پس_گ_م_ان_خ_وب_ب_ب_ر_ب_ر_پ_رورد_گ_ارت_،_پ_س_ر_کوه_را_به_من_داد_چون_آشامیدم_دیدم_سویق_و_ش_ک_ر_اس_ت_و_ب_ه_خ_د_اس_و_گند_که_هنوز_لذیذتر_و_خوشبوتر_از_آن_نیاشامیده_بودم_!_پس_س_ی_ر_وس_ی_راب_ش_دم_ب_ه_ح_دی_ک_ه_چ_ن_د_روز_م_یل_به_طعام_و_شراب_نداشتم_ . پس_دیگر_آن_ب_زرگ_وار_را_ن_دی_دم_ت_ا_وارد_م_ک_ه_ش_دم_،_ن_ی_مه_شبی_اورا_دیدم_در_پهلوی_قبه_الشراب_م_ش_غ_ول_ب_ه_ن_م_از_است_و_پیوسته_مشغول_به_گریه_و_نالِه_بود_و_با_خشوع_تمام_نماز_می_گزارد_تا_فجر_طلوع_کرد_،_پس_در_مصلای_خود_نشست_و_تسبیح_کرد_و_برخواست_نماز_صبح_ادا_ک_رد_پ_س_از_آن_ه_ف_ت_ش_و_ط_واف_ب_ی_ت_ک_رده_و_ب_ی_رون_رف_ت_،_م_ن_دنبال_اورفتم_دیدم_اورا_حاشیه_و_غلامان_است_بر_خلاف_آن_وضعی_که_در_بین_راه_بود_یعنی_اورا_ج_لا_لت_ون_ب_الت_م_امی_است_و_مردم_اطراف_اوجمع_شدند_و_بر_اوسلام_میکردند_،_پس_من_ب_ه_ش_خ_ص_ی_گ_ف_تم_که_این_جوان_کیست_؟_گفتند:_این_موسی_بن_جعفر_بن_محمد_بن_علی_بن_الحسین_بن_علی_بن_ابی_طالب_علیهم_السلام_است_!_گفتم: _این_عجایب_که_من_از_اودیدم_اگر_از_غیر_اوبود_عجب_بود_لکن_چون_از_این

بزرگوار است عجیبی ندارد. (۵۷)

مؤلف گوید: ک-ه شقیق بلخی یکی از مشایخ طریقت است ، با ابراهیم ادهم مصاحبت کرده و از او اخذ طریقت نموده و او استاد حاتم اصم است ، در سنه صد و نود و چهار در غزوه کولان از بلاد ترک به قتل رسید.

در (ک-ش-ک-ول-ب-ه-ائی) و غ-ی-ره-ن-ق-ل-ش-ده-ک-ه-ش-ق-ی-ق-ب-ل-خ-ی در اول ام-ر، ص-اح-ب ثروت و مکنت زیاد بوده و بسیار سفر می کرده برای تجارت پس در یکی از س-ال-ه-ا، م-س-ا-ف-رت-ب-ه-ب-ل-اد-ت-ر-ک-ن-م-ود-ب-ه-ش-ه-ری-ک-ه-ا-ل-آن-پ-ر-س-ت-ش-اص-نام می کردند، شقیق به یکی از بزرگان آن بت پرستان ، گفت : این ع-ب-ادات-ی-ک-ه-ش-م-ا-ب-رای-بت-ها می کنید باطل است ، اینها خدا نیستند و از برای این مخلوق خالقی است که مثل و مانند او چیزی نیست و او شنوا و دانا است ، و او روزی دهنده هر چیز است . آن بت پرست در جواب او گفت که قول تو مخالف است با کار تو، شقیق گفت : چگونه است آن ؟ گفت : تومی گویی که خالقی داری رازق و روزی دهنده مخلوق است و با این اعتقاد خود را ب-ه-م-ش-قت-مسافرت-در-آورده-ای در سفر کردن تا به اینجا برای طلب روزی ، شقیق از این ک-لم-ه-متنبه-شده-و-برگشت-به-شهر-خود-و-هرچه-مالک-بود-تصدق-داد-و-ملازمت-علما-و-زهاد-را-اختیار-کرد-تا-زنده-بود. (۵۸)

و ب-دان-ک-ه-ای-ن-ح-ک-ای-ت-را-ک-ه-ش-ق-ی-ق-از-ح-ض-رت-م-وس-ی-ب-ن-ج-ع-ف-ر-ع-لی-ه-ال-س-لام-نقل-کرده-جمله-ای-از-علمای-شیعه-وسنی-آن-را-نقل-کرده-اند-و-در-ضمن-اشعار-نیز-در-آورده-اند-و-آن-آیات-این-است :

سَلُّ شَقِيقَ الْبَلْخِيِّ عَنْهُ بِمَا شَا

هَدَمْنَهُ وَ

مَا الَّذِي كَانَ أَبْصَرَ

قَالَ لَمَّا حَجَجْتُ عَايَنْتُ شَخْصًا

نَاحِلَ الْجِسْمِ شَاحِبَ اللَّوْنِ أَسْمَرَ

سَائِرًا وَخَدَّهُ وَلَيْسَ لَهُ زَا

دُفْمَا زِلْتُ دَائِمًا أَتَفَكَّرُ

وَ تَوَهَّمْتُ أَنَّهُ يَسْتَلُّ النَّاسَ

وَ لَمْ أَدْرَأَنَّ الْحَجَّ الْأَكْبَرُ

ثُمَّ عَايَنْتُهُ وَ نَحْنُ نُزُولُ

دُونَ فَيْدٍ عَلَى الْكُتَيْبِ الْأَحْمَرِ

يَضَعُ الرَّمْلُ فِي الْإِنَا وَ يَشْرِبُهُ

فَنَادَيْتُهُ وَ عَقَلِي مُحَيَّرُ

اسْقِنِي شَرِبَهُ فَلَمَّا سَقَانِي

مِنْهُ عَايَنْتُهُ سَوِيْقًا وَ سُكْرُ

فَسَأَلْتُ الْحَجَّيْحَ مَنْ يَكُ هَذَا

قِيلَ هَذَا الْإِمَامُ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ (٥٩) !

دوازدهم _ در اخبار آن حضرت است به غیب

ش_ی_خ_ک_ش_ی از ش_عیب عقرقوفی روایت کرده که روزی خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بودم که ناگهان ابتداء از پیش خود مرا فرمود که ای شعیب! فردا ملاقات خواهد کردت_ورا_م_ردی از اه_ل_م_غ_رب واز ح_ال_م_ن از ت_وس_ؤال خواهد کرد، تودر جواب اوبگو که او است به خدا سوگند امامی که حضرت صادق علیه السلام از ب_رای_م_ا_گ_ف_ت_ه_، پ_س_ه_ر_چ_ه از ت_وس_ؤال کند از مسایل حلال و حرام تواز جانب من جواب اوبده . گفتم : فدایت شوم ! آن مرد مغربی چه ن_ش_ان_ی دارد؟ ف_رمود: مردی به قامت طویل و جسم است و نام اویعقوب است و هرگاه او را م_لاق_ات_ک_ن_ی_ب_ا_ک_ی_ن_ی_س_ت که او را جواب گویی از هرچه می پرسد،

چه اویگانه قوم خویش است و اگر خواست به نزد من بیاید اورا با خود بیاور. شعیب گفت : به خدا سوگند که روز دیگر من در طواف بودم که مردی طویل وجسیم روبه من کرد وگفت می خواهم از تو سـؤالی کـنـم از احـوال صـاحبت ، گفتم : از کدام صاحب ؟ گفت : از فلان بن فلان ! یعنی حـضـرت مـوسـی بـن جعفر علیه السلام ، گفتم : چه نام داری ؟ گفت : یعقوب ، گفتم

از کجایم بی‌اشی؟ گفتم: از اهل مغرب، گفتم: از کجا مرا شناختی؟ گفت: در خواب دیدم کسی مرا گفت که شعیب را ملاقات کن و آنچه خواهی از او بپرس، چون بیدار شدم نام تو را پرسیدم تو را به من نشانی دادند، گفتم: بنشین در این مکان تا من از طواف فارغ شوم و به نذرت بوی‌ای‌م. پس طواف خود نمودم و به نذرت اورفتم و با او تکلم کردم، مردی عراقی‌افتم او را، پس از من طلب کرد که او را به خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام ببرم.

پس دست او را گرفتیم و به خانه آن حضرت بردم و طلب رخصت کردم چون رخصت یافتم داخل خانه شدیم، چون ام‌ام‌علی‌ه‌السلام نگاهش به آن مرد افتاد فرمود: ای یعقوب! تو دیروز اینجا وارد شدی و ما بین تو و برادرت در فلان موضع نزاعی واقع شد و کار به جایی رسید که همدیگر را دشنام دادید و این طریقه ما نیست و دین ما و دین پدران ما بر این نیست و ما را امر نمی‌کنند که نایم احادی را به این نحو کارها پس از خداوند یگانه بی‌شریک بپرهیز، همانا به این زودی مرگ ما بین تو و برادرت جدایی خواهد افکند و برادرت در همین سه فر خواهد مرد پیش از آنکه به وطن خویش برسد و تو هم از کرده خود پشیمان خواهید شد و ای بن‌ب‌س‌ب‌ب‌آن‌ش‌د‌ک‌ه‌ش‌م‌ا‌ق‌ط‌ع‌رح‌م‌ک‌ردی‌د؛ خدا عمر شماها را قطع کرد. آن مرد پرسید: فدای توست شوم! اجل من کی خواهد رسید؟ فرمود: همان‌اجل‌ت‌ون‌ی‌زح‌اض‌ر‌ش‌ده‌ب‌ود‌ل‌ک‌ن‌چون در فلان منزل با اع‌م‌ه‌ات‌ص‌له‌ک‌ردی و رح‌م‌خ‌ود

را وصل ک کردی بی ست سال بر عمرت افزوده شد، شعیب گفت: بعد از این مطلب یک سالی آن مرد را در طریق حج دیدم و احوال پرسیدم خبر داد که در آن سفر برادرش به وطن نرسیده که وفات یافت و در بی راه به خاک رفت. (۶۰) وق طب راوندی این حدیث را از علی بن ابی حمزه روایت کرده به نحو مذکور.

س ی زده م خ ب ر ع لی بن م س ی ب ه م دان ی و آن چه م ش اه ده ک رده از دلایل آن حضرت

م ح ق ق ب ه ب ه ان ی رح م ه اللّه در ت ع لی ق ه ب ر (رجال کبیر) در احوال علی بن مسیب همدانی فرموده که در بعض کتب معتمده است که او را با حضرت موسی بن جعفر علیه السلام گرفتند و در بغداد او را در همان محبس موسی بن ج ع ف ر ع لی ه الس لام ح بس کردند و چون طول کشید مدت حبس او و شوق سختی پیدا کرد به م ل ا ق ات ع ی ال خ وی ش ، ح ض ر ت ف ر م ود : غ س ل ک ن . چ و ن غ س ل ک ر د ح ض ر ت ف ر م ود : چشم را بر هم گذار، پس فرمود: بگشا، چشمان خود را. چون گشود خود را نزد ق ب ر ام ام ح س ن علیه السلام دید پس نماز گزارند نزد آن حضرت وزی ارت نمودند. پس فرمود: دیدگان را بر هم نه بعد فرمود: بگشا! چون گشود خود را نزد ق ب ر ح ض ر ت پ ی غ م بر صلی اللّه علیه وآله وسلم دید در مدینه . فرمود: این قبر پی غ م ب ر اس ت پ س ب ر و ب ه ن ز د ع ی ال خود تجدید عهد کن و مراجعت کن به نزد من ، رفت و برگشت . دوباره فرمود: چشم به هم گذار، پس فرمود: باز کن چون چشم گشود خود را با آن ح ض ر ت در ب الای ک وه ق اف دی و در آن ج ا چ ه ل نفر از اولیاء اللّه دید که تمام اقتدا کردند به امام موسی علیه السلام و بعد از

آن فرمود: چشم به هم نه وبگشا، چون گشود خود را با

آن حضرت در زندان دید! (۶۱)

م_ؤ_لف_گ_وی_د: ک_ه_در_اص_ح_اب_ح_ض_رت_رض_اع_لی_ه_الس_لام_در_احوال_زکریا_بن_آدم_بیاید_ذکر_علی_بن_مسیب_مذکور.

ف_ص_ل_چ_ه_ارم: در ذک_ر_پ_اره_ای_از_کلمات_شریفه_ومواعظ_بلیغه_حضرت_موسی_بن_جعفر_علیه_السلام_است

(اَوَّلُ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ (عِنْدَ قَبْرِ حَضْرَتِهِ) إِنَّ شَيْئًا هَذَا آخِرُهُ لِحَقِيقٍ أَنْ يُزْهَدَ فِي أَوْلِهِ وَإِنَّ شَيْئًا هَذَا أَوَّلُهُ لِحَقِيقٍ أَنْ يَخَافَ آخِرُهُ) (۶۲)؛

ی_ع_ن_ی_ح_ض_رت_م_وس_ی_بن_جعفر_علیه_السلام_نزد_قبری_حاضر_بود_واین_مطلب_را_بیان_ف_رم_ود: ه_م_ان_ا_چ_ی_زی_ک_ه_ای_ن_اخ_ر_ا_واس_ت_س_زاوار_اس_ت_ک_ه_م_ی_ل_ورغ_ب_ت_ی_ن_ش_ود_ب_ه_اول_آن_،_وب_ه_درس_ت_ی_ک_ه_چ_ی_زی_ک_ه_ای_ن_اول_آن_است_،_یعنی_آخرتی_که_قبر_منزل_اول_آن_است_،_سزاوار_است_که_ترسیده_شود_از_آخر_آن_.

م_ؤ_لف_گ_وی_د: ک_ه_از_ب_رای_ق_ب_روح_ش_ت_وه_ول_ع_ظ_ی_م_است_و_در_ (کتاب_مَنْ_لا_يُحْضِرُهُ_الْهَفَقِيَه) است (۶۳) که_چون_میت_را_به_نزدیک_قبر_آورند_،_به_ناگاه_اورا_داخ_ل_ق_ب_ر_ن_ک_ن_ن_د_ب_ه_درس_ت_ی_ک_ه_از_ب_رای_ق_ب_ره_وله_ای_ب_زرگ_اس_ت_و_پ_ن_اه_ب_رد_حامل_آن_به_خداوند_تعالی_از_هول_مطلع_وبگذارد_سر_میت_را_نزدیک_قبر_واندکی_صبر_نماید_ت_ا_اس_ت_عداد_دخول_را_بگیرد_پس_اندکی_اورا_پیشتر_برد_واندکی_صبر_کند_آنگاه_اورا_به_کنار_قبر_برد.

مجلسی_اول_رحمه_الله_در_شرح_آن_فرموده: (هرچند_روح_از_بدن_مفارقت_کرده_است_و_روح_ح_ی_وان_ی_م_رده_اس_ت_ام_ان_ف_س_ن_اط_ق_ه_زن_ده_اس_ت_وت_ع_لق_اواز_ب_دن_ب_ال_ک_لی_ه_زایل_نشده_است_و_خوف_ضعطه_قبر_وسؤال_منکر_ونکیر_ورومان_فتان_قبور_وعذاب_برزخ_هست_ب_ا_آن_ک_ه_از_ج_ه_ت

دی_گران عبرت است که تفکر کنند چنین واقعه ای در پیش دارند. ودر (ح_دی_ث_ح_س_ن) از یونس منقول است که گفت: حدیثی از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام شنیده ام که در هر خانه ای که به خاطر می رسد آن خانه با وسعتش بر من تنگ می شود و آن آن_س_ت_ک_ه فرمودند چون میت را به کنار قبر بری، ساعتی او را مهلت ده تا استعداد سؤال نکیر و منکر [پیدا] بکند. انتهی. (۶۴)

و روایت شده از براء بن عازب که یکی از معروفترین صحابه است که ما در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بودیم که نظرش افتاد بر جماعتی که در محلی جمع گشت_ه بودند، پرسیدند: بر چه این مردم اجتماع کرده اند؟ گفتند: جمع شده اند قبر می ک_ند، براء گفت: چون حضرت اسم قبر شنید شتاب کرد در رفتن به سوی آن تا خود را ب_ه ق_ب_ر_رس_ان_ی_د_پ_س_ب_ه_زان_ون_ش_س_ت_ک_ن_ار_ق_ب_ر. م_ن_رف_ت_م_ب_ه_ط_رف_دی_گ_م_قابل_روی_آن_حضرت_تا_تماشا_کنم_که_آن_حضرت_چه_می_کند، دیدم گریست به حدی که خاک را از اشک چشم خود تر کرد پس از آن، رو کرد به ما و فرمود: (اِخْوَانِي! لِمَثَلِ هَذَا فَاَعَدُّوا)؛ یعنی برادران من! از برای مثل این مکان تهیه ببینید و آماده شوید. (۶۵)

شیخ بهائی نقل کرده که بعضی از حکما را دیدند که در وقت مرگ خود دریغ و حسرت می خ_ورد، ب_ه_او_گ_ف_ت_ن_د_که_این_چه_حالی_است_که_از_تو_مشاهده_می_شود؟ گفت: چه گمان می ب_ری_د

بِه کسی که می رود به سفر طولانی بدون توشه وزاد وساکن می شود در قبر وحشتناکی بدون مونس می شود بر حاکم عادل می بدون حجتی .

وقطب راوندی روایت کرده که حضرت عیسی علیه السلام صدازد مادر خود حضرت مریم علیها السلام را بعده از مردنش وگفت: ای مادر! با من تکلم کن آیا می خواهی به دنیا برگردی؟ گفت: بله! برای آنکه نماز گزارم برای خدا در شب بسیار سرد وروزه بگیرم در روزی بسوی آرزویم، ای پسر جان من! این راه بیمناک است. وروایت شده که حضرت فاطمه علیها السلام در وصیت خود به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: چون وفات کردم شما مرا غسال بده و تجمیع کن و نماز بگیر و نماز داخل در قبر کن و در سجده بسوی آرزویم و خاک ب روی من بریز و بنشین و نذر سوزن مقابل صورتم وقرآن و دعا برای من بسیار بخوان؛ زیرا که آن ساعت ساعتی است که مرده محتاج است به انس گرفتن با زنده ها.(۶۶)

وسید بن طاوس رحمه الله از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده که فرمود: نمازی که زارد بر می تابد ساعتهای سختی را از شش ب اول قبر، پس رحمت نماز مردگان خود را به صدقه و اگر نیافتی چیزی که صدقه بدهی پس سبکی از شش ماهه دو رکعت نماز کن و بخوان در رکعت اول (فاتحه الکتاب) یک مرتبه و (قل هوالله احد) دو مرتبه و در رکعت دوم (فاتحه) یک مرتبه و (الهمم التکاثر) ده مرتبه و سلام دهد و بگوید:

(اللهم صل علی محمد و

آلِ مُحَمَّدٍ وَابْعَثْ ثَوَابَهَا إِلَى قَبْرِ ذَلِكَ الْمَيِّتِ فَلَانَ بْنِ فَلَانَ .

پس حق تعالی می فرستد همان ساعت هزار ملک به سوی قبر آن میت با هر ملکی جامه و حله ای اس-ت
وت-ن-گ-ی-ق-ب-ر-ا-و-ر-ا-و-س-ع-ت-د-ه-د-ت-ا-ر-و-ز-ن-ف-خ-ص-و-ر-و-ع-ط-ا-ک-ن-د-ب-ه-ن-م-ا-ز-ه-ک-ن-ن-د-ه-ب-ه-ع-د-د-آ-ن-چ-ه-آ-ف-ت-ا-ب-ب-ر-
آن ط-ل-و-ع-م-ی-ک-ن-د-ح-س-ن-ا-ت-و-ب-ال-ا-ب-ر-د-ه-ش-و-د-ب-ر-ای-ا-و-چ-ه-ل-د-ر-ج-ه- . (۶۷) و در کتاب (مَنْ
لَا يَخْضُرُهُ الْفَقِيه) است که چون (ذرّ) پسر ابوذر وفات کرد، ابوذر رضی الله عنه بر قبر او ایستاد و دست بر قبر مالید و گفت :
رحمت کند خدا تورا ای ذر! به خدا سوگند که تونسبت به من نیکوکار بودی و ش-ر-ط-ف-ر-ز-ن-دی-را-ب-ه-جا-می-آورد
والحال که تورا از من گرفته اند من از تو خوشنودم ، ب-ه-خ-د-ا-ق-س-م-که-از-رفتن-ت-و-با-کی-نیست-بر-من-و-ن-ق-ص-ان-ی-ب-ه-من-ن-ر-س-ید
(وَ مَالِي إِلَى أَحَدٍ سِوَى اللَّهِ مِنْ حَاجَةٍ) ؛ نیست از برای من به غیر از حق تعالی به احدی حاجت و اگ-ر
ن-ب-و-د-ه-ول-م-ط-ل-ع-، یعنی جاهای هولناک آن عالم بعد از مرگ دیده می شود، هر آینه م-س-ر-ور-م-ی-ش-د-م-که
من به جای تورفته باشم و لکن می خواهم چند روزی تلاقی مافات ک-ن-م-و-ت-ه-ی-ه-آن-ع-الم-را-ب-ب-ی-ن-م
و ب-ه-ت-ح-ق-ی-ق-ک-ه-ان-د-و-ه-از-ب-ر-ای-ت-و-م-را-م-ش-غ-ول-س-ا-خ-ت-ه-اس-ت-از-ان-د-و-ه-بر-ت-و-، یعنی
همیشه در غم آنم که عبادات و طاعاتی که از برای تونافع است بکنم و این معنی مرا باز داشته است از آنکه غم مردن وجدایی
تورا از خ-و-د-ب-خ-ورم ، والله ک-ه-گ-ری-ه-ن-ک-ردم-از-ج-ه-ت

تو که مرده ای و از من جدا شده ای ولیکن گوی که ری به برت و کوردم که حال تو چون خواهد بود، و چون بگذرد. (فَلَيْتَ شِعْرِي مَا قُلْتُ وَ مَا قِيلَ لَكَ) ؛ پس کاش می دانستم که توجه گفتمی و به توجه گفتند، خداوند! به او بخشیدم حقوقی را که بر او واجب کرده بودی از برای من پس تو هم ببخش حقوق خود را که بر او واجب گردانیده بودی چه آنکه توسزاوارتری به جود و کرم از من. (۶۸)

دوم _ (قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِعَلِيِّ بْنِ يَقْتِينٍ : كَفَّارَةُ عَمَلِ السُّلْطَانِ الْإِحْسَانُ إِلَى الْأَخْوَانِ) ؛

فرمود به علی بن یقظین : کفاره کارگری برای سلطان ، نیکی کردن به برادران دینی است . (۶۹)

سوم _ فرمود که هـ رزم آن ی که ه پدی آوردند مردمان گناهی را که یاد نداشتند، حق تعالی پدید آورد برای ایشان از بلاها چیزهایی که آنها را بلا نمی شمردند. (۷۰)

مؤلف گوید: که در زمان ما خوب ظاهر شد صدق این کلام ؛ زیرا که گناهان و معاصی تازم در می آن مردم ظاهر شد و بدعتها پدید آمد و مردم پا از جاده شریعت و اطاعت حق تعالی بیرون گشتند و کمال الامتخود را در ارتکاب بعض معاصی و مناهای پنداشتند و امر به معروف و نهی از منکر از میان رفت حق تعالی نیز مردم را به انواع بلاها مبتلا کرده که هیچ وقت در خاطرشان آن خطور نمی کرد و گمان آن را نمی بردند و مصدوقه این آیه شریفه گشتند:

(وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِقَوْمٍ أَكَّانَ تَأْمَنَهُمْ طُمْنِنَهُ يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ) . (۷۱)

حق تعالی مثل زده برای کافر

نعمتان به اهل قریه ای که در امن و آسایش بودند می رسید روزی فـراخ بـرای ایـشـان از اطـراف وجـوان بـپـس کـافـر شدند به نعمتهای خدا و شکر نـکـردند پس چشاند حق تعالی ایشان را لباس گرسنگی و ترس بدانچه بودند که می کردند از عملهای ناشایست .

چـه ارمـ فـرمـود: مـصـیـبـت بـرای صـبـر کـنـنـده نـدهـی کـی اسـت و برای جـزع کـنـنـده دومصیبت است . (۷۲)

فقیر گوید: که بیاید در کلمات حضرت هادی علیه السلامین کلمه شریفه و مراد از آن .

پـنـجـمـ فـرمـود: شـدت و سـخـتـی جـور را کـسی می داند که حکم به جور در حق اوشده است . (۷۳)

مـؤلف گـویـد: کـه روایت شده از حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله وسلم که فرمود: سـلـطـان ظـل اللّٰه اسـت در زمـیـن ، پـنـاه وجـای می گیرد به آن مظلوم . پس هر سلطانی که عدالت کرد از برای او است اجر و بر رعیت شکر، و هر سلطانی که ستم کرد از برای او است وزر و بر رعیت است صبر تا بیاید ایشان را فرجی . (۷۴) شیخ سعدی گفته :

شنیدم که خسرو به شیرویه گفت

در آن دم که چشمش ز دیدن نهفت

بر آن باش تا هر چه نیت کنی

نظر در صلاح رعیت کنی

چراغی که بیوه زنی بر فروخت

بسی دیده باشی که شهری بسوخت

بد و نیک چون هر دومی بگذرند

همان به که نامت به نیکی برند

الاتا به غفلت نخواستی که نوم

حرام است بر چشم سالار قوم

نیاید به نزدیک دانا پند

شبان خفته و گرگ در گوسفند

غم زيردستان بخور زينهار

بترس از زبردستی روزگار

تونا کرده بر خلق بخشایشی

کجا بینی از دولت آسایشی

ش_ش_م _ ف_رم_ود: ب_ه_خ_دا_ق_س_م_اس_ت_ک_ه_ن_ازل_م_ی_ش_ود_م_ع_ون_ه_ب_ه_ق_در_م_ؤ_ن_ه
ون_ازل_م_ی_ش_ود_ص_ب_ر_ب_ه_ق_در_م_ص_یت

وکسی که میانه روی کند وقناعت نماید نعمت بر او بـمـانـد، و کـسـی کـه تـبـذیـر و اسـراف کـنـد نـعـمـت از او زایل گردد، و ادا کردن امانت و راستی در گفتار، روزی بیاورد، و خیانت و دروغ فقر و نفاق آورد، و هر گاه خـدا خـواهـد کـه بـه مـورچـه شـرّی بـرسـد بـرای او دو بال برویاند آنگاه مورچه بپرد و مرغ هوا او را بخورد. (۷۵)

مـؤلـف گـویـد: کـه ایـن فـرقـه اخـری ر شـایـد اشـاره بـاشـد بـه آنـکـه آدـم شـکـسـتـه بـال ضعیف الحال در سلامت است و هرگاه مال و اعوان پیدا کرد سر جنبان شود آنها که بالا دست اومـی بـاشـنـد سـر او را بکوبند و او را هلاک کنند، و ابوالعتاهیه همین مطلب را به نظم در آورده و گفته :

وَ إِذَا اشْتَوَتْ لِلنَّمْلِ أَجْنِحَةٌ

حَتَّى تَطِيرَ فَقَدْ دَنَا عَنِّيْهُ

گـویـنـد: هـا ر و ن الر شـیـد د ر ایـم نـکـبـت بـرامـکـه بـه ایـن شـعـر مـکـرر مـتمـثـل می شد.

هـفـتـم فـرمـود: بـپـرهـیـز از آنـکـه مـن ع کـنی مال خود را در طاعت خدا که انفاق خواهی کرد دو مثل آن را در معصیت. (۷۶)

هـشـتـم فـرمـود: کـسـی که دوروزش ، یعنی روز گذشته اش و روزی که در آن است مساوی بـاشـد، مـغـبـون اسـت و کـسـی کـه روز دومـش بدتر از روز اولش ، یعنی روز گذشته اش بـاشـد، پس او ملعون است و کسی که زیادتى در نفس خود نمى یابد در نقصان است و کسی که روبه نقصان است مرگ از برای او بهتر از حیات است. (۷۷)

نـهـم (عَنِ الدُّرِّهِ الْبَاهِرَةِ: قَالَ الْكَاطِمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْمَعْرُوفُ غُلٌّ لَا يُفْكُهُ إِلَّا مُكَافَأَةٌ أَوْ شُكْرٌ، لَوْ ظَهَرَتْ إِلَّا جَالٌ افْتَضَحَتْ إِلَّا مَالٌ، مَنْ وَلَدَهُ الْفَقْرُ أَبْطَرَهُ الْغِنَى ، مَنْ لَمْ يَجِدْ لِيْلَاسٍ آتَاهُ مَضَضٌ لَمْ يَكُنْ لِيْلًا حَسَانٍ عِنْدَهُ مَوْقِعٌ، مَا تَسَابَّ إِثْنَانٌ إِلَّا انْحَطَّ الْأَعْلَى إِلَى مَرْتَبَةِ الْأَسْفَلِ

این فرمایش حضرت مشتمل است بر پنج کلمه حکمت آمیز که باید به آب طلا نوشته شود، و معنی آنها این است :

۱_ اح_س_ان_غ_لی_اس_ت_ب_ر_گ_ردن_آن_کسی_که_به_واحسان_شده_که_بیرون_نمی_آورد_آن_را_مگر_مکافات
واحسان نمودی به احسان کننده یا شکر او را نمودن ؛

۲_ اگر ظاهر شود اجلها رسوا شود آرزوها؛

۳_ کسی که متولد و پروریده شد در فقر، سرگشته و حیران کند او را توانگری ؛

۴_ ک_س_ی_ک_ه_ن_م_ی_ی_اب_د_از_ب_د_ک_ردن_ب_ه_اوس_وزش_دل_واندوهی ، نخواهد بود از برای احسان
نزد اوموقعی ؛

۵_ دون_ف_ر_ه_م_دیگر_را_دشنام_ندهند_مگر_آنکه_بالا_تر_است_فرو_د_خواهد_آمد_به_مرتب_ه_آنکه_پست_تر_است .

ده_م_ف_رم_ود_آن_ح_ض_رت_ب_ه_ب_ع_ض_اولاد_خ_ود_که : ای پسرک من ! پرهیز از آنکه ببیند خداوند تورا
در معصیتی که نهی کرده تورا از آن و پرهیز از آنکه ببیند تورا نزد طاعتی که ام_ر_ک_رده_ت_ورا_ب_ه_آن_و_ب_ر
توباد به کوشش وجد والبته جنان ندانی که بیرون رفت_ه_ای_از_ت_ق_ص_یر_در_عبادت_وطاعت_خدا؛ زیرا که عبادت
نشده حق تعالی به نحوی که شایسته عبادت اوست . (۷۹)

ف_ق_ی_ر_گ_وی_د : ک_ه_ه_م_ی_ن_م_ع_ن_ی_م_راد_اس_ت_از_ای_ن_د_ع_ا_ک_ه_آن_ح_ض_رت
ت_ع_لی_م_ف_ض_ل_ب_ن_ی_ون_س_ف_رم_وده : (اَللّٰهُمَّ لَا تَجْعَلْ كُنْیَ مِّنَ الْمُعَارِیْنِ (۸۰) وَلَا تُخْرِجْنِی
مِنَ التَّقْصِیْرِ) .

ف_رم_ود : وب_پرهیز_از_مزاح ؛ زیرا که آن می برد نور ایمان تورا و سبک می کند مروت تورا، وب_پ_ره_ی_ز_از
م_لولی_و_ک_س_الت ؛ زی_را_ک_ه_این_دوم_ن_ع_می_کند_حظ_تورا_از_دنیا_و

مؤلف گوی: كه نه هی آن حضرت از مزاح ظاهرا مراد افراط در مزاح و شوخی است كه بعثت سب كی و كم و وقاری و موجه سب سق و طح صول مهابت و حوصل خواری می گردد و دل را می میراند و از آخرت غفلت می آورد و بسا باشد كه باعث عداوت و دشمنی ایاس سبب آزرده و خجالت مؤمنی گردد، و لهذا گفته شده كه هر چیزی را تخم می است و تخم عداوت شوخی است، و از مفسد آن آنست كه دهان را به هرزه خندی می گشاید و خنده بسیار دل را تاریك و ابرو و وقار را تمام می كند و لكن پوشیده نماند كه اگر افراط در مزاح نشود و تخم مفسد مذكوره ننماید مذموم نیست بلكه ممدوح است، و مكرم مزاح از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام صادر شده به حدی كه منافقین مزاح را در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عیب شمردند، و همچنی ن خنده مذموم، قهقهه است كه با صدا باشد نه تبسم كه آن محمود و ذكر آن در اوصاف حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشهور است.

یازدهم فرمود: مؤمن مئل كفه ترازوست هرچه زیاده تر شود در ایمانش، زیاد شود در بلایش! (۸۲)

دوازدهم روایت شده كه روزی آن حضرت اولاد خود را جمع كرده و فرمود به آنها: ای پسران من! وصیت می كنم شما را بیه وصیتی پس هر كدام كه این وصیت را حفظ كند ترسان نی ده (۸۳) و بی آرام نخواید و دشواری با آن وصیت، و آن وصیت این است، هرگاه آمد به نزد شما شخصی و در گوش راست شما سر گذاشت و شنواید شما را كلمات نابخوش

ون_ا_پ_س_ن_دی_ده ، پس سر گذاشت به گوش چپ و عذرخواهی کرد و گفت : من نگفتم چیزی ، قبول کنید عذر او را .
(۸۴) یعنی با او کج خلقی نکنید و نگویید مثلاً دروغ می گویی ، چه قدر بی حیایی ، الا ن به گوشم ناسزا و ناپسند گفتی .

مؤلف گوید: که بیاید در فصل مواعظ حضرت جواد علیه السلام آنچه که مناسب به این مطلب است .

قریب به همین را سید رضی در شعر خود در حکم ایراد کرده در آنجا فرموده :

كُنْ فِي الْأَنَامِ بِلَاعَيْنٍ وَ لَا أُذُنٍ

أَوْ لَا فِعْشَ أَبَدَ الْأَيَّامِ مَصْدُورَا

وَ النَّاسُ أَسَدٌ تُحَامَى عَنْ فَرَائِصِهَا

أَمَّا عَقْرَتٌ وَ إِمَّا كُنْتُ مَعْقُورَا

وب_دان_ک_ه_س_ی_د_ب_ن_ط_ا_وس_رح_م_ه_اللّٰه_ن_ق_ل_ک_ر_ده_ک_ه_ج_م_ع_ت_ی_ب_و_دن_د_از
خ_واص_اه_ل_ب_ی_ت_و_ش_یع_یان_حضرت_موسی_بن_جعفر_علیه_السلام_که_حاضر_می_گشتند_در_مجلس_آن_حضرت_وبا
ایشان_بود_لوحهای_لطیف_و_نازکی_از_آبنوس_و_میلهایی_،_پس_هر_گاه_آن_حضرت_نطق_می_فرمود_به_کلمه_ای_و_فتوی_می_داد_در
مساءله_ای_،_آن_جماعت_می_نوشتند_در_آن_لوحها_آنچه_را_که_می_شنیدند؛_واز_کلمات_آن_حضرت_است_وصیت_طولانی_که_به
هشام_فرموده_و_در_آن_ج_م_ع_است_حکمتهای_جلیله_و_فوائد_عظیمه_،_هر_که_طالب_آن_است_رجوع_کند_به_کتاب_(تحف_العقول
)_و_(اصول_کافی)_و_غیره_(۸۵).

**ف_ص_ل_پ_ن_ج_م : در بیان شهادت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و ذکر بعضی از ستمها که بر آن امام مظلوم
واقع شده**

قسمت اول

اشهر در تاریخ شهادت آن حضرت آن است که در بیست و پنجم رجب سنه صد و هشتاد و سه در ب_غ_داد در ح_ب_س
س_ن_دی_ب_ن_ش_اه_ک_واق_ع_شد_و_بعضی_پنجم_ماه_مذکور_گفته_اند_و_عمر_ش_ری_ف_ش_در_آن_وق_ت
پ_ن_ج_اه_و_پ_ن_ج_س_ال_و_ب_ه_روای_ت_(ک_اف_ی)_پ_ن_جاه_و_چهار

س_ال_ب_وَد. (۸۶) و ب_ی_س_ت_س_ال_ه_ب_وَد_ک_ه_ا_م_ا_ت_ب_ه_آن_ج_ن_اب_م_ن_ت_ق_ل_ش_د_و_م_د_ت
ا_م_ا_ت_ش_س_ی_و_پ_ن_ج_س_ال_ب_و_د_ه_ک_ه_م_ق_د_ار_ی_ا_ز_آن_د_ر_ب_قی_ه_ای_ام_م_ن_ص_ور_ب_و_د_ه_و_ا_و_ب_ه_ظ_اه_ر_م_ت_ع_ر_ض_آن
ح_ض_رت_ن_ش_د_و_ب_ع_د_از_ا_و_د_ه_س_ال_و_ک_س_ری_ای_ام_خ_لا_ف_ت_م_ه_دی_ب_و_د_و_ا_و_ح_ض_رت_را_ب_ه_ع_را_ق_ط_لی_ید_و_م_ج_ب_وس
گ_رد_ان_ی_د_و_ب_س_ب_ب_م_ش_اه_د_ه_م_ع_ج_ز_ات_ب_سی_ار_ج_را_ت_ب_ر_ا_ذِی_ت_ب_ه_آن_ح_ض_رت_ن_م_و_د_و_آن_ج_ن_اب_را_ب_ه_م_دِی_ن_ه
ب_ر_گ_ر_د_ان_ی_د_و_ب_ع_د_از_آن_ی_ک_س_ال_و_ک_س_ری_م_د_ت_خ_لا_ف_ت_ه_ادی_ب_و_د_و_ا_و_ن_ی_ز_آ_سی_بی_ب_ه_آن_ح_ض_رت
ن_ت_و_ا_ن_س_ت_ر_س_ا_ن_ی_د. (۸۷)

ص_ا_ح_ب_ (عمده الطالب) گفته: هادی آن حضرت را گرفت و در حبس نمود، امیرالمؤمنین علیه السلام را در خواب دید
که به او فرمود:

(فَهِلَّ عَسَى تُمْ إِنَّ تَوْلَى تُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تَقَطَّعُوا أَرْحَامَكُمْ؟) (۸۸)

چ_و_ن_ب_ی_د_ار_ش_د_م_ر_اد_آن_ح_ض_رت_را_د_ان_س_ت_،_ا_م_ر_ک_رد_ح_ض_رت_ا_م_ام_م_و_س_ی_ع_لی_ه_ال_س_لام_را_ا_ز_ح_ب_س_ر_ه_ا
ک_ر_د_ن_د_،_ب_ع_د_از_چ_ن_د_ی_ب_ا_ز_خ_و_ا_س_ت_آن_ح_ض_رت_را_ح_ب_س_ک_ن_د_و_ا_ذِی_ت_ر_س_ان_د_،
ا_ج_ل_ا_و_را_م_ه_ل_ت_ن_د_اد_و_ه_لا_ک_ش_د_،_چ_و_ن_خ_لا_ف_ت_ب_ه_ه_ار_و_ن_الر_شِید_ر_س_ی_د_آن_ح_ض_رت_را_ب_ه_ب_غ_د_اد_آ_و_رد_م_د_ت_ی
م_ح_ب_و_س_د_ا_ش_ت_و_د_ر_س_ال_چ_ه_ا_ر_د_ه_م_خ_لا_ف_ت_خ_و_ی_ش_آن_ح_ض_رت_را_ب_ه_ز_ه_ر_ش_ه_ی_د_ک_رد. (۸۹)

ا_م_ا_س_ب_ب_گ_ر_ف_ت_ن_ه_ار_و_ن_آن_ج_ن_اب_را_و_ف_ر_س_ت_اد_ن_ا_و_را_ب_ه_ع_را_ق_چ_ن_ان_ک_ه_ش_ی_خ_ط_و_س_ی_و_ا_ب_ن_ب_اب_و_ی_ه
و_دی_گ_را_ن_ر_و_ای_ت_ک_رد_ه_ا_ن_د_آن_ب_و_د_ک_ه_چ_و_ن_ر_ش_ی_د_خ_وا_س_ت_ک_ه_ا_م_ر_خ_لا_ف_ت_را_ب_را_ی_ا_و_لا_د_خ_و_د_م_ح_ک_م_گ_رد_ان_د_از_م_ی_ان_پ_س_را_ن
خ_و_د_ک_ه_چ_ه_ار_د_ه_ت_ن_ب_و_د_ن_د_س_ه_ن_ف_را_ا_خ_تِی_ار_ک_رد_،_ا_و_ل_م_ح_م_د_ا_م_ی_ن_پ_س_ر_ز_ب_ی_د_ه_را_و_لی_ع_ه_د_خ_و_د_گ_رد_ان_ی_د
و_خ_لا_ف_ت_را_ب_ع_د_از_ا_و

برای عبداللہ ماءمون وبعد از او برای قاسم مؤ تمن قرار داد و چون جعفر بن محمد بن اشعث را مربی ابن زب ی_ده گ_ردان_یده بود یحیی برمکی که اعظم وزرای ہارون بود اندیشہ کرد کہ بعد از او اگر خلافت بہ محمد امین منتقل شود ابن اشعث مالک اختیار او خواهد شد و دولت از سلسلہ من ب_ی_رون خواهد رفت ، در مقام تضحیح ابن اشعث بر آمد و مکرر و مکرر نزد ہارون از او بدی می گفت تا آنکہ او را نسبت داد بہ تشیع و اعتقاد بہ امامت موسی بن جعفر علیہ السلام و گفت :
اواز م_حبان و موالیان امام موسی علیہ السلام است و او را خلیفہ عصر می داند و ہرچہ بہ ہم رس_ان_د_خ_م_س آن را ب_رای آن ج_ناب می فرستد و بہ این سخنان شورانگیز، ہارون را بہ فکر آن حضرت انداخت تا آنکہ روزی ہارون از یحیی و دیگران پرسید کہ آیا می شناسید از آل اب_ی_ط_الب ک_س_ی را ک_ہ ط_لب ن_م_ای_م و ب_ع_ض_ی از احوال موسی بن جعفر را از اوسؤال نمایم ؟

ایشان علی بن اسماعیل بن جعفر برادرزادہ آن حضرت را کہ آن جناب احسان بسیار نسبت بہ اوم_ی ن_م_ود و ب_ر خ_فایای احوال آن جناب اطلاع تمام داشت تعیین کردند. (بہ روایت دیگر، محمد بن اسماعیل برادرزادہ آن جناب بود). (۹۰)

پ_س بہ امر خلیفہ نامہ ای بہ پسر اسماعیل نوشتند و او را طلبیدند، چون آن جناب بر آن ام_ر م_ط_لع شد او را طلبید و گفت : ارادہ کجا داری ؟ گفت : ارادہ بغداد، فرمود کہ برای چہ م_ی روی ؟ گفت : پریشان شدہ ام و قرض بسیاری بہ ہم رسانیدہ ام ، آن جناب فرمود کہ م_ن ق_رض ت_ورا اداء م_ی ک_ن_م

وخرجت اورا متـكـفـلـمـی شـوم ، اوقـبول نكرد وگفت : مرا وصیتی كن ! آن جناب فرمود: وصیت می كنم كه در خون من شريك نـشوی واولاد مرا یتیم نگردانی ، باز گفت : مرا وصیت كن ! حضرت باز این وصیت فرمود تا سه مرتبه ، پس سیصد دینار طلا وچهار هزار درهم به او عطا فرمود، چون او برخاست حـضـرت بـه حـاضـران فرمود: بـه خـدا سوگند كه در ریختن خون من سعایت خواهد كرد وفـرزندان مـرابـه یـتـیـمـی خواهـدانـداختـ! گـفـتـنـد: یـابـنـرسـولـاللـه! اگـر چـنـیـن اسـت چـرا بـه او احـسان مـی نـمـایـی وایـن مال جزیل را به او می دهی . فرمود:

(حـدَّثـنـیـأبـیـعـنـآبـائـهـعـنـرسـولـاللـه صـلـی اللـه عـلـیه وآلـه وسلـم : إنا الرّحم إذا قُطعت فوصلت قُطعها اللّهُ) ؛

حـاضـل روایـت آنـكـه ، پـدران مـن روایـت كـرده انـد از رسـول خـدا صـلـی اللّـه عـلـیـه وآلـه و سـلم كـه چـون كـسی كه با رحم خود احسان كند واودربـرابـربـدی كـنـد وایـن كس قطع احسان خود را از او نكند حق تعالی قطع رحمت خود را از او می كند واورا به عقوبت خود گرفتار می نماید.

وبـالجـمـله ؛ چـون علی بن اسماعیل به بغداد رسید، یحیی بن خالد برمکی او را به خانه برد وبا او توطئه كرد كه چون به مجلس هارون رود امری چند نسبت به آن حضرت دهد كه هـارون را بـه خـشـم آورد، پـس او را بـه نـزد هـارون بـرد. چـون بـر او داخـل شـد سـلام كـرد وگفت : هرگز ندیده ام كه دو خلیفه در يك عصر بوده باشند، تو در این شهر خلیفه وموسی بن جعفر در مدینه خلیفه است ، مردم

از اطراف عالم خراج از برای اوم ی آورن د وخ زان ه ها به هم رسانیده وملکی را به سی هزار درهم خریده ونام اورا (یسیره) گذاشته . پس هارون دویت هزار درهم حواله کرد به اویدهند، چون آن بدبخت ب ه خ ان ه ب رگ ش ت دردی در ح لق ش به هم رسید و هلاک شد واز آن زرها منتفع نشد. وبه روای ت دی گ ر ب ع د از چ ندی اورا زحیری عارض شد وجمع اعضا واحشاء اوبه زیر آمد ودر همان حال که زر را برای او آوردند در حالت نزع بود، واز این پولها جز حسرت چیزی از برای او حاصل نشد و زرها را به خزانه خلیفه برگردانیدند. (۹۱)

وبالجمله ؛ در همان سال که سال صد وهفتاد ونهم هجری بود وهارون برای استحکام خلافت اولاد خ ود ب ه گ رفتن امام موسی علیه السلام اراده حج کرد و فرمانها به اطراف نوشت ک ه ع لم ا وس ا دات واع ی ان وواش راف ه م ه در م که حاضر شوند که از ایشان بیعت بگیرد وولایت عهد اولاد اودر بلاد اومنتشر گردد. (۹۲)

اول ب ه م دی ن ه ط یبه آمد، یعقوب بن داود روایت کرده است که چون هارون به مدینه آمد، من ش ب ی ب ه خ ان ه ی ح ی ی ب ر م ک ی رف ت م واونقل کرد که امروز شنیدم که هارون نزد قبر رس ول خ دا ص لی الله ع لی ه وآله وس لم ب ا اوم خاطبه می کرد که پدر ومادرم به فدای توباد یا رسول الله ، من عذر می طلبم در امری که اراده کرده ام در باب موسی بن جعفر، م ی خ واه م اورا ح بس کنم برای آنکه می ترسم فتنه برپا کند که خونهای امت توریخته شود، ی ح ی ی گ ف ت : چ ن ی ن گمان دارم که فردا اورا خواهد گرفت .

چون روز شد، هارون فـضـل بـن رـبـی عـ را فـرسـتـاد در وقـت ی کـه آن حـضـرت نـزد جـد بـزرگـوار خـود رسـول خـدا صـلی اللّٰه علیہ وآلہ وسلم نماز می کرد، در اثنای نماز آن جناب را گرفتند و کـشـی دند که از مسجد بیرون برنند. حضرت متوجه قبر جد بزرگوار خود شد و گفت : یا رسـول اللّٰه ! بـه تـوش کـای ت م ی کـن م از آن چـه از امـت بـدکـردارت بـه اهـل بـی ت بـزرگـوار تو می رسد، و مردم از هر طرف صدا به گریه وناله و فغان بلند کردند، چون آن امام مظلوم را نزد هارون بردند ناسزای بسیار به آن جناب گفت ، و امر کرد کـه آن جـنـاب را مـقید گردانیدند و دو محمل ترتیب داد برای آنکه ندانند که آن جناب را به کـدام نـاحـیـه مـی بـرنـد، ی کـی را بـه سوی بصره فرستاد و دیگری را به جانب بغداد وحـضرت در آن محمل بود کـه به جانب بصره فرستاد، و حسان سروی را همراه آن جناب کرد کـه آن حـضـرت را در بـصـره بـه عـیسی بن جعفر بن ابی جعفر منصور که امیر بصره و پسر عموی هارون بود تسلیم نمود، در روز هفتم ماه ذی الحجّه یک روز پیش از ترویج ، آن جـنـاب را داخـل بـصـره نمودند و در روز علانیه آن جناب را تسلیم عیسی نمودند، عیسی آن حـضرت را در ی کـی از حـجـره ای خـانـه خـود کـه نـزدی کـه به دیوانخانه او بود محبوس گردانید و مشغول فرح و سرور عید گردید و روزی دو مرتبه در آن حجره را می گشود، یک نوبت بـرای آن کـه بیرون آید و وضو بسازد، نوبتی دیگر برای آنکه طعام از برای آن جـنـاب بـبرند. محمّد بن سلیمان نوفلی گفت که یکی از

کاتبان عیسی که نصرانی بود و بَعَد، اس لام اظه ار کرد رفیق بود با من ، وقتی برای من گفت که این عبد صالح وبنده ش ای سته خدا، یعنی موسی بن جعفر علیه السلام در این ایام که در این خانه محبوس بود چ ی زی چ ن د ش نید از لهوولعب وساز و خوانندگی وانواع فواحش ومنکرات که گمان ندارم هرگز به خاطر شریفش آنها خطور کرده باشد.

وب الحج م له ؛ م دت ی ک سال آن حضرت در حبس عیسی بود ومکرر هارون به او نوشت که آن چ ن اب را ش هید کند. اوجراءت نکرد که به این امر شنیع اقدام کند، جمعی از دوستان اونیز اورا از آن م ن ع ک ر دن د، چ ون م دت ح ب س آن ح ض رت ن زد او ب ط ول ان ج ام ی د، ن ام ه ای ب ه ه ارون ن وش ت ک ه ح ب س م وس ی ع لی ه الس لام ن زد م ن ط ول ک ش ی د وم ن ب ر ق ت ل وی اق دام ن م ی ن م ای م ، م ن چ ن دان ک ه از ح ال اوتفحص می نمایم به غیر عبادت وتضرع وزاری وذکر ومناجات با قاضی الحاجات چیزی نمی شنوم و نشنیدم که هرگز به تو یا بر من یا بر احدی نفرین نماید یا بدی از ما یاد نماید بلکه پیوسته متوجه کار خود است به دیگری نمی پردازد، کسی را بفرست که من اورا تسلیم اونمایم والا اورا رها می کنم ودیگر حبس وزجر اورا بر خود نمی پسندم . ی ک ی از ح واس ی س ع ی س ی ک ه ب ه ت ف ح ص اح وال آن چ ن اب م و ک ل ب و د گ گ ف ت ه ک ه من در آن ایام بسیار از آن جناب می شنیدم که در مناجات با قاضی الح اج ات م ی گ گ ف ت : خ داون دا! م ن پ ی وس ته سؤ ال می کردم که زاویه خلوتی و گوشه عزلتی و فراخ خاطری از جهت عبادت

ویندگی خود مرا روزی کنی اکنون شکر می کنم که دعای مرا مستجاب گردانیدی ، آنچه می خواستم عطا فرمودی . چون نامه عیسی به هارون رسیدی د ک س ف رس ت اد و آن ج ن اب را از ب ص ره ب ه ب غ داد ب رد ون زد فضل بن ربیع محبوس گردانید. (۹۳) و در این مدتی که محبوس بود پیوسته مشغول عبادت بود و بیشتر اوقات در سجده بود.

شیخ صدوق از ثوبانی روایت کرده است که جناب امام موسی علیه السلام در مدت زیاده از ده سال هر روز که می شد بعد از روشن شدن آفتاب به سجده می رفت و مشغول دعا و تضرع می بود تا زوال شمس و در ایامی که در حبس بود بسا می شد که هارون بام خانه می رفت و نظر می کرد در آن حجره که آن جناب را در آنجا حبس کرده بودند، جامه ای می دید که بر زمین افتاده است و کسی را نمی دید، روزی به ربیع گفت : این جامه چیست که می بینم در این خانه ؟ ربیع گفت : این جامه نیست بلکه موسی بن جعفر است ، که هر روز بعد از طلوع آفتاب به سجده می رود تا وقت زوال گفت : هارون گاه می دانی که او چنین است چرا او را در این زندان تنگ جا داده ای ؟ هارون گفت : هیات ! غیر از این علاجی نیست ، (۹۴) یعنی برای دولت من در کار است که او چنین باشد. (۹۵)

در کتاب (دزالنظمی) است که فضال بن ربیع از پدرش نقل کرده که گفتم : فرستاد مرا هارون رشید نزد موسی بن جعفر علیه السلام برای رساندن

پ_ی_ا_م_ی_و در آن وقت آن ح_ض_رت در ح_ب_س_س_ن_دی ب_ن_ش_اه_ک_ب_ود. م_ن_داخ_ل
م_ح_ب_س_ش_دم_دی_دم_م_شغول نماز است ، هیبت آن جناب نگذاشت مرا که بنشینم لا_جرم تکیه ک_ردم ب_ه
شمشیر خود و ایستادم دیدم که آن حضرت پیوسته نماز می گذارد و اعتنایی به م_ن_ن_دارد و در ه_ر_دورک_ع_ت
ن_م_از_ک_ه_س_لام می دهد بلافاصله برای نماز دیگر تکبیر می گ_وی_د و داخل نماز می شود، پس چون طول کشید
توقف من و ترسیدم که هارون از من مؤ اخذه ک_ن_د همین که خواست آن حضرت سلام دهد من شروع کردم در کلام ،
آن وقت حضرت به نماز دی_گ_ر داخ_ل_ن_ش_د و گ_وش کرد به حرف من ، من پیام رشید را به آن حضرت
رسانیدم و آن پ_ی_ا_م_ی_ن_ب_ود ک_ه_ب_ه_م_ن_گ_ف_ت_ه بود مگوبه آن حضرت که امیرالمؤمنین مرا به سوی
توفرستاده بلکه بگوبرادرت مرا به سوی توفرستاده و سلام به تومی رساند و می گ_وی_د به من رسیده بود از توجیزهایی که مرا
به قلق و اضطراب در آورده بود. پس من ت_ورا از م_دی_ن_ه آوردم و ت_ف_حص از حال تونمودم ، یافتم تورا پاکیزه
حییب ، بری از عیب دان_س_ت_م_ک_ه آنچه برای تو گفته بودند دروغ بوده پس فکر کردم که تورا به منزلت
ب_ر_گ_ردان_م_ی_ا نزد خودم باشی ، دیدم بودندت نزد من سینه مرا از عداوت تو بهتر خالی می کند و دروغ بدگویان تورا
بیشتر ظاهر می گرداند، صلاح دیدم بودن تورا در اینجا لک_ن_ه_ر_ک_س را غ_ذای_ی_م_واف_ق_اس_ت_وب_ا آن
ط_ب_بعثت الفت گرفته و شاید شما در مدینه غ_ذاهایی میل می فرمودید و عادت به آن داشتید که در اینجا نمی یابی

کسی را که بسازد برای شما، و من امر که مردم (فضول) را که برای شما بسازد هر چه میل دارید، پس امر فرما او را به آنچه دوست دارید و منبسط و گشاده رو باشید در هر چه که اراده دارید.

راوی گفت: حضرت جواب داد به دو کلمه بدون آنکه التفات کند به من فرمود:

(لاحاضِرُ لِي مَالِي فَيَنْفَعُنِي وَ لَمْ أُخْلَقْ سَوْلاً، اللَّهُ أَكْبَرُ)؛

یعنی من حاضر نیستم که مرا نفعی رساند، یعنی هر چه بخواهیم دست و رالعمل بدیم برای مردم در سختی که نماند و خدا را خلاق نکرده سؤال که نمانده و از کسی چیزی طلب نکنند. این را فرمود و گفت: اللَّهُ أَكْبَرُ! و داخل نماند. راوی گفت: من برگشتیم به نزد هارون و کسی فیت را برای او نقل کرد مردم هارون گفت: چه مصلحت می بینی درباره او؟ گفتیم: ای آقای من! اگر خطی بکشی در زمین و موسی بن جعفر داخل در آن شود و بگوید بیرون نمی آیم از آن، راست می گوید و بیرون نماند. او از آن، گفت: چنان است که می گویی، لکن بودنش نزد من محبوب است به سوی من، و روایت شده که هارون به وی گفت که این خبر را با کسی مگو، گفت تا هارون زنده بود این خبر را به احدی نگفتم. (۹۶)

قسمت دوم

شیخ طوسی رحمه الله از محمد بن غیاث روایت کرده که هارون رشید به یحیی بن خالد گفت: برو نزد موسی بن جعفر علیه السلام و آهن را از او بردار و سلام مرا به او برسان و بگو:

(يَقُولُ لَكَ ابْنُ عَمِّكَ إِنَّهُ قَدْ سَبَقَ مَنِّي فِي كَيْمِينِ أُنِّي لِأَخْلِيكَ حَتَّى تُقْرَلِي بِالْإِسَاءَةِ

تَسْئَلُنَّ يَ الْغَفْوَةَ عَمَّا سَلَفَ مِنْكَ وَ لَيْسَ عَلَيْكَ فِي أَقْرَارِكَ عَارٌ وَ لَافِي مَسْئَلَتِكَ إِثَابٌ مُنْقَصَةٌ) ؛

یَعْنِي بِسَرِّ عَمُومِيَّتِ مِي كَوَيْدِ كِه مِن پيش از اين قسم خورده ام كه تورا رها نكنم تا آنكه اقرار كُنِي بِرَايِ مَن بَه آن كِه بَد كَرْدِه اِي وَاز مَن سِوَالِ وَخِوَاهِشِ كُنِي كِه عَفْوَكَ نَمِ از آنچه از توست زده و نيست در اين اقرارت به بدی برت و عاری ونه در ای نخواهش و سؤالت بر تون و نقصان ای و ای نای حیی بن خالد ثقه و محل اعطاء مادم و نوزی م و صاحب امر مَن است از اوس و سوال خواهش كن بن به قَدْرِ كِه قَسَمِ بَه مِن عَمَلِ آمَدِه باشد و خلاف قسم نكرده باشم ، پس هر كجا خواهی برو به سلامت . محمد بن غياث راوی گوید كه خبر داد مرا موسی بن یحیی بن خالد كه موسی بن جعفر علیه السلام در جواب یحیی ، فرمود ای ابوعلی ! من مردنم نزدیک است و از اجلم يك هفته باقی مانده است . (۹۷)

و رَوَايَتِ شَدِه كِه دَر اِي اِمَامِي كِه دَر حَبَسِ فَضْلِ بَنِ رَبِيعِ بُوْدَ ، فَضْلُ كُفَيْتِ : مَكْرَرِ نَزْدِ مَن فَرسَتادن كِه اَوْرَا شَهِيْدِ كُنَمَن قَبُولِ نَكْرَدَمِ وَاَعْلَانِ كِه اِي نَكْرَدَمِ اَز مَن نَمِي آيِدِ وَ چُونِه اَرُونِ دَانِ سَتِ كِه فَضْلُ بَنِ رَبِيعِ بِرَقْتَلِ آن حضرت اقدام نمی كند آن جناب را از خانه اوبیرون آورد و نزد فضل بن یحیی برمکی محبوس گردانید . فضل هر شب (خوانی) برای آن جناب می فرستاد و نمی گذاشت كه از جای دیگر طعام برای آن جناب آورند . و در شب چهارم كه خوان را حاضِر كَرْدَنْدِ آن امام مظلوم سر به جانب

آسمان بلند کرد وگفت : خداوند! تومی دانی که اگر پیش از این روز چنین طعامی می خوردم هر آینه اعانت بر هلاکت خود کرده بودم وامشب درخوردن این طعام مجبورم عذرم ، چون روز شد طیبی برای آن حضرت آوردند چون طیب احوال آن حضرت پرسید جواب او فرمود، چون بسیارم بغه که رد، آن جناب دست مبارک خود را بیرون آورد و به او نمود و فرمود که علت من این است . چون طیب نظر کرد دید که کف دست مبارکش سبز شده و آن زهری که به آن جناب داده اند در آن موضع م جمع گردیده . پس طیب برخاست و نزد آن بدبختان رفت وگفت : به خدایم سوگوگند که او بهتر از شما می داند آنچه شما با او کرده اید. و از آن مرض به جوار رحمت الهی انتقال نمود. (۹۸)

و به روایت دیگری چون دان که ه فضل بن ابی حیی را ت که لی ف برقت ل آن جناب ک ردن د اواقدام نکرد بلکه اکرام و تعظیم آن جناب می نمود و چون هارون به رقه رفت خبر به او رسید که آن جناب نزد فضل بن یحیی مکرم و معزز است ، اهانت و آسیبی ن سبت به آن جناب روا نمی دارد، م س رور خ ادم را به تعجیل فرستاد به سوی بغداد با دو نامه که به خی بر به خ ان ه فضل در آید و حال آن جناب را مشاهده نماید اگر چنان بیند که مردم به او گفته اند یک نامه را به عباس بن محمد و دیگری را به سندی بن شاهک برساند که ایشان آنچه در آن نامه نوش ت ه باش د به ع م ل آورند، پس (م س رور)

بِی_خ_ب_ر داخل بغداد شد و ناگهان به خانه فضل رفت و کسی نمی دانست که برای چه کار آمده است ، چ_و_ن دید که آن جناب در خانه اومعزز و مکرم است ، در همان ساعت بیرون رفت و به خانه ع_ب_اس ب_ن م_ح_م د رفت ن_ام_ه ه_ارون را ب_ه اوداد، چ_و_ن ن_ام_ه را گ_ش_ود فضل بن یحیی را طلبید و او را در عقابین کشید و صد تازیانه بر او زد و مسرور خادم آنچه واق_ع شده بود به هارون نوشت ، چون بر مضمون نامه مطلع شد نامه نوشت که آن جناب را ب_ه س_ن_دی ب_ن ش_اه_ک_ت س_لی_م ک_ن_ن_د. و در مجلس دیوانخانه خود به آواز بلند گفت : ف_ض_ل ب_ن یحیی مخالفت امر من کرده است من او را لعنت می کنم ، شما هم او را لعنت کنید. پس جمیع اهل مجلس صدا به لعن او بلند کردند، چون این خبر به یحیی بر مکی رسید مضطرب ش_د_خ_ود را ب_ه خ_ان_ه ه_ارون رس_ان_ی_د و از راه دی_گ_ر غ_ی_ر م_ت_ع_ارف داخ_ل ش_د و از ع_ق_ب ه_ارون درآم_د و س_ر در گ_وش او گ_ذاش_ت و گ_ف_ت اگ_ر پ_س ر_م_ن ف_ض_ل م_خ_ال_ف_ت ت_و ک_رده م_ن اط_اع_ت ت_و م_ی ک_ن_م و آن_چ_ه م_ی خ_واه_ی ب_ه عمل می آورم

پ_س ه_ارون از ی_ح_ی_ی و پ_س_رش راضی ش_ده ر_وب_ه س_وی ا_ه_ل مجلس کرد و گفت : (فضل) مخالفت من کرده بود من او را لعنت کردم اکنون توبه و انابه کرده است من از تقصیر او گذشتم شما از او راضی شوید، همگان آواز بلند کردند ک_ه م_ا د_وس_تیم با هر که تودوستی و دشمنیم با هر که تودشمنی . پس یحیی به سرعت روان_ه ب_غ_دا ش_د، از آمدن او مردم مضطرب شدند هر کسی سخنی می گفت لکن او اظهار کرد ک_ه م_ن

از بـرای تـعـیـمـ ر قـلـعـه و تـفـحـص ا حـوال عـمـال بـه ایـن صـوب آمـده ام و چنـد روز مـشـغـول آن اعـمـال بود، پس سندی بن شاهک را طلبید و امر کرد که آن امام معصوم را مسموم گـردانـد و رطـبـی چـند به زهر آلوده کرد به ابن شاهک داد که نزد آن جناب ببرد و مبالغه نـمـایـد در خـوردن آن هـا و دسـت از آن جـنـاب بـرنـدارد تـا تـناول نمود، و موافق روایتی سندی خرماهای زهر آلود را برای آن حضرت فرستاد و خود آمد بـبـیـنـد تـنـاول کـرده اسـت ایـن هـا ، و قـتـی ر سـیـد کـه حـضـرت ده دانـه از آن تـنـاول فرمـوده بود، گـفـت : دیـگـر تـناول نما، فرمود که در آنچه خوردم مطلب توبه عـمـل آمـد و بـه زیـاده ا حـتـیـاج یـنـیـسـت . پس پیش از وفات آن حضرت به چند روز قضات و عـدول را حـاضـر کـرد و حـضـرت را بـه حـضـور ایـشان آورد و گفـت : مردم می گویند که مـوسـی بـن جـعـفـر در تنگی و شدت است ، شما حال او را مشاهده کنید و گواه شوید که آزار و علتی ندارد و بر او کار را تنگ نگرفته ایم ، حضرت فرمود که ای جماعت ! گواه باشید که هـر روز اسـت کـه ایشان زهر به من داده اند و به ظاهر صحیح می نمایم ولیکن زهر در آن درون مـن جـا کـرده اسـت و در آخـر ایـن روز سرخ خواهم شد به سرخی شدید و فردا زرد خـواهـم شـد زردی شـدیـد و روز سـوم رنـگ مـبـه سـفـیـدی مـایـل خـواهـد شد و به رحمت حق تعالی واصل خواهم شد، چون آخر روز سوم شد روح مقدسش در ملاء اعلی به پیغمبران و صدیقان و شهداء ملحق گردید. (۹۹)

به مقتضای کریمه : (وَ أَمَّا الَّذِينَ أُبَيِّضْتُ وَجُوهَهُمْ فَفَنِي

رَحْمَهُ اللَّهِ (۱۰۰)، روسفید به رحمت الهی منتقل شد. رحمه الله

ش ی خ ص دوق و غ ی ره ، از ح س ن ب ن م ح م د ب ن ب ش ا ر و ا ی ت ک ر د ه ک ه گ ف ت
: ش ی خ ی از ا ه ل (ق ط ی ع ه الر ب ی ع) ک ه از م ش ا ه ی ر ع ا م ه ب و د و ب س ی ا ر م و ث ق ب و د و ا ع ت م ا د ب ر ق و ل
ا و د ا ش ت ی م ، م ر ا خ ب ر د ا د ک ه ر و ز ی س ن د ی ب ن ش ا ه ک م ر ا ب ا ج م ا ع ت ی از م ش a ه ی ر ع ل م ا ک ه ج م ل گ ی ه ش ت ا د ن ف ر
ب و د ی م ج م ع ک ر د و ب ه خ ا ن ه ا ی د ر آ و ر د ک ه م و س ی ب ن ج ع ف ر ع ل ی ه الس ل ا م د ر آن خ ا ن ه ب و د . چ و ن ن ش س ت م
س ن د ی ب ن ش ا ه ک گ ف ت : ن ظ ر ک ن ی د ب ه ا ح و ا ل ا ی ن م ر د ی ع ن ی م و س ی ب ن ج ع ف ر ع ل ی ه
الس ل ا م ک ه آ ی ا آ س ی ب ی ب ه ا و ر س ی د ه ا س ت ؛ ز ی ر ا ک ه م ر د م گ م ا ن م ی ک ن ن د ک ه ا ذ ی ت ه ا و آ س ی ب ه a ا و ر س a ن ی د ه ا ی م و ا و ر a د ر
ش د ت و م ش ق ت د ا ر ی م و د ر ا ی ن ب ا ب س خ ن ب س ی ا ر م ی گ و ی ن د ، م ا و r a D ر چ ن ی ن
م ن ز ل گ ش a د ه B ر ر و ی ف ر ش ه a ی ز ی B a ن ش a ن ی د ه ا ی م . خ ل ی ف ه N س B ت B ه a و ب د ی D ر N ظ R ن ا D ر ، B ر a ی ا ی N a و r a N گ a ه D a ش T ه ک ه
چ و N B ر g R D D B a o V S H B T B D a R D و M ن a ظ R ه ک N د ، ا ی N ک V S H C و S a l M N S S T ه a S T و D R ه ی چ B a B B r a o T N G N g R F T ه a ی M ا ی N ک ه
ح a Z R a S T از a o P R S D و گ o a ه B a ش ی D . آن ش ی خ گ F T ک ه D R T M a M J S ه M T M a M S R O F B o D D R N ظ R ک R D N B ه S o ی آن
ا م B Z R G و a R و M L a C ظ ه آ T ا R F ض ل و ع B a D T و a n o a R S ی a D T و N J a B T و S ی M a ی N ی ک ی و Z ه ا D T ک ه
از ج ی ی ن M ی N S S S a T C و L a M C B o D ، P S H Z R T F R o D ک ه a ی g R o h ! آن چ ه B ی a N ک R D D R B a B T و S ع ه M k a N
و M Z L و R ع a ی T ظ a H R چ N a N a S T ک ه a o گ F T و L k N B D a N ی D و g o a h B a S ی D ک ه a o M R a Z h R X و R a N ی D ه a S T D R

نه دانه خرما و فردا رنگ من زرد خواهد شد و پس فردا بخانِه رنج و عنا رحلت خواهد کرد و به دار بقاء و رفیق اعلنی مخلق خواهد شد، چون حضرت این سخن فرمود، سندی بن شاهک به لرزه در آمد مانند شاخه های درخت خرما بدون پلیدش می لرزید. (۱۰۱)

و موافق بعضی روایات پس حضرت از آن لعنی سؤال کرد که غلام مرا نزد من بی اور که بعید از فوت من متکفل احوال من گردد، آن لعنی ننگ فت: مرا رخصت ده که از مال خودت و مرا کفن کن، حضرت قبول نکرد فرمود که ما اهل بیتم هر زن انما و زرحج ما و کفن من مردگان ما از مال پاکیزه ما است و کفن من نیز حاضر است. چون آن حضرت از دنیا رحلت کرد ابن شاهک لعین، فقها و اعیان بغداد را حاضر کرد برای آنکه نظر کنند که اثر جراحی در بدن آن حضرت نیست و بر مردم تسویل کنند که هارون را در فوت آن حضرت تقصیری نیست پس آن حضرت را در سر جسر بغداد گذاشتند و روی مبارکش را گشودند و مردم را ندا کردند که این موسی بن جعفر است که رافضه گمان می کردند اونمی میرد، از دنیا رحلت کرده است، بی ای بی د اورا مشاهده کنی، مردم می آمدند و بر روی مبارک آن حضرت نظر می کردند. (۱۰۲)

شیخ صدوق از عمر بن واقد روایت کرده است که سندی بن شاهک در یکی از شبها به نزد من فرستاد و مرا طلب داشت و من در بغداد بودم. پس من ترسیدم که قصد بدی در حق من داشته باشد که در این وقت شب مرا

طلب کرده پس وصیت کردم به عیالم در آنچه حاجت به اوداشتم و گفتم : **إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** و سوار گشتم و به نزد سندی رفتم ، همین که مـ را مقابل خود دید و گفت : ای ابو حفص ! شاید ما تورا به ترس و فزع در آورده باشیم ؟ **گـ فـ تـ مـ** : بلی ، گفت : این طلبیدن نیست مگر به جهت خیر. گفتم : پس کسی را بفرست به مـ نـ زل مـ نـ کـ هـ اهـ ل مـ را خبر دهد به امر من گفت : بلی ، پس گفت : ای ابو حفص ! آیا می دانی تورا برای چه خواسته ام ؟ گفتم : نه ، گفت : آیا می شناسی موسی بن جعفر را؟ گفتم : **بـ لـ ی** ، **بـ هـ خـ دـ اـ سـ و گـ نـ د!** مـ نـ او را مـ ی شـ نـ اسـ مـ و روزگـ اری است که مابین من و اودوستی و صـ داقـ تـ اسـ ت . **پـ ر سـ ی کـ ی سـ ت در بـ غـ داد کـ هـ بـ شـ نـ اسـ د** او را از **کـ سـ انـ ی کـ هـ قـ ولش مقبول باشد**، من جماعتی را نام بردم و در دلم افتاد که باید موسی به جعفر علیه السلام **فـ و ت کـ رده بـ اشـ د**، **پـ س فـ ر سـ تـ اد و آن جـ مـ اعـ ت** را آوردنـ د مثل من آنگاه از ایشان پرسید که می شناسید اشخاصی را که موسی بن جعفر را بشناسند، ایشان نیز جمعی را نام بردند، فرستاد و ایشان را نیز آوردند، چون صبح شد پنجاه و چند نفر در منزل سندی جمع شده بودند از اشخاصی که موسی بن جعفر علیه السلام را می شناختند و **مـ صـ احـ بـ ت بـ اـ اونـ مـ وده بـ و د نـ د** . **پـ س سـ نـ دی بـ رخـ اسـ ت و داخـ ل انـ درون شـ د و مـ انـ مـ از بـ هـ جـ ا آوردیم** آن وقت کاتب او بیرون آمد با طوماری

ونوشت ن_ام_ه_ای_م_ا را و م_ن_ازل_م_ا و صورتهای ما و کردارهای ما را، بعد از آن نزد سندی رفت و (سندی) بیرون آمد و دست بر من زد و گفت: برخیز یا اباحفص! جامه از روی موسی بن جعفر بردار، جامه برداشتم دیدم که او وفات کرده، بگریستم و استرجاع نمودم بعد از آن به جماعت، گفت: همه نظر کنید! یک یک نزدیک آمدند و دیدند، پس گفت: شاهد شدید که ای_ن_م_وسی بن جعفر است؟ گفتیم: آری. گفت: یا غلام! بر عورت او پارچه ای بپوشان و او را ب_ره_ن_ه_گ_گردان، چ_ن_ان_ک_رد. گفت: هیچ در تن او نشانی می بینید که آن را ناخوش ب_ی_ن_ی_د؟ گ_ف_ت_ی_م_ن_م_ی_ب_ی_ن_ی_م_غ_ی_ر_آن_ک_ه_اوم_رده_اس_ت، گ_ف_ت: همین جا باشید تا او را غ_س_ل_ده_ی_د_و_ک_ف_ن_ک_ن_ی_د_و_د_ف_ن_ن_م_ای_ی_د_م_ا_ب_م_ان_ی_دی_م_ت_ا_غ_س_ل_داده_شد_و_کفن_کرده_شد و جنازه مبارکش برداشتند و سندی بر او نماز کرد و دفن کردیم و باز گشتیم. (۱۰۳)

ص_اح_ب (ع_مدّه الطالب) گفته که در ایام شهادت آن حضرت هارون به شام رفت و ی_ح_ی_ب_ن_خ_الد، س_ن_دی_ب_ن_ش_اه_ک را ام_ر_ک_رد_ب_ه_ق_ت_ل_آن_ح_ضرت. پس گفته شده که آن حضرت را زهر دادند و به قولی آن حضرت را در میان بساطی گذاشتند و چندان آن را پیچیدند تا آن حضرت شهید شد. پس جنازه نازنینش را در محضر مردم آوردند که تماشا کنند که اثر جراحی در او نیست و محضری تمام کردند که آن ح_ضرت به مرگ خود از دنیا رفته است و سه روز آن حضرت را در میان راه مردم نهادند ک_ه_ه_ر_ک_ه از آنجا

بگذرد آن حضرت را ملاحظه کند وشهادت خود را در آن محضر بنویسد پس دفن شد به مقابر قریش انتهی. (۱۰۴)

روایت شده که چون سندی بن شاهک جنازه آن امام مظلوم را برداشت که به مقابر قریش نقل نم‌اید کس‌سی را واداشت به بود که در پی‌ش ج‌ن‌ازہ ن‌دا می کرد: هَذَا إِمَامُ الرَّافِضَةِ فَاعْرِفُوهُ؛ یعنی این امام رافضیان است بشناسید او را. پس آن جنازه شریف را آوردند در بازار گذاشتند و منادی ندا کرد که این موسی بن جعفر است که به مرگ خود از دنیا رفته، آنگاه ب‌اشید ببینید او را، مردم دورش جمع شدند و نظر افکندند اثری از جراحت یا خفگی در آن ح‌ض‌رت ن‌دی‌دند. (۱۰۵) و دیدند در پای مبارکش اثر حناء است، پس امر کردند علما و فقها را که شهادت خود را در این باب بنویسند، تمامی نوشتند مگر احمد بن حنبل که هرچه او را زجر کردند چیزی نوشت. (۱۰۶) و روایت شده که آن بازاری که ن‌ع‌ش‌ش‌ری‌ف در آن گ‌ذ‌اش‌ت‌ه‌ب‌ودند نامیده شد به (سوق الریاحین) و در آن م‌وض‌ع شریف بنایی ساختند و دری بر آن قرار دادند که مردم پا بر آن موضع نگذارند ب‌ل‌ک‌ه‌ت‌ب‌ر‌ک‌ب‌ج‌وی‌ن‌د، ب‌ه‌آن‌وزی‌ارت‌ک‌ن‌ن‌د آن محل را.

و نقل شده از مولی اولیاء الله صاحب (تاریخ مازندران) که گفته من مکرر به آن موضع مشرف گشته ام و آن محل را بوسیده ام.

شیخ م‌ف‌ید رحمه الله فرمود که جنازه شریف را بیرون آوردند و گذاشتند بر جسر بغداد و ندا کردند که این موسی بن جعفر است وفات کرده نگاه کنید به او، مردم می آمدند و نظر ب‌ه‌ص‌ورت م‌ب‌ارک‌ش‌می‌ن‌م‌ودند و می

دیدند وفات کرده. (۱۰۷) و این شهر آشوب فرموده که سه ندی بن شاک جنازه را بیرون آورد و گذاشت بر جسر بغداد و ندا کرد که ای موسی بن جعفر است که رافضی ها گمان می کردند نمی میرد، پس نظر کن ندی دبر او. و این را برای آن گفتند که واقفه اعتقاد کرده بودند که آن حضرت امام قائم است و حج بس اورا غیبی بت اوگم آن کرده ب و دن د، پس در ای حال که سندی و مردمان در روی جسر اجتماع کرده بودند اسب سندی بن شاهک رم کرد و او را در آب افکنند پس سندی غرق شد در آب و خداوند تعالی متفرق کرد جماعت یحیی بن خالد را. (۱۰۸)

و در روایت شعیخ صدوق است که هج ن ازه را آوردن د به آنجا که مجلس شرطه بود، یعنی محل عسس و نوکران حاکم بلد و چهار کس را بر پا داشتند تا ندا کردند که ای مردمان هر که می خ واهد ببیند موسی بن جعفر را بیرون آید، پس در شهر غلغله افتاد، سلیمان بن ابی جع فرعموی هارون قصری داشت در کنار شط چون صدای غوغای مردم را شنید و این ندا به گک وشش رسیدی د از قصر به زیر آمد و غلامان خود را امر کرد که آن جنبشیان را دور کردند و خ و د ع م ام ه از س ر ان داخ ت و گریبان چاک زد پای برهنه در جنازه آن حضرت روانه شد و حکم کرد که در پیش جنازه آن حضرت ندا کنند که هر که خواهد نظر کند به طیب پسر طیب بی اید نظر کند به سوی جنازه موسی بن جعفر علیه السلام ، پس جمیع مردم بغداد جمع شدند و صدای شیون و فغان از زمین به فلک نیلگون می رسید، چون

نعش آن حضرت را به (مقباب رقریش) آوردند به حَسَبِ ظَاهِرِ، خود ایستاد
 متوجه غسل و طو و کفن آن حضرت شد و کفنی که برای خود ترتیب داده بود که به
 دوهزار و پانصد دینار تمام کرده بود و تمام قرآن را بر آن نوشته بود بر
 آن جناب پوشانیدند، به اعزاز و اکرام تمام آن جناب را در (مقابر قریش) دفن نمودند، چون ای
 خبیب به هارون رسید به حسب ظاهر برای رفع تشنیع مردم نامه به او نوشت و او را تحسین کرد و
 نوشت که سه سینه دینار بنشاه مکمل معون آن اعمال را بی رضای من کرده، از
 تو و خشنودش دم که نه نگذاشت بی به ات تمام رساند. (۱۰۹)

قسمت سوم

شیخ کلینی رحمه الله روایت کرده از یکی از خادمان حضرت امام موسی علیه السلام که چون حضرت موسی
 علیه السلام را از مدینه به جانب عراق بردند آن جناب حضرت امام رضا علیه السلام را امر کرد که هر
 شب تا مادامی که من زنده ام و خبر وفاتم به تو نرسیده باید که بر در خانه بخوابی، راوی گوید که هر شب
 رختخواب آن حضرت را در دهلیز خانه می گشودیم چون بعد از عشاء می شد می آمد و در دهلیز خانه به سر می برد
 تا صبح، چون صبح می شد به خانه تشریف می برد، و چه ار سال بدین
 حال به سر می برد تا صبح، چون صبح می شد به خانه تشریف می برد، و چه ار سال بدین حال به سر برد تا یک شبی
 فراش آن حضرت را گستریدیم آن جناب نایامد به این سبب خاطر زاکیه اهل و عیال مستوحش شد و ما هم از

نیامدن آن حضرت ترسان و وحشت‌ناک شدی‌مت‌اص‌بح ، چون صبح طالع گردید آن خورشید رفعت و جلالت طالع‌گردید و در خانه تشریف برد و رفت نزد ام‌احمد که بانوی خانه بود و فرمود بیاور آن ودی‌عت‌ت‌ی‌که‌ه‌پ‌در بزرگواریم به تو سپرده تسلیم من نما، ام‌احمد چون این سخن استماع نمود آغ‌ازت‌وج‌ه‌وزاری‌که‌رد‌واز‌سی‌ن‌ه‌پ‌ر‌درد‌آه‌س‌رد‌ب‌ر‌آورد‌که‌ه‌والله آن‌م‌ون‌س‌دل‌دردمندان و انیس جان مستمندان این دارفانی را وداع گفته ، پس آن جناب وی را تسلی داده از زاری و بی‌قراری منع نمود و فرمود که این راز را افشا مکن و این آتش حسرت را در سینه پنهان دار تا خیر شهادت آن حضرت به والی مدینه رسد.

پس ام‌احمد وداع‌ی‌که‌ه‌در‌ن‌زد‌اوب‌ود‌ب‌ه‌آن‌ح‌ض‌رت‌س‌پ‌رد‌و‌گ‌ف‌ت : روزی که آن‌گ‌ل‌ب‌وستان نبوت و امامت مرا وداع می فرمود، این امانتها را به من سپرد و فرمود که کسی را به این امر مطلع نساز و هرگاه که من فوت شدم پس هریک که از فرزندان من نزد تو آمد و ازت‌وم‌ط‌الب‌ه‌آن‌ها نمود به او تسلیم کن و بدان که در آن وقت من دنیا را وداع کرده ام . پس حضرت آن امانتها را قبض فرمود و امر کرد که از شهادت پدر بزرگواریش لب‌بندد‌ت‌ا‌خ‌ب‌ب‌ر‌ب‌رس‌د، پس دیگر حضرت در دهلیز خانه شب نخواید، راوی گوید که بعد از چند روزی خبر شهادت حضرت امام موسی علیه السلام به مدینه رسید، چون معلوم کردیم در همان شب واقع شده بود که جناب امام رضا علیه السلام به تاءید الهی از مدینه به بغداد رفته مشغول تجهیز و تکفین والد

ماجدش گردیده بود آنگاه حضرت امام رضا علیه السلام واهل بی‌ت‌ع‌ص‌م‌ت‌ب‌ه‌م‌راس‌م‌ات‌م
ح‌ض‌رت‌م‌وسی بن جعفر علیه السلام قیام نمودند. (۱۱۰)

م‌ولف‌گ‌وی‌د: ک‌ه‌س‌ی‌د‌ب‌ن‌طاوس علیه السلام در (مصباح الزائر) در یکی از زیارات حضرت موسی بن
جعفر علیه السلام این صلوات را بر آن حضرت که محتوی است بر ش‌م‌ه‌ای از ف‌ض‌ائل‌وم‌ن‌اق‌ب
وع‌ب‌ادات‌وم‌ص‌ائب‌آن‌ج‌ن‌اب‌نقل کرده، شایسته است من آن را در این جا نقل کنم:

(اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَاهْلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ وَصَلِّ عَلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَصَيِّ الْأَبْرَارِ وَإِمَامِ الْآخِرِينَ وَعِيَّةِ الْأَنْوَارِ وَ
وَارِثِ السَّكِينَةِ وَالْوَقَارِ وَالْحِكْمِ وَالْإِثَارِ، الَّذِي كَانَ يُحْيِي اللَّيْلَ بِالسَّهْرِ إِلَى السَّحْرِ بِمُؤَاظِمَتِهِ الْأَشْيَتِغْفَارِ، حَلِيفِ السَّجْدَةِ الطَّوِيلَةِ وَ
الدَّمْعِ الْغَزِيِّ رَهْ وَالْمُنَاجَاتِ الْكَثِيرَةِ وَالضَّرَاعَاتِ الْمُتَّصِلَةِ وَمَقَرِّ التُّهَى وَالْعِدْلِ وَالنَّحْيِ وَالْعَفْصِ وَالنَّدَى
وَالْعَبْدِ وَالْمَاءِ الْعَبْدِ الْوَعْبِ وَالصَّبْرِ وَالْعَمِّضْطَهْدِ بِالظُّلْمِ وَالْعَمِّقِ بِالنَّجْوَرِ وَالْمَعْدَبِ فِي قَعْرِ الشُّجُونِ وَظَلَمِ
الْمَطَامِيرِ، ذِي السَّاقِ الْمَرْضُوضِ بِحَلَقِ الْقِيُودِ وَالْجَنَازَةِ الْمُنَادِي عَلَيْهَا بِإِذْنِ الْأَشْيَتِخَفَافِ وَالْوَارِدِ عَلَى جَدِّهِ الْمُضِيْطَفِيْ وَابْنِ
الْمُرْتَضَى وَ أُمِّهِ سَيِّدَةِ النَّسَاءِ بِإِزْثِ مَعْصُوبٍ وَوَلَاءِ مَسْلُوبٍ وَ أَمْرِ مَعْلُوبٍ وَ دَمِ مَطْلُوبٍ وَ سَمِّ مَشْرُوبٍ. اللَّهُمَّ وَ كَمَا صَبَرَ
عَلَى غَلِيظِ الْمِحْنِ وَ تَجَرَّعَ غُصَّةِ صِ الْكُربِ وَ اسْتَسَمَّ لِرِضَاكَ وَ أَخْلَصَ الطَّاعَةَ لَكَ وَ مَحَضَّ الْخُشُوعَ وَ اسْتَشَعَرَ الْخُضُوعَ وَ
عَادَى الْبِدْعَةَ وَ أَهْلَهَا وَ لَسَمَ يَلْحَقُمُهُ فِي شَيْءٍ مِّنْ أَوْامِرِكَ وَ نَوَاهِيِكَ لِسُؤْمِهِ لَائِمٌ، صَلِّ عَلَيْهِ صِي لَوْهَ نَامِيَّةِ
مُنِيْفَهَ زَاكِيَّةِ تَوْجِبْ لَهُ بِهَا شَفَاعَةَ أُمِّهِ مِنْ خَلْقِكَ وَ قُرُونٍ مِنْ بَرَايَاكَ وَ بَلِّغْهُ عَنَّا تَحِيَّةً وَ سَلَامًا وَ آتِنَا مِنْ

لَعَدُّنَكَ فِي مَوَالِيهِ فَضْلًا وَ إِحْسَانًا وَ مَغْفِرَةً وَ رِضْوَانًا، إِنَّكَ ذُو الْفَضْلِ الْعَمِيْمِ وَ النَّجْدِ الْوُزْنِ الْعَظِيْمِ ، بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ . (۱۱۱)

و در احادیث بسبب سیار وارد شده که زیارت آن حضرت مثل زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم است . (۱۱۲) و در روایتی مَثَلِ آن است که کسی زیارت کرده باشد حَضْرَتِ رَسُولِ وَامِي الرَّاهِمِيْنَ صِلَاتِ اللهِ عَلَيْهِمْ اَوْ رَا (۱۱۳) و در روایتی دیگر مَثَلِ آن است که امام حسین علیه السلام را زیارت کند (۱۱۴) و در حدیث دیگر هر که آن حضرت را زیارت کند بهشت از برای اوست . (۱۱۵) سلام الله علیه .

خطیب در (تاریخ بغداد) از علی بن خلال نقل کرده که گفت : هیچ امر دشواری مرا رونداد که بعد از آن بروم به نزد قبر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و متوسل به آن جناب شوم مگر آنکه خدای تعالی از برای من آسان کرد . (۱۱۶)

فصل ششم : ذکر اولاد و اعقاب امام موسی علیه السلام و ذکر ابراهیم بن موسی

توضیح

بدان که در عداد اولاد حَضْرَتِ مَوْسِي كَاطِمِ عَلَيْهِ السَّلَامِ اخلاف است ، ابن شهر آشوب گفته است : اولاد آن حضرت فقط سی نفر است . (۱۱۷) و صاحب (عمده الطالب) گفته است که از برای آن حضرت شصت اولاد بوده ، سی و هفت دختر و بیست و سه پسر . (۱۱۸) و شیخ مفید رحمه الله فرموده که آنها سی و هفت نفر می باشند هیچکدام تن ذکور و نوزده تن اناث و اسامی ایشان بدین طریق است :

حَضْرَتِ عَلِيِّ بْنِ مَوْسِي الرضَاعِيِّ السَّلَامِيِّ ، وَابْنِ رَاهِيْمِ ، وَعَبَّاسِ ، وَوَقَّاسِ ، وَاسْمَاعِيْلِ ، وَجَعْفَرِ ، وَهَارُونَ ، وَحَسَنِ ، وَاحْمَدَ ، وَمُحَمَّدَ ، وَحَمْزَةَ ، وَعَبْدَ اللهِ ، وَاسْحَاقَ ، وَعَبِيْدَ اللهِ ، وَزِيْدَ ، وَحُسَيْنَ ، وَفَضْلَ

وسلیمان ، وفاطمه کبری ، وفاطمه صغری ، ورقیه ، وحکیمه وام ابیها ، ورقیه صغری ، وکلثوم (۱۱۹) ، وام جعفر ، ولبانه ، وزینب (۱۲۰) ، وخ_دی_ج_ه ، وع_لی_ه ، وآمنه ، وحسنه ، وبریهه ، عائشه ، وام سلمه ، ومیمونه ، وام کلثوم . (۱۲۱)

و در (ع_م_ده_الط_الب) از شیعیان (ح_اب_ون_ص_ر_ب_خ_اری_ن_قل_کرده_که_شیخ_تاج_الدین_گفته_که_اعقاب_حضرت_کاظم_علیه_السلام_از_سیزده_اولادش_است_که_چ_ه_ار_ن_ف_ر_آن_ها_اولادشان_بسیار_شده_و_آنها_حضرت_رضا_علیه_السلام_و_ابراهیم_مرتضی_و_محمد_عابد_و_جعفر_می_باشد_و_چهار_نفر_دیگر_آنها_اولادشان_نه_بسیار_بوده_و_نه_ک_م_و_ای_ش_ان_زید_النار_و_عبدالله_و_عبیدالله_و_حمزه_می_باشند ، و پنج نفر دیگرشان کم اولاد بودند و ایشان عباس و هارون و اسحاق و حسین و حسن می باشند. (۱۲۲)

شیعیان (خ_م_ف_ی_د_رح_م_ه_الله_ف_رم_وده_ک_ه_از_ب_رای_هریک_از_اولاد_حضرت_موسی_علیه_السلام_فضل_و_منقبت_مشهوره_است . (۱۲۳)

ذکر ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه السلام و اولاد او

شیعیان (خ_م_ف_ید_رحمه_الله_فرموده_که_ابراهیم_مردی_با_سخاوت_و_کرم_بوده_و_در_ایام_ماءمون_از_ج_ان_ب_م_ح_قَید_بن_محمد_بن_زید_بن_علی_بن_الحسین_بن_علی_بن_ابی_طالب_علیهم_السلام_که_اب_والس_رای_با_او_بیعت_کرده_بود_امیر_یمن_گشت_و_در_زمانی_که_ابوالسرایا_کشته_گشت_و_طالبین_متفرق_و_متواری_شدند_ماءمون ، ابراهیم را امان داد. (۱۲۴)

مؤلف گوید: که تاج الدین ابن زهره حسینی در کتاب (غایه الاختصار) در ذکر احوال داد س_ی_د_مرتضی_ورضی ، در احوال ابراهیم بن موسی الکاظم علیه السلام گفته که ام_ی_ر_اب_راه_ی_م_الم_رت_ض_ی_س_ی_دی_ج_لی_ل_وام_ی_ری_ن_ب_ی_ل_وع_الم_فاضل_بود ، روایت حدیث می کند از پدرانیش علیه السلام

رفت به سوی یمن و غلبه کرد بـر آنـجـا در ایام ابوالسرایا و بعضی گفته اند که مردم را می خوانند به امامت برادرش
حـضرت رضا علیه السلام ، این خبر به مأمون رسید پس شفاعت کردند برای او، مأمون پـذیرفتـش فـاعـت
او او را امان داد و متعرضش نشد و او وفات کرد در بغداد و قبرش در (مـقـابـر قـریـش) نزد پدر بزرگوارش است
در تربت علیحده که معروف است . و در حـال پـسـرش ابـوسـبـحـه مـوسـی بـن ابـراهـم
گـفـت هـکـه اواز اهـل صـلـح و عـبـادت و ورع و فاضل بود روایت می کرد حدیث را و گفته که خبر داد مرا
پدرم ابـراهـم ، گـفـت فـتـحـدیـث کرد مرا پدرم موسی کاظم علیه السلام گفت حدیث کرد مرا از امام
جـعـفـر بن محمّد علیه السلام ، گفت حدیث کرد مرا پدرم امام محمدباقر علیه السلام ، گفت حـدیـث کـرد مـرا
پـدرم زین العـابـدین علیه السلام ، گفت حدیث کرد پدرم امام حسین علیه السلام شـهـیـد کـربـلا ،
گـفـت حـدیث کرد مرا پدرم امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام ، گفت حدیث کرد مرا رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم ، گفت : حدیث کرد مرا جـبـریـل علیه السلام از خدای تعالی که فرموده لا اله الا الله حصار من
است ، پس هر که بـگـویـد آن را ، داخـل شـود در حـصـار مـن و کـسـی کـه داخـل شـود در حصار من
، ایمن خواهد بود از عذاب من . وفات کرد ابوسبحه در بغداد و قبرش در (مقابر قریش) است در جـار پدر و جدش و من
تفحص کردم از قبرش دلالت کردند مـرا بـه آن و مـوضـع آن در دهـلیـز حـجـره کـوچـک ی اسـت
کـه

ف_ق_ی_ر_گ_وی_د: ک_ہ_ص_ا_ح_ب (ع_م_د_ہ_ط_ال_ب) نقل کرده کہ حضرت امام موسیٰ علیہ السلام را دو ابراہیم بودہ : ابراہیم اکبر، و در اعقاب داشتَن او خ_لاف_اس_ت و اب_ون_ص_ر_ب_خاری_گفتہ : او بودہ کہ در یمن در ایام ابوالسرایا خروج کردہ و ابولعقب بودہ ؛ و دیگر ابراہیم اصغر است کہ ملقب است بہ مرتضیٰ و مادرش ام ولدی بودہ از اہل_ن_وب_ہ و زنگبار و اسمش نجیہ بودہ و اورا عقب از دو پسر بودہ : موسیٰ اب_وس_ب_ح_ہ_و_ج_ع_فر، و لکن ابو عبد اللہ بن طباطبا گفتہ کہ عقب اوسہ پسر بودہ موسیٰ و ج_ع_ف_ر_اس_م_اع_ی_ل، و ع_ق_ب_اس_م_اع_ی_ل از پ_س_ش_م_ح_م_د_اس_ت و م_ح_م_د_ب_ن_اس_م_اع_یل را اعقاب و اولاد است در دینور و غیرہا کہ یکی از ایشان است ابوالقاسم حمزہ بن ع_لی_ب_ن_ح_س_ی_ن_ب_ن_اح_م_د_ب_ن_م_حمّد_بن_اسماعیل_بن_ابراہیم_بن_الامام_موسیٰ_الکاظم_علیہ_الس_لام و م_ن_دی_دم_اورا_واو_خ_وب_مردی_بود، وفات کرد بہ قزوین ، و اورا برادران و عموہا بود، این بود کلام ابن طباطبا، و لکن شیخ تاج الدین گفتہ کہ ابراہیم را عقب نبودہ مگر از موسیٰ و جعفر .

اما موسیٰ ابوسبحہ ، پس اوصاحب اعقاب کثیرہ است و از ہشت پسر از او عقب مانده چہار از آنہا ک_م_اولاد_ب_ودند و ایشان : عبید اللہ و عیسیٰ و علی و جعفرند . و چہار دیگر کثیرا لا ولاد بودند و ای_ش_ان_محمّد_اعرج_واحمد_اکبر_وابراہیم_عسکری_و_حسین_قطعی_می_باشند، و گفتہ کہ محمّد_اع_رج_ع_قبش_فقط_از_موسیٰ_الاصغر_است_و_معروف_بہ_(ابرش)_است ، و موسیٰ عقبش از س_ہ_ن_ف_ر_اس_ت : اب_وط_ال_ب_م_حسن_وابواحمد_حسین_وابوعبد اللہ_احمد، اما ابوطالب محسن ص_احب_عقب_است_و_از_ایشان

است احمد که متولد شده در بصره ، واما ابواحمد حسین بن موسی اب_رش پ_س اون_ق_ی_ب_ط_اه_ر ذوالم_ناقب
والد سیدین است . صاحب (عمده الطالب) مدح_ب_س_یار از اونموده وحاصلش اینکه ابواحمد نقیب نقباء الطالبیین در
بغداد بوده وعلاوه بر ن_ق_اب_ت از ج_انب بهاءالدوله ، قاضی القضاة گردیده ومکرر امیر حاج گشته وبا اهل بیتش مواسات
می نموده .

ون_ق_ل_ش_ده_ک_ه_اب_والقاسم (۱۲۶) علی بن محمّد معاشش کفایت نمی کرد مخارج ع_ی_الش را، ب_رای
ت_ج_ارت_س_ف_ر_کرد وملاقات کرد ابواحمد مذکور را، ابواحمد پرسید: ب_رای_چ_ه_ب_ی_رون_ش_دی ؟
گ_ف_ت : خَرَجْتُ فِي مَثَجْرٍ؛ یعنی برای تجارت بیرون شدم . اب_واحمد گفت : يَكْفِيكَ مِنَ الْمَثَجْرِ لِقَائِي ؛ یعنی بس
است از تجارت تو ملاقات تو مرا. ابواحمد در آخر مر نایبنا گشته بود در سنه چهارصد در بغداد وفات کرد وسنش از نود
ب_ال_اصرف_ت_ه_ب_ود_وآن_ج_ن_اب_را_در_خ_ان_ه_اش_دف_ن_ک_ردن_د، پ_س از آن_ج_ن_از_ه_اش_را_ب_ه
ک_ر_ب_لان_ق_ل_ک_ردند_و در مشهد امام حسین علیه السلام قریب به قبر آن حضرت دفن نمودند وق_ب_رش
م_ع_روف_وظاهر است ومرثیه گفتند اورا شعراء به مرثیه های بسیار واز کسانی که_ه_اورا_م_ر_ث_ی_ه_گ_ف_ت_ه
دو_پ_س_رش_رض_ی_وم_رت_ضی_ومهیبار_کاتب_وابوالعلاء_معزی_می_باشند.(۱۲۷)

م_ؤ_لف_گ_وی_د: که من ترجمه دوفرزند اوسیدین را در کتاب (فوائد الرضویه فی اح_وال_ع_لم_اء_الم_ذاه_ب
الجعفریه) نگاشتم (۱۲۸) واین مقام را گنجایش ذکر ای_ش_ان_ن_ی_ست لکن برای آنکه این کتاب از اسم ایشان خالی
نباشد به چند سطر از کتاب (مجالس المؤمنین) در ترجمه ایشان اکتفا می کردیم و در ذکر اولاد حضرت امام زین
الع_اب_دی_ن

ع_لیه السلام در ذیل احوال عمر الا شرف بن علی بن الحسین علیه السلام به مختصری از جلالت شائن والده جلیله ایشان اشاره کردیم به آنجا رجوع شود.

ذکر سید مرتضی و رضی رضوان الله علیهما

اما سید مرتضی ، فَهُوَ السَّيِّدُ الْأَجَلُّ النَّحْرِيُّ الثَّمَانِي ذُو الْمَجْدِ أَبُو الْقَاسِمِ الشَّرِيفِ الْمُرْتَضَى ع_لِمِ الْهَدْيِ ع_لِي بْنِ الْحُسَيْنِ الْمَوْسَى شَرِيفِ عِرَاقٍ وَمَجْتَهِدِ عَالِي الْإِطْلَاقِ وَمَرْجِعِ فَضْلَائِ آفَاقٍ بُوِدَ رَهْنَمَائِي كِه دَر مَعَارِجِ هِدَايَتِ وَمَدَارِجِ وَلايَتِ عَلاماتِ قَدَرِ وَانْشِرَاحِ صَدْرِشِ بِه مَرْتَبِه اش ظاهِر گَرْدِيده كِه از جَد وَلايَتِ پَناهِ خُودِ لَقَبِ شَرِيفِ عِلْمِ الْهَدْيِ بِه اُورْسِيده . ص_اح_بِ دَوْلَتِ ي_ك_ه_م_ج_اُورانِ م_دَارسِ وَص_وام_ع_ن_والِه رُوزِي از خ_وان_اح_سانِ اُومِي خُورنَدِ وَم_س_اف_رانِ م_راح_لِ م_س_اِي_لِ ت_وش_ه_ت_ح_ق_ي_قِ وَ اِرم_غ_ان_ي_ت_دَق_ي_قِ از خ_وش_ه_چِي_ن_ي_خ_رَمَنِ ف_ض_لِ اُومِي ب_ر_ن_د_ط_الب_ان_راهِ اِي_م_ان_وَس_الك_ان_م_سَالِكِ اِيقانِ دَر مَدْرَسِه شَرعِ وَمَحْكَمِه ع_ق_لِ اس_ت_ف_ت_اءِ از رَأيِ رُوش_نِ اُومِي ن_م_ودن_دِ وَ آي_ي_ن_ه_م_ش_ك_لا_تِ خ_ودِ رَا ب_ه صِيقلِ هِدَايَتِ اُومِي زِدودنَدِ . مَدَتِي مَدِيدِ بِه اِمَارَتِ حِجِ كِه اعْظَمِ اُمُورِ اسْلَامِ وَصَنُومَرْتَبِه خَلِيفَه وَام_ام_اس_تِ لُواي_ري_اس_تِ دِي_نِ وَدَن_يا_بِرافِروختِه وَدَر حِجْرِ اِيْمَانِي كِه مَقامِ رِكنِ اِيْمَانِي اسْتِ مَراسِمِ اسْلَامِ بِه جَا آوَرْدِه وَدَر عِرْفَاتِ عِرْفانِ قَدَمِ صَدَقِ نِهَادِه وَرُويِ بَرِ صَفَه صِفا وَمَرُوه مَرُوتِ آوَرْدِه . (۱۲۹)

آي_ه_اللهِ عَلامه حَلِي دَر (كِتابِ خِلاصَه) كَفتِه كِه مِيرِ رَا مَصنِفاتِ بَسِيارِ اسْتِ كِه ما آن رَا دَر (ك_ت_اب_ك_ب_ي_ر_ع_) خُودِ ذَكَرِ كَرْدِه اِيْمِ وَعِلْمائِ اِمَامِيَه از زَمانِ اُوتَا زَمانِ ما كِه ش_ش_ص_د_ون_وَس_ه_از_ه_ج_رت_گَذِشْتِه اسْتِ اسْتِفاَدِه از كِتابِ اُومِي نَمُودِه وَاُور_كنِ اِيشانِ وَم_ع_لم_اِي_ش_ان_اس_ت_ق_دَسَ اللهُ رُوحَهُ وَ جِزَاهُ عَنِ اَجِدَادِهِ خَيْرِ الْجِزَاءِ . (۱۳۰) وَوَجِه ت_لق_ب_اوب_ه_ع_لم

الهـدی بـر و جـه ی کـه شـی خـاج لـش هـی د در (رسـاله چـه لـحـدی ث) و غیره بیان نموده اند آن است که محمّد بن الحسین بن عبدالرحیم که وزیر قـادر عـبـاسـی بـود در سال چهارصد و بیست و بیمار شد و بیماری او ممتد گردید تا آنکه حـضرت امـیـرالمـؤمـنـیـن عـلیه السلام را در خواب دید که به او می گوید به علم الهدی بگویی که بر تودعایی بخواند تا شفا یابی ، محمّد مذکور گوید که از او پرسیدم که کـی سـت عـلم الهـدی ؟ فرمودنـد: عـلی بـن الحـسین الـمـوسـوی ، آنـگـاه رقـعـه ای مشتمل بر التماس دعای اجابت مؤدی به خدمت میر نوشت و در آنجا همان لقب را که در خواب دیـده بـود درج نمود، و چون آن نوشته به نظر میر رسید از روز هضم نفس خود را لایق آن لقب شریف ندید و در جواب وزیر نوشت : اَللّٰهُ اَللّٰهُ فِی اَمْرِیْ فَاِنَّ قَبُوْلِیْ لِهٰذَا اللِّقَبِ شـنـاعـةً عـلّیّ، و زیـر بـه عـرض رسـانـی د که واللّٰه من نـنوشتـه ام به خدمت شما الا آنچه امیرالمؤمنین علیه السلام مرا به آن امر کرده بود و بعد از آنکه وزیر به برکت دعای میر مرتضی شـرفـایـات صـورت واقـعـه را به قادر خلیفه عباسی عرض کرده و ابای میر مرتضی را از آن لقب ، مذکور سـاخت . قـادر بـه مـیـر مـرتـضـی گـفت کـه قـبـول کـن ای مـیـر مـرتـضـی ، آنچه جد تو، تورا به آن ملقب ساخته و حکم شد که منشیان بـلاغت نشان آن را در القاب او داخل سازند و از آن زمان به آن لقب مشهور شد. (۱۳۱) ووجه تـوصیـف آن جـنـاب به (ثمانینی) برای آن است که بعد از وفاتش هـشتاد

هزار مجلد کتاب گذاشت از مقروآت و مصنفات و محفوظاتش ، و تصنیف کرد کتابی مسمی به (ثمانین) و عمر کرد هشتاد و یک سال . (۱۳۲)

و در (عمده الطالب) است که دیدم در بعض تواریخ که خزینه کتاب سید مرضی م_شتمل بود بر هشتاد هزار مجلد و من نشنیدم به مثل این مگر آنچه که حکایت شده از صاحب بن ع_ب_اد_ک_ه فخرالدوله ابن بویه او را طلبید برای وزارت ، او در جواب نوشت که من مردی ه_س_تم طویل الذیل و حمل کتابهای من محتاج است به هفتصد شتر ، یافعی گفته که کتابهای او ص_د_و_چ_ه_ارده ه_زار م_ج_ل_د_ب_وده ، وق_اض_ی_ع_ب_د_الرح_م_ن_ش_ی_ب_ان_ی_ف_اض_ل ، ک_ت_اب_خ_ان_ه_اش از ه_م_ه_ت_ج_اوز ک_رده ب_ود و م_ش_تمل بود بر صد و چهل هزار مجلد . و نقل شده که مستنصر در کتابخانه مستنصریه هشتاد ه_زار م_ج_لد و دیعه نهاده بووظاهر آن است که چیزی از آنها باقی نمانده ، واللّه الباقی . (۱۳۳)

و بالجمله ؛ سید مرتضی بعد از وفات برادرش سید رضی ، نقابت شرفاء و امارت حاج وق_ض_اء_ق_ض_ات_ب_ه_وی م_ن_ت_ق_ل_ش_د_وم_د_ت_س_ی_س_ال_ب_ه_م_ی_ن_ح_ال_ب_اقی بود تا در سنه چهارصد و سی و شش وفات فرمود ، و آن جناب را دختری بوده اس_ت_نقیه فاضله جلیله که روایت می کند از عمویش سید رضی و روایت می کند از او ، شیخ عبدالرحیم بغدادی معروف به (ابن اخوه) که یکی از مشایخ اجازه قطب راوندی است . (۱۳۴)

شرح حال سید رضی رحمه الله

(وَ اَمَّا السَّيِّدُ الرَّضِيُّ ، فَهُوَ الشَّرِيفُ الْاَلَا حَيْلٌ مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ الْمَوْسَوِي) ، كُنِيَّتْ شَرِيفِش اَبُو الْحَسَنِ ، لَقَبْ مَرَضِيْش رَضِيْ وَ ذَوَالْحُسَيْنِ ، بَرَادِرْ مِيرْ مَرْتَضِيْ عِلْمِ الْهَدْيِ ، نَقِيْبْ ع_لَوِي_ه_وَأَش_رَافْ ب_غ_دَادْ ب_لَكَ_ه_ق_طَبْ

فلک ارشاد و مرکز دایره رشاد بود، صیت بزرگی وج لالت اورا گک وش م لکک ش نی ده و آوازه ف ض ل
 وب لاغ ت اوب ه ای وان فلک رسیده ، اشعار دلپ ذی رش دس ت ت ص رف از دام ن ف ص اح ت آرایبی
 در شاخ بلند سحر آزمایی زده و پای ت رقی از ح ض ی ض ب لاغ ت گک س ت ری ب ر ذروه ش اه ق
 م ع ج زه پ روری ن ه اده پ ای ه ف ض ل وک م ال و معانی و افصلاواز آن گذشته که زبان ثنا و مدحت از
 کنه رفعت آن عبارت تواند کرد، چه ظاهر است که چون جمال بغایت رسد دست مشاطه بیکار ماند و چون بزرگی به حد
 کمال کشد بازار و صافان شکسته گردد:

ز روی خوب تو مشاطه دست باز کشید

که شرم داشت که خورشید را بیاراید. (۱۳۵) اب ن ک ث ی ر ش ام ی گک ف ت ه ک ه م ی ر رض ی
 الدی ن ب ع د از پ در ، ن ق ی ب علویه بغداد شد و افاضل و دیندار بود و در فنون علم ماهر بود و سخی و جواد
 و پرهیزکار بود و شاعر بی ن ظ ی ر ب ود ت ا آن ک ه گک ف ت ه که او اشعر قریش بوده در پنجم محرم سنه
 چهارصد و شش و ف ات ی اف ت و ف خ ر الم لکک وزی ر س لطان بهاء الدوله دیلمی و قضات و اعیان بر جنازه او
 ح اض ر ش د ن د و وزیر مذکور بر او نماز گزارد و بعد از آن منصب نقایت اوبا دیگر مناصب علیه شرعیه مانند امارت حج
 و غیره به برادر بزرگ او میر مرتضی مفوض شد.

و م ی ر م ر ت ض ی و اب و الع لاء م ع ر ی و ب س ی اری از افاضل شعراء در مرثیه او اشعار خوب گفتند و از
 جمله مرثیه معری این یک بیت است :

تکبیرتان حیال قبرک للفتی

مخسوبتان بمعمره و طواف

انتهی. (۱۳۶)

م ص ن ف ات آن ب زرگ وار در ن ه ای ت ج ود ت و ام ت ی از اس ت از ج م ل ه : (ح ق ای ق
 الت ن زی ل) و (مجازات القرآن) و (مجازات النبویه) و (خصائص الائم ه) و ک تاب (نهج البلاغه) است که در
 اجازات از آن به (اخ القرآن

(تَعَبِي رَمِي كُنْ نَدَ چنانکه از صحیفه سجادیه به (اخت القرآن)؛ و شروح بسیار بر آن شده الی غیر ذلک .

ثَعَالِي در وصف سید رضی گفته که حفظ کرد قرآن را بعد از سی سالگی به مدت کمی و عارف بود به فقه و فرائض به معرفت قویه ، و در لغت و عربیت امام و پیشوا بود. و ابوالحسن عمری گفته که دیدم تفسیر او را بر قرآن و یافتم آن را احسن از همه تفاسیر، و بود به بزرگی تفسیر ابوجعفر طوسی یا بزرگتر و آن جناب صاحب هیبت و جلالت و ورع و عفت و تقوی و شرف بود و مراعات می کرد راه و عیش و سرور را و او اول طالسببی است که قرار داد برخود سواد را و بوعالی هم متوشرف النفس بولنمی کرد از احادیث و له وجایزه تآن که ره رد صله و جایزه های پدر خود را و قبول نکرد، و کافی است همین مطلب در شرف نفس و بلندی همت او، و پادشاهان بنی بویه هرحه که ردند که بولکن از ای شان عطا و جایزه بولن فرمود و خوشنود می گشت به اکرام و صیانت جانب و اعزاز اتباع و اصحابش انتهی. (۱۳۷)

و بدان که (نقیب) در لغت به معنی کفیل و امین و ضامن و شناساننده قوم است و مراد از نقیب بکه در ترجمه سیدین و والد ایشان ذکر شده آن است که امور شرفاء و طالبین را کفالت نماید و انساب ایشان را حفظ کند از اینکه کسی از آن سلسله خارج شود یا خارجی در آن داخل شود.

و بدان که سید رضی را فرزندی است بسوی ارجلیل و عظیم الشان مسمی به عدنان ، قاضی نورالله در وصف او گفته : السید الشریف المرضی ابواحمد عدنان بن الشریف المرضی الموسوی شریف بطحای فضل و کرم و نقیب

مَش_هد_دانش_بود،_لَوای_علو_شان_و_سمو_مکان_اوبه_سمای_رفعت_و_سماک_ع_لَوَن_س_ب_ت_ا_ح_م_دِی_ر_س_ی_د_ه
و_ب_ر_خ_ل_عت_ح_شمت_و_احترام_و_اعلا_نزاهت_طهارت_(اِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَ كُمْ تَطْهِيرًا)
(۱۳۸) کشیده .

شعر:

تفاخر نموده به او آل هاشم

تظاهر فزوده به او آل حیدر

به اجداد او عز بطحا و یثرب

به اسلاف او فخر محراب و منبر

ب_ع_د_از_و_ف_ا_ت_ع_م_خ_ود_م_ی_ر_م_رت_ضی_رضی_الله_عنه_متولی_نقابت_علویه_شد_وسلاطین_آل_ب_وی_ه_ورا
ت_ع_ظ_یم_بسیار_می_نمودند،_و_ابن_حجاج_شاعر_بغدادی_را_در_مدح_او_قصاید_بسیار_است_(۱۳۹)

و_ا_م_ا_ب_و_ع_ب_د_الله_احمد_بن_موسی_ال_ا_برش_برادر_ابو_احمد_نقیب_والد_سیدین_،_پس_از_اعقاب_اوست_سیدی_جلیل
ابوالمظفر_هبه_الله_ابن_ابی_محمّد_الحسن_بن_ابی_البرکات_سعد_الله_بن_الح_س_ی_ن_ب_ن_اب_ی_م_ح_م_د_الح_س_ن
ب_ن_اب_ی_ع_ب_د_الله_احمد_بن_موسی_ال_ا_برش_بن_محمّد_بن_اب_و_س_ب_ح_ه_م_و_س_ی_ب_ن_اب_راه_ی_م
ب_ن_ال_ا_م_م_و_س_ی_ال_ک_ا_ظ_م_ع_لی_ه_ال_س_لام_،_ع_الم_ف_اض_ل_ص_الح_ع_اب_د_م_ح_د_ث_ک_ا_م_ل
ص_احب_کتاب_(مجموع_الرائق_من_ازهار_الحدائق)_معاصر_علامه_حلی_رحمه_الله_است_ ._صاحب_(عمده_الطالب)_گفته_که
ابوالمظفر_هبه_الله_ج_د_س_ادات_م_و_س_وی_ب_غ_داد_اس_ت_و_ای_ش_ان_ب_ی_ت_ی_ج_لی_ل_ب_ودند،_لکن
فاسد_کردند_انساب_خود_را_به_آنکه_زن_گرفتند_از_کسانی_که_مناسب_ایشان_بودند،_واز_احفاد_احمد_اکبر_بن_موسی_ابوسبحة_بن
ابراهیم_بن_ال_ا_مام_موسی_الکاظم_علیه_السلام_شمرده_شد_سید_احمد_رفاعی_که_از_مشایخ_طریقه_شافعیه_واصحاب_کرامات
معدوده_است_ووفات_کرده_در_بیست_دو_جمادی_الاولی_سنه_پانصد_وهفتاد_وهشت_در_ام_عبیده_(وآن_ب_ر_وزن_س_فینه)_
دهی_است_نزدیک

واسط ومدفون شده در قبه جد مادریش شیخ یحیی کبیر بـخـاری انـصـاری (۱۴۰) واز احـفـاد ابـراهیم عسکر بن موسی ابوسبحة است ابـواسـحـاق ابـراهیم بن الحسن بن علی بن المحسن بن ابراهیم عسکر که شرف الدوله بن عضدالدوله اورا ولایت نقابت طالبین داد واونقیب النقباء می خواندند واورا اولاد واعقاب است . واز جـمـله ایـشـان اسـت احـمـد بن اسـحـاق کـه اعـقـاب ابـوبـه قـم و آبـه بـودنـد، و مـحـتـمـل اسـت قـبـری کـه در قـم واقـع اسـت در بـازار مـقـابـل بـاب شـمـالی مسجد امام ومعروف است به قبر احمد بن اسحاق همین احمد بن اسحاق مـوسـوی بـاشـد نـه احـمد بن اسحاق اشعری که قبرش در حلوان است که معروف است به پـل ذهـاب ، و بـیـایـد ذکر اودر اصحاب حضرت عسکری علیه السلام واز احفاد حسین قطعی اسـت آقا سید صدرالدین عاملی ، ومناسب است که ما در اینجا به مختصری از ترجمه ایشان اشاره کنیم :

ذکر سید جلیل وعالم نبیل آقا سید صدرالدین عاملی اصفهانی

وهـوالسـیـد الشـریـف مـحـمـد بن سـیـد صـالح بن محمّد بن ابراهیم شرف الدین بن زین العـابـدین بن نورالدین بن علی نورالدین بن حسین بن محمّد بن علی بن محمّد بن ابی الحـسـن تاج الدین عباس بن محمّد بن عبدالله بن احمد بن حمزه الصغیر بن سعدالله بن حمزه الکبیر محمّد ابی السعادات بن محمّد بن عبدالله بن محمّد بن ابی الحسن علی بن عـبـدالله بن ابی الحـسـن محمّد المحدث بن ابی الطیب طاهر بن الحسین القطعی بن موسی ابی سـبـحـه بن ابـراهیم المترضی بن الـامام موسی الکاظم علیه السلام سید الفقهاء الکـامـلیـن وسـنـد العـلمـاء الراسـخـین ، افـضـل المـتـخـریـن واکمل المتبحرین ، نادره الخلف وبقیه السلف ، ذوالبیت العالی العماد و الحسب

الرفیع الاباء والاجداد؛ ووالده اش دخت رش یخ ع لی بن ش یخ محی الدین بن شیخ علی سبط شهید
 ثانی اسیت ووالدش سیسی د سن دن د ورکن م عت م د آق اس ی د ص السح س ب ط
 شیخی خن الاجل شیخی ح ر عاملی است ؛ چه آنکه والد ماجدش آقا سید محمد تلمذ کرده بر شیخ ح ر عاملی
 وت زوی ج کرده کریمه اورا وحق تعالی روزی فرموده او را از آن مخدره جلیله سید صالح ک ه از اع لام ع ل ماء عصر
 خود و مرجع ریاست امامیه در بلاد شامیه بوده ، ولادتش سنه هزار و ص د و بی سی ت و دو و هجرتش از جبل عامل به
 عراق به سبب ظلم و تعدیات احمد جزار در سنه هزار و صد ونود وهفت بوده در نجف اشرف سکنی گرفت ودر سنه هزار
 ودویست وهفده وفات ک رد . ون ی ز از بطن کریمه شیخ ح ر عاملی است برادر سید صالح سید محمد شرف الدین
 ابوالس ادد الا ش راف آل شرف الیدی ن ک ه در ب ل ا د ج ب ل ع ا م ل م ی ب اش ن د واز
 ای ش ان اسیت سیسی د ج لی ل ، ع ال م ف اض ل ، م ح د ث ک ا م ل ، آق اس ی د
 ع ب دالح سیسی بن بن ش ری ف ی وس ف ب ن ج واد ب ن اسماعیل بن محمد شرف الدین که صاحب
 مصنفات قائقه ومؤلفات نافعہ جلیله است که از ج م له آن ه ا اس ت (ف ص ول الم ه م ه ف ی ت ا ل ی ف الا
 مه) و (الکلمه الغراء فی ت ف ض یل الزهراء علیها السلام) که در صیدا طبع شده و غیر ذلک و من زیارت کردم این سید
 شریف را در بیروت . (ا د ا م الباری ب ر ک ا ت و ج و د ه الشریف و ا ع ا ن ه ل ن ص ر ه الدین الحنیف) .

وب برادر سیسی د ص در الیدی ن س ید جلیل وعالم نبیل آقا سید محمد علی والد سید علامه آقا سید ه ا دی اس ت
 ک ه والد سیسی د سن دن د م ح د ث ج لی ل و ع الم

ف_اض_ل_ک_ا_م_ل_ن_ب_ی_ل ، الب_ح_ر_الزّاح_ر_والس_ح_اب_الم_اط_ر ، الب_ار_ع_الخ_ی_ر_الم_اه_ر ، کنز
الف_ض_ائل_ون_ه_ره_الج_اری_ش_یخنا_الاجل_السید_ابومحمّد_حسن_بن_الهادی_است_که_ترجمه_ایشان_را_در_کتاب_(
فوائد_الرضویه) نگاشتم .(۱۴۱)

وب_الج_مله ؛ سید صدرالدین در حجر والدش تربیت شده و در سنه هزار و صد و نود و هفت از ج_بل عامل به اتفاق والدش
به عراق آمد و در نجف ساکن شدند، و در سنه هزار و دوویست و پنج که سنش به دوازده سال رسیده بود کربلامشرف شد و به
درس استاد اکبر آقای بهبهانی و درس علامه طباطبائی بحرالعلوم حاضر شد.

گ_وی_ن_د_س_ی_د بحرالعلوم مشغول به نظم (دژه) بود و هرچه به نظم در می آورد ب_ر او عرضه می فرمود به جهت
مهارت او در فن شعر و ادب ، و در سنه هزار و دوویست و ده از صاحب (ریاض) ، اجازه طلبید، سید (ریاض) او را اجازه داد
و تصریح کرد به اجتهاد او در احکام و شیخ اکبر صاحب (کاشف الغطاء) دختر خود را تزویج اونمود و ح_ق_ت_ع_الی_آقا
سید محمدعلی معروف به آقا مجتهد را که نادره عصر و یگانه دهر بود از آن م_خ_دره_ب_ه_ا_و_م_رح_م_ت_فرمود و بعد از
چندی که ساکن نجف اشرف بود به عزم زیارت ح_ض_رت_ام_رض_ا_علیه_السلام به خراسان سفر کرد و طریق مراجعت
را از یزد و اصفهان ق_رار_داد، و چ_ون_ب_ه_اص_ف_ه_ان_رس_ید_در_آنجا_اقامت_فرمود_و_مرجع_تدریس_وقضا_گردید،
ج_م_اع_ت_ی_از_ع_لم_ا_ب_ر_اوت_لم_ذ_ک_ردن_د، و از جمله شیخ الطائفه علامه انصاری و سید صاحب روض_ات
وب_رادرش_واق_اس_ی_د_م_ح_م_د_ش_ف_ی_ع_ص_اح_ب_روض_ه ، وای_ن_س_ی_د_جلیل ، بکاء و کثیر
المناجات بوده .

ن_ق_ل_ش_ده_ک_ه_ش_ب_ی_از_ش_ب_های

ماه رمضان داخل حرم امیرالمؤمنین علیه السلام شد، بعد از زیارت نَش_ست پشت سر مقدس و شروع کرد به خواندن دعای ابو حمزه همین که شروع کرد به کلمه (اَلِهِيَ لَا تُؤَدِّبُنِي بَعْقُوبِيَّتِكَ) گریه او را گرفت و پیوسته این کلمه را م_ک_ر_ر_ک_رد و گ_ری_ه_ک_رد ت_ا_غ_ش_ک_رد و او را از ح_رم مطهر بیرون آوردند! و در امر به معروف و نهی از منکر بسیار ساعی بود و اقامه حدود به اصفهان می نمود و چندان معصیت در نظرش عظیم بود که گویند وقتی چنان اتفاق افتاد که حاضر شد در مجلسی که برپا شده بود برای عزاء حضرت سیدالشهداء علیه السلام و ارواحنا فداه و در آن مجلس جماعتی از اعیان و اشرف ب_ودن_د_ن_ا_گ_اه وارد شد در آن مجلس یکی از شاهزادگان که ریشش را ت_راش_ی_ده ب_ود چون نظرش به صورت او افتاد فرمود که : (حَلَقُ اللَّحْيَةِ مِنْ شَعَارِ الْمَجْجُوسِ وَصَارَ مِنْ عَمَلِ آهْلِ الْخِلاَفِ) ؛ ت_راش_ی_دن_ری_ش از ش_ع_ا_ر_گ_ب_ران و ع_م_ل_اه_ل_خ_لا_ف_اس_ت و این مرد ریش خود را تراشیده و آمده در این مجلس که منعقد شده برای ع_ز_ای_س_ید_الشهداء علیه السلام و منی می ترسم که هرگاه روضه خوان بالای منبر رود وای_ن_م_رد در ای_ن_ج_ا_ب_اش_د_س_ق_ف_ف_رود آید، پ_س در آن مجلس نماند و بیرون رفت ، و این بزرگوار زاهد و قانع و کثیر العیال بود، و به همان نحو که در نجف زندگانی می کرد در اص_ف_هان نیز زندگانی کرد و در آخر عمر ضعف و استرخانی در اعضایش عارض شد شبیه به فلج و در خواب دید که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به وی فرمود که تو میهمان م_ن_ی در ن_ج_ف ، دان_س_ت که وفاتش نزدیک است ، از

اصفهان حرکت کرد به نجف اشرف و در سن ۹۰ هـ زار ودوی س ت وش صت و چهار در آنجا وفات کرد و در حجره ای که در زاویه غربیه ص ح ن م طهر است متصل به باب سلطانی به خاک رفت . و در آن حجره جماعتی مدفونند از اکابر علماء اعلام و فقهاء عالی مقام مانند مرحوم خلد مقام عالم ربانی و زنده جاودانی جناب ح اج م لاف ت ح ع لی س ل ط ان آبادی و مرحوم مغفور حاج میرزا مسیح تهرانی قمی که در همان سال وفات سی دی د وف ات ک رد و ج ناب شیخ اجل اکمل عالم زاهد جامع فنون عقلیه و نقلیه ، ح اوی ف ض ای ل ع ملیه و علمیه ، صاحب نفس قدسیه و سمات ملکوتیه و مقامات علیه ، عالم رب ان ی واب و ذر ث ان ی آقا ش ی خ م ح م د ح س ی ن اص ف ه ان ی والد ش ی خ ن الا ج ل ، ط ود الفضل والا دب ، وارث العلم عن اب فاب ، جناب آقا شیخ محمّد رضا اصفهانی دام ظلّه ؛ و آقا س ی د ص درالدّین را مصنفات بسیار است که در (روضات الجنات) و (فوائد الرضویه) مذکور است و صاحب روضات ترجمه او را نگاشته و گفته که نهایت شفقت با من داشت و اعانت کرد مرا بر تصنیف روضات؛ (۱۴۲) و بالجمله ؛ روایت م ی ک ن د از والد م اج د ش از ج د ش سید محمّد از شیخ حر عاملی ، و من روایت می کنم از ش ی خ خ ود ث ق ه الا سلام نوری از علامه انصاری از آن بزرگوار، پس روایت من از صاحب وس ای ل از ط ری ق او پ ن ج واس ط ه اس ت . و اولاد واح ف ادش ع لم ا وف ق ه ا و اف اض ل م ی ب اش ن د و چون مقام گنجایش ذکر آنها را ندارد اکتفا می کنیم به ذکر فرزند ج لی لش م رح م ح ج ه الا س لام آقا ای ص در واق صار می کنیم در ذکر او به آنچه سیدنا الا

جـ لـ ا بـ و مـ حـ مـ د آ ق ا س ی د ح س ن در (ت ک ل م ه ا م ل الـ م ل) ن گ گ اش ته فرموده السید
 اسـ مـ اعیل بن السید صدرالدین پسر عم والد مؤلف این کتاب حجه الاسلام معروف به آقا س ی د اس م اع ی ل
 ی ک ی از م راج ع ام ام ی ه اس ت در اح ک ام دی ن ی ه ع الم ف اض ل ، ف ق یه اصولی ، محقق
 فکور است ، در سنه هزار و دوویست و هشتاد و پنج متولد شده و والدش در سن ن ه هزار و دوویست و شصت و چهار وفات کرده
 و در حجر برادر اکبرش آقا مجتهد ت رب ی ت ش ده ون ظ ر به پاکی طینت و حسن استعداد و علو فهمش نگذشت
 مگر زمان کمی که ح اض ر ش د در درس ح ج ه الـ س لـ ام آق ا ش ی خ م ح م د ب ا ق ر ب ن
 ش ی خ محمّد تقی ، و شیخ ب ذل ه م ت ف ر م وده فرمود در تربیت اوتا آنکه تفوق پیدا کرد بر ابناء عصر خود،
 پس مهاجرت کرد به نجف اشرف در سنه هزار و دوویست و هشتاد و یک و تلمذ کرد بر جناب حجه الاسلام م ی ر زای
 ش ی رازی و ش ی خ رازی و ش ی خ م ه دی آل ک اش ف الغطاء وبعد X ف اض ل ج ل ی ل ، ادی ب
 ک ام ل و س ی د ف اض ل و م ه ذ ب ک ام ل ، آق ا س ی د ص درالدی ن نزیل مشهد رضوی و غیر ایشان
 ، زاد الله فی توفیقهم . انتهى . (۱۴۳)

واما عباس بن موسی بن جعفر علیه السلام پس از ملاحظه نسخه وصیت نامه پدرش موسی بن ج ع ف ر ع ل ی ه
 الـ س لـ ام ک ه در (عیون اخبار الرضا علیه السلام) است قدح در او وقت معرفتش به امام زمانش حضرت امام رضا علیه
 السلام معلوم می شود و اگر مقام را گ ن ج ای ش ذک ر ب و د آن و ص ی ت ن ام ه را ن ق ل م ی
 ک ر دم ل ک ن ای ن م خ ت ص ر را مجال ذکر نیست والله العالم .

و ج ن ا ب س ی د الع ل م اء و الف ق ه ا آق ای سید مهدی قزوینی در مزار)

فلک النجاه) فـرمـوده کـه از اولاد ائمه دوقـبری است مشهور در مشهد امام موسی علیه السلام از اولاد آن حضرت لکن معروف نیستند و بعضی گفته اند که یکی از آن دوقبر، عباس پسر امام موسی عـلیـه السلام است که در حق اوقدح شده ، انتهى . و اعقاب عباس فقط از پسرش قاسم بن عـبـاس اسـت ، صـاحـب (عمده الطالب) نقل کرده که قاسم بن عباس بن موسی علیه السلام قـبـرش بـه شـوش در سـواد کـوفـه مـشـهـور اسـت و بـه فضل مذکور است . (۱۴۴)

وامـا قـاسـم بـن مـوسـی بـن جـعـفـر عـلیـه السلام پـس سـی دی جـلی لـقی در بـوده و کافی است در جلالت شائن او آن خبری که ثقه الا سلام کلینی در (کـافـی) در بـاب اشـاره و نـص بـر حـضـرت رضـاعـلیـه السلام نـقل کـرده از یـزیـد بن سلیط از حضرت کاظم علیه السلام در راه مکه و در آن خبر مذکور است که آن حـضـرت به او، فرمود: خبر دهم تورا ای اباعماره ، بیرون آمدم از منزل پس و صـی قـرار دادم پـس رـم فـلا نـر ، یعنی جناب امام رضا علیه السلام را و شریک کردم با او پـسران خود را در ظاهر و وصیت کردم به او در باطن ، پس اراده کردم تنها او را و اگر امر راجع بـه سـوی مـن بود هر آینه قرار می دادم امامت را در قاسم پسر من به جهت محبت من او را و مـهـربـانـی مـن بـر او و لکـن ایـن امـر راجـع بـه سـوی خـداونـد عـز و جلـ است قرار می دهد آن را هر کجا که می خواهد. الخ . (۱۴۵)

و نیز شیخ کلینی روایت کرده که یکی از فرزندان امام موسی علیه السلام

را حالت موت روی داد و آن حَضرت بَه قاسم فرمود که ای پسر جان من! برخیز و در بالین برادرت سوره
 والصافات بخوان، قاسم شروع کرد به خواندن آن سوره مبارکه تا رسید به آیَه مَبَارَكَه (ءَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ مَنْ
 خَلَقْنَا) (۱۴۶) که برادرش از سِکرات موت راحت شد و جان تسلیم کرد. (۱۴۷) و از ملا حظّه این دو خبر معلوم می شود
 کَثرت عِنای تَحَضرت امام موسی عَلی ه الس لاسم ب قاسم، و قبر قاسم در هشت
 فرسخی حله است و مزارش ری فرشی زارت گاه ع امه خلق است و علما و اخیار به زیارت
 اوعِنای ت ی دارن د. و سید بن ط اوس ت رغ ی ب ب ه زیارت اونموده است؛ و صاحب (عمده
 الطالب) گفته که قاسم عقب نیاورده. (۱۴۸)

واما اسماعیل بن موسی الکاک اظم ع لیه الس لاسم، پس س س ی دی است ج لی ل
 القدر در واگ رچ ه ع لماء رجال اشاره به جلالت اونکرده اند لکن کافی است در مدح اوروای ت ی ک ه شیخ نقل
 کرده در حال ثقه جلیل القدر صفوان بن یحیی، که چون صفوان در س ن ه دوی س ت وده در م دینه از دنیا رحلت
 کرد حضرت امام محمدتقی علیه السلام کفن و ح ن و ط ب رای اوف رس ت ادن د وام ر ک ر دن د
 اسماعیل بن موسی را ک ه ب ر اون م از گ زارد. (۱۴۹) و است اد اک ب ر آق ای بهبهانی
 رحمه الله در (تعلیق ه) فرموده که کثرت تصانیف اسماعیل اشاره می کند به مدح او و شاید مراد آن مرحوم از کثرت
 تصانیف او (ک ت اب ج ع فری ات) باشد که م ش ت م ل اس ت ب ر ج م ل ه ای
 از ک ت ب ف ق ه ی ه و ج م ی ع اح ادی ث ان ال ق ل ی ل ب ه ی ک س ن د اس ت ک ه
 ت م ام را از پ دران ب زرگ واران خود از رسول خ دا ص ل ی الله علیه و آله وسلم روایت کرده

است و شیخ مرحوم محدث نوری رضی الله عنہ در خاتمه (مستدرک) اشاره به آن فرموده و آن کتاب در نهایت اعتبار است و تَمَام آن در (مَسْتَدْرَك وسائل) درج شده . (۱۵۰) وای ن اسماعیل ساکن در مصر بوده و اولادش در آنجا بودند و پسرش ابوالحسن موسی از علماء مؤلفین است و محمد بن محمد بن اشعث کوفی در مصر (کتاب جعفریات) ، را از او ، از اسْمَاعِلِی ل پدش روایت می کند و پسر مَسْمُوسِی ع ل ی ب ن مَسْمُوسِی ب ن اسْمَاعِلِی ل ه م ان اس ت ک ه در ای ام م ه ت د ی ع ب د اللّٰه ب ن ع ز ی ز ع ا م ل ط اهر اورا با محمد بن حسین بن محمد بن عبدالرحمن بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن ع ل ی ب ن اب ی ط الـب ع ل ی ه الس ل ا م ب ه س ا م راء ح م ل ک ر د و در آن ج ا م ح ب و س ش ان ن م و د ن د و ب و د ن د ت ا ه ر د و د ر م ح ب س ب م ر د ن د و اس م ا ع ی ل ب ن م و س ی ع ل ی ه الس ل ا م ر ا پ س ر ی د ی گ ر اس ت م ح م د ن ا م ک ه ط و ل ع م ر داش ت ه ب ه حد ی که در (غیبت شیخ طوسی) در وصف او فرموده : وَ كَانَ اسَنَّ شَيْخٍ مِنْ وُلْدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَهَمُ فَرْمُودَهُ كَهْ او ملاقات کرده امام زمان علیه السلام را در مابین مسجدین . (۱۵۱)

ذک ر ا ح م د ب ن م و س ی ال ک ا ظ م ع ل ی ه السلام معروف به (شاء چراغ) مدفون در شیراز و برادرش محمد بن موسی علیه السلام

ش ی خ م ف ی د ف ر م و د ه ک ه ا ح م د ب ن م و س ی س ی د ی ک ر ی م و ج ل ی ل و ص ا ح ب و ر ع ب و د ه و ح ض ر ت ا ب و ا ل ح س ن م و س ی ع ل ی ه الس ل ا م ا و ر ا د و س ت م ی داش ت و م ق د م م ی داش ت ، و ی ک ک ط ع ه ز م ی ن ی ب ا آب آن که معروف بود به یسیره به اوبخشیده بود ، ن ق ل ش د ه ک ه ا ح م د ه ز ا ر م م ل و ک از مال خویش آزاد نمود . خ ب ر د ا د م ر ا ش ر ی ف ا ب و م ح م د ح س ن ب ن م ح م د ب ن ی ح ی ی ک ه گ ف ت ح د ی ت ک ر د

مراجدم كه ه گفـت : شـنـیـدم از اسـماعیل بن موسی علیه السلام كه می گفت : بیرون رفت پدرم با اولاد خود به بعضی از امـلاكـخـود به مـدیـنـه ، واسـمـاعـیـل اسـم آن ملك را ذكر كرد لکن یحیی فراموش كرد، اسـمـاعـیل گفت كه بودیم ما در آن مكان و بود با احمد بن موسی علیه السلام بیست نفر از خـدمـشـم پدرم ، اگر می ایستاد احمد می ایستادند با او، واگر می نشست احمد می نشستند بـا او، وعـلاوه بـرایـن پدرم پـیـوستـه نـظـربـا اوبـود و پـاسـا اورا می داشـتـتـ و از او غـافلـنـمی شد وما بر نمی گشتیم از آنجا تا آنكه احمد برگشت و طی كرد بیابان را از بین ما. (۱۵۲)

فـقـیـر گـویـد : كه ه ایـنـاحـمـدمـعـروف بـه (شـاهـچـراغ) اسـتـكه ه در داخل شهر شیراز مدفون است و در ظاهر نیز از جهت قبه و صحن و ضریح و خدام و غیره تعظیم و احترام دارد و این احقر در سنه هزار و سیصد و نوزده در مراجعت از بیت الله الحرام از شیراز برگشتم و در آن بلده تربت پاک اورا زیارت کردم و از باطن آن بزرگوار استمداد نمودم ، و در نـزدیـكـی قـبـر آن جـنـاب مـزاری دیـگر است معروف است به میر سید محمّد برادر آن حـضـرت . صـاحـب (روضات الجنات) گفته كه در بعض كتب رجالیه است كه احمد مـدفـون بـه شـیـراز اسـت و مسمی است به سیدالسادات و در این زمان مشهور شده به شاه چـراغ ، و بـه تـحـقـقـی قـبـه تـواتـر رسـیـده كـرامـات بـاره از مـرقـد طـاهـرش ، پـس نـقل كـرده كـلـمـات اشـخـاصـی كه ه تـصـریح کرده اند به آنكه احمد بن موسی در شیراز مدفون است

ومحَمَّد بن موسی علیهِ السَّلام برادر اعیانِی (۱۵۴) احْمَد بن یزید مَرْدی جَلیل القدر و صاحب فضل و صلاح بوده و پیوسته با وضو و طهارت و صلاه بوده و شبها مشغول وضو و نماز می گشت و چون از نمازها فارغ می شد ساعتی استراحت می کرد، دیگر باره از خواب بر می خاست و مشغول طهارت و صلاه می گشت، باز لختی استراحت می کرد باز بر می خاست و وضو می گرفت و مشغول نماز می گشت و این بود عادت او تا صبح طلوع می کرد؛ چنانچه هاشمیه کنیز رقیه دختر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نقل کرده و گفته که هیچ گاهی من محمد را دیدار نکردم مگر آنکه این آیه را از کتاب خدا یاد می کردم (کتاب انوار) قلی لایلاً مِنَ اللَّیْلِ مَیْهُجَعُونَ (۱۵۵). (۱۵۶) صَحَاب (روضات الجنات) در باب احمدین از (انوار) سید جزائری نقل کرده است که احْمَد بن موسی علیه السلام کریم بود و امام حسین علیه السلام او را دوست می داشت و محمّد بن موسی صالح و ورع بود و هر دو مدفونند در شیراز و شیعیان تبرک می جویند به قبرهای ایشان و بسیار زیارت می کنند ایشان را و من زیارت کرده ام ایشان را بسیار. (۱۵۷)

مؤلف گوید: که محمد بن موسی علیه السلام را به جهت کثرت عبادتش محمد عابد می گفتم و او از پسرش سید ابراهیم است که او را ابراهیم مجاب می گفتند و سبب تسمیه او به مجاب چنانچه سید ابراهیم الدین بن زهره گفته این است که در حرم سیدالشهداء داخل شد و عرض کرد (السَّلَامُ عَلَیْکَ یا اَبَا) ، شنیده شد صوتی در جواب او: (وَ عَلَیْکَ السَّلَامُ یا وَ لَدَی) (۱۵۸) قبر شریفش در حایر مقدس

است ، واعقاب ابراهیم از سه فرزند است : محمّد حایری واحمد در قصر ابن هبیره وعلی در سیرجان . واز اعـقـاب مـحـمـد حـایـری اسـت سـید سند نسابه علامه امام الادب شمس الدین شیخ الشرف ابوعـلـی فـخـار بن معدّ بن فخار بن احمد بن محمّد بن ابی الغنائم محمّد بن الحسین بن مـحـمـد الحـایـری بـن ابـراهـیـم المـجـاب بن محمّد العابدین بن الـمـام موسی الکاظم علیه السلام که از اکابر مشایخ عظام فقهاء کرام صاحب (کتاب الحجّه علی الذاهب الی تکفیر ابی طالب) است .

ابن ابی الحـدیـد مـعـاصرش که از علماء اهل سنت است در جزء چهاردهم شرح نهج البلاغه گـفـت هـکـه بعضی از طالبین در این عصر یعنی سید فخار کتابی در اسلام ابی طالب تـصـنیـف کرده و برای من فرستاد واز من خواست که من به خط خودم چیز در صحت ووثاقت آن بـه شـعـریـانـثـر بـنویسم و من چون در اسلام ابوطالب توقف داشتم جایز ندانستم حکم قطعی کنم به اسلامش وهم جرات نکردم که سکوت کنم از مدح و تعظیمش ؛ زیرا که من می دانم اگر ابوطالب نبود اسلام برپا نمی شد ومی دانم که حقش واجب است بر هر مسلمانی که بیاید در دنیا تا روز قیامت پس نوشتم در پشت کتاب :

وَلَوْلَا أَبُو طَالِبٍ وَابْنُهُ

لَمَا مَثَلَ الدِّينُ شَخْصًا فَقَامَا

فَذَاكَ بِمَكَّةَ أَوْى وَحَامَى

وَذَاكَ بِيَثْرِبَ جَسَّ الْحِمَامَا

یعنی اگر ابوطالب وپسرش امیرالمؤمنین علیهم السلام نبودند کسی به خدمت دین اسلام نـمـیـایـسـتـاد، پس ابوطالب در مکه پناه داد وحمایت کرد از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وامیرالمؤمنین علیه السلام در مدینه دست بسود قضا و قدر مرگ ران

یعنی در نصرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و یاری اسلام شمشیر زد و جهاد کرد تا آنکه دین اسلام از ابوطالب و علی بن ابی طالب علیهما السلام برپا شد. (۱۵۹)

و بالجمله ؛ روایت می کند از سید فخار والد علامه وسید احمد بن طاوس و محقق حلی و اوروایت می کند از شیخ جلیل فقیه شاذان بن جبریل قمی از عمادالدین طبری از مفید ثانی از شیخ الطائی_فه ابو جعفر طوسی _ رضوان الله علیهم اجمعین _ و پدرش سید شریف ابو جعفر معدّ (ب_ه_ت_ح_ری_ک_و_ت_ش_دید_دال) نقیب طاهر صاحب جاه عریض و بسط عظیم و تمکن تام بوده ، و او اس_ت_ک_ه_بند_بر_بست_بر_شظ_فلوجه ، و ابو جعفر نقیب بصره او را مدح کرده در اشعار خ_وی_ش_و_چ_ون_و_ف_ات_ک_رد_در_ن_ظ_ام_یه_بر_اونماز_خواندند_و_در_حایر_دَفَنش_نمودند، و سید فخار پسرش او را مرثیه گفت :
بقوله :

أَبَا جَعْفَرٍ إِمَّا تَوَيْتَ فَقَدْ تَوَيْ

بِمَثْوَاكَ عِلْمَ الدِّينِ وَالْحَزْمَ وَالْفَهْمَ

سَيِّبِكَ جُلُّ الْمُشْكِلِ الصَّعْبِ حُلُّهُ

بِشَجْوٍ وَيَبْكِيكَ الْبُلَاغَةَ وَالْعِلْمَ

و پ_س_ر_ش_ن_س_ا_ب_ه_و_ز_ی_ن_ت_م_س_ن_د_ن_ق_ا_ب_ه_ج_لا_ل_ال_د_ی_ن_ع_ب_د_ال_ح_م_ی_د_ب_ن_ف_خ_ار_والد_عالم_جلیل_علم_الدین_المرتضی_علی_بن_عبدالحمید_استاد_ابن_معیه_استاد_شیخ_شهید_است .

و ن_ی_ز_از_اع_ق_ا_ب_م_ح_م_د_ح_ای_ری_اس_ت_س_ی_د_ش_م_س_ال_د_ی_ن_م_ح_م_د_ب_ن_جمال_الدین_احمد_استاد_شهید_قدس_سره_چنانچه_در_اجازه_سید_محمد_بن_حسن_بن_ابی_الرضا_العلوی_تلمیذ_شیخ_نجیب_الدین_یحیی_بن_سعید_حلی_مذکور_است_و_آن_اجازه_این_است :

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، اسْتَحْزَتْهُ اللَّهُ تَعَالَى وَ أَجَزَتْهُ لِلْسَيِّدِ الْكَبِيرِ الْمُعْظَمِ الْفَاضِلِ الْفَقَّاحِ الْيَهُودِيِّ الْحَمَامِيِّ لِكِتَابِ اللَّهِ شَرَفِ الْعِزَّةِ الطَّاهِرَةِ مَفْخَرِ الْأُسْرَةِ النَّبَوِيَّةِ ش_م_س_ال_د_ی_ن_م_ح_م_د_ب_ن_السّيّدِ الْكَرِيمِ الْمُعْظَمِ

الْحَسْبُ النَّسِيبُ جَمَالُ الدِّينِ أَحْمَدُ بَيْنَ أَبِي الْمَعَالِي جَعْفَرِ بْنِ عَلِيِّ أَبِي الْقَاسِمِ بَيْنَ عَلِيِّ أَبِي الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ أَبِي الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدِ أَبِي الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ أَبِي الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدِ أَبِي جَعْفَرِ الْحَائِرِيِّ بْنِ مُرَّةٍ بْنِ إِبْرَاهِيمِ الْمُجَابِ الصُّهْرِيُّ الْعُمَرِيُّ ابْنُ مُحَمَّدِ الصَّالِحِ ابْنِ الْإِمَامِ مُوسَى الْكَاطِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ . (١٦٠)

ذکر حمزه بن موسی کاظم علیه السلام و ذکر بعضی اعقاب او

هـ_م_ان_ا_ح_م_زه_ب_ن_م_وس_ی_س_ی_دی_ج_لیل_الشَّاءن_بوده_و در_نزدیک_شاهزاده_عبدالعظیم_علیه_السلام_قبری_است_با_بقعه_عالیه_منسوب_به_او_و مزار_عامه_ناس_است .

و در_روایت_ن_ج_اش_ی_اس_ت : زم_انی_که_حضرت_عبدالعظیم_در_ری_مخفی_بود_روزها_روزه_می_داشت_و_ش_ب_ه_ا_ب_ه_ن_ماز_می_ایستاد_و پنهان_بیرون_می_آمد_و زیارت_می_کرد_قبری_را_که_در_م_ق_ا_ب_ل_ق_ب_را_است_و راه_در_میان_است_و می_گفت : این_قبر_مردی_از_فرزندان_امام_موسی_علیه_السلام_اس_ت . (١٦١) ع_لام_ه_م_ج_لس_ی_رح_م_ه_اللَّه_در_ (تحفه_الزَّائر) ف_رم_وده_ک_ه_ق_ب_ر_ش_ری_ف_ام_ام_زاده_ح_مزه_فرزند_حضرت_موسی_علیه_السلام_نزدیک_قبر_حضرت_عبدالعظیم_است_و ظاهراً_همان_امام_زاده_باشد_که_حضرت_عبدالعظیم_زیارت_اومی_کرده_است ، آن_مرقد_منور_را_هم_زیارت_باید_کرد ، (١٦٢) انتهى .

و از_ص_ا_ح_ب_ (مجدی) نقل_شده_که_گفته_حمزه_بن_امام_موسی_علیه_السلام_مکتبی_به_اب_والق_اس_م_اس_ت_و_ق_ب_ر_ش_در_اص_ط_خ_ر_ش_ی_راز_م_ع_روف_وم_ش_ه_ور_وم_ح_ل_زی_ارت_ن_زدی_ک_و_دور_اس_ت . (١٦٣) و از (ت_اری_خ_ع_الم_آرا) ن_ق_ل_اس_ت_ک_ه_گ_ف_ت_ه_نسب_سلسله_جلیله_صفویه_به_حضرت_حمزه_بن_موسی_علیه_السلام_م_ن_ت_ه_ی_م_ی_ش_ود . (١٦٤) و م_دفن_آن_امام_زاده_در_قریه_ای_از_قرای_شیراز_است_و_س_لا_طین_صفویه_برای_وی_بقعه

عالیه بنا نموده اند و موقوفات زیاد قرار داده اند. و در ترشیز هم جمعی اعتقاد کرده اند مقبره ای است از امام زاده حمزه .

فَقِیْرَ گوید: که در بلده طیبه قم مزاری است معروف به شاهزاده حمزه و به جلالت قدر معروف است و اهل این بلده را اعتقاد تمامی است به او و در احترام و اکرام او بسیار می کوشند، و از بَرای اوصَحَن و قَبه و بارگاهی است ، و از کلام صاحب (تاریخ قم) معلوم می شود که ه ای ن ب ز ر گ و ا ر ه م ا ن ح م ز ه ب ن م و س ی ع ل ی ه الس لام اس ت ؛ چ ن ا ن چ ه در خ ل ا م ل ت ا ر ی خ س ا د ا ت ر ض ا ئ ی ه که در قم بودند و در آنجا مدفون شدند گفته که یحیی صوفی به قم اقامت کرد و به میدان زکریا ابن آدم رحمه الله ، به نزدیک مشهد حمزه بن م و س ی ب ن ج ع ف ر ع ل ی ه الس لام وطن و مقام گرفت و ساکن بود الخ . و بدان که حمزه بن موسی علیه السلام مکتبی به ابوالقاسم است و عقبش در بلاد عجم بسیار است از دوفزند قاسم و حمزه .

و ا م ا ع ل ی ب ن ح م ز ه : ص ا ح ب (عمده الطالب) گفته که او بدون اولاد از دنیا رفت و او مدفون است در شیراز در خارج باب اصطخر، و از برای او مشهدی است که زیارت کرده می شود. و ح م ز ه ب ن ح م ز ه م ا د ر ش ا م و ل د ب و د ه و ا و د ر خ ر ا س ا ن م ق د م ب و ه و ب ز ر گ م ر ت ب ه . (۱۶۵) و ق ا س م ب ن ح م ز ه ر ا ع ق ب ا ز م ح م د و ع ل ی و م ح م د ا س ت ؛ و از اعقاب محمدنند، س ل ا ط ی ن ص ف و ی ه . و ش ا ی س ت ه باشد که ما در اینجا به اسامی شریفه ایشان و تاریخ جلوس و وفات ایشان اشاره کنیم به جهت اداء بعض حقوق ایشان .

ذکر سلاطین صفویه موسویه

قسمت اول

ه م ا ن ا س ل ا ط ی ن ص ف و ی ه ق ر ی ب د و ی س ت و س ی س ا ل س ل ط ن ت ک ر د ن د و ت ر و ی ج د ی ن و م ذ ه ب ش ی ع ه

ج-ع-ف-ری-ن-م-ودن-د، اول-ای-شان، شاه اسماعیل اول بود، وهوابن السلطان حیدر بن السلطان شیخ جنید مقتول بن السلطان شیخ ابراهیم بن خواجه علی مشهور به (سیاه پوش) که در سن-ن-ه هشتصد و سی و سه در بیت المقدس وفات کرد، ومزارش معروف شد به مزارش-ی-خ-الع-ج-م وهوابن شیخ صدرالدین موسی بن قطب الا-قطاب برهان الا صفیاء الکاملین ش-ی-خ صفی الدین ابوالفتح اسحاق اردبیلی که سلاطین صفویه را به سبب انتسابشان ب-ه او، ص-ف-وی-ه گ-ف-ت-ن-د، در سن-ن-ه ه-ف-ت-ص-د و س-ی-و-پ-ن-ج در اردب-ی-ل وف-ات ک-رد و در آن-ج-ا به خاک رفت ونزد اودفن کردند جماعتی از اولاد واحفاد اورا م-ان-ن-د ش-ی-خ ص-درالدی-ن و ش-ی-خ زی-ن الدی-ن و پ-س-رش ش-ی-خ ج-ن-ی-د وسلطان حیدر وشاه اسماعیل وشاه محمد خدابنده وشاه عباس اول واسماعیل میرزا وحمزه میرزا وغیر اینشان وهوابن سید امین الدین جبرئیل ابن سید محمد صالح ابن سید قطب الدین ابن صلاح الدین رشید بن س-ی-د م-ح-مید الحافظ بن سید عوض شاه الخواص ابن سید فیروز شاه زرین کلاه ابن سید ن-ورالدی-ن م-حمّد بن سید شرف شاه بن سید تاج الدین حسین بن سید صدرالدین محمد بن س-ی-د م-ج-دالدی-ن اب-راه-ی-م ب-ن-ج-ع-ف-ر-ب-ن-م-ح-مد بن اسماعیل بن ناصرالدین محمد بن شاه ف-خ-رالذی-ن اح-م-د ب-ن-س-ی-د محمد الایعربی ابن ابومحمد قاسم بن حمزه بن الامام موسی الکاظم علیه السلام. (۱۶۶)

ش-اه-اس-ماعیل در مبداء امر با جماعتی از مریدان خود ومریدان آباء عرفاء راشدین خویش از ب-لاد-ج-ی-لان-خ-روج کرد ودر سنه نهصد وشش در حالی که قریب به سن چهارده سالگی رسیده بود جنگ کرد تا بلاد آذربایجان را فتح وتسخیر کرد و سلطنت

پیدا کرد و امر نمود که مذهب امامیه را ظاهر کنند و چون سنش به سی و نه سالگی رسید وفات کرد و فرزندش ش_اه ط_هماسب بر اریکه سلطنت نشست ، و این در روز دوشنبه نوزدهم رجب سنه نهصد و سی هجری بود که موافق است با کلمه (ظل) چنانکه گفته اند:

شاه انجم سپاه اسماعیل

آنکه چون مهر در نقاب شده

از جهان رفت و ظل شدش تاریخ

سایه تاریخ آفتاب شده (۱۶۷)

قبر آن جناب در اردبیل در جوار مزار آباء واجدادش است ، و شاه طهماسب که به جای او نشست پ_نجاه و چهار سال سلطنت کرد، و قزوین دارالسلطنه او بوده و معاصر بود با محقق کرکی و شیخ حسین بن عبدالصمد و پسرش و شیخ بهائی رحمه الله و محقق کرکی که نام شریفش شیخ علی بن عبدالعالی و ملقب است به نورالدین و مروج مذهب و دین و محقق ثانی _ بلغه الله فی الحج_ن_ان الی اق_صی الا_عالی و منتهی الامانی _ در عصر شاه طهماسب به عجم آمد و شاه م_ق_دم او را ع_ظ_ی_م شمرد و گفت : جناب شما اولی می باشید به ملک و سلطنت ؛ زیرا که شما نایب امام علیه السلام می باشید و من از عمال شما می باشم ، و آن جناب نزد سلطان مرتبه عظیمه پیدا کرد، و نقل شده که شاه به خط خود در حق این بزرگوار نوشت :

ب_س_مَ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ چون از مؤ دای حقیقت انتمای کلام امام صادق علیه السلام (اَنْظُرُوا اِلٰی مَنْ نَزَّكَ اَنْ
مِنْكَ اَمْ قَدْ رَوٰی بَدِیْنًا وَ نَظَرَ فِی حَلَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ اَحْكَامِنَا فَاَرْضُوا بِح_ك_ مَا فَاَنِّیْ قَدْ جَعَلْتُهُ حَاكِمًا
فَاِذَا حَكَمَ بِحُكْمِی فَمَنْ لَمْ یَقْبَلْهُ مِنْهُ فَاِنَّمَا بِح_ك_ مِ اللّٰهِ اَس_ت_خَفَّ وَ ع_كَلِمَا رَدَّ وَ هُوَ رَاٰ عَلٰی اللّٰهِ

وَهُوَ عَلَى حِدِّ الشَّرْكَ (لایح وواض ح اس ت ک ه م خ الف ت ح ک م مجتهدین که حافظان شرع حضرت سیدالمرسلین اند با ش رک در ی ک درجه است پس هر که مخالفت حکم خاتم المجتهدین و وارث علوم سیدالمرسلین و ن ا ب ال ا - ث م ه الم ع ص و مین علیهم السلام (لا یزال کاشمیه العلی علیا) کند و در مقام متابعت نباشد بی شایبه ملعون و مردود و در این آستان ملایک آشیان مطرود است و به س ی اس ات ع ظ ی م ه و ت اء دی ب ات ب لی غه مؤ اخذ خواهد شد . (کتبه طهماسب بن شاه اسمعیل الصفوی الموسوی .) (۱۶۸)

و ح ک ای ت ش ده ک ه در عصر شریف اوسفیر از سلطان روم بر شاه طهماسب وارد شد . اتفاقا روزی ج ن اب م ح قق مذکور در مجلس سلطان تشریف داشتند سفیر اورا بشناخت و خواست مابین خ ود و شیخ ، باب جدلی مفتوح کند ، گفت : ای شیخ ! تاریخ مذهب شما و اختراع طریقه شما نهصد و شش است که اول سلطنت شاه اسماعیل باشد و او مطابق است با کلمه مذهب ناحق و در این ، اش ا ر ه اس ت ب ه ب ط لان م ذه ب ش ما . محقق بدیهه در جواب او فرمود که ما و شما عرب می باش ی م و ب ای د ع رب تکلم کنیم چرا می گویی مذهب ناحق بگو (مذهبنا حق ، فبهت الذی کفر و بقی کائما القم الحجر) .

ب الج مله ؛ شاه طهماسب در پانزدهم شهر صفر سنه نهصد و هشتاد و چهار در قزوین وفات کرد و از اتفاقات آنکه جمله (پانزدهم شهر صفر) ماده تاریخ او شده و آثار حسنه و س ی رت م س ت ح س ن ه اورا م ج ال ذک ر ن ی س ت . و ب ع د از او پ س ر ش ش اه اس م اع ی ل ث ان ی س ل ط ان ش د و او ب ر ط ری ق ه اه ل س ن ت ب و د و ب اه ل ای م ان و ع ل م ا و س ا د ات ب د ر ف ت اری م ی ن مود لاجرم سلطنتش طولی نکشید و قریب

یک سال ونویسم سَلَطَنَتِ کَرْدِ ودر شب سیزدهم شهر رمضان سنه نهصد و هشتاد و پنج در مجلس طرب خود ناکه ان خناق کرد و بمرد. آنگاه برادرش سلطان محمد مکفوف معروف به شاه خداینده ثانی سلطان شد و ده سال سلطنت کرد، پس تفویض کرد سلطنت را به فرزندش شاه عباس اول در سنه نهصد و نود و شش که مَطَبَقِ اسبِتِ اکَلَمَه (ظَلَّ اللّٰه) ، پس شاه عباس اول در سنه نهصد و نود و چندان در کمال ابهت و جلالت سلطنت کرد و در سنه هزار و نه پیاده از اصفهان به مشهد مقدس مشرف شد و در بیست و هشت روز این مسافت بعیده را که قریب به دو بیست فرسخ است پیاده پیمود، صاحب (تاریخ عالم آرا) این اشعار را در این باب سروده :

غلام شاه مردان شاه عباس

شه والا گهر خاقان امجد

به طوف مرقد شاه خراسان

پیاده رفت با اخلاص بیحد

تا آخر اشعار، و در آخر گفته :

پیاده رفت و شد تاریخ رفتن

ز اصفهان پیاده (۱۰۰۹) تا به مشهد (۱۶۹)

مؤلف گوید: که از شاه عباس خیرات و آثار بسیار به یادگار مانده هر که طالب است رجوع کند به (کتاب عالم آراء) و غیره ، میرداماد رحمه الله در (کتاب اربعه ایام) خود فرموده که پادشاه جمجاه مغفرت بارگاه شاه عباس رحمه الله در تمامی مدت مدیدی که با داعی دولت قاهره صحبت می داشت این ایام را به پاکیزگی و عبادت می گذرانید و غسل می کرد و روزه می داشت و زیارت مرثیه را با فقیر به جا می آورد و تصدقات بسیاری فرمود، تا آنکه فرموده : و شبها با جمعی مخصوص از اهل علم افطار می کرد و بعد از افطار تا قریب نصف

شب به صحبت علمی و مباحثات علما با یکدیگر مجلس می گذرانید. انتهی (۱۷۰) سنه هزار و سی و هشت و در شب بیست و چهار جمادی الاولی به مرض اسهال در مازندران وفات کرد.

و بعد از اون بیره اش شاه صفی اول فرزند فرزندش صفی میرزای شهید لباس سلطنت پوشید و ده و چهل و سه سال سلطنت کرد و در ۱۲ صفر سنه هزار و پنجاه و سه وفات کرد و در بلده طیبه قم به خاک رفت و قبر او در جهت قبله روضه حضرت معصومه علیها السلام واقع است و اکون داخل روضه شده است که زن از صحن زنانه داخل آن می شوند و زیارت می نمایند حضرت معصومه علیها السلام را، سقف و دیوار اومیزی آن است به کاشی معرق بسیار ممتا و از بناهای شاه عباس ثانی است (در کتیبه این بقعه سه سوره مبارکه یس و سجده یس و سوره بقره) و در کمال حسن و خوبی نشو و نما شده (و بعد از او فرزندش شاه عباس ثانی به سن نه سالگی براری که سه سال و هفتاد و هشت در مراجعت از مازندران به اصفهان در دامغان وفات کرد جنازه اش را به قم رسانیدند و در جوار حضرت معصومه علیها السلام در بقعه بزرگی بنام بقعه پدرش او را به خاک سپردند و بعد از او فرزندش شاه صفی دوم در ششم شعبان سنه هزار و هفتاد و هشت بر تخت سلطنت آرمید.

محقق خوانساری در مسجد جامع شاهی خطبه خوانده نثارها افشاندند و او را شاه سلیمان گفتند و آن جناب پادشاهی بود با عدالت و در سنه هزار و هشتاد و شش قبه مطهره حضرت امام رضا علیه السلام را تعمیر کرد و بر تذهیب آن افزود و در سنه هزار و صد پنج وفات کرده در

قم در بقعه نزدیک بقعه شاه عباس به خاک رفت و سلطنت به فرزندش شاه سلطان حسین م ن ت ق ل گ ر دی د
واو آخ ر س لا ط ی ن ص فویه بود و متصل شد دولت ایشان به فتنه افغانه و م ح اص ره ای ش ان ش ه ر
اصفهان را تا آنکه اهل شهر مضطر شدند و دروازه ها را گشودند اف غ ن ه ب ه ش ه ر ری ختند و خون جمله ای از
اعیان و عظماء دولت صفویه را ریختند و شاه سلطان حسین را با برادران و فرزندانش حبس کردند.

وای ن واق ع ه در س ن ه هزار و صد و سی و هفت بود و پیوسته سلطان حسین در محبس بود تا س ل ط ان م ح مود
افغان مردود بمرد و سلطان اشرف منحوس به جای وی نشست ، پس به امر او ، قریب پانصد حمام و مدرسه و مسجد را خراب
کردند ، و چون فتوری در دولت خود بدید از اص ف ه ان ح ر ک ت ک ر د و ام ر ک ر د ش اه س ل ط ان
ح س ی ن را در م ح بس ه لاک کردند و او را بی غ س ل و ک ف ن ب گ ذ اش ت و اهل و عیال او را اسیر کرد
و اموالش را به غارت برد ، و این واقعه در ب ی س ت و دوم م حرم سنه هزار و صد و چهل بود ، پس مردم بعد از زمانی
نعش سلطان حسین را ب ه ق م ب ر د ن د و در ج و ا ر ع م ه اش حضرت فاطمه علیها السلام نزدیک پدرش به خاک
سپردند .

و ب د ان ن ی ز ک ه از اع ق اب م ح م ی د بن قاسم بن حمزه بن امام موسی علیه السلام است سید ج ل خ ات م
الف ق ه اء و الم ج ت ه دین و وارث علوم اجداده الطاهرین مقتدی الا نام و مرجع الخاص و العام مولانا الحاج سید محمّد
باقر بن محمّد تقی موسوی شفتی اصفهانی معروف به حجه الا س ل ام ت ل م ی ذ ج ناب بحر العلوم و محقق قمی و آقا سید
محسن و آقا سید علی رضوان اللّٰه ع ل ی ه م ا ج م ع ی ن ج لالت ش اء ن ش زی اده از آن اس ت ک ه

ذکَر شُود در عِبَادَات و مَنَاجَات و نِوَافِل و اَوْرَاد، و رسانیدن فواید به طلاب و فقراء و سادات ، حکایات بسیار از آن جناب نَقْل شده و مَن در کِتَاب (فِوَائِد الرضِیَّه) کَه در احوال علماء امامیه است به برخی از آن و به مصنفات آن بزرگوار اشاره کردم ، این مقام را گنجایش نقل نیست . (۱۷۱)

و فِات آن جَنَاب در سَنه هزار و دوویست و شصت (غرس) واقع شد و قبر شریفش در اصفهان مَشْهُور و زیارت_گَاه نَزْدی_ک و دور اسِت و فِرزن_دانش سید سندور کن معتمد جناب حاج سید اس_دَالله_کَه در جَمیع کمالات و فضل و فخار وارث آن پدر و ثانی آن بحر زخار است ، از اجلاء و تلامذه صاحب جواهر است ، گویند مردم در اغلب مکارم اخلاق و محامد اوصاف او را بر پدر بزرگوارش مقدم می داشتند . (وَ لِنَعْمَ مَا قِيلَ) :

إِنَّ السَّرِيَّ إِذَا سَرَى فَبِنَفْسِهِ

وَابْنُ السَّرِيَّ إِذَا سَرَى أَسْرَاهِمَا .

و فِاتش در سنه هزار و دوویست و نود (غرض) واقع شد، قبر شریفش در نجف اشرف نزدیک باب قبله صحن مطهر است .

و اما عبدالله و عییدالله پسران حضرت امام موسی علیه السلام ، پس هر دو صاحب اعقاب می باش_ند و چنانکه از بعضی کتب انساب نقل شده جماعتی از اولادهای او در ری بودند که از ج_مله مجدالدوله والدین ذوالطرفین ابو الفتح محمّد بن حسین بن محمّد بن علی بن قاسم بن عبدالله بن الامام موسی الکاظم علیه السلام بوده که خواهرش ستی سکینه بنت حسین بن م_ح_م_ید مادر سید اجل مرتضی ذوالفخرین ابو الحسن المطهر ابن ابی القاسم علی بن ابی الف_ض_ل م_ح_م_د اس_ت ک_ه ش_ی_خ م_ن_ت_ج ب الدّین در وصف او فرموده از بزرگان سادات عراق و صدور اشراف است و منتهی شده منصب نقابت و ریاست در

زمان اوبه سوی او، و علم و نشانه بـوده در فـنـون از عـلم ، از بـرای او اسـت خـطـب و رسـائلی قرائت کرده بر شیخ ابو جعفر طـوسـی در سـفـرحـج ، روایـت نـمـوده از بـرای مـا از او سـیـدی د نـجـی ب ابو محمد حسن موسوی ، (۱۷۲) ، انتهی . (۱۷۳)

و از بـعـضـی کـتـب انـسـاب نـقـل اسـت کـه در حق او گفته که سید مطهر یگانه دنیا بوده در افـضـل و بـزرگواری و کرامت نفس ، کثیرالمحاسن و حسن الـاخلاق بوده و سفره اش پیوسته پـهـن و مبذول بوده و متکلم و اهل نظر و مترسـیل و شاعر بوده و نقابت طالبین در ری با او بوده و پـدرش ابـوالحـسن عـلی الزکـی نقیب ری پسر سلطان محمد شریف است که در قم مدفون است و بسیار جلیل القدر است و در ذکر اولادهای عبدالله الباهر بن امام زین العابدین علیه السلام به او اشاره رفت .

و بـالجـمـله ؛ سـیـدی د مـطـهـر را دو پسر بوده : محمد و علی ، اما محمد بن مطهر را پسری بوده فـخـرالذیـن عـلی ، نـقـیب قم بوده ؛ و اما علی بن مطهر را عزالدوله والدین و شرف الـاسلام و المـسـلمـی نـبـاشـد پـسـری بـوده مـحمـد نـام از اهـل عـلم و فـضـل و شـرف و جـلال و ریاست ، و او پدر عزالدین یحیی است که شیخ منتجب الدین او را ثـناء بلیغ گفته و در باب اولادهای امام زین العابدین علیه السلام به او اشاره کردیم . او را خوارزمشاه ، شهید کرد . قبرش در طهران می باشد . گویند والدش شرف الدین را چند دخـتـر بـوده و اولاد ذکـور نـداشـت چـون زوجه اش به یحیی حامله شد ، شرف الدین حضرت رسـول صـلی اللّـه عـلیـه و آله و سـلم را در خـواب دیـد عـرض کـردی ارسـول اللّـه صـلی اللّـه عـلیـه و آله و سـلم این بچه که در شکم عیالم است چه

نام گذارم؟ ف_رم_ود: یحیی، چون آن پسر به دنیا آمد اورا یحیی نهادند، آنگاه که شهید شد فهمیدند سرّ نام گذاشتن حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم اورا به یحیی.

وَبَدَانَ نِيْزَكَهَ از اَع_ق_اب_ع_ب_دَاللّٰهَ بِنِ اَم_اَم_م_وَس_ی_ع_لِی_ه_الس_لَاِم_اَس_ت_ح_ب_ر_نَبِیْلِ
ومحدث جلیل سید سند سلاله الا طهار والد الا ماجد الا عاظم الا خیار المنتشرین نسلاً بعد نسل فی الا قطار آقا سید نعمت الله
جزایری ابن سید عبداللّٰه بن محمّد بن الحسین بن احمد بن محمود بن غیاث الدّین بن مجدالدّین بن نورالدّین بن سعدالدّین بن
عیسی بن عبداللّٰه بن الام_اَم_م_وَس_ی_الک_اِظ_م_علیه السلام که تلمیذ علامه مجلسی و آقا سید هاشم احسانی و محقق
سبزواری و محقق خوانساری و محدث کاشانی و غیر ایشان است و کتب بسیار تصنیف کرده. خود آن ج_ن_اب در
ب_ع_ض_م_ص_ن_ف_ات_خ_ود_ش_رح_ح_ال_خ_ود را ن_وش_ت_ه_و_ج_م_اع_ت_ی_ن_ی_ز_اح_وال اورا
ب_ه_ش_رح_ن_وش_ت_ه_ان_د_م_ان_د_ن_اف_له_اش_س_ی_د_ع_ب_دَاللّٰهَ و س_ی_د_ف_اض_ل_س_ی_د
ع_ب_دَاللّٰط_ی_ف_ش_وشتری در (تحفه العالم) و غیر ایشان. وفاتش در ق_ری_ه_جایدر در شب جمعه بیست و سوم
شوال سنه هزار و صد و دوازده واقع شده و فرزند ج_لی_ل_ش_س_ی_د_ن_ورالدّی_ن_از اهل علم و صاحب رسائل متعدده
است وفات کرده در ذی حجه سنه ه_زار_وص_د_و_پ_ن_ج_اه_وه_ش_ت. روایت می کند از پدرش و از شیخ حرّ
عاملی و فرزندش سید اجل_ع_الم_م_ت_ب_ح_ر_ن_ق_اد آقا سید عبداللّٰه بن نورالدّین بن نعمت الله الموسوی از اجلاء
این ط_ای_ف_ه_اس_ت_ج_م_ع_ش_ده_ب_ود در اوجودت فهم و حسن سلیقه و کثرت اطلاع و استقامت طریقه
چ_ن_ان_ک_ه_ظ_اهر می شود از رجوع به مؤلفات شریفه

اش که از جمله آنها است (شرح نـخـبـه عـ) (و شرح مفاتیح الاحکام) (و ذخیره) و غیرها. و اجازه ای نوشته که در آن شرح کرده حال خود و حال پدر وجد و احوال جمله از مشایخ خود را، روایت می کند از والدش و از مـیـر مـحـمـد حـسـیـن نـخـاتـون آبا دی و آقا سید صدرالدین رضوی قمی و آقا سید نـصـرالله حایری شهید، و روایت می کند آقا سید نصرالله از او این یعنی روایت کردن هر یـک از دوشـیخ از دیگر در علم درایت موسوم است به مذیج، و نظیرش روایت علامه مجلسی است از سـیـد عـلی نـخـانـشـا ر ح صـحیفه، و روایت سـد از او روایت علامه مجلسی از شیخ حرعـام لـی و روایـت شـیـخ حـزـز مـجـلـسـی رضی الله عـه . و سـیـد اـجـل شهید سعید ادیب آریب آقا سید نصرالله موسوی مذکور، آیتی بوده در فهم و ذکاء و حسن تقریر و فصاحت تعبیر مدرس بوده در روضه منوره حسینی و کتب و رسائلی تصنیف کرده از جـمـله (الروضـات الزاهـرات فی المـعـجـزات بـعـد الوفـات) (و سـلـاسـل الذهـب) و غیر ذلک، سلطان روم او را در قسطنطنیه شهید کرد. و روایت می کند علامه بحرالعلوم رحمه الله از صاحب کرامات آقا سید حسین قزوینی از آقا سید نصرالله مذکور و از او مولی ابوالحسن جد صاحب جواهر از علامه مجلسی رحمه الله .

قسمت دوم

و از اعـقـاب عـبیدالله بن موسی علیه السلام است شریف صالح ابوالقاسم جعفر بن محمد بن ابـراهـم بن مـحـمـد حـسـیـن عـبیدالله بن الـامام موسی الکاظم علیه السلام علوی موسوی مـصـری روایـت مـیـکـند از اوشـیـخ تـلـعـک بـری و سـمـاع کـرده از او حدیث را در سنه سیصد و چهل و از او اجازه گرفته .

و اسـحـاق بن مـوسـی الـکـاظـم عـلیـه السلام

مَلَقَب ببه امی ن اس ت ودر س ن ه دوی س ت و چهل در مدینه وفات کرد، ورقیه دختر او عمرش طولانی گشت تا در سنه سیصد و شانزده وفات ک کرد ودر ب غ داد به خاک رفت ، واعقاب او از پسرانش عباس ومحمّد و حسین وعلی است واز اح ف اد او اس ت ش ی خ زاه د (۱۷۴) ورع اب وطالب محمّد الملهوس (۱۷۵) اب ن ع لی ب ن اسحاق بن عباس بن اسحاق بن موسی الکاظم علیه السلام که صاحب ق در وج الت وج اه وح ش م ت ب وده در ب غ داد، واز اح ف اد حسین بن اسحاق است ابو جعفر محمّد ص و ران ی ک ه در شیراز به قتل رسیده و قبرش در شیراز در باب اصطرخ زیارت کرده می ش ده و ابو الفرج در (مقاتل الطالبیین) گفته که در ایام مهتدی سعید حاجب در ب ص ره ج ع ف ر ب ن اس ح اق ب ن م وس ی الک اظ م ع لی ه الس لام را ب ه قتل رسانید. (۱۷۶)

مؤلف گوید: در (انساب مجدی) است که مادر اسحاق بن الکاظم علیه السلام ام ولد ی ب وده (۱۷۷) لک ن در روای ت ی ک ه در (طب الامّیه) است معلوم می شود که م ادر اس ح اق ن ی ز ام اح مد بوده و آن روایت چنین است که اسحاق بن الکاظم علیه الس لام روایت کرده از مادرش ام احمد که گفت فرمود: سید من ، یعنی موسی بن جعفر علیه الس لام ک ه ، ه ر ک ه ن ظ ر اف ک ن د ب ه خ ون خ ود در ش اخ اول حجامت ایمن شود از واهنه تا حجامت دیگر، پرسیدم از سید خود که واهنه چیست ، فرمود: درد گردن .

وزید (۱۷۸) بن موسی علیه السلام را (زید النّار) می گفتند؛ به جهت آنکه در ایام ابوالسرایا که طالبین خروج کردند، زید به بصره رفت و خانه های

بنی_ع_ب_اس را در ب_ص_ره_ب_س_وزانید چنانچه در (تمه المنتهی) نگارش یافته و چون ابوالسرایا مقتول گشت
وارکان طالبین متزلزل شد زید را ماءخوذ داشتند و برای ماءمون ب_ه_م_روفروستادند ماءمون او را به حضرت رضا علیه السلام
بخشید وزید زنده بود تا آخ_ر_ایام متوکل بلکه زمان منتصر را نیز درک نموده و او را منادمت نموده و در (سَر من راءِی)
وف_ات کرد. وبه قول صاحب (عمده الطالب) ماءمون او را زهر داد وهلاک شد واف_ع_ال_زی_د_ب_رح_ض_رت
امام رضا علیه السلام گران آمد و او را تویخ وتعنیف بسیار ف_رم_وده، و در روای_ت_ی_ح_ض_رت_ق_س_م_خ_ورد
ت_ا_زن_ده_ب_اش_د_با_زید تکلم نفرماید. واز ف_رم_ای_ش_ات آن ج_ن_اب است که به زید، فرمود: ای زید! آیا
مغرور کرده تورا کلام سفله اه_ل_ک_وف_ه_ک_ه گفتند حضرت فاطمه علیها السلام عفت ورزید پس حق تعالی آتش را
بر ذری_ه_اوح_رام_ن_م_ود، ای_ن_م_خ_تص_به_حسن و حسین اولاد بطنی آن مخدره است، ای زید! اگر اع_ت_قاد
داری که تو معصیت خدا کنی و داخل بهشت شوی و پدرت موسی بن جعفر علیه السلام اط_اع_ت_خ_دا_ک_ن_د و
ش_ب_ه_ا_ق_ائم_وروزه_ا_ص_ائم_ب_اش_د_و داخل بهشت شود، پس تونزد خدا از پدرت گرامی تر می باشی، چنین
نیست که تو اعتقاد ک_رده ای، ب_ه_خ_دا_ق_س_م_ن_می رسد احدی به آن کرامتهایی که نزد خدا است مگر با طاعت
و فرمانبرداری حق تعالی و تو گمان کرده ای که توبه آن مراتب خواهی رسید به معصیت خ_دا_پ_س_ب_د_گمانی کرده ای.
زید گفت: من برادر تو و پسر پدر تومی باشم، فرمود: تو برادر منی مادامی که اطاعت خدا کنی

، پس آن جناب آن آیه مبارکه قرآن مجید را که در حق نوح و پسرسش نازل شده است تلاوت فرمود پس فرمود که حق تعالی پسر نوح را بیرون کرد از آن که اهل او باشد به سبب معصیت او. و در روایت دیگر فرمود: پس هر یک از اقرباء و خویشانش آن ما که اطاعت خدا نکند از ما نیست، و به حسن و شایسته راوی حدیث، فرمود: و تا اگر اطاعت خدا کنی از ما اهل بیت خواهی بود. (۱۷۹)

ذکر احوال حضرت معصومه علیها السلام مدفونه به قم و ثواب زیارت آن مخدومه

امادخت ران حوضرت موسی بن جعفر علی السلام برحسب آنچه به ما رسیده افضل آن هاسیده جلیله معظمه فاطمه بنت امام موسی علیه السلام معروفه به حضرت معصومه علیها السلام است که مزار شریفش در بلده طیبه قم است که دارای قبه عالیه و ضریح و صحن های متعالیه و خندمه بسسیرار و موقوفات است و روشن نیچشم اهل قم و ملاذوم اعلمه خلیق است و در رسالجماعیات بسسیرار از بلاش در حال کنند و تعب سفر کشند به جهت درک فیوضات از زیارت آن معظمه علیها السلام. و بسبب آمدنش به قم چنانکه علامه مجلسی رحمه الله از (تاریخ قم) نقل کرده و او از مشایخ اهل قم روایت کرده آن است که چون مأمون حضرت امام رضا علیه السلام را در سال دویست از هجرت از مدینه به مروطلبیدی یک سال بعد از آن خواهرش حضرت فاطمه علیهما السلام به جهت اشتیاق ملاقات برادرش از مدینه به جان بمرحمت کرد، پس همین که به ساوه رسید مریضه شد پرسید که از اینجان تا قم چه مقدار مسافت است؟ گفتند: ده

فرسخ است . پس خادم خود را فرمود که مرا به جانب قم ببر. پس آن حضرت را به قم آورد و در خانه موسی بن خزرچ بن سعد فرود آورد.

وقول اصح آن است که چون خببر آن مخدره رسی بدب آل سعد همگی متفق شدند که به قصد آن حضرت بیرون روند واز آن حضرت خواهش نمایند به قم تشریف آورد، پس در میان همه موسی بن خزرچ بر این امر تقدم جست همین که به خدمت آن مکرمه رسی مهار ناچه آن حضرت را گرفت وکشید تا وارد قم ساخت ودر خانه خود آن سیدی ده جلیله را منزل داد، پس آن حضرت مدت هفده روز در دنیا مکث نمود و به رحمت ایزدی ورضوان الله پیوست ، پس او را غسل داده وکفن نمودند و در ارض بابلان آنجا که امروز روضه مقدسه اوست وملک موسی بوده آن حضرت را دفن کردند.(۱۸۰)

صاحب (تاریخ قم) گفته که حدیث کرد مرا حسین بن علی بن علی بن بابویه از مَحْمَد بن حَسَن بن ولید که چون فاطمه ع لیه الس لاد م وفات ک رد اورا غ سل دادن د و ک ف ن ک ردن د و ح ر ک ت دادن د اورا و ب ردن د به بابلان و گذاشتند اورا نزدیک س ر د اب ی ک ه ب رای او ک ن ده ب ودن د ، پس آل س ع د ب ا ه م گ گ ف ت گ و ک ردن د ک ه ک ی س ت داخ ل س ر د اب ش ود و ج ن از ه ب ی ب ی را دفن نماید؟ بعد از گفتگوها، راءى ایشان بر آن قرار گ رفت ک ه خ ا د م ی ب ود از ب رای ای ش ان ب ه غایت پیر که نامش قادر بوده و مرد ص الح ی ب وده اوم ت ص د ی دفن ش ود ، چون فرستادند عقب آن شیخ صالح ، دیدند دونفر س و ار ک ه ده ان خ ود را ب س ت ه ب ودن د ب ه لثام

بِه تَع جیل تمام از جانب رمله یعنی ریگزار پیدا شدند چون نزدیک جنازه رسیدند پیاده شدند و نماز بر آن مخدره خواندند و داخل در سرداب شدند و او را دفن کردند و بیرون آمدند و سوار گشتند و رفتند و کسی نفهمید که ایشان چه کسی بودند. (۱۸۱)

در روایت اول اس ت ک ه م وس ی ب ر س ر ق ب ر آن مخدره سقفی از بوری بنا کرد تا آنکه حضرت زینب دختر حضرت جواد علیه السلام قبله ای بنا کرد بر روی قبر، و محراب نماز فاطمه علیها السلام هنوز موجود است در خانه موسی بن خزرج .

فقیر گوید: که در زمان ما نیز آن محراب مبارک موجود است و آن واقع است در محله میدان میر م ع روف اس ت ب ه (سته) یعنی معروف به (ستی) وستی به معنی خانم و بی بی است .

ب د ان ک ه در ب ق ع ه حضرت فاطمه جماعتی از بنات فاطمیه و سادات رضائیه مدفونند، م ان ن د زی نب و ام محمّد و میمونه دختران حضرت امام محمّد جواد علیه السلام ، در نسخه ای از (انساب مجدی) دیدم که میمونه دختر امام موسی علیه السلام با معصومه فاطمه است و بریهه دختر موسی مبرقع و ام اسحاق جاریه محمّد بن موسی و ام حبیب جاریه محمّد بن اح م د ب ن موسی _ رضوان الله تعالی علیهم اجمعین _ و این کنیزک مادر ام کلثوم دختر محمّد ب وده اس ت . و در ف ضیلت زیارت حضرت فاطمه بنت موسی علیه السلام روایات بسیار وارد شده از ج م له در (تاریخ قم) مروی است که جماعتی از مردم ری خدمت حضرت ص ادق ع لی ه الس لام ر س ی د ن د و گ ف ت ن د : ما از مردم ری هستیم . حضرت فرمود: مرحبا به ب رادران م ا از اه ل قم !

ایشان عرض کردند که ما از مردم ری هستیم! دیگر مرتبه حضرت هـمـانـجـواب را فرمود، آن جماعت چند کثرت این سخن را گفتند و همین جواب را شنیدند، آنگاه حـضـرت فرمود: هـمـانـا از بـرای حـقت عـالی حـرمی اسـت و آن مـکـه اسـت ، و بـرای رسـول خـدا صـلی اللّٰه عـلیـه وآله وسـلم حـرمی اسـت و آن مدینه اسـت . و برای امیرالمؤمنین عـلیـه السـلام حـرمی اسـت و آن کـوفه اسـت ، و از بـرای مـاهل بیت حرمی اسـت و آن بلده قم اسـت و بعد از این دفن شود در آنجا زنی از اولاد من که نامیده شد بـه فـاطمه ، هر کس او را زیارت کند بهشت از برای او واجب شود، راوی گفت : وقتی کـه آن حـضـرت ایـن فرمـایـش نـمود هـنـوز مـتـولد نـشـده بـود امـام مـوسی عـلیه السلام . (۱۸۲)

روایت شده که حضرت امام رضا علیه السلام به سعد اشعری قمی فرمود که ای سعد! نـزد شـمـا قـبری از ما هست . سعد گفت : فدای تو شوم! قبر فاطمه دختر امام موسی علیه السلام را می فرمایی؟ فرمود: بلی ، هر که او را زیارت کند و حق او را بشناسد از برای او اسـت بهشت ، و بر این مضمون روایات بسیار است . (۱۸۳) قاضی نورالله در (مـجـالسـالمـؤ مـنین) فرموده از امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که گفت آگـه اـهـبـاش بـه دـرسـت ی کـه از بـرای خـدا حـرمی اسـت و آن مـکـه اسـت و از برای حضرت رسـول صـلی اللّٰه عـلیـه وآله وسـلم حـرمی اسـت و آن مدینه اسـت و از برای امیرالمؤمنین علیه السلام حرمی اسـت و آن کوفه اسـت ، آگـه باش بـه دـرستی که حرم من و حرم

اولاد من بعد از من در قم است ، آگاه باش به درستی که قم کوفه صغیره است و همانا از برای بهشت هشت در است سه در آنها به سوی قم است ، و وفات کند در قم زنی که از اولاد من باشد، و نام او فاطمه دختر موسی علیه السلام است که داخل می شوند به سبب شفاعت اوشیعه من جمیع ایشان در بهشت. (۱۸۴)

بدان که در (کافی) روایت شده از یونس بن یعقوب که چون حضرت موسی علیه السلام رجوع کرد از بغداد و تشریف برد به مدینه در فید که نام منزلی است دختری از آن حضرت وفات یافت در آنجا او را مدفون نمودند و حضرت فرمود بعضی موالی خود را که قبور او را گنج آن دود کند و بنویسد بر لوحی اسم او را و بگردد آن را در قبر او. (۱۸۵) و در (تاریخ قم) است آنچه که حاصلش این است :

چنین رسیده که رضائیه دختران خود خود را به شوهر نمی دادند؛ زیرا کسی را که همسر وهم کفوایشان بود نمی یافتند، و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را بیست و یک دختر بوده است و هیچ یک شوهر نکرده اند. و این مطلب در میان دختران ایشان عادت شده ، و محمد بن علی الرضا علیه السلام به شهر مدینه ده دیه وقف کرده است بر دختران و خواهران خود که شوهر نکرده اند و از ارتفاعات آن دیه ها نصیب و قسط رضائیه که به قم ساکن بوده اند از مدینه جهت ایشان می آوردند.

فصل هفتم : در ذکر چند نفر از اعظام اصحاب امام موسی کاظم علیه السلام است

اول _ حماد بن عیسی کوفی بصری

از اصحاب اجماع است و زمان چهار امام را درک کرده و در ایام حضرت جواد علیه السلام سنه دویست و نهمه رحلت کرده ،

و در ح_دی_ث ، م_ت_ح_رَز و محتاط بوده و می گفت که من هفتاد حدیث از حضرت صادق علیه السلام شنیدم و پیوسته در زیاده و نقصان عبارات بعضی از آن احایث ش_ک_ب_ر_م_ن وارد می_ش_د_ت_ا_ق_ت_صار کردم بر بیست حدیث . و حماد مذکور همان است که از ح_ض_رت_ک_اظم علیه السلام درخواست کرد که دعا کند حق تعالی او را روزی فرماید خانه و زوجه و اولاد و خادم و حج در هر سال ، حضرت گفت :

(اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَارزُقْهُ دَارًا وَ زَوْجَةً وَ وَلَدًا وَ خَادِمًا وَ الْحَجَّ خَمْسِينَ سَنَةً) .

دع_ا_ک_رد_ک_ه_ح_ق_ت_ع_الی_ا_ورا_روزی_ف_رم_اید_خانه_و_زوجه_و_اولاد_و_خادم_و_پنجاه_حج_و_تما،_روزی_اوشد_و_پنجاه_مرتب_حج_کرد_و_چون_خواست_که_حج_پنجاه_ویکم_کند_همین_که_به_وادی_ق_ن_ات_رس_ی_د_خ_واس_ت_غسل_احرام_کند_به_آب_سیل_غرق_شد_و_او_غریق_حجفه_است_و_قبرش_به_سیاله_است_رحمه_الله_(۱۸۶)

دوم _ اب_وع_ب_دالله_ع_ب_دالرحمن_بن_الحجاج_البجلی_الکوفی_بیاع_السّابری_مزنی_ثقه_جلیل_القدر

اس_ت_اد_ص_ف_وان_ب_ن_ی_ح_ی_ی_وا_اصحاب_صادق_و_کاظم_علیهما_السلام_و_رجوع_به_حق_کرده_وم_لاق_ات_ک_رده_ح_ض_رت_رض_اع_لی_ه_الس_لام_را_ووکیل_حضرت_صادق_علیه_السلام_بوده_و_وف_ات_ک_رده_در_ع_ص_رح_ض_رت_رض_اع_لیه_السلام_بر_ولایت_. وروایت_شده_که_حضرت_اب_والح_س_ن_ع_لی_ه_الس_لام_ش_هادت_بهشت_برای_اوداده_(۱۸۷) و حضرت صادق ع_لی_ه_الس_لام_ب_ه_وی_ف_رم_وده_ک_ه_ت_ک_لم_ک_ن_ب_اه_ل_مدینه_همانا_من_دوست_می_دارم_که_در_رج_ال_ش_ی_عه_مانند_تورا_بینم_(۱۸۸) و هم از آن جناب مروی است که هر که مرد در م_دی_ن_ه_حق_تعالی_ا_ورا_مبعوث_فرماید_در_آمین_روز_قیامت_. واز جمله ایشان است یحیی بن حبیب و ابو عبیده حذاء و عبدالرحمن

کرده که حضرت ابوالحسن علیه السلام قسم خورد که راضی است از او و همه چینی پری غم بر صلی الله علیه وآله وسلم و خداوند تعالی (۱۹۳) و همه فرموده که عابدان بن جندب از محبتین است، (۱۹۴) یعنی از کسانی که حق تعالی در حق ایشان

فرموده: (وَبَشِّرِ الصَّالِحِينَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ) (۱۹۵) و بشارت بده فروتنان و متواضعان را که در درگاه ما آرمیده و مطمئن اند آنانکه چون ذکر رخ دادش و در نزد ای شایان، بت رسد دله ای ای شایان از هیبت جلال ربانی و طلوع انوار عظمت سبحانی و یا هرگاه تخویف کرده شوند به عذاب و عقاب الهی، دلهای ایشان خائف و هراسان شود.

و روایت شده از اب راهی م بن هاشم که گفت: من عبدالله بن جندب را دیدم در موقف عرفات و حال هیچ کس را بهتر از او ندیدم پیوسته دستهای خود را به سوی آسمان بلند کرده بود و آب دی ده اش بر روی او جاری بود تا به زمین می رسید، چون مرد فارغ شدند گفتم: وقف هوی چه کس را به ترازو و قوف توندیدم، گفت: به خدا سوگند که دعا نکردم مگر برادران مؤمن خود را زیرا که از حضرت امام موسی علیه السلام شنیدم که هر که دعا کند از برای برادران مؤمن خود در غایت اواز عرش به او ندا رسد که از برای تو صد هزار بار اوباد، پس من نخواستم که دست بردارم از صد هزار برابر دعای ملک که البته مستجاب است برای یک دعاء خود که نمی دانم مستجاب خواهد شد یا نه (۱۹۶) و قرار داد اوباد صوفیان بنی حیی بیاید در ذکر صفوان در اصحاب حضرت رضا علیه السلام

. واو همان است که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام برای اونوشته دعای سجده شـکـر مـعـروف (اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُشْهِدُکَ) را که در (مصباح شیخ طوسی) و غیره است . (۱۹۷)

ورویات شده که وقتی عبدالله بن جنذب عریضه ای خدمت حضرت ابوالحسن علیه السلام نـوشت و در آن عرض کرد که فدایت شوم ! من پیر شدم و ضعف و عجز پیدا کردم از بسیاری از آنچه که قوت داشتم بر آن و دوست دارم فدایت شوم که تعلیم کنی مرا کلامی که مرا به خداوند نزدیک کند و فهم و علم مرا زیاد کند، حضرت در جواب او را امر فرمود که بسیار بخواند این ذکر شریف را:

(بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ لَاحَوْلَ وَ لَاقُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ) . (۱۹۸)

در (تحف العـقـول) وصیـتـی طـولانی از حـضرت صادق عـلی هـسـلام نـقل کرده که به عبدالله بن جنذب فرموده و مشتمل است بر وصایا نافع و جلیله که ما در ذکر مـواعظ و نـصایح کـحـضرت صادق عـلی هـسـلام چـند سـطـر از آن نـقل کردیم . (۱۹۹) و بالجمله ؛ جلالت شأن عبدالله بن جنذب زیاد از آن است که ذکر شود . و روایت شده که بعد از فوت او علی بن مهزیار رحمه الله در مقام او برقرار شد .

چهارم _ ابو محمد عبدالله بن المغیره بجلي کوفی ثقه

از فقـهای اصحاب است واحدی عدیل اونمی شود از جهت جلالت و دین و ورع و روایت کرده از ابوالحسن موسی علیه السلام . شیخ کشی گفته که او واقفی بوده و رجوع کرده به حق ، و روایات کـرده از او که هـگـفت : مـن واقـفی بـودم و حـج گـذاشـتم بـرای نـحـال ، پس چون به مکه رفتم خلیجان کر در سینه ام چیزی پس چسبیدم به ملتزم و دعا کردم

وگفتم : خدایا! تومی دانی طلب واراده مرا پس ارشاد کن مرا به بهترین دینها، پس در دلم اف_ت_اد_ک_ه_ب_روم_ن_زد
حضرت رضا علیه السلام ، پس رفتم به مدینه و ایستادم بر درخ_ان_ه_آن_ح_ض_رت_و_گ_ف_ت_م_ب_ه_غ_لام_آن
ح_ض_رت ، ب_گ_وب_ه_م_ولا_ی_ت_م_ردی_از_اه_ل_ع_راق_ب_ر_در_س_را_اس_ت ، پ_س_ش_ن_ی_دم
ن_دای_آن_ح_ض_رت_را_ک_ه_ف_رم_ود: داخ_ل_ش_و، ای عبدالله بن مغیره ! پس داخل شدم همین که نظرش به من
افتاد فرمود: خداوند دع_ای_ت_ورا_م_س_تجاب_کرد_وهدایت_کرد_تورا_به_دین_خود، من گفتم : شهادت می دهم که تو
ح_ج_ت_خ_دای_ی_بر_من_وامین_الله_بر_خلقی .(۲۰۰) وعبدالله بن مغیره از اصحاب اج_م_اع_اس_ت ، و_گ_ف_ت_ه
ش_ده_ک_ه_سی_کتاب_تصنیف_کرده_از_جمله_کتاب_وضوء_و_کتاب_صلاه_ب_وده .(۲۰۱) واز (ک_ت_اب
اخ_ت_ص_اص) ن_قل_شده_که_روایت_شده_که_چون_تصنیف_کرد_کتاب_خود_را_وعده_کرد_با_اصحاب_خود_که_آن_کتاب
را_بخواند_بر_ایشان_در_یکی_از_زاویه_های_مسجد_کوفه ، وبرادری_داشت_که_مخالف_م_ذه_ب_اوب_ود، پ_س_چ_ون
اص_حاب_جمع_شدند_برای_شنیدن_آن_کتاب ، برادرش_آمد_و_در_آنجا_ن_ش_س_ت_ع_ب_دالله_ب_ه_م_لا_ح_ظ_ه
ب_رادر_م_خ_الف_ش_گ_فت_با_اصحاب_خود_که_امروز_بروید! و_ب_رادرش_گ_ف_ت : ک_ج_ا_ب_رون_د_به
درستی_که_من_نیز_آمدم_برای_همان_جهت_که_آنها_آمدند، ع_ب_دالله_گ_ف_ت : مگر_برای_چه_آمدند؟ گفت : ای_برادر!
در_خواب_دیدم_که_ملائکه_از_آسمان_ف_رود_م_ی_آم_دن_د_گ_ف_ت_م_ب_رای_چ_ه_این_ملائکه_فرود_می_آیند،
شنیدم_که_گوینده_ای_گفت_فرود_آمدند_که

بشنوند آن کتابی را که بیرون آورده عبدالله بن مغیره پس من نیز بیرون آمدم برای این و من توبه می‌کنم که بی‌سوی خودم خالفت خود، پس عبدالله مسرور شد. (۲۰۲)

پنجم _ عبدالله بن یحیی الکاهلی الکوفی برادر اسحاق

هر دو از روات حضرت صادق و کاهلی علیهما السلام می‌باشند و عبدالله وجاهت داشت نزد حضرت کاهلی علیهما السلام و آن حضرت سفارش او را به علی بن یقطین کرده بود و به او فرموده بود که ضامن آن کن برای من که فاطمه علیها السلام را از او جدا کنی و او را از ضامن شوم برای توبه شتر را، علی قول کرد و پیوسته ته طعام و پول و سایر نفقات شهریه برای ایشان می‌داد و چندان بر کاهلی نعمت عطا می‌کرد که عیالات و قرابات او را فرومی‌گرفت و ایشان مستغنی بودند تا کاهلی وفات کرد. و کاهلی قبل از وفات خود به حج رفت و خدمت حضرت امام موسی علیه السلام وارد شد، حضرت به او فرمود عمارت در عمارت خیری زیادت بر باشده من آنجا را تونزدیک کرده، کاهلی گریست، حضرت فرمود: برای چه می‌گویی؟ گفت: برای آنکه خیرم رگ به من دادی، فرمود: بشارت باد تو را! تواز شیعیان مایی و امر توبه خیر است، راوی گفت که به بعد از این زن ده منم اند عبدالله مگر زمان کمی، پس وفات کرد. (۲۰۳)

ششم _ علی بن یقطین کوفی الاصل بغدادی المسکن

ثقه جلیل القدر از اجلاء اصحاب و محل توجه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام است و پدرش یقطین از وجوه دعاه عباسیین بود، و در زمان مروان حمار در محنت عظیم بود؛ چه آنکه مروان در طلب او بود و او از وطن فرار کرده و مخفی بود و در سنه صد و بیست و چهار در کوفه علی بن یقطین متولد شد، زوجه یقطین با دو پسران خود علی و عبید فرزندان یقطین نی‌ز از تارس مروان به جانب مدینه فرار کردند و پیوسته مخفی بودند تا مروان به قتل رسید و دولت عباسیین ظهور کرد، آنگاه یقطین

خود را ظاهر کرد و زوجه اش نیز با پَس_رَن_ش_ب_ه_و_ط_ن_خ_و_د_ک_و_ف_ه_ع_و_د_ن_م_و_د_ن_د و یقین در خدمت
سَفاح و منصور بود، با این ح_ال_ش_ی_ع_ی_م_ذ_ه_ب_و_ق_ا_ئ_ل_ب_ه_ا_م_ا_ت_ب_و_د_و_ه_ک_ذ_ا_پ_س_ر_ان_ش
و_گ_ا_ه_گ_ا_ه_ی_ا_م_و_ال_ب_ه_خ_د_م_ت_ح_ض_رت_ا_م_ا_ج_ع_ف_ر_ص_ا_د_ق_ع_ل_ی_ه_ا_لس_ل_ا_م_ح_م_ی_ک_رد
و نزد منصور و مهدی از برای یقین سعایت کردند، حق تعالی او را از کید و شرّ ای_ش_ان_ح_ف_ظ_ک_ر_د_و_ی_ق_ط_ین
بعد از علی به نه سال زنده بود و در سنه صد و هشتاد و پنج و ف_ات_ن_م_و_د، و ا_م_ا_ع_ل_ی_پ_س_ر_ش، پ_س_ا_و_را_در
خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام م_ن_ز_ل_ت_ی_ع_ظ_ی_م_و_م_ر_ت_ب_ت_ی_ر_ف_ی_ع_ب_و_د و حضرت بهشت را از برای او ضامن شده بود،
و در چند روای_ت_اس_ت_ک_ه_آن_ح_ض_رت_ف_ر_م_و_د_ه: ض_م_ن_ت_ل_ع_ل_ی_ب_ن_ی_ق_ط_ی_ن_ان
ل_ات_م_س_ه_الن_ا_ر_ا_ب_دا. (۲۰۴)

از داود رقی_ی_روای_ت_ش_د_ه_که_خ_من_روز_ن_حر، یعنی عید قربان خدمت حضرت موسی بن جعفر ع_ل_ی_ه_ا_لس_ل_ا_م
ش_ر_ف_ی_ا_ب_ش_د_م_آن_ح_ض_رت_ا_ب_ت_د_ا_ف_ر_م_و_د_ک_ه_ن_گ_ذ_ش_ت_در_دل_م_ن_ا_ح_د_ی_در_و_ق_ت_ی
که در موقف عرفات بودم مگر علی بن یقین و پیوسته اوبا من بوده یعنی در نظر من و در قلب من بود و از من مفارقت نکرد تا
افاضه کردم. و نیز روایت شده که در ی_ک_س_ال_در_م_و_ق_ف_ع_رف_ات_ا_ح_ص_ا_ک_رد_ن_د_ص_د_و_پ_ن_ج_ا_ه_ن_ف_ر_ا_که_از_برای_علی
ب_ن_ی_ق_ط_ی_ن_ت_ل_ب_ی_ه_م_ی_گ_ف_ت_ن_د، و ای_ش_ان_ک_س_ان_ی_ب_و_د_ن_د_ک_ه_ع_ل_ی_ب_ه
ای_ش_ان_پ_ول_د_اد_ه_ب_و_د_و_ب_ه_م_ک_ه_ر_وا_ن_ه_ک_رد_ه_ب_و_د.

و روای_ت_ش_د_ه_ک_ه_ع_ل_ی_در_ز_م_ا_ن_ط_ف_و_لی_ت_خ_و_د_ب_ا_ب_ر_اد_ر_ش_ع_ی_ی_د_خ_د_م_ت_ح_ض_رت_ص_اد_ق_ع_لی_ه
ا_لس_ل_ا_م_ر_س_ی_د_و_علی_در_آن_و_ق_ت_گ_ی_س_وا_نی_ب_ر_س_ر_د_ا_ش_ت_ح_ض_رت_ف_ر_م_و_د_که_ص_ا_ح_ب_گ_ی_س_وا_ن_را

نزد من آوری. پس نزدیک آن حضرت آمد، آن جناب او را در بر گرفت و دعا کرد برای او به خیر و خوبی .
واحادیث در فضیلت علی بن یقظین بسیار وارد شده . (۲۰۵)

ووقت ی به حـضرت امـام مـوسـی عـلیـه السـلام شـکـایـت کـرد از حال خود به جهت ابتلاء
به مجالست و مصاحبت و وزارت هارون الرشید، حضرت فرمود:

(یـاعـلیُّ! اِنَّ لِّلّٰهِ تـَعـالٰی اَوْلِیَاءَ مَعَ اَوْلِیَاءِ الظّٰلِمِہِ لَیـَدْفَعُ بِہِمَّ عَن اَوْلِیَائِہِ وَ اَنْتَ مِنْہُمْ یَا عَلِیُّ) ؛ یعنی از برای خداوند تعالی
اولیائی است با اولیاء ظلمه تا دفع کـند بـه واسـطـه ایـشـان ظلم واذیت را از اولیاء خود، تواز ایشانی ای علی .
(۲۰۶)

(وَ فِی الْبِحَارِ عَن کِتَابِ حُقُوقِ الْمُؤْمِنِیْنَ لِأَبِی طَاهِرٍ، قَالَ إِسْمَاعِیلُ بْنُ یَقْطِیْنَ مَوْلَیَ الْکَـظِیْمِ عَلِیِّہِ السَّلَامِ فِی تَرْکِ
عَمَلِ السُّلْطَانِ فَلَمْ یَبْأَدْنِ لَهُ وَقَالَ عَلِیُّہِ السَّلَامُ: لَا تَفْعَلْ فَاِنَّ لَنَا ابْنَ کَانَ سِیِّئًا وَ لَا یُخَوِّنُکَ بِکَ عِزًّا وَ
عَسَى اَنْ یَجْبِرَ اللّٰهُ بِکَ کَسْرًا وَ یُکْسِرَ بِکَ نَائِرَةَ الْمُخَالِفِیْنَ عَن اَوْلِیَائِہِ، یَا عَلِیُّ! کَفَّارَةُ اَعْمَالِکُمْ الْاِحْسَانُ اِلٰی اِخْوَانِکُمْ اِذْ ضَمِنَ لِی
وَ اِحْدَہٗ وَ اَضْمِنْ لَکَ ثَلَاثًا، اَضْمِنْ لِی اَنْ لَا تُلْقِیَ اَحَدًا مِّنْ اَوْلِیَائِنَا اِلَّا قَضِیْتَ حَاجَّتَہٗ وَ اَکْرَمْتَهُ وَ اَضْمِنْ لَکَ اَنْ لَا یُضِلَّکَ سَقْفٌ
سِجْنِ اَبْدَا وَ لَا یُنَالِکَ حَدٌّ سِیْفِ اَبْدَا وَ لَا یَدْخُلَ الْفَقْرُ بَیْتِکَ اَبْدَا یَا عَلِیُّ مَنْ سَیَّرَ مُؤْمِنًا فِی اللّٰهِ بَدَاءً وَ بِالنَّبِیِّ صَلَی اللّٰهُ عَلَیْہِ وَآلِہٖ
وَ سَلَّمَ ثَنٰی وَ بِنَا ثَلَاثًا) . (۲۰۷)

(وَ عَنِ ابْنِ رَاحِی مَوْلَى ابْنِ اَبِی مُحَمَّدٍ قَالَ، قَالَ عَلِیُّ بْنُ یَقْطِیْنَ قُلْتُ لِأَبِی الْحَسَنِ عَلِیِّہِ السَّلَامِ مَا تَقُولُ فِی
اَعْمَالِ هَؤُلَاءِ؟ قَالَ عَلِیُّہِ السَّلَامُ: اِنْ کُنْتَ لَا بُدَّ فَاَعْلَا فَاتَّقِ اَمْوَالَ الشَّیْءِ عَنِ الْقَالَ فَاخْبِرْنِی عَلِیُّ اَنَّهُ

كَانَ يُجِيبُهَا مِنَ الشَّيْءِ عَلَانِيَةً وَ يَرُدُّهَا عَلَيْهِمْ فِي السَّرِّ. (۲۰۸)

وع لام ه م ج لس ی رح مه الله در (بحار) از کتاب (عیون المعجزات) روایت کرده که وقت ی ابراهیم جمال که یکی از شیعیان بوده خواست خدمت علی بن یقظین برسد چون اب راهیم ساربان بود و علی بن یقظین وزیر بود و به حسب ظاهر شائن ابراهیم نبود که به بع لی وارد شود، له ذا اورا راه ن داد، وات ف اق ا در ه م ان س ال ع لی بن یقظین به حج مشرف شد در مدینه خواست خدمت موسی بن جعفر علیه السلام شرفیاب شود حضرت اورا راه نداد!

روز دوم در بی رون خ ان ه ، علی آن حضرت را ملاقات نمود و عرضه داشت که ای سید من ! ت ق ص ی ر م ن چه بود که مرا راه ندادید؟ فرمود: به جهت آنکه راه ندادی برادرت ابراهیم ج م ال را و ح ق ت ع الی اب ا ف ر م ود از آن ک ه س ع ی ت و را قبول فرماید مگر بعد از آنکه ابراهیم تورا عفو نماید، علی گفت ، گفتم : ای سید و مولای من ! اب راه ی م را م ن در ای ن وق ت ک ج ا ملاقات کنم من در مدینه ام اودر کوفه است ؟ فرمود: هرگاه شب داخل شود تنها برو به بقیع بدون آنکه کسی از اصحاب و غلامان تو بفهمند در آنجا شتری زین کرده خواهی دید آن شتر را سوار می شوی و به کوفی می روی ، علی شب به ب ق ی ع رفت و ه م ان ش ت ر را س وار ش د ب ه ان د ک زم ان ی در خ ان ه اب راه ی م جمال رسید شتر را خوابانید و در را کوبید، ابراهیم گفت : کیست ؟

گفت : علی بن یقظین ! ابراهیم گفت علی بن یقظین در خانه من چه می کند؟ فرمود: بیرون بی ا ک ه

امرم ن ع ظ ی م اس ت وق س م داد اورا ک ه اذن دخ ول ده د، چ ون داخ ل ش د گ ف ت : ای
 اب راه ی م ! آق ا و م ولی اب ا ف ر م ود ک ه عمل مراقبول فرماید مگر آنکه تواز من بگذری ، گفت : غَفَرَ اللَّهُ
 لَكَ، پس علی بن یقظین صـورت خـود را بـرخـاک گـذاشـت و ابـراهـیـم را قـسـم داد کـه پـا
 روی صورت من گذار و صورت مرا زیر پای خود بمال ! ابراهیم امتناع نمود و علی او را قسم داد که چنین کند، پس ابراهیم پا
 بر صورت علی گذاشت و رخ او را زیر پای خود بمالید و علی می گفت : (اَللَّهُمَّ اَسْهَدْ) ؛ خدایا تو شاهد باش . پس بیرون
 آمد و سوار شد و همان شب به مدینه برگشت و شـتـر را بـر درخـانه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام
 خوابانید آن وقت حـضـرت او را اذن داد و بـر آن جـنـاب وارد شـد و حـضـرت از او قـبـول فرمـود .
 (۲۰۹) از ملاحظه این حدیث معلوم می شود که حقوق اخوان به چه اندازه است .

و از عبدالله بن یحیی الکاهلی روایت است که من نزد حضرت امام موسی علیه السلام بودم که رو کرد علی بن یقظین به آمدن
 ، پس حضرت التفات فرمود به اصحاب خود و فرمود: هر که مسرور می شود از اینکه ببیند مردی از اصحاب پیغمبر صلی الله
 علیه وآله وسلم پـس نـظـر کـنـد بـه این کس که رو کرده به آمدن ، پس یکی از آن جماعت گفت پس علی بن
 یـقـظـیـن ر د ای ن ح ال از اه ل ب ه ش ت است ، حضرت فرمود: اما من پس شهادت می دهم که او از اه ل
 ب ه ش ت اس ت . (۲۱۰) و در عـبدالله بن یحیی الکاهلی گذشت کفالت علی

بن یقظین از او و عیال او به امر حضرت کاظم علیه السلام، وفات کرد علی بن یقظین در زمان حـ حضرت امام موسی علیه السلام در سنه صد و هشتاد و حضرت محبوس بود و بعضی گفته اند که وفـ اتش در سنه صد و هشتاد و دو بوده . و از یعقوب بن یقظین روایت است که گفت : شـ نـ یدم از ابوالحسن خراسانی علیه السلام که فرمود همانا علی بن یقظین گذشت و رفت از دنیا و صاحبش یعنی امام موسی علیه السلام از او راضی بود. (۲۱۱)

هفتم _ مفضل بن عمر کوفی جعفری

شـ یـ خـ نـ جـ اشـ یـ وعـ لامـ هـ اورا فـ اسـ دـ المـ ذهـ بـ ومـ ضـ طرب الزوایه نگاشته اند (۲۱۲) و شـ یـ خـ کـ شـ یـ احادیثی در مدح و قدح او ذکر فرموده (۲۱۳) و در (ارشاد مـ فـ یـ دـ عـ) عبارتی است که دلالت بر توثیق او دارد، (۲۱۴) و از (کتاب غیبت شیخ) معلوم می شود که او از قوام ائمه و پسندیده نزد ایشان بود و بر منہاج ایشان از دنـ یـ اـ گـ ذشته و هم دلالت دارد بر جلالت و وثاقت او بودن او از و کلاء حضرت صادق علیه السلام و کاظم علیه السلام، (۲۱۵) و کفعمی او را از بوابین ائمه شمرده .

و در (کافی) است که مابین ابوحنیفه سائق الحاج و دامادش در باب میراثی مشاجره و نـ زاع بـ ود مـ فـ ضـ لـ بـ رـ ایـ شـ انـ بـ گـ ذشـ تـ چـ ون مـ شـ اجـ ره ایـ شـ ان را بـ دیـ د ایـ شـ ان را بـ ه مـ نـ زل بـ رد و مـ ابـ یـ ن ایـ شـ ان اصـ لاح کـ رد بـ ه چـ ه اـ رصـ د دره م و آن مـ ال را از خـ ودش داد و گفت این مال از خود من نیست بلکه حضرت صادق علیه السلام نزد من مـ الی گـ ذاشـ تـ ه کـ ه رگـ اه بـ یـ ن دون فـ ر از شـ یـ عـ یـ ان نـ زاع شـ ود مـ ن اصـ لاح کـ ن م و مال المصالحه را از مال آن حضرت بدم . (۲۱۶) و از محمد بن سنان مروی است که هـ حـ ضـ رت مـ وسـ ی بـ ن جـ عـ فـ ر عـ لیـ ه السـ لام بـ ه مـ ن فـ رمـ ود: ای

مَحْمَدًا! مَفْضَلِ اِنْسِ و مَحَلِ اسْتِرَاحَتِ مَنِ اسْتِ وَ اَنْتَ اَنْسُ هُمَا وَ اَسْتِرَاحَةُ هُمَا؛ وَتَوَانِسُ وَمَحَلُّ اسْتِرَاحَتِ حَضْرَتِ رِضَا وَجَوَادِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ مِی بَاشِی. (۲۱۷) وَازِ مُوسَى بْنِ بَكْرِ رِوَايَتِ اسْتِ كِه چُون خَبَرِ فَوْتِ مَفْضَلِ بِه حَضْرَتِ مُوسَى عَلِيهِ السَّلَامُ رَسِيدَ فَرَمُود: خُدا رَحْمَتِ كَنْدِ اَوْرَا، اَووَالِدِي بُوَد بَعْدِ اَزِ وَالدِ وَهَمَانَا اَوْرَاحَتِ شُد. (۲۱۸)

در (بَحَارِ) از (كِتَابِ اَخْتِ صِاصِ) نَقْلِ كَرْدِه كِه رِوَايَتِ كَرْدِ كِه اَزِ عَبْدِاللَّهِ بْنِ فَضْلِ هَاشِمِي كِه گُفْت: دَرِ خُدْمَتِ حَضْرَتِ صَادِقِ عَلِيهِ السَّلَامِ بُوَدِم كِه مَفْضَلِ بْنِ عَمْرِو وَارِدِ شُد، حَضْرَتِ اَوْرَا چُون بَدِيدِ بِه صَوْرَتِ اَوخَنْدِيدِ وَفَرَمُود: بِه نَزْدِ مَنِ بِيَايِ اَيِ مَفْضَلِ، قَسْمِ بِه پَرُورِدِ گَارِ مَنِ كِه مَنِ دُوسْتِ مِي دَارِمِ تَوْرَا وَدُوسْتِ مِي دَارِمِ كِسِي كِه تَوْرَا دُوسْتِ مِي دَارِدِ اِگَرِ مِي شَنَآخْتَنَدِ جَمِيعِ اصْحَابِ مَنِ اَنْچِه تَوْمِي شَنِ اَخْتِي دُونَ فَرَمِخْتِ لِفِ نَمِي شَدَنَد، مَفْضَلِ گُفْت: يَا اَبَنَ رَسُولِ اللّٰهِ! گَمَانِ نَمِي كَنِ مَكِه مَرَا بِلَا اِتْرَازِ مَنِ زَلِخِ وَدَمِ فَرُودِ آوَرِي د. فَرَمُود: بَلَكِه مَنزَلِ دَادِمِ تَوْرَا بِه مَنزَلَتِي كِه خُدا تَوْرَا فَرُودِ آوَرْدِه بِه اَنْجَا، پَسِ گُفْت: يَا بَنَ رَسُولِ اللّٰهِ! چِه مَنزَلَتِي دَارِدِ جَابِرِ بْنِ يَزِيدِ نَزْدِ شَمَا؟ فَرَمُود: مَنِ زَلْتِ سَلْمَانَ نَزْدِ رَسُولِ خُدا صَلِي اللّٰهُ عَلَيهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، گُفْتَم: چِيَسْتِ مَنزَلَتِ دَاوُدِ بْنِ كَثِيْرِ رَقِيٍّ نَزْدِ شَمَا؟ فَرَمُود: بِه مَنِ زَلْتِ مَقْدَادِ اسْتِ اَزِ رَسُولِ خُدا صَلِي اللّٰهُ عَلَيهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.

رَاوِي گُويِ د: پَسِ حَضْرَتِ رُوكِنِ رَدِ بِه مَنِ وَفَرَمُود: اَيِ عِبَدِ اللّٰهِ بَنِ مَفْضَلِ! بِه دَرَسْتِي كِه خُدا وَنَدِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى خَلَقِ كَرْدِ مَا رَا اَزِ نُورِ عِظْمَتِ خُودِ وَغُوطِه دَادِ مَا رَا بِه رَحْمَتِ خُودِ وَخَلَقِ كَرْدِ

ارواح شما را از ما پس ما آرزومند وما یلیم به سوی شما و شما آرزومند ندم ای لی دب سه سوی ما، ب ه خ دا
 ق س م ک ه اگ ر ک وش ش ک ن ن د اهل مشرق و مغرب که زیاد کنند در شیعیان ما یک مرد و کم کنند از
 ایشان یک مرد نتوانند این را وه م ان ای ش ان م ک ت وب ان د ن زد م ا ب ه ن ام هایشان و نامهای
 پدرانشان و عشیره هایشان و ن س ب ه ای شان ، ای عبدالله بن مفضل ! واگر بخواهی نشان دهم اسم تو را در صحیفه
 مان ، پس طلبید صحیفه را و گشود آن را دیدم که آن سفید است و اثر نوشته در آن نیست ، گفتم : ی اب ن رس ول الله ؛
 در ای ن صحیفه اثر نوشته نمی بینم ، حضرت دست خود را بر آن م الید نوشته های در آن را دیدم و یافتم در آخر آن اسم
 خودم را پس سجده شکر برای خدا به جا آوردم . (۲۱۹)

م ؤ ل ف گ وی د : ک ه چ ون ح دی ث ن ف ی س ب ود م ن ت م ام آن را ن ق ل ک ر دم الی
 غ ی ر ذ ل ک . و ام ا روای ات ق د ح در م ف ض ل م ث ل آن ک ه روای ت ش ده ک ه ح ض رت
 ص ادق ع لی ه الس لام ب ه اس م اعیل بن جابر ، فرمود : برونزد مفضل و به او بگوای کافر ، ای مشرک ! چه می
 خواهی از پ سر من ، می خواهی او را به قتل آوری . یا آنکه در سفر زیارت حضرت امام حسین علیه الس لام چون
 چه ار فرسخ از کوفه دور شدند وقت نماز صبح شد رفقای او پیاده شدند نماز خواندند پس به او گفتند چرا پیاده نمی شوی
 که نماز بخوانی ؟ گفت : من نمازم را خ وان دم پ ی ش از آن ک ه از م ن ز لم ب ی رون ش وم وام ث ال
 ای ن روای ات ق اب ل م ع ا رض ه ب ه اخ ب ار م د ح ن ی ستند . و شیخ

ما در خاتمه (مستدرک) کلام را در ح_ال_اوب_س_ط_داده_واز_روایات_قدح_در_اوجواب_داده_. (۲۲۰) و کسی که رجوع کند به (ت_وحید_مفضل) که حضرت صادق علیه السلام برای او فرموده خواهد دانست که م_ف_ض_ل_ن_زد_آن_ح_ض_رت_م_رت_ب_ه_و_م_ن_زلت_ی_ع_ظ_ی_م_د_اش_ت_ه_وق_اب_ل_ت_ح_م_ل_علوم_ایشان_بوده_، و (توحید_مفضل) رساله بسیار شریفی است که سید بن طاوس رحمه الله فرموده که هر که سفر می رود آن را با خود همراه بردارد، و در (کشف_المحجَه) به پسرش وصیت فرموده که در آن نظر کند و علامه مجلسی رحمه الله آن رساله را ب_ه_ف_ارس_ی_ت_رج_م_ه_کرده_که_عوام_از_آن_انتفاع_برند_، و در (تحف_الع_ق_ول) ب_ع_د_از_اب_واب_م_واع_ظ_ائم_ه_ع_لی_ه_م_الس_لا_م_، ب_اب_ی_در_م_واع_ظ_م_ف_ض_ل_ب_ن_ع_م_ر_ذ_ک_ر_ک_رده_و_م_واع_ظ_ش_اف_ی_ه_ای_از_او_نقل_کرده_که_اکثرش_را_از_حضرت_صادق_علیه_السلام_روایت_کرده_. (۲۲۱)

هشتم _ ابو محمد هشام بن الحکم مولى كنده

که از اع_اظ_م_ائم_ه_ک_لام_واز_از_ک_یای_اعلام_است_و_همیشه_به_افکار_صادقه_و_انظار_صائبه_ت_ه_ذی_ب_م_ط_الب_ک_لام_یه_و_ترویج_مذهب_امامیه_می_نمود_، مولدش کوفه و منشاءش به واسطه و ت_ج_ارت_ش_ب_ه_بغداد_بوده_و_در_آخر_عمر_نیز_منتقل_به_بغداد_شد_، و روایت کرده از حضرت ص_ادق_وم_وس_ی_علیهما_السلام_و_ثقه_است_و_مدایح_عظیمه_از_این_دو_امام_برای_او_روایت_شده_. و مردی حاضر جواب و در علم کلام بسیار حاذق و ماهر بوده (وَ كَانَ مِمَّنْ فَتَى الْكَلَامِ فِي الْإِمَامَةِ وَ هَدَّبَ الْمَذْهَبَ بِالنَّظْرِ) و در سنه صد و هفتاد و نه در کوفه وفات کرد و این در ای_ام_رش_ی_د_بوده_و_حضرت_رضا_علیه_السلام_بر_او_ترحم_فرموده_و_ابوهاشم

جعفری خدمت ح_ض_رت ج_وَاد_ع_لی_ه السلام عرضه می کند که چه می فرمایید در هشام بن حکم؟ فرمود: رحمت کند خدا او را (ما كَانَ أَذْبَهُ عَنْ هَذِهِ النَّاحِيَةِ)؛ چه بسیار اهتمام می نمود در دفع شبهات مخالفین از این ناحیه، یعنی از فرقه ناجیه. (۲۲۲)

ش_ی_خ_ط_وس_ی_رح_م_ه_اللّه_ف_رموده که هشام بن حکم از خواص سید ما ومولای ما امام موسی علیه السلام است و در اصول دین و غیره مباحثه بسیار با مخالفین کرده. (۲۲۳) علامه فرموده که روایاتی در مدح او وارد شده وبخلاف آن نیز احادیثی وارد شده که ما در (ک_ت_اب_ک_ب_ی_ر) خود ذکر کردیم واز آن جواب دادیم واین مرد نزد من عظیم الشان وبلند منزلت است، انتهی. (۲۲۴)

ه_ش_ام_ک_ت_بی_تصنیف کرده در توحید ودر امامت ودر رد برزنادقه وطبیعی مذهبان و معتزله واز کتب او است (کتاب شیخ و غلام) و (کتاب ثمانیه ابواب) و (کتاب الردّ علی ارس_ط_الیس)، (۲۲۵) شیخ کشی رحمه الله روایت کرده از عمیر بن یزید ک_ه_گ_فت: پسر برادرم هشام اول بر مذهب جهمیه بود وخیث بود واز من خواهش کرد که او را از خ_دم_ت حضرت صادق علیه السلام ببرم تا با آن حضرت مباحثه کند، گفتم: من این کار ن_می_کنم مگر بعد از آنکه اذن حاصل کنم، خدمت آن حضرت رسیدم برای هشام اذن طلبیدم، ح_ض_رت اذن داد، چ_ون_چ_ن_د_ق_دم_ی_ب_رداش_تم که بیرون آیم یادم آمد پستی وخبثت هشام، ب_ر_گ_ش_ت_م_خ_دم_ت آن حضرت وگفتم که اوردائت وخبثت دارد. فرمود: بر من خوف داری؟ من خ_ج_الت_ک_ش_ی_دم

از قول خود ودان ستم که لغزشی کرده ام پس بسبب حال خجالت بیرون آمدم و هشام را اعلام کردم، هشام خدمت آن حضرت شرفیاب شد، چون خدمت آن جناب نشستم، آنحضرت سه‌والی از او فرمود که هشام حیران بماند و مهلت خواست حضرت او را مهلت داد، هشام چند روز در اضطراب و درصددت‌ح‌ص‌ی‌ل جواب بود آخرالامر جوابی نیافت، پس خدمت آن حضرت رسید آن جناب او را خبر داد، دی‌گ‌رب‌اره آن جناب م‌س‌ای‌ل‌دی‌گ‌راز او پرسید که در آن بود فس‌اد اصل مذهب هشام، هشام بیرون آمد مغموم و حیرت زده و چند روز مبهوت و حیران بود تا آنکه به من گ‌ف‌ت‌ک‌ه‌د‌ف‌ع‌ه‌س‌وم‌ب‌رای من اذن بگیر که خدمت آن حضرت برسم، حضرت اذن داد و موضعی را در حیره برای ملاقات اوتعیین کرد، هشام در آن موضع رفت و وقتی که حضرت ص‌ادق‌ع‌لی‌ه‌ال‌س‌لام‌ت‌ش‌ریف آورد چنان هیبت و احتشام از آن حضرت برد که نتوانست تکلم کند و اب‌دا‌زب‌ان‌ش‌ق‌وت‌ک‌لم‌ن‌دا‌ش‌ت‌ح‌ض‌رت‌هرچه ایستاد هشام چیزی نگفت لاجرم آنحضرت از آنحضرت پرسید: یقین کردم آن هیبتی که از آن حضرت به من رسید نبود م‌گ‌راز جانب خدا و از عظمت منزلت آن حضرت نزد خداوند، لاجرم ترک مذهب خود نمود و متدین شد ب‌ه‌دی‌ن‌ح‌ق، و پیوسته خدمت آن حضرت می‌رسید تا بر تمامی اصحاب آن حضرت تفوق گرفت. (۲۲۶)

شیخ‌م‌ف‌ی‌د‌ف‌رم‌وده‌ک‌ه‌هشام بن حکم از اکبر اصحاب حضرت صادق علیه السلام است، و ف‌ق‌ی‌ه‌ب‌وده‌و‌روایت کرده حدیث بسیار و درک کرده صحبت حضرت صادق علیه السلام را و ب‌ع‌د‌از

آن حَضرت ، حَضرت امام موسی علیه السلام را و مکنی به ابو محمّد و ابوالحکم اسْتِ و مَوْلی بِنِی شِی بِن بوده و در کوفه اقامت داشته و رسید مرتبه و بلندی مقامش نزد حَضرت صَادِق عَلی ه السلام به حدی که در منی خدمت آن حضرت رسید و در آن وقت جوان نَخَطِی بود و در مجلس آن حضرت شیوخ شیعه بودند مانند حران بن اعین و قیس و یونس بِنِی عَقُوب و ابِوَج عَفْرَم مُمُن طاق و غیر ایشان ، پس حضرت او را بالا برد و نشانید او را بالا دست جمیع ایشان و حال آنکه هر که در آن مجلس بود سنش از هشام بیشتر بود. پس چون حضرت دید که اینکار یعنی تقدیم هشام بر همگی بزرگ آمد به ایشان فرمود:

(هَذَا نِاصِرٌ نِابِقِ لَعِبِهِ وَ لِسَانِهِ وَ یَدِهِ) ؛ ای نِاصِر مِ اسْتِ ب ه دل و زب آن و دست خُود. پَس سِوَال کَرْد ه شِام از آن حَضرت از اسْمَاء اللّٰه عَزَّوَجَلَّ و اشْتِ قاقشان ، حضرت او را جواب داد و فرمود به او که آیا فهمیدی ای هشام فهمی که دفع کنی به آن دشمنان ملحدان ما را؟ هشام گفت : بلی ! حضرت فرمود: (نَفَعَكَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ ب ه وَ ثَبَّتِكَ) . از هشام نقل شده که گفت : واللّه ! هیچ کس در مباحث توحید مرا مقهور و مغلوب نساخته تا امروز که در این مقام ایستاده ام . (۲۲۷)

مَبِاحِث ه ا و م ن اظ رات ه شام بن حکم مشهور است و مناظره او با آن مرد شامی در خدمت حضرت صَادِق علیه السلام و محاجّه او با عمرو بن عبید معتزلی و با بریهه و مناظره او با متکلمین در مجلس یحیی بن خالد برمکی هر کدام در جای خود به شرح رفته و مناظره او در مجلس یحیی بِنِی عَیْثِ آن شِد

که هـ ارون الرشیدی در صدد قتل او بر آمد لاجرم هشام از ترس او به کوفه فرار کرد و بر بشیر تَبَّال وارد شد و ناخوش سختی شد و مراجعه به اطباء نمود، بشیر گفت: طبیب برای تو بیاورم؟ گفت: نه من خواهم مرد، و به روایتی اطباء را حاضر کردند هـ شام از ای شـ ان پـ رسـ ید که مرض مرا دانستید؟ بعضی گفتند: ندانستیم و بعضی گفتند: دانـ سـ تیم، از آنهایی که ادعای دانستن کردند پرسید که مرضم چیست؟ آنچه به نظرشان رسیده بود گفتند، گفت دروغ است، مرض من فزع قلب است به جهت آنچه به من رسیده از خوف و به همان علت وفات نمود.

وبـ الجـ مـ له؛ چـ ونـ حـ التـ احـ تـ ضـ ارـ پـ یـ داـ نـ مـ و د ب ه بـ شـ یـ ر، گـ فـ ت : هـ رگـ اه من مردم و مراغـ سـ ل و کـ فـ ن کـ ردی و از کـ ار تـ جـ هـ یـ ز مـ ن فـ ار غـ شـ دی، مـ را در دل شب بیرون ببر در کناسه بگذار ورقعه ای بنویس که این هشام بن الحکم است که امیر در طـ لبـ او بـ و د از دنـ یا وفات کرده و این به جهت آن بود که رشید برادران و اصحاب او را گـ ر فـ ت هـ بـ و د کـ هـ نـ شـ انـ یـ او را بـ دهند، خواست تا ایشان خلاص شوند، بشیر به همان دسـ تـ و ر الـ مـ ل ر فـ تـ ار کـ رد، چون صبح شد اهل کوفه حاضر شدند قاضی و صاحب معونه و معدلون همگی او را دیدند و گواهی خود را نوشتند و برای رشید فرستادند، رشید گفت: الحـ مـ دلّـه کـ هـ خـ دا کـ فـ ایت او را کرد و منسوبین او را که حبس کرده بود رها کرد. (۲۲۸)

(وَ رُوِيَ عَنْ يُونُسَ أَنَّ هَشَامَ بْنَ الْحَجَّامِ كَانَ يَقُولُ: اللَّهُمَّ مَا عَمِلْتُ وَأَعْمَلُ مِنْ خَيْرٍ مُفْتَرَضٍ وَغَيْرِ مُفْتَرَضٍ فَجَمِيعُهُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَأَهْلِ بَيْتِهِ الصَّادِقِينَ - صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَى عَلى-هـ وعـ لى-هـ م -

حَسَبَ مَنَازِلِهِمْ عِنْدَكَ فَتَقَبَّلْ ذَلِكَ كَلِّهَ عَنِّي وَعَنْهُمْ وَاعْظِنِي مِنْ جَزَائِلِ جَزَائِكَ حَسَبَ مَا أَنْتَ أَهْلُهُ . (۲۲۹)

نهم _ یونس بن عبدالرحمن مولی آل یقطین

ع_ب_د_صالح ، جلیل القدر، عظیم المنزله وجه اصحاب واز اصحاب اجماع است ، روایت شده که در ایام ه_ش_ام بن_ع_ب_دالم_لک متولد شده و حضرت باقر علیه السلام را در مابین صفا و مروه م_لاق_ات_ک_رده و لک_ن_از آن ح_ض_رت روایت نموده وهم گفته که حضرت صادق علیه السلام را دیدم در روضه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که مابین قبر و منبر نماز می خواند و م_م_ک_ن_م نشد که از او سؤال کنم و لکن روایت کرده از حضرت کاظم و صادق علیهما السلام وح_ض_رت رضا علیه السلام اشاره می فرمود به سوی او در علم و فتوی و او همان ک_س_اس_ت_ک_ه واق_ف_ه_م_ال_ب_س_ی_اری_ب_ه_اودادن_د_ک_ه_م_ی_ل_ب_ه_س_وی_ای_ش_ان_ک_ن_د_وام_ن_ت_اع_ن_م_ود_از_ق_ب_ول_ک_ردن_آن_م_اله_ا_وب_رح_ق_ث_اب_ت_بماند. (۲۳۰)

ش_ی_خ_مفید_رحمه_الله_به_سند_صحیح_از_ابوهاشم_جعفری_روایت_کرده_که_عرضه_کردم_بر_ام_ح_س_ن_ع_س_ک_ری_ع_لی_ه_الس_لام_(کتاب_یوم_ولیه)_یونس_را،_فرمود:_این_کتاب_ت_ص_نیف_کیست_؟_گفتم:_تصنیف_یونس_مولی_آل_یقطین_،_فرمود:_عطا_فرماید_حق_تعالی_اورا_ب_ه_ه_رح_رف_ی_ن_وری_در_روز_ق_ی_ام_ت_._و_در_روای_ت_دی_گ_ر_اس_ت_ک_ه_از_اول_تا_به_آخر_آن_تصفح_کرد_پس_فرمود:_این_دین_من_و_دین_همگی_پدران_من_است_و_تمامش_حق_است_. (۲۳۱)

وَبِالْجَمَلِ ؛ در سنه دویست و هشت به رحمت خدا پیوست . و در خبر است که حضرت رضا علیه السلام سه دفعه بهشت را برای او ضامن شد. (۲۳۲)

از ف_ض_ل_ب_ن_شاذان روایت

است که حدیث کرد مرا عبدالعزیز بن مهتدی واوبهترین فقهایی بود که مَن دی دم ووک ی ل ح ض رت رضاع لی ه الس لام وازخ واصل اوب ود. گ ف ت : س ؤ ال کردم از حضرت رضا علیه السلام پس گفتم که همانا من نمی توانم ملاقات کنم تورا در هر وقتی ، یعنی راهم دور است ودستم همیشه به شما نمی رسد پس از که بگیرم معالم دین خود را؟ فرمود: بگیر از یونس بن عبدالرحمن .(۲۳۳)

وَم از آن ح ض رت م روى اس ت ک ه ف ر م وده : ی و ن س در زم ان خ و د م ث ل س ل م ان فارسی است در زمان خود. ویونس کتبی در فقه و تفسیر و مثالب و غیره تصنیف کرده مثل کتب حسین بن سعید و زیادتر .(۲۳۴) وروایت است که چون حضرت موسی بن ج ع فر علیه السلام وفات کرد در نزد قوام ووکلاء آن حضرت را انکار کردند وواقفی ش دند ودر نزد زیاد قندی هفتاد هزار اشرفی بود ونزد علی بن ابی حمزه سی هزار، ودر آن وقت ی و ن س بن عبدالرحمن مردم را به امامت حضرت رضا علیه السلام می خواند وانکار می ک رد ب ر واق ف ه ، ای ش ان برای اوپیغام دادند که برای چه مردم را به حضرت رضاع لی ه الس لام دع و ت می ن م ای ی ، اگ ر م ق ص د ت و م ال اس ت م ات ورا از م ال ب ی ن یاز می کنیم ، وزیاد قندی وعلی بن ابی حمزه ضامن شدند که ده هزار اشرفی ب ه اوب ده ن د ک ه اوس اک ت ش و د و ب نشیند، یونس گفت : ما روایت کره شده ایم از صادقین ع لی ه م ا الس لام ک ه فرموده اند هرگاه ظاهر شد بدعت در بین مردم پس بر پیشوای مردم است که ظاهر کند علم خود را، پس اگر نکرد نور ایمان از او

رَبُودَهُ خَوَّاهِدُ شَدَّ، وَمَنْ جِهَادٌ فِي دِينِ وَأَمْرِ خَدَا رَا تَرَكَ نَخَوَّاهِمُ كَرَدَ بِرِ هَيْجِ حَالِي . پَسْ آن دُونْفَرِ دَشْمَنِ اَوْشَدْنَدِ وَظَاهِرِ كَرَدْنَدِ عِدَاوَتِ خُودِ رَا. (۲۳۵)

مؤلف گوید: این روایتی که یونس نقل فرمود به نحو دیگر نیز وارد شده و آن چنین است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: هر گاه ظاهر شد بدعت در امت من پس بای دظ_اه_ر_ک_ن_د_ع_الم_ع_لم_خ_ود را واگ_ر_ن_ه_ب_ر_اوب_اش_د_ل_ع_ن_ت_خ_دا و م_لائک_ه_وم_ردم جمیعا. (۲۳۶)

وَبِـدَانِ كَـهَ رَوَايَاتِ دَرِ بـِابِ بـِـدْعِـتِ بـِـسـِـیـِـارِ اسـِـتِ وِوَارِدِ شَدَّهَ كَـهَ هَرِ كَسِي كَـهَ تَبَسَّمُ كَنَدُ دَرِ صـِـوَرَتِ بـِـدْعِـتِ كَـيْـذَارِنـِـدَهِ پَسْ بِهَ تَحْقِيقِ اعَانَتِ كَرْدَهِ دَرِ خَرَابِ كَرْدَنِ دِينِ خُودِ. (۲۳۷)

وَنَبِيٌّ زِ رَوَايَاتِ شَدَّهَ : كَسِي كَـهَ بَرُودَ بِهَ نَزْدِ صَاحِبِ بَدْعَتِ وَتَوْقِيرِ وَبِزَرِ كَـنَدُ اَوْرَا هَمَانَا رِفَاتِ هَ اسْتِ بِهَ جِهَتِ خَرَابِ كَرْدَنِ اسْلَامِ. (۲۳۸) وراوندی روایت کرده از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم كَـهَ فـِـرْمـِـوَدَ: كَسِي كَـهَ عـِـمـِـلـِ كَـنـِـدِ دَرِ بـِـدْعِـتِ ، فـِـاَرِغـِ سـِـاَزْدِ اَوْرَا اَزِ شـِـيْطَانِ بِاِ عِبَادَتِشْ ، يَعْنِي شَيْطَانِ اَوْرَا بِهَ خُودِ وَاكْـذَارِدِ وِـمـِـتـِ عـِـرْضـِ شـِـنْشُودِ تَا عِبَادَتِ خُودِ رَا بِاِ حُضُورِ قَلْبِ وَطُورِ خُوشِ بِهَ جَا آوَرْدِ (وَالْقِي عَ لَيْهِ الْخُشُوعَ وَ الْبُكَاءَ) وَيُفَكِّنْدُ بِرِ اَوْخُشُوعِ وَگَرِيهِ رَا (۲۳۹) اَلِي غَيْرِ ذَلِكْ .

رَجُوعِ كَرْدِي مَبَه حَالِ يُونَسِ رَحْمَه الله ، رَوَايَاتِ اسْتِ كَـهَ يُونَسِ رَا چـِـهِلِ بَرَادَرِ بُوَدِ كَـهَ هَرِ رُوزِ بِهَ دِيدَنِ ايشان می رفت و بر ایشان سلام می کرد و آنگاه به مَن زل خـِـوَدِ مِـي آمـِـدِ و طـِـعـِـامِ مِـي خُورِدِ و مَهِيَا مِـي گِشْتِ بَرَايِ نَمَازِ پَسِ مِـي نَشَسْتِ بَرَايِ تَصْنِيفِ وَتَا لِيْفِ كِتَابِ. (۲۴۰)

مؤلف گوید: ظاهر آن است که این

چهل نفر برادران دینی او بودند و در این کار یونس می خواسته که زیارت اربعین کرده باشد. و نیز روایت شده از یونس که گفت :

ص_م_ت_ع_ش_ری_ن_س_ن_ه_و_س_ئ_لت_ع_ش_ری_ن_س_ن_ه_ث_م_ا_ج_ب_ت_؛_ی_ع_ن_ی_ی_و_ن_س_گ_ف_ت_ه
که من بیست سال س_ک_وت_ک_ردم ، ی_ع_ن_ی_ه_ر_چ_ه_از_م_ن_م_ی_پ_ر_س_ی_د_ن_د_ج_و_اب_ن_م_ی
دادم و ب_ی_س_ت_س_ال_س_و_ال_ک_رده_ش_دم_و_ج_و_اب_دادم ، ای_ن_م_ع_ن_ی_در_ص_و_رت_ی_است_کنه (
سئ_لت) م_ج_ه_و_ل_خ_و_ان_ده_ش_ود ، وَاگ_ر_ب_ه_ص_ی_غ_ه_م_ع_ل_و_م_خ_و_ان_ده_ش_ود_ی_ع_ن_ی
ب_ی_س_ت_س_ال_س_و_ال_کردم و بعد از آن دیگر از مسایل جواب می دادم . (۲۴۱)

و م_دائِح_ی_و_ن_س_ب_سیار_است ، و از جمله روایات معلوم می شود که برای او اصحابش بد می گ_ف_ت_ن_د_و_بعضی
اقوال فاسده به او نسبت می دادند. و در خبر است که وقتی به وی گفتند ک_ه_ب_س_یاری_از_این_اصحاب_در_حق_تو_بد_می
گویند و یاد می کنند تورا به غیر خوبی ، گ_ف_ت : ش_اه_د_م_ی_گ_ی_ر_م_ش_ما_را_بر_اینکه_هر_کسی_که_از_برای_ا
و در امیرالمؤمنین علیه السلام ن_ص_ی_ب_ی_اس_ت ، ی_ع_ن_ی_از_ش_ی_ع_ی_ان_اواس_ت_پ_س_م_ن
حلال کردم او را از آنچه گفته ! (۲۴۲)

(وَح_ک_ی_اَنَّهُ_حَیَّ_یُونُسُ_ابْنُ_عَبْدِالرَّحْمَنِ_ارْبَعًا_وَخَمْسِينَ_حَجَّةً_وَاعْتَمَرَ_ارْبَعًا_وَخَمْسِينَ_عُمْرَةً_وَالْفَافَ_جَلِدٍ_رَدًّا
ع_کَی_المُخ_الف_یْنَ وَ یُقَالُ اِنْتَهَى عَلِمُ الْاِئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ اِلَى اَرْبَعِ عَهْ نِ فِرٍ : اَوَّلُهُ مُمْ سَلْمٌ اِنْ اَلْفِ اِرْسِیُّ وَ
الثَّانِی جَابِرٌ وَالثَّلَاثُ السَّیِّدُ وَ الرَّابِعُ یُونُسُ بْنُ عَبْدِالرَّحْمَنِ) . (۲۴۳)

(وَ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ شاذان ، قَالَ مَا نَشَاءُ فِي الْاِسْلَامِ رَجُلٌ مِنْ سَائِرِ النَّاسِ كَانَ اَفْقَهَ مِنْ سَلْمِ اِنْ اَلْفِ اِرْسِی رَضِیَ اللهُ
ع_ن_ه_وَ)

لَانِ شَاءَ بَعْدَهُ رَجُلٌ أَفْقَهُ مَن يُونُسَ ابْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ . (۲۴۴)

(وَ عَنِ الشَّهِيدِ الثَّانِي ، أَوْرَدَ الْكُشِّي فِي ذِمَّتِهِ نَحْوَ عَشْرِهِ أَحَادِيثٌ وَ حَاصِلُ الْجَوَابِ عَنْهَا يَرْجِعُ إِلَى ضَعْفِ بَعْدِ بَعْدِ ضِ
سَنَدِهِ أَوْ جَهْلِهِ بِأَلِهِ بَعْدِ بَعْدِ رَجُلِهِ . وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِحَالِهِ) . (۲۴۵)

دهم _ یونس بن یعقوب البجلي الدهني پسر خواهر معاویه بن عمار

کلمات علم ادرح ق اوم خت لف اس ت ، ش ی خ طوسی رحمه الله فرموده او ثقه است و در چند موضع
اورا تعدیل کرده ، و شیخ مفید اورا از فقهاء اصحاب شمرده . و شیخ نجاشی فرموده که ه اواز خواص حضرت صادق و کاظم
علیهما السلام بوده و وکالت داشته از جانب حضرت موسی ع لیه السلام و در مدینه در ایام حضرت رضا علیه السلام
وفات کرد ، و آن جناب مت ولی ام راوش د وی ون س ص اح ب م ن زلت ب ود ن زد ای ش ان
وم و ث ق ب ود وق ائل ب ه ام ام ت ع ب د الله اف ط ح ب ود پ س رجوع کرد به حق . و ابو جعفر بن
بابویه فرموده که ه اوف ط ح ی اس ت ، و شیخ کشی نیز از بعضی روایت کرده فطحی بودن اورا و ظاهر آن
است که رجوه به حق نموده چنانکه شیخ نجاشی فرموده . (۲۴۶)

وب الحج م له : روایات ی در م دح او وارد شده و در ایام حضرت رضا علیه السلام در مدینه وفات کرد .
آن حضرت امر فرمود به حنوط و کفن و جمیع مایحتاج او امر فرمود موالی خود و موالی پ در وج د خود را که در جنازه
او حاضر شوند و فرمود به ایشان که این میت مولی ح ض رت ص ادق ع لیه السلام است که در عراق ساکن بوده از برای
اودر بقیع قبر بکنید و اگر اهل مدینه گفتند که این مرد عراقی است ما نمی گذاریم در بقیع دفن شود ، بگویید ای ن مولی
حضرت صادق علیه السلام است در عراق ساکن بوده اگر شما نگذارید ما اورا

در بقیع دفن نماییم ما هم نخواهیم گذاشت که موالی خود را در بقیع دفن نمایند، پس او را در بقیع دفن نمودند. (۲۴۷)

و روایت است از محمد بن ولید که گفت: روزی من بر سر قبر یونس رفته بودم که صاحب مَقْبَرَه یعنی مباشر قبرستان نزد من آمد و گفت: این شخص کیست که حضرت علی بن موسی الرضا عَلیهِ السَّلَام مرا امر فرموده که آب بپاشم بر قبر او چه لَمَّاهِیَ اِچَه لَ روزه روزی که مَرْتَبَه و شک از راوی است و هم صاحب مقبره گفت: که سَرِی ر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نزد من است پس هرگاه مردی از بنی هاشم می میرد آن سریر در شبش صدا می کند من می فهمم که کسی از ایشان مرده و با خود می گویم که ه ک ی مرده از ای شان چ و ن ص ب ح ش د آن وقت می فهمم، و در شب وفات این مرد نیز آن سریر صدا کرد من گفتم کی از ایشان مرده، کسی از ایشان ناخوش نبود، همین که روز شد آمدند نزد من و آن سریر را گرفتند و گفتند مولی ابی عبدالله الصادق علیه السلام که در عراق ساکن بوده و وفات کرده.

و م ح م د ب ن ولید از صفوان بن یحیی نقل کرده که گفت گفتم به حضرت امام رضا علیه السلام که فدایت شوم خوشحال کرد مرا آن لطف و محبتی که در حق یونس نمودی، فرمود: آئی از لطف خدایا و احسان او نیست که او را نقل کرد از عراق به جوار پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم، (وَرَوَى فِی حَدِیْثٍ اَنْ ظُرُوا اِلَیْهِ خَتَمَ اللهُ بِهِ

لِيُوَسِّقَ بَعْضُهُ اللَّهُ مَجَّأُورًا لِرَسُوْلِهِ) ص لى الله ع لى ه وآله وس لم . (٢٤٨) ت م ام ش د اح و ال ح ض رت
ام ام م وسى ب ن ج ع ف ر ع لى ه الس لام وب ع د از اى ن بى اى د احوال حضرت ثامن الائمه
المعصومين على بن موسى الرضا _ عليه وعليهم السلام .

فصل اول : در ولادت و اسم و لقب و كنيث حضرت رضا عليه السلام است

ب د ان ك ه در ت ا رى خ ولادت آن ج ناب اختلاف است و اشهر آن است كه در يازدهم ذى القعدة س ن ه ص د
و چ ه ل و ه شت در مدينه منوره متولد شده و بعضى يازدهم ذى الحجه سنه صد و پ ن ج اه و س ه گ گ ف ت ه
ان د ك ه ب ع د از وفات حضرت صادق عليه السلام بوده كه پنج س ال ، و م و اف ق ر و اى ت اول ك ه اش ه ر
است ولادت آن حضرت بعد از وفات حضرت صادق ع لى ه الس لام بوده به ايام قليلى و حضرت صادق عليه السلام آروز
داشت كه آن جناب را درك ك ن د چ ه آن ك ن ه از حضرت موسى بن جعفر عليه السلام روايت شده كه مى
فرمود ش نى دم از پ درم ج ع ف ر ب ن م ح م د ع لى ه الس لام ك ه م ك ر ر ب ه م ن مى
ف رمود كه عالم آل محمّد عليهم السلام در صلب تو است و كاشكى من او را درك مى كردم پس به درستی او همنام
اميرالمؤمنين على عليه السلام است . (١)

ش ي خ ص دوق روايت کرده از يزید بن سليط كه گفت : ملاقات كردم حضرت صادق عليه السلام را در راه
م ك ه و م ا جماعتى بوديم ، گفتم به او پدر و مادرم فدای تو باد! شما امامان پاكيد و مرگ چيزى است كه هيچ كس را
از آن گريزى نيست پس با من چيزى بگو تا برسانم به واپس ماندگان خود، حضرت فرمود: آرى اينها فرزندان من

اند و این بزرگ ایشان است _ و اشاره کرد به پسرش موسی علیه السلام _ و در او است علم و حلم و فهم و جود و معرفت به آنچه محتاجند مردم به آن در آنچه اختلاف می کنند در امر دین خود، و در او اس_ت_خ_لق و ح_س_ن_ج_وار، و او دری اس_ت از دره_ای_خ_داون_د_م_ت_ع_ال و در او ص_فتی است بهتر از اینها، پس گفتم : پدر و مادرم فدای تو باد! آن صفت چ_ی_ست ؟ فرمود: بیرون می آورد خدای عز و جل از او دادرس و فریادرس این امت را و نور و ف_ه_م و ح_ک_م_ای_ن امت را، بهتر زاییده شده و بهتر نور رسیده ، محفوظ می دارد به او خدای ت_عالی خونها را و اصلاح می کند به او میان مردم نزاعها و انضمام می دهد به او پراکنده را و الت_ی_ام می دهد به او شکسته را و می پوشاند به او برهنه را و سیر می کند به او گ_رس_ن_ه را و ایمن می سازد به او ترسان را و فرود می آورد به او باران را و مطیع و ف_ر_م_ان_ب_ردار او ش_و_ن_د_ب_ن_د_گ_ان ، ب_ه_ت_ری_ن_م_ردم ب_ا_ش_د در ه_ر_ح_ال ، چ_ه در ح_ال_ک_ه_ولت و م_ی_ان_س_ال_گ_ی و چ_ه در حال کودکی و جوانی ، سیادت پیدا می کند به سبب او عشیره او پیش از رسیدنش به بلوغ ، سخن او حکمت است و خاموشی او علم است ، بیان می کند برای مردم آنچه را که اختلاف است در آن . الخ . (۲)

ع_لام_ه_م_ج_لس_ی_رح_م_ه_الله در

(ج-لاءالعیون) در احوال حضرت امام رضا (ع) علیه السلام فرموده: اسـم شریف آن حضرت علی و کنیت آن حضرت ابوالحسن و مشهورت رین القاب آن حضرت، رضاسـت، و صابـر و فاضل و رضی و وفی و قره اعین المؤمنین و غیظ الملحدین نیز می گفتند. (۳)

ابن ابوی هبه به سند حسن از بزنی روایت کرده است که به خدمت امام محمد تقی علیه السلام عرض کردم که گروهی از مخالفان شما گمان می کنند که والد بزرگوار شما را مامون ملقب ببه رضا گردانید در وقتی که آن حضرت را برای ولایت عهد خود اختیار کرد؟ حضرت فرمود: به خدایا سوگند که دروغ می گویند بلکه حق تعالی او را به رضا مسمی گم کردانی بدب رای آن که به پس سندی ده خدایا بد در آسمان و رسول خدایا و ائمه هدی علیه السلام در زمینی از او خشنودند و او را برای امامت پس سندی دند، گفتم: آیا همه پدران گدشت هت و پس سندی ده خدایا و رسول و ائمه هدی علیه السلام نبودند؟ گفت: بلی، گفتم: پس به چه سبب او را در میان ایشان به این لقب گرامی مخصوص گردانیدند؟ گفت: برای آنکه مخالفان و دشمنان او را پسندیدند و از او راضی بودند چنانچه موافقان و دوستان از او خشنود بودند، و اتفاق دوست و دشمن بر رخ شنودی از او مخصوص آن حضرت بود پس به این سبب او را به این اسم مخصوص گردانیدند. (۴)

و ایضا ابیه سندی معتبر از سلیمان بن حفص روایت کرده است که حضرت امام موسی علیه السلام پیوسته فرزند پسندیده خود را رضا می

نامید و می فرمود که بخوانید فرزند مرا رضا و گفتم به فرزند خود رضا، و چون با آن حضرت خطاب می کرد آن حضرت را ابوالحسن می نامید، پدر آن حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بود و مادر آن حضرت ام ولدی بود که او را ت_ک_ت_م و ن_ج_م_ه و اروی و س_ک_ن و س_م_انه و ام البنین می نامیدند، و بعضی خیزران و صقر و شقراء نیز گفته اند. (۵)

و اب_ن_ب_اب_وی_ه_ب_ه_س_ن_د_معتبر از علی بن میثم روایت کرده است که حمیده مادر امام موسی ع_لی_ه_ال_س_لام_ک_ه_از_ج_م_له_اش_راف و ب_زرگان عجم بود، کنیزی خرید و او را به تکتُم_م_س_م_ی_گ_ردان_ی_د، و آن ج_اری_ه_س_ع_ادت_م_ن_د_ب_ه_ت_ری_ن_زن_ان_ب_ود_در_ع_ق_ل و دی_ن و ح_ی_ا و خاتون خود حمیده را بسیار تعظیم می نمود، و از روزی که او را خرید ه_ر_گز نزد او نمی نشست برای تعظیم و اجلال او، پس حمیده روزی با حضرت امام موسی علیه السلام گفت: ای فرزند گرامی! تکتُم جاریه ای است که من از او بهتر ندیده ام در زی_رکی و محاسن اخلاق، و می دانم هر نسلی که از او به وجود آید پاکیزه و مهتره خواهد بود، و او را به تو می بخشم و از تو التماس می کنم که رعایت حرمت او بنمایی. چون حضرت امام رضا علیه السلام از او به وجود آمد او را به طاهره مسمی گردانید. و حضرت ام_ام رضا علیه السلام شیر بسیار می آشامید، روزی طاهره گفت که مرضعه دیگر به هم رسانند که مرا یاری کند،

گفتند، مگر شیر تو کمی می کند، گفت: دروغ نمی توانم گفت، بـهـخـدا سـوگـنـد کـه شـیـر مـن کم نـیـسـت و لکـن نوافل و اورادی که بیشتر می دانستم به آنها عادت کرده بودم به سبب شیر دادن کم شده است و به این سبب معاون می خواهم که اوراد خود را ترک نمایم. (۶)

و به سند معتبر دیگر روایت کرده است که چون حمیده، نجمه مادر امام رضا علیه السلام را خرید شبی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید و آن حضرت به او گفت که ای حمیده! نجمه را به فرزند خود موسی تملیک نما که از او فرزندی به هم خـواهـد رسـیـد کـه بـه تـریـن اهل زمین باشد و به این سبب حمیده، نجمه را به آن حضرت بـخـشید و او باکره بود. (۷) و ایضا به سند معتبر از هشام روایت کرده است که گـگـفـت: روزی حـضـرت امام موسی علیه السلام از من پرسید که آیا خبر داری که کسی از بـرده فـروشـان مـغرب آمده باشد؟ گفتم: نه، حضرت فرمود که بلکه آمده است بیا تا بـرویـم بـه نـزد او، پـس حـضـرت سوار شد و من در خدمت آن حضرت سوار شدم چون به مـحـل معهود رسیدیم دیدیم که مردی از تجار مغرب آمده است و کنیزان و غلامان بسیار آورده است، حضرت فرمود که کنیزان خود را بر ما عرضه کن، او نه کنیز بیرون آورد و هر یک را حـضـرت فرمود که داری و باید که بیاوری! گفت: به خدا سوگند

که ندارم مگر یک جـاریـه بـیـمـار، حضرت فرمود که او را بیاور چون او مضایقه کرد حضرت مراجعه کرده روز دیگر مرا به نزد او فرستاد و فرمود که به هر قیمت که بگویند آن جاریه بیمار را بـرای من خریداری کن و به نزد من آور، چون رفتم و آن کنیزک را طلب کردم قیمت بسیاری برای او گفتم ، گفتم من به این قیمت خریدم ، گفتم من نیز فروختم و لیکن خبر ده که آن مرد کـی بـود کـه دـی روزه بـات و هـم راه بـود؟ گـفتم : مردی است از بنی هاشم گفتم : از کدام سـلسـله بـنی هـاشم؟ گـفتم : بیش از این نمی دانم ، گفتم : بدان که من این کنیزک را از اقـصای بـلاد مغرب خریدم ، روزی زنی از اهل کتاب که این کنیز را با من دید پرسید که ایـن را از کـجـا آورده ای؟ گـفتم : این را برای خود خریده ام ، گفتم : سزاوار نیست که این کـنـی ز نـزد مـان نـد ت و کـس بـاشد و مـی بـاید کـه ایـن کـنـی ز نـزد بـه تـری نـاهـل زمـین باشد و چون به تصرف او درآید بعد از اندک زمانی پسری از او به وجود آید کـه هـل مـشـرق و مـغرب او را اطـاعت کـنـند، پس بعد از اندک وقتی حضرت امام رضا علیه السلام از او به وجود آمد. (۸)

و در (دزالنـظـی مـع) و (اثبات الوصیه) است که حضرت امام موسی علیه السلام فرمود بـه جـمـاعـتـی از اصـحابـش وقـتی که تکتیم را خرید به خدا قسم که من نـخـریـدم ایـن جـاریـه را مـگـربـه

امـرِخـدا و وحـی خـدا، سـؤال کـردنـد از آن حـضـرت از آن ، فـرمـود: در بـینی که من خواب بودم آمد به نزد من جدم و پدرم علیهما السلام و با ایشان بود شقه ای از حریر پس آن پارچه حریر را باز کردند پس آن پیـراهـنی بود و در آن ، صورت این جاریه بود، پس جد و پدرم به من فرمودند که هـای مـوسـی ! هـر آـیـنـه خـواهـد شـد از بـرای تـو از ایـن جـاریـه بـه بـه تـریـن اهل زمـین بعد از تو و امر کردند مرا که هر وقت آن مولود مسعود به دنیا آمد او را (علی) نـام گـذارم و گـفتـنـد زود اسـت کـه هـخـداونـد عـالم ظـاهر کـنـد بـه او عدل و راءفت و رحمت را پس خوشا به حال کسی که او را تصدیق کند و وای بر کسی که او را دشمن دارد و انکار او نماید. (۹)

شـی خـصـدوق بـه سـند معتبر از نجمه مادر آن سرور روایت کرده است که گفت : چون حامله شدم بـه فـررنـد بـزرگـوار خـود بـه هـیـچ وجـه ثـقل و حـمـل در خـود احـسـاس نـمـی کـردم و چـون بـه خـواب مـی رفـت مـصـدای تـسبیح و تـهـلیـل و تـمجید حق تعالی از شکم خود می شنیدم و خائف و ترسان می شدم و چون بیدار می شدم صدایی نمی شنیدم . و چون آن فرزند سعادت‌مند از من متولد شد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر مطهر خود را به سوی آسمان بلند کرد و لبهای مبارکش حرکت می کرد و سخنی می گفت که من نمی فهمیدم ، در

آن ساعت حضرت امام موسی علیه السلام به ن_زِد_م_ن_آ_م_د و ف_ر_م_و_د که گوارا باد ترا ای نجمه کرامت پروردگار تو! پس آن فرزند سعادت‌مند را در جامه سفیدی پیچیده و به آن حضرت دادم ، حضرت در گوش راستش اذان و در گ_وش چپش اقامه گفت و آب فرات طلبید و کامش را به آن آب برداشت پس به دست من داد و ف_ر_م_و_د ک_ه ب_گ_ی_ر_ای_ن را ک_ه ای_ن ب_ق_ی_ه خ_دا است در زمین و حجت خدا است بعد از من . (۱۰)

و اب_ن ب_اب_وی_ه ب_ه س_ن_د معتبر از محمّد بن زیاد روایت کرده است که گفت از حضرت امام م_وس_ی ع_لی_ه الس_لام ش_ن_ی_دم در روزی ک_ه حضرت امام رضا علیه السلام متولد شد می ف_رمود که این فرزند من ختنه کرده و پاک و پاکیزه متولد شد و جمیع ائمه چنین متولد می ش_ون_د و لی_ک_ن م_ات_ی_غ_ی_ب_ر م_وض_ع_خ_ت_ن_ه ای_ش_ان م_ی گردانیم از برای متابعت سنت . (۱۱) ن_ق_ش_خ_ات_م آن ح_ض_رت (م_اِشَاءَ اللّٰهُ لِقُوَّةِ الْاِیِّ بِاللّٰهِ) ؛ و به روایتی دیگر حسبی اللّٰه بوده .

ف_ق_ی_ر_گ_وی_د: ک_ه این دو روایت منافات با هم ندارند، زیرا که آن حضرت را دو انگشتر ب_وده_ی_ک_ی از خ_ودش و دی_گ_ری از پدرش به وی رسیده بود چنانچه شیخ کلینی روایت ک_رده از م_وس_ی ب_ن ع_بدالرحمن که گفت : سؤ ال کردم از حضرت ابوالحسن الرضا علیه الس_لام از ن_ق_ش انگشترش و انگشتر پدرش ، فرمود: نقش انگشتر من (مَاشَاءَ اللّٰهُ لِقُوَّةِ الْاِیِّ بِاللّٰهِ) است و نقش انگشتر پدرم حسبی اللّٰه است ، و این انگشتر همان است که

من در انگشتم می کنم. (۱۲)

ب_اب_ده_م : در تاریخ امام ضامن زبده اصفیا و پناه غربا مولانا ابوالحسن علی بن موسی الرضا_ع_لی_ه_آلاف الت_ح_ی_ه_والث_ن_اء

ف_ص_ل_دوم : در م_خ_ت_ص_ری از م_ن_اق_ب و مفاخر و مکارم اخلاق ثامن الائمه علی بن موسی الرضا علیه السلام

قسمت اول

مکشوف باد که فضائل و مناقب حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام نه چ_ن_دان_اس_ت_ک_ه در
ح_ی_ز_ب_ی_ان_آی_د_وی_ا_ک_س_اح_ص_اء_آن_ت_وان_د_و_ف_ی_الح_ق_ی_ق_ه_فضائل_آن_جناب_را
احصاء نمودن ستارگان آسمان شمردن است .

(وَ لَقَدْ أَجَدَّ أَبُؤْنِوَاسٍ فِی قَوْلِهِ وَ هُوَ عِنْدَ هَارُونَ الرَّشِیدِ كَمَا فِی الْمَنَاقِبِ أَوْ عِنْدَ الْمَاءِ مُونٍ كَمَا فِی سَائِرِ الْكُتُبِ) :

قِيلَ لِي أَنْتَ أَوْحَدُ النَّاسِ طُرًّا

فِي عُلُومِ الْوَرَى وَ شِعْرِ الْبَدِيهِ

لَكَ مِنْ جَوْهَرِ الْكَلَامِ نِظَامٌ

يُثْمِرُ الدَّرَّ فِي يَدَي مُجْتَنِيهِ

فَعَلَى مَا تَرَكْتَ مَدَحَ ابْنِ مُوسَى

وَ الْخِصَالِ الَّتِي تَجَمَّعْنَ فِيهِ

قُلْتُ لَا أَشْطِيعُ مَدَحَ إِمَامٍ

كَانَ جَبْرِيلُ خَادِمًا لِأَبِيهِ (۱۳)

و_م_ا_ب_ه_ج_ه_ت_ت_ب_ر_ك_و_ت_ی_م_ن_ب_ه_ذ_ک_ر_چ_ن_د_خ_ب_ری از فضائل آن بزرگوار که در جنب
فضائل او به منزله قطره ای است از بحار اکتفا می کنیم :

اول_در_ک_ث_رت_ع_لم_آن_ح_ض_رت_است : شیخ طبرسی روایت کرده از ابوالصِّلمت هروی که گ_ف_ت
ن_دی_دم_ع_الم_ت_ری از علی بن موسی الرضا علیه السلام و ندید او را عالمی مگر آنکه شهادت داد به مثل آنچه من
شهادت دادم ، و به تحقیق که جمع کرد مأمون در مجلسهای م_ت_ع_دده_ج_ماعتی از علماء ادیان و فقها و متکلمین را تا
با آن حضرت مناظره و تکلم کنند و آن حضرت بر تمام ایشان غلبه کرد و همگی اقرار کردند بر فضیلت او و قصور خودشان

و ش_ن_ی_د م از آن حضرت که می فرمود من می نشستم در روضه منوره و علما در مدینه بسیار ب_ودن_د و ه_ر گ_اه
از م_س_اء_له ای ع_اج_ز م_ی ش_د ن_د ج_م_ی ع_ا ب_ه م_ن

رجوع می‌دادند و مسائل مشکله خود را برای من می‌فرستادند و من جواب می‌گفتم. (۱۴)

ابوالصّلت گفّت و حدیّ ثکّرد مرا محمّد بن اسحاق بن موسی بن جعفر علیه السلام از پدرش که می‌گفت پدرم موسی بن جعفر علیه السلام با پسران خود می‌فرمود که ای اولاد من! برادرش معالی بن موسی علی‌ه‌السلام عالم آل محمّد است از او سؤال کنید معالم دین خود را و حفظ کنید فرمایشات او را، همانا من شنیدم از پدرم حضرت جعفر بن محمد بن محمد بن علی‌ه‌السلام که می‌گفت من شنیدم از پدرم که عالم آل محمد بن علی‌ه‌السلام در صلبت و استوای کاش من او را درک می‌کردم همانا او همان امیرالمؤمنین علیه السلام است. (۱۵)

دوم شایخ صدوق روایت کرده از اب‌راهیم بن العباس که گفت هرگز ندیدم که حضرت اب‌والحسین الرضا علیه السلام کسی را به کلام خویش جفا کند و ندیدم که هرگز کلام کسی را قاطع کند، یعنی در میان سخن او سخنی گوید تا فارغ شود از کلام خود، و ردّ نکند حدیث احدی را که مقدور او بود بر آورد و هیچگاهی در حضور کسی که با او نشسته بود پا دراز نفرمود، و در مجلس، مقابل جلیس خود تکیه نمی‌فرمود، و هیچ وقتی ندیدم او را که به یکی از موالی و غلامان خود بد گوید و فحش دهد و هیچگاهی ندیدم که آب دهان خود را دور افکند و هیچگاهی ندید که در خنده خود قهقهه کند بلکه خنده او تبسم بود و چون خلوت می‌

فَرَمُود و خَوَانِ طَعَامِ نَزْدِ او می نهادند ممالیک خود را تمام سر سفره می طلبید حتی دربان و میراخور او، و با آنها طعام میل می فرمود و عادت آن جناب آن بود که شبها کم می خوابید و بیشتر شبها را از اول شب تا به صبح بیدار بود و روزه بسیار می گرفت و روزه سه روز از هر ماه که پنجشنبه اول ماه و پنجشنبه آخر ماه و چهارشنبه میان ماه باشد از او فَوْتِ نَشِدِ و مِی فَرَمُود: روزه ای نَسِه روزه روز مَقَابِلِ روزه ده راس ت، و آن حَضْرَتِ بَسِیَارِ احسان می کرد و صدقه می داد در پنهانی و بی شَرِصَدَقَاتِ او در شَبِه ای ت اربود، پَس اگَر کَسِی گَم ان کَن د کَه مَثَلِ آن حَضْرَتِ را در فَضْلِ دِی ده اس ت پَس تَصَدِیْقِ نَکَنید او را، و از محمّد بن ابی عباد مَن قَوْلِ است که حضرت امام رضا علیه السلام در تابستانها بر روی حصیر می نشستند و در زمَس ت اِن ب ر روی پ لاس و ج ام ه ای غ لی ظ و درش ت می پوشیدند و چون برای مردم بیرون می آمدند زینت می فرمودند. (۱۶)

سوم _ شیخ اجل احمد بن محمّد برقی از پدرش از معمر بن خلاد روایت کرده است که هرگاه حَضْرَتِ ام ام رض ا ع ل ی ه الس لام ط ع ام میل می کرد کاسه بزرگی نزدیک سفره خود می گ داشت و از هر طعامی که در سفره بود از بهترین مواضع او مقداری بر می داشت و در آن ک اس ه م ی گ ذاش ت پس امر می کرد که بر مساکین پخش کنند آن وقت تلاوت می کرد آیه (ف لَاقُت ح مَّ الْع ق ب ه) (۱۷)

ح_ا_ص_ل_ا_ی_ن_آ_ی_ه_ش_ر_ی_ف_ه_و_آ_ی_ا_ت_ب_ع_د_ا_ز_آن_آن_ک_ه_ا_ص_ح_ا_ب_م_ی_م_ن_ه_و_ا_ه_ل_ب_ه_ش_ت_د_ر_ع_ق_ب_ه_،_ی_ع_ن_ی_ا_م_ر_س_خ_ت_و_م_خ_ا_ل_ف_ت_ن_ف_س_د_ا_خ_ل_م_ی_ش_و_ن_د_و_آن_ع_ق_ب_ه_آ_ز_ا_د_ک_ر_د_ن_ب_ن_د_ه_ا_ی_ا_س_ت_ا_ز_ر_ق_ی_ت_ی_ا_ط_ع_ا_م_خ_و_ر_ا_ن_ی_د_ن_ا_س_ت_د_ر_ر_و_ز_گ_ر_س_ن_گ_ی_ب_ه_ی_ت_ی_م_ی_ک_ه_د_ا_ر_ا_ی_ق_ر_ا_ب_ت_و_خ_و_ی_ش_ی_ب_ا_ش_د_ی_ا_م_س_ک_ی_ن_ی_ک_ه_ا_ز_ب_ی_چ_ا_ر_گ_ی_و_ف_ق_ر_و_خ_ا_ک_ن_ش_ی_ن_ب_ا_ش_د_،_پ_س_ح_ض_رت_ا_م_ا_م_ر_ض_ا_ع_لی_ه_ا_ل_س_لا_م_م_ی_ف_ر_م_و_د_ک_ه_خ_د_ا_و_ن_د_ع_ز_و_ج_ل_د_ا_ن_ا_ب_و_د_ک_ه_ه_ر_ا_ن_س_ا_ن_ی_ق_د_رت_آ_ز_ا_د_ک_ر_د_ن_ب_ن_د_ه_ن_د_ا_ر_د_پ_س_ق_ر_ا_ر_د_ا_د_ب_را_ی_ا_ی_ش_ا_ن_ر_ا_ه_ی_ب_ه_ب_ه_ش_ت_،_ی_ع_ن_ی_م_ق_ا_ب_ل_آ_ز_ا_د_ک_ر_د_ن_ب_ن_د_ه_ا_ط_ع_ا_م_را_ق_ر_ا_ر_د_ا_د_ک_ه_ه_ر_ش_خ_ص_ی_ب_ت_و_ا_ن_د_ب_ه_س_ب_ب_آن_ر_ا_ه_ب_ه_ش_ت_گ_ی_ر_د_و_ب_ه_ب_ه_ش_ت_ر_و_د_.(۱۸)

ش_ی_خ_ص_د_و_ق_د_ر_(ع_ی_و_ن_ع_)(ر_و_ا_ی_ت_ک_ر_د_ه_ا_ز_ح_ا_ک_م_ا_ب_و_ع_لی_ب_ی_ه_ق_ی_ا_ز_م_ح_مَِد_ب_ن_ی_ح_ی_ی_ص_و_ف_ی_ک_ه_گ_ف_ت_:_ح_د_ی_ث_ک_ر_د_م_را_م_ا_د_ر_پ_د_ر_م_و_ن_ا_م_ا_و_غ_د_ر_ب_و_د_گ_ف_ت_:_ک_ه_م_را_ب_ا_چ_ن_د_ک_ن_ی_ز_ا_ز_ک_و_ف_ه_خ_ر_ی_د_ن_د_و_م_ن_خ_ا_ن_ه_ز_ا_د_ب_و_د_م_د_ر_ک_و_ف_ه_،_پ_س_م_ا_را_ن_ز_د_م_ا_ء_م_و_ن_آ_و_ر_د_ن_د_و_گ_و_ی_ا_د_ر_خ_ا_ن_ه_ا_و_د_ر_ب_ه_ش_ت_ی_ب_و_د_ی_م_ا_ز_ر_ا_ه_ا_ک_ل_و_ش_ر_ب_و_ط_ی_ب_و_ز_ر_ب_سی_ا_ر_،_پ_س_م_را_ا_و_ب_ه_ا_م_ا_م_ر_ض_ا_ع_ل_ی_ه_ا_ل_س_لا_م_ب_خ_ش_ی_د_و_چ_و_ن_ب_ه_خ_ا_ن_ه_ا_و_آ_م_د_م_آ_ن_ه_ا_را_ن_ی_ا_ف_ت_م_و_ز_ن_ی_ب_ر_م_ا_ن_گ_ه_ب_ا_ن_ب_و_د_ک_ه_م_ا_را_د_ر_ش_ب_ب_ی_د_ا_ر_م_ی_ک_ر_د_و_ب_ه_ن_م_ا_ز_و_ا_م_ی_د_ا_ش_ت_و_ا_ی_ن_ا_ز_ه_م_ه_ب_ر_م_ا_س_خ_ت_ت_ر_ب_و_د_پ_س_م_ن_آ_ر_ز_و_م_ی_ک_ر_د_م_ک_ه_ا_ز_خ_ا_ن_ه_ا_و_ب_ی_ر_و_ن_آ_ی_م_ت_ا_م_را_ب_ه_ج_د_ت_و_ع_ب_د_ا_ل_ل_ه

بن عباس بخشید و چون به خانه او آمدم گفتم که در بهشت داخل شدم ، صولی گفت : من هیچ زنی ندیدم عراقی را از ایمن جده ام و سخنی تراز او، و او در سینه دو بیست و هفتاد بمرد و تخمیناً صد سال داشت و از او خبرم ام رضاع لیله السلام را می پرسیدند، او می گفت : من از احوال او هیچ چیز یاد ندارم غیر از اینکه می دیدم که به عود هندی بخور می کرد و بعد از آن گلاب و مشک به کمر می بست و در آن وقت می کرد پس به سجده می رفت و سر بر بلند کند در خانه او هر که بود و با مردم کم سخن می گفت و جد من عبدالله تبرک می جست به این جده من و روزی که امام او را به وی بخشید او را (مدبره) ساخت ، یعنی قرارداد که به عداوت از مرگ او آزاد باشد، وقتی که خلیفه او عباس بن احمد بن شجاع را در داخلش دید از ایمن کنیز او را خوش آمد به جد من گفت این را به من ببخش ، گفت : این مدبره است ، عباس بخواند:

يَا غَدْرُ زَيْنِ بِاسْمِكَ الْغَدْرُ

وَ أَسَاءَ وَ لَمْ يُحْسِنْ بِكَ الدَّهْرُ

نام کنیز زغالب (غدر) است ، به غیبن بن ابان نقطه و دال بی نقطه ،
یعنی بی وفایی و عرب

ام_ث_ال_ای_ن_ام_ه_ا_ن_ام_م_ی_ک_ن_ن_د_مثل_غادره_که_هم_از_نامهای_کنیزان_ایشان_است_؛_یعنی_ای_مسمی_به_بی_وفایی_زینت_گرفت_ب_ه_ن_ام_ت_و_ب_ی_و_ف_ای_ی_،_و_ب_د_ک_رد_و_خوب_نکرد_با_تو_روزگار_که_نام_تو_را_بی_وفایی_نهاد.(۱۹)

پ_نجم_و_نیز_به_سند_سابق_از_ابوذکوان_از_ابراهیم_بن_عباس_روایت_کرده_که_گفت_ندیدم_ه_ر_گ_ز_ح_ض_رت_امام_رضا_علیه_السلام_را_که_از_او_چیزی_پرسند_و_ندانند،_و_ندیدم_از_او_داناتر_به_احوالی_که_در_زمان_پیش_تا_زمان_او_گذشته_است_و_مأمون_او_را_امتحان_می_نمود_به_هر_سؤال_و_او_جواب_می_گفت_و_همه_سخن_او_و_جواب_او_و_مثلهای_که_می_آورد_همه_از_قرآن_منتزع_بود_و_او_در_هر_سه_روز_قرآن_را_ختم_می_کرد_و_می_گفت_:_اگر_خواهم_در_کمتر_از_سه_روز_ختم_می_کنم_اما_هرگز_به_آیه_ای_نمی_گذرم_مگر_آنکه_فکر_می_کنم_در_آن_و_تفکر_می_کنم_ن_م_ک_ه_در_چ_ه_چ_ی_ز_ف_رود_آم_ده_ب_ود_و_در_ک_دام_وق_ت_نازل_شده_از_این_روی_به_هر_سه_روز_ختم_می_کنم.(۲۰)

ش_ش_م_و_نیز_در_کتاب_مذکور_از_ابراهیم_حسینی_روایت_کرده_که_مأمون_برای_حضرت_رضا_علیه_السلام_جاریه_ای_فرستاد_چون_او_را_نزد_آن_حضرت_آوردند_کنیزک_اثر_پیری_و_موی_س_ف_ی_د_در_آن_حضرت_علیه_السلام_بدید_گرفته_شد_و_برمید_چون_حضرت_آن_بدید_او_را_به_مأمون_باز_گردانید_و_این_ابیات_را_به_او

نگاشت :

نَعَى نَفْسِي إِلَى نَفْسِي الْمَشِيبُ

وَ عِنْدَ الشَّيْبِ يَتَّعِظُ اللَّيْبُ

فَقَدْ وَلَى الشَّبَابُ إِلَى مَدَاهُ

فَلَسْتُ أَرَى مَوَاضِعَهُ يُؤُوبُ

سَابِكِهِ وَأَنْدُبُهُ طَوِيلًا

وَ أَدْعُوهُ إِلَيَّ عَسَى يُجِيبُ

وَ هَيْهَاتَ الَّذِي قَدَفَاتَ مِنْهُ

تُؤْمِنُنِي بِهِ النَّفْسُ الْكَذُوبُ

وَرَاعَ الْغَانِيَاتِ بِيَاضِ رَأْسِي

وَ مَنْ مَدَّ الْبَقَاءَ لَهُ يَشِيبُ

أَرَى الْبَيْضَ الْحِسَانَ يَجُودَنَ عَنِّي

وَ فِي هَجْرَانِهِمْ لَنَا نَصِيبُ

فَإِنْ يَكُنِ الشَّبَابُ مَضَى حَيًّا

فَإِنَّ الشَّيْبَ أَيْضًا لِي حَيْبُ

سَاءَ صَحْبُهُ بِتَقْوَى اللَّهِ حَتَّى

يُفَرِّقَ بَيْنَنَا الْأَجَلَ الْقَرِيبُ؛

ی_ع_ن_ی_پ_ی_ری و م_وی_س_ف_ی_د_خ_ب_ر_م_ر_گ_م_را_ب_ه_م_ن_داد و ن_زد_پ_ی_ری_پ_ن_د
م_ی_گ_ی_رد_ع_ا_قل_ب_ه_ت_ح_قی_ق_ج_وان_ی_پ_ش_ت_ک_رد_ب_ه_س_وی_ن_ه_ای_ت_خ_ود_پ_س_ن_می_ب_ین_م_که_او_ب_از_گ_رد_د_ب_ه_م_و_ض_ع_خ_ود_ز_ود
ب_اش_د_که_ب_گ_ری_م_ب_ر_ج_وان_ی_و_ن_وح_ه_ک_ن_م_ب_ر_او_ز_م_ان_ی_د_را_ز_و_ب_خ_وان_م_ش_س_وی_خ_ود_ش_ای_د_ا_ج_اب_ت_ک_ند_و_ه_ی_ه_ات_ج_وان_ی
ک_ه_ر_ف_ت_از_د_س_ت_ب_از_ن_ی_ای_د_،_ن_ف_س_د_رو_غ_ا_ند_ی_ش_م_را_در_آ_رز_وی_او_م_ی_ا_ف_ک_ن_د_و_ب_ت_ر_س_ا_ن_ی_د_و

بـرـمـانـیـد زـنـان بـا جـمـال را سفیدی سر من و هر که دیر بماند و بقاء او امتداد یابد پیر گردد، می بینم که زن آن سـفـیـد نـیـکـو کـو کـناره می کنند از من و در هجران ایشان مرا نصیب و بهره است پس اگر جوانی رفت در حالتی که دوست بود پیری هم دوست من است زود باشد با او همراهی کنم به تقوای خدا تا جدا کند میان ما اجل نزدیک. (۲۱)

مؤلف گوید: که شیخ نظامی در این معنی چند شعری گفته که بی مناسبت نیست ذکرش در اینجا، فرموده:

جوانی گفت پیری را چه تدبیر

که یار از من گریزد چون شوم پیر

جوابش داد پیر نغز گفتار

که در پیری تو هم بگریزی از یار

بر آن

چو سیماب از همه شادی گریزد

هَفَتَمَ - شیخ کلینی روایت کرده از ایسع بن حمزه قمی که گفت: من در مجلس حضرت امام رضاع لیه السلام بودم سخن می گفتم با آن جناب و جمع شده بود در نزد آن جناب خلق بَسَسِی اری و سِوَالِ مِی کَرْدَن د از حَلال و حَرَام کِه نَاگِه داخل شد مردی بلند قامت گندم گون پس گفت: (الْسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا بُنَّ رَسُولِ اللَّهِ!)!

مَن مَرْدِی مِی بَاشَم از دوسَتان تَو و دوسَتان پَدْران و اَجَداد تَو و علیهم السلام از حج بَرگَش تَه ام و گَم کَرده ام نَفَقَه ام را و نِیَس ت با مَن چِی زِی کِه بَه سَبَب آن یَک منزل خود را برسانم پس اگر فکری می کردید که مرا راه می انداختید به سوی شهرم و خَدَاوَن د بَر مَن نَعَم ت داده (یعنی من در شهرم غنی و مالدارم) پس در وقتی که برسم به شهر خود تصدق می دهم از جانب شما به آن چیزی که عطاء می فرمایی به من چون که من فَقِی ر و مَسْتَحَق صدقه نیستم، حضرت به او، فرمود: بنشین خدا ترا رحمت کند و رو کرد به مردم و برای ایشان سخن می گفت تا آنکه پراکنده شدند و باقی ماند آن خراسانی و سَلِی م ان جَع فَرِی و خِی ث م ه و مَن ، پَس فَر م و د: آي ا ر خ ص ت مِی دِه ی د م ر ا در د خ و ل ، ی ع ن ی ر ف ت ن ب ه ح ر م ؟ پَس س ل ی م ان گ ف ت : خ د ا و ن د ک ا ر ت و را پ یش آ و ر د . پَس ب ر خ ا س ت و د ا خ ل ح ج ر ه ش د و س ا ع ت ی م ا ن د پَس ب ی ر و ن آ م د و د ر ر ا ب س ت و

بیرون آورد دست مَب_ارک را از ب_الای در و ف_رم_ود: ک_جا است خراسانی؟ عرض کرد: حاضرَم در اینجا، پس فرمود: بگیر این دوِیست اشرفی را و استعانت جوی به او برای مخارج و کلفت‌های خود و متبرک شو به او و صدقه مده آن را از جانب من و بیرون رو که من ترا نبینم و تو مرا نبینی، پس بیرون آمد، سلیمان گفت: فدای تو شوم! عطای وافر دادی و رحم فرمودی پس چرا روی مَب_ارک را از او پ_وش_ان_دی؟ ف_رم_ود: ازت رس آن_ک_ه ب_ب_ی_ن_م ذلت س_ؤ_ال را در روی او ب_ه_ج_ه_ت ب_ر_آوردن ح_اج_ت_ش! آی_ا_ن_ش_ن_ی_دی_ح_دی_ث_رس_ول_خ_دا ص_لی_اللّٰه_ع_لی_ه_و_آله_و_س_لم_را_ک_ه_پ_ن_ه_ان_ک_ن_ن_ده_ن_ی_ک_ی_م_ع_ادل_اس_ت_ب_ا ه_ف_ت_اد_ح_ج_ی_ع_ن_ی_ع_م_ل_ش، و اف_ش_اء_ک_ن_ن_ده_ب_دی_م_خ_ذول_اس_ت_و پ_وش_ان_ن_ده_آن_آم_رزی_ده_ش_ده_اس_ت، آی_ا_ن_ش_ن_ی_دی_ک_لام_اول_را:

مَتِي آتِهِ يَوْمًا اطالِبُ حَاجَةً

رَجَعْتُ أَهْلِي وَوَجْهِي بِمَائِهِ؛

حاصل مضمون آن است که ممدوح من کسی است که اگر روزی به جهت حاجتی نزد او روم بر می گردم به سوی اهل خود و آبروی من به جای خود باقی است، نحوی رفتار می کند که به مذلت سؤال گرفتار نمی شوم. (۲۲)

م_ؤ_لف_گ_وی_د: ک_ه_اب_ن_ش_ه_ر_آش_وب_در (م_ن_اق_ب) ای_ن_روای_ت_را_نقل_کرده_پس_از_آن_فرموده_که_آن_حضرت_علیه_السلام_در_خراسان_در_یک_روز_عرفه_تمام_مال_خود_را_بخش_کرد! فضل_بن_سهل_گفت_که_این_گرامت_است. فرمود: بلکه غنیمت است، پس ف_رم_ود:

غرامت نـشـمـر البـتـه چـیـزی را کـه بـه آن طـلب مـی کنی اجر و کرامت را انتهی (۲۳).

و بدان که هـتـوسـل جـسـتن به حضرت امام رضا علیه السلام برای سلامتی در سفر بـر و بـحـر و رـسـیـدن بـه وطن و خـلاصـی از آن دوه و غم و غربت نافع است و گذشت در کلام حـضرت صادق علیه السلام که تعبیر فرموده از آن حضرت به (دادرس و فریادرس امت) ، و در زیارت آن حضرت است :

(اَلْسَّلَامُ عَلَیْكَ عَلَی عَوْثِ اللَّهْفَانِ وَ مَنْ صَارَتْ بِهِ اَرْضُ خُرَاسَانَ ، خُرَاسَانَ) .

سـلام بـر فـریـادرس بـیـچـار گـان و کـسـی کـه گـردی د بـه سـبـب او زمـیـن خـراسـان محل خورشید، این معنی را حموی در (معجم) از خراسان نموده (۲۴).

هـشـتـمـابـن شـهـر آشـوب روایت کرده از موسی بن سیار که گفت من با حضرت امام رضا عـلیـه السلام بـودم و نـزدی کـشده بود آن حضرت به دیوارهای طوس که شنیدم صدای شـیـون و فـغان ، پـس پـی آن صدا رفتم ناگاه برخوردیم به جنازه ای چون نگاهم به جـنـزه افتاد دیدم سیدم پا از رکاب خالی کرد و از اسب پیاده شد و نزدیک جنازه رفت و او را بـلـنـد کـرد پـس خود را به آن جنازه چسباند چنانکه بره نوزاد خود را به مادر چسباند. پس رو کرد به من و فرمود: ای موسی بن سیار! هر که مشایعت کند جنازه دوستی از دوستان مـا را از گـنـاهان خود بیرون شود مانند روزی که از مادر متولد شده که هیچ گناهی بر او نـیست . و چون جنازه را نزدیک قبر بر زمین نهادند

دیدم سید خود امام رضا علیه السلام را به طرف می‌رفت رفیت و مردم را کنار کرد تا خود را به جنازه رسانید پس دست خود را به سوی نه او نهاد و فرمود: ای فلان بن فلان! بشارت باد ترا به بهشت بعد از این ساعت دی‌گدِرح‌شت و ترسی برای تو نیست . من عرض کردم : فدای تو شوم ! آیا می‌شناسی ای‌ن‌ش‌خ‌ص‌می‌ت‌را و ح‌ال‌آن‌ک‌ه‌ب‌ه‌خ‌د‌اس‌و‌گ‌ن‌د‌ک‌ه‌ای‌ن‌ب‌ق‌ع‌ه‌ز‌م‌ی‌ن‌ر‌ا‌ت‌ا‌ب‌ه‌ح‌ال‌ن‌د‌ید‌ه‌و‌ن‌ی‌ا‌م‌د‌ه‌ب‌و‌د‌ید‌؟ فرمود: ای موسی ! آیا ندانستی که بر ما گروه ائمه عرضه می‌شود اع‌م‌ال‌ش‌ی‌ع‌ه‌م‌ا‌در‌ه‌ر‌ص‌ب‌ح‌و‌ش‌ا‌م‌پ‌س‌ا‌گ‌ر‌ت‌ق‌ص‌ی‌ری‌در‌اع‌م‌ال‌ایشان دیدیم از خدا می‌خواهیم که عفو کند از او و اگر کار خوب از او دیدیم از خدا مسئلت می‌نماییم شکر، یعنی پاداش از برای او. (۲۵)

قسمت دوم

ن‌ه‌م‌_ش‌ی‌خ‌کلینی از سلیمان جعفری روایت کرده که گفت : من با حضرت امام رضا علیه السلام ب‌و‌دم‌در‌ش‌غ‌لی‌پ‌س‌چ‌ون‌خواست‌م‌بر‌وم‌به‌من‌ز‌لم‌فر‌مود: برگرد با من و امشب نزد من بمان . پس رفتم با آن حضرت پس داخل شد آن حضرت به خانه وقت غروب آفتاب پ‌س‌ن‌ظ‌ر‌ک‌ر‌د‌ب‌ه‌غ‌لام‌ان‌خ‌ود‌دید‌مش‌غ‌ول‌گل‌کاری‌می‌باشند برای ساختن اخیه برای رستوران یا غیر آن ناگاه دید سیاهی را با ایشان که از ایشان نیست فرمود چیست کار این م‌ر‌د‌ب‌ا‌ش‌ما؟ گفتند: کمک می‌کند ما را و ما چیزی به او می‌دهیم ، فرمود: مزدش را گفتگو ک‌ر‌ده‌ای‌د؟

گفتند: نه ، این مرد راضی می شود از ما به هرچه به او بدهیم . پس حضرت رو آورد و زد ای شـان را بـه تـازیـانـه و غضب کرد برای این کار غضب سختی ، من گفتم : فدای تو شوم ! برای چه اذیت بر خودتان وارد می آورید، فرمود: من مکرر ایشان را نهی کـردم از مثل این کار و اینکه کسی با ایشان کاری بکند مگر مقاطعه کنند با او در اجرتش و بـدان کـه نـیـسـت احـدی کـه کار بکند برای تو بدون مقاطعه پس تو زیاد کنی برای آن کارش سه مقابل اجرتش را مگر آنکه گمان می کند که تو کم دادی مزدش را و اگر مقاطعه کـردی بـا او پـس بـدهـی بـه او مزدش را ستایش می کند ترا به آنکه وفا کردی و اگر زیاد کردی بر مزدش یک جبه می داند آن را و منظور دارد آن زیادتی را.(۲۶)

دهم _ روایت شده از یاسر خادم که گفت : چون حضرت امام رضا علیه السلام خلوت می کرد جـمع می کرد تمام حشم خود را از کوچک و بزرگ نزد خود و با ایشان سخن می گفت و انس مـی گـرفـت بـا ایـشان و انس می داد ایشان را، و آن حضرت چنان بود که هرگاه می نشست بر خوان طعام نمی گذاشت کوچک و بزرگی تامیر آخور و حجام را مگر آنکه می نشانند او را بـا خـودش سـرسـره اش ، و یاسر گفت که فرمود حضرت به ما اگر ایستادم بالای سـر شـم ا و شـما غذا می خورید برنخیزید تا فارغ شوید و بسا

می شد که آن حضرت بـعـضـی از مـاهـا را مـی خـوانـد عـرض مـی کـردن د کـه ای شـان مشغول
غذا خوردند می فرمود بگذارید ایشان را تا فارغ شوید. (۲۷)

یـازده مـ شیخ کلینی روایت کرده از مردی از اهل بلخ که گفت : بودم با حضرت امام رضا علیه السلام در مسافرتش به
خراسان پس روزی طلبید خوان طعام خود را و جمع کرد بر آن مـوالی خـود را از سـیـاهان و غیر ایشان پس گفتم
فدایت شوم ! کاش خوان طعام آنها را سوار می کردی ، فرمود: ساکت باش ! همانا پروردگار ما تبارک و تعالی یک است و
مادر و پدر و ما یک است و جزاء به اعمال است. (۲۸)

مـؤلف گـویـد: کـه ای ن بـود حـال آن حـضرت بـا فـقـراء و رعـایا لکـن وقـت ی فضل
بن سهل ذوالریاستین بر آن حضرت وارد شد، یک ساعت ایستاد تا آنکه حضرت سر به جانب او بلند کرد و فرمود: چه حاجت
داری ؟ عرض کرد که ای آقای من ! این نوشته ای است کـه امیرالمؤمنین یعنی مأمون برای من نوشته و اشاره کرد به
کتاب حبوه که مأمون بـه او عـطا کـرده بـود و در آن بـود آن چـه او خـواسـت بـود از مـال و
امـلاک و سلطنت ، و عرض کرد به آن حضرت که شما اولی می باشید از مأمون به عـطا کـردن بـه مـثـل
آن چـه او عطا کرده ؛ زیرا که شما ولیعهد مسلمین می باشید. حضرت فرمود: بـخوان آن را و آن کـتـابی
بود در جلد بزرگی پس پیوسته ایستاده بود و می خواند آن را پس چون

فارغ شد از خواندن آن ، حضرت فرمود: یا فَضْلُ! لَكَ عَلَيْنَا هَذَا مَا اتَّقَى تَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ. یَعْنِي اِي فَضْل! از برای تو است بر ما این نوشته مادامی که ب_پ_ر_ه_ی_زِی از مخالفت خداوند عز و جل . و حضرت به این یک کلمه محکم کاری او را ب_ه_ه_م_ش_ک_س_ت و ت_اب_آن را ب_از_ک_رد. غ_رض آن اس_ت_ک_ه ح_ض_رت ا_ج_از_ه ن_ش_س_ت_ن_ب_ه فَضْل نداد تا آنکه بیرون رفت .

دوازدهم _ش_ی_خ_ص_دوق از ج_اب_بن ابی الضحاک روایت کرده است که گفت : ماءمون مرا فرستاد تا حضرت رضا علیه السلام را از مدینه به مرو آورم و امر کرد مرا که آن جناب را از راه ب_ص_ره و اهواز و فارس حرکت دهم و از طریق قم نبرم او را، و نیز امر کرد که آن ج_ن_اب را در ش_ب و روز ح_ف_ظ_ک_ن_م تا به او برسانم . پس من در خدمت آن حضرت بودم از م_دی_ن_ه ت_اب_ه م_رو و ب_ه_خ_د_اس_و_گ_ن_د_ک_ه ن_دی_دم م_ردی را مثل آن حضرت در تقوی و کثرت ذکر خدا در جمیع اوقات خود و شدت خوف از حق تعالی ، و ع_اد_ت آن ج_ن_اب چ_ن_ان ب_ود که چون صبح می شد نماز صبح را ادا می کرد و بعد از سلام ن_م_از در م_ص_لای خ_ود م_ی ن_ش_س_ت و پ_ی_وس_ت_ه ت_س_ب_ی_ح و ت_ح_م_ی_د و ت_ک_ب_ی_ر_وت_ه ل_ی_ل م_ی گ_ف_ت و ص_لوات ب_رح_ض_رت رس_ول و آل او م_ی ف_رس_ت_اد_ت ا_آ_ف_ت_اب ط_لوع م_ی ک_رد پس از آن سجده می رفت و سجده را چندان طول می داد تا روز بلند

می شد، پس سر از سجده بر می داشت و یا از مردم حدیث می کرد و ایشان را موعظه می فرمود تا نزدیک زوال آفتاب ، پس از آن وضوی خود را تجدید می نمود و بـهـ مـصـلای خود عود می کرد و چون زوال می شد بر می خاست و شش رکعت نافله ظـهـرمـی گـذـاشـت و قـرائت مـی کـرد در رکـعـت اول بـعـد از حـمـد، سـوره (قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ) و در رکعت دوم و چهار رکعت دیگر بعد از حمد (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) می خواند و در هر رکعتی سلام می داد و پیش از رکوع رکعت دوم بعد از قرائت قنوت می خواند و چون از ایـن شـش رکـعـت فارغ می شد بر می خاست و اذان نماز می گفت و دو رکعت دیگر نـافـله بـعـد از اذان به جا می آورد و پس از آن اقامه نماز می گفت و دو رکعت دیگر نافله بـعـد از اذان به جا می آورد و پس از آن اقامه نماز می گفت و شروع به نماز ظهر می کرد و چون سـلام نـمـاز مـی داد تـسـبـح و تـحـمـیـد و تـکـبـیر و تهلیل می گفت خدا را آنچه خواسته باشد پس سجده شکر به جا می آورد و در سجده صد مرتبه می گفت : شُكْرًا لِلَّهِ، پس سر بر می داشت و بر می خاست برای نافله عصر، پس شـش رکـعـت نماز نافله به جا می آورد و در هر دو رکعت بعد از حمد، سوره (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) می خواند و در هر

رکعتی قنوت می خواند و سلام می گفت و چون فارغ می شد از این شش رکعت اذان نماز عصر می گفت ، پس دو رکعت دیگر نافله عصر را با قنوت به جا می آورد، پَس_اِق_امه می گفت و شروع می کرد به نماز عصر و چون سلام می داد تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل می گفت خدا را آنچه خواسته باشد پس به سجده می رفت و صد مرتبه می گفت حمد الله و چون روز به پایان می رسید و آفتاب غروب می کرد وضو می گ_ر_ف_ت و اذان و اقامه می گفت و سه رکعت نماز مغرب را ادا می کرد و در رکعت دوم پیش از رکوع و بعد از قرائت ، قنوت می خواند و چون سلام نماز می داد از مصلاهی خود حرکت نمی کرد و تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل می گفت آنچه خدا خواسته باشد.

پَس_س_ج_ده شکر به جا می آورد سپس سر از سجده برمی داشت و با کسی تکلم نمی کرد ت_ا_ب_ر_خ_ی_زد و چ_ه_ا_ر_ر_ک_ع_ت_ن_م_از_ن_ا_ف_ل_ه_ب_ه_د_و_س_ل_ام_به قنوت به جا آورد و در رکعت اول از ای_ن_چ_ه_ا_ر_ر_ک_ع_ت_حمد و (قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ) و در رکعت دوم حمد و توحید می خواند و چون این چهار رکعت فارغ می شد می نشست و تعقیب می خواند آنچه خدا خواسته باشد، پس افطار می کرد پس مکث می فرمود تا قریب ثلث شب پس بر می خاست و چهار رکعت عشاء را به جا می آورد با قنوت در رکعت دوم

نماز صبح جمعه و ظهر و عصر آن روز که در رکعت اول حمد و سوره جمعه و در رکعت دوم حمد و سوره منافقین می خوانند و در نماز عشاء شب جمعه در رکعت اول حمد و جمعه و در رکعت دوم حمد و (سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى) می خوانند و در نماز صبح دوشنبه و پنجشنبه و یکشنبه در رکعت اول حمد و (هَيْلُ آتَى عَلَى الْإِنْسَانِ) و در رکعت دوم حمد (هَلْ أَتَيْكَ حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ) می خوانند، و به جهر و آشکارا می خوانند قرائت نمازهای مغرب و عشاء و نماز شب و شفع و وتر و صبح را؛ و آهسته قرائت می کرد نمازهای ظهر و عصر را و در نمازهای چهار رکعتی در دو رکعت آخر سه مرتبه می خوانند (سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ) و در فنوت جمیع نمازهایش این دعا را می خوانند:

(رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَتَجَاوَزْ عَمَّا تَعَلَّمَ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعَزُّ الْأَجَلُّ الْأَكْرَمُ).

و در هر یک از این روزها که در روز قاصد اقامت می کند روزها را روزه می گیرد و چو شب داخل می شود ابتداء می کند و در بین راه که مقیم نبود نمازهای واجب را دو رکعت به جا می آورد مگر مغرب را که همان سه رکعت را به جا می آورد و ترک نماز شب و وتر و دو رکعت فجر را نه در سفر و نه در حضر اما نوافل نهاریه را در سفر ترک

می کرد و بعد از هر نماز مقصوره که نماز ظهر و عصر و عشاء و شبانه در آن روز می گذارد در سفر و نه در حضر است. (وَ مَا رَأَيْتُهُ صَلَّى لِي صَلَاةٍ إِلَّا يَذْكُرُ فِيهَا اللَّهَ وَآلَهُ وَرَسُولَهُ وَأَقْرَبَ النَّاسِ) (وَ مَا رَأَيْتُهُ صَلَّى لِي صَلَاةٍ إِلَّا يَذْكُرُ فِيهَا اللَّهَ وَآلَهُ وَرَسُولَهُ وَأَقْرَبَ النَّاسِ)

و ندیدم که آن حضرت نماز ضحی گزارد در سفر و نه در حضر است. و در سفر هیچ روزی که نماز نیمی گرفت و عادت آن جناب آن بود که در دعا کردن ابیت داء می کرد به ذکر صلوات بر رسول و آل او علیهم السلام و بسیار می کرد این کار را در نماز و غیر نماز و شبها که در فراش خوابیده بود تلاوت قرآن بسیار می نمود و هرگاه می گذشت به آیه ای که در او ذکر به شتیت یا آتیش شده گریه می کرد و از حقیقت عالی سوال بهشت می کرد و پناه می جست به خدا از آتش و در جمیع نمازهای شبانه روزی خود بسم الله را بلند می گفت و چون (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) تلاوت می کرد، آهسته بعد از این آیه می گفت (اللَّهُ أَحَدٌ) و چون از آن سوره فارغ می شد، سه مرتبه می گفت (كَذَلِكَ اللَّهُ رَبُّنَا) و چون می خواند (قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ) ، آهسته در دل می گفت (يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ) و چون از آن فارغ می شد، سه مرتبه می گفت (رَبِّيَ اللَّهُ وَ دِينِيَ الْإِسْلَامُ) و

چون سوره والتین والزیتون تلاوت می کرد بعد از فراغ ، می گفت (بلی وَ اَنَا عَلٰی ذٰلِكَ مِنَ الشّٰهِدِيْنَ) و چون سوره (لَاقِسْمُ بِـِیَوْمِ الْقِيَامَةِ) می خواند بعد از فراغ ، می گفت (سُبْحَانَكَ اَللّٰهُمَّ بَلٰی) و چـون سـوره جـمـعه قرائت می کرد بعد از (قُلْ مَا عِنْدَ اللّٰهِ خَيْرٌ مِنَ اللّٰهُوِ وَ مِنَ التّٰجَارَةِ) ، می گفت (لِلَّذِيْنَ اٰتَقَوْا) پس می گفت (وَ اللّٰهُ خَيْرُ الرَّٰزِقِيْنَ) و چون از سوره فاتحه فارغ می شد، می گفت (اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ) و چون می خواند (سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْاَعْلٰی) ، آهسته می گفت (سُبْحَانَ رَبِّيْ الْاَعْلٰی) و چون در قـرآن (یـاـ اَبـهـ الـذـیـنـ اـمـنـوا) قرائت می کرد، آهسته می گفت (لَيَّبِكَ اللّٰهُمَّ لَيَّبِكَ) .

و در هیچ بلدی وارد نمی شد مگر اینکه مردم قصد خدمتش می نمودند و چون خدمتش شرفیاب می شدند از معالم دین خود می پرسیدند حضرت ایشان را جواب می فرمود و حدیث می کرد ایـشـان را احـادیـث بـسـیـار مـروی از پـدرش از پـدرانـش از عـلی عـلی هـسـلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس چون آن حضرت را به نزد مأمون بردم از من خبر حال آن حضرت را در بین راه پرسید من خبر دادم او را به آنچه از آن جناب مشاهده کرده بودم در اوقات شب و روز و در اوقات حرکت و اقامت آن حضرت ، پس مأمون گفت بلی یابن ابی الضحاک علی بن موسی بهترین اهل زمین و اعلم و

عبدايشان است پس خبير مده مردم را بـه آنـچـه از آنـجـنـابـدیـده ای بـه جـهـت آنـکـه مـی
خـواهـم ظـاهـر نـشـود فـضـل آن مـگر بر زبان من و به خدا استعانت می جویم بر این نیت که دارم که او را
بلند کنم و قدر او را رفیع سازم . تمام شد حدیث شریف . (۲۹)

(بِاللّهِ اسْتَفْتَحَ وَ بِاللّهِ اسْتَنْجَحَ وَ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ اتَوَجَّهَ، اللَّهُمَّ سَهِّلْ لِي حُزُونَهُ أَمْرِي كُلَّهُ وَ يَسِّرْ لِي صُعُوبَتَهُ، إِنَّكَ
تَمْحُو مَا تَشَاءُ وَ تُثَبِّتُ وَ عِنْدَكَ أُمُّ الْكِتَابِ.)

و نـقـل فـرمـوده از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام که هیچگاهی مهموم نشدم و برای امـری و تـنـگ
نـشـد بر من معاشم و مقابل نشدم با حریف شجاعی و این دعا خواندم مگر آنکه خداوند هم و غم مرا برطرف کرد و
روزی فرمود مرا نصرت بر دشمنانم . (۳۰)

(سُبْحَانَ خَالِقِ الثُّورِ، سُبْحَانَ خَالِقِ الظُّلَمِيَّةِ، سُبْحَانَ خَالِقِ الْمِيَاهِ، سُبْحَانَ خَالِقِ السَّمَوَاتِ، سُبْحَانَ خَالِقِ
الْأَرْضِ، سُبْحَانَ خَالِقِ الرِّيَّاحِ وَ النَّبَاتِ، سُبْحَانَ خَالِقِ الْحَيَاةِ وَ الْمَوْتِ، سُبْحَانَ خَالِقِ الثَّرَى وَ
الْفَلَواتِ، سُبْحَانَ اللَّهِ وَ بِحَمْدِهِ .) (۳۱)

فقیر گوید: که در فصل بعد از این نیز ذکر شود بسیاری از مناقب و مکارم اخلاق حضرت امام رضا علیه آلاف التحية و
التسليم و لا قوه الا بالله العلي العظيم .

فصل سوم : در دلائل و معجزات حضرت امام رضا علیه السلام

قسمت اول

ما اکتفا می کنیم به ذکر چند معجزه که ده معجزه اولش از (عیون اخبار) است :

اول از مـحـمـد بن داود روایت است که گفت : من و برادرم نزد حضرت رضا علیه السلام بـودیم که
کسی آمد و به او خبر

داد که چانه محمد بن جعفر علیه السلام را بستند یعنی بمرد، پس آن حضرت برفت و ما همراه آن حضرت برفتیم دیدیم چانه اش را بسته اند و اسحاق بن جعفر فرعی لیه السلام و فرزندانش و جماعت آل ابوطالب می گریند، حضرت ابوالحسن نزد سرش نشست و در رویش نظر کرد و تبسم نمود و اهل مجلس را بد آمد و بعضی گفتند این تبسم از راه شماتت بود به مردن عمش .

راوی گفت: پسر حضرت برخاست و بیرون آمد تا در مسجد نماز گزارد ما گفتیم: فدای تو شویم! از اینها شنیدیم درباره تو حرفی که ناخوش آمد ما را وقتی که تو تبسم نمودی، حضرت فرمود: من تعجب از گریه اسحاق کردم ، و او به خدا پیش از محمد بدبمیرد و محمّد بر او بگرید. راوی گفت: پسر محمّد برخاست از بیاماری و اسحاق بمرد. (۳۲) و نیز از یحیی بن محمد بن جعفر علیه السلام مروی است که گفت: پدرم بیمار شد سخت، امام رضا علیه السلام به عیادت او آمد و عم اسحاق نشسته بود و میگریست و سخت بر او جزع می کرد، یحیی گفت که حضرت ابوالحسن علیه السلام به من ملتفت شد و گفت: چرا عمت میگرید؟ گفت: می ترسد بر او از این حال که می بینی. فرمود که غمگین مشو که اسحاق زود باشد که پیش از پدرت بمیرد. یحیی گفت که پدرم به شد و اسحاق بمرد. (۳۳)

دوم _ علی بن احمد بن عبدالله بن احمد بن ابوعبدالله برقی روایت کرده از پدرش

از احمد بن ابی عَبدالله از پدرش از حسین بن موسی بن جعفر علیه السلام که گفت: ما در دور
ابوالحسین رضی الله عنه بودیم و ما جوانان بودیم از بنی هاشم که جعفر بن عمر عَبدلوی بر ما بگذشت و او
هیئت‌تی کهنه (یعنی جامه های کهنه) و طوری خراب داشت ما به یکدیگر نگاه کردیم و بخندیدیم از هیئت او، حضرت رضا
علیه السلام فرمود: عنقریب او را خواهید دید صاحب مال و تبع بسیار! پس نگذشت مگر یک ماه یا نحو آن که والی مدینه
گشت و حشون یکوشد پس می گذشت بر ما و همراه او خواجه سرایان و حشم بودند. و ای نَجَعَف،
جَعَف، فَرَبَن مَحْمَد بن عمر بن الحسن بن علی بن عمر بن علی بن الحسین علیهم السلام است. (۳۴)

سوم از ابوحبیب بن اجمام روی است که هگفت: در خواب دیدم رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم به بن اجمام آمده و در مسجدمدی که هرسال حاج آنجا فرود می
آیند فرود آمده و گویا من رفتم به سوی او و سلام کردم بر او ایستادم پی‌ش روی او و دیدم پی‌ش
روی او طبعی از برگ نخیل مدینه بود و در آن بود خرمای صیحانی، قبضه ای از آن برداشت و به من داد
شمردم هجده خرمابود، پس چندی نیت‌آوی‌ل‌ک‌ردم که همن‌به‌ع‌دد‌ه‌ری‌ک
خرم‌ای‌ک‌سال‌ب‌ان‌م و چون از این خواب بیست روز بگذشت در زمینی بودم که برای زراعت آن را
اصل‌لاح‌می نمودم کسی آمد و خبر قدم حضرت امام

رضا علیه السلام آورد که در آن مسجد فـرود آمـده و از مـدیـنـه می آید و مردم می شتافتند به سوی او، پس من نیز آمدم او را دیدم نـشـسـتـه در مـوضـعـی کـه هـدیـده بـودم پـیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را، و زیر او حـصـیـری بـود چـنانچه در زیر آن حضرت بود و پیش او طبقی از برگ خرما بود و در آن خـرمـای صـیحـانی بود. سلام کردم بر او و جواب داد و مرا نزدیک خواند و کفی از آن خرما بـداد بـشـمـردم هـمـان عـدد بـود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم داده بود، گـگـفـتـم : زیـاد کـنـی ابـن رسـول الله ! فـرمـود: اگـر رسـول خـدا صـلی الله علیه و آله و سلم از این زیادتر می داد ما هم می دادیم. (۳۵)

چهارم _ روایت کرده احمد بن علی بن حسین ثعالبی از ابو عبدالله بن عبدالرحمن معروف به صـفـوانـی کـه هـگـفـع : قـافـله ای از خراسان به جانب کرمان بیرون آمد دزدان بر ایشان ریـخـتـنـد و مـردی از ایـشـان را گـرفـتـنـد کـه هـبـه کـثـرت مـال مـتـهم می داشتند، او در دست ایشان مدتی بماند او را عذاب می کردند تا خود را فدیة دهـد و خـلاص شـود. از جـمـله او را در بـرف واداشـتند و دهنش از برف پر کردند و زبانش فـاسـد شـد بـه طوری که قدرت بر سخن گفتن نداشت ، آمد به خراسان و شنید خبر امام رضـا عـلیـه السـلام را و آنـکه آن حضرت در نیشابور است پس در خواب دید گویا کسی به او می گوید پسر رسول خدا صلی الله

علیه و آله و سلم وارد خراسان شده علت خود را از او ب_پ_رس ب_سا باشد ترا دوایی تعلیم کند که نفع دهد، گفت که هم در خواب دیدم ک_ه_گ_وی_ان_زد آن ح_ض_رت رف_تم و از آنچه بر سر من آمده بود شکایت کردم و علت خود گ_ف_ت_م ، ب_ه_م_ن ف_رمود زیره و سعتر و نمک بستان و بکوب و در دهن گیر دوبار یا سه ب_ار، ک_ه_ع_افیت می یابی . پس آن مرد از خواب بیدار شد و فکر نکرد در آن خوابی که دی_ده ب_ود و اه_تمامی ننمود در آن تا به دروازه نیشابور رسید به او گفتند که امام رضاع_لیه السلام از نیشابور کوچ کرده و در رباط سعد است ، در خاطر مردم افتاد که نزد آن ح_ض_رت رود و ح_ک_ای_ت_خ_ود را به آن جناب بگوید شاید دوایی او را تعلیم کند که نفع ب_خ_ش_د. پ_س_ب_ه_رب_اط_س_ع_د_آم_د و ب_ر_آن ح_ض_رت داخل شد گفت : ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قصه من چنین و چنان است و ده_ان و زب_ان_م_ت_ب_اه_ش_ده و حرف نمی توانم زدن مگر به سختی پس مرا دوایی تعلیم ف_رم_ا که از آن منتفع شوم . فرمود: آیا تعلیم نکردم ترا؟ برو و آنچه در خواب به تو گفتم چنان کن . آن مرد گفت : یابن رسول الله ! اگر توجه کنی یک بار دیگر بگویی ، ف_رم_ود: ب_گ_یر قدری از زیره و سعتر و نمک و بکوب و در دهن گیر و دوبار یا سه بار ک_ه_عنقریب عافیت می

یابی . آن مرد گفت : آن کار کردم و عافیت یافتم ثعالبی گفت : از صفوانی شنیدم که می گفت من آن مرا را دیدم و این حکایت را از او شنیدم . (۳۶)

پ_ن_ج_م _ از ری_ان_ب_ن_الص_لت روایت است که گفت : وقتی که اراده عراق کردم و عزم وداع ح_ض_رت
ام_ام_رض_اع_لی_ه_الس_لام_داش_ت_م در خاطر خود گفتم چون که او را وداع کنم از او پ_ی_راه_ن_ی از
ج_ام_ه_ای_ت_ن_ش_ب_خ_واه_م_ت_م_را در آن دف_ن_ک_ن_ند و درهمی چند بخواهم از مال او که برای
دخترانم انگشترها بسازم ، چون او را وداع کردم گریه و اندوه از فراق او غ_لبه کرد بر من و فراموش کردم که آنها را بخواهم
، چون بیرون آمدم آواز داد مرا که یاری_ان ! ب_از_گرد ، باز گشتم به من گفت : آیا دوست نمی داری که درهمی چند ترا
دهم تا ب_رای_دخ_تران خود انگشترها سازی ؟ آیا دوست نمی داری که پیراهنی از جامه های تن خود به تو بدهم تا ترا در
آن کفن کنند چون عمرت به سر آید؟ گفتم : یا سیدی ! در خاطر م بود که از تو بخواهم ، اندوه فراق تو باز داشت مرا ، پس
بلند کرد وساده را و پیراهنی ب_ی_رون آورد و ب_ه_من داد و بلند کرد جانب مصلی را و درهمی چند بیرون آورد و به من
داد ، شمردم سی درهم بود . (۳۷)

ش_ش_م _ از ه_ر_ث_م_ه_اب_ن_اع_ی_ن_روای_ت_اس_ت_ک_ه_گ_ف_ت : داخل شدم بر سید و مولایم یعنی
حضرت رضا علیه السلام در سرای ماءمون و مذکور می

شَد در س_رای م_اء_ون ک_ه حضرت رضا علیه السلام وفات یافته و به صحت نرسیده ب_ود، داخ_ل ش_دم و م_ی خ_واس_ت_م اذن دخ_ول ب_ر او ح_اص_ل ک_ن_م ، در م_یان خادمان و معتمدان ماءمون غلامی بود او را (صبیح دیلمی) می گ_ف_تند و او سید مرا از دوستان بود و در این وقت (صبیح) بیرون آمد چون مرا دید گ_ف_ت : ی_ا_هرثمه ! آیا نمی دانی که من معتمد ماءمونم بر سر و علانیه او؟ گفتم : بلی ، گ_ف_ت : ب_دان م_را م_اء_ون ب_خ_وان_د ب_ا س_ی غ_لام د_ی گ_ر از م_ع_ت_م_دان در ث_لث اول ش_ب ر_ف_ت_ی_م ن_زد او و ش_ب_ش مانند روز شده بود از کثرت شمعها و پیش او شمشیرهای ب_ره_ن_ه ت_ی_ز زه_ر داده ن_ه_اده ب_ود. م_ا را یک یک بخواند و به زبان از ما عهد و میثاق می گ_ف_ت و ه_ی_چ ک_س د_ی_گر غیر ما آنجا نبود، با ما گفت این عهد بر شما لازم است که آنچه ش_م_ا را ب_گ_ویم بنمایید و هیچ خلاف نکنید، ما همه بر آن سوگند خوردیم . گفتم : هر یک ش_م_ش_ی_ری ب_ر م_ی گ_ی_رد و می روید تا داخل می شوید بر علی بن موسی الرضا علیه الس_لام در ح_ج_ره اش ، اگ_ر او را ایستاده یا نشسته یا خفته می بیند هیچ سخن با او نمی گ_وی_د و ش_م_ش_ی_ره_ا بر او می نهید و گوشت و خون و موی و استخوان و مغزش را در هم آمیخته می کنید بعد از آن بساط او را بر او می پیچید و شمشیرها را به آن پاک می کنید و ن_زد

مَن بـی ایـد، و برای هر کدام از شما برای این کار که کنید و پوشیده دارید ده بدره دره م دو ض ی ع ه
م نخب یعنی مستقل خوب مقرر کرده ام و بهره و نصیب و حظ برای شما است چندانکه من زنده ام و باقیم . گفت : پس
ما شمشیرها را به دست گرفتیم و بر او در حجره اش داخل شدیم دیدیم به پهلو خوابیده بود و می گردانید طرف
دستهای خود را و تکلم می کرد به کلامی که ما نمی دانستیم ، پس غلامها شمشیرها برآوردند و من شمشیر خود را
نه ادم و ای ستاده بودم و می دیدم ، و گویا که او می دانست قصد ما را پس چیزی پوشیده بود درت ن ک ه
شمشیرها بر او کار نمی کرد، پس آن بساط را بر او پیچیدند و بیرون آمدند ن زد م ام ون ، م امون گفت : چه
کردید؟ گفتند: به جا آوردیم آنچه گفتی یا امیر، گفت : چیزی از این وانگوید.

چون ص ب ح ط الع ش د م امون بیرون آمد و در جای خود نشست با سر برهنه و تمکه های گ ش اده و
اظه اروف ات ام ع لی ه الس لام ک رد و برای تعزیه بنشست ، پس برخاست پ اب ره ن ه و س ر
ب ره ن ه بیامد تا او را ببیند و من در پیش او می رفتم چون در حجره آن ح ض رت داخل شد همه ای شنید
بلرزید و به من گفت نزد او کیست ؟ گفتم : نمی دانم یا ام ی رالم ؤ منین ! گفت : زود بروید و ببینید، صبیح گفت : ما
درون حجره شدیم دیدیم سیدم در م ح راب خ ود ن شسته نماز می گزارد و

تسبیح می کند. گفتم: یا امیر! اینک شخصی در م_ح_راب_ن_م_از_م_ی_گ_زارد و تسبیح می گوید، ماءمون بلرزید پس گفت: مرا بازی دادید لع_ن_ت کند خدا بر شما، پس به من روی کرد از میان جماعت و گفت: یا صبیح! تو او را می شناسی بین کیست نماز می کند؟ پس من داخل شدم و ماءمون بازگشت و چون به آستانه در رس_ی_دم_ام_ام_ع_لی_ه_الس_لام_ب_ه_م_ن_گ_فت: یا صبیح! گفتم: لَبَّيْكَ یا مولای من! و بر رو اف_ت_ادم، فرمود: برخیز خدای رحمت کند بر تو می خواهند که خاموش کنند نور خدا را به دهن های خود، خدا تمام کننده است نور خدا را هر چند کافران کراهت داشته باشند آن را. پس ب_از_گ_ش_ت_م_ن_زد_ماءمون دیدم که رویش سیاه شده همچون شب تاریک گفت: یا صبیح! چه خ_ب_رداری؟ گ_ف_ت_م: یا امیرالمؤمنین! به خدا که او است در حجره نشسته و مرا بخواند و چنین و چنین گفت، صبیح گفت: پس ماءمون بندهای خود نیست و امر کرد که جامه هایش را رد_ک_ردن_د یعنی جامه های عزا را از تن کند و جامه های سابق خود را طلبید و پوشید و گفت: بگویند غش کرده بود و به هوش آمد. هرثمه گفت: من شکر و حمد خدای بسیار نمودم و بر س_ی_د_خ_ود_ح_ض_رت_رض_اع_لی_ه_الس_لام داخل شدم چون مرا دید فرمود: یا هرثمه! آنچه ص_ب_ی_ح_ب_ا_ت_و_گ_ف_ت_ب_ا_ک_س_ی_م_گ_وم_گ_ر_ک_س_ی_ک_ه_خ_دای_ع_ز_و_ج_ل

دل او را امتحان کرده باشد برای ایمان به محبت ما و ولایت ما، گفتیم: نعم یا سیدی، بعهده از آن فرمود:
یاهرتمه! ضرر نمی کند کید ایشان بر ما تا کتاب به مدت خود برسد، یعنی عمر به سر آید و اجل برسد. (۳۸)

هفتم روایت است از محمد بن حفص گفت: حدیث کرد مرا یکی از آزادشدگان حضرت موسی بن جعفر علی السلام که گفت: من و جماعتی در خدمت امام رضا علیه السلام بودیم در بیابانی پس سخت تشنه بودیم ما و چهارپایان ما به حدی که ترسیدیم بر خودمان که از تشنگی هلاک شویم پس حضرت یک جایی را وصف کرد و فرمود بیایید به آن موضع که آنجا آب می یابید، گفت: به آن موضع آمدیم و آب یافتیم و چهارپایان را آب دادیم تا همه سیلاب شدیم ما و هر که در آن قافله بود پس کوچ کردیم، پس حضرت ما را فرمود تا آن چشمه را بجوییم، جستیم و نیافتیم مگر پشک شتر و ندیدیم از چشمه اثری.

راوی گوید: این حدیث را پسر من از اولاد قنبر که به اعانت خود صد و بیست سال از عمرش گذشته بود مذکور داشتم آن مرد قنبری هم این قصه را به همین شرح بگفت و گفت من هم در خدمت او بودم، و قنبری گفت در آن وقت امام علیه السلام به خراسان می رفت. (۳۹)

مؤلف گوید: که این آیت باهره از آن حضرت شبیه است به آنچه از جدش امیرالمؤمنین علی السلام
ظاهرا و شریفا

از ح_دی_ث_راه_ب_ک_رب_لا_و_ص_خ_ره_و_ای_ن_معجزه_را_عامه_و_خاصه_ن_ق_ل_ک_رده_ان_د_و_ش_عراء_به
شعر_در_آورده_اند_و_کیفیت_آن_چنان_است_که_حضرت_امیرالمؤمنین_ع_لی_ه_الس_لام_در_وقت_ت_وج_ه
ف_رم_ودنش_به_صفی_مرور_فرمود_به_کربلا،_فرمود_به_اص_ح_اب_ش_آی_ا_م_ی_دان_ی_د_ک_ه_ک_ج_ا_اس_ت
ای_ن_جا؟_به_خدا_سوگند_که_اینجا_مصرع_حسین_و_اص_ح_اب_ش_است_،_پس_کمی_رفتند_تا_رسیدند_به_صومعه_راهبی_در
میان_بیابان_در_حالی_ک_ه_تشنگی_سخت_به_اصحاب_آن_حضرت_عارض_شده_بود_و_آب_ایشان_تمام_گشته_بود_و_هر_چه_از
یمین_و_یسار_تفحص_کرده_بودند_آب_پیدا_نکرده_بودند،_حضرت_فرمود_که_ساکن_این_دیر_را_ندا_کنید_که_نگاه_کند،_چون_نگاه
کرد،_از_او_از_مکان_آب_پرسیدند_گفت_مابین_من_و_آب_زیاده_از_دو_فرسخ_است_و_در_این_نزدیکی_آب_نیست_و_از_برای_من_آب
یک_ماه_مرا_می_آورند_که_به_نحو_تنگی_با_آن_زندگانی_می_کنم_و_اگر_نبود_آن_من_هم_از_تشنگی_هلاک_می_گشتم_،
ح_ض_رت_ف_رم_ود_ب_ه_اص_ح_اب_خ_ود_آی_ا_ش_ن_یدید_کلام_راهب_را؟_گفتند:_بلی_،_آیا_امر_می_فرمایی_ما_را
تا_قوه_داریم_به_همان_جایی_که_راهب_اشاره_می_کند_برویم_و_آب_بیاوریم؟_ف_رم_ود: _حاجتی_به_این_نیست!_پس_گردن_استر
خود_را_بر_گردانید_به_سمت_قبله_و_اشاره_ف_رم_ود_ب_ه_ی_ک_ج_ای_ی_ن_زدی_ک_دی_رف_رم_ود: _ب_گشاید
زمین_این_مکان_را!_پس_جماعتی_با_ب_ی_ل_خ_اک_آن_زم_ی_ن_را_ب_رداشتند_ناگاه_سنگ_بزرگی_ظاهر_شد_که_می

درخشید، گفتند: یا ام‌ی‌رالمؤمنین! اینجا سنگی است که بیل به آن کار نمی‌کند، فرمود: به درستی که این سَن_گ
ب_ر روی آب واق_ع اس_ت ا_گ_ر از م_حل خود زایل شود خواهید یافت آب را، پس کوشش ک_ردن_د در
ک_ن_د س_ن_گ و ج_م_ع ش_د ن_د گ_روه_ی و ق_ص_د کردند که آن سنگ را حرکت دهند نتوانستند و
سخت شد بر ایشان، حضرت چون این بدید از استر پیاده شد و آستین بالا زد آن گ_ش_ت_ان خ_ود را گذاشت در زیر
سنگ و حرکت داد سنگ را پس از آن کند آن را و افکند دور به مسافت ذراع بسیاری پس چون سنگ برداشته شد ظاهر
شد آب! آن جماعت مبادرت کردند ب_ه س_وی آن و آش_ام_ی_د ن_د از آن، و ب_ود آب از ه_ر آب_ی ک_ه
در س_ف_رشان خورده بودند گواراتر و سردتر و صافی تر.

پ_س ف_رم_ود: از ای_ن آب ت_وش_ه بردارید و س_یراب شوید، هرچه خواستند آب آشامیدند و
ب_رداش_ت_ن_د. پ_س امیرالمؤمنین علیه السلام آمد نزد آن سنگ و آن را به دست گرفت و به ج_ای خ_ود
گ_ذاش_ت و ا_م_ر ک_رد ک_ه روی آن خ_اک ری_ختند و اثرش پنهان شد لکن هر یک از اص_ح_اب آن
ح_ض_رت م_کان آب را می دانستند پس کمی رفتند حضرت فرمود به حق من بر گ_ردی_د ب_ه موضع چشمه ببینید
می توانید آن را پیدا کنید، مردم برگشتند و در تفحص چ_ش_م_ه ب_رآم_د ن_د و ه_رچ_ه ک_اوش ک_ردن_د و
ریگها را پس و پیش کردند چشمه آب را پیدا ن_ک_ردن_د! راهب که آن چشمه آب را مشاهده کرد ندا کرد که ای
مردم! مرا

پایین بیاورید پس به هرحی لسه بود او را از دیرش پ ای ی ن آوردن د پ س ای س ت اد
 م ق ابل امیرالمؤمنین علیه السلام و گفت : ای مرد! تو پیغمبر مرسلی ؟ فرمود: نه ، گفت : م لک م ق رب ی ؟
 فرمود: نه ، گفـت : پـس ت و ک ی س ت ی ؟ فرمود: م ن م وص ی رس ول اللـه محمـد
 بن عبدالله خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم . پس راهب شهادت گفت و اسلام آورد و گفت این دیر بنا شده در اینجا
 به جهت طلب کسی که بکند این سنگ را و بیرون آورد از زیـر آن آب و عالمی چند قبل از من گذشتند و به این
 سعادت نرسیدند و حقت عـالی مـرا روزی فرمود و مـا م ی یایم در کتابی از کتابهای خودمان و شنیدیم از
 عالمان خودمان که در این گوشه زمین چشمه ای است که بر آن سنگی است که نمی شناسد مـکـان آن را مـگـر
 پیـغـمـبر یا وصی پیغمبر، پس راهب جزء جیش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گـردیـد و در رکـاب آن
 حضرت شهید شد پس حضرت متولی دفن او شد و بسیار برای او استغفار کرد.

و سید حمیری این حکایت را در قصیده مذهبه به نظم در آورده و فرموده :

وَلَقَدْ سَرَى فِيمَا يَسِيرُ بِلَيْلِهِ

بَعْدَ الْعِشَاءِ بِكَزْبَلَا فِي مَوْكِبٍ

حَتَّى آتَى مُتَبَتِّلًا (۴۰) فِي قَائِمٍ

قسمت دوم

الْقَى قَوَاعِدَهُ بِقَاعِ مَجْدَبٍ

فَدَا فَصَاحَ بِهِ فَاشْرَفَ مَائِلًا

كَالْشَّرِّ فَوْقَ شَطِئِهِ (۴۱) مِنْ مَرْقَبٍ (۴۲)

هَلْ قُرْبَ قَائِمِكَ الَّذِي بَوَّأْتَهُ

مَاءٌ يُصَابُ فَقَالَ مَا مِنْ مَشْرَبٍ

إِلَّا بَغَايَهُ فَرَسَخَيْنِ وَمَنْ لَنَا

بِالْمَاءِ بَيْنَ نَقِي (۴۳) وَقِي (۴۴) سَبَسِبٍ

فَتَنَى الْأَعِنَّةَ نَحْوَ وَعْثٍ (۴۵) فَاجْتَلَى

مَلَسَاءُ يَلْمَعُ كَاللَّجِينِ الْمُدْهَبِ

قَالَ أَقْبِلُوهَا إِنَّكُمْ أَنْ تَقْبِلُوهَا

تَرَوْوهَا وَلَا تَرَوْوهَا إِنَّ

لَمْ تُقَلِّبِ

فَاعَصَوْ صَبُؤًا فِي قَلْعِهَا فَتَمَنَعَتْ

مِنْهُمْ تَمَنَعٌ صَعْبُهُ تُزَكَّبُ

حَتَّى إِذَا أَعْيَتْهُمْ أَهْوَى لَهَا

كَفًّا مَتَى تَرَدَّ الْمُغَالِبُ تَغْلِبُ

فَكَانَهَا كُرَّةً بِكَفِّ حَزْوَرٍ (۴۶)

عَنْبَلُ (۴۷) الذَّرَاعُ دَخَابِهَا فِي مَلْعَبِ

فَسَقَاهُمْ مِنْ تَحْتِهَا مُتَسَلِّسِلًا

عَذْبًا يَزِيدُ عَلَى الْأَلْدِّ الْأَعْدَبِ

حَتَّى إِذَا شَرِبُوا جَمِيعًا رَدَّهَا

وَمَضَى فَحَلَّتْ مَكَانَهَا لَمْ يُقْرَبِ (۴۸) هـ ش ت م _ از ه ی ث م ب ن اب ی م س روق ن ه دی روای ت ش ده
ک ه م ح م د ب ن الف ض ی ل گ ف ت ک ه م ن در (بطن مر) فرود آمدم و مرا عرق مدنی در پهلوی و در
پا ب ر آمد و آن را (علت رشته) می گویند مانند ریسمان چیزی بر آید و غالباً از پا ب ر آید، پ س در م دی ن ه
ب ه ح ض ر ت رض ا ع ل ی ه الس لام داخ ل ش دم فرمود: چرا ترا دردناک می بینم ؟ گفتم : چون به (بطن مر)
آمدم عرق م د ن ی در پ ه ل و و پ ای م ب ر آم د. پ س اشاره نمود به آن یک که در پهلویم بود در زیر
ب غ ل و س خ ن ی گفت و بر آن آب دهن افکند بعد از آن فرمود از این باکی نیست بر تو و ن ظ ر کرد به آنچه
در پایم بود. پس گفت ، ابو جعفر علیه السلام فرمود: از شیعیان ما ه ر ک ه م ب ت ل ا ب ه ب ل ای ی ش ود
پ س ص ب ر ک ن د، خ دای ع ز و جل برای او اجر هزار شهید نویسد.

م ن در خاطر گفتم که من به خدا از این علت پانزهم ، هیشم گفت : همیشه آن رشته از پای او بر می آمد تا بمرد. (۴۹)

ن ه م _ از ع ب د الله ب ن م ح م د ه اش م ی روای ت اس ت ک ه گ ف ت : روزی ب ر م اء م ون
داخ ل ش دم م ر اب ن شانند و هر کس پیش او بود بیرون کرد پس طعام خواست بخوردیم و طیب ب ه

ک_ا_ر_ب_ر_دِی_م_پ_س_ف_ر_م_و_د_پ_ر_د_ه_ب_ک_شِی_د_ن_د_پ_س_خ_ط_اب_ک_ر_د_ب_ه_ی_کِی_ا_ز_آ_ن_ا_ن_ک_ه_د_ر_پ_س_پ_ر_د_ه_ب_و_د_ن_د_ی_ع_نِی_ا_ز_ک_نِی_ز_ان
مغنیه و گفت بالله که مرثیه کن برای ما آن را که در طوس است ی_ع_نی_حضرت رضا علیه السلام را که در طوس دفن
کردیم ، مغنیه شروع کرد به خواندن ، خواند:

سَقِیَا لَطُوسٍ وَ مَنْ أَضْحَى بِهَا قَطِنَا

مِنْ عَثْرَةِ الْمُضْطَفَى أَبْقَى لَنَا حَزْنَآ؛

ی_ع_نِی_س_ی_ر_اب_س_ا_ز_د_ب_ا_ر_ان_ر_ح_م_ت_م_ر_ط_وس_را_و_آن_ک_س_ک_ه_د_ر_آن_ج_ا_س_ا_ک_ن_ا_س_ت_ا_ز_ع_ت_رت
م_ص_ط_فِی_ک_ه_ر_ف_ت_و_ا_ند_و_ه_و_غ_م_ب_رای_ما_ب_گ_ذ_ش_ت_،_ه_اش_مِی_گ_ف_ت_ک_ه_پ_س_ب_گ_ری_س_ت_م_اء_م_ون_و_ب_ه_م_ن_گ_ف_ت_:_یا
ع_ب_د_الل_ه_!_آ_یا_ا_ه_ل_ب_ی_ت_م_ن_و_ا_ه_ل_ب_ی_ت_ت_و_م_را_م_لا_م_ت_مِی_ک_ن_ن_د_ب_ر_ا_ی_ن_ک_ه_ا_ب_وال_ح_س_ن_الر_ض_ا_ع_لی_ه_ال_س_لام_را_ن_ص_ب_ک_رد_م_ع_لم
یعنی نشان و آیت برای عالمیان ، به خدا قسم با ت_و_ح_دی_ث_ی_ک_ن_م_از_او_ک_ه_ت_ع_ج_ب_ک_نی_،_رو_زی_ن_ز_د_ا_و
آ_م_د_م_و_ب_ه_ا_و_گ_ف_ت_م_ف_د_ای_ت_و_ش_وم_پ_د_ر_ان_ت_م_وس_ی_و_ج_ع_ف_ر_و_م_ح_م_د_و_ع_لی_بن_ال_ح_س_ین_ع_لی_ه_م_ال_س_لام_ن_ز_د_ا_ی_ش_ان_ب_ود
ع_لم_آن_چ_ه_ش_ده_ا_ست_و_خ_وا_ه_د_ش_د_ت_ا_رو_ز_ق_ی_ام_ت_و_ت_و_وصِی_ا_ی_ش_ان_و_وار_ث_ع_لم_ا_ی_ش_انِی_و_ع_لم_ا_ی_ش_ان_ن_ز_د_ت_و_ا_ست_و_م_را_ب_ه_ت_و
ح_اج_تی_د_س_ت_د_اد_ه_ا_ست_،_گ_ف_ت_ب_گ_و_،_گ_ف_ت_م_ا_ی_ن_ز_اه_ری_ه_،_خ_طِی_ه_و_ب_خ_ت_م_ن_د_م_ن_ا_ست_یع_نی_ا_و_را_ا_ز_مِی_ان_ز_ان_د_وس_ت_مِی_د_ار_م_و
ت_ق_د_ی_م_ن_مِی_د_ه_م_ب_ر_ا_و_ه_ی_چ_ی_ک_ا_ز_ج_وا_ری_خ_ود_را_و_ا_و_چ_ن_د_ب_ا_ر_ح_ا_م_ل_ه_ش_د_ه_و_ا_س_ق_اط_مِی_ک_ن_د_و_ح_ال_ا

حامله است ، مرا دلالت کن به چیزی که ع_لاج_ک_ن_د_ب_ه_آن_خ_ود_را_و_س_الم_م_ان_د. ف_رم_ود: م_ت_رس
و_خ_اط_رج_م_ع_دار_از_اس_ق_اط_ط_ف_ل_که_سالم_می_ماند_و_پسری_می_زاید_به_مادر_شبه_تر_از_همه_مردم_و
خنصری_زائد_در_دست_راست_دارد_نه_آویخته_و_همچنین_در_پای_چپ_خنصری_زائد_دارد_نه_آویخته_. و_(خنصر)
ان_گ_ش_ت_ک_و_چ_ک_را_گ_وی_ن_د. پ_س_در_خاطر_خود_گفتم_گواهی_می_دهم_که_خدای_عز_و_ج_ل_ب_ر
همه_چیز_قادر_است_. پس_زاهریه_بِزاد_پسری_از_همه_مردم_به_مادرش_مانندتر_و_در_دس_ت_راس_ت_خ_ن_ص_ری_زاید
داشت_نه_آویخته_و_هم_در_پای_چپ_بر_آنگونه_که_حضرت_رضاع_لی_ه_السلام_وصف_کرده_بود_پس_کیست_که_ملامت_می
کند_مرا_بر_اینکه_او_را_نصب_کردم_علم_و_آیت_میان_عالمیان_.

ش_یخ_صدوق_رحمه_الله_فرموده_که_این_حدیث_زیاده_بر_این_بود_ما_ترک_کردیم_آن_را_(وَ لَاحِوَلٌ وَ لَاقُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ
الْعَظِيمِ) پس_از_آن_فرموده_که_دانستن_حضرت_امام_رضاع_لی_ه_السلام_ای_ن_را_ب_ه_واس_ط_ه_آن_ب_ود
ک_ه_از_پ_دران_ش_از_ح_ض_رت_رس_ول_ص_لی_الله_ع_لی_ه_و_آله_و_س_لم_ب_ه_او_رس_ی_ده_ب_ود_و
ج_برئیل_برای_حضرت_رسول_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سلم_آورده_بود_خبرهای_خلفای_بنی_امیه_و_بنی_عباس_و_اولاد_ایشان_را_و
آنچه_که_بر_دست_ایشان_جاری_می_شود_(وَ لَاحِوَلٌ وَ لَاقُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ). انتهى.(۵۰)

مؤلف گوید: از چیزهایی که

حذف شده از این حدیث شعر دوم مرثیه است و آن این است :

أَعْنَىٰ أَبَا الْحَسَنِ الْمَاءِ مُؤَلَّ إِنَّ لَهُ

حَقًّا عَلَىٰ كُلِّ مَنْ أَضْحَىٰ بِهَا شَجْنَا

دهم - از م ح م د ب ن الف ض ی ل م روی اس ت ک ه گ ف ت : در آن سال ک ه هارون برامکه غضب کرد و اول جعفر بن یحیی را بکشت و یحیی را حبس کرد و بر سر ای ش ان آمد آنچه آمد. ابوالحسن علیه السلام در عرفه ایستاده بود و دعا می کرد بعد از آن سر به زیر انداخت . از او خبر پرسیدند، گفت : من خدای را می خواندم بر برمکیان ب ه س ب ب آن چه ب ا پ درم ن م و د ن د ام روز خ دای ع ز و ج ل د ع ای م ن در ب ا ر ه ای ش ان اجابت نمود. پس چون بازگشت نگذشت مگر اندکی که جعفر و ی ح ی ی م غ ضوب شدند و احوال ایشان برگشت ، (مسافر) گفت : من با ابوالحسن الرضا ع ل ی ه الس لام ب و د م در م ن ی ک ه ی ح ی ی ب ن خ ال ب ا ق و م ی از آل ب ر م ک ب گ ذ ش ت ن د آن ح ض ر ت ف ر م و د : م س ک ی ن ن ای ن ان ن م ی دان ن د ک ه ام س ال چه ب ر س ر شان می آید! بعد از آن گفت : هاه و عجبت آنکه ، هارون و من همچون این دوییم و دو انگشت به هم ضم نمود. (مسافر) گفت : به خدا که من معنی سخن او را ندانستم تا او را با هارون دفن کردیم . (۵۱)

ی ا ز د ه م _ شیخ مفید رحمه الله در (ارشاد) به سند خویش روایت کرده از غفاری که گ ف ت : م ر د ی از آل اب و ر ا ف ع آزاد ک ر د ه ح ض ر ت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از من طلبی داشت مطالبه کرد از من و

مبالغه نمود در طـلبِ خـود، مـن چـون چـنین دیدم نماز صبح در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ادا کـردم و روانـه شـدم بـه سـوی زمـانـی کـه نـزدیـک شـدم بـه در منزل آن حضرت ، دیدم حضرت از منزل بیرون آمد در حالی که سوار بر حماری است و برتـن شـریـفـش قـمـیـص و ردایـی ، چون نظرم بر آن حضرت افتاد خجالت کشیدم که چیزی عرض کنم چون آن جناب به من رسید ایستاد و نظر کرد به من ، من سلام کردم بر آن جناب و این وقت ماه رمضان بود پس من عرض کردم به آن حضرت فدایت شوم !

مـولایـی شـم ا فـلان از مـن طـلبـی دارد و بـه خـدا سـوگـنـد کـه مـرا رسوا ساخته . و من در دل خود گفتم که حضرت به او می فرماید که مطالبه از من نکنند و به خدا قسم که نگفتم به آن حضرت که چه قدر از من می خواهد و نام نبردم از طلب او چیزی . پس امر فرمود مرا کـه بـنـشـیـم تـا بـرگردد، پس من نشستم در آنجا تا شام و نماز مغرب را به جا آوردم و حـضـرت نـیـامـد و من روزه بودم سینه ام تنگی کرد و خواستم برگردم که ناگاه دیدم آن حـضـرت پـیـدا شـد و اطـراف آن جـنـاب جـمـاعـتـی از مـردم بـودند و اهل سؤال و فقراء سر راه حضرت نشسته بودند آن جناب بر ایشان تصدق کرد و گذشت تـا داخـل خـانه شـدم پـس بـیـرون تـشـریـف آورد و مرا خواند من برخاستم و با آن حضرت داخـل مـنزل شـدم و آن جـنـاب

ن_شست و من نیز نشستم و شروع کردم از ابن مسیب امیر مدینه ب_رای او ح_دی_ث ک_ردن و بسیار می شست که من با آن حضرت از ابن مسیب گفتگو می نمودم پ_س چ_ون از س_خ_ن گ_فتن فارغ شدم حضرت فرمود گمان نمی کنم که هنوز افطار کرده ب_اشی ؟ عرض کردم ، نه . پس فرمود برای من طعام آوردند و در پیش من گذاشتند و امر ف_رمود غلامی را که با من طعام بخورد، پس من و آن غلام طعام خوردیم و چون فارغ شدیم ف_رمود: آن وساده را بلند کن و آنچه در زیر آن است بردار، من وساده را برداشتم دیدم در زی_ر آن م_قداری دینار است آن دینارها را برداشتم و در کیسه ام گذاشتم و امر فرمود چهار ن_ف_را از ب_ن_دگ_ان خ_ود را ک_ه_ه_م_راه م_ن ب_اش_ن_د ت_ا م_را ب_ه_م_نزل برسانند. من گفتم : فدایت شوم ! شبگردی که از جانب ابن مسیب است گردش می کند و من کراهت دارم که مرا ببیند که با بندگان شما می باشم ، فرمود: درست گفתי ، اصاب الله ب_ک_الرش_اد ف_رم_ود ب_ه_آن_ه_ا_ک_ه_همراه من باشند تا جایی که من به آنان بگویم ب_رگ_ردن_د، پ_س_ه_م_راه م_ن ب_ودن_د ت_ا ن_زدی_ک_ب_ه_منزلم رسیدم و مائِنوس شدم آنها را ب_رگ_ردان_ی_دم_پ_س ب_ه_م_ن_زل رفت_م و چ_راغ ط_لب_ی_دم و در پ_وله_ا_ن_ظ_ر ک_ردم دی_دم_چهل و هشت دینار زر سرخ است و طلب آن مرد از من بیست و هشت دینار بود و در میان آن پولها دی_ن_اری_دی_دم_ک_ه_می درخشید خوشم آمد از حسن او گرفتم آن

را و نزدیک چراغ بردم دیدم به خط واضح بر آن نقش است که حق آن مرد بر تو بیست و هشت دینار است و مابقی برای تو است و به خدا قسم که من معین نکرده بودم طلب آن مرد را از من. (۵۲)

دوازدهم _ ق _ ط _ ب _ راون _ دی _ روای _ ت _ ک _ رده از ری _ ان _ ب _ ن _ صلت گفت : رفتم به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام به خراسان و در دل خود گفتم که بخواهم از آن حضرت از این دینارها که به بنام آن حضرت سکه زده شده ، پس چون بر آن حضرت وارد شدم فرمود به غلام خود که ابومحمّد از این دینارها که اسم من بر آن است می خواهد بیاورد سی عدد از آنها ، غلام آورد . من گرفتم آنها را ، پس با خود گفتم که کاش مرا می پوشانید به بعضی از جامه های تَن شری فاش ، چون این خیال در دل من گذشت ، آن حضرت رو کرد به غلام خود فرمود که بشوید رختهای مرا و بیاورید همچنان که هست ، پس آوردند پیراهن و ازار و کفش آن حضرت را و به من دادند آنها را. (۵۳)

سیزدهم _ اب _ ن _ ش _ ه _ ر _ آش _ وب _ از _ ح _ سن _ بن _ علی _ و _ شا _ روایت کرده که گفت : خواند مرا سید من حضرت امام رضا علیه السلام به مرو و فرمود: ای حسن ! مرد علی بن ابی حمزه بطائنی در ای ن روز و داخل درق _ ب _ رش _ ش _ د _ ه _ م _ ی _ ن _ س _ اع _ ت _ و _ داخ _ ل _ ش _ دن _ د _ دو _ م _ لک _ ق _ ب _ ر _ او _ و _ س _ ؤ _ ال _ ک _ ر _ دن _ د _ از _ او _ ک _ ه _ ک _ یست پروردگار تو؟ گفت : الله تعالی . گفتند: کیست پیغمبر

تو؟ گفت: محمد صلی الله علیه و آله و سلم . گفتند: کیست ولی تو؟ گفت علی بن ابی طالب علیه السلام ، گفتند: بعد از او کیست ؟ گفت: حسن علیه السلام ، پس یک یک امامها را گفت تا رسید به موسی بن جعفر علیه السلام . پرسیدند: بعد از موسی کیست ؟ سخن در دهان گردانید و جواب نگفت زجرش کردند و گفتند: بگو کیست ؟ سکوت کرد، گفتند به او آیا مـوسـی بـن جعفر امر کرده ترا به این ؟ پس زدند او را به عمودی از آتش و برافروختند بـراو قبر را تا روز قیامت . راوی گفت : من بیرون آمدم از نزد سیدم و تاریخ گذاشتم آن روز را پـس نـگـذشـت ایـام زیـادی کـه رسیـدی د کـاغـذه ای اهـل کـوفـه بـه مـرگ بـطـائنـی در آن روز و آن کـه داخل در قبرش شده در آن ساعت که حضرت فرمودند.(۵۴)

چـه اـردهم ـ قطب راوندی روایت از ابراهیم بن موسی قزاز،(۵۵) و بـود او روزی در مـسـجـد رضـاعـلیـه السـلام بـه خـراسـان گـفـت مـبـالغـه کـردم در سـؤال و طـلب چـی ز از حـضرت امـام رضـاعـلیـه السـلام پس بیرون رفت آن حضرت به جهت اسـتـقـبال بـعـضـی از آل ابـوطـالب پـس وقت نـمـاز آمد و آن حـضرت میل کرد به سوی قصری که آنجا بود پس فرود آمد در زیر سنگ بزرگی که نزدیک آن قـصر بود و من با آن حضرت بودم و نبود با ما ثالثی ، پس فرمود: اذان بگو، گفتم : درنـگـنـید تا برسند به ما اصحاب ما، فرمود: بیامزد خدا ترا لا تُؤخِرُونَ الصَّلَاةَ

عَنْ أَوَّلِ وَقْتِ هـ ا م ن غ ي رِ عَلَيْهِ عَلَيْكَ، إِيْدَاءِ بِأَوَّلِ الْوَقْتِ؛ فرمود: تاخیر میانداز نماز را از اول وقت ش ب ه آخ ر
وقت ش ب دون ع ل ت ی ب ر ت و، ا ب ت د ا ک ن ب ه اول وقت ، ی ا آن ک ه ف ر م و د ب ر
ت و ب ا د ه م ی ش ه ب ه اول وقت ، پ س م ن ا ذ ان گ گ ف ت م و ن م ا ز ک ر د ی م ، پ س
گ گ ف ت م : ی ا ب ن ر س و ل اللّ ه ! ب ه ت ح ق ی ق که طول کشید مدت در آن و عده ای که به من دادی و
من محتاجم و ش غ ل ش م ا ب س ی ا ر ا س ت و م ن م م ک ن م ن م ی ش و د ه ر و ق ت ی ک ه
از ش م ا س ؤ ا ل ک ن م .

راوی گ ف ت : پس آن حضرت خراشید زمین را با تازیانه خود به نحو شدت و سختی پس دست برد به آن موضع که
کنده شده بود پس بیرون آورد شمشی طلا و فرمود: بگیر این را خداوند برکت دهد به تو در آن و انتفاع ببر به آن و کتمان
کن آنچه را که دیدی .

راوی گفت : پس خداوند تعالی برکت داد به من در آن تا آنکه خریدم در خراسان چیزی که ق ی م ت ش
ه ف ت ا د ه ز ا ر ا ش ر ف ی ب و د و گ ر د ی د م غ ن ی ت ر ی ن م ر د م ی ک ه ا م ث ا ل خ و د م ب و د ن د در
آنجا. (۵۶)

پ ا ن ز د ه م و ن ی ز ر و ا ی ت ک ر د ه ا ز ا ح م د ب ن ع م ر و که گفت : بیرون رفتم به سوی حضرت رضا علیه السلام و زوجه ام
آبستن بود چون خدمت آن حضرت رسیدم عرض کردم : من وقتی ک ه ا ز ش ه ر م ب ی ر و ن ا م د م ز و ج ه ا م آ ب س ت ن ب و د
دعا کن که حق تعالی بچه او را پسر قرار ده د، ف ر م و د: او پسر است پس نام گذار او را عمر، گفتم : من نیت

کرده ام که او را علی نام گذارم و امر کرده ام اهل بیت خود را که او را علی نام گذارند. فرمود: نام او را عمر بگذار، پس من وارد کوفه شدم دیدم از برای من پسری متولد شده او را علی نام گذاشته اند. پس مَن او را عمر نام گذاردم . همسایگان من که مطلع شدند از این مطلب گفتند دیگر ما تصدیق ن_م_ی_ک_ن_ی_م_ب_ع_د از این چیزی را که از تو نقل کنند یعنی همسایه های او که سنی بودند گ_ف_ت_ن_د بر ما معلوم شد که تو سنی هستی و نسبت شیعه گری که به تو داده اند خلاف ب_وده و ما بعد از این تصدیق نمی کنیم چیزی را که از این مقوله به شما نسبت دهند. راوی گ_وی_د: آن وقت ف_ه_م_ی_د_م_ک_ه_ح_ض_رت_ن_ظرش بر من بیشتر بوده از خودم به نفس خودم. (۵۷)

ش_ان_زده_م_از (ب_ص_ائر_الدرج_ات) م_ن_ق_ول_اس_ت_ک_ه_ح_م_د_ب_ن_ع_م_ر_حلال_گفت : شنیدم که اخرس در مکه اسم حضرت رضا علیه السلام را می برد و دشنام می ده_د_آن_ح_ضرت_را، گفت : داخل مکه شدم و کاردی خریدم ، پس دیدم او را، با خود گفتم به خ_د_ا_س_و_گ_ن_د_م_ی_ک_شم_او_را_هر_گاه_از_مسجد_بیرون_بیاید، پس ایستادم سر راه او، ناگاه ر_ق_ع_ه_حضرت_امام_رضا_علیه_السلام_به_من_رسید_نوشته_بود_در_آن : بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ به حق من بر تو که متعرض اخرس مشو پس به درستی که خداوند تعالی ثقه و معتمد من است و او کافی است مرا. (۵۸)

ه_ف_ده_م _ ش_ی_خ_م_ف_ی_د_ب_ه_س_ن_د_م_ع_ت_ب_ر_روای_ت_ک_رده : در آن س_ال_ک_ه
 ه_ارون_ب_ه_ح_ج_رف_ت_ح_حضرت امام رضا علیه السلام نیز به اراده حج از مدینه ب_یرون شد همین که رسید به کوهی
 که از طرف چپ راه است و نام آن (فارغ) است حضرت به آن نظری افکند و فرمود: بانی فارغ و خراب کننده آن پاره پاره
 خواهد شد.

راوی گفت : ما نفهمیدیم معنی کلام آن حضرت را تا اینکه هارون به آن موضع رسید فرود آمد_د_و_ج_ع_فر_بن_یحیی
 برمکی بالای آن کوه رفت و امر کرد که مجلسی برای او در آن بنا کنند پس چون از مکه برگشت بالای آن کوه رفت و امر
 کرد که آن مجلس را خراب کنند پس چون به عراق رسید جعفر بن یحیی کشته گشت و پاره پاره شد.(۵۹)

ه_ی_ج_ده_م _ ابن شهر آشوب روایت کرده از (مسافر) که گفت : من نزد حضرت رضاع_لی_ه_الس_لام_ب_و_دم_در
 م_نی_پس_گذشت_یحیی_بن_خالد_در_حالی_که_دماغ_خود_را_گرفته_ب_ود_از_غ_ب_ار_،_ح_ض_رت_ف_رم_ود
 ب_ی_چ_اره_ه_ای_نمی_دانند_چه_بر_آنها_وارد_می_شود_در_این_س_ال_پ_س_ف_رم_ود: _ع_ج_ب_ت_ر_از_ای_ن
 ب_ودن_م_ن_و_ه_ارون_اس_ت_ب_ا_ه_م_م_ث_ل_ای_ن_دو_ان_گ_شت_و_دو_انگشت_خود_را_به_هم_چسبانید.(۶۰) و
 این خبر به روایت شیخ صدوق گذشت .

نوزدهم _ و نیز ابن شهر آشوب روایت کرده از سلیمان جعفری که گفت در خدمت حضرت امام رض_اع_لی_ه_الس_لام
 ب_و_دم_در_ب_س_ت_ان_ی_از_آن_ح_ض_رت_ن_ا_گ_اه_گ_ن_ج_ش_ک_ی_آم_د_م_قابل_آن_حضرت

بر زمین و شروع کرد به صیحه زدن و اضطراب کردن ، حضرت به من فرمود: ای فلان! می دانی که این عصفور چه می گوید؟

گفتَم : نه ، فرمود: می گوید که ماری می خواهد جوجه های مرا بخورد، پس بردار این عَصا را و داخل بیَت شوبَكْ شَمَارا، سَلْمَانِ گفَت : عَصَا بَرْدَسْتِ گَرْفَتَم داخل بیت شدم دیدم ماری که در جولان است پس کشتم آن را.(۶۱)

بیستم _ و نیز ابن شهر آشوب روایت کرده از حسین بن بشار که گفت : فرمود حضرت امام رضا علیه السلام که عبدالله می کشد محمّد را، گفتم : عبدالله بن هارون می کشد محمّد بن هارون را؟! فرمود: آری ! عبدالله که در خراسان است می کشد محمّد پسر زبیده را که در بَغْداد است ، پس چنان شد که آن حضرت خبر داده بود، یعنی عبدالله ماءمون کشت محمّد امین برادر خود را، و آن حضرت به این شعر تمثیل می جست :

وَإِنَّ الضُّعْنَ بَعْدَ الضُّعْنِ يَغْشَوُ

عَلَيْكَ وَ يَخْرُجُ الدَّاءُ الدَّفِينَا (۶۲)

و شاید تمثیل آن حضرت به این شعر اشاره باشد به کشتن عبدالله ماءمون آن حضرت را نیز.

مؤلف گوید: که در ذکَر اصْحَابِ حَضْرَتِ امَامِ مَوْسَى عَليهِ السَّلَامِ در حَالِ عَبْدِ اللَّهِ بن المغیره روایتی نقل شده که مشتمل بود بر آیت باهره از این بزرگوار، و در فصل پنجم ذکر شود چند معجزه باهره از آن حضرت سلام الله علیه .

فصل چهارم : مختصری از کلمات حکمت آمیز و برخی از اشعار حضرت رضا علیه السلام

مختصری از کلمات حکمت آمیز و برخی از اشعار حضرت رضا علیه السلام (۱)

(أَوَّلُ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : صَدِيقُ كُلِّ أَمْرٍ عَقْلُهُ وَ عَدُوُّهُ جَهْلُهُ. (۶۳))

فرمود آن حضرت : که دوست هر مردی عقل او است

و دشمن او نادانی او است .

دوم _ ق_ال_ع_لی_ه_الس_لام : إِنَّ اللَّهَ يَبْغِيْ ضُ الْقَيْلَ وَ الْقَالَ وَ إِضَاعَةَ الْمَالِ وَ كَثْرَةَ السُّؤَالِ؛ (۶۴) ی_ع_ن_ی
ف_رم_ود: خ_داون_د_دش_م_ن_دارد (ق_ی_ل_و_ق_ال) را و ض_ای_ع_ک_ردن_م_ال_را و ک_ث_رت_س_ؤ_ال
را.

م_ؤ_لف_گ_وی_د: ظ_اه_را_م_راد_از_ق_ی_ل_و_ق_ال ، م_راء_و_ج_دال_م_ذم_وم_است_که_در_روایات_نهی_از_آن
وارد_شده_بلکه_از_حضرت_صادق_علیه_السلام_م_ن_ق_ول_اس_ت_ک_ه_ح_ض_رت_رس_ول_ص_لی_الله_ع_لی_ه_و_آله
و_س_لم_ف_رم_ودن_د: اول_چ_ی_زی_ک_ه_ن_ه_ی_ک_رد_م_را_از_آن_پ_رورد_گ_ارم_ع_ز_و_ج_ل ، ن_ه_ی
ک_رد_از_پ_رس_ت_ش_بتان_و_شرب_خمر_و_ملاحظات_با_مردم (۶۵) و (م_لاح_ات_ع) همان_مجادله_و_مراء_است . و_نیز
از_آن_حضرت_مروی_است_که_فرمود_چهار_چیز_اس_ت_ک_ه_م_ی_م_یرانند_دل_را ، گناه_بالای_گناه_کردن_و_با_زنان_زیاد
محادثه_و_هم_صحبتی_کردن_و_ممارات_احمق . تو_بگویی_و_او_بگوید_و_آخرش_برنگردد_به_خیر ، و_با_مردگان_م_ج_الس_ت
ک_ردن ، ع_رض_ک_ردن_د: ی_ا_رس_ول_الله ! م_رد_گ_ان_ک_ی_ان_ن_د؟ ف_رم_ود: ک_ل_غ_ن_ی
م_ت_رف (۶۶) ؛ ی_عنی_هر_توانگری_که_گذاشته_شده_بطور_خود_هرچه_خ_واه_د_بکنند_یا_هر_توانگری_که_به_ناز_و_نعمت
پروریده_شده . و_نیز_شیخ_صدوق_رحمه_الله_روای_ت_ک_رده_ک_ه_ب_ه_حضرت_صادق_علیه_السلام_عرض_کردند_که_این
خلقی_که_می_بینید_تمام_اینها_از_ناس_و_مردم_محسوب_می_شوند ، فرمود: بینداز_از_مردم_بودن_آن_کسی_را_که_ترک_کرده
مسواک_کردن_را

و آن کسی را که چهار زانو می نشیند در جای تنگ و کسی که داخل می شود در چای زی که مَه مَه او نیست و کسبی که مراء و جدال می کند در چیزی که علم به آن ندارد، و کسی که سستی کند و بیماری به خود ببندد بَدون علتی و کسی که موی خود را ژولیده گذارد بدون مصیبتی و کسی که مخالفت کند بایران خود در حَق در حالی که آنها متفق شده باشند بر آن و کسی که افتخار کند به پدران خود در حالی که خودش خالی است از کارهای خوب ایشان پس او به منزله خدنگ است یعنی پوست خدنگ . و آن چوب درختی است محکم برای تیر خوب است پوستهای آن را می کنند و دور می افکنند تا به جوهر و اصلش می رسد. (۶۷) پس همچنان که پوسیت خدنگ را می کنند و دور می افکنند تا به جوهر و اصلش می رسد. (۶۷) پس همچنان نزدی که لب و اصل خود همچنین کسی که خالی است از فضایل و کمالات پدران خود او را دور می افکنند و اعتنا به آن نمی کنند.

(وَ لَقَدْ أَحْسَنَ مَنْ قَالَ: الْعَاقِلُ يَفْتَحِرُ بِالْهَمِّ الْعَالِيَةِ لِابَالرَّمِّ الْبَالِيَةِ) .

كُنْ ابْنَ مَنْ شِئْتَ وَ اكْتَسِبْ اَدْبَا

يُغْنِيكَ مَحْمُودُهُ عَنِ النَّسَبِ

اِنَّ الْفَتَى مَنْ يَقُولُهَا اَنَاذَا

لَيْسَ الْفَتَى مَنْ يَقُولُ كَانَ اَبِي

دانش طلب و بزرگی آموز

تا به نگرند روزت از روز

جایی که بزرگ بایدت بود

فرزندی کس نداردت سود

چون شیر به خود سپه شکن باش

فرزند خصال خویشان باش سوم فرمود: ما اهل بیتی می باشیم که وعده ای که به کسی داده ایم آن را دین خود

می بینیم ، یعنی ملتزمیم که مانند دین آن را ادا کنیم همچنان که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین کرد.(۶۸)

چ_ه_ا_رم_ _ف_رمود: بیاید بر مردم زمانی که عافیت در آن زمان ده جزء باشد، نه جزء آن در اعتزال و کناره گزیدن از مردم و یک جزء دیگر در سکوت باشد.(۶۹)

م_ؤ_لف_گ_وید: که ما در فصل کلمات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آنچه شایسته اع_ت_زال_ب_ود_ذ_ک_ر_ک_ردی_م_ب_ه_آن_ج_ا_رج_وع_ش_ود، و ب_رای_ای_ن_ک_ه_ای_ن_محل را خالی نگذاریم این چند شعر را که مناسب مقام است ذکر می نمایم :

نان جوین و خرقه پشمین و آب شور

سی پاره کلام و حدیث پیمبری

هم نسخه سه چارز علمی که نافع است

در دین نه لغو بوعلی (۷۰) و ژاژ بحتری

زین مردمان که دیو از ایشان حذر کند

در گوشه ای نهان شده بنشسته چون پری

با یک دو آشنا که نیرزد به نیم جو

در پیش ملک همتشان ملک سنجری

این آن سعادت است که بروی حسد برد

آب حیات و رونق ملک سکندری

پنجم _ روایت شده که خدمت آن حضرت عرض شد که چگونه صبح کردید؟

ف_رم_ود: ص_ب_ح_ک_ردم_ب_ه_ا_ج_ل_م_ن_ق_وص، ی_ع_ن_ی_م_د_ت_عمرم_پیوسته_در_کم_شدن_است، و ع_م_ل_م_ح_فوظ_هر_چه_می_کنم_ثبت_و_حفظ_می_شود_و_مرگ_در_گردن_ما_است_و_آتش_پشت_سر_ما_است_و_نمی_دانم_چه_خواهد_شد_به_ما.(۷۱)

ش_ش_م_ _ف_رم_ود: در_ب_ن_ی_اس_رائی_ل_ع_اب_د، ع_اب_د_ن_م_ی_گ_ش_ت_ا_آن_ک_ه_ده_سال_سکوت_کند، چون_ده_سال_سکوت_اختیار_می_کرد_عابد_می_گشت!(۷۲)

لـف گـویـد: کـه رـویـات در مـدح سـکـوت بـسـیـار اسـت و مـقـام را گـنـجـایـش
نـقـل نـیـسـت و مـن در ایـنـجـا اکـتـفـای کـنـم بـه ایـن چـنـد شـعـر کـه از
امـیـر خـسـر و نقل شده :

سخن گرچه هر لحظه دلکش تر است

چه بینی خموش از آن بهتر است

در فتنه بستن ، دهان بستن است

که گیتی به نیک و بد آستن است

پشیمان ز گفتار دیدم بسی

پشیمان نگشت از خموشی کسی

شنیدن ز گفتن به اردل نهی

کزین پر شود مردم از وی تهی

صدف زان سبب گشت جوهر فروش

که از پای تا سر همه گشت هوش

همه تن زبان گشت شمشیر تیز

به خون ریختن زان کند رستخیز

هفتم _ فرمود: هر که راضی شد از حق تعالی به روزی کم ، حق تعالی راضی می شود از او به عمل کنم . (۷۳) و روایت شده
از احمد بن عمر بن ابی شعبه حلبی و حسین بن یزید معروف به نوفلی که وارد شدیم بر حضر رضا علیه السلام پس گفتیم به
آن حـضـرت کـه مـا بـودیم در وسـعـت رزق و فـراخـی عـیـش پـس تـغـیـیـر کـرد
حـال مـا بـعـض تـغـیـرات یعنی فقیر شدیم ، پس دعا کن که خدا برگرداند آن را به ما، فـرمـود: چـه
مـی خـواهـی د بـشـوی د آـی مـی خـواهـی د پـادشـاهـان بـاشـی د، آـی خـوشـحـال
مـی کـنـد شـما را که مانند طاهر و هرثمه (۷۴) باشید، و لکن بوده باشی د بـرخـلاف ایـن
عـقـیـده و آـی نـی کـه بـر آن مـی بـاشـی د؟! گـفـت م : نـه واللّٰه خـوشـحـال
نـمـی کـنـد مـرا آن کـه از بـرای من باشد دنیا و آنچه در آن است طلا و نقره و من بـرخـلاف ایـن حال
باشم که هستم ، حضرت

فرمود: حق تعالی می فرماید: (اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورِ). (۷۵)

آن_گاه فرمود: نیکو کن ظن خود را به خدا پس بدرستی که هر کسی نیکو شد گمان او به خ_دا، ب_وده ب_اش_د خ_دا
ن_زد گ_م_ان او و ک_س_ی ک_ه راض_ی ش_د ب_ه ق_لی_ل از رزق ، ق_ب_ول م_ی ف_رم_ای_د ح_ق
ت_ع_الی از او ق_لی_ل از ع_م_ل را، و ک_س_ی ک_ه راض_ی ش_د ب_ه ک_م از ح_لا_ل س_ب_ک م_ی
ش_ود م_ؤ_نه او و س_ب_ز و ت_از_ه م_ی ب_اش_ن_د ا_ه_ل او و ب_ی_ن_ا م_ی ک_ن_د خ_داوند او را به
درد دنیا و دواء آن و بیرون برد او را از دنیا به سلامت به سوی دارالسلام. (۷۶)

ه_ش_ت_م _ش_یخ صدوق به سند متبر از ریان بن صلت روایت کرده که گفت : خواند حضرت امام رضا علیه السلام
برای من این اشعار را که از جناب عبدالمطلب است :

يَعِيبُ النَّاسُ كُلَّهُمْ زَمَانَا

وَ مَا لَزَمَانَا عَيْبٌ سِوَانَا

نَعِيبُ زَمَانَا وَالْعَيْبُ فِينَا

وَ لَوْ نَطَقَ الزَّمَانُ بِنَا هَجَانَا

وَ إِنَّ الدُّبَّ يَتْرُكُ لَحْمَ ذَيْبٍ

وَ يَأْكُلُ بَعْضُنَا بَعْضًا عَيَانَا؛

ی_ع_ن_ی ت_م_ام_م_ردم (روزگار) راع_ی_ب_م_ی ک_ن_د و ح_ال آن_ک_ه ع_ی_ب_ی ب_رای
روزگار ن_ی_س_ت س_وای_م_ا، ح_اصل آنکه عیب روزگار ماییم ، اگر ما نبودیم روزگار عیب نداشت . و قریب به
همین است قول آنکه گفته :

آبادی بتخانه ز ویرانی ما است

جمعیت کفر از پریشانی ما است

اسلام به ذات خود ندارد عیبی

هر عیب که هست از مسلمانی ما است ؛

م_اع_ی_ب_م_ی کنیم روزگار خود را و حال آنکه عیب در ما است و اگر روزگار تکلم کردی ما را ه_ج_و نمودی ،

و همانا گرگ ترک می کند خوردن گوشت گرگ را و لکن بعضی از ما می خورد بعضی دیگر را بالعیان . و در بعضی این شعر نیز اضافه شده :

لَبَسْنَا لِلْخِدَاعِ مُسَوِّكَ ظَنِّي

فَوَيْلٌ لِلْغَرِيبِ إِذَا آتَانَا (۷۷) ؛

ی_عنی پوشیدم برای گول زدن پوست آهو بر تن ، پس وای بر غریب هرگاه بیاید نزد ما.

نهم _ روایت شده که ماءمون نوشت به آن حضرت که مرا موعظه کن ، حضرت نوشت :

إِنَّكَ فِي دُنْيَا (۷۸) لَهَا مَدَّةٌ

يَقْبَلُ فِيهَا عَمَلُ الْعَامِلِ

أَمَا تَرَى الْمَوْتَ مُحِيطًا بِهَا

يَسْلُبُ مِنْهَا أَمَلَ الْأَمِلِ

تُعَجِّلُ الذَّنْبَ بِمَا تَسْتَهِي

وَتَأْتِي الْمُنَى مِنَ الْقَابِلِ

وَالْمَوْتُ يَأْتِي أَهْلَهُ بَعْتَهُ

مَاذَاكَ فِعْلُ الْحَازِمِ الْعَاقِلِ (۷۹) ؛

ی_ع_ن_ی_ب_ه_د_ر_س_ت_ی_ک_ه_ت_و_د_ر_د_نِیائِی_مِی_باشی_که_از_برای_آن_مدت_و_زمانی_است_که_ع_م_ل_،_عمل_کننده_در_آن_مدت_مقبول_می_شود،_آیا_نمی_بینی_که_مرگ_احاطه_کرده_است_به_آن_و_رب_وده_اس_ت_از_آن_آرزوی_آرروز_ک_ن_ن_ده_را،_ش_ت_اب_و_ت_ع_ج_ی_ل_م_ی_ک_ن_ی_به_گناه_کردن_و_به_آنچه_اشتها_داری_و_آرزو_می_کنی_توبه_کردن_را_سال_آینده_و_حال_آنکه_مرگ_به_ناگاه_بر_اهل_خود_وارد_می_شود،_این_نیست_کار_شخص_هشیار_و_عَاقِل_.

ش_ی_خ_ص_دوق_رحمه_الله_از_ابراهیم_بن_عباس_نقل_کرده_که_حضرت_امام_رضا_علیه_السلام_در_بسیاری_از_اوقات_این_شعر_را_می_خواند:

إِذَا كُنْتَ فِي خَيْرٍ فَلَا تُعْتَرِ بِهِ

وَ لَكِنْ قُلِ اللَّهُمَّ سَلِّمْ وَ تَمِّمْ ؛

یعنی چون در خوبی و استراحت باشی به آن مغرور مشو و لکن بگو خدایا! این نعمت را از تغییر سالم دار و تمام کن آن را بر من .

مختصری از کلمات حکمت آمیز و برخی از اشعار حضرت رضا علیه السلام (۲)

ده_م

م-ح-م-د-ب-ن-ی-حیی بن ابی عباد از عموی خود روایت کرده که گفت شنیدم من از حضرت رض-اع-لی-ه
الس-لام روزی که-ه-ای-ن-ش-ع-ر-را-خ-وان-د و کم بود آن حضرت شعر بخواند، فرمود:

كُنَّا نَاءُ مُلُّ مَدَا فِي الْأَجَلِ

وَ الْمَنَايَا هُنَّ آفَاتُ الْأَمَلِ

لَا تُغَرِّبَنَّكَ أَبَاطِيلُ الْمُنَى

وَ الزِّمِ الْقَصْدَ وَدَعْ عَنكَ الْعِلَلَ

إِنَّمَا الدُّنْيَا كَظِلٍّ زَائِلٍ

حَلَّ فِيهَا رَاكِبٌ ثُمَّ رَحَلَ؛

ی-ع-ن-ی-ه-م-ه-م-ا-آرزو می-ک-ن-ی-م-ک-ه-م-د-ت-ع-م-رم-ان-م-دی-د-ش-ود و ح-ال-آن-ک-ه
م-رگ-ه-ا-آف-ت-ه-ای-آرزو اس-ت-ف-ری-ب-ن-ده-د-ت-را-آرزوه-ای-ب-اط-ل و م-لازم-ب-اش-ق-صد
و آهنگ نمودن را و بگذار از خود بهانه ها را، این است و جز این ن-ی-س-ت-ک-ه-دن-ی-ا-مانند-سایه-ای-است
برطرف شونده که سواری در آن فرود آمد پس کوچ کرد.

م-ن-ع-رض-ک-ردم-ک-ه-ای-ن-ش-ع-ره-ا-از-ک-یست-خداوند-امیر-را-عزیز-دارد، فرمود: مردی از شما عراقی این
شعرها را گفته ، من گفتم : این شعرها را ابوالعتاهیه خواند برای من از خودش ، ح-ض-رت-فرمود: بیاور اسمش را و اگذار
این را، یعنی نام بردن او را به ابوالعتاهیه ب-ه-درس-ت-ی-که-خداوند-می-فرماید: (وَ لَا تَنَابَرُوا بِالْأَلْقَابِ) (۸۰) و شاید
کراهت داشته این مرد از این لقب . (۸۱)

م-ؤ-لف-گ-وی-د: ک-ه-ابوالعتاهیه ابواسحاق اسماعیل بن قاسم شاعر است که وحید زمان و ف-ری-داوان-خود-بوده-در
طلاقت-طبع-و-رشاقت-نظم-خصوصا-در-زهدیات-و-مذمت-دنیا؛ و او در ط-ب-ق-ه-ب-ش-ار-و-اب-ونواس-بوده-و-در
حدود-سنه-صد-و-سی-در (عین التمر) قرب-م-دی-ن-ه-م-ن-وره-م-ت-ولد-ش-ده-و-در-ب-غ-دا-س-ک-ن-ی
داش-ت-ه-، گ-ف-ت-ه-اند

که گفتن شعر نزد او سهل بود به نحوی که می گفت اگر بخواهم تمام کلام خود را شعر قرار دهم می توانم ، و از اشعار او است :

أَلَا إِنَّا كُنَّا بَائِدٌ

وَ أَيْ بَنِي آدَمَ خَالِدٌ

وَ بَدُوهُمْ كَانَ مِنْ رَبِّهِمْ

وَ كُلُّ إِلَى رَبِّهِ عَائِدٌ

فَيَا عَجَبًا كَيْفَ يُعْصَى الْإِلَهُ

أَمْ كَيْفَ يَجْحَدُهُ الْجَاهِدُ

وَ فِي كُلِّ شَيْءٍ آيَةٌ

تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ

وَ لَهُ أَيْضًا

إِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَعْتِقْ مِنَ الْمَالِ نَفْسَهُ

تَمَلَّكَهُ الْمَالُ الَّذِي هُوَ مَالِكُهُ

أَلَا إِنَّمَا مَالِي الَّذِي أَنَا مُنْفِقٌ

وَ لَيْسَ لِي الْمَالُ الَّذِي أَنَا تَارِكُهُ

إِذَا كُنْتُ ذَامَالٍ فَبَادِرْ بِهِ الَّذِي

يَحِقُّ وَ إِلَّا اسْتَهِلَكَتَهُ مَهَالِكُهُ

وفات کرد در سنه دویست و یازده در بغداد و وصیت کرد به قبرش بنویسند:

إِنَّ عَيْشًا يَكُونُ آخِرُهُ الْمَوْتُ

لَعَيْشٌ مُعَجَّلُ التَّنْغِيصِ

و (ع_ت_اه_ی_ه) ب_ر_وزن_ک_راه_ی_ه، ی_ع_نی_ک_م_ع_قلی_و_گ_م_راهی_و_م_ردم_گ_م_راه_و_بِی_ع_ق_ل، و_ظ_اه_را
ب_ه_م_لا_ح_ظ_ه_ای_ن_م_ع_ن_ی_اس_ت_ک_ه_ح_ض_رت_ف_رم_ود_به_آن_م_رد_که_اسم_او_(ابوالعتاهیه) را_بیار_و
این_لقب_را_ب_گ_ذار،_ش_اید_که_ک_راهِت_داش_ته_از_آن_(۸۲) و_ب_د_ان_ک_ه_ی_ک_ی_از_اد_باء_اهل_سنت_در_کتاب_خود_(۸۳)
ق_ص_ید_ه_ای_از_ح_ض_رت_امام_رض_ا_عل_ی_ه_ال_سلام_ن_قل_ک_رد_ه_که_م_ش_تم_ل_اس_ت_ب_ر_ح_ک_م_و_م_واع_ظ_ک_ث_ی_ره_و_م_ن_آن_ق_ص_ید_ه_ش_ری_ف_ه_را_در_
کتاب_ن_ف_ث_ه_الم_ص_د_ور) ن_قل_ک_رد_م_و_در_این_جا_به_ج_ه_ت_ت_بر_ک_و_ت_ی_م_ن_به_چ_ند_ش_عر_از_آن_ب_د_ون_ت_رج_م_ه_ب_ی_ان_م_ی_ک_ن_م_.

ق_ص_ید_ه_امام_رض_ا_عل_ی_ه_ال_سلام_د_ر_ب_اره_م_س_ائل_اخ_لاقِی

قال (الامام الرضا عليه السلام) عليه السلام :

ارْغَبْ لِمَوْلَاكَ وَ كُنْ رَاشِدًا

وَ اعْلَمْ بِأَنَّ الْعِزَّ فِي خِدْمَتِهِ

وَ اتَّكِلْ كِتَابَ اللَّهِ تُهْدَى بِهِ

وَ اتَّبِعِ الشَّرْعَ عَلَى سُنَّتِهِ

لَا تَخْتَرِصْ فَالْحِرْصُ يُزِرِي الْفِتَى

وَ

يُذْهِبُ الرُّؤْتَقَ مِنْ بَهْجَتِهِ

لِسَانَكَ أَحْفَظُهُ وَ صُنْ نُطْقَهُ

وَ اخْذِرْ عَلَيَّ نَفْسِكَ مِنْ عَثْرَتِهِ

فَالصُّمْتُ زَيْنٌ وَ وَقَارٌ وَ قَدْ

يُؤْتِي عَلَى الْإِنْسَانِ مِنْ لَفْظَتِهِ

مَنْ جَعَلَ الْخَمْرَ شِفَاءً لَهُ

فَلَا شِفَاءَ لِلَّهِ مِنْ عِلَّتِهِ

لَا تَصْحَبِ النَّذَلَ فَتَرْدِي بِهِ

لَا خَيْرَ فِي النَّذَلِ وَ لَا صُحْبَتِهِ

لَا تَطْلُبِ الْإِحْسَانَ مِنْ غَادِرٍ

يَرُوعُ كَالثَّلْبِ فِي رَوْعَتِهِ

وَ إِنْ تَرَوَّجْتَ فَكُنْ حَادِقًا

وَ اسْتَلْ عَنِ الْعُصْنِ وَ عَنِ مَسْبِتِهِ

يَا حَافِرَ الْحُفْرَةِ أَقْصِرْ فَكَمْ مِنْ حَافِرٍ يُضْرَعُ فِي حُفْرَتِهِ

يَا ظَالِمًا قَدْ عَرَّهُ ظُلْمُهُ

أَيُّ عَزِيزٍ دَامَ فِي عِزَّتِهِ

الْمَوْتُ مَحْتَوْمٌ لِكُلِّ الْوَرَى

لَا بُدَّ أَنْ تَجْرَعَ مِنْ عُصْبَتِهِ (٨٤)

ف_ائده : م_ح_ق_ق_ك_اشانى رحمه الله در (وافی) از (کافی) و (تهذيب) ای_ن_روای_ت_را_ن_ق_ل_ک_رده
ک_ه_ح_ض_رت_ام_رض_اع_لی_ه_الس_لام_از_ح_ض_رت_رسول_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سلم_حدیث_کرد_که_آن
حضرت فرمود هر که را شنیدید که شعر می خواند در مساجد به او بگویید خدا دهانت را درهم شکند همانا مسجد برای قرآن

بناش_ده . آن_گ_اه_م_ح_دث_ف_ی_ض_ف_رم_وده : اراده ف_رم_وده از ش_ع_ر، آن اش_ع_اری را ک_ه
م_ش_تمل باشد بر تخیلات و تمویه و تغزل و تعشق نه کلام موزون ، زیرا که بعضی از آنها مشتمل است بر حکمت و موعظه
و مناجات با خداوند سبحانه ، و روایت شده که از حضرت ص_ادق_ع_لی_ه_ال_س_لام_پ_رسیدند از خواندن شعر در
طواف ، فرمود: آن شعری که باکی نباشد در آن ، باکی نیست در خواندن آن ، انتهی . (۸۵)

فقیر گوید: اشعاری که مشتمل بر حکمت و موعظه باشد مانند همین اشعار است که ذکر شد، و اما اشعار مناجات پس بسیار
است از جمله مناجاتی است مروی از حضرت

امام زین العابدین ع_لی_ه_الس_لام ، ط_اوس_ی_م_ان_ی_ن_ق_ل_ک_رده_ک_ه_دی_دم_در_دل_شبی_شخصی_را_که
چسبیده بر پرده کعبه و می گوید:

أَلَا أَيُّهَا الْأَمَاءُ مُؤَلُّ فِي كُلِّ حَاجَتِي

شَكْوَتُ إِلَيْكَ الضَّرَّ فَاسْمَعْ شِكَايَتِي

أَلَا يَا رَجَائِي أَنْتَ كَاشِفُ كُرْبَتِي

فَهَبْ لِي ذُنُوبِي كُلَّهَا وَأَقْضِ حَاجَتِي

فَزَادِي قَلِيلٌ مَا أَرَاهُ مُبْلَغًا

اللِّزَادِ ابْنِكِي أَمْ لِبُعْدِ مَسَافَتِي

أَتَيْتُ بِأَعْمَالٍ قَبَاحٍ رَدِيهِ فَمَا فِي الْوَرَى خَلَقْتُ جَنَا كَجَنَائَتِي

أَتَحْرِقُنِي بِالنَّارِ يَا غَايَةَ الْمُنَى

فَأَيْنَ رَجَائِي مِنْكَ أَيْنَ مَخَافَتِي؟ (۸۶)

**ف_ص_ل_پ_ن_ج_م : در بی_ان_رف_ت_ن_ح_ض_رت_ام_رض_ا_ع_لی_ه_الس_لام از م_دی_ن_ه_ب_ه
م_رو و تفویض مأمون ولایت عهد را به آن سرور ایمان و ذکر مجلس مناظره آن جناب با علمای ادیا**

اشاره

مخفی نماند: آنچه از روایات ظاهر می شود آن است که مأمون چون مستقر بر خلافت گشت و ف_رم_ان_ش در
اط_راف_ع_الم_ن_اف_ذ_گ_ردی_د و ای_الت_ع_راق را ب_ه_ح_س_ن_ب_ن_سهل تفویض کرد و خود در بلده مرو
اقامت نمود و در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و آش_وب ارت_فاع یافته بعضی از سادات به طمع خلافت رایت
مخالفت برافراشتند، چون خ_ب_ر در م_رو ب_ه_س_م_ع م_اء_ون رس_ی_د ب_ا_ف_ض_ل_ب_ن_س_هل
ذوالریاستین که وزیر و مشیر او بود مشورت نمود بعد از تدبیر و اندیشه بسیار، راعی م_اء_مون بر آن قرار گرفت که حضرت
رضا علیه السلام را از مدینه طلب نماید و او را ولی_ع_ه_د خود گرداند تا آنکه سایر سادات به قدم اطاعت پیش آیند و
دندان طمع از خلافت بردارند. پس رجاء ابن ابی الضحاک را با بعضی از مخصوصان خود به خدمت آن ح_ض_رت
ف_رس_ت_اد_ب_ه سوی مدینه که آن جناب را به سفر خراسان ترغیب نمایند، چون ای_ش_ان_ب_ه_خ_دم_ت آن
ح_ض_رت رس_ی_دن_د ح_ض_رت در اول ح_ال_ام_ت_ن_اع ب_س_ی_ار_ن_م_ود چون م_ب_ال_غ_ه
ای_ش_ان از ح_د اعتدال متجاوز گردید آن سفر اثر را به جبر، اختیار

وداع ام‌ام‌رض‌اع‌لی‌ه‌الس‌لام‌ب‌ا‌پ‌ی‌ام‌ب‌ر‌و‌اه‌ل‌و‌عیال

و ش‌ی‌خ‌ص‌دوق‌رح‌م‌ه‌الله‌از‌م‌ح‌ول‌سجستانی روایت کرده که چون ماء‌مون طلب کرد امام رض‌اع‌لی‌ه‌السلام را از مدینه به خراسان، حضرت به جهت وداع با قبر پیغمبر صلی‌الله‌ع‌لی‌ه‌و‌آله‌و‌سلم داخل مسجد شد و مکرر با قبر آن حضرت وداع می‌کرد و بیرون می‌آمد و بر می‌گشت نزد قبر، و در هر دفعه صدای مبارکش به گریه بلند بود، من نزدیک آن ح‌ض‌رت‌رف‌ت‌م‌و‌س‌لام‌ک‌ردم‌ب‌ر‌آن‌جناب، جواب داد، پس تهنیت گفتمش به آن سفر، فرمود: م‌را‌زیارت‌کن‌همانا‌من‌بیرون‌می‌شوم‌از‌جوار‌جدم‌و‌می‌میرم‌در‌غربت‌و‌دفن‌می‌شوم‌در‌پهلوی‌هارون.

(۸۷)

و ش‌ی‌خ‌یوسف‌بن‌حاتم‌شامی‌تلمیذ‌محقق‌حلی‌در‌(در‌المنظیم) فرموده که روایت ک‌ردن‌د‌ج‌ماعتی‌از‌اصحاب‌امام‌رضا‌علیه‌السلام‌که‌آن‌حضرت‌فرمود: زمانی که من می‌خ‌واس‌ت‌م‌ب‌ی‌رون‌ب‌ی‌ای‌م‌از‌م‌دی‌ن‌ه‌ب‌س‌وی‌خ‌راس‌ان‌ج‌م‌ع‌ک‌ردم‌ع‌ی‌ال‌خود‌را‌و‌امر‌کردم‌ایشان‌را‌که‌بر‌من‌گریه‌کنند‌تا‌بشنوم‌گریه‌ایشان‌را، پس ت‌ق‌س‌یم‌کردم‌در‌بین‌ایشان‌دوازده‌هزار‌دینار‌و‌گفتم‌به‌ایشان‌که‌من‌بر‌نمی‌گردم‌به‌سوی‌عیالم‌هرگز، پس گرفتم‌ابوجعفر‌جواد‌را‌و‌بردم‌او‌را‌در‌مسجد‌پیغمبر‌صلی‌الله‌ع‌لی‌ه‌و‌آله‌و‌سلم‌و‌گذاشتم‌دست‌او‌را‌بر‌کنار‌قبر‌و‌چسبانیدم‌او‌را‌به‌آن‌قبر‌شریف‌و‌خواستم‌حفظ‌او‌را‌به‌سبب‌رسول‌خدا

صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و امر کردم جمیع و کیلان و حشم خود را به شنیدن و اطاعت فرمایش او و آنکه مخالفت او را نمایند و فهمانیدم ایشان را که او قائم مقام من است. (۸۸)

ع_لام_ه مجلسی فرموده در (کشف الغمہ) و غیر آن از امیہ بن علی روایت کرده اند کہ گ_ف_ت در س_الی ک_ه
ام_ام رض_اع_لی_ه الس_لام ب_ه حج رفت و متوجه خراسان گردید امام م_ح_مدتقی علیہ السلام را بہ حج برد و
چون امام رضا علیہ السلام طواف وداع کرد امام م_ح_مدتقی علیہ السلام بر دوش (موفق) غلام آن حضرت بود و
او را طواف می فرمود، چون بہ حجر اسماعیل رسید بہ زیر آمد و نشست و آثار اندوہ از روی منورش ظاهر شد و مشغول دعا
گردید و بسیار طول داد، (موفق) گفت: برخیز فدای تو کردم، گ_ف_ت: از ای_نجا مفارقت نمی کنم تا وقتی کہ خدا
خواهد کہ برخیزم، موفق بہ خدمت امام رض_اع_لی_ه الس_لام آم_د و اح_وال فرزند سعادت مند او را عرض کرد،
حضرت نزدیک نور دی_ده خ_ود آم_د و ف_رم_ود ک_ه ب_رخ_ی زای ح_ب_ی ب_م_ن! آن ن_ه_ال
ح_دی_ق_ه امامت گفت: ای پدر بزرگوار چگونه برخیزم و می دانم کہ خانہ کعبہ را وداعی ک_ردی ک_ه
دی_گ_ر ب_ه سوی آن برنخواهی گشت و گریان شد، پس برای اطاعت پ_در ب_زرگ_وار خ_ود ب_رخ_اس_ت
و روان_ه شد. و توجہ آن حضرت بہ سوی خراسان در سال دویستم ہجرت بود و در آن وقت موافق مشہور از عمر شریف
امام محمّدتقی علیہ

السلام هـ فـت سـال گـذشـت هـ بـود، چـون مـتـوجـه آن سـفـر گـردیـد در هـرمـنـزل
مـعـجزات و کرامات بسیار از آن مخزن اسرار ظاهر می شد و بسیاری از آثار آنها تا حال موجود است ، انتهى . (۸۹)

تقدس مدرسه علمیه رضویه قم

جـنـاب سـیـد عـبـدالکـریـم بن طاوس که وفاتش در سنه ششصد و نود و سه است در (فرحه الغری) روایت کرده : زمانی که مأمون حضرت امام رضا علیه السلام را طلبید از مـدیـنـه بـه خـراسـان ، حـضـرت حـرکت فرمود از مدینه به سوی بصره و به کوفه نرفت و از بـصـره تـوجـه فرمود بـر طـریـق کـوفـه بـه بـغـداد و از آنجا به قم و داخل قم شد، اهـل قـم بـه اسـتـقبال آن حضرت آمدند و با هم مخاصمه می کردند در باب ضیافت آن حضرت و هر کدام میل داشتند که آن حضرت بر او وارد شود، آن جناب می فرمود که شتر من مأمور است یعنی هر کجا او فرود آمد من آنجا وارد می شوم ، پس آن شتر آمد تا در یـک خـانـه خوابـیـد و صاحب آن خانه در شب آن روز در خواب دیده بود که حضرت امام رضـاعـلیـه السـلام فردا مـان او خـواهـد بـود، پـس چـنـدی نـگـذشـت کـه آن محل مقام رفیعی گشت و در زمان ما مدرسه معموره است . (۹۰)

و صاحب (کشف الغم) و دیگران نقل کرده اند که چون حضرت امام رضا علیه السلام داخل نیشابور شد در آن سفری که اختصاص یافت به فضیلت شهادت ، بود آن جناب در مـدیـنـه بـراسـتـر شـهـبـاء کـه محل رکوب آن از نقره

خالص بود.

(فَعَرَضَ لَهُ فِي الشُّوقِ الْإِمَامَانِ الْحَافِظَانِ لِلْأَحَادِيثِ النَّبَوِيَّةِ أَبُو زُرْعَةَ وَ مُحَمَّدُ بْنُ أَسْلَمَ (۹۲) الطُّوسِي) ؛

پس پیدا و آشکار گردید در بازار دو پیشوای که حافظ احادیث نبوت بودند، ابوزرعه و محمد بن اسلم طوسی پس عرض کردند:

(أَيُّهُمَا السَّيِّدُ ابْنُ السَّادَةِ، أَيُّهُمَا الْإِمَامُ وَ ابْنُ الْأَيْمَنِ، أَيُّهُمَا السُّلَالَةُ الطَّاهِرَةُ الرَّضِيَّةُ، أَيُّهُمَا الْأَخْلَاصُ الْعَرَاكِيَةُ النَّبَوِيَّةُ، بِحَقِّ آبَائِكَ الطَّاهِرِينَ وَ أَسْلَافِكَ الْأَكْرَمِينَ إِلَّا أَرَيْتَنَا وَجْهَكَ الْمُبَارَكَ الْمَيْمُونَ وَ رَوَيْتَ لَنَا حَدِيثًا عَنْ آبَائِكَ عَنْ جَدِّكَ نَذْرَكَ بِهِ) :

ی-ع-ن-ی اب-وزرع-ه و م-ح-م-د بن اسلم به آن حضرت عرض کردند: به حق پدران پاکیزه و گذشتگان گرامی خود، بنما به ما صورت مبارک خود را و روایت کن از برای ما حدیثی از پدران خود از جدت که ما یاد کنیم ترا به آن حدیث :

(فَاَسْتَوْقَفَ الْبَغْلَةَ وَ رَفَعَ الْمِظْلَةَ وَ أَقْرَعَ عَيْنَ الْمُسْلِمِينَ بِطَلْعَتِهِ الْمُبَارَكَةِ الْمَيْمُونَةَ فَكَانَتْ ذَوَابَّتُهُ كَذَوَابَّتِي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) .

چون ابوزرعه و ابن اسلم این خواهش نمودند حضرت استر خود را نگاه داشت و سایبان مهد را برداشت و روشن کرد چش-م-ه-ای مسلمانان را به طلعت مبارک خود و مردم بر طبقات خواستاده بودند، بعضی صرخه می کشیدند و گروهی می گریستند و بعضی جامه بر تن می دریدند و برخی خود را به خاک افکنده بودند و آنها که نزدیک بودند تنگ استر آن حضرت را می بوسیدند و بعضی گردن کشیده بودند به سایبان مهد.

وَ لَقَدْ أَجَادَ مَنْ قَالَ:

گرش بینی و دست از ترنج بشناسی

روا بود که ملامت کنی زلیخا را

(إِلَى أَنْ أَنْتَ صَفَّ النَّهْرُ، وَ جَرَّتِ الدَّمُوعُ كَالْأَنْهَارِ،

وَسَيَكُنَّ الْأَصْوَاتُ وَصَاحَتِ الْأَيْمَةُ وَالتُّصَاهُ، مَعِ الشَّيْرَ النَّاسِ إِسْمِعُوا وَعُؤَا وَلَا تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ
سَلِمَ فِي عَثْرَتِهِ وَانصَبُوا).

مردم به همان حال انقلاب بودند تا روز نهم رسید و آن قدر مردم گریستند که اگر جمع می‌گشت می‌گشتند و صداهای ساکت شد، پیشوایان مردم و قاضیان فریاد کشیدند که ای مردم! گوش بدهید و یاد
گیرید و اذیت مکنید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در عت‌رت‌ش و س‌ک‌وت‌کنید، یعنی گریستن
و صیحه کشیدن شما مانع شده که حضرت ام‌ام‌رضا علیه السلام بتواند حدیث بفرماید و این اذیت آن حضرت است و
اذیت آن حضرت، اذیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است. (۹۳)

م‌ؤلف‌گویی‌د: ب‌ه‌ای‌ن‌ج‌ا‌ک‌ه‌ رسیدم به خاطر آوردم واقعه حضرت سیدالشهداء علیه السلام را روز
ع‌اش‌وراء در وقت‌ی‌ک‌ه‌ م‌قابل‌ لشکر کوفه آمد خواست ایشان را موعظه و نصیحتی فرماید آن محرومان از
سعادت و سرگشتگان وادی ضلالت صداها بلند کردند و ب‌ه‌ف‌رم‌ای‌ش‌ آن حضرت گوش ندادند، امر فرمود ایشان
را که سکوت کنید، ابا کردند، ف‌رم‌ود: (وَيَلْكَؤْمُ! م‌اع‌لَئِكُمْ أَنْ تَنْصِتُوا إِلَيَّ وَ تَسْمِعُوا قَوْلِي وَ أَنَا أَدْعُوكُمْ إِلَى سَبِيلِ
الرَّشَادِ).

و ن‌ب‌ود در آن‌ج‌ا‌یک‌ خداپرستی که فریاد کند مردم! این پسر پیغمبر است چرا او را اذیت می‌کنید چرا ساکت نمی
شوید که موعظه خود را بفرماید و کلام خود را به پایان رساند. و ای‌ن‌ی‌ک‌ی‌ از مطالب آن سید مظلوم بود که کمیت

شاعر در شعر خود اشاره به آن کرده و بر حضرت باقر علیه السلام خوانده و آن حضرت را به گریه درآورده .

قال رحمه الله :

وَقَتِيلٌ بِالطَّفِّ غُودِرَ فِيهِمْ (۹۴)

بَيْنَ غَوْغَاءِ أُمَّهِ وَ طَغَامٍ؛

یعنی شهید در کربلاء مانده و گرفتار شد در میان مردمان نانجیبی بین جماعتی از ناکسان و ف_روم_ای_گ_ان . روای_ت_ش_ده که چون کمیت قصیده میمیه خود را بر حضرت امام محمد باقر ع_لیه السلام خواند به این شعر که رسید حضرت گریست و فرمود: ای کمیت! اگر نزد م_ا_م_الی_ب_ود_ت_را_ص_له_م_ی_دادی_م_ل_ک_ن_از_ب_رای_ت_و_اس_ت_آن_ک_لا_م_ی_ک_ه_ح_ض_رت_رس_ول_ص_لی_اللّ_ه_ع_لی_ه_و_آ_له_و_س_لم_ب_ه_ح_س_ان_ب_ن_ث_اب_ت_ف_رمود: (لازِلْتُ مُؤَيِّدًا اِبْرُوْحًا لِقُدْسٍ مَا ذَبَيْتَ عَنَّا اَهْلَ الْبَيْتِ) . (۹۵)

رجوع کردیم به حدیث سابق :

م_ردم_ان_ن_ی_شابور گوش دادند که حضرت امام رضا علیه السلام حدیث بفرماید، حضرت ام_لاء_ف_رمود این حدیث را یعنی کلمه کلمه می فرمود و ابوزرعه و محمّد بن اسلم کلمات آن ح_ض_رت_را_ب_ه_م_ردم_ی_رسانیدند و کشیده شد برای نوشتن این حدیث بیست و چهار هزار قلمدان به غیر از دواتها، فرمود:

ح_دی_ث_ک_رد_م_را_پ_درم حضرت موسی بن جعفر کاظم ، فرمود حدیث کرد مرا پدرم جعفر بن م_ح_مد صادق ، فرمود حدیث کرد مرا پدرم محمّد بن علی باقر، فرمود حدیث گفت مرا پدرم ع_لی_ب_ن_الح_س_ی_ن_زی_ن_الع_اب_دی_ن_، ف_رمود: حدیث گفت مرا پدرم حسین بن علی (شهید زمین ک_رب_لاء)، فرمود حدیث فرمود مرا پدرم امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب در زمین کوفه ، ف_رم_ود_ح_دی_ث_ف_رم_ود_م_را_ب_رادرم و پ_س_ر

ع_م_م

م-ح-م-د-ر-س-ول-الله-ص-لی-الله-ع-لی-ه-و-آله-و-س-لم-،-ف-ر-م-ود:-ح-دی-ث-ک-رد-م-را-جبرئیل-گفت-شنیدم-
حضرت-رب-العزه-سبحانه-و-تعالی-می-فرماید:

(كَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ قَالَهَا دَخَلَ حِصْنِي وَ مَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي) . (۹۶) ؛

ی-ع-ن-ی-ک-لم-ه- (لا-إله-إلا-الله) -ح-ص-ار-م-ن-اس-ت-پ-س-ه-ر-ک-س-ک-ه-ب-گ-وی-د-آن-را-داخل-
در-حصار-من-شده-و-کسی-که-داخل-در-حصار-من-شود-ایمن-از-عذاب-من-خواهد-بود.

(صَدَقَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَ صَدَقَ جِبْرَائِيلُ وَ صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ وَ الْأَيْمَةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) . (۹۷)

و-شیخ-صدوق-روایت-کرده-از-ابوواسع-محمد-بن-احمد-نیشابوری-که-گفت:-شنیدم-از-جده-ام-خ-دی-ج-ه-دخ-ت-ر-
ح-م-دان-ب-ن-پ-س-ن-ده-ک-ه-گ-ف-ت:-چ-ون-ح-ض-رت-ام-رض-اع-لی-ه-الس-لام-داخ-ل-
ن-ی-ش-ابور-شد-فرود-آمد-در-محلله-فوزا-در-ناحیه-ای-که-معروف-بود-به-(لاشباباد)-در-سرای-جده-من-پسندیده-و-او-را-(
پسندیده)-برای-آن-گفتند-که-حضرت-امام-رضاع-لی-ه-الس-لام-او-را-از-م-ی-ان-مردم-پسندیده-و-چون-در-خانه-ما-فرود-آمد-
بادامی-در-جانبی-از-خ-ان-ه-ب-ک-اش-ت-آن-ب-ادام-ب-رس-ت-و-درخت-ی-ش-د-و-ب-ار-آورد-و-دری-ک-
سال-،-مردم-آن-را-بدانستند-پس-بادام-آن-درخت-را-برای-شفا-می-بردند،-هر-که-را-علتی-می-رس-ید-به-جهت-تبرک-از-آن-
بادام-تناول-می-نمود-عافیت-می-یافت-و-هر-که-درد-چشم-داشت-از-آن-ب-ادام-ب-ر-چ-شم-خود-می-نهاد-شفا-می-یافت-و-زن-
آبستن-که-زاییدن-بر-

او دشوار می شد از آن بادام می خورد دردش سبک می شد و همان ساعت می زایید و اگر چارپایی قولنج می شد از شاخه آن درخت می گرفتند و بر شکم او می کشیدند خوب می شد و باد قولنج از او می رفت بـه بـرکـت آن حـضرت ؛ پس روزگاری بگذشت آن درخت خشک شد جد من حمدان بـیـامد و شاخه های آن را بیرید پس کور شد و پسرش که او را ابوعمرو می گفتند بیامد و آن درخت را از روی زمین بیرید مالش تمام برفت در باب فارس و مبلغ آن هفتاد هزار درهم بود تـا هشتاد هزار درهم و برای او هیچ نماند، و ابوعمرو را دو پسر بود هر دو نویسنده ابـوالحـسن مـحـمـد بـن ابراهیم سمجور بودند یکی را ابوالقاسم می گفتند و دیگری را ابوصادق ، خواستند که آن را عمارت کنند بیست هزار درهم که بر آن عمارت صرف کردند و بیخ آن درخت که مانده بود بکنند و نمی دانستند که چه اثر از آن برای ایشان می زاید پـس یـک یـر فـت سـر امـلاک امـی رخـراسان او را برگردانیدند به نیشابور در محملی در حالتی که پای راستش سیاه شده بود پس گوشت از پایش ریخت پس به آن علت بعد از یک ماه بمرد؛

و امـا آن بـرادر دیـگـر کـه بزرگتر بود او در دیوان سلطان در نیشابور مستوفی بود، روزی جـمـاعتی از کاتبان بالای سرش ایستاده بودند و او خط می نوشت یکی گفت : خدای چـشـم بد از کاتب این خط دور کند! همان ساعت دستش بلرزید و قلم از دستش

بیفتاد و دانه ای بر دستش برآمد و بیه منزل بازگشت . ابوالعباس کاتب با جماعتی نزد او آمدند و گفـتند این از گرمی است واجب است که امروز فصد کنی ، همان روز فصد کرد و فردا نیز بماندند و گفتند امروز هم فصد کن ، فصد کرد پس دستش سیاه شد و گوشتش بریخت و از آن علت بمرد و موت هر دو برادر به یک سال نکشید. (۹۸)

و نی ز ش ی خ ص دوق روایت کرده که چون ام رض اع لی ه الس ل ا م داخ ل نی ش اب ور شد در محله ای فرود آمد که او را (فوزا) می گفتند و آنجا حمامی بنان مود و آن حمام امروز به گرمابه رضا علیه السلام معروف است ، و آنجا چشمه ای بود که آبش که شده بود کسی را واداشت که آب آن را بیرون آورد تا بسیار شد و از بیرون دروازه حوضی ساخت که چند پله پایین می رفت بر سر چشمه ای ، پس حضرت داخل در آن شد و غسل کرد و بیرون آمد و بر پشت آن نماز گزارد و مردم می آمدند و به آن حوض و غسل می کردند و از آن می آشیامی دند برای طلب برکت و نماز بر پشت آن می گزاردند و دعا می کردند و حاجتها از خدا می خواستند و قضا می شد و آن چشمه را امروز (عین کهلان) می نامند و مردم تا امروز به آن چشمه می آیند. (۹۹)

مؤلف گوید: که ابن شهبه را آشوب نی زد در (من اقب) این روایت را نقل فرموده و وجه تسمیه

آن چشمه را به (عین کهلان) ذکر کرده آنگاه فرموده که آه_وی_ی به قصد آن حضرت آمد در آنجا پناه به حضرت گرفت ، و ابن حماد شاعر اشاره به همین نموده در شعر خود:

الَّذِي لِأَذْبِهِ الطَّيْبُ

وَ الْقَوْمُ جُلُوسٌ

مَنْ أَبَوَهُ الْمُزْتَضَى يَرْكُوعًا وَيَعْلُو وَيَرُوسُ (۱۰۰)

و ش_ی_خ_ص_دوق و ابن شهر آشوب از ابوالصلت روایت کرده اند که چون امام رضا علیه السلام به ده س_رخ_رس_ی_د در وقت ی_ک_ه در ن_زد_م_اء_ون_م_ی رفت گ_ف_ت_ن_د: ی_اب_ن رسول الله! ظهر شده است نماز نمی کنید؟ پس فرود آمد و آب طلبید، گفتند که آب همراه نداریم پس به دست مبارک خود زمین را کاوید آن قدر آب جوشید که آن حضرت و هر که با آن ح_ض_رت ب_ود وض_و س_اخ_تند و اثرش تا امروز باقی است ، و چون به سناباد رسید پ_ش_ت_م_ب_ارک_خ_ود را گ_داشت به کوهی که دیگها از آن می تراشند و گفت : خداوندا! نفع ب_ب_خ_ش_ب_ه_ای_ن_ک_وه و ب_ر_ک_ت_ده در_ه_ر_چ_ه در ظرفی گذارند که از این کوه تراشند و ف_رمود که از برایش دیگها از سنگ تراشیدند و فرمود که طعام آن حضرت را نیزند مگر در آن دی_گها و آن حضرت خفیف الا_کل و کم غذا بوده . پس از آن روز مردم دیگها و ظرفها از آن ت_راش_ی_د_ن_د و ب_ر_ک_ت_ی_ا_ف_ت_ن_د، پ_س_ح_ض_رت داخل خانهی حمید بن قحطبه طائی شد و داخل_ش_د در قبه ای که قبر هارون در آنجا بود، پس به دست مبارک خود خطی در جانب قبر او کشید و فرمود که این تربت

من است و من در اینجا مدفون خواهم گردید و بعد از این حق تعالی ای من مکن را محل ورود شیعیان و دوستان من خواهد گردانید، به خدا سوگند که هر که از ایشان مرا در این مکان زیارت کند یا بر من سلام کند البته حق تعالی مغفرت و رحمت خود را به شرف اعتما اهل بیت برای او واجب گرداند، پس رو به قبله گردانید و چند رکعت نماز به جا آورد و دعای بسبب این رخواند چون فارغ شد بدبسه سجده رفت و طول داد سجده را. من شمردم پانصد تسبیح در سجده گفت پس سر برداشت و بیرون رفت. (۱۰۱)

حز شگفت انگیز امام رضا علیه السلام

وسید بن طاوس روایت کرده از (یاسر) خادم مأمون که گفت: زمانی که وارد شد ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام در قصر حمید بن قحطبه بیرون کرد از تن لباس خود را و داد به حمید و حمید داد به جاریه خود که بشوید آن را پس نگذشت زمانی که آن جاریه آمده و با او رقع عه ای بود و داد به حمید و گفتم این رقع را در گریبان لباس ابوالحسن علیه السلام پس حمید به آن حضرت عرض کرد: فدای تو گردم! به درستی که این جاریه یافته است رقع ای در گریبان پیراهن تو، چیست آن؟ فرمودت عویذی است که آن را از خود دور نمی کنم، حمید گفت: ممکن است که ما را مشرف کنی به آن؟ پس فرمود که این تعویذی است که هر که نگاه دارد در گریبان خود دفع می شود بلا

از او و می باشد برای او حرزی از شیطان رجیم ، پس خواند تعویذ را بر حمید و آن این است :

(بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ: بِسْمِ اللّٰهِ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِالرَّحْمٰنِ مِنْكَ اِنْ كُنْتُ تَقِیْمًا اَوْ غَیْرَ تَقِیْمٍ بِاللّٰهِ السَّمِیْعِ الْبَصِیْرِ عَلٰی سَمْعِكَ وَ بَصَرِكَ لَا سُلْطٰنَ لَكَ عَلَیَّ وَ لَا عَلٰی سَمْعِیْ وَ لَا عَلٰی بَصَرِیْ وَ لَا عَلٰی شَعْرِیْ وَ لَا عَلٰی بَشْرِیْ وَ لَا عَلٰی لَحْمِیْ وَ لَا عَلٰی دَمِیْ وَ لَا عَلٰی مَخِیْ وَ لَا عَلٰی عَصَبِیْ وَ لَا عَلٰی عِظَامِیْ وَ لَا عَلٰی مَالِیْ وَ لَا عَلٰی مَا رَزَقْنِیْ رَبِّیْ سَتَّ رَتْ بِیْ-نِیْ وَ بَیْنَكَ بِسْتِرِ النَّبُوْهِ الَّذِیْ اسْتَرَّ اَنْبِیَاءَ اللّٰهِ بِهٖ مِنْ سَطَوٰتِ الْجَبَابِرَةِ وَ الْفِرَاعِنَهٗ، جِبْرٰئِیْلُ عَنْ یَمِیْنِیْ وَ مِیْكَائِیْلُ عَنْ یَسٰرِیْ وَ اِسْرٰفِیْلُ عَنْ وَّرَائِیْ وَ مِحْمَدٌ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ اٰلِہٖ وَ سَلَّمَ اِمَامِیْ وَ اللّٰهُ مَطَّلَعٌ عَلَیَّ یَمُنَّ عَلَیَّ وَ یَمْنَعُ الشَّیْطٰنَ اَنْ یَّمُنَّ عَلَیَّ ، اَللّٰهُمَّ لَا یَغْلِبْ جَہْلُهُ اَنَا تَکَ اَنْ یَسْتَفِزَّنِیْ وَ یَسْتَحْفِنِیْ ، اَللّٰهُمَّ اِلَیْكَ التَّجَاؤْتُ، اَللّٰهُمَّ اِلَیْكَ التَّجَاؤْتُ.) (۱۰۲)

و از ب_رای ای_ن ح_رح_ک_ایت عجیبی است که روایت کرده آن را ابوالصلت هروی که گفت : م_ولای م_ن ع_لی ب_ن م_وس ی_الرض_اع_لی_ه_السلام روزی ن_ش_س_ت_ه_ب_ود در منزل خود داخل شد بر او رسول ماءمون و گفت : امیر تو را می طلبد. پس امام علیه السلام ب_رمی خاست و مرا فرمود نمی طلبد مرا ماءمون در این وقت مگر به جهت کاری سخت و به خ_دا ک_ه ن_م_ی_ت_وان_د_ب_ا_م_ن_ب_دی ک_ن_د_ب_ه_ج_ه_ت ای_ن ک_لم_ات ک_ه از ج_دم رس_ول خدا صلی الله علیه و آله

و سلم به من رسیده ، ابوالصلت گفت : همراه امام علیه السلام بی_رون رفتم نزد ماءمون ، چون نظر حضرت بر ماءمون ، نظر کرد به سوی او ماءمون و گف_ت : ای ابوالحسن ! امر کرده ام که صد هزار درهم جهت تو بدهند و بنویس هر ح_اجتی که داری ، پس چون امام پشت گردانید ماءمون نظری در قفای امام کرد و گفت : اراده کردم من و اراده کرده است خدا ، و آنچه اراده کرده است خدا بهتر بوده است . (۱۰۳)

ورود حضرت امام رضا علیه السلام به مرو و بیعت مردم با آن حضرت به ولایت عهد

قسمت اول

چون ح_ضرت امام رضا ع_لی_ه السلام وارد مرو شد ، ماءمون آن ج_ن_اب را تبجیل و تکریم تمام نمود و خواص اولیاء و اصحاب خود را جمع نموده و گفت : ای مردمان ! من در آل ع_ب_اس و آل ع_لی_ع_لی_ه السلام ت_ام_ل ک_ردم ه_ی_چ_ی_ک را اف_ضل و احق به امر خلافت از علی بن موسی علیه السلام ندیدم پس رو کرد به حضرت امام رضا ع_لی_ه السلام و گف_ت : اراده ک_رده ام که خود را از خلافت خلع نمایم و به توت_ف_ویض کنم ، حضرت فرمود : اگر خلافت را خدا برای تو قرار داده است جایز نیست که ب_ه_دی_گ_ری ب_خ_ش_ی و خود را از آن معزول کنی و اگر خلافت از تو نیست ترا اختیار آن ن_ی_س_ت ک_ه ب_ه_دی_گ_ری ت_ف_وی_ض ن_م_ای_ی . ماءمون گف_ت : الب_ت_ه لازم است که این را ق_ب_ول ک_ن_ی ، ح_ضرت فرمود : من ب_ه_رض_ای_خ_ود ه_ر_گ_ز قبول نخواهم نمود و تا مدت دو ماه این سخن در میان بود و چندان که او مبالغه کرد ، حضرت چون غرض

او را می دانست امتناع می فرمود.

چون مأمون از قبول خلافت آنحضرت مایوس گردید گفت: هرگاه که خلافت را قبول نمی کنی پس ولایت عهد مرا قبول کن که بعد از من خلافت با تو باشد، حضرت فرمود که پدران بزرگواران من مرا بخبر دادند از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت و مرا به زهرستیم شهید خواهند کرد و بر من ملائکه آسمان و ملائکه زمین خواهند گریست و در زمین غربت در پهلوی هارون الرشید مدفون خواهم شد، مأمون از استماع این سخن گریان شد و گفت: تا من زننده ام کی می توانی داوران را به قتل رساندی ابداً نیست به تو اندیشه نماید. حضرت فرمود: اگر خواهم می توانم گفت، کی مرا شهید خواهد کرد! مأمون گفت: غرض تو از این سخنان آن است که ولایت عهد مرا قبول نکنی تا مردم بگویند که تو ترک دنیا کرده ای، حضرت فرمود: به خدا سوگو! از روزی که پوروردگار من مرا خالق کرده است تا به حال دروغ نگفته ام و ترک دنیا برای دنیا نکرده ام و غرض تو را می دانم. گفت: غرض من چیست؟ فرمود: غرض تو آن است که مردم بگویند که علی بن موسی الرضا علیه السلام ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او را کرده بود، اکنون که دنیا او را میسر شد برای طمع خلافت، ولایت عهد را قبول کرد. مأمون در غضب شد و گفت: پیوسته سخنان

ناگوار در برابر من می گویی و از سطوت من ایمن شده ای ، به خدا سوگند که اگر ولایت عهد مرا قبول نکنی گردنت را بزخم ! حضرت فرمود که حق تعالی نفرموده است که من خود را بـه مهلکه اندازم هرگاه جبر می نمایی قبول می کنم به شرط آنکه کسی را نصب نکنم و احدی را عزل ننمایم و رسمی را بر هم نزنم و احداث امری نکنم و از دور بر بساط خلافت نظر کنم . مأمون به این شرایط راضی شد، پس حضرت دست به سوی آسمان برداشت و گفت : خداوندا! تو می دانی که مرا اکراه نمودند به ضرورت ، این امر را اختیار کردم ، پـس مـرا مـؤاخـذ مـکـن چـنـان چـه مـؤاخـذ مـکـن ردی د بـنـده و د پـی غـم بـرخـود یـوسـف و دانیال را در هنگامی که قبول کردند ولایت را از جانب پادشاه زمان خود، خداوندا! عهدی نیست جـزعـه د تو و ولایتی نمی باشد مگر از جانب تو، پس توفیق ده مرا که دین ترا برپا دارم و سنت پیغمبر ترا زنده دارم ، همانا تو نیکو مولایی و نیکو یآوری .

پـس مـحـزون و گـریـان ولایـت عـهـد را از مـاء مـون قـبـول فرمود.(۱۰۴)

روز دیـگـر کـه روز شـشـم مـاه مـبـارک رمـضـان بوده چنانچه ظاهر می شود از (تاریخ شـرعـی شـیخ مـفید) ، مأمون مجلسی عظیم ترتیب داد و کرسی برای آن حضرت در پـه لوی کـرسـی خـود نـهـاد و وسـاده برای آن حضرت قرار داد و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علما را جمع کرد، اول پسر خود عباس را امر کرد

که با حضرت بیعت کرد بعد از آن س_ای_ر_م_ردم_ب_ی_ع_ت_ک_ردند پس بدره های زر آوردند و جوایز بسیار به مردم بخشید و خ_ط_ب_ا_و_ش_ع_را_ب_ر_خ_ا_س_ت_ن_د و خطبه و قصائد غراء در شائن آن حضرت خواندند و جائزه گ_ر_ف_ت_ن_د و ا_م_ر_ش_د_که در رؤس منابر و منابر نام آن حضرت را بلند گردانند و وجوه دن_ان_ی_ر و دراهم_ب_ه_ن_ام_ی_و لِق_ب_گ_رام_ی_آن_ح_ض_رت_م_ز_ی_ن_گ_ردان_ن_د، و در همان سال در مدینه بر منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خطبه خواندند و در دعا به حضرت امام رضا علیه السلام گفتند:

(وَلِيَّ عَهْدِ الْمُسْلِمِينَ عَلِيٌّ بَنَ مُوسَى بَنَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ بَنِ عَلِيٍّ بِنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ).

سِتِّه اِبَاءَهُمْ مَاهُمْ (۱۰۵)

أَفْضَلُ مَنْ يَشْرَبُ صَوْبَ الْغَمَامِ (۱۰۶).

و_ه_م_م_اء_ون_امر_کرد_به_مردم_سیاه_پوشی_را_که_بدعت_بنی_عباس_بود_ترک_کنند_و_جامه_های_سبز_بپوشند_و_یک_دختر_خود_ام_حبیبه_را_به_آن_حضرت_تزوید_کرد_و_دختر_دیگر_خود_ام_الف_ض_ل_را_ب_ه_ام_م_ح_مد_تقی_علیه_السلام_نامزد_کرد،_و_تزوید_کرد_به_اسحاق_بن_م_وس_ی_دخ_ت_ر_ع_م_ش_اس_ح_اق_بن_جعفر_را. در آن سال ابراهیم بن موسی برادر حضرت امام رضا علیه السلام به امر مأمون با مردم حج کرد. (۱۰۷)

و روایت شده که چون نزدیک عید شد مأمون فرستاد خدمت آن حضرت که باید سوار شوید بروید به مصلی نماز عید بگزارید و خطبه بخوانید حضرت پیغام فرستاد که می دانی م_ن_ق_ب_ول_ولای_ت_ع_هد_کردم_به_شرط_آنکه_در_این_کارها

مداخله نکنم مرا عفو کنید از نماز عید خواندن بامردم، مأمون پیغام داد که من می خواهم در این کار دلهای مردم مطمئن شود به آنکه تولى عهدهدمنى و بشناسند فضاى لثرا، حضرت قبول نکرد، پیوسته رسول مابین آن حضرت و مأمون رفت و آمد می کرد تا اینکه اصرار مردم در این کار بسیار شد، لاجرم حضرت پیغام فرستاد که اگر مرا عفو کنی بهتر است به سوی من و اگر رعفونمى كنى منمى روم به نماند از هانحوكه حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم و حضاى اميرالمؤمنين على بن ابى طالب عليه السلام مى رفتند، مأمون گفت: برو به نماز به هر نحو که خواسته باشی، پس امر کرد سررهنگان و دربانان را و مردم را که اول صبح بر در خانه حضرت امام رضا عليه السلام حاضر شوند. راوی گفت: چون روز عید شد جمع شدند مردم برای آن حضرت در راهها و بامها، و اجتماع کردن زنها و کودکان و نشستند در انتظار بیرون آمدن آن جناب و تمام سررهنگان و لشكركر حاضر شدند بر در منزل آن حضرت در حالی که سوار بر ستوران خود بودند و ایستادند تا آفتاب طلوع کرد، پس حضاى كرد، پوشید جامه های خود را و عمامه سفیدی از پنبه بافته بر سر بست يك طرف آن را در مى انسخود و طرف دى گرش را در مابین دو كتف خود افکند و قدری هم بوی خوش به کار برد و عصایی بر دست گرفت و به موالی خود فرمود

که شما نیز بکنید آن_چ_ه را_ک_ه من کردم . پس بیرون آمدند ایشان در پیش روی آن حضرت و آن حضرت حرکت فرمود با پای برهنه و جامه را بالا زده تا نصف ساق و علیه ثياب مشمره پس کمی راه رفت آنگاه سر به سوی آسمان کرد و تکبیر عید گفت و موالیان نیز با آن حضرت تکبیر گ_ف_ت_ند، پس رفتند تا در منزل سرهنگان و لشکریان که آن حضرت را به این هیبت دیدند ت_م_ام_ی_خ_ود را از م_اله_ای_خ_ود ب_ر_ز_م_ی_ن_اف_ک_ن_د_د و ب_ه کمال خفت و سختی کفشهای خود را از پا بیرون می آوردند.

(وَ كَانَ أَحْسَنُهُمْ حَالًا مَنْ كَانَ مَعَهُ سَكِينٌ قَطَعَ بِهَا شَرَابَهُ جَابِلِيَّةٍ) . (۱۰۸)

و از ه_م_ه بهتر حال آن کسی بود که با خود کاردی داشت که شرابه کفش خود را برید و پ_ای خود را بیرون آورد و پا برهنه شد. راوی گفت : حضرت امام رضا علیه السلام بر در م_ن_زل_ت_ک_ب_ی_ری_گ_ف_ت و م_ردم_ن_ی_ز ب_ا_آن_ح_ض_رت_ت_ک_ب_ی_ر_گ_ف_ت_ن_د، چ_ن_ان_ب_ه_خ_ی_ال_م_آمد که آسمان و دیوارها با آن حضرت تکبیر می گویند و مردم شروع کردند به گ_ری_س_ت_ن و ض_ج_ه کشیدن از شنیدن تکبیر آن حضرت ، به حدی که شهر مرو از صدای گریه و شیون به لرزه درآمد، این خبر به مأمون رسید ترسید که اگر آن حضرت به ای_ن_ک_ی_فیت به مصلی برسد مردم مفتون و شیفته او شوند، نگذاشت آن حضرت برود بلکه ف_رس_تاد خدمت آن حضرت که ما شما را به زحمت و رنج درآوردیم برگردید و خود را به مشقت نیفکنید،

آن کس که هر سال نماز می خوانده همان بخواند، حضرت طلید کفش خود را و پ_وش_ی_د و س_وار شد و برگشت و مختلف شد امر مردم در آن روز و منتظم شد امر نمازشان به سبب این کار. (۱۰۹)

م_ؤلف_گ_وید: اگر چه به حسب ظاهر ماءمون در توقیر و تعظیم حضرت امام رضا علیه الس_لام می کوشید و احترام آن جناب را فروگذار نمی کرد اما در باطن به طور شیطنت و نکری بر طریق نفاق با آن حضرت دشمنی می کرد و به حکم (هُيْمُ الْعَدُوُّ فَاجِدْهُمْ) (۱۱۰) دش_م_ن_واق_ع_ی_ب_ل_ک_ه_س_خ_تترین دشمنان او بود که به حسب ظاهر به ط_ری_ق_م_ح_ب_ت و دوس_ت_ی و خ_وش_زب_ان_ی_ب_ا آن ح_ض_رت رفت_ار می_ن_م_ود اما در ب_اطن م_ث_ل_افعی و مار آن جناب را می گزید و پیوسته جرعه های زهر به کام آن بزرگوار می رس_ان_ی_د. ل_ا_ج_رم از زم_ان_ی_ک_ه آن ح_ض_رت ولی_ع_ه_د_ش_د، اول م_ص_ی_ب_ت و اذی_ت و ص_دمات آن حضرت شد، و در همان روزی که با آن جناب بیعت کردند ی_ک_ی_از خ_واص آن ح_ض_رت گ_ف_ت_م_ن در خ_د_م_ت آن ج_ن_اب ب_ودم و ب_ه_ج_ه_ت_ظ_اه_ر_ش_د_ن_ف_ض_ل آن حضرت مستبشر و خوشحال بودم آن حضرت مرا به نزد خود طلبید و آهسته با من فرمود که به این امر خوشحال مباش ؛ زیرا که این کار به اتمام نخواهد رسید و به این ح_ال_ن_خواهم ماند. (۱۱۱) و در حدیث علی بن محمّد بن الجهم است که چون ماءمون ع_لم_ای_ام_ص_ار و ف_ق_ه_ای_اقتار را جمع کرد که با امام رضا علیه السلام مباحثه و مناظره ن_م_ای_ن_د

و آن ح_ضرت بر همه غالب شد و همگی اقرار به فضیلت آن جناب نمودند و از مجلس ماءمون برخاست و به منزل خود معاودت فرمود، من در خدمت آن حضرت رفتم و گفتم : خ_دا را ح_م_د می نمایم که ماءمون را مطیع شما گردانید و در اکرام شما مبالغه می نماید و غ_ای_ت س_ع_ی م_ب_ذول م_ی دارد، ح_ضرت فرمود که یابن جهم ! ترا فریب ندهد این محبتهای ماءمون نسبت به من ؛ زیر که در این زودی مرا به زهر شهید خواهد کرد و از روی ستم و ظلم و این خبری است که از پدران من به من رسیده است این سخن را پنهان دار و تا من زنده ام با کس مگوی. (۱۱۲)

و ب_الج_م_له : پ_ی_وس_ت_ه آن ج_ن_اب از س_وء م_ع_اش_رت م_اء_ون درد در دل نازنینش بود و به کسی نمی توانست اظهار کند و آخر کار چندان به تنگ آمده بود که از خ_دا م_رگ خ_ود را م_ی خ_واس_ت ؛ چ_ن_ان_چ_ه ی_اس_ر خادِم گفته که در هر روز جمعه که آن ح_ض_رت از مسجد جامع مراجعت می فرمود به همان حالی که عرق دار و غبارآلود بود دستها را به درگاه الهی بلند می کرد و می گفت : الهی ! اگر فرج و گشایش امر من در مرگ من است پس همین ساعت در مرگ من تعجیل فرما. و پیوسته در غم و غصه بود تا از دنیا رحلت ف_رم_ود. (۱۱۳) و اگ_ر ش_خ_ص م_ت_ف_ح_ص تاءمل کند در وضع معاشرت و سلوک ماءمون با آن حضرت تصدیق این مطلب را خواهد نمود آی_اع_اقلی تصور می کند

که مأمون دنیا پرست که به جهت طلب خلافت و ریاست امر کند برادرش محمد امین را در کمال سختی بکشند و سرش را برای او آورند در صحن خانه خود او را بر چوبی نصب کند و امر کند جنود و عساکر خود را که هر کس برخیزد و بر این سر لعنت کند و جاذبه خد را بر بگردد آیا چنین کسی که این قدر طالب خلافت و ملک است امام رضا علیه السلام را از مدینه به مرو می طلبد و تا دو ماه اصرار می کند که من می خواهم خد را از خلافت خد کنم و لباس خلافت را بر تو بیوشانم؟! آیا جز شیطنت و نکری نکته دیگری ملحوظ نظر او است؟! و حال آنکه (خلافت) قره العین مأمون بوده ، و در حقیقت سلفت گفته اند الملک عقیم و برادرش امین خوب او را شناخته بود چنانچه گفت با احمد بن سلام هنگامی که او را دستگیر کرده بودند آیا مأمون مرا می کشد احمد گفت : ترا نخواهد کشت چه آنکه علاقه رحم دل او را بر تو مهربان خواهد کرد امین گفت : هیهات المُلک عَقِیمٌ لا رَحِمَ لَهُ.

و مع ذلک : مأمون ابدًا میل نداشت که از حضرت رضا علیه السلام فضیلت و منقبتی ظاهر شود؛ چنانچه از ملاحظه روایات رفتن آن حضرت به نماز عید و غیره این مطلب واضح و هوی داست و در ذیل حدیث رجاء بن ابی الضحاک است که چون او فضاائل و عبادات حضرت امیر رضاعلی علیه السلام را بر روی مأمون نقل کرد مأمون گفت

: خبر مده مردم را به اینها که گفتمی و برای مصلحت از روی شیطنت گفتم به جهت آنکه می خواهم فضائل آن جناب ظاهر نشود مگر بر زبان من و در آخر امر چون دی_د_ک_ه_ه_روز_ان_وار_ع_لم_و_ک_م_ال_و_آث_ار_رف_ع_ت_و_جلال آن حضرت بر مردم ظاهر می شود و محبت آن حضرت در دلهای ایشان جا می کند نائره حسد در کانون سینه اش مشتعل شد و در مقام تدبیر آن حضرت بر آمد و آن حضرت را مسموم ن_م_ود؛ چنانچه شیخ صدوق از احمد بن علی روایت کرده است که گفت از ابوالصلت هروی پرسیدم که چگونه ماءمون راضی شد به قتل حضرت امام رضا علیه السلام با آن اکرام و محبتی که نسبت به او اظهار می کرد و او را ولیعهد گردانیده بود؟ ابوالصلت گفت که ماءمون برای آن ، آن حضرت را گرامی می داشت که فضیلت و بزرگواری او را می دانست و ولای_ت_ع_ه_د_را به او تفویض کرد برای آنکه مردم آن حضرت را چنان بشناسند که راغب است در دنیا و محبت او از دلهای مردم کم شود، چون دید که این باعث زیادتی محبت و اخلاص م_ردم_ش_د_ع_لم_ای جمیع فرق را از یهود و نصاری و مجوس و صائبان و براهمه و ملحدان و ده_ری_ان_و_ع_لم_ای ج_م_ی_ع_م_لل و ادیان را جمع کرد که با آن حضرت مباحثه و مناظره نمایند ش_ای_د_ک_ه_بر او غالب شوند و در آن حضرت فتوری به هم رسد و این تدبیر نیز برخ_لاف مقصود او نتیجه داد و همگی آنها

مغلوب آن حضرت گردیدند و اقرار به فضیلت و جلالت آن جناب نمودند، الخ. (۱۱۴)

مؤلف گوید: ک-ه من شایسته دیدم در اینجا به یکی از مجالس مناظره آن حضرت اشاره کنم و کتاب خود را به آن زینت دهم:

ذکرم-ج-لس-م-ن-اظ-ره-ح-ض-رت-ام-ام-رض-اع-لی-ه-الس-لام-ب-اع-لم-ا-ملل-و-ادیان

شیخ صدوق روایت کرده از حسن بن محمد نوفلی هاشمی که گفت: چون وارد شد حضرت ام-ام-رض-ا-ع-لی-ه-الس-لام-ب-م-اء-م-ون، امر کرد م-اء-م-ون ف-ضل بن سهل را که جمع کند اصحاب مقالات را مانند (جاثلیق) که رئیس نصاری است و (راءس الجالوت) که بزرگ یهود است و رؤسا (صابئین) و ایشان ک-س-ان-ی-ه-س-ت-ند که گمان می کنند بر دین نوح علیه السلام می باشند و (هربذاکبر) ک-ه-ب-زرگ آتش پرستان باشد و اصحاب زردشت و نسطاس رومی و متکلمین را تا ب-ش-ن-ود ک-لام آن ح-ض-رت و ک-لام ای-ش-ان را، پس ج-م-ع ک-رد فضل بن سهل ایشان را و آگاه نمود م-اء-م-ون را به اجتماع ایشان، م-اء-م-ون گفت که ایشان را نزد من حاضر کن! پس چون حاضر گردیدند نزد او، مرحبا گفت و نوازش کرد ایشان را و گفت من شما را جمع آوردم برای خیر و دوست دارم که مناظره کنید با پسر عم من این مرد که از مدینه بر من وارد شده است، پس هرگاه صبح شود حاضر شوید نزد من و احدی از شما ت-خ-لف-ن-ک-ن-د، گ-ف-ت-ند: سمعا و طاعة یا امیرالمؤمنین! ما فردا صبح ان شاء الله تعالی حاضر

خواهیم شد.

راوی ح_س_ن_ب_ن_م_ح_م_د_ن_و_ف_لی_گوید که ما در ذکر حدیثی بودیم نزد حضرت ابوالحسن الرضا ع_لی_ه_ال_س_لام_ک_ه_ن_ا_گ_اه_ی_اسر که متولی امر حضرت رضا علیه السلام بود داخل شد و گفت: ای سید و آقای من! امیرالمؤمنین سلام به شما می‌رساند و می‌گوید که ب_رادرت_ف_دای_ت_ش_ود، ج_م_ع_ش_ده_ان_د_اص_ح_اب_م_ق_ال_ات_و_اه_ل_ادی_ان_و_م_ت_ک_ل_م_ون_از_ج_م_ی_ع_م_لت_ه_ا_ن_ز_د_م_ن_ا_گ_ر_م_ی_ل_داش_ت_ه_ب_اش_ی_گ_گ_فتگو با آنها را فردا صبح نزد ما بیا و اگر کراهت داری مشقت بر خودت قرار مده و اگر میل داری ما بیاییم به نزد تو آسان است بر ما، حضرت فرمود به او ک_ه_ب_ه_م_اء_ون_ب_گو که من می‌دانم اراده تو را و من فردا صبح ان شاء الله در مجلس تو می‌آیم.

قسمت دوم

راوی گوید: که چون یاسر رفت حضرت رو کرد به ما و فرمود: ای نوفلی! تو عراقی هستی و رقت عراقی غلیظ و سخت نیست چه به نظر تو می‌رسد در جمع کردن پسر عمویت ب_ر_م_ا_ه_ل_ش_ر_ک_و_اص_ح_اب_م_قال_ات_را، یعنی کسانی که گفتگوی علمی کنند در مجالس و م_ح_ا_ف_ل، م_ن_ع_رض_ک_ر_دم: ف_دای_ت_ش_وم! می‌خواهد امتحان کند شما را و دوست می‌دارد که ب_ف_ه_م_د_ان_دازه_ع_لم_ت_را_و_ل_ک_ن_ب_ن_ائی_ک_رده_بر_اساس_غیر_محکم_و_به_خدا_سو_گند_که_ب_د_ب_ن_ائی_کرده، حضرت فرمود که چیست بناء او در این باب؟ گفتیم که اصحاب کلام و ب_د_ع_خ_لاف_ع_لم_ا_می_باشند؛ زیرا که عالم انکار نمی‌کند غیر منکر

را و اصحاب مقالات و مِت_ک_لمون و اهل شرک اصحاب انکار و مباحته اند اگر احتجاج کنی بر ایشان به اینکه الله
 ت_عالی واحد است می گویند ثابت کن وحدانیت او را و اگر بگویی محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسول خداست می
 گویند اثبات کن رسالت او را پس حیران می کنند شخص را و چ_ون_ش_خ_ص_ب_ه_ح_ج_ت و دلیل گفته آنها را باطل
 می کند آنها مغالطه می کنند تا اینکه شخص گفته خود را واگذارد و از قول خود دست بردارد، پس از آنها حذر کن فدایت
 شوم! ح_ض_رت_ت_ب_س_م_ک_رد و ف_رم_ود: ای ن_وف_لی! آی_ا_م_ی_ت_رس_ی_ک_ه_ق_ط_ع
 ک_ن_ن_د_ب_ر_من_دلی_ل_م_را، ع_رض_ک_ردم: ن_ه_ب_ه_خدا_قسم! من هرگز چنین گمانی در حق شما نمی برم
 و امیدوارم که حق تعالی شما را ظفر بدهد بر آنها ان شاء الله، حضرت فرمود: ای نوفلی! آی_ا_دوس_ت_م_ی_داری
 ب_دان_ی_م_اء_ون_چ_ه_وق_ت_از_ع_م_ل_خ_ود_پ_ش_ی_م_ان_م_ی_ش_ود؟ ع_رض_ک_ردم: ب_لی،
 ف_رم_ود: در_وق_ت_ی_ک_ه_ب_ش_ن_ود_دلی_ل_آوردن_م_را_ب_ر_د_اه_ل_ت_ورات_ب_ه_ت_ورات
 ای_ش_ان_و_ب_راه_ل_ان_ج_ی_ل_ب_ه_ان_ج_ی_ل_ای_ش_ان_و_ب_راه_ل_زبور_به_زبور_ایشان_و_بر_صائبین_به_زبان
 عبرانی ایشان و بر آتش پرستان به زبان فارسی ایشان و بر رومیها به زبان رومی ای_ش_ان_و_ب_راه_ل_م_ق_الات_ب_ه
 لغ_ت_ه_ای_ایشان_پس_چونکه_بند_آوردم_زبان_هر_صنفی_را_و_ب_اط_ل_ک_ردم_دلی_ل_آن_ه_ا_را_و_ه_ری_ک
 واگ_د_اش_ت_ن_د_ق_ول_خ_ود_را_و_قول_مرا_گرفتند.

(عِلْمُ الْمَاءِ مُؤْنٌ)

إِنَّ الْمَوْضِعَ الَّذِي هُوَ بِسَبِيلِهِ لَيْسَ بِمُسْتَحَقٍّ لَهُ ؛

در آن وقت مـاءمون داند که مکانی که او راه آن را در پیش دارد استحقاق آن ندارد پس در آن وقت پشیمان می شود، (وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ) .

پس چون که صبح شد فضل بن سهل آمد و عرض کرد به آن جناب قربانت شوم پسر عمت منتظر تو است و قوم جمعیت کرده اند پس چیست راءى تو در آمدن؟ حضرت فرمود: تو پیش می روی من هم بعد می آیم ان شاء الله . پس از آن وضو گرفت وضوی نماز و یک شربت از سـویـق آسـامـیـد و بـه مـاز آن سویق آشامانید پس از آن بیرون رفت و ما با او بیرون رفتیم تا اینکه بر ماءمون داخل شدیم دیدیم مجلس مملو است از مردم و محمد بن جعفر در میان طالبین و بنی هاشم نشسته و امیران لشکر حضور دارند. پس چون حضرت امام رضاعـلیـه السلام وارد شد مـاءمون برخاست و محمد بن جعفر نیز برخاست و جمیع بنی هاشم بـرخـاستند و حضرت رضا علیه السلام با ماءمون نشستند و همه ایستاده بودند تا اینکه امـرفـرمـود همه نشستند و ماءمون پیوسته رویش به آن جناب بود و با او گفتگو می کرد تا یک ساعت ، پس از آن رو کرد به جاثلیق عالم نصاری و گفت : ای جاثلیق ! این پـسر عم من علی بن موسی بن جعفر است و از اولاد فاطمه دختر پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سـلم

و فـرزنـد علی بن ابی طالب علیه السلام است و من دوست می دارم که با او تکلم کنی و محاجه نمایی و با انصاف با او رفتار کنی ، جاثلیق گفت : یا امیرالمؤمنین ! چـگـونـه من محاجه کنم با شخصی که دلیل می آورد بر من به کتابی که من منکر آن کتاب هـسـتـم و بـه پـیغمبری که من ایمان به آن پیغمبر نیاورده ام ؟ حضرت رضا علیه السلام فرمود: ای نـصـرانـی ! اگـرحـجـت و دلیـل آورم بـرت و بـه انـجـیل تو، آیا اقرار و اعتراف به آن می کنی ؟ جاثلیق عرض کرد: آیا قدرت دارم بر رد آن چـه در انـجیل ثبت شده است ، بلی سوگند به خدا که اقرار می کنم به آن بر رغم آنفـخـودم . حـضـرت فرمود بـه جـاثلیق که سؤال کن از آنچه خواهی و فهم کن جواب آن را، جـاثلیق گفت : چه می گویی در نبوت و پیغمبری عیسی و کتاب او آیا چیزی از این دو را انـکار می کنی ؟ حضرت رضا علیه السلام فرمود که من اقرار می کنم به نبوت عیسی و کـتاب او و آنـچـه را کـبـشـارت داد به آن امت خود را و حواریون به آن اقرار کردند، و قبول ندارم پیغمبری و نبوت هر عیسی را که اقرار نکرد بر پیغمبری و نبوت محمّد صلی الله علیه و آله و سلم و به کتاب او و بشارت و مژده نداده به آن امت خود را. جاثلیق گفت : آئیـچـنـیـن نیست که قطع احکام به دو شاهد عادل می شود؟ حضرت فرمود:

بلی چنین است . عرض کرد پس و شاهد اقامه کن از غیر اهل ملت خود به نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم از کس آن ی که در ملت ن ص ران ی ت م ق ب ول الش ه اده ب اش ن د و س و ال کن از مثل این را از غیر اهل ملت ما، حضرت فرمود: ای نصرانی! الا ن از راه انصاف آمدی ، آی ق ب ول ن م ی کنی از من عدل مقدم نزد مسیح عیسی بن مریم را؟ جاثلیق گفت : کیست این ع دل ، ن ا م ب بر او را برای من . فرمود: چه می گویی در حق یوحنا ی دیلمی ؟ عرض کرد: ب ه ! ذکر کردی کسی را که دوست ترین مردم است نزد مسیح ، فرمود که قسم می دهم ترا آیا در انجیل هست که یوحنا گفت مرا مسیح خیر داده است به دین محمد عربی صلی الله علیه و آله و سلم و مرا مژده داده است به اینکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم بعد از او است ، و من به این خبر حواریین را مژده دادم و آنها ایمان آوردند به محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ق ب ول ک ر د ن د او را؟ ج ا ث ل ی ق گ ف ت ک ی و ح ن ا ی ن م ط ل ب را از م س ی ح ن ق ل ک ر د ه ا س ت و م ژ د ه داده ا س ت ب ه ن ب و ت م ر د ی و ب ه اهل بیت او و وصی او و لکن تشخیص نکرده است که این در چه زمان است و نام آنها را نگفته است ت ا م ن آن ه ا ر ا ب ش ن ا س م . ح ض ر ت فرمود: اگر ما بیاوریم کسی را که قرائت کند ان ج ی ل را و ب ر ت و

ت_لاوت کند ذکر محمّد و اهل بیت و امت او را آیا به او ایمان می آوری؟ ع_رض ک_رد: ب_لی! ای_ن ح_رف_ی
اس_ت محکم، حضرت رو کرد به نسطاس رومی و فرمود: چگونه است حفظ تو سر سوم انجیل را؟ عرض کرد: چه خوب
حفظ دارم آن را، پس حضرت رو ک_رد ب_ه راءِ السج_الوت و ف_رم_ود: آیا انجیل نمی خوانی؟ عرض کرد: بلی به
جان خ_ودم س_وگ_ن_د ک_ه م_ی خ_وانم آن را، فرمود: پس گوش بگیر از من سفر سوم آن را، پس اگ_ر در آن
ذک_ر م_ح_م_د ص_لی اللّٰه ع_لی_ه و آله و اهل بیت او و امت او است پس شهادت دهید برای من و اگر ذکر نشده
پس گواهی ندهید برای من. پس آن حضرت سفر سوم را قرائت فرمود تا رسید به جایی که ذکر پیغمبر شده بود، آنجا
حضرت توقف نمود و فرمود: ای نصرانی! به حق مسیح و مادر او از تو می پرسم آیا دانستی که من دانا هستم به انجیل؟
عرض کرد: بلی! پس از آن تلاوت فرمود بر او ذکر محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت او و امت او را پس از آن فرمود:
ای نصرانی! چه می گویی؟ این قول عیسی بن مریم است، پس اگر تکذیب کنی آنچه را که انجیل به آن نطق کرده است
پس تکذیب کرده ای موسی و عیسی را و هر زمانی که انکار کنی این ذکر را واجب می شود قتل تو، زیرا کافر شدی به
پروردگارت

و به پیغمبر و به کتابت . جاثلیق گفت : من انکار نمی کنم آنچه را که ظاهر شود بر من که در انجیل است و به آن اقرار می کنم ، حضرت فرمود: گواه باشید بر اقرار او!

پس فرمود: ای جاثلیق! سؤال کن از هر چه خواهی ، جاثلیق گفت : خبر بده به من که حواریون عیسی بن مریم چند نفر بودند و هم چندی نمرات را خبر بده از عدد علماء انجیل ، حضرت فرمود: عَلی الخَبیر سَقَطَتْ؛ یعنی به دانای حقیقت کار رسیدی ، اما حواریون دوازده نفر بودند و افضل و اعلم ایشان (الوقا) (۱۱۵) بود، و اما علماء نصاری سه نفر بودند: یوحنا اکبر که ساکن بود به اِج، و یوحنا به قریساوی و یوحنا دیلمی به زجاری و نزد او بود ذکری غم بر او و اهل بیات او و امت او، و او کسی بود که به شارت داد امت عیسی و بنی اسرائیل را به آن حضرت ، پس فرمود: ای نصرانی! سوگند به خدا که من مؤمن و تاصدیق کننده ام به آن عیسی که ایمان آورده به محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ناپسندی نیافتم بر عیسی شما مگر ضعف او و قلت نماز و روزه او! جاثلیق گفت : به خدا قسم فاسد کردی علم خودت را و ضعیف نمودی امر خود را و من گمان نمی کردم ترا مگر اهل علم اسلام ، حضرت فرمود: چه گمانه شده؟ جاثلیق گفت : از این قولت و که عیسی ضعیف و کم روزه و کم نماز بود و حال

آن_ک_ه_ع_ی_س_ی_ه_ر_گ_ز_ا_ف_ط_ا_ر_ن_ک_ر_د_ر_و_ز_ی_را_و_ه_ر_گ_ز_ش_ب_ی_را_ن_خ_و_ا_ی_ی_د_و_ه_م_ی_ش_ه_ر_و_ز_ه_ا_ر_و_ز_ه_و_ش_ب_ه_ا_ب_ه_ع_ب_ا_د_ت_ق_ائ_م_ب_و_د_،_ح_ض_ر_ت_ر_ض_ا_ع_ل_ی_ه_الس_لام_ف_ر_م_و_د_:_ب_را_ی_ک_ی_ن_م_ا_ز_و_ر_و_ز_ه_ب_ه_ج_ا_م_ی_آ_و_ر_د_؟_ج_ا_ث_ل_ی_ق_ا_ز_ج_و_ا_ب_آن_ح_ض_ر_ت_ل_ا_م_ل_و_ک_لا_م_ش_م_ن_ق_ط_ع_ش_د_،_ح_ض_ر_ت_ف_ر_م_و_د_:_ا_ی_ن_ص_را_ن_ی_!_م_ن_ا_ز_ت_و_م_س_ا_ء_ل_ه_م_ی_پ_ر_س_م_،_ع_ر_ض_ک_ر_د_:_ب_پ_ر_س_ا_گ_ر_د_ا_ن_م_ج_و_ا_ب_م_ی_گ_و_ی_م_،_ح_ض_ر_ت_ف_ر_م_و_د_:_ا_ز_چ_ه_ا_ن_ک_ا_ر_م_ی_ک_ن_ی_ک_ه_ع_ی_س_ی_م_ر_د_ه_ز_ن_د_ه_م_ی_ک_ر_د_ب_ه_ا_ذ_ن_خ_د_ا_،_ج_ا_ث_ل_ی_ق_گ_ف_ت_:_ا_ن_ک_ا_ر_م_ن_ا_ز_ج_ه_ت_آن_ا_س_ت_ک_ه_ک_س_ی_ک_ه_م_ر_د_ه_ز_ن_د_ه_م_ی_ک_ن_د_و_ک_و_ر_م_ا_د_ر_ز_ا_د_و_پ_ی_س_را_خ_و_ب_م_ی_ک_ن_د_ا_و_خ_د_ا_ا_س_ت_و_م_س_ت_ح_ق_پ_ر_س_ت_ش_ا_س_ت_._ح_ض_ر_ت_ف_ر_م_و_د_ا_ل_ی_س_ع_پ_ی_غ_م_ب_ر_ک_ر_د_ه_م_ث_ل_آن_چ_ه_را_ک_ه_ع_ی_س_ی_ک_ر_د_ه_ر_و_ی_آ_ب_ر_ا_ه_ر_ف_ت_و_م_ر_د_ه_ز_ن_د_ه_ک_ر_د_و_ک_و_ر_م_ا_د_ر_ز_ا_د_و_پ_ی_س_را_خ_و_ب_ک_ر_د_،_ا_م_ت_ا_و_،_ا_و_را_خ_د_ا_ن_گ_ر_ف_ت_ن_د_ا_و_ا_ح_د_ی_ا_و_را_ن_ی_ر_س_ت_ی_د_و_ا_ز_ح_ز_ق_ی_ل_پ_ی_غ_م_ب_ر_ن_ی_ز_ص_ا_د_ر_ش_د_ه_آن_چ_ه_ا_ز_ع_ی_س_ی_ص_ا_د_ر_ش_د_ه_ز_ن_د_ه_ک_ر_د_س_ی_و_پ_ن_ج_ه_ز_ا_ر_ن_ف_ر_را_ب_ع_د_ا_ز_م_ر_د_ن_ا_ی_ش_ا_ن_ب_ه_ش_ص_ت_س_ا_ل_._پ_س_ر_و_ک_ر_د_ب_ه_ر_ا_ء_س_الج_ال_و_ت_و_ف_ر_م_و_د_:_ا_ی_ر_ا_ء_س_الج_ال_و_ت_!_آ_ی_ا_م_ی_ی_ا_ب_ی_د_ر_ت_و_ر_ا_ت_ک_ه_ا_ی_ن_س_ی_و_پ_ن_ج_ه_ز_ا_ر_ن_ف_ر_ا_ز_ج_و_ا_ن_ا_ن_ب_ن_ی_ا_س_ر_ا_ئ_ی_ل_ب_و_د_ن_د_،_و_(ب_خ_ت_ن_ص_ر_ا_ی_ن_ه_ا_را_ا_ز_م_ی_ا_ن_ا_س_ی_ر_ا_ن_ب_ن_ی_ا_س_ر_ا_ئ_ی_ل_ج_د_ا_ک_ر_د_ه_ن_گ_ا_م_ی_ک_ه_د_ر_ب_ی_ت_ال_م_ق_د_س_ج_ن_گ_ک_ر_د_و_ب_ر_د_آن_ه_ا_را_ب_ه_ب_ا_ب_ل_پ_س_ف_ر_س_ت_ا_د_ح_ق_ت_ع_ا_لی_ح_ز_ق_ی_ل_را_ب_ه_س_و_ی_ا_ی_ش_ا_ن_پ_س_ز_ن_د_ه_ک_ر_د_ا_ی_ش_ا_ن_را_و_

آنها و از ایشان می پرسیدند امور ایشان را پس خبر دادند ای_شان را که محمّد صلی اللّٰه علیه و آله و سلم مبعوث به نبوت شده ، گفتند که ما دوست می داشتیم که ما درک می کردیم آن حضرت را و ایمان به او می آوردیم .

پس حضرت رضاع_لی_ه_الس_لام_ف_رم_ود_ک_ه_پیغمبر ما خوب کرد کور مادرزاد و پیس و دیوانگان را و حیوانات و مرغان و جن و شیاطین با او تکلم کردند و ما او را خدا نگرفتیم و ما ان_کار نمی کنیم فضیلت احدی از این پیغمبران را اما نه آنکه خدایش بدانیم و شما که عی_سی_را_خ_دا_می_دان_ی_د_چ_را_الی_س_ع_و_ح_ز_ق_ی_ل_را_خ_دا_ن_می_دان_ی_د_و_ح_ال_آن_ک_ه_ای_ن_دو_ن_فر_هم_مثل_عیسی_بودند در مرده زنده کردن و غیر آن . و به درستی که گروهی از بنی اسرائیل از شهرهای خود فرار کردند به جهت خوف از طاعون و ترس از مردن پس ح_ق_ت_ع_الی_ه_م_ه_آن_ه_را_در_ی_ک_س_ع_ت_ه_لا_ک_ک_رد_،_اه_ل_ق_ری_ه_که_اینها_در_آنجا_مردند_دیواری_گرداگرد_آنها_ساختند_و_پیوسته_چنین_بود_تا_ای_ن_ک_ه_اس_ت_خ_وان_ه_ای_آن_ها_ریزه_ریزه_شد_و_پوسید_،_پس_گذشت_به_ایشان_پیغمبری_از_پ_ی_غ_م_بران_بنی_اسرائیل_و_تعجب_کرد_از_آنها_و_از_بسیاری_آن_استخوانهای_پوسیده_پس_از_ج_ان_ب_پ_رورد_گ_ار_و_ح_ی_رس_ی_د_ب_ه_آن_پ_ی_غ_م_ب_ر_ک_ه_م_ی_ل_داری_زن_ده_ک_ن_م_ای_ن_ها_را_تا_به_آنها_نظر_کنی_؟(۱۱۶) عرض کرد: بلی ، پروردگارا! وحی رسید که آنها را بخوان و فریاد کن . آن پیغمبر گفت : ای

استخوانهای پوسیده برخیزید به اذن خدا! پس یک مرتبه زنده شدند در حالتی که خاکها را از سرخود می افشانند. و بدرستی که ابراهیم خلیل الرحمن گرفت چهار مرغ و آنها را ریزه ری زه ک رد و ه رج زئی را بر سر کوهی نهاد پس از آن ندا کرد به آن مرغان یک مرتبه ه م ه ب ه س وی او آمدند. و موسی بن عمران علیه السلام با هفتاد نفر از اصحاب خود که آن ه را برگزیده بود از میان قوم رفتند به سوی کوه پس گفتند به موسی ایشان که ت و خ دا را دی ده ای ، ب ن م ا به ما او را همچنان که تو دیده ای او را، موسی فرمود که من ن دی ده ام او را، گ ف ت ند که ما هرگز به تو ایمان نیاوریم تا اینکه آشکارا خدا را به ما ب ن مایی ، پس صاعقه آنها را فرو گرفت و همگی سوختند، موسی تنها ماند عرض کرد: پ روردگ ارا! م ن ه ف ت اد ن ف ر از ب ن ی اس رائی ل را ب رگ زی دم و ب ا آن ه ا م دم الحال تنها مراجعت کنم چگونه قوم من مرا تصدیق خواهند کرد اگر این خبر را به آنها دهم؟

(فَلَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَإِنِّي أَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا) ؟

قسمت سوم

پس حق تعالی همه ایشان را زنده نمود بعد از مردن ایشان . ای جاثلیق تمام اینها را که از ب رای ت و ذک ر ک رد م ق درت ن داری ب ر رد ه ی چ یک از آنها؛ زیرا که اینها در تورات و ان ج ی ل و زب و و قرآن مذکور است ، پس اگر هر کس زنده کند مرده ای را و خوب کند کور م ادرزاد را و پ ی س

و دیوانگان را سزاوار پرستش است؟! نه خدا پس تمام اینها را خدایان خود بگویی چه می گویی؟! جاثلیق عارض کرد که هقوله قول، قول تو است؛ یعنی حق می گویی و لا اله الا الله! پس از آن حضرت رو کرد به راس الحج الوت و فرمود: ای یهودی! روی با من کن به حق ده معجزه ای که بر موسی بن عمران نازل شد، آیا یافته ای در تورات خیر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و امت او را که نه نوشته شده هرگاه آمد امت اخیره اتباع را که بعیر که تسبیح می کنند پروردگار را از روی جد به تسبیح جدید در عبادتخانه های تازه، یعنی تسبیح ایشان غیر از آن تسبیحی است که امت سبقت سببی حمی نمودند پس بایده پناه جویند بنی اسرائیل به سوی ای شایان و به سوی ملک ایشان تا مطمئن شود دلهای ایشان، پس به درستی که در دست ایشان است شمشیرهایی که با آن شمشیرها از امتهای گمراه در اطراف زمی انتقام کشند، ای یهودی آیا این در تورات نوشته است؟ راس الجالوت گفت: بلی، ما چنین یافته ایم. پس از آن به جاثلیق، فرمود: ای نصرانی! چگونه است علم تو به کتاب شعیا؟ گفت می دانم آن را حرف به حرف. فرمود به جاثلیق و راس الجالوت آیا می دانید این از کلام او است، ای قوم من دیدم صورت را که حمار را در حالتی که لباس نپوشیده بود و دی دم را که بعبع را که هروش نای او مثل روشنایی

ماه بود، گفتند راست است شعیا چنین گفته است . حضرت رضا علیه السلام فرمود: ای نَصْرانِی ! آیامی دانی در انجیل قول عیسی را که من به سوی پروردگار شوم و پروردگار خود خواهم رفت و (بار قلیطا) یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم می آید و او است که سستی که گواهی می دهد بر من به حق چنانکه من از برای او گواه می دادم و او است که سستی که هتفسیر کند از برای شما هر چیزی را و او است کسی که ظاهر کند فضیحتها و رسوایی های امتهای او است کسی که می کشند ستون کفر را، پس جاثلیق لیق گففت : ذکرنکه ردی چیزی را در انجیل مگر آنکه ما اقرار داریم به آن . آن جناب فرمود: ای ندران جیل هست ؟ عرض کرد: بلی ، حضرت فرمود: ای جاثلیق ! آیا خبر نمی دهی مرا از انجیل اول هنگامی که مفقود و گم کردید، آن را نزد کی یافتید و کی گذاشت براهی شوم ای ندران جیل را؟ جاثلیق گففت که ما مفرق بودیم انجیل را مگر یک روز پس یافتیم آن را تر و تازه ، بیرون آوردند آن را برای ما یوحنا و مری ، حضرت رضاعلی علیه السلام فرمود: چه قدر کم است معرفت تو به احوال انجیل و علمای انجیل پس اگر چنان باشد که تو گمان می کنی چرا اختلاف کردید در انجیل و این اختلاف در انجیل واقع شد که امروز در دست شما است پس اگر این در عهد اول باقی بود و انجیل اول بود

در آن اختلافی نمی شد و لکن من علم این را به تو یاد می دهم .

ب_دان_چ_ون_انجیل_اول_مفقود_شد_نصاری_اجتماع_کردند_نزد_علمای_خود_و_گفتند_که_عیسی_بن_م_ری_م_ک_ش_ت_ه_گ_ش_ت_و_م_ا_ان_ج_ی_ل_را_مفقود_نمودیم_و_شما_علمای_ما_هستید_پس_چيست_نزد_شما؟_اءلوق_ا_و_م_رق_اب_وس_گفتند_که_انجیل_در_سینه_های_ما_است_از_سینه_بیرون_می_آوریم_سفر_ب_ه_س_ف_ر_در_ح_ق_ه_ر_که_هست_پس_محزون_نباشید_بر_آن_و_خالی_نگذارید_کنیسه_ها_را_از_آن_پ_س_ه_م_ان_ات_لاوت_م_ی_ک_ن_ی_م_ان_ج_ی_ل_را_ب_ر_ش_م_ا_در_ح_ق_ه_ر_ک_ه_نازل_شده_سفر_به_سفر_تا_تمام_آن_را_جمع_کنیم_ ._پس_اءلوقا_و_مرقابوس_و_یوحنا_و_متی_س_اخ_ت_ن_د_ای_ن_ان_ج_ی_ل_را_ب_رای_ش_م_ا_ب_ع_د_از_ای_ن_ک_ه_م_ف_ق_ود_ک_ردی_د_ان_ج_یل_اول_و_این_چهار_نفر_شاگردان_علمای_اولین_بودند_آیا_دانستی_این_را؟_جائلیق_عرض_کرد_که_من_قبل_از_این_،_این_را_نمی_دانستم_و_الا_ن_به_آن_دانا_شدم_و_بر_من_ظاهر_شد_علم_تو_به_انجیل_و_شنیدم_چیزهای_چند_از_آن_می_دانی_که_قلب_من_گواهی_می_دهد_بر_حقیقت_آن_و_طلب_م_ی_ک_ن_م_زی_ادتی_و_بسیاری_فهم_را_ ._حضرت_فرمود:_شهادت_اینها_نزد_تو_چگونه_است؟_ع_رض_ک_رد:_ج_ائز_و_م_س_م_وع_است_اینها_علمای_انجیل_هستند_و_هر_چه_شهادت_دهند_حق_است_،_پس_ح_ض_رت_رض_اع_لی_ه_الس_لام_ب_ه_م_اء_م_ون_و_ح_ض_ار_از_اهل_بیت_خود_و_غیر_ایشان_فرمود:_گواه_و_شاهد_باشید!_عرض_کردند:_گواه_هستیم!_پس_به

جائلیق فرمود به حق فرزند و مادر او یعنی عیسی و مریم آیا می دانی که متی گفت عیسی فرزند داود بن اب راهیم بن اسحاق بن یعقوب بن یهود بن حضرون است و مرقابوس در نَسَبِ عِیَسَى بن مَرِیَمَ گفـت کـه عِیَسَى کـه عِیَسَى کـه لـمـه خـدا اسـت کـه حـلـول کرده است در جسد آدمی پس انسان شده است ، و اءلوقا گفت که عیسی بن مریم و مادر او دو ان سـان بـودنـد از گـوشـت و خـون پـس روح القـدس در ایـشـان داخل شد. ای جائلیق ! تو قائل هستی بر آنکه شهادت عیسی در حق خودش حق است که گفته می گویـم به شما ای گروه حواریون به درستی که صعود نکند به آسمان مگر کسی که از آسمان نازل شده باشد مگر راکب به غیر خاتم انبیاء، پس به درستی که او صعود نـمـایـد بـه آسـمان و فرود آید، چه می گویـی در ایـن قـول ؟ جـائـلیق گفـت : این قول عیسی است انکار نمی کنیم ما آن را. حضرت فرمود: چه می گویـی در ایـن قـول ؟ جائلیق گفت : این قول عیسی است انکار نمی کنیم ما آن را. حضرت فرمود: چه می گویی در شهادت دادن اءلوقا و مرقابوس و متی بر عیسی و آنچه نسبت به او دادند، جائلیق گفت : دروغ گفتند بر عیسی . حضرت رضا علیه السلام فرمود: ای قوم ! آیات زکـیـه نـکـرد جـائـلیق ایـن عـلم را و شـهادت نـداد کـه ایـن عـلم ایـن جـیل هستند و قول آنها حق است ، جائلیق گفت : ای عالم مسلمانان ! دوست می دام که مرا عفو فرمایی از امر این

علما، حضرت فرمود:

عَفَوَ كَرْدَمَ اِي نَصْرَانِي ، سؤَالِ كَنَازِ اَنچَه مِي خَوَاهِي ، جَاثَلِي قِگَفَتِ
سؤَالِ كَنَدَاذَتِ وَاغِي رَا زَمَنَ ، بَه حَقِّ حَضْرَتِ مَسِيحِ گَمَانِ نَمِي كَنَمِ كَه دَرِ عِلْمَاءِ مُسْلِمَانَانِ مَانَنْدِ تَو بَاشَدِ ، پَسِ
رَو كَرْدِ حَضْرَتِ رِضَا عَلِيهِ السَّلَامِ بَه رِءَاسِ الْجَالُوتِ وَ فَرْمُودَ: تَوَا زَمَنِ سؤَالِ مِي كَنِي اِي مَنَازَتِ وَا سؤَالِ
ال كَنَمِ؟ عَرْضِ كَرْدَ: بَلْ كَه مَنَ سؤَالِ مِي كَنَمِ وَا زَتِ وَا دَلِي لِي نَمِي پَذِي رَمِ
مَگَرِ اِي نَكَه اَز تَو رَاتِ اِي اِنجِي لِي اِي زَبُورِ دَاوُدِ بَاشَدِ يَا چِي زِي بَاشَدِ كَه دَرِ صَحْفِ اِبْرَاهِيمِ وَ مُوسَى
بَاشَدِ. حَضْرَتِ فَرْمُودَ: قَبُولِ مَكْنِ اَز مَن حِجْتِ وَ دَلِيلِي مَگَرِ بَه اَن چِي زِي كَه تَنْطِقِ كَرْدَه بَه اَن تَو رَاتِ بَر لِسَانِ
مُوسَى بِنِ عِمْرَانَ وَ اِنجِيلِ بَر لِسَانِ عِيسَى بِنِ مَرِيْمِ وَ زَبُورِ وَ بَر لِسَانِ دَاوُدِ. پَسِ رِءَاسِ الْحِجَالُوتِ عَرْضِ كَرْدِ كَه اَز كَجَا
ثَابِتِ مِي كَنِي نُبُوتِ مُحَمَّدِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَمِ رَا؟

حَضْرَتِ فَرْمُودَ: شَهَادَتِ دَاوَدَ بَه نُبُوتِ اَوِ ، مُوسَى بِنِ عِمْرَانَ وَ عِيسَى بِنِ مَرِيْمِ وَ دَاوُدِ خَلِيفَه اللهِ دَرِ زَمَانِ عَرْضِ
كَرْدَ: ثَابِتِ كَنِ قَوْلِ مُوسَى بِنِ عِمْرَانَ رَا! حَضْرَتِ فَرْمُودَ: اِي يَهُودِي! اِي مِي دَانِي مُوسَى وَصِيَّتِ نَمُودَ بَا بَنِي اِسْرَائِيلِ وَ
فَرْمُودَ بَه ايشَانِ كَه بَه زُودِي بِيَايِدَ بَر شَمِ اِي پِيغْمَبِرِي اَز اِخْوَانِ وَ بَرَادَرَانِ شَمَا ، تَصْدِيقِ كَنِيْدِ اَو رَا وَ كَلَامِ اَو رَا بَشْنُويِدِ.
پَسِ اِي مِي دَانِي اَز بَرَايِ بَنِي اِسْرَائِيلِ اَخُوهِ وَ بَرَادَرَانِ غِي رَا اَز اَوْلَادِ اِسْمَاعِيلِ؟
اَنگَرِ بَر دَانِي وَ بَشْنُويِدِ اِسْمَاعِيلِي خُوِي شِي عَقُوبِ رَا اِسْمَاعِيلِي وَ سَبِي وَ قَرَابَتِي

که میان ایشان بود از جانب ابراهیم . راءس الجالوت گفت : ب_لی_ای_ن_گ_ف_ت_ه_موسی است ما او را رد نمی کنیم ، حضرت فرمود: آیا از برادران و اخوه بنی اسرائیل پیغمبری هست غیر از محمّد صلی الله علیه و آله و سلم ؟ گفت : نه ، حضرت فرمود: آی_ای_ن_ن_زد_شما صحیح نیست ؟ عرض کرد: بلی صحیح است و لکن من دوست می دارم ک_ه_ت_ص_ح_ی_ح_ک_ن_ی_نبوت محمّد صلی الله علیه و آله و سلم را از تورات ، حضرت فرمود: آیا انکار می کنید که در تورات است

(جاء النور من جبل طور سيناء و أضاء لنا من جبل ساعير و اسیتغلن علینا من جبل فاران) ؛ یعنی آمد نوری از کوه طور سیناء و روشنی داد ما را از کوه ساعیر و عیان و آشکار گردید بر ما از کوه فاران ، راءس الجالوت گفت : می شناسم این کلمات را اما نمی دانم تفسیر آن را. حضرت فرمود: من به تو می گویم :

ام_ا_آن_ک_ه_ن_ور_از_ک_وه_ط_ور_س_ی_ن_اء_م_راد_وح_ی_ح_ق_ت_ع_الی_اس_ت_ک_ه_نازل فرمود بر موسی علیه السلام در کوه طور سیناء.

و_ام_ا_ای_ن_ک_ه_روش_ن_ی_داد_مردم_را_از_(کوه_ساعیر)_پس_آن_کوهی_است_که_حق_تعالی_وحی_فرستاد_به_عیسی_بن_مریم_در_وقتی_که_عیسی_بالای_آن_کوه_بود.

و_ام_اینکه_آشکار_گردید_بر_ما_از_(کوه_فاران)_پس_آن_کوهی_است_از_کوههای_مکه_ک_ه_ب_ی_ن_آن_و_م_ک_ه_م_ع_ظ_م_ه_ی_ک_روز_راه_اس_ت_،_و_ش_ع_ی_ای_پ_ی_غ_م_ب_ر_گ_ف_ت_ه_ب_ن_اب_ر_قول

تو و اصحاب تو در تورات :

(رَأَيْتُ رَاكِبَيْنِ أَضَاءَ لَهُمُ الْأَرْضُ أَحَدَهُمَا عَلَى حِمَارٍ وَالْآخَرُ عَلَى الْجَمَلِ) ؛

ی_ع_ن_ی_دی_دم_ن_دوس_واری_که_روشن_شده_بود_برای_ایشان_زمین_یکی_از_ایشان_سوار_بر_حمار_بود_و_دیگری_سوار_بر_شتر.

پ_س_ک_ی_س_ت_آن_راکب_حمار_و_کیست_آن_شتر_سوار؟_راءس_الجالوت_گفت :_که_من_نمی_شناسم_ای_شان_را_خبر_بده_مرا_که_کیستند_آن_دو_نفر؟_حضرت_فرمود:_اما_راکب_حمار_پس_عیسی_است_و_ام_آن_ش_ت_س_وار_م_ح_م_د_ص_لی_الله_ع_لی_ه_و_آله_و_سلم_است ,_آیا_انکار_می_کنی_این_را_از_ت_ورات_؟_گ_ف_ت :_ان_ک_ار_نمی_کنم_این_را ,_پس_از_آن_حضرت_فرمود:_آیا_می_شناسی_حقوق_پ_ی_غ_م_ب_ر_را؟_عرض_کرد:_بلی_او_را_می_شناسم ,_فرمود:_او_گفته_و_در_کتاب_شما_نوشته_اس_ت_ک_ه_آورد_خداوند_بیانی_از_کوه_فاران_و_پر_شد_آسمانها_از_تسیح_احمد_و_امت_او_يَحْمِلُ خَيْلَهُ فِي الْبَحْرِ كَمَا يَحْمِلُ فِي الْبَرِّ بیاورد_ما_را_به_کتابی_تازه_بعد_از_خرابی_بیت_الم_ق_د_س_و_م_قصود_از_(کتاب_تازه)_قرآن_است_آیا_می_شناسی_این_را ,_تصدیق_داری_ب_ه_او؟_راءس_الج_الوت_گ_ف_ت_ک_ه_ح_ی_ق_وق_پ_ی_غ_م_ب_ر_ای_نها_را_گفته_است_و_ما_منکر_نیستیم_ق_ول_او_را ,_ح_ض_رت_ف_رم_ود_ک_ه_داود_در_زب_ور_خ_ود_گ_ف_ت_ه_و_ت_و_آن_را_قرائت_می_کنی :_پ_ر_ورد_گ_ا_را!_م_ب_ع_و_ث_گ_ردان_ک_سی_را_که_برپا_کند_سنت_را_بعد_از_زمان_فترت ,_یعنی_م_ن_ق_ط_ع_ش_دند_آثار_نبوت_و_مدرس_شدن_دین ,_پس_آیا_می_شناسی

پیغمبری را که برپا کرد سنت را بعد از زمان فترت غیر از محمد صلی الله علیه و آله و سلم ، راءس الجالوت گفـت :
این قول داود است ما می دانیم آن را و انکار نمی کنیم و لکن مقصود او به این کلام ، عـیـسـی اسـت و ایـام او
فـتـرت اسـت . حـضـرت رضـاعـلیـه السـلام فـرمـود: جـهـل داری و نـمی دانی که حضرت
عیسی مخالفت سنت ننمود و موافق بود با سنت تورات تا ایـنـکـه حـقـت عـالی او را به آسـمـان بـالا
بـرد و در آن جـیل نوشته است (ابن البرّه) رونده است و (بارقلیطا) بعد از او آینده است و او سـبـکـمی
کـند بارها را و تفسیر می کند برای شما هر چیزی را و گواهی می دهد بـرای مـن هـمـچـنـان کـه مـن
گـواهـی دادم بـرای او، مـن آوردم بـرای شـمـا امـثال را و او مـی آورد بـرای شـمـا تـاءویـل
را، آیـات صـدیـق مـی کـنـی ایـنـهـا را در انجیل ؟ گفت : آری و انکار نمی کنم آن را.

پـس حـضـرت رضـاعـلیـه السـلام فـرمـود: ای راءس السـجـالوت ! سـؤال بـکـنـم از تـو از
پـیـغـمـبـرت و مـوسـی بـن عـمـران ؟ عـرض کـرد: سـؤال کـن ، فـرمـود: چـه دلیـل
داری بـر اثـبات نـبوت مـوسـی ؟ گـفـت : دلیـل مـن آن اسـت کـه مـعـجـزه آورد از
بـرای نبوت خود به چه چیزی که احدی از پیغمبران قبـل از او نـیـاوردند . فـرمـود: چـه مـعـجـزه
آورد؟ عـرض کـرد: مـثل شـکل شـکـافـت نـدریا و عصا اژدها شدن بر دست او و زدن آن بر سنگ و چشمه ها از
آن جاری

ش_د_ن و ب_ی_رون آوردن ی_د_ب_یضا از برای نظر کنندگان و علامتهای دیگر که خلق قدرت ب_ر_م_ث_ل آن
ن_دارن_د. ح_ض_رت ف_ر_م_ود: راس_ت گ_ف_ت ی در ای_ن_ک_ه ح_ج_ت و دلی_ل او ب_ر
ن_ب_وت_ش ای_ن_ب_ود_ک_ه آورد_چ_ی_زه_ای_ی_ک_ه خ_لق_ق_درت ب_ر_م_ث_ل آن ن_داش_ت_ند،
آیا چنین نیست که هر که ادعای نبوت کرد پس از آن آورد چیزی را که خلق ب_ر_م_ث_ل آن ق_درت
ن_داش_ت_ن_د واج_ب_اس_ت ب_ر_شما تصدیق او؟ گفت: نه! زیرا که موسی ن_ظ_ی_ری ن_داش_ت_ب_ه
ج_ه_ت آن_م_کانت و قریبی که نزد خدا داشت و بر ما واجب نیست اقرار و اع_ت_راف ب_ر_ن_ب_وت_ه_ر
ک_س_ی_ک_ه ادع_ای_پ_ی_غ_م_ب_ری_ک_ن_د_م_گ_ر_آن_ک_ه م_ث_ل_م_وس_ی_م_ع_ج_زه
آورد. ح_ض_رت ف_ر_م_ود: پس چگونه اقرار نمودید به پیغمبرانی که ق_ب_ل از م_وس_ی بودند و حال آنکه دریا را
نشکافتند و از سنگ دوازده چشمه جاری ساختند و دس_ت_های ایشان مثل دستهای موسی بیضا بیرون نیاورد و عصا را
اژدهای رونده نکردند؟ آن یهودی عرض کرد که من گفتم به تو که هر وقت آوردند بر نبوت خود علامات و معجزه را
ک_ه خ_لق_ق_درت ن_داش_ت_ه_ب_اشد مثل آن را بیاورند اگر چه معجزه ای بیاورند که موسی نیاورده باشد یا آورده
باشند بر غیر آنچه موسی آورده واجب است تصدیق ایشان. حضرت ف_ر_مود: ای راءس الجالوت! پس چه منع کرده ترا از
اقرار و اعتراف به نبوت عیسی بن م_ری_م و ح_ال آن_ک_ه زن_ده_م_ی_ک_رد_م_رد_گ_ان را و خوب می کرد کور
مادرزاد و پیس را و از گل می ساخت شکل مرغ و در آن می دمید پس به

اذن خداوند پرواز می کرد. راءس الجالوت گفـت : مـی گویند چنین می کرد و لیکن ما او را مشاهده نمودیم . حضرت فرمود: آیا گمان مـی کـنـی آن مـعـجـزه هـایـی که موسی آورد مشاهده کرده ای ؟ مگر نه این است که اخباری از مـعتمدان اصحاب موسی به تو رسیده که موسی چنین می کرد؟ عرض کرد: بلی ، حضرت فـرمـود: پس عیسی بن مریم همچنین است اخبار متواتره آمده است که عیسی چنین و چنان معجزه آورد پس چـگـونـه شـمـا تـصـدیق می کنید موسی را و تصدیق نمی کنید عیسی را؟ راءس الجالوت نتوانست جواب گوید.

حضرت فرمود: همچنین است امر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و معجزه هایی که آورده و امـر هـر پـیـغمـبری که حق تعالی او را مبعوث نموده . و از آیات و معجزات محمد صلی الله علیه و آله و سلم ایـن بـود کـه آن حـضـرت یـمـی بـود فـقیر و شبان و اجیر، کتابی نـیـامـوخـت هـ بود و نزد معلی نرفته بود که چیزی بیاموزد، پس آورد قرآنی که در اوست قصه های پیغمبران و خبرهای آنها حرف به حرف و خبرهای گذشتگان و آیندگان تا روز قیـامـت و بـود آن حـضـرت که خبر می داد مردم را به اسرار پنهانی آنها و هر عملی که در خـانـه هـای خـود مـی کـردنـد و آیـات و مـعـجزات بسیار آورد که به شماره نمی آید. راءس الجـالوت گفت که صحیح نشده نزد ما خبر عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و سلم و از برای ما جایز نیست که اقرار کنیم از برای این دو نفر

به چیزی که نزد ما صحیح نشده . ح_ض_رت ف_رم_ود: پ_س دروغ گ_گ_فتند این گواهان که گواهی داده اند از برای عیسی و محمّد ص_لی_الله_ع_لیه و آله و سلم یعنی این انبیاء که کلام ایشان را ذکر کرده اند و اقرار به آن نموده اند؟ آن یهودی بازماند از جواب دادن و جواب نداد.

قسمت چهارم

پس حضرت نزد خود خواند (هربذاکبر) را که بزرگ آتش پرستان بود و به او ف_رم_ود: خ_ب_رب_ده_م_را از زردش_ت_ک_ه_گ_م_ان_م_ی_ک_ن_ی_پ_ی_غ_م_ب_رت_و_اس_ت ، چ_ی_س_ت_دلیل_تو_بر_نبوت_او؟ عرض کرد که معجزه ای آورد به چیزی که کسی پیش از او نیاورد و م_ا_م_ش_اه_ده_ن_ک_ردی_م_لک_ن_اخ_ب_ار از پ_ی_ش_ی_نیان_ما_از_برای_ما_وارد_شده_است_به_اینکه_او_ح_لال_ک_رده_اس_ت_از_ب_رای_م_ا_چ_ی_زی_را ک_ه_ک_س_ی_غ_ی_ر_از_او_ح_لال_ن_ک_رده_اس_ت_پس_ما_او_را_متابعت_کردیم ، حضرت فرمود: چنین است که چون اخباری از برای شما آمده است و به شما رسیده است متابعت کرده اید پیغمبر خود را؟ عرض کرد: بلی ، ف_رم_ود: س_ای_رام_گ_گ_ذش_ت_گ_ان_ه_م_اخ_باری_به_ایشان_رسیده_است_به_آنچه_که_آوردند_پ_ی_غ_مبران_و_آنچه_آورد_موسی_و_عیسی_و_محمّد_علیهم_السلام ، پس چیست عذر شما در اقرار نکردن از برای ایشان زیرا که اقرار شما بر زردشت از جهت خبرهای متواتره است که آورد چ_ی_زی_را_ک_ه_غ_ی_ر_او_نیاورده . (هربذ) در همین جا از کلام منقطع شد و دیگر چیزی نیاورد. پس حضرت رضا علیه السلام فرمود: ای قوم! اگر

در میان شما کسی باشد که مـخـالفـاسـلامـباشـد و بـخـواهـد سـؤالـکـنـد، سـؤالـکـند بدون شرم و خجالت .

پس بـرخـاستـعمران صابی و او یکی از متکلمین بود، گفت : ای عالم و دانای مردم ! اگر نه آن بود که خودت خواندی ما را به سؤال کردن و چیز پرسیدن من اقدام نمی کردم در سؤال از تو، پس به تحقیق که من در کوفه و بصره و شام و جزیره رفته ام و متکلمین را مـلاقـات نموده ام هنوز به کسی برنخوردم که از برای من ثابت کند و احدی را که غیر او نبـاشـد و قـائمـباشـد بـه وحـدانـیـت خـود آـیـا اذن مـیـدهـی کـه از تـوسـؤال کنم ؟ حضرت فرمود که اگر در این جمعیت عمران صابی باشد تو هستی ؟ عرض کرد: بـلی مـنـم عمران . حضرت فرمود: سؤال کن ای عمران ولی انصاف پیشه کن و بپرهیز از کـلام سـسـت و تباه و جوز، گفت : ای سید و آقای من ! سوگند به خدا که من اراده ندارم مگر آن کـه از برای من ثابت کنی چیزی را که در آویزم به آن و از آن نگذریم ، حضرت فرمود: سؤال کن از آنچه بر تو آشکار و ظاهر است . پس مردم ازدحام و جمعیت نموده و بعضی به بـعـضـی مـنـضـم شـدنـد، عـمـران گـفـت : خـبـر بـده مـرا از کـائنـان اول و از آن چـه خـلق کـرده ، حـضـرت فرمود: سـؤال کردی پس فهم کن جواب آن را.

مـؤلف گـویـد: کـه حـضـرت جـواب او را مـفـصـل فرمود، او دیـگر

بـا ر سـؤال کـرد حـضـرت جـواب داد، و هـکـذا در کـلام طـولانـی کـه نـقل آن منافی است با وضع کتاب تا آنکه وقت نماز رسید، عمران عرض کرد: ای مولای من! مـسـاءله مرا قطع مکن همانا دل من رقیق و نازک شده، به این معنی که نزدیک است مطلب بر من مـعـلوم شـود و اسلام آورم. حضرت فرمود: نماز می گزاریم و برمی گردیم! پس آن جـنـاب و مـاءـون از جـا بـرخـاسـتـنـد و آن حـضـرت در داخـل خـانـه نـمـاز گـزارد و مـردم در بـیـرون پـشت سر محمّد بن جعفر نماز گزارند، پس حـضـرت و مـاءـون بـیـرون آمـدند و حضرت به مجلس خود عود فرمود و عمران را طلبید و فرمود: سـؤال کـن ای عـمـران! پـس عـمـران سـؤال کـرد و حـضـرت جـواب داد و پـیـوستـه او سـؤال می کرد و حضرت جواب می فرمود تا آنکه فرمود به عمران:

(أَفَهَمَّتْ يَاعِمْرَانُ؟ قَالَ: نَعَمْ يَا سَيِّدِي! قَدْ فَهِمْتُ وَأَشْهَدُ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى عَلَى مَا أَوْصَفَتْهُ وَحَدَّتْهُ وَأَنَّ مُحَـمَّداً عَبْدُهُ الْمَبْعُوثُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ. ثُمَّ خَرَّ سَاجِداً نَحْوَ الْقِبْلَةِ وَاسْتَلَمَ)؛

عمران شهادتین بر زبان راند و افتاد به سجده رو به قبله و اسلام آورد.

راوی حـسـن بن محمّد نوفلی گوید که چون متکلمین نظر به کلام عمران صابی نمودند و حـال ایـنـکـه او مـردی جدلی بود که هرگز کسی حجت او را قطع نکرده بود دیگر احدی از عـلمـای ادیـان و اربـاب مـقـالات نـزدی کـحـضـرت نـیـامـد و از چـیـزی از آن جـنـاب سـؤال نـشـد و شـب در آمـد پـس مـاءـون و حـضـرت

رض_اع_لی_ه_الس_لام_ب_رخ_اس_ت_ن_د_و_داخ_ل_م_ن_زل_ش_د_ن_د_و_م_ردم_م_تفرق_شدند_و_من_با_جماعتی
از_اصحاب_بودم_که_محمد_بن_جعفر_ف_رس_ت_اد_و_م_را_اح_ض_ار_ن_مود،_من_نزد_او_حاضر_شدم_._گفت_:_ای_نوفلی_!
دیدي_گفتگوی_رف_ی_ق_خ_ود_را،_ب_ه_خ_دا_س_و_گ_ند_که_گمان_نمی_کنم_هر_گز_علی_بن_موسی_علیه_السلام
در_آمده_باشد_در_چیزی_از_این_مطالب_که_امروز_بیان_کرد_و_معروف_نبوده_نزد_ما_که_در_مدینه_ت_ک_لم_ک_کرده_باشد_یا
اصحاب_کلام_نزد_او_جمع_شده_باشند._من_گفتم_که_حاجیان_نزد_او_می_آم_دند_از_مسائل_حلال_و_حرام_خود_می_پرسیدند_و_او
جواب_آنها_را_می_داد_و_بسا_بود_که_نزد_او_می_آم_د_ک_س_ی_ک_ه_ب_ا_و_م_حاجه_می_کرد._محمد_بن_جعفر_گفت_:_
ای_ابومحمد!_من_بر_او_می_ت_رس_م_که_این_مرد،_یعنی_ماءمون_بر_او_حسد_برد_و_او_را_زهر_دهد_یا_اینکه_در_بلیه_ای_او_را
گ_رف_ت_ار_ک_ن_د،_ت_و_ب_ه_او_اش_اره_ک_ن_ک_ه_خ_ود_را_از_ام_ث_ال_ای_ن_س_خ_ن_ان_ن_گ_اه
دارد_و_ای_ن_گ_ون_ه_م_ط_الب_ن_ف_رم_ای_د._م_ن_گ_ف_ت_م_:_از_م_ن_قبول_نمی_کند_و_مراد_این_مرد
(یعنی_ماءمون)_امتحان_او_بود_که_بداند_نزد_او_چیزی_از_علوم_پ_دران_او_ه_س_ت_ی_ان_ه_؟_گ_ف_ت_:_ب_ه_او
ب_گ_و_ک_ه_ع_م_وی_ت_ک_راه_ت_دارد_دخول_ترا_در_این_باب_و_دوست_دارد_که_خود_را_نگاه_داری_کنی_از_این
چیزها_به_جهاتی_چند.

راوی_گ_وی_د:_چ_ون_ب_ه_م_ن_زل_ح_ض_رت_رض_اع_لی_ه_الس_لام_رفتم_خبر_دادم_آن_حضرت_را_به_آنچه
عمویش

محمد بن جعفر گفته بود. حضرت تبسم کرده فرمود: خداوند حفظ فرماید عمویم را خوب می دانم به چه سبب کراهت دارد این سخنان مرا، پس فرمود: ای غلام! برو به سوی عمران صابی و او را بی اورن نزد من، گفتم: فدایت گردهم! من می دانم جای او را نزد بعضی از اخوان ما از شعی عی ان است. فرمود: باکی نیست مال سواری ببرید و او را بیاورید، من رفتم و او را آوردم حرضت او را ترحی بکرد و جهمه طلبی د و او را خلعیت داد و مال سواری به او مرحمت نمود و ده هزار درهم طلبید و به او عطا فرمود.

من گفتم: فدایت گردهم! به جا آوردی فعل جدت امیرالمؤمنین علیه السلام را، فرمود: این چنین دوست می داریم ما. پس امر فرمود شام حاضر کردند، مرا نشانید در طرف راست خود و عمران را نشانید در طرف چپ خود، چون از خوردن طعام فارغ شدیم فرمود به عمران برو خدای ارباد و صبح نزد ما حاضر شو تا ترا اطعام کنیم به طعام مدینه و بعد از این عمران چنی ن بود جهم ع می گشتند به نزد او متکلمون از اصحاب مقالات و با او تکلم می کردند و او امرای شان را باطل می کرد تا آنکه از او اجتناب و دوری نمودند، و مأمون ده هزار درهم به عمران عطا کرد و (فضله) هم مقرداری مال و اسب سواری به او داد و حضرت رضا علیه السلام او را متولی موقوفات بلخ نمود پس عطای بسیار به او رسید. (۱۱۷)

مؤلف گوید: که من در این فصل اکتفا می‌کنم به آنچه علامه مجلسی رضوان الله علیه در (جلاءالعیون) نگاشته، فرموده: ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان به خدمت امام رضا علیه السلام آمد و گفت: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که به من گفت: چگونگی خواب تو را بگو. من گفتم: ای پنهان‌گر در زمین شما ستاره من؟ حضرت فرمود که منم آنکه مدفون سازند در زمین شما پاره ای از تن مرا و بسپارند به شما امانت مرا و پنهان‌گر در زمین شما ستاره من؟ حضرت فرمود که منم آنکه مدفون می‌شود در زمینی که شما و منم پاره تن پیغمبر شما و منم امانت آن حضرت و نجم فلک امامت و هدایت، هر که مرا زیارت کند و حق مرا شناسد و اطاعت مرا بر خود لازم داند من و پدران من شفیع او خواهیم بود در روز قیامت و هر که ما شفیع او باشیم البته نجات می‌یابد هر چند بر او گناه چنان و آن سبب بوده باشد. بده درس‌ت‌ی که مرا خبر داد پدرم از پدرانش که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده؛ زی‌را که شایسته‌تان به صورت من متمثل نمی‌شود و نه به صورت احدی از اوصیاء من و نه به صورت احدی از شیعیان خالص ایشان، به درستی که خواب راست یک جزو است از هفتاد جزو از پیغمبری.

بده سن‌دم‌عت‌ب‌ر‌دی‌گ‌ر

از آن جناب منقول است که گفت: به خدا سوگند که هیچ یک از ما اهـل بـیـت نـیـسـت مـگـر آنـکـه کـشـتـه مـی گـردد و شـهـیـد مـی شـود، گـفـت فـتـنـد: یـابـن رـسـول اللّـه! کی ترا شهید می کنند؟ فرمود که بدترین خلق خداوند در زمان من مرا شهید خواهد کرد به زهر و دور از یار و دیار در زمین غربت مدفون خواهد ساخت پس هر که مرا در آن غـربـت زیـارت کـنـد حـق تـعالی مزد صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج کـنـنـده و عـمره کـنـنده و صد هزار جهاد کـنـنده برای او بنویسد و در زمره ما محشور شود و در درجـات عـالی هـب هـشت رفیق ما باشد. ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلم فرمود که پاره ای از تن من در زمـیـن خـراسـان مدفون خواهد شد هر مؤمنی که او زیارت کند البته بهشت او را واجب شود و بدنش بر آتش جهنم حرام گردد.

ایضاً بـه سـنـد معتبر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود از پسر من مـوسـی عـلی هـب السـلام پـسـری بـه مـخـواهد رسید که نامش موافق نام امیرالمؤمنین علیه السلام باشد و او را بـه سـوی خـراسـان بـرنـد و به زهر شهید کنند و در غربت او را مدفون سازند، هر که او را زیارت کند و به حق او عارف باشد حق تعالی به او عطا کند مـزد آن هـا کـه پـی شـش از فـت ح مـک ه در راه خـداجـان و مـال خـود را بـذل کـردن د. ایضاً

بِهَسَنَدِمَعَتَبَرِازَامِيَرَالْمَوْمَنِيَنَعَلِيَهَالسَلَامَمَنْقُولِاسْتَكِهْأَنْجَنَابَفَرَمُود:
مردی از فرزندان من در زمین خراسان به زهر ستم و عدوان شهی دَخَوَاهِدَشِدَكِهْ نَامِ اَوْ مَوَافِقِ نَامِ مَن بَاشِدْ، وَ نَامِ
پَدْرَشِ مَوَافِقِ نَامِ مَوْسَى بِنِ عِمْرَانَ بَاشِدْ هِرَكِهْ اَوْ رَا دَرِ اَنْغَرَبَتِ زِيَارَتِ كِهْ نَدَحَقَتِ عَالِي
گَنَاهَانَ كِذْشْتَهْ وَ آيِنْدَهْ اَوْ رَا بِيَامَرَزْدَاكَ رَجَهْ بَهْ عَدَدَسَتِ اَرَهْ هَايِ اَسْمَانَ وَ قَطْرَهْ هَايِ
بَارَانَ وَ بَرَكِ دَرخَتِ اِن بَاشِدْ. (۱۱۸)

وَ نِيَزَعَلَامَهْ مَجَلْسِي دَر دِيْكَرِ كَتَبِ خُودِ نَقْلِ كَرْدَهْ بَهْ سَنَدِ مَعْتَبَرِ اَزْ حَضْرَتِ اِمَامِ رِضَا عَلِيَهَالسَلَامِ كِهْ
فَرَمُود: زُود بَاشِدَكِهْ كِشْتَهْ شُوم بَهْ زَهْرِ بَا ظَلَمِ وَ سَتْمِ وَ مَدْفُونِ شُوم دَر پَهْ لُوي هَارُونِ الرَّشِيْدِ وَ
بَغَرْدَانَ دَخَدَاتِ رَبَتِ مَرَامِ حَلِ تَرَدَدِ شِيْعِيَانَ وَ دُوسْتَانَ مَن پَسِ هِر كِهْ مَرَا دَرِ اَيْنِ غَرَبَتِ زِيَارَتِ كَنْدِ وَ اَجِبِ
شُود بَرَايِ اَوْ كِهْ مَن اَوْ رَا زِيَارَتِ كِهْ نَمِ دَر رُوزِ قِيَامَتِ وَ سُوْكَنْدِ مِيْ خُورْمِ بَهْ خُدَايِي كِهْ مُحَمَّدٌ صَلِيَ اللّٰهُ عَلَيَهْ وَ
آلَهْ وَ سَلَامِ رَا گَرَامِي دَاشْتَهْ اَسْت بَهْ پِيْغَمْبَرِي وَ بَرَكَزِيْدَهْ اَسْت اَوْ رَا بَرِ جَمِيْعِ خَلَايِقِ كِهْ هِر كِهْ اَز
شِ مَاشِيْعِيَانَ نَزْدِ قَبْرِ مَن دُور كَعْتِ نَمَازِ كَنْدِ اَلْبَتَهْ مَسْتَحَقٌّ شُودِ اَمْرُوزِشِ گَنَاهَانَ رَا اَزْ خُدَاوَنْدِ عَالَمِيَانَ دَر رُوزِ قِيَامَتِ وَ بَهْ حَقِّ
اَنْ خُدَاوَنْدِي كِهْ مَرَا گَرَامِي دَاشْتَهْ اَسْت بَعْدِ اَزْ مَحْمُودِ صَلِيَ اللّٰهُ عَلَيَهْ وَ آلَهْ وَ سَلَامِ بَهْ اِمَامَتِ وَ مَخُوصِّصِ
گَرْدَانِيْدَهْ اَسْت مَرَا بَهْ وَصِيَّتِ اَنْ حَضْرَتِ، سُوْكَنْدِ مَن دَمِيْ خُورْمِ كِهْ زِيَارَتِ كِهْ نَنْدِگَانَ قَبْرِ مَن
گَرَامِي تَرَا زِ هِر گَرُوهِي اَنْدِ نَزْدِ خُدَا دَر

روز قیامت و هر مؤمنی که مرا زیارت کند پس بر روی او قطره ای از بـاران بـرسـد البـتـه حـقـتـعـالی
جسد او را بر آتش جهنم حرام گرداند. (۱۱۹)

کیفیت شهادت امام رضا علیه السلام

قسمت اول

امـا کـیـفـیـتـشـهـادت آن جـگـر گـوشـه رسـول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلم به روایت
ابوالصلت چنان است که گفت : روزی در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام ایستاده بودم فـرمـود کـه داخل قبه
هارون الرشید شو از چهار جانب قبر او از هر جانب یک کف خاک بیاور، چون آوردم آن خـاک را کـه از پـس و
پـشـت او بـرداشته بودم بویید و انداخت و فرمود که مـاء مـون خواهد خواست که قبر پدر خود را قبله قبر من نماید
و مرا در این مکان مدفون سازد سـنـگ سـخـت بزرگی ظاهر شود که هر چه کلنگ است در خراسان جمع شود برای
کندن آن ممکن نشود کند آن ، آنگاه خاک بالای سر و پایي پا را استشمام نمود چنین فرمود، چون خاک طـرف قبله را
بویید فرمود: که زود باشد که قبر مرا در این موضع حفر نمایند. پس امر کـنـایـشان را که هفت درجه به زمین فرو برند و
لحد آن را دو ذراع و شبری سازند که حق تـعـالی چندان که خواهد آن را گشاده سازد و باغی از باغستانهای بهشت
گرداند آنگاه از جانب سر رطوبتی ظاهر شود پس به آن دعایی که ترا تعلیم می نمایم تکلم کن تا به قدرت خدا آب جاری
گردد و لحد از آب پر شود و ماهی ریزه چند در آن آب ظاهر شود چون ماهیان پدید آیند این

نان را که به تو می سپارم در آن آب ریزه کن که آن ماهیان بخورند آن گاه ماهی بزرگی ظاهر شود و آن ماهی آن ریزه را برچیند و غایب شود پس در آن حال دست بر آب گذار و دعایی که ترا تعلیم می نمایم بخوان تا آن آب به زمین فرو رود و قب رخ شک شود و ای ناعمال را نکنی مگر در حضور مأمون و فرمود که فردا به مجلس ای ن فاج داخل خواهیم شد اگر از خانه سر پوشیده بیرون آیم با من تکلم نما و اگر چیزی زی بر سر پوشیده باشم با من سخن مگو. ابوالصلت گفت: چون روز دیگر حضرت امام رضا علیه السلام نماز بامداد ادا نمود جامه های خویش را پوشید و در محراب نشسست و من تظر می بود تا غلامان مأمون به طلب وی آمدند، آنگاه کفش خود را پوشید و ردای مبارک خود را بر دوش افکند و به مجلس مأمون درآمد و من در خدمت آن حضرت بودم. در آن وقت طبقی چند از الوان میوه ها زنده بود و او خوشه انگوری را که زهر را به رشته در بعضی از دانه های آن دوانیده بودند در دست داشت و بعضی از آن دانه ها که به زهر نیالوده بودند از برای رفع تهمت زهر مار می کرد. چون نظرش بر آن حضرت افتاد مشتاقانه از جای خود برخاست و دست در گردن مبارکش انداخت و میان دو دیده آن قره العین مصطفی را بوسید و آنچه از لوازم اکرام و احترام ظاهری بود دقیقه ای فرو نگذاشت.

آن جناب را بر برب ساط خود نشان ی ده و آن خوشه انگور را به وی داد و گفت: یابن رسول الله! از این نکوتر انگور ندیده ام، حضرت فرمود که شاید انگور بهشت از این نکوتر باشد، مأمون گفت: از این انگور تناول نما، حضرت فرمود که مرا از خوردن این انگور موعاف دار. مأمون مبالغه بسیاری کرد و گفت: فیت البتة می بای دت ناول نمود مگر مرا متهم می داری با این همه اخلاص که از من مشاهده می نمایی، این چه گمانها است که به من می بری، و آن خوشه انگور را گرفته دانه چند از آن خورد باز به دست آن جناب داد و تکلیف خوردن نمود. آن امام مظلوم چون سه دانه از آن انگور زهرآلودت ناول کرد حالش دگرگون گردید و باقی خوشه را بر زمینی افکند و متغیرالاحوال از آن مجلس برخاست، مأمون گفت: یابن عم! به کجا می روی؟ فرمود: به آنجا که مرا فرستادی! و آن حضرت حزین و غمگین و نالان سر مبارک پوشیده از خانه مأمون بیرون آمد.

ابوالصلت گفت: به مقتضای فرموده آن حضرت با وی سخن نگفتم تا به سرای خود داخل گردید. فرمود که در سرای را ببند. ورنه جور و نالان بر فراش خویش تکیه فرمود، چون آن امام معصوم بر بستر قرار گرفت در سرای را بسته و در میان خانه محزون و غمگین ایستاده بودم ناگاه جوان خوشبوی مشکین مویی را در میان سرا دیدم که سیمای ولایت و امامت از جبین فائزالا نوارش ظاهر بود و شبیه

ترین مردمان بود به جناب ام‌ام‌رض‌اع‌لی‌ه‌السلام . پس به سوی وی شتافت‌م‌س‌ؤال کردم که از کدرا راه داخل شدی که من درها را محکم بسته بودم؟ فرمود: آن قادری که مرا از م‌دی‌ن‌ه‌ب‌ه‌ی‌ک‌لح‌ظه‌ب‌ه‌ط‌وس آورد از دره‌ای ب‌س‌ت‌ه‌م‌را داخل ساخت . پ‌رسیدم تو کیستی؟ فرمود: منم حجت خدا بر تو ای ابوالصلت ، منم محمد بن علی ! آمده‌ام که پدر غریب مظلوم و والد معصوم و مسموم خود را بینم و وداع کنم ، آنگاه در ح‌ج‌ره‌ای که حضرت امام رضا علیه السلام در آنجا بود رفت . چون چشم آن امام مسموم ب‌ر فرزند معصوم خود افتاد از جای جست و یعقوب وار یوسف گم گشته خود را در آغوش کشید و دست در گردن وی درآورد و او را بر سینه خود فشرد و میان دو چشم او را بوسید و آن فرزند م‌ع‌ص‌وم را در ف‌راش‌خ‌ود داخل کرد و بوسه بر روی وی می داد و با وی از اس‌رار م‌لک و م‌لک‌وت و خ‌زائن ع‌لوم حی‌لایموت رازی چند می گفت که من نفهمیدم و ابواب ع‌لوم اولی‌ن و آخ‌ری‌ن و ودای ع‌ح‌ض‌رت س‌ید المرسلین را به وی تسلیم کرد، آنگاه بر لبهای مبارک حضرت امام رضا علیه السلام کفی دیدم از برف سفیدتر حضرت امام محمد تقی علیه السلام آن را لیسید و دست در میان سینه پدر بزرگوار خود برد و چیزی مانند ع‌ص‌ف‌ور ب‌ی‌رون آورد و ف‌رو ب‌رد و آن ط‌ای‌رق‌دس‌ی‌ب‌ه‌ب‌ال‌ارت‌حال گرد تعلقات جسمانی از دامان مطهر خود

افشاندہ به جانب رياض رضوان قدس پرواز كرد.

پس حَضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود که ای ابوالصلت به اندرون این خانه رو و آب و تَخ_ته بیاور، گفتم: یا بن رسول الله! آنجا نه آب است و نه تخته، فرمود که آنچه امر می کنم چنان کن و ترا به اینها کاری نباشد چون به خانه رفتم آب و تخته را حَضرت می آورد و دم و دامن بَر زده مَس_ت_ع_د آن شدم که آنجا را در غَسَل دادن مَدَد نَم_ای_م فرمود که دیگری هست مرا مدد نماید، ملائکه مقربین مرا بیاوری می نَم_ای_ند به تو احتیاج ندارم. چون از غسل فارغ گردید فرمود که به خانه رو و کفن و ح_ن_و_ط ب_ی_آور، چون داخل شد م_س_یدی دیدم که کفن و حنوط بر روی آن گذاشته بودند و ه_ر_گ_ز آن را در آن خ_ان_ه ن_د_ی_ده ب_و_دم ب_ر_داش_ت_م و ب_ه_خ_دمت حضرت آوردم. پس پدر بزرگوار خود را کفن پوشانید و بر مساجد شریفش حنوط پاشید و با ملائکه کروبیین و ارواح انبیاء و مرسلین بر آن فرزند خیرالبشر نماز گزارند آنگاه فرمود که تابوت را ب_ه_ن_ز_د_م_ن_آور، گ_گ_ف_ت_م: ی_اب_ن_رس_ول_الله! ب_ه_ن_ز_د_ن_جار_روم و تابوت بیاورم؟ فرمود که از خ_ان_ه بیاور چون به خانه رفتم تابوتی دیدم که هرگز در آنجا ندیده ب_و_دم_ک_ه_دست قدرت حق تعالی از چوب سدره المنتهی ترتیب داده بود پس آن حضرت را در ت_اب_وت_گ_ذ_اش_ت و دو رک_ع_ت ن_م_از ب_ه_جا آورد و هنوز از نماز فارغ نگشته بود که ت_اب_وت_ب_ه_قدرت حق

تعالی از زمین جدا گشت سقف خانه شکافته شد و به جانب آسمان مرتفع گشت و از آن ظرفی از آب
شست. چون از آن ظرفی از آب گرفتند: ای اب! آن رسول الله! اگر ماء مومن بیاید و آن حضرت
را از من طلب نماید در جواب او چه گوئیم؟ فرمود که خاموش شو که به زودی مراجعت خواهد کرد، ای ابوالصلت! اگر
پیغمبری در مشرق رحلت نماید و وصی او در مغرب وفات کند البته حق تعالی اجساد مطهر و ارواح مومن را
ایشان را در اعلا علیین با یکدیگر جمع نماید، حضر در این سخن بود که باز سقف شکافته شد و آن تابوت محفوف به
رحمت حی لایموت فرود آمد و آن حضرت پدر رفیع قدری در آن تابوت بزرگ رفت و در فراش
به نحوی خوابانید که گویا او را غسول داده اند و کفن کرده اند پس فرمود که به برو
و در سر را بزرگش تا ماء مومن داخل شود. چون در خانه را بزرگش را دیدم با غلامان خود
بر در خانه ایستاده بودند پس مأمون داخل خانه شد و آغ از نوحه و زاری و گریه و بی
قراری نمود گریبان خود را چاک زد و دست بر سر زد و فریاد برآورد که ای سید و سرور در مصیبت خود دل مرا به
درد آوردی و داخل آن حجره شد و نزدیک سر آن حضرت نشست و گفت شروع کنید در تجهیز آن حضرت و امر کرد قبر
شریف آن حضرت را حفر نمایند، چون شروع به حفر کردند آن چه آن سرور اوصیاء فرموده بود به
ظهور آمد، چون در

پس سر هارون خواسِت_ن_د_ک_ه_ق_ب_ر_م_ن_و_ر_آن_ح_ض_رت_را_ح_ف_ر_ن_م_ای_ن_د_ز_م_ی_ن_ان_ق_ی_اد_ن_ک_رد، ی_ک_ی_از_اهل_آن_مجلس_به_ماءمون_گفت_تو_اقرار_به_امامت_او_می_نمایی_؟_گفت_: بلی، آن مرد گفت که ام_ام_می_باید_در_حیات_و_مَمات_بر_همه_کس_مقدم_باشد_پس_امر_کرد_قبر_را_در_جانِب_قبله_حفر_ن_م_ای_ن_د_چ_ون_آب_و_م_اه_ی_ان_پ_ی_دا_ش_د_ن_د_م_ء_مون_گفت_پیوسته_امام_رضا_علیه_السلام_در_حال_حیات_غرائب_و_معجزات_به_ما_می_نمود_بعد_از_وفات_نیز_غرایب_و_کرامات_خود_را_بر_ما_ظاهر_گردانید_چون_ماهی_بزرگ_ماهیان_خرد_را_برچید_یکی_از_وزراء_ماءمون_به_او_گفت_: می_دانی_که_آن_حضرت_در_ضمن_آن_کرامات_ترا_به_چه_چیز_خبر_داده_؟_گفت_: نمی_دانم_!_گفت_: آن_ج_ن_اب_اش_اره_ف_رم_وده_اس_ت_ب_ه_آن_ک_ه_م_ث_ل_م_ل_ک_ک_و_پ_اد_ش_اه_ی_ش_م_ا_ب_ن_ی_ع_ب_اس_مثل_این_ماهیان_است_کثرت_و_دولتی_که_دارید_عنقریب_ملک_شما_منقضی_شود_و_دولت_شما_به_سر_آید_و_سلطنت_شما_به_آخر_رسد_و_حق_تعالی_شخصی_را_بر_شما_مسلط_سازد_همچنان_که_ای_ن_م_اه_ی_ب_زرگ_م_اه_ی_ان_خ_رد_را_ب_ر_چ_ی_د_ش_م_ا_را_از_روی_ز_م_ی_ن_ب_ران_دازد_و_ان_ت_ق_ام_اهل_بیت_رسالت_را_از_شما_بکشد_ماءمون_گفت_: راست_می_گویی_. آن_جناب_را_مدفون_ساخت_و_مراجعت_کرد.

اب_والص_لت_گ_ف_ت_که_بعد_از_آن_ماءمون_مرا_طلبید_و_گفت_: به_من_تعلیم_نما_آن_دعا_را_که_خواندی_و_آب_فرو_رفت_،
گفتم_: به_خدا_سو_گند_که_آن

را فراموش کردم ، باور نکرد با آن_ک_ه_راس_ت_م_ی_گ_ف_ت_م_و_ام_ر_ک_رد_م_را_ب_ه_زن_دان_ب_ردن_د_وی_ک_س_ال_در_ح_ب_س_او_م_ان_دم_چ_ون_دل_ت_ن_گ_ش_دم_ش_ب_ب_ی_ب_ی_دار_م_ان_دم_و_ب_ه_ع_ب_ادت_و_دع_ا_اش_تغال_نمودم_و_انوار_مقدسه_محمد_و_آل_محمد_صلوات_الله_عليهم_اجمعين_را_شفیع_گردانیدم_و_ب_ه_ح_ق_ای_ش_ان_از_خداوند_منان_سؤال_کردم_که_مرا_نجات_بخشد،_هنوز_دعای_من_تمام_نشده_بود_که_دیدم_حضرت_امام_محمد_تقی_علیه_السلام_در_زندان_نزد_من_حاضر_شد_و_فرمود_که_ای_ابوالصلت_!_سینه_ات_تنگ_شده_است_؟_گفتم_: _بلی_،_والله_!_گفت_: _برخیز_و_زنجیر_از_پ_ای_م_ن_ج_دا_ش_د_و_د_س_ت_م_را_گ_رف_ت_و_از_زندان_بیرون_آورد_و_حارسان_و_غلامان_،_مرا_می_دی_دن_د_و_ب_ه_اع_ج_از_آن_ح_ض_رت_یارای_سخن_گفتن_نداشتند،_چون_مرا_از_خانه_بیرون_آورد_فرمود_که_تو_در_امان_خدایی_دیگر_تو_هرگز_مأمون_را_نخواهی_دید_و_او_ترا_نخواهد_دید_چنان_شد_که_فرمود_(۱۲۰)

ایضا ابن بابویه و شیخ مفید به اسانید مختلفه روایت کرده اند از علی بن الحسین کاتب ک_ه_ام_رض_اع_لی_ه_السلام را تبی عارض شد و اراده فصد نمود. مأمون پیشتر یکی از غ_لام_ان_خود را گفته بود که ناخنهای خود را دراز بگذارد، و به روایت شیخ مفید، عبدالله بن بشیر را گفت چنین کند و کسی را بر این امر مطلع نگرداند، چون شنید که حضرت اراده ف_ص_د_دارد زهری مانند تمرهندی بیرون آورد و به غلام خود داد که این را ریزه کن

و دست خود را به آن آلوده گردان و میان ناخنهای خود را از این پر کن و دست خود را مشوی و با من بی_اپ_س
م_اء_مون سوار شد و به عیادت آن جناب آمد و نشست تا آن جناب را فصد کردند و ب_ه_روای_ت دیگر نگذاشت . و در
خانه ای که حضرت می بود بوستانی بود که درختهای انار در آن بود همان غلام را گفت که چند انار از باغ بچین ، چون
آورد گفت : اینها را برای آن جناب در جامی دانه کن و جام را به دست خود گرفت و نزد آن امام مظلوم گذاشت و گفت :
از ای_ن_ان_ارت_ن_اول_ن_ن_م_ای_ی_د_ک_ه_ب_رای_ضعف_شما_نیکو_است . حضرت فرمود که باشد
س_اع_ت_ی_دی_گ_ر_،_م_اء_ون_گ_ف_ت : ن_ه_ب_ه_خ_د_اس_و_گ_ن_د!_ب_ای_د_ک_ه_ال_ب_ت_ه_در
حضور من تناول نمایند و اگر نبود رطوبتی در معده من هر آینه در خوردن موافقت می کردم ، پس به ج_بر_ماء_مون حضرت
چند قاشق از آن انار تناول نمود ماء_مون بیرون رفت و حضرت در همان س_اعت به قضای حاجت بیرون شتافت و هنوز نماز
عصر نکرده بودیم که پنجاه مرتبه آن ح_ض_رت را ح_ر_ک_ت داد و از آن زه_رق_ات_ل_احشاء و امعاء آن جناب به
زیر آمد. چون خبر به م_اء_ون_رس_ی_د پیغام فرستاد که این ماده ای است از فصد به حرکت آمده است دفعش برای
ش_م_ا_نافع است چون شب در آمد حال آن جناب دگرگون شد و در صبح به ریاض رضوان ان_ت_ق_ال_ن_م_ود و
ب_ه_ان_بیاء و شهداء و صدیقان ملحق گردید و

آخر سخنی که به آن تکلم نمود این بود:

(قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ) (۱۲۱)

(وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا)؛ (۱۲۲)

ب_گ_و یا محمّد! اگر می بودید شما در خانه های خود هر آینه بیرون می آمدند آن گروهی ک_ه_ب_ر_ای_ش_ان
ن_وش_ت_ه_ش_ده_اس_ت_ک_ش_ت_ه_ش_دن_ب_ه_س_وی_محل_وفات_خود_یا_قبرهای_خود؛ و امر خدا مقدر و
شدنی است .

چون خبر به ماءمون رسید امر کرد به غسل و تکفین آن حضرت و در جنازه آن جناب با سر و پای برهنه و بندهای گشوده به
روش صاحبان مصیبت می رفت و برای رفع تشنّیع مردم ب_ه_ظ_اه_ر_گ_ریه_و_زاری_می_کرد_و_می_گفت_ای_برادر_به
مرگ تو رخنه در خانه اسلام اف_ت_اد_و_آن_چ_ه_م_ن_در_ب_اب_ت_و_خ_واس_ت_م_ب_ه_عمل_نیامد_و_تقدیر_خدا
بر تدبیر من غالب شد. (۱۲۳)

از اب_والص_لت_ه_روی_روای_ت_اس_ت_ک_ه_گ_فت : چون ماءمون از خدمت آن حضرت بیرون آمد من داخل
ش_دم_چ_ون_ظ_رش_ب_م_ن_اف_ت_اد_گ_ف_ت : ای اب_والص_لت ! آن_چ_ه_خواستند_کردند_و_مشغول
ذکر خدا و تحمید و تمجید حق تعالی گردید و دیگر سخن نگفت. (۱۲۴) و در (ب_صائر_الدرجات) به سند صحیح روایت
کرده است که در آن روز حضرت ف_رم_ود_ک_ه_دی_ش_ب_ح_ضرت_رسالت_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سلم_را_در_خواب
دیدم که می ف_رم_ود: ی_اع_لی ! ب_ی_ان_زد_م_ا_ک_ه_آن_چ_ه_ن_زد_م_ا_اس_ت_ب_ه_ت_راس_ت_از
آنچه در آن هستی. (۱۲۵)

قسمت دوم

اب_ن_ب_اب_وی_ه_ب_ه

(سند حسن) از یاسر خادم روایت کرده است که امام رضا علیه السلام را هفت مَن زل پئی ش از وارد شدن به طوس مرضی عارض شد چون داخل شه رطوس شدیم بیماری آن جناب شدید گردید و به این سبب مأمون چند روز در طوس توقف کرد و هر روزی دو مرتبه به عیادت آن جناب می آمد و در روز آخر ضعف بر آن حضرت مستولی گردید چون نماز ظهر ادا کرد فرمود که ای یاسر! آیا مردم چیزی خورده اند؟ گفتم: ای سید من! که را رغبت به خوردن و آشامیدن می شود با این حالت که در تو مشاهده می کنند. پس آن معدن فتوت با نهایت ضعف و ناتوانی برای رعایت خدمتکاران خود در سنت نشست و فرمود که خوان را بی اوری، چون خوان را گسرت دردمی ع اهل و حشم و خدم خود را طلبید و بر سر خوان احسان خود نشانید و یک یک را تفقد و نوازش نمود. چون ای ش ان طعم خوردند، فرمود که برای زنان طعام بفرستید چون همه از طعام خوردن فارغ شدند ضعف بر آن جناب غالب گردید و مدهوش شد. صدای شیون از خانه آن جناب بلند شد و زنان و کنیزان مأمون با سر و پای برهنه به خانه آن مظلوم دویدند و خروش از جمیع مردم بر آمد و صدای گریه و زاری از طوس به فلک آبنوس می رسید. پس مأمون نالان و گریان از خانه بیرون آمد و دست تأسف بر سر می زد و مویهای ریش خود را می کند و قطرات اشک حسرت از دیده می

بارید و بر جرم و روسیاهی خود زار زار می نالید. چون به نزدیک آن امام رسید، امام مظلوم دیده گشود مأمون گفت: ای سید و بزرگ من! به خدا سوگند نمی دانم که کدام مصیبت بر من عظیم تر است جدایی چون تو پـیـشـوایـی و مـفـارقت مانند تو رهنمایی، یا تهمت که مردم به من گمان می برند که من تـرابـه قـتل آورده ام، حـضـرت متوجه جواب سخنان بی فروغ او نگردید و دیده گشود فـرمـود کـه بـاری بـا پـسرم امام محمد تقی علیه السلام نیکو معاشرت نما که وفات او وفات تـونـزدی کـه بـه یکدیگر خواهد بود. چون پاسی از شب گذشت آن جناب به عالم قدس ارتحال نمود.

چون صبح شد مردم جمع شدند و خروش بر آوردند که مأمون فـرزند رسـول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به ناحق شهید کرد و شورش عظیم در میان مردم به هم رسید. مأمون ترسید که اگر جنازه آن جناب را در آن روز بیرون برد برای او فـتـنـه برپا شود، پس محمد بن جعفر عم آن جناب را طلبید و گفت: بیرون رو و فتنه مردم را فرو نشان و ایشان را متفرق گردان و بگو که امروز آن حضرت را بیرون نمی آوری. چون محمّد بن جعفر بیرون رفت و با مردم سخن گفت پراکنده شدند و در شب آن جناب را غسل دادند و دفن کردند. (۱۲۶)

شیخ مفیدی روایت کرده است که چون آن نیر فـلـک امـام تـبـه سـرای بـاقـی ارتحال نمود مأمون یک روز و یک شب وفات آن جناب را پنهان

داشت و محمد بن جعفر را با جمعی از آل ابوطالب که با او همراه بودند و خبر وفات آن جناب را به ایشان اظهار کرد و گریست و اندوه بسیار نمود و ایشان را نزد آن جناب آورد و بدن شریفش را گشود و به ای-ش-ان-ن-م-ود و گ-ف-ت ک-ه آس-ی-بی از ما به او نرسیده است پس با آن جناب خطاب کرد ای ب-رادر-م-ن گ-ران-اس-ت بر من که ترا با این حالت مشاهده نمایم و می خواستم که پیش از ت-وب-م-ی-رم و ت-وخ-لی-ف-ه و ج-ان-ش-ی-ن-م-ن ب-اش-ی و لی-ک-ن ب-ا-ت-ق-دیر خدا چه می توان کرد. (۱۲۷)

ابن بابویه به سند معتبر از هرثمه ابن اعین روایت کرده است که گفت : شبی نزد ماءمون ب-ودم ت-ا آنکه چهار ساعت از شب گذشت چون مرخص شدم به خانه برگشتم بعد از نصف شب صدای در خانه را شنیدم یکی از غلامان من جواب گفت که کیستی ؟ گفت هرثمه را بگو که سید و مولای تو، ترا می طلبد. پس به سرعت برخاستم و جامه های خود را پوشیدم و ب-ه ت-عجیل روان شدم چون داخل خانه آن جناب شدم دیدم که مولای من در صحن خانه نشسته است . گفت : ای هرثمه ! گفتم : لیبک ، ای مولای من ! گفت : بنشین . چون نشستم فرمود که ای ه-رث-م-ه ! آن-چ-ه م-ی گویم بشنو و ضبط کن ، بدان که هنگام آن شده است که نزد حق تعالی رحلت نمایم و به جد بزرگوار و پدران ابرار خود ملحق گردم و نامه عمر من به آخ-ر

رس-ی-ده است و ماءمون عزم کرده است که مرا زهر بخوراند در انگور و انار و اما انگور پس زهر در رشته خواهد کشید و به سوزن در میان دانه های انگور خواهد دوآنید، و اما انار پ-س-ن-ا-خ-ن-ب-ع-ضی از غلامان خود را به زهر آلوده خواهد کرد و به دست او انار برای من دانه خواهد کرد و فردا مرا خواهد طلیید و آن انگور و انار را به جبر به من خواهد خورآنید و بعد از آن قضای حق تعالی بر من جاری خواهد شد، چون به دار بقا رحلت نمایم ماءمون می خواهد مرا به دست خود غسل بدهد چون این اراده کند پیغام مرا در خلوت به او برسان و ب-گ-و-گ-ف-ت-ا-گ-ر-م-ت-ع-رض غ-س-ل و ک-ف-ن و دفن من بشوی حق تعالی ترا مهلت نخواهد داد و عذابی که در آخرت برای تو مهیا کرده به زودی در دنیا به تو خواهد فرستاد چون این را ب-گ-وی-ی-د-س-ت-از-غ-س-ل-دادن-م-ن-خ-وا-ه-د-داشت و به تو خواهد گذاشت و از بام خانه خود م-ش-رف-خ-وا-ه-د-ش-د-ک-ه-م-ش-اه-ده-ک-ن-د-ک-ه-ت-و-چ-گ-ون-ه-م-را غ-س-ل-م-ی-ده-ی- . ای ه-ر-ث-م-ه ! زی-ن-ه-ار-ک-ه-م-ت-ع-رض-غ-س-ل-م-ن-مشو-تا-بینی که در کنار خانه خیمه سفیدی برپا کنند، چون خیمه را مشاهده کنی م-را-بردار و به اندرون خیمه بر، و خود در بیرون خیمه بایست و دامان خیمه را برمدار و ن-ظ-ر-مکن که هلا-ک-می-شوی ، و بدان که در آن وقت ماءمون از بالای بام خانه خود به تو خ-وا-ه-د-گ-ف-ت-ک-ه-ای-ه-ر-ث-م-ه !

ش-م-ا-ش-ی-ع-ی-ان-م-ی-گ-وی-ی-د-ک-ه-ام-ام-را-غ-س-ل-ن-م-ی-ده-د-م-گ-ر-ام-ام-ی-م-ث-ل
او، پ-س-در-ای-ن-وق-ت-ام-ام-رض-اع-لی-ه-الس-لام-را-ک-ی-غسل-می-دهد-و-حال-آنکه-پسرش-در-مدینه-است-و
ما-در-طوسیم-؟-چون-این-را-بگویند-جاب-بگو-ک-ه-م-ا-ش-ی-ع-ی-ان-م-ی-گ-وی-ی-م-ک-ه-ام-ام-را-واج-ب-
اس-ت-ام-ام-غسل-بدهد-اگر-ظالمی-منع-نکند،-پس-اگر-کسی-تعدی-کند-و-در-میان-امام-و-فرزندش-جدایی-افکند-امامت-او
باطل-نمی-شود-اگر-امام-رضا-علیه-السلام-را-در-مدینه-می-گذاشتی-پسرش-ک-ه-ام-ام-زم-ان-اس-ت-او-راع-لان-ی-ه-
غ-س-ل-م-ی-داد-و-در-ای-ن-وق-ت-ن-ی-ز-پ-س-ش-غ-س-ل-م-ی-ده-د-به-نحوی-که-دیگران-نمی-دانند.-پس
بعد-از-ساعتی-خواهی-دید-که-آن-خیمه-گ-شوده-می-شود-و-مرا-غسل-داده-و-کفن-کرده-بر-روی-نعش-گذاشته-اند-پس-نعش
را-بردارند-و-به-سوی-مدفن-من-برند-چون-مرا-به-قبر-هارون-برند-ماءمون-خواهد-خواست-که-قبر-پدر-خ-ود-هارون-را-قبله-من
گرداند-و-هر-گز-نخواه-شد-هر-چند-کلنگ-بر-زمین-زنند-به-قدر-ریزه-ناخنی-جدا-نتواند-کرد،-چون-این-حالت-را-مشاهده-کنی-نزد
او-برو-و-از-جانب-من-بگو-که-این-اراده-که-کرده-ای-صورت-نمی-یابد-و-قبر-امام-مقدم-می-باشد،-اگر-در-پیش-روی-هارون-یک
ک-لن-گ-ب-ر-زم-ی-ن-زن-ن-د-ق-بر-کنده-و-ضریح-ساخته-ظاهر-خواهد-شد،-چون-قبر-ظاهر-شود-از-ض-ری-ح-
آب-سفیدی-بیرون-خواهد-آمد-و-قبر-از-آن-پر-خواهد-شد،-ماهی-بزرگی-در-میان-آب

پدید خواهد آمد به طول قبر، بعد از ساعتی ماهی ناپیدا خواهد شد و آب فرو خواهد رفت پس در آن وقت مرا در قبر رگزار و مگذار که خاک در قبر ریزند زیرا که قبر خود، پر خواهد شد.

پس حضرت فرمود که آنچه گفتم حفظ کن و به عمو ل آور و در هیچ یک از آنها مخالفت مکن، گفتم: ای سید من! پناه می برم به خدا که در امری از امور ترا مخالفت کنم، هرثمه گفت که از خدمت آن جناب محزون و گریان و نالان بیرون آمدم و غیر از خدا کسی بر ضمیر من مطلع نبود، چون روز شد مأمون مرا طلبید و تاچاش ت ن زد او ای ستاده بودم، پس گفت: برو ای هرثمه و سلام مرا به امام رضا علیه السلام برسان و بگه و آنگر بر شمس آن است به نزد ما بیاید و اگر رخصت می فرماید من به خدمت شمس ابی ای م و آنگر آن دن را قبول کند مبالغه کن که زودتر بیاید.

چون به خدمت آن حضرت رفتم پیش از آنکه سخن بگویم حضرت فرمود که آیا وصیتهای مرا حفظ کرده ای؟ گفتم: بلی: پس کفش خود را طلبید و فرمود که می دانم ترا به چه کار فرستاده است و کفش پوشی و ردای م بارک بر دوش افکن و م توجه شد. چون داخل مجلس مأمون گردید او برخاست و استقبال کرد و دست در گردنش درآورد و پیشانی نورانش را بوسه داد و آن حضرت را بر تخت خود نشانید و سخن بسیار به آن امام مختار گفت،

پس ی‌ک‌ی از غلام آن خود را گفت که انگور و انار بیاورید. هرثمه گفت چون نام آن‌گ‌ور و آن‌ار
ش‌ن‌یدم سخنان سید ابرار را به خاطر آوردم صبر نتوانستم کرد لرزه بر آن‌دامم افتاد و نخواستم که حالت من بر مأمون
ظاهر شود از مجلس بیرون رفتم و خود را در ک‌ناری افکندم ، چون نزدیک زوال شمس شد دیدم که حضرت از مجلس
مأمون بیرون آمد و ب‌ه‌خ‌ان‌ه‌ت‌شریف برد. بعد از ساعتی مأمون امر نمود که اطباء، به خانه آن حضرت
ب‌رون‌د، سبب آن را پرسیدم ، گفتند مرضی آن حضرت را عارض شده است . و مردم در آن‌ح‌ض‌رت
گ‌م‌ان‌ه‌ا‌می بردند و من صاحب یقین بودم . چون ثلثی از شب گذشت صدای شیون از خانه آن امام مظلوم ممتحن
بلند شد و مردم به در خانه آن حضرت شتافتند و من به س‌رع‌ت‌رف‌ت‌م دیدم که مأمون ایستاده است و سر خود را
برهنه کرده است و بندهای خود را گ‌ش‌وده اس‌ت و ب‌ه‌آواز ب‌ل‌ن‌د گ‌ری‌ه و ن‌وح‌ه‌م‌ی‌ک‌ن‌د،
چ‌ون م‌ن‌ای‌ن‌ح‌ال را م‌ش‌اه‌ده ک‌ردم ب‌ی‌ت‌اب‌ش‌دم و گ‌ری‌ان‌گ‌ردیدم . و چون صبح شد
مأمون به ت‌ع‌زی‌ه‌آن‌ح‌ض‌رت ن‌ش‌س‌ت و ب‌ع‌د از ساعتی داخل خانه آن امام مظلوم شد و گفت :
اسباب غ‌س‌ل‌را ح‌اض‌ر کنید که می‌خواهم او را غسل دهم ، چون من این سخن را شنیدم به فرموده آن‌ح‌ض‌رت
ن‌زدی‌ک‌او رف‌تم و پیام آن حضرت را رسانیدم چون آن تهدید را شنید ترسید و دست از غسل برداشت و تغسیل را
ب من گذاشت

چون بیرون رفت بعد از ساعتی خیمه ای که ح_ض_رت فرموده بود برپا شد من با جماعت دیگر در بیرون خیمه بودیم و آواز تسیح و ت_ک_ب_ی_ر و ت_ه_لی_ل می شنیدی و صدای ریختن آب و حرکت ظرفها به گوش ما می رسید و ب_وی_خ_وش_ی از پ_س پرده استشمام می کردیم که هرگز چنین بویی به مشام ما نرسیده بود. ن_ا_گ_اه دیدم که ماءمون از بام خانه مشرف شد و مرا بانگ زد گفت آنچه حضرت مرا خبر داده بود و من جواب گفتم آنچه حضرت امر فرموده بود. پس دیدم که خیمه برخاست و م_ولای_م را در ک_ف_ن_پ_ی_چ_یده طاهر و مطهر و خوشبو بر روی نعش گذاشته اند پس نعش آن حضرت را بیرون آوردم ماءمون و جمیع حاضران بر آن حضرت نماز خواندند چون به قبه هارون رفتیم دیدیم که کلنگ داران در پس پشت هارون می خواهند که قبر از برای آن جناب ح_ف_ر_ن_مَایند چندان که کلنگ بر زمین می زدند ذره ای از آن خاک جدا نمی شد. ماءمون گفت : م_ی_ب_ینی زمین چگونه امتناع می نماید از حفر قبر او! گفتم : مرا امر کرده است آن جناب که یک کلنگ در پیش روی قبر هارون بر زمین بزنم و خبر داده که قبر ساخته ظاهر خواهد شد! م_اء_ون_گ_فت : سبحان الله ! بسیار عجیب است اما از امام رضا علیه السلام هیچ امری غریب نیست ، ای هرثمه ! آنچه گفته است به عمل آور. هرثمه گفت که من کلنگ را گرفتم . و در جانب قبله هارون بر زمین زدم به یک کلنگ

زدن قبر کنده و در میانش ضریح ساخته پیدا شد م_اء_ون_گ_ف_ت : ای ه_ر_ث_م_ه ! او را در ق_یر_گذار، گفتم مرا امر کرده است که او را در قبر نگذارم تا امری چند ظاهر شود و مرا خبر داد که از قبر آب سفیدی خواهد جوشید و قبر از آن آب م_م_ل_و_خ_و_اه_د_ش_د و م_اه_ی در م_ی_ان_آب_ظ_اه_ر_خ_و_اه_د_ش_د ک_ه_ط_ولش_م_س_اوی_طول_قبر باشد و فرمود که چون ماهی غائب شود و آب از قبر برطرف شود جسد شریف او را در ک_ن_ار_قبر_بگذارم و آن کسی که خدا خواسته که او را در لحد گذارد خواهد گذاشت ، م_اء_ون_گ_ف_ت : ای ه_ر_ث_م_ه ! آن_چ_ه_ف_رم_وده اس_ت_ب_ه_عمل_آور. چون آب و ماهی ظاهر شد من نعش مطهر آن جناب را در کنار قبر گذاشتم ناگاه دیدم که پرده سفیدی بر روی قبر پیدا شد و من قبر را نمی دیدم و آن جناب را به قبر بردند بی آنکه من دستی بگذارم ، پس ماءمون حاضران را گفت که خاک در قبر بریزید گفتم : آن_ح_ض_رت_ف_رموده که خاک نریزید، گفت : وای بر تو ! پس کی قبر را پر خواهد کرد ؟ گفتم : او مرا خبر داده که قبر پر خواهد شد ! پس مزدم خاکها را از دست خود ریختند و به سوی آن قبر نظر می کردند و از غرائبی که به ظهور می آمد متعجب بودند و ناگاه قبر پر شد و از زمین بلند گردید . چون ماءمون به خانه برگشت مرا به خلوت طلبید و گفت

: ترا به خدا سوگند می دهم که آنچه از آن جناب شنیدی برای من بیان کن ، گفتم : آنچه فرموده بود به شما عرض کردم . گفت ترا به خدا سوگند می دهم که غیر اینها چه آنچه گفته است بگویی چون خیر انگور و انار را نقل کردم رنگ او متغیر شد و رنگ به رنگ می گردید و سرخ و زرد و سیاه می شد پس بر زمین افتاد و مدهوش شد و در بی هوشی می گفت : وای بر مأمون از خدا وای بر مأمون از رسول خدا صلی الله علیه و آله ، وای بر مأمون از علی مرتضی علیه السلام ، وای بر مأمون از فاطمه زهرا سلام الله علیها ، وای بر مأمون از حسن مجتبی علیه السلام ، وای بر مأمون از حسین شهید کربلا علیه السلام ، وای بر مأمون از حضرت امام زین العابدین علیه السلام ، وای بر مأمون از امام محمد باقر علیه السلام ، وای بر مأمون از امام جعفر صادق علیه السلام ، وای بر مأمون از امام موسی کاظم علیه السلام ، وای بر مأمون از امام به حق علی بن موسی الرضا علیه السلام ، به خدا سوگند این است زیانکاری هویدا . مکرر این سخن را می گفت و می گریست و فریاد می کرد . من از مشاهده احوال او ترسیدم و کنج خانه خزیدم ، چون به حال خود باز آمد مرا طلبید و مانند مستان مدهوش بود پس گفت : به خدا سوگند که تو و جمیع اهل آسمان و زمین نزد من

از آن حضرت عزیز تر نیستند اگر بشنوم که یک کلمه از این سخنان را جایی ذکر کرده ای ترا به قتل می رسانم ، گفتم اگر یک کلمه از این سخنان را جایی اظهار کنم خون من بر شما حلال باشد . پس عهدها و پیمانها از من گرفت و س_و_گ_ن_ده_ای عظیم مرا داد که اظهار این اسرار نکنم چون پشت کردم دست بر دست زد و این آیه را خواند:

(يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّنُونَ مَا لَا يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ وَكَانَ اللَّهُ يَعْمَلُونَ مُحِيطًا)؛ (۱۲۸)

ی_ع_ن_ی_پ_ن_ه_ان_م_ی_ک_ن_ن_د_از_م_ردم و پ_ن_ه_ان_ن_م_ی_ک_ن_ن_د_از_خ_دا و ح_ال_ای_ن_ک_ه_خ_دا_ب_ای_ش_ان_است در شبها که می گویند سخنی چند که خدا نمی پسندد از ایشان و خدا به جمیع کرده های شما احاطه کرده است و بر همه آنها مطلع است . (۱۲۹)

قسمت سوم

قطب راوندی از حسین عباد که کاتب حضرت امام رضا علیه السلام بود روایت کرده که چون م_اء_ون اراده سفر بغداد کرد من به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم چون نشستم فرمود که ای پسر عباد! ما داخل عراق نخواهیم شد و عراق را نخواهیم دید، چون این سخن را شنیدم گ_ری_س_ت_م و گ_ف_ت_م : ی_اب_ن_رس_ول_الله ! م_را_از_اهل_و_فرزندان_خود_ن_وم_ی_د_ک_ردی . ف_رم_ود_ک_ه_ت_و_داخل_خواهی_ش_د و م_ن_داخل_ن_خواه_م_ش_د، چ_ون_ب_ه_حضرت_به_حوالی_شهر_طوس_رسید_بی_م_اری_آن_ح_ضرت_راع_ارض_شد و وصیت فرمود که قبر او را در جانب قبله نزدیک به دیوار بکنند و میان

قبر او و قبر هارون سه ذرع فاصله بگذارند. بیشتر برای هارون می خ_واس_ت_ن_د_ک_ه در آن م_وض_ع_ق_ب_ر بکنند بیل و کلنگ بسیار شکسته شده بود و نتوانسته بودند که حفر نمایند، حضرت فرمود که به آسانی کنده خواهد شد و صورت ماهی از مس در آنجا پیدا خواهد شد و بنر آن صورت، نوشته به خط عبری و لغت عبری خواهد بود، چ_ون_لح_د_م_راح_ف_ر_نمایید بسیار عمیق کنید و آن صورت ماهی را نزدیک پای من دفن کنید. چ_ون_ش_ر_وع_کردند به کندن قبر مقدس آن حضرت، هر کلنگی که بر زمین می زدند مانند ری_گ_ف_رو_م_ی_ری_خت تا آنکه صورت ماهی پیدا شد و در آن صورت نوشته بود که این روض_ه_ع_لی_ب_ن_م_وس_ی_ال_رض_ا_س_ت و آن گودال هارون جبار است تمام شد آنچه از (کتاب جلاءالعیون) نقل کردیم. (۱۳۰)

و بدان که شایسته است در اینجا به سه چیز اشاره شود:

اول_آن_که اشهر در تاریخ شهادت حضرت امام رضا علیه السلام آن است که در ماه صفر س_ن_ه_دوی_س_ت و س_وم_ب_ه_س_ن_پنجاه و پنج واقع شده و لکن در روز آن اختلاف است، ابن_اث_یر و طبرسی و بعضی دیگر روز آخر ماه گفته اند و بعضی چهاردهم و کفعمی هفدهم آن م_اه (۱۳۱) و ص_اح_ب (ک_تاب_العدد) و صاحب (مار الشیعه) در بیست و سوم ذی القعدة گفته اند (۱۳۲) و آن روزی است که مستحب است زیارت آن ح_ض_رت از ن_زدی_ک و دور_چ_ن_ان_ک_ه_س_ی_د_ب_ن_ط_ا_وس در (اق_ب_ال) ف_رم_وده

(۱۳۳) و ح-م-ی-ری از ث-ق-ه ج-لی-ل-م-ع-م-ر-ب-ن-خ-لا-د نقل کرده که روزی در مدینه امام محمد تقی علیه السلام فرمود: ای م-ع-م-ر! سوار شو، گفتم: به کجا برویم؟ گفت: سوار شو و کاری مدار. پس سوار شدم و ب-ا-آن ح-ض-رت رفتم تا رسیدیم به یک وادی یا زمین پستی فرمود که اینجا بایست من ای-س-ت-ادم در آن ج-ا-ت-ا ح-ض-رت آم-د، ع-رض ک-ردم: فدایت شوم! کجا بودی؟ فرمود: به خراسان رفتم و همین ساعت پدرم را دفن کردم (۱۳۴).

و شیخ طبرسی در (إعلام الوری) روایت کرده از امیه بن علی که گفت: من در مدینه ب-ودم و پ-ی-وس-ت-ه ب-ه خ-د-م-ت ح-ض-رت امام محمد تقی علیه السلام می رفتم در ایامی که ح-ض-رت ام-ام-رض-اع-لی-ه الس-لام در خ-راس-ان ب-ود و اهل بیت و حضرت امام محمد تقی علیه السلام و عموهای پدرش می آمدند به خدمت آن حضرت و س-لام-م-ی-ک-ردن-د ب-ر-آن ح-ض-رت و تعظیم و تکریم آن جناب می نمودند. پس روزی در ح-ض-ور ای-ش-ان ج-اری-ه خ-ود را ط-لب-ی-د و ف-رم-ود ک-ه ب-گ-وب-ه ای-ش-ان ی-ع-ن-ی-ب-ه اه-ل-خانه که مهیا و آماده شوند برای ماتم؛ چون فردا شد باز حضرت همان فرمایش را به آن ج-اری-ه فرمود، آن جماعت سؤ-ال کردند که مهیا شوند برای ماتم کی؟ فرمود: برای ماتم بهترین اهل زمین. پس بعد از چند روز خبر رسید که حضرت امام رضا علیه السلام در آن روز ک-ه ف-ر-ز-ن-د ب-زرگ-وارش ام-ر-ب-ه م-اتم فرمود به عالم بقاء رحلت کرده بود. (۱۳۵)

آن_ک_ه_علما برای حضرت امام رضا علیه السلام فرزندی غیر از امام محمّد تقی علیه السلام ذک_ر_ن_ک_رده اند بلکه بعضی گفته اند که اولادش منحصر به آن حضرت بوده ، ش_ی_خ_م_ف_ی_د_ف_رم_وده_ک_ه_حضرت امام رضا علیه السلام از دنیا رحلت فرمود و فرزندی ن_د_اش_ت_ک_ه_م_م_ط_ل_ع_ب_اش_ی_م_ب_ر_آن_ج_ز_پسرش امام بعدش ابوجعفر محمّد بن علی علیه السلام و س_ن_ش_ری_ف_ش_در_روز_و_ف_ات_پ_در_ب_زرگ_وارش_ب_ه_ه_ف_ت_سال_و_چند_ماه_رسیده_بود.(۱۳۶) و ابن شهر آشوب تصریح کرده که فرزند آن حضرت محمّد امام است و بس . (۱۳۷) و لکن علامه مجلسی در (بحار) از (ق_رب_ال_اس_ن_اد) ن_قل_کرده که بزنی خدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض می کند که چند سال است از شما می پرسم از خلیفه بعد از شما و شما می فرمایید پ_س_رم_و_ش_ما_را فرزند نبود و خدا دو پسر به شما موهبت فرموده پس کدام یک از این دو پ_س_رت_و_اس_ت_الخ . (۱۳۸) و اب_ن_شهر آشوب در (مناقب) فرموده که اص_ل_در_م_س_ج_د_زرد_کنه_در_شهر_مرو_است_آن_است_که_حضرت_امام_رضا_علیه_السلام_در_آن_ن_م_از_گ_زارده_پس_بنا_شده_مسجدی_پس_از_آن_دفن_شده_در_آن_پسر_حضرت_امام_رضا_علیه_السلام_و_کرامتهایی_در_آن_نقل_شده . (۱۳۹)

روایات فاطمه دختر امام رضا علیه السلام

و ن_یز_علامه_مجلسی_رحمه_اللّه_در_(بحار)_در_باب_حسن_خلق_روایتی_از_(عیون_اخ_ب_ار_الرض_ا_علیه_السلام)_نقل_می_کند_ظاهرش_آن_است_که_امام_رضا_علیه_السلام

را دختری بود فاطمه نام که از پدر بزرگوارش حدیث روایت کرده و آن حدیث این است :

(عَنْ فَاطِمَةَ بِنْتِ الرِّضَا عَنِ أَبِيهَا عَنِ أَبِيهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ أَبِيهِ وَعَمِّهِ زَيْدٍ عَنِ أَبِي هُرَيْرَةَ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: مَنْ كَفَّ غَضَبَهُ، كَفَّ اللَّهُ عَنْهُ عَذَابَهُ وَمَنْ حَسَّنَ خُلُقَهُ بَلَّغَهُ اللَّهُ دَرَجَةَ الصَّائِمِ الْقَائِمِ)؛ (۱۴۰)

یعنی فاطمه بنت رضاع علی‌ه‌السلام از پدر خود از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود هر که باز دارد خداوند تعالی از او عذاب خود را و کسی که نیکو کند خلق خود را برساند خداوند تعالی او را به درجه کسی که روزه دار و قائم به عبادت باشد. و نیز شیخ صدوق روایت کرده :

(مُسْنَدًا عَنْ فَاطِمَةَ بِنْتِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا عَنِ أَبِيهَا الرِّضَا عَنِ آبَائِهِ عَنِ عَلِيِّ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ قَالَ: لَا يَحِلُّ لِمُسْلِمٍ أَنْ يُرْوَعَ مُسْلِمًا) (۱۴۱).

و در کتب انساب نیز ذکر کرده اند که آن حضرت را دختری بوده فاطمه نام که زوجه محمد بن جعفر بن اسم بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب برادرزاده ابوهاشم جعفر بن ابی طالب بوده و او مادر حسن بن محمد بن جعفر بن قاسم است و شبلنجی در (نورالابصار) که نامت‌ی از ای‌ن‌م‌خ‌دره‌ن‌قل کرده است ط‌الب‌ی‌ن‌ب‌ه‌آن‌ج‌ارج‌وع فرمایند. (۱۴۲)

سوم بدان‌که‌ه‌ش‌ع‌را‌ب‌رای‌ح‌ضرت‌امام‌رضا‌علیه‌السلام‌مرثیه‌بسیار‌گفته‌اند‌و‌ع‌لام‌ه‌م‌جلسی‌رحمه‌الله

در (بحار) بابی در مرثی آن جناب ایراد کرده و لکن چون آن مرثی ع ربی اس ت و ک ت اب م ا
ف ا ر س ی اس ت گ ن ج ای ش نقل ندارد و لکن به جهت تبرک و تیمن به ذکر چند شعر اکتفا می کنیم:

ق ال دُعْبَل :

أَلَا مَالِعَيْنِ بِالْذُّمُوعِ اسْتَهَلَّتْ وَ لَوْ نَفِدَتْ (۱۴۳) مَاءَ الشُّؤْنِ لَقَلَّتْ

عَلَى مَنْ بَكَتُهُ الْأَرْضُ وَ اسْتَرْجَعَتْ لَهُ (۱۴۴)

رُؤُوسُ الْجِبَالِ الشَّامِخَاتِ وَ ذَلَّتْ

وَ قَدْ أَعْوَلَتْ تَبْكِي السَّمَاءَ لِفَقْدِهِ

وَ أَنْجُمُهَا نَاحَتْ عَلَيْهِ وَ كَلَّتْ

فَنَحْنُ عَلَيْهِ الْيَوْمَ أَجْدَرُ بِالْبُكَاءِ

لِمَرْزِيَّتِهِ عَزَّتْ عَلَيْنَا وَ جَلَّتْ

رُزِينَا رَضِيَ اللَّهُ سَبْطَ نَبِينَا

فَأَخْلَفَتِ الدُّنْيَا لَهُ وَ تَوَلَّتْ

تَجَلَّتْ مُصِيبَاتُ الزَّمَانِ وَ لَا أَرَى

مُصِيبَتِنَا بِالْمُضْطَفِينِ تَجَلَّتْ (۱۴۵)

و دعبل مرثیه های بسیار برای آن حضرت گفته .

وَ قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ حَبِيبِ الطَّبَّيِّ:

قَبْرُ بَطُوسٍ بِهِ أَقَامَ إِمَامٌ

حَتَّمُ إِلَيْهِ زِيَارَةً وَ لِإِمَامٍ

قَبْرُ أَقَامَ بِهِ السَّلَامُ وَ إِذْ عَدَا

تُهْدَى إِلَيْهِ تَحِيَّةً وَ سَلَامٌ

قَبْرٌ سَنَا أَنْوَارَهُ تَجَلُّوا الْعَمَى

وَ بُتْرُ بِهِ قَدْ يُدْفَعُ الْأَسْقَامُ

قَبْرٌ آذَا حَلَّ الْوُفُودُ بِرَبْعِهِ

رَحَلُوا وَ حَطَّتْ عَنْهُمْ الْأَثَامُ

وَ تَزَوَّدُوا أَمَّنَ الْعِقَابِ وَ أَوْمِنُوا

مِنْ أَنْ يَحِلَّ عَلَيْهِمُ الْإِعْدَامُ

قَبْرٌ عَلِيُّ ابْنُ مُوسَى حَلَّهُ بِثَرَاهُ يَزْهُوَا الْحِلُّ وَ الْإِحْرَامُ

مَنْ زَارَهُ فِي اللَّهِ عَارِفٌ حَقَّهُ

فَالْمَسُّ مِنْهُ عَلَى الْجَحِيمِ حَرَامٌ (۱۴۶)

و بـ د ا ن کـ ه ثـ و ابـ زیـ ارتـ آنـ حـ ضـ رتـ بیـ شـ تـ ر است از آنکه ذکر شود و ما در کتاب (مـ فـ اتـ یـ حـ الـ جـ نـ ان) بـ هـ چـ نـ د ر و ایـ تـ آنـ اقـ تـ صـ ار کـ ردیـ م (۱۴۷) و در اول ایـ نـ فـ صـ لـ بـ هـ مـ خـ تـ صـ ریـ از آن اشـ ارهـ شـ د و اگـ ر مـ قـ ام را گـ نـ جـ ایـ ش تطویل بود به ذکر چند حکایتی از دلایل و کرامات و برکات که از مشهد مقدسش ظاهر شده کتاب خود را زینت می دادیم .

فـ صـ لـ هـ فـ تم : در ذکر چند نفر از اعظم اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام و ذکر مباح آنحضرت دعبل بن علی خزاعی است

شـ اعـ ر اول : کـ ه مـ قـ ام ش در فـ ضـ ل و بـ لاغـ ت و شـ عـ ر و ادب بالاتر است از آنکه ذکر شود

قـ اضـ ی نـ و ر اللـ ه در (مـ جـ الـ سـ المـ و مـ نـ یـ ن) فـ ر مـ و ده : اـ حـ و الـ خـ جـ سـ تـ هـ

مآل او به تفصیل و اجمال در کتاب (کشف الغمه) و (عیون اخبار الرضا) و س_ای_ر_ک_ت_ب_ش_ی_ع_ه_ام_امیه
مذکور است ، و از او در (کشف الغمه) ن_ق_ل_ک_رده_ک_ه_چون_قصیده_موسومه_به_ (مدارس آیات) را نظم نمودم
قصد آن کرد ک_ه_ب_ه_خ_دم_ت_ام_اب_والح_س_ن_علی_بن_موسی_الرضا_علیه_السلام_به_خراسان_روم_و_آن
ق_ض_ی_ده_را_ب_ه_رض_ایشان_رسانم_چون_به_خراسان_رفتم_و_به_خدمت_آن_حضرت_مشرف_ش_دم_و
ق_ص_ی_ده_را_بر_ایشان_خواندم_تحسین_بسیار_نمودند_و_فرمودند_تا_من_ترا_امر_نکنم_ای_ن_ق_ص_ی_ده_را_ب_ه_کسی
مخوان ، تا آنکه خیر آمدن من به مأمون رسید و مرا به نزد خود ط_لییده_خبر_را_پرسید_آنگاه_گفت ، قصیده مدارس آیات را
بر من بخوان ! من انکار معرفت آن ق_ص_ی_ده_ک_ردم_پ_س_ب_ه_یکی_از_خادمان_گفت_که_حضرت_امام_رضا_علیه
السلام_را_طلب_نماید_و_بعد_از_ساعتی_آن_حضرت_تشریف_فرمودند_پس_مأمون_به_آن_حضرت_گفت_که_از_دع_ب_ل
اس_ت_دع_ا_ن_م_ودی_م_که_قصیده_مدارس_آیات_را_بر_ما_بخواند_انکار_معرفت_آن_نمود. آن حضرت به من امر فرمودند
که_ای_دعبل_!_آن_قصیده_را_بخوان . پس بخواندم آن را و مأمون ت_ح_س_ی_ن_بسیار_نمود_و_پنجاه_هزار_درهم_کرم_کرد
و_حضرت_امام_رضا_علیه_السلام_به_آن_م_ب_لغ_ان_ع_ام_ف_رم_ود_پ_س_من_به_آن_حضرت_گفتم_که_توقع_آن_داشتم_که
از_جامه_های_بدن_مبارک_خود_جامه_ای_به_من_کرم_نمایی_تا_در_وقت

مردن کفن خود سازم ، فرمودند که چنین کنم و بـمـنـجـامـه ای بـخـشـیـدنـد کـه خـود آن
حـضـرت آن حـضـرت را اسـتـعمال نموده بودند و منشفه (۱۴۸) لطیف نیز شفقت فرمودند و فرمودند که ایـن
را نـگـاه دار کـه بـه بـرکـت آن مـصـون و مـحـفـوظ خـواهـی بـود و بـعـد از آن
فـضـل بـن سـهـل ذوالریـاسـتین که وزیر مأمون بود صله ای نیکو به من داد، اسب ترکی راهـوار بـا
زیـن و یـراق به من فرستاد. و چون مدتی برآمد معاودت عراقی در خاطر جلوه گر آمد در اثنای راه بعضی از قطاع الطریق
بر ما بیرون آمدند و مرا و رفیقان مرا تمامی غارت کردند چنانکه بر بدن من غیر کهنه قبائی نگذاشتند و من تأسف بر هیچ
چیز اسباب خـود نـمـیـخورم الا بر آن جامه و منشفه که حضرت به من انعام فرمودند و تفکر می کردم در آن سخن که
به من گفته بودند که این جامه و منشفه را حفظ کن که به برکت آن محفوظ خـواهـی بـود کـه نـاگـاه
یـکـی از کـیـکـر و حـرامـی بـر هـمـان اسـب کـه فـضـل بـن سـهـل ذوالریاستین به من داده بود سوار
شده نزدیک من آمد و این مصرع شعر مرا را بـخـواند که (مدارس آیات خلت من تلاوه) به گریه افتاد و چون من این
حالت از او مـشـاهـده کـردم تـعـجـب نـمـودم که در آن میان شخصی شیعی دیدم و بنابراین طمع در
اسـتـرداد جـامـه و مـنشفه حضرت امام نموده به آن شخص گفتم که ای مخدوم! این قصیده از کـیـست ؟ گفت :
را با این چه کار است ؟

گفتم : این پرسش من سببی دارد که ترا از آن خبر خ_واهم کرد، گفت : این قصیده را شهرت او نسبت به صاحبش بیش از آن است که مخفی ماند. گ_ف_ت_م : او ک_ی_س_ت ؟ گ_ف_ت : دعبل بن علی شاعر آل محمّد علیهم السلام جزاء الله خیرا. پس گ_ف_تم : والله ! دعبل منم و این قصیده از من است ، آن شخص از جای درآمده گفت : این چه سخن دور از ک_ار_اس_ت ک_ه می گوئی ؟ گفتم : از اهل قافله تحقیق نمائید. پس بفرستاد و جمعی از اه_ل_ق_اف_له را ح_اض_ر_س_اخ_ت و از ح_ال_م_ن_س_ؤ_ال ن_م_ود، ه_م_گ_ی_گ_ف_ت_ن_د_ک_ه ای_ن_د_ع_ب_ل ب_ن_ع_لی_ال_سخ_زاع_ی_اس_ت چ_ون_م_را_ب_ه_ی_ق_ی_ن_دان_س_ت ک_ه_د_ع_ب_ل_م ، گ_ف_ت : ج_م_ی_ع_مال_اهل_قافله را به جهت خاطر تو بخشیدم آنگاه منادی ندا کرد در میان اصحاب خود تا جمیع ام_وال_م_را دادن_د_و_م_را_ب_درقه_شده به محل امن رسانیدند و سر آنچه حضرت امام علیه الس_لام از آن خ_ب_ر_داده_ب_ود ب_ه_ظ_ه_و_ر_س_ی_د_و_ج_م_یع_قافله به برکت جامه و منشفه آن حضرت ماءمون ماندند.(۱۴۹)

و در ک_ت_اب (ع_ی_ون_اخ_ب_ار_الرض_اع_لی_ه_الس_لام) م_ذ_ک_ور_اس_ت ک_ه_چ_ون_د_ع_ب_ل از ای_ن_ورط_ه_خ_لاص_ی_یافت و به شهر قم رسید شیعه قم به نزد او آمدند و از او الت_م_اس خواندن قصیده مذکور نمودند دعبل ایشان را همراه خود به مسجد جامع برد و بر م_ن_ب_ر_ف_ت و ق_ص_ی_ده_را_ب_ر_ای_ش_ان خ_وان_د_و_اه_ل_ق_م_ال_و_خ_ل_ع_ت_ب_س_ی_ار_ب_ر_او_ن_ث_ار_ک_ردن_د

آن گاه چون خب ر جبه مبارک آن حضرت که به دعبل داده بود به گئوش اهل قم رسید از او التماس نمودند که آن را به هزار دینار به ای ش ان ب ف روشد، دعبل از آن امتناع نمود. دیگر باره التماس نمودند که پاره ای از آن را به ای ش ان ب ه ه زار دی ن ا ر ب ف روش د آن ن ی ز درج ه ق ب ول ن یافت و چون دعبل از قم بیرون رفت بعضی از جوانان خودرایی که به آن نواحی ب ودن د خ ود را ب ه او رس ان ی دن د و ج ب ه را ب ه زور از او گ رفت ن د. دعبل به قم باز گردید و از اهل آنجا التماس نمود که جبه را به او بدهند آن جوانان از او ام ت ن اع ن م ودن د و ام ت ث ال ام ر م ش ای خ و اک اب رخ ود ن ک ر دن د، لا ج ر م دع بل را گ رفت ن د ج ب ه ب ه د س ت ت و ن م ی آی د ه م ان ه زار دی ن ا را ب گ ی ر، دع بل قبول نکرد و آخر چون از آن نومید گردید التماس کرد که پاره ای از آن جبه را به او دهند، آن جماعت قبول این معنی نموده پاره ای از آن جبه با هزار دینار به او دادند.

دعبل به وطن خود معاودت نمود، چون به وطن رسید دید که دزدان خانه او را بالتمام غارت کرده اند و چون در وقت م ف ا ر ق ت از ح ض رت ام ام رضا علیه السلام آن حضرت صره ای م شتمل بر صد دینار نیز به او داده بودند و فرموده بودند که این را نگاه دار که به آن محتاج خواهی شد دعبل آن را به شیعه عراق هدیه نمود و در عوض هر دینار صد درهم به او دادند چ ن ان چ ه از آن ص ره ده ه زار دره م ب ه د س ت او

آمد و مقارن ای ن ح ال چ ش م ج اریه دعبل که با او محبت عظیم داشت رمد عظیم پیدا کرد و طبیبان را بر سر او حاضرساختند چون در چشم او نظر کردند گفتند که چشم راست او معیوب شده است و ماعلاج او نمی توانی م ن مود و چ ش م چپ او را معالجه می کنیم و امیدواریم که خوب شود. دعبل از این سخن غمناک شد و کلفت بسیار یافت تا آنکه پاره جبه حضرت امام رضا علیه السلام که ه م راه داشت او را به یاد آمد آنگاه آن را بر چشم جاریه مالید و چشم او را از اول ش ب ب ه ع ص اب ه ای از آن بست چون صبح شد به برکت آن چشمهای او بهتر از ایام سابق شد. (۱۵۰)

مؤلف گوید: که آن ص ر ه ص د دی ن ا ر ک ه ح ض ر ت ب ه دعبل مرحمت فرموده بود از آن پولهای رضویه بود یعنی مسکوک به نام مبارک آن حضرت بود له ذاش بیان هر دینار آن را به صد درهم خریدند، و چون قاضی نورالله روایت را ب الت م ام از (ع ی ون اخ ب ا الرضا) نقل کرده ب لک ه اول آن را از (ک ش ف الغ م ه) نقل کرده لاجرم ذکر رج ب ه و ص د دی ن ا ر اجمال دارد و من اشاره می کنم به اول روایت موافق آنچه در (عیون) است:

شیخ صدوق ب ه س ن د م ع ت ب ر روایت کرده که وارد شد دعبل ب رح ض رت امام رضا ع ل ی ه الس لام ب ه م ر و ع رض ک رد: ی اب ن رس ول اللّٰه! م ن ق ص ی ده ای ب رای ش م ا گ ف ت ه ام و ق س م خ ورده ام که قبل از شما برای کسی نخوانم آن را، فرمود: بیار

آن را پس خواند قصیده مدارس آیات را تا رسید به این شعر:

أَرَى فَيْئَهُمْ فِي غَيْرِهِمْ مُتَقَسِّمًا

وَ أَيْدِيَهُمْ مِنْ فَيْئِهِمْ صَفَرَاتٍ

حضرت گریست و فرمود: راست گفתי ای خزاعی! پس چون رسید به این شعر:

إِذَا وَ تَرَوْا مَدُّوا إِلَى وَاتْرِبَهُمْ

أَكْفًا عَنِ الْأَوْتَارِ مُنْقَبِضَاتٍ

حضرت تقلب کف کرد و فرمود: بلی، واللّه منقبضات، و چون رسید به این شعر:

لَقَدْ خِفْتُ فِي الدُّنْيَا وَ أَيَّامِ سَعِيهَا

وَ إِنِّي لَأَرْجُو الْأَمْنَ بَعْدَ وَفَائِي

حضرت فرمود: ایمن گرداند خداوند ترا روز فزع اکبر، پس چون رسید به این شعر:

وَ قَبْرِ بَغْدَادَ لِنَفْسٍ زَكِيَّةٍ

تَضَمَّنَهَا الرَّحْمَنُ فِي الْغُرَفَاتِ

فرمود: آیام-لحق-ن-کنم به این موضع از قصیده تو دو بیتی که تمام قصیده تو به آن خواهد بود؟ عرض کرد:

ملحق فرما یابن رسول الله، فرمود:

وَ قَبْرِ بَطُوسٍ يَالَهَا مِنْ مُصِيبِهِ

الْحَتُّ عَلَى الْأَحْشَاءِ بِالزَّفَرَاتِ

إِلَى الْحَشْرِ حَتَّى يَبْعَثَ اللَّهُ قَائِمًا

يُفَرِّجُ عَنَّا الْهَمَّ وَ الْكُرْبَاتِ

دعبل گفت: یابن رسول الله! این قبری که فرمودید به طوس است قبر کیست؟!

فرمود قبر-من-است! و ایام-ولی-الی-من-ن-ق-ض-ی-ن-م-ی-ش-ودت-آن-که-م-ی-گ-رد

طوس-م-ح-ل-آم-د-و-رف-ت-ش-ی-عه-زوار-من، آگاه باش هر که زیارت کند مرا در غربت من به طوس، خواه-د

ب_و_د_ب_ا_م_ن_د_ر_د_ر_ج_ه_م_ن_ر_و_ز_ق_ی_ا_م_ت_آ_م_ر_ز_ی_د_ه_ب_ا_ش_د_پ_س_چ_و_ن_د_ع_ب_ل_ا_ز_خ_و_ا_ن_د_ا_ز_خ_و_ا_ن_د_ن
ق_ص_ی_د_ه_ف_ا_ر_غ_ش_د_ح_ض_ر_ت_ف_ر_م_و_د_ب_ه_ا_و_ک_ه_ج_ا_ی_م_ر_و_و_ب_ر_خ_ا_س_ت_و_د_ا_خ_ل_خ_ا_ن_ه_ش_د_و_ب_ع_د_ا_ز_س_ا_ع_ت_ی
خ_ا_د_م_ی_ب_ی_ر_و_ن_آ_م_د_و_ص_د_د_ی_ن_ا_ر_ر_ض_و_ی_ه_آ_و_ر_د_ب_ر_ا_ی_د_ع_ب_ل_و_گ_ف_ت_م_و_ل_ا_ی_م_ف_ر_م_و_د_ه_ک_ه
ا_ی_ن_را_د_ر_ن_ف_ق_ه_خ_و_د_ق_ر_ا_ر_ب_د_ه_،_د_ع_ب_ل_گ_ف_ت_:_ب_ه_خ_دا

قسم که من برای این نیامده ام و من این قصیده را برای طمع چیزی نگفته ام و آن صـره پول را رد کرد و جامه ای از جامه های حضرت خواست که به آن تبرک جوید و تـشـرف پـیدا کند، پس حضرت جبه خزی با صره برای او فرستاد و به خادم فرمود بـه او بـگـگـو کـه بـگـیر این صره را که محتاج خواهی شد به آن و برنگردان آن را، پس دعـبـل صـره و جبه را گرفت و با قافله از مرو بیرون آمد. چون رسید به میان (قوهان) (۱۵۱) دزدان بـرای شـان ریـخـتـنـد و اهل قـافـلـه را گـرفـتـنـد و کـتـفـه ای آنـهـا را بـسـتـنـد و از جـمـله ای شـان بـود دعبل ، پس دزدان مالک شدند اموال قافله را و مابین خودشان قسمت کردند یکی از دزدان این شعر را از قصیده دعبل به مناسبت در این مقام خواند:

أرى فَيْئَهُمْ فِي غَيْرِهِمْ مُتَّقِسِمًا

وَ أَيْدِيَهُمْ مِنْ فَيْئِهِمْ صَفَرَاتٍ

دعـبـل شـنـیـد گـفـت : ای شـعـر از کـیـسـت ؟ گـفـت : از مـردی از خـزاعـه کـه نـام او دعبل است ، دعبل گفت : منم دعبل که قصیده اش را گفته ام ، پس آن مرد رفت نزد رئیسشان و او بـالای تـلی نـمـاز مـی خـوانـد و شـی عـه بـود پـس او را خـبـر داد بـه قـصـه دعبل . رئیس دزدان آمد نزد دعبل و گفت : دعبل تویی ؟ گفت : بلی ، گفت : بخوان قصیده را، دعـبـل خـوانـد قـصـه دعبل . پـس امـر کـرد کـه کـتـف او را و کـتـف ای جـمـی ع اهل قـافـلـه را بـاز کـردنـد و امـوال ای شـان بـه ای شـان رد کـردنـد بـه

ج-ه-ت ک-رام-ت دعبل. (۱۵۲)

ولادت د-ب-ل در س-ال وف-ات ح-ض-رت ص-ادق-ع-لی-ه الس-لام ب-وده و وف-ات ک-رد دعبل به شوش سنه دویست و چهل و ششم .

اب-والف-رج در (اغ-ان-ی) گ-ف-ت-ه-ک-ه د-ع-ب-ل بن علی از شیعه مشهورین است به م-ی-ل-ب-ه-ع-لی-ع-لی-ه الس-لام و (ق-ص-ی-ده م-دارس آی-ات-ع-) (او از احسن شعرها است و ب-راب-ری ک-رده در ف-خ-ر-ب-رت-م-ام-م-د-ح-ه-ای-ی-ک-ه گ-ف-ت-ه-ش-ده ب-رای-اه-ل-ب-ی-ت-ع-لی-ه-م الس-لام). (۱۵۳) پ-س اب-والف-رج ن-ق-ل ک-رده ق-صه ورود دعبل را بر حضرت امام رضا علیه السلام و صله دادن حضرت او را س-ی-ه-زار دره-م رض-وی-ه و خ-ل-ع-ت دادن او را ب-ه-ج-ام-ه-ای از ج-ام-ه-ای خ-ود و ه-م ن-ق-ل کرده که دعبل نوشت قصیده مدارس آیات را به جامه و محرم شد در آن و امر کرد که آن را در اکفانش گذارند و دعبل پیوسته خائف بود از خلفاء زمان خود و فراری و پنهان بود به واسطه هجوی که می گفت برای آنها و از زبان او می ترسیدند.

و حکایت شده از دعبل که گفت : زمانی که فرار کرده بودم از خلیفه ، شبی را در نیشابور بیتوته کردم تنها و عزم کردم که قصیده ای به جهت عبدالله بن طاهر بگویم در آن شب ، ه-م-ی-ن که در فکر آن بودم شنیدم در حالی که در را بسته بودم بر روی خود که صدایی ب-ل-ن-د-ش-د (اَلْسَلَامُ ع-لَی-کَـمُ الْبَی-رَاحِـمِ کَ اللّٰه) ب-د-ن-م ب-ه-لرزه درآم-د و حال عظیمی برای من روی نمود پس صاحب آن صوت به من گفت : نترس عافاک الله !

به درس_ت_ی که من مردی هستم از برادران تو از جن از ساکنین یمن ، بر ما وارد شد آینده ای از اه_ل_ع_راق و خ_واند
برای ما قصیده ترا مدارس آیات پس من دوست داشتم که آن قصیده را از خ_ودت ب_ش_ن_وم . دعبل گوید که من
قصیده را خواندم برای او و او گریست چندان که افتاد ب_ر_زم_ین پس گفت : خدا ترا رحمت کند آیا حدیث نکنم برای
تو حدیثی که زیاد کند در نیت ت_و و ی_اوری ک_ن_د ت_را در ت_مسک به مذهبیت ؟ گفتم : بلی حدیث کن ،
گفت : مدتی بود می شنیدم ذکر جعفر بن محمد علیه السلام را پس رفتم به مدینه به خدمتش شنیدم که فرمود: ح_دی_ث
ک_رد_م_را پ_درم از پ_درش از ج_دش ای_ن_ک_ه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: عَلِيُّ وَ شَيْعَتُهُ
هُمُ الْفَائِزُونَ ؛ علی و شیعه او فیروز و رستگارانند. پس وداع کرد با من و خواست برود من گفتم : خدا ترا رحمت کند خبر ده
مرا به اسم خود و گفت : منم ظبیان بن عامر، (۱۵۴)

انتهی .

دوم _ حسن بن علی بن زیاد الوشاء بجلی کوفی

از وج_وه طایفه از اصحاب حضرت رضا علیه السلام است و پسر دختر الیاس صیرفی اس_ت_ک_ه از ش_ی_وخ
اص_ح_اب حضرت صادق علیه السلام بوده و از جد خود الیاس روایت کرده که در وقت احتضارش گفت : شاهد باشید و
این ساعت ، ساعت دروغ گفتن نیست هر آینه شنیدم از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: واللّٰه ! نمی میرد بنده ای که
دوست دارد خدا و رسول و ائمه علیهم السلام را

پس آتش مسّ بکند او را و این کلام را اعاده کرد دوبار و سه بار بدون آنکه از او سؤال کنند. (۱۵۵)

و شِخ طوسِی روایت کرده از احْمَد بن محمّد بن عیسی بن قمی ؛ که به جهت طلب حدیث رحلت کَرْدَم بَه کُوفَه و مَلایقَات کَرْدَم در آنجَحاح سَن بَن عَلی و شِخ را از او سؤال کردم که کتاب علاء ن رزین و ابان بن عثمان را برای من بیاورد، چون آورد گفتم به او دوست می دارم که اجازه دهی به من روایت این دو کتاب را، گفت : خدا ترا رحمت کند! چه عجله ای داری برو بنویس از روی آنها بعد سماع کن ، گفت : گفتم که از حوادث روزگار ایمن نیستی ، گفت : آنگاه من دانستم که از برای حدیث مَثَل توطب البی است هر آینه بسیار اخذ حدیث می کردم چه آنکه من درک کردم در این مسجد نه صد تن از مشایخ را که هر یک می گفت : (حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ) . (۱۵۶)

مُؤلف گوید: که از این روایت معلوم می شود که در سابق اهل قم چه قدر طالب حدیث بوده اند که شد رحال می کرده اند از قم تا کوفه به طلب حدیث و هم اعتماد ایشان به اصول بوده و روایت نمی کردند حدیث را مگر با اجازه یا سماع از مشایخ ، و بالجمله : او از مشایخ اجازه و اجلاء اصحاب ائمه از او روایت می کنند و اگر عثره ای از او سر زده در وقف او بر حضرت موسی علیه السلام تدارک کرده

به رجوع او به حضرت امام رضا علیه السلام و قول به امامت آن حضرت و حجت بعد از آن حضرت .

ابن شَهر آشوب در (مناقب) روایت کرده از او که گفت : نوشتم در طوماری مسائلی چَنَد که امتحان کنم به آن علی بن موسی علیه السلام را پس صبح حرکت کردم به سوی مَنَزَل آن حضرت ، از بسیاری جمعیت که بر در خانه آن حضرت بود نرسیدم به در خانه در ایَن حال خَادمی را دیدم که هَمای پَرسید : کیست حسین بن علی و شاء پسر دختر الیاس بغدادی ؟ گفتم : ای غلام ! آن کس که تو می جویی منم . پس نوشته ای به من داد و گفت : ایَن است جَواب مسائلی که با خود داری ! پس من به سبب این معجزه باهره قطع کردم به امامت آن حضرت و ترک کردم مذاهب واقفیه را . (۱۵۷)

سوم _ حسن بن علی بن فضال تیملی کوفی مکنی به ابومحمّد

قاضی نورالله در (مجالس) گفته که به خدمت حضرت امام موسی علیه السلام رسیدم و از روای آن حضرت امام رضا علیه السلام و اختصاص تمام به آن حضرت داشَت و جَلیل القدر و عظیم المنزله و زاهد و صاحب ورع و ثقه بود در روایات ، و در (کَتَاب نجاشی) از فضل بن شاذان منقول است که گفت : در یکی از مساجد نزد بعضی از قراء درس می خَواندم در آنجا قومی دیدم که با هم سخنان می گفتند و یکی از آن میان می گفت که در کوه مردی است که او را ابن فضال می گویند و او عابدترین جماعتی است که ه

م_ا_دی_ده_ایم و گفت که او به صحرا بیرون می آید و به سجده فرود می رود و آنگاه مرغان صحرا بر او جمع می شوند و او آنچنان از خود محو شده بر زمین می افتد که از دور گ_م_ان می شود که جامه یا خرقة ای است و وحشیان صحرا نزدیک به او چرا می کنند و از او رم_ی_ده_ن_م_ی_ش_ون_د_ب_ن_اب_ر_غ_ای_ت_م_ؤ_ان_س_ت_ک_ه_ای_ش_ان را ب_ه_او_ح_اص_ل_ش_ده . ف_ض_ل_ب_ن_ش_اذان_گ_وی_د_پ_س_از_آن_س_خ_ن_گ_م_ان_ک_ردم_ک_ه_م_گ_ر_آن_ح_ال_ک_سی_است که در زمان سابق بوده و بعد از استماع آن سخن به اندک زمانی دیدم که شیخی خوش صورت نیکو شمائل که جامه برسی و رداء برسی در بر و (کفش سبز) (۱۵۸) در پا داشت از در، درآمد و بر پدر من که با او نشسته بودم سلام ک_رد و پ_در من جهت تعظیم او برخاست و او را جای داد و گرمی داشت و چون بعد از لحظه ای ب_ر_خ_اس_ت_م_ن_از_پ_در_خ_ود_پ_رس_ی_دم_ک_ه_ای_ن_شیخ_کیست ؟ گفت : این حسین بن علی بن ف_ض_ال_است ! گفتم : آن عابد فاضل مشهور؟! گفت : همان است ، گفتم : آن نخواهد بود می گویند که او در کوه می باشد، گفت این همان است که در کوه می باشد، باز گفتم که او ن_خ_واه_د_ب_ود_ک_ه_او_ه_م_ی_ش_ه_در_ک_وه_م_ی_ب_اش_د، گ_ف_ت : چ_ه_ک_م_ع_ق_ل_پ_س_ری_ب_وده_ای_ن_م_ی_تواند_بود_که_او_در_این_ایام_از_آنجا_آمده_باشد، پس آنچه

از اهـل مـسجد درباره حسن شنیده بودم بر پدر عرض کردم پدرم گفت : آنچه شنیده ای درست است و این حسن همان حسن است . و حسن گاهی پیش پدر من می آمد پس من نزد او رفتم و کتاب ابـن بکیر و غیر آن از کتب احادیث از او استماع نمودم و بسیار بود که کتاب خود را بر می داشـت و بـه حـجـره مـن مـی آمـد و بـر من قرائت آن می نمود و در سالی که طاهر بن الحسین الخزاعی که از سپهسالاران مأمون بود حج گزارد و به کوفه مراجعت نمود، چون تعریف فـضایل و کمالات حسن نزد او کرده بودند کسی نزد حسن فرستاد و به او پیغام نمود که مـن از رسـیـدن به خدمت شما معذورم التماس دارم که شما قدم شریف به سوی من ارزانی دارید. پس حسن از رفتن نزد طاهر امتناع نمود و هر چند اصحاب او را در ملاقات طاهر ترغیب نمودند قبول نکرد و گفت مرا با او نسبتی نیست و از آن ، استغناى او دانستم که آن آمدن به خـانـه مـن از روی دینداری بود و مصلاى او در جامع کوفه نزد ستونی بود که آن را (سـابـعـه) و (اسطوانه ابراهیم علیه السلام) می گویند و حسن در تمام عمر قائل به امامت عبداللّه افطح بود و در مرض موت واقعه ای دید و از آن عقیده برگردید و رجوع به حق نمود رحمه الله تعالى .

وفـات حـسـن در سـال دویـسـت و بـیست چهار بوده و از جمله مصنفات او کتاب (زیارات و بـشـارات) است

و کتاب (نوادر) و کتاب (رد بر غلات) و کتاب (الشـواهد) و کتاب در (متعه) و کتاب در (ناسخ و منسوخ) و کتاب (مـلاحـم) و کـتـاب (صـلاه) و کـتـاب (رجال) ، انتهی . (۱۵۹)

چهارم - حسن بن محمد بن محبوب السـراد و یـقـال الزراد ابـوعـلی بـجـلی کـوفـی ثـقـه جلیل القدر

از ارکان اربعه عصر خود و از اصحاب اجماع است و او را کتب بسیار است از جمله (کتاب مـشـیـخـه عـ) و (کتاب حدود) و (دیات) و (فرائض) و (نکاح) و (طلاق) و کتاب (نوادر) که نحو هزار ورق است و کتاب (تفسیر) و غـیـره از حـضرت امام رضا علیه السلام روایت می کند و از شصت نفر از اصحاب حضرت صادق علیه السلام روایت کرده و نقل شده که اهتمام (محبوب) پدر حسن در تـربـیـت او به مرتبه ای بوده که جهت ترغیب او در اخذ حدیث با او قرار داده بود که به هـرحـدی ثـکـه از عـلی بن رثاب استماع کند و بنویسد یک درهم به او بدهد و این علی بن رثاب از ثـقـات و اجـلاء عـلمـاء شـیعه کوفه است و روایت می کند از حضرت صادق علیه السلام و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و برادرش یمان بن رثاب از رؤسای خوارج بوده و در هـرسـال سه روز ایـن دو بـرادربـاهـم اجـتماع می کردند و مناظره می نمودند پس از آن از هـم جدا می شدند و دیگر با هم به کلام حتی به سلام مخاطبه نمی نمودند . (۱۶۰)

ش_ی_خ_ک_ش_ی_روای_ت_کرده_از_علی_بن_محمد_قتیبی_از_جعفر_بن_محمد_بن_حسن_محبوب_که_گفته_ن_سب_جد_من_حسن_بن_محبوب_چنین_است_،_حسن_بن_محبوب_بن_وهب_بن_جعفر_بن_وهب_و_این_وهب_عبدی_بوده_سندی_مملوک_جریر_بن_عبدالله_بجلی_و_(زراد)_یعنی_زره_گر_بوده_ ._پس_به_خ_دم_ت_ح_ض_رت_ام_ی_الم_ؤ_م_نین_علیه_السلام_رفت_و_از_آن_حضرت_التماس_نمود_که_او_را_از_ج_ری_رخ_ری_داری_ن_ماید_،_جریر_چون_کراهت_داشت_که_او_را_از_دست_خود_بیرون_کند_گفت_آن_غلام_حراست_آزاد_کردم_او_را_و_چون_آزادی_او_محقق_شد_خدمت_حضرت_امیرالمؤمنین_علیه_السلام_را_اختیار_کرد_و_وفات_کرد_حسن_بن_محبوب_در_آخر_سنه_دویست_و_بیست_و_چهار_به_سن_شصت_و_پنج_(۱۶۱)

ف_ق_ی_ر_گ_وی_د:ب_ه_م_لا_ح_ظ_ه_ای_ن_که_وهب_جد_حسن_زراد_بود_حسن_را_زَراد_می_گفتند_تا_آنکه_ح_ض_رت_ام_رض_اع_لی_ه_السلام_به_بزنطی_فرمود_که_حسن_بن_محبوب_زراد_مگو_بلکه_ب_گ_و_س_زاد_ب_ه_ج_ه_ت_آن_ک_ه_ح_ق_ت_ع_الی_در_قرآن_فرموده_،_(وَقَدَّرَ فِي السَّوْدِ) (۱۶۲) و_ای_ن_ن_ه_ی_ح_ض_رت_از_گ_ف_ت_زراد_و_امر_به_گفتن_سراد_نه_آن_است_که_عیبی_در_زراد_باشد؛_زیرا_که_زراد_و_سراد_هر_دو_به_یک_معنی_است_بلکه_این_برای_اهتمام_و_ت_رغ_ی_ب_ب_ه_ق_رآن_م_ج_ی_د_اس_ت_ک_ه_ت_ا_م_م_ک_ن_ش_ود_ب_رای_ش_خ_ص_چنان_کند_که_کلماتش_و_اس_تشهداتش_موافق_با_قرآن_باشد_و_از_کلام_خداوند_تعالی_اخذ_شده_باشد؛_چنانکه_روایت_ش_ده_در_ح_ال_آن

حَضْرَتِ كَهْتِ مَامِ سَخْنِ اَوْ وِجْوَابِ اَوْ وِمْثَلَهَا كِهْ مِي اَوْرَدْ هَمِهْ اَزْ قِرْآنِ مَجِيدِ مُنْتَرَعِ بُوْد.

پنجم زکریا بن آدم بن عباس بن سیدنا محمد بن عبد الله بن سیدنا ابراهیم بن اسحاق بن ادریس بن عیسیٰ بن مریم بن قلیله القدر

صاحب منزلت بود نزد حضرت رضا علیه السلام شیخ کشی روایت کرده از زکریا بن آدم که هگفت: عرض کردم به حضرت امام رضا علیه السلام که من می خواهم بیرون روم از میان اهل بیت خود که سفیهان در میان ایشان بسیار شده ، فرمود: این کار ممکن ؛ زیرا که به واسطه تودیع می شود از ای شانه (آن سه فاهت) همچونان که دفع می گردد از اهل بغداد به واسطه حضرت ابوالحسن کاظم علیه السلام . و روایت کرده از علی بن مسیب هم دانای که از ثقات اصحاب حضرت رضا علیه السلام است که گفت : عرض کرد به حضرت امام رضا علیه السلام که راه من دور است و همه وقت نمی توانم به خدمت شما برسیم از کی ای اخذ کنیم احکام دین خود را؟ حضرت فرمود: (مِنْ زَكَرِيَّا بْنِ آدَمَ الْقُمِّيِّ الْمَاءُ مُونِ عَلَى الدِّينِ وَ الدُّنْيَا) ؛ یعنی بگیر معالم دین خود را از زکریا بن آدم القمی که مأمون است بر دین و دنیا و از جمله سعادات که زکریا بن آدم به آن فائز شد آن بود که ای کس ال باح حضرت امام رضا علیه السلام از مدینه به مکه برای حج مشرف شد و زمی ل آن حضرت بود تا ام که ه ، ظاهرا مراد آن است که ه هم محمل آن حضرت بود. (۱۶۳)

وعلامه همجسسی از (تاریخ قم) نقل کرده که در مدح اهل قم فرموده اکثر اهل قم از اشعریین می باشند و

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دعای آمـرزش کرده در حق ایشان و گفته : (اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِالْاَشْعَرِيْنَ صَغِيْرِهِمْ وَ كَبِيْرِهِمْ) .
و هـ م فـ ر م و د ه اشـ عـ ریـ ون از مـ ن انـ د و مـ ن از ایـ شـ انم و از مفاخر ایشان آن است که اول کـ سـ ی
کـ ه ظـ اهـ ر کرد شیعیگی را به قم ، موسی بن عبدالله بن سعید اضرعی بود و نـ یز از مفاخر ایشان است آنکه حضرت امام
رضا علیه السلام فرمود به زکریا بن آدم بن عـ بـ دالله بـ ن سـ عـ د اشـ عـ ری ، خـ داونـ د دفـ ع کـ نـ د بـ لا
را بـ ه سـ بـ بـ ت و از اهـ ل قـ م هـ مـ چـ نان که دفع می کند بلا را از اهل بغداد به واسطه قبر موسی بن جعفر علیه
السـ لام . و هـ م از مـ فـ اخـ ر ایشان است آنکه ایشان وقف کردند مزرعه ها و ملک های بسیار بر ائمه عـ لیهـ الم السلام
و آنکه ایشانند اول کسانی که خمس فرستادند به سوی ائمه علیهم السـ لام و آنـ کـ ه ائمه علیهم السلام اکرام کردند
جماعت بسیاری از ایشان را به هدیه ها و تحفه ها و کفنها که از آن جماعت می باشند . ابوجریر زکریان بن ادريس و زکریا
بن آدم و عیسی بن عبدالله بن سعد و غیر ایشان ، انتهى . (۱۶۴)

شیخ کشی روایت کرده به سند معتبر از زکریا بن آدم که گفت : وارد شدم بر حضرت امام رضـ اعـ لیـ ه السـ لام از اول
شـ ب و تازه مرده بود ابوجریر زکریا بن ادريس قمی ، پس حضرت سؤ ال کرد مرا از او و ترجم فرمود بر او یعنی فرمود :
رَحِمَهُ اللهُ وَ لَمْ يَزَلْ يَحُدُّهُ نِي وَ أَحَدُّهُ حَتَّى طَلَع

الْفَجْرِ فَتَامَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَصَلَّى الْفَجْرَ)؛ و پ ی و س ت ه س خ ن م ی گ ک ف ت با من و من سخن می گفتیم با او تا صبح طلوع کرد پس حضرت برخاست و نماز فجر گذاشت. (۱۶۵)

مؤلف گوید: که ظاهر این روایت آن است که آن شب را حضرت تا صبح بیدار بودند و ب ز ک ری سخن می فرمودند پس باید آن سخنان مطالب خیلی مهمه باشد و آن نیست جز مذاکره علوم و اسرار چنانکه در حال حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با سلمان رضی الله عنه، قریب به همین نقل شده:

(رَوَى ابْنُ أَبِي الْحَدِيدِ عَنِ الْأَشْتِعَابِ قَالَ: قَدْ رَوَيْنَا عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ: كَانَ لِسَلْمَانَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ مَجْلِسٌ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَاسْلَمُ يَتَفَرَّدُ بِهِ فِي اللَّيْلِ حَتَّى كَادَ يَغْتَابُنَا عَنَّا لِي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَاسْلَمُ). (۱۶۶)

ب ل ک ه از ظ ا ه ر روای ت در م ی آ ی د ک ه ح ض ر ت رض ا ع ل ی ه الس ل ا م آن ش ب ر ا ب ه ن و ف ل ل ی ل ی ه ا ش ت غ ا ل پ ی د ا ن ک ر د ن د و ا ی ن ن ب و د م گ ر ب ه و ا س ط ه آن ک ه ا ش ت غ ا ل د ا ش ت ه ا ن د ب ه چ ی ز ی که افضل بوده و آن مذاکره علم است. شیخ صدوق در آن مجلسی که املا فرموده بر مشایخ از مذهب امامیه فرموده: و کسی که احیا بدارد شب بیست و یکم و بیست و سوم ماه رمضان را ب ه م ذاک ر ه ع ل م پ س او افضل است. (۱۶۷)

و ب الجملة: قبر او در وسط قبرستان قم در محوطه معروفه به شیخان کبیر معروف است و در جوار او است قبر پسر عمش زکریا بن ادريس بن عبدالله

بن سعد اشعری قمی معروف بـه ابـوجـریـر (بـه ضـم جـیـم) کـه از اصـحـاب حـضرت صادق و حضرت امام موسی و حضرت رضا علیهم السلام و صاحب منزلت بوده نزد امام حضرت رضا علیه السلام و هم در جوار او مدفون است آدم بن اسحاق بن آدم بن عبدالله بن سعد اشعری که فرزند برادر زکـریا بن آدم است و ثقه و جلیل است و در اصحاب حضرت جواد علیه السلام شمرده شده و زکریا بن آدم در اصحاب حضرت رضا و حضرت جواد علیهما السلام شمرده شده .

ششم _ صفوان بن یحیی ابومحمد بجلي کوفی بیاع سابری

ثقه جلیل و عابد زاهد ورع نبیل فقیه مسلم و صاحب منزلت نزد حضرت رضا صلوات الله و سـلامـه عـلیه جلالـت شـاءنش زیاده از آن است که ذکر شود. صاحب (مجالس المؤمنین) فـرمـوده : در (خلاصه) و (کتاب ابن داود) مسطور است که او اوثق اهل زمان خود بود نزد اصحاب حدیث و غیر ایشان و از راویان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود و نزد آن حـضرت مـنـزلتـی عـظـیـم داشـت و در کـتـاب (فـهـرست) (۱۶۸) صفوان را (ثقه عین) گفته (۱۶۹)

و ابـوعـمـر و کـشـی گـفته که اجماع کرده اند اصحاب ما بر تصحیح هرچه صفوان روایت نـمـوده و در عـلم فـقـا و را مـسـلم داشـت هـانـد و صـفـوان در مـال تجارت شریک بود با عبدالله بن جندب و علی بن نعمان که از جمله مؤمنان بودند و هـریـک از ایـشان در روزی پـنـجاه و یـک رکـعت نماز می گزاردند. پس در بیت الحرام با هـمـدی گـر عهـد نمودند که هر یک از

ایشان که بعد از دیگری ماند نمازهای او را بگزارد و روزه او را بدارد. چ_وَن_ص_ف_وَان_ب_ع_د از ایشان ماند بر آن عهد هر روز یک صد و پنجاه و سه رکع_ت_ن_م_از_م_ی_گ_زارد و در ه_ر_س_ال_س_ه_م_اه روزه م_ی_داش_ت_و_ز_ک_ات_م_ال خود را سه بار اخراج می نمود و همچنین هر تبرعی که از برای خود می کرد از برای ایشان دو برابر به جا می آورد و ثواب آن را به روح آن برادران مؤمن هدیه می فرمود! و ورع او ب_ه_م_رت_ب_ه_ای ب_ود که در بعضی از سفرها شتر کسی را به کرایه گرفته ب_ع_ض_ی_از_ح_ب_اب_و_ب_ه_ط_ری_ق_و_دی_ع_ت_دو_دی_ن_ار_ب_ه_او داد که ه_آن_را_ب_ه_اه_ل_ک_وف_ه_رس_ان_د_ص_ف_وَان_از_م_ک_اری خود تا اذن نطلبید آن را در میان بار نهاد. انتهى. (۱۷۰)

م_ؤ_لف_گ_وی_د: که ه_اق_ت_دا_ک_رد_ب_ه_ای_ن_ب_زر_گ_وار_در_ای_ن_عمل_شیخ_اجل_عالم_ربانی_و_محقق_صمدانی_مرحوم_آخوند_ملا_احمد_اردبیلی_نجفی_که_در_ورع_و_ت_ق_وی_و_زه_د_و_ق_د_س_و_ف_ض_ل_به_غایت_قصوی_رسیده_به_حدی_که_علامه_مجلسی_رحمه_الله_فرموده_نشنیدم_مانندی_از_برای_او_در_(متقدمین_و_متأخرین_جَمَعَ_اللَّهُ_بَيْنَنَا_وَ_بَيْنَهُ_وَ_بَيْنَ_أُمَّهِ_الطَّاهِرِينَ)_ (۱۷۱) روایت شده که در یک سفر از اسفار خود از ک_ا_ظ_م_ی_ن_ب_ه_ن_ج_ف_اش_رف_مالی_کرایه_کرده_بود_و_صاحبش_همراه_نبود_چون_خواست_حرکت_ن_م_اید_یکی_از_اهل_بغداد_کاغذی_به_وی_داد_که_به_نجف_برساند،_آن_بزرگوار_آن_کاغذ_را_گ_رف_ت_ل_ک_ن_پ_یاده_به

نجف رفت و آن مرکوب را سوار نگشت و فرمود که من از مکاری اذن حمل رقیمه را نداشتم. (۱۷۲)

فَقِيَرُكَ وَيَدُكَ: كه اين حكايه همانطور كه دلالت دارد بر شدت احتياط و كثرت ورع محقق مذكور دلالت دارد نيز بر كثرت اهتمام آن مرحوم به قضاء حاجت برادر ديني؛ زيرا كه مَمَكُنْ بَدُودِ آن جَنَابِ را كه عَذْرَبِيْ آورد و آن مَمَكُنْ تَوْبِ رَاقِبِ بَوْلِ نَكْنُ لَكِنْ نخواست كه اين فضيلت از او فوت شود. همانا از حضرت صادق عليه السلام منقول است كه قضاء حاجت مرد مؤمن افضل است از حجه و حجه و شمرده تا ده حج! (۱۷۳) و روايت شده كه در بَنِي اسْرَائِيْل هَرَّكَاهُ عِبَادِيْ به نهايت عبادت مي رسيد اختيار مي كرد از همه عبادات كوشش و سعي كردن در حاجتهای مردم را. (۱۷۴)

وَبِالْحَمْدِ لَهُ: از مَعْمَرِ بْنِ خَلْدٍ منقول است كه حضرت ابوالحسن عليه السلام فرمود: دو گرگ حريص در كشتن گوسفند كه واقع شدند در گوسفنداني كه شبانهای آنها با آنها نَبِ اشند ضررشان بيشتريست از حب رياست در دين شخص مسلمان، پس از آن فرمود: لَكِنْ صَفْوَانٌ دُوسْتٌ نَمِيْ دَارِدُ رِيَاسَتِ رَا. (۱۷۵) و شيخ طوسي فرموده كه صفوان از چه نَفَرِ اصْحَابِ امام صادق عليه السلام روايت کرده و كتب بسيار تصنيف کرده مانند كتابهای حسين بن سعيد، و له مسائل عن ابي الحسن موسى عليه السلام. (۱۷۶) و شَيْخُ كَشِيْرُ نَقْلُ كَرْدُ كَهْ صَفْوَانُ بِنِ يَحْيَى دَر سَنَةِ دُوِيْسْتِ وَ دَر مَدِيْنَةِ مَشْرِفَةِ وَفَاتِ كَرْدِ، حَضْرَتِ اِمَامِ مَحْمُودِ تَقِيْ عَلَيْهِ السَّلَامِ بَرَايِ اَوْ حَنُوْطِ وَ كَفْنِ فرستاد و

امر فرمود: اسماعیل بن موسی را که نماز بخواند بر او.

هفتم _ محمد بن اسماعیل بن بزیع ابو جعفر مولی منصور عباسی است

ث_ق_ه و ص_ح_ی_ح از ص_ل_ح_ای_ط_ای_ف_ه_ام_ی_ه و از ث_ق_ات_ای_ش_ان و ب_س_ی_ار
ج_لی_ل و از اص_ح_اب_ح_ض_رت_اب_وال_ح_س_ن_م_وس_ی و رض_ا_علی_هما_ال_سلام است و درک کرده
ح_ضرت_جواد_علیه_ال_سلام را و روایت است که او و احمد بن حمزه بن بزیع در عداد و زراء بودند و ثقه و جلیل القدر علی
بن نعمان که از اصحاب حضرت رضا علیه السلام است وصیت کرد که کتابهایش را به محمد بن اسماعیل بن بزیع بدهند.

(وَ رَوَى الْعَكَّاشِيُّ أَنَّهُ قَالَ الرُّضَاعِيُّ لِيْهِ السَّلَامُ : إِنَّ لِّلَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى بِبَابِ الظِّمِّ الْمِيْءَ نَمَّ نَمَّ نَ وَرَّ اللَّهُ
بِهِ الْبُرْهَانَ وَ مَكَانَ لَهُ فِي الْبِلَادِ لِيَدْفَعَ بِهِمْ عَنْ أَوْلِيَائِهِ وَ يُضِلِّحَ اللَّهُ بِهِ أُمُورَ الْمُشْرِكِينَ لِأَنَّهُمْ مَلَجَاءُ الْمُؤْمِنِينَ مِنَ
الضَّرْرِ وَ إِلَيْهِمْ يَفْزَعُ ذُو الْحَاجَةِ مَنِ شِئَ عَتِنَا بِهِمْ يُؤْمِنُ اللَّهُ رَوْعَهُ الْمُؤْمِنِ فِي دَارِ الظُّلْمِ أَوْلَيْكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا إِلَى أَنْ
قَالَ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَا عَلَى أَهْدِكُمْ أَنْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَنَالَ هَذَا كَلَّهُ، قَالَ: أَنْتَ بِمَاذَا جَعَلْتَنِي اللَّهُ فِي دَاكٍ؟ قَالَ: يَكُونُ مَعَهُمْ
فَيَسْرُنَا بِإِذْخَالِ الشُّرُورِ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ مِنْ شِيَعَتِنَا فَكُنْ مِنْهُمْ يَا مُحَمَّدُ) . (۱۷۷)

و ای_ن_م_ح_م_د_همان_است_که_از_حضرت_جواد_علیه_ال_سلام_پیراهنی_خواست_که_کفن_خود_نماید_ح_ض_رت_برای_او
فرستاد_و_امر_فرمود_که_تکمه_های_او_را_بکند_و_محمد_در_(فید)_که_اسم_منزلی_است_در_طریق_مکه_وفات_کرد.

ش_ی_خ_ث_ق_ه_ج_لی_ل_اب_ن_قولویه_به_سند_صحیح_روایت_کرده_از_محمد_بن_احمد_بن_یحیی_ال_اش_ع_ری_ک_ه
گ_ف_ت : م_ن_در_ف_ی_د_ب_اع_لی

ب_ن_ب_لال_روان_ه_ش_دی_م_س_ر_ق_ب_ر_م_ح_م_د_ب_ن_اس_م_اع_یل_بن_بزيع_پس_علی_بن_هلال_برای_من_گفت_که_صاحب_این_قبر_برای_من_روایت_کرد_از_حضرت_امام_رضا_علیه_السلام_که_فرمود:_هر_که_بیاید_به_نزد_قبر_برادر_مؤ_من_خود_و_دس_ت_بر_قبر_او_گذارد_و_هفت_مرتبَه_بخواند_سوره_(إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ) را،_این_گردد_از_فرع_اکبر،_یعنی_ترس_بزرگ_روز_قیامت_،_و_در_روایت_دیگر_است_که_راوی_گفته_با_محمد_ب_ن_ع_لی_ب_ن_ب_لال_رفتیم_سر_قبر_ابن_بزيع_محمد_در_نزد_سر_قبر_رو_به_قبله_نشسته_و_ق_بر_را_جلو_خود_قرار_داد_و_گفت:_خبر_داد_مرا_صاب_این_قبر_که_شنید_از_حضرت_جواد_علیه_الس_لام_ک_ه_هر_که_زیارت_کند_قبر_برادر_مؤ_من_خود_را_و_بنشیند_نزد_قبر_او_و_رو_به_قبله_کند_و_بگذارد_دست_خود_را_بر_قبر_و_بخواند_(إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ) را_هفت_مرتبَه_ایمن_شود_از_فرع_اکبر.(۱۷۸)

م_ؤ_لف_گ_وی_د:_ک_ه_این_ایمن_بودن_از_(فرع_اکبر)_ممکن_است_برای_خواننده_باشد_چنانکه_ظاهر_خبر_است_و_محمّل_است_برای_میت_باشد_چنانکه_از_بعض_روایات_ظاهر_می_شود._و_من_دیدم_در_مجموعه_ای_که_شیخ_شهید_رحمه_الله_به_زیارت_قبر_استاد_خود_فخر_المحققین_اب_ن_آی_ه_اللّه_ع_لام_ه_رف_ت_و_ف_رم_ود:_ن_ق_ل_م_ی_ک_ن_م_از_ص_اح_ب_ای_ن_ق_ب_رو_و_او_ن_ق_ل_کرد_از_والد_ماجدش_به_سند_خود_از_امام_رضا_علیه_السلام_که_هر_که_زیارت_کند_قبر

برادر مؤمن خود را و بخواند نزد او سوره قدر را و بگوید:

(اللَّهُمَّ جَافِ الْأَرْضَ عَن جُؤْبِهِمْ وَ صَاعِدِ إِلَيْكَ أَرْوَاحَهُمْ وَ زِدْهُمْ مِنْكَ رِضْوَانًا وَ أَسْكِنِ إِلَى هِمِّهِمْ مِنْ رَحْمَتِكَ مَا تَصِلُ بِهِ وَ خَدِّتْهُمْ وَ تُونِسْ وَ حَشَّتْهُمْ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) . ایمن شود از فزع اکبر، خواننده و میت .

و از ج-م-ل-ه چ-ی-ز-ه-ای-ی-ک-ه دلا-لت دارد ب-ر-ج-لا-لت م-ح-م-د-ب-ن-اس-م-اع-ی-ل-و
اخ-ت-ص-ص-اص-ش-ب-ه-ح-ض-رت-ام-ام-رض-اع-لی-ه-الس-لام آن چ-ی-زی-اس-ت-ک-ه-ن-ق-ل-ش-ده
از ج-ن-اب-س-ی-د-م-رت-ض-ی-والدع-لامه طباطبائی بحرالعلوم _ که در شب ولادت پ-س-رش-ع-لام-ه
م-ذک-ور درخ-واب-دی-د-ک-ه-ح-ض-رت-امام-رضا صلوات الله علیه محمّد بن اس-م-اع-ی-ل-ب-ن
ب-زی-ع-راف-رس-ت-اد-با-شمعی و آن شمع را روشن کرد بر بام خانه والد بحرالعلوم ، پس بلند شد روشنائی آن شمع
به حدی که نهایت آن دیده نمی شود.

ف-ق-یر-گوید: شکی نیست که آن شمع ، علامه بحرالعلوم بوده که روشن کرد دنیا را به نور خود و ک-اف-ی
اس-ت-در-ج-لا-لت او ک-ه-ش-ی-خ-اک-بر-جناب-حاج-شیخ-جعفر-کاشف-الغطاء رضوان الله علیه با آن فقاہت و
ریاست و جلالت پاک کند خاک نعلین او را به حنک عمّامه خود و ب-ت-وات-ر-س-ی-ده-ب-اش-د
ت-ش-رف-او-ب-ه-م-لاق-ات-ام-ام-ع-ص-رع-ج-ل-الله-ف-رج-ه-الشریف و مکرر نقل شده باشد کرامات باہرات
از او به حدی که شیخ اع-ظ-م-ص-اح-ب-جواهر در حق او فرماید صاحب الکرامات الباهره و المعجزات القاہره ولادت
شریفش در کربلای معلی واقع شد در سنه هزار و صد و پنجاه و پنج قریب پنجاه و هشت

سال نـورش جـلوه گـر بود و در سنه هزار و دویست و دوازده غریب به غری غروب کرد و تاریخ فوتش مطابق شد با این مصرع مَهْدِيُّهَا جَدًّا وَ هَادِيَهَا.

هشتم _ نصر بن قابوس (به قاف و باء یک نقطه و سین مهمله)

روایت می کند از حضرت صادق و موسی بن جعفر و حضرت رضا علیهم السلام و صاحب مـنـزلت اسـت نـزد ایـشـان . شـیـخ طـوسـی فـرمـوده کـه و کـیـل حـضـرت صـادق عـلیـه السـلام بـود مـدت بـیـسـت سـال و دانـسـتـه نـشـد کـه او و کـیـل آن حـضـرت اسـت و او مـردی خـیـر و فـاضـل بـود (۱۷۹) و شـیـخ مـفـیـد در (ارشاد) او را از خاصه و ثقات حـضـرت امـام مـوسـی عـلیـه السـلام شـمـرده و او را از اهـل عـلم و ورع و فـقـه از شیعه آن حضرت گفته و روایت کرده از او نص بر حضرت رضاعـلیـه السـلام را. (۱۸۰) و شـیـخ کـشـیـری از او روایت کـرده کـه گـفت : بـودم در منزل حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام پس گرفت آن حضرت دست مرا و آورد مرا بر در اطاقی از خانه پس در را گشود دیدم پسرش علی علیه السلام را و در دستش کتابی است که در آن نظر می کند پس فرمود به من : ای نصر! می شناسی این را؟ گفتم : آری ، این پسر تو است .

فـرمـود: ای نـصـر! می دانی چیست این کتابی که در آن نظر می کند؟ گفتم : نه ، فرمود: این جفری است که نظر نمی کند در آن مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر.

راوی گـویـد: کـه بـرای نصر شک و ریب حاصل نشد در باب امامت تا آمد او را خبر وفات حـضـرت ابوالحسن علیـه السلام

. و نیز روایت کرده از نصر مذکور که وقتی خدمت حضرت امام موسی علی‌ه‌السلام عرض کرد که من از پدرت پرسیدم از امام بعد از او، آن جناب شرم‌آرات‌عی‌عی‌ن‌ک‌رد، پس زمان‌کی‌ه‌آن‌ح‌ض‌رت رحلت فرمود، مردم به‌عی‌عی‌ن و شمال رفتند و من و اصحابم امامت را در تو گفتم پس خبر ده مرا که امام بعد از تو در اولاد تو کدام است؟ فرمود: پسر من علی علیه السلام. (۱۸۱)

باب بی‌ازدهم: در تاریخ و ولادت و اسم و لقب و کنیه و نسب حضرت جواد علیه السلام
تقی جواد صلوات الله علیه و علی آبائه و اولاده الامجاد

فصل اول: در تاریخ ولادت و اسم و لقب و کنیه و نسب حضرت جواد علیه السلام

بدان‌که در تاریخ ولادت آن حضرت اختلاف است. اشهر بین علما و مشایخ آن است که در نوزدهم شهر رمضان یا نیمه آن سنه صد و پنج در مدینه مشرفه متولد شده، و ابن عیاش ولادت شریف را در دهم رجب ذکر کرده و در دعای ناحیه مقدسه:

(اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِالْمَوْلُودَيْنِ فِي رَجَبٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الثَّانِي وَابْنِهِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ الْمُتَّجِبِ). (۱) مؤید قول او است.

اسم شریف آن جناب محمد و کنیت مشهور او ابوجعفر و القاب شریفش تقی و جواد است، و مخ‌تار و منتخب و مرتضی و قانع و عالم و غیر اینها نیز گفته شده، شیخ صدوق فرموده که آن حضرت را (تقی) گفتند برای آنکه از حق تعالی ترسید پس خداوند عز و جل او را ننگ‌آه داشت از شرم‌آم‌ون در وقت‌کی‌ه‌م‌اء‌ون‌ب‌ا‌حال مستی شبی بر آن حضرت وارد شد و شمشیر زد بر آن حضرت تا آنکه گمان کرد که آن جناب را به قتل رسانید پس حق تعالی او را نگاه داشت از

مؤلف گوید: که تفصیل این بیاید در فصل معجزات آن حضرت ان شاء الله تعالی .

والده ماجده آن حضرت ام ولدی بود که او را (سبیکه) می گفتند و حضرت امام رضا ع لیه السلام او را خ ی زران نام ی د و آن م ع ظ م ه از اهل نوبه بود و از اهل بیت ماریه قبطیه مادر ابراهیم پسر حضرت صلی الله علیه و آله و سلم . و ب ود آن م خ دره از اف ض ل زن ه ای زم ان خ ود و اش اره فر م ود ب ه او ح ض رت رسول ص ل ی الله ع لیه و آله و سلم در قول خود. (بَابِ ابْنِ خَيْرِهِ الْاِمَاءِ النَّوَبِيَّةِ الطَّيِّبَةِ)؛ (۳)

پ درم ب ه ق رب ان پ س ر ب ه ت ر ی ن ک ن ی زان ک ه از اهل نوبه و پاکیزه است . و در خبر یزید بن سلیط و ملاقات او امام موسی علیه السلام است در ط ر ی ق م ک ه ک ه فر م ود ب ه او ک ه م را م ی گ ی ر ن د در ای ن سال و امر به سوی پسر م علی علیه السلام است که هم نام (علی) و (علی) است ، اما علی اول ، پس علی بن ابی طالب علیه السلام است و اما علی دیگر، پس علی بن الح س ی ن ع لیه السلام . خ داون د ع ط ا فر م ای د ب ه پ س ر م ع ل ی ف ه م ع ی اول و ح کمت و بینایی و محبت و دین او را و محنت علی دیگر و صبر او را بر چیزی که مکروه او است و ج ای ز ن ی س ت از ب رای او ک ه ت ک لم ک ن د م گ ر ب ع د از ه ارون ب ه چ ه ارس ال ؛ پس فرمود: هر گاه مرور کردی به این موضع و ملاقات کردی او را و زود است که ملاقات

کنی او را پس بشارت بده او را به آنکه متولد می شود از برای او پسری که امین و امانت دار و مبارک باشد و اعلام کند ترا به آنکه تو مرا ملاقات کردی پس خیر بده او را در آن وقت که آن جاریه که این پسر از او خواهد شد از اهلیت ماریه قبطیه جاریه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است و اگر توانستی که سلام مرا به آن جاریه برسانی برسان. (۴)

مؤلف گوید: که ای اس در جلاله این معظمه جلیله که حضرت موسی بن جعفر علی السلام امیر فرمایید بن سلیط را که سلام آن حضرت را به او برساند هم چون آن که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم امر فرمود جابر بن عبدالله انصاری را که سلام آن حضرت را به حضرت باقر علیه السلام برساند.

و اما کیفیت ولادت آن حضرت پس چنان است که علامه مجلسی رحمه الله در (جلاء العیون) ذکر کرده ، فرموده : ابن شهر آشوب به سند معتبر از حکمیه خاتون صبییه محترمه ام ام موسی که اظم علیه السلام روایت کرده است که روزی برادرم حضرت امام رضا علیه السلام مرا طلبید و فرمود که ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران متولد می شود باید که در وقت ولادت او حاضر باشی ، من در خدمت آن حضرت ماندم چون شب درآمد مرا با خیزران و زنان قابله در حجره آورد و از حجره بیرون رفت و چراغی نزد ما افروخت و در برابر روی ما بست چون او را درد زاییدن گرفت و او

را بر بالای طشت نشانیدیم چراغ ما خـامـوش شـد و از خاموش شدن چراغ مغمون شدیم ناگاه دیدیم که آن خورشید
 امامت از افق رحـمـطـالع گـردیـد و در مـیـان طشت نزول نمود و بر آن حضرت پرده نازکی احاطه کرده بـود
 مـانـند جامه و نوری از آن حضرت ساطع بود که تمام آن حجره منور شد و ما از چراغ مـسـتـغـنـی شـدیـم .
 پـس آن نـور مبین را برگرفتم و در دامن خود گذاشتم و آن پرده را از خـورشـیـد جـمـالش دور کردم ناگاه
 حضرت امام رضا علیه السلام به حجره درآمد بعد از آنکه او را در جامه های مطهر پیچیده بودیم و آن گوشواره عرش امامت
 را از ما گرفت و در گـهـواره عـزت و کـرامـت گذاشت و آن مهد شرف و عزت را به من سپرد و فرمود که از این
 گـهـواره جـدامـشـو . چـون روز سـوم ولادت آن حـضرت شد دیده حقیقت بین خود را به سوی آسـمـان
 گـشـود و بـه جـانب راست و چپ خود نظر کرد و به زبان فصیح ندا کرد که (أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ
 مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ) چون این حالت غریب را از آن نور دیـده مـشاهده کردم به خدمت حضرت شتافتم و آنچه دیده و
 شنیده بودم به خدمت آن حضرت عـرض کـردم ، حـضرت فرمود کـه آن چـه بـعد از ایـن
 عـجـایـب احوال او مشاهده خواهی کرد زیاده است از آنچه اکنون مشاهده کردی . (۵)

و در کتاب (عیون المعجزات) به سند معتبر از کلیم بن عمران روایت کرده است که گـفـت : بـه خـدمـت

حَضرت امَامِ رَضِا عَلِيهِ السَّلَامِ عَرَضَ كَرْدَمَ كِه دَعَا كُنَّ حَقَّ تَعَالَى تَرَا فَرَزْنَ دِي كَرَامَتِ فَرَمَايِد، حَضرتِ فَرَمُود كِه حَقَّ تَعَالَى بِه مَن يَكِّ پَسَرِ كَرَامَتِ خَوَاهَدِ كَرْدَ وَاوِ وَاوَرَاثِ امَامِ تَمَن مَن خَوَاهَدِ دَبُود. چُونِ حَضرتِ امَامِ مُحَمَّدِ تَقِيِّ عَلِيهِ السَّلَامِ مَتُولِدِ شَدِ حَضرتِ فَرَمُودِ كِه حَقَّ تَعَالَى بِه مَن فَرَزَنْدِي عَطَا كَرْدِه اسْتِ كِه شَبِيه اسْتِ بِه مُوسَى بِنِ عِمْرَانَ عَلِيهِ السَّلَامِ كِه دَرِيَاها رَا مِي شَكَا فَتِ وِ نَظِيرِ عِيسَى بِنِ مَرِيَمِ عَلِيهِ السَّلَامِ كِه حَقَّ تَعَالَى مَقْدَسِ وِ مَطْهَرِ گَرْدَانِيْدِه بُوْدِ مَادَرِ او رَا وِ طَاهِرِ وِ مَطْهَرِ آفَرِيْدِه شَدِه بُوْدِ پَسِ حَضرتِ فَرَمُودِ كِه اِي نَفَرَزْنَ دَمَن بَه جَوْرِ وِ سَتَمِ كَشْتِ هَخَوَاهَدِ شَدِ وِ بَرِ او خَوَاهَدِ نَدِگَرِي سَتِ اهَلِ آسَمَانِها وِ حَقَّ تَعَالَى غَضَبِ خَوَاهَدِ كَرْدِ بَرِ دَشْمَنِ او وِ كَشْتِنْدِه او وِ سَتَمِ كَنْنْدِه بَرِ او وِ بَعْدِ اَزِ قِتْلِ او اَزِ زَنْدِگِ اِنْبِي بَه رِه نَخَوَاهَدِ دَبُودِ وِ بَه زُوْدِي بَه عَذَابِ الهِي وَاَصْلِ خَوَاهَدِ گَرْدِيْدِ. دَرِ شَبِ وِلادَتِ اَن حَضرتِ تَا بِه صَبْحِ دَرِ گَهْوَارِه بَا او سَخْنِ مِي گَفْتِ وِ اسْرارِ الهِي رَا بِه گُوشِ الهامِ نِيُوشِ او مِي رَسَانِيْدِ. (۶) وِ مَشْهُورِ اَن اسْتِ كِه رَنْگِ مَبَارَكِ اَن حَضرتِ گَنْدَمِ گُونِ بُوْدِ وِ بَعْضِي سَفِيْدِ گَفْتِه اَنْدِ وِ مِيانِه بَالَا بُوْدِ، وِ مَرُويِ اسْتِ كِه نَقِشِ خِاْتَمِ اَن حَضرتِ نَعَمِ القادرِ اللّهِ بُوْدِ. اَنْتَهِي. (۷) وِ تَسْبِيحِ اَن حَضرتِ دَرِ رُوْزِ دَوَازْدَهَمِ وِ سِيْزْدَهَمِ مَاهِ اسْتِ وِ اَيْنِ اسْتِ تَسْبِيحِ اَن جَنابِ :

(سُبْحَانَ مَنْ لَيْسَ عَتَدَى عَلَى اَهْلِ مَمْلَكَتِهِ، سُبْحَانَ مَنْ لَا يُؤْخِذُ اَهْلَ الْاَرْضِ بِالْوَانِ الْعِذَابِ، سُبْحَانَ اللّهِ وَ بِحَمْدِهِ). (۸)

و در (دَرَالنَظْمِ) م

(از ح_ک_ی_مه نقل کرده که حضرت جواد علیه السلام روز سوم ولادت_ش_ع_ط_سه کرد و گفت : (اَلْحَمْدُ لِلَّهِ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى الْأَيْمَةِ الرَّاشِدِينَ .) (۹)

ف_ص_ل_دوم: در ب_ی_ان_م_خ_ت_ص_ری_از_ف_ض_ائل_و_م_ن_اق_ب_و_ع_لوم_ح_ضرت_جواد_علیه_السلام_است

اول: در دلائل باهره آن حضرت و ذکر مجلس مأمون به جهت امتحان آن جناب

ع_لام_ه_م_ج_لس_ی_و_دی_گ_ران_ف_رم_وده_ان_د_که_سن_شریف_حضرت_جواد_علیه_السلام_در_وقت_وف_ات_پ_در_ب_زر_گوارش_نه_سال_و_بعضی_هفت_نیز_گفته_اند_و_در_هنگام_شهادت_حضرت_ام_ام_رضا_علیه_السلام_آن_جناب_در_مدینه_بود_و_بعضی_از_شیعیان_از_صغر_سن_در_امامت_آن_ج_ن_اب_ت_اء_م_لی_داش_ت_ن_د_ت_ا_آن_ک_ه_ع_لم_ا_و_اف_اض_ل_و_اش_راف_و_ام_اث_ل_ش_ی_عه_از_اطراف_عالم_متوجه_حج_گردیدند_و_بعد_از_فراغ_از_مناسک_حج_به_خدمت_آن_ح_ض_رت_رس_ی_دن_د_و_از_وف_ور_مشاهده_معجزات_و_کرامات_و_علوم_و_کمالات_اقرار_به_امامت_آن_م_ن_ب_ع_س_ع_ادات_ن_مودند_و_زنگ_و_شک_و_شبهه_از_آئینه_خاطرهای_خود_زدودند_حتی_آنکه_شیخ_کلینی_و_دیگران_روایت_کرده_اند_که_در_یک_مجلس_یا_در_چند_روز_متوالی_سی_هزار_مسأله_از_غ_وام_ض_م_س_ائل_از_آن_م_ع_دن_ع_لوم_و_ف_ض_ائل_س_ؤال_ک_ردن_د_و_از_ه_م_ه_ج_واب_ش_اف_ی_شنیدند.(۱۰)

و چون مأمون را بعد از شهادت حضرت امام رضا علیه السلام مردم بر زبان داشتند و او را ه_د_ف_طعن_و_ملامت_می_ساختند_می_خواست_که_به_ظاهر_خود_را_از_آن_جرم_و_خطا_بیرون_آورد_چون_از_سفر_خراسان_به_بغداد_آمد_نامه_ای_به_خدمت_امام_محمد_تقی_علیه_السلام_نوشت_به_اعزاز_و_اکرام_تمام_آن_جناب_را_طلبید_. چون آن حضرت به بغداد تشریف آورد پیش

از آنکه م_اء_ون آن ج_ن_اب را ملاقات کند روزی به قصد شکار سوار شد در اثناء راه به جمعی از ک_ودک_ان رسی_د_ک_ه در م_ی_ان راه ای_س_تاده بودند و حضرت جواد علیه السلام نیز در آنجا ای_س_ت_اده ب_ود، چون کودکان کوکبه مأمون را مشاهده کردند پراکنده شدند مگر آن حضرت ک_ه از ج_ای_خ_ود ح_رک_ت_ن_ف_رمود و با نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت تا آنکه م_اء_ون ب_ه نزدیک آن حضرت رسید و از مشاهده انوار امامت و جلالت و ملاحظه اثر متانت و م_ه_اب_ت آن حضرت، متعجب گردیده و عنان کشید و پرسید که ای کودک! چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی و از جای خود حرکت نمودی؟ حضرت فرمود که ای خلیفه! راه ت_ن_گ_ن_ب_ود ک_ه ب_رت_و_گ_شاده گردانم و جرمی و خطایی نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم که بی جرم، تو کسی را در معرض عقوبت درآوری.

از اس_ت_م_اع ای_ن_س_خ_ن_ان ت_ع_ج_ب م_اء_ون زی_اد_گ_ردی_د و از م_ش_اه_ده ح_س_ن و ج_م_ال او دل از دس_ت داد، پ_س_پ_رسید که ای کودک! چه نام داری؟ فرمود: محمّد نام دارم، گ_ف_ت: پسر کیستی؟ فرمود: پسر علی بن موسی الرضا علیه السلام. مأمون چون نسب شریفش را شنید تعجبش زایل گردید و از استماع نام آن امام مظلوم که او را شهید کرده بود منفعل گردید و صلوات و رحمت بر آن حضرت فرستاد و روانه شد.

چ_ون به صحرا رسید نظرش بر درّاجی افتاد (بازی) از پی او رها کرد آن (

ب_از (مدتی ناپیدا شد چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز بقیه ح_ی_ات_ی در آن ب_ود، م_اء_م_ون از م_ش_اه_ده آن ح_ال در شگفت شد و آن ماهی را در کف گرفت و م_ع_اودت ن_م_ود چون به همان موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت جواد علیه السلام را ملاقات کرده بود باز دید که کودکان پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمود. م_اء_مون گفت : ای محمّد! این چیست که در دست دارم ؟ حضرت به الهام ملک علام فرمود که حق ت_ع_الی دری_ای_ی چند خلق کرده است که ابر از آن دریاها بلند می شود و ماهیان ریزه با اب_رب_الام_ی رون_د و ب_ازه_ای پادشاهان آن را شکار می کنند و پادشاهان آن را در کف می گ_ی_رن_د و س_لاله ن_ب_وت را ب_ه آن ام_ت_حان می نمایند. م_اء_مون از مشاهده این معجزه تعجبش اف_زون ش_د و گ_ف_ت : ح_ق_ا_ک_ه ت_وی_ی ف_رزن_د ام_رض_اع_لی_ه السلام و از فرزند آن بزرگوار این عجایب و اسرار بعید نیست ، پس آن حضرت را طلبید و اعزاز و اکرام بسیار ن_م_ود و اراده ک_رد_ک_ه ام_الفضل دختر خود را به آن حضرت تزویج نماید. از استماع این قضیه بنی عباس به فغان آمدند و نزد م_اء_مون جمعیت کردند و گفتند خلعت خلافت که اکنون بر قامت بنی عباس درست آمد ، و این شرف و کرامت در ایشان قرار گرفته چرا می خواهی که از میان ایشان به در بری و بر اولاد علی بن ابی طالب قرار دهی با آن عداوت قدیم ک_ه در م_ی_ان س_لس_له م_ا و

ای_ش_ان_ب_وده_اس_ت_و_آن_چ_ه_در_حق_امام_رضا_علیه_السلام_کردی_خ_اط_ره_های_ما_همیشه_از_آن_نگران_بود_تا_آنکه_مهم_او_کفایت_شد. ماءمون گفت : سبب آن عداوت پ_دران_ش_م_ا_ب_ودن_د_اگ_ر_ای_ش_ان_خلافت_ایشان_را_غصب_نمی_کردند_عداوتی_در_میان_ما_و_ای_ش_ان_ن_ب_ود_و_ای_ش_ان_س_زاواترند_به_امامت_و_خلافت_از_ما. ایشان_گفتند: این_کودکی_است_خ_ردس_ال_و_ه_ن_وز_اگ_ت_س_اب_ع_لم_و_ک_م_ال_ن_ن_م_وده_اس_ت_اگ_ر_ص_ب_ر_ک_ن_ی_ک_ه_او_کامل_شود_بعد_از_آن_به_او_مزاوجت_نمایی_انساب_خواهد_بود. ماءمون گفت : شما_ایشان_را_نمی_ش_ن_اس_ی_د،_ع_ل_م_ای_ش_ان_از_ج_ان_ب_ح_ق_ت_ع_الی_اس_ت_و_م_وق_وف_ب_ر_ک_س_ب_و_ت_ح_ص_یل_نیست_و_صغیر_و_کبیر_ایشان_از_دیگران_افضلند_و_اگر_خواهید_شما_را_معلوم_شود_علمای_زمان_را_جمع_کنید_و_با_او_مباحثه_نمایید. ایشان_یحیی_بن_اکثم_را_که_اعلم_علمای_ایشان_بود_و_در_آن_وقت_قاضی_بغداد_بود_اختیار_کردند_و_ماءمون_مجلسی_عظیم_ترتیب_داد_و_یحیی_بن_اکثم_و_سایر_علما_و_اشراف_را_جمع_کردند_پس_ماءمون_امر_کرد_که_صدر_مجلس_را_برای_آن_حضرت_فرش_کردند_و_دو_متکا_برای_آن_حضرت_نهادند.(۱۱)

ش_ی_خ_م_ف_ی_د_ف_رم_وده : پ_س_ح_ض_رت_ج_واد_ع_لی_ه_الس_لام_ت_ش_ری_ف_آورد_در_ح_الی_ک_ه_هفت_س_ال_و_چند_ماه_از_سن_شریفش_گذشته_بود_و_در_موضع_خود_بین_المسورتین_نشست_و_یحیی_بن_اک_ث_م_م_ق_ابل_آن_حضرت_نشست_و_مردم_هم_هر_کدام_در_مرتبهِ_خود_نشستند_و_جای_ماءمورا_را_پهلوی_حضرت_جواد_علیه_السلام_قرار_دادند. پس_یحیی_خواست

به جهت امتحان آن حضرت مَسْـاءَـلَهُ سْـؤَالِ كُنْـدِ اَوَّلِ رُوكِ رَبِّهِ مَـاءِـمُـونِ وَ كُـفِّـتِ : یا امیرالمؤمنین ! رخصت می دهی از ابِ وجعِ فِـرْمِـسْـاءَـلَهُ سْـؤَالِ كُنْـمِ ؟ ماءمون گفت : از خود آن جناب دستور بطلب یحیی از آن حَضْرَتِ اذْنِ طَلَبِـیـدِ، حَضْرَتِ فرمود: ماءذونی، بیپرس اگر خواهی . یحیی گفت : فدایت شوم چه می فرمایدی در حَقِّ كَسِـی كِه مَحْرَمِ بُوْدِ وَ قِتْلِ صِـیـدِ كِـرْدِ؟ حَضْرَتِ فرمود: در حِلِّ كَشْتِ او را یا در حِرمِ، عِـلْمِ بُوْدِی اِجْـاَهِلِ، از روی عمد کشت یا از خطا، آزاد بود یا بنده، صغیر بود یا کبیر، این ابتداء صید بود یا از کبار آن، این محرم اصرار دارد یا پشیمان شده، در شب بود صید آن یا در روز، احْرَامِ عَمْرِهِ او است یا احْرَامِ حَجِّ او؟ یحیی از شنیدن این فروع در تحیر ماند و هوش از سرش به در رفت و عَجْزِ از صورتش ظاهر شد و زبانش در تلجلج افتاد. این وقت بر حَضْرَتِ مَحْـلِسِ امر واضح شد، پس ماءمون حمد کرد خدا را و گفت : آیا دانستید الا ن آنچه را كِه مَن كِـرْبِ و دِیدِ؟ پس رو کرد به آن حضرت و گفت : آیا خطبه می کنی؟ فرمود: بلی، عرض کرد: پس خطبه تزویج دخترم ام الفضل را از برای خود بخوان چه آنکه من شما را بَرای دَامِ خود پسندیدم اگرچه گروهی از این وصلت کراهت دارند و دماغشان به خاک مالیده خواهد شد، پس حضرت شروع کرد به خواندن خطبه نکاح و فرمود:

(اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اِقْرَارًا بِنِعْمَتِهِ وَ

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ إِخْلَاصًا لَوْحَدَانِيَّتِهِ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ سَيِّدِ بَرِيَّتِهِ وَالْأَصْفَى آءٍ مِنْ عِتْرَتِهِ. أَمَّا
 بَعْدُ: فَذَكَرَ أَنَّ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَالِي الْأَنْبَاءِ أَنْ أَغْنَاهُمْ بِالْحَلَالِ عَنِ الْحَرَامِ فَقَالَ سَيِّحَانُهُ: وَأَنْكِحُوا الْأَيَامِي
 مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ أَنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِيهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ. (١٢)

پس حضرت با ما هم چون صیغه نکاح را خواند و ام الفضل را تزویج کرد و صداق آن را
 پانصد درهم جیاد موازی مهر جده اش حضرت فاطمه سلام الله علیها قرار داد و چون صیغه نکاح جاری
 شد خدمت و حشم مأمون آمدند غالیه بسایر آوردند و ریسه ای خواص را به غالیه خوشبو کردند پس نزد
 سایرین بردند ای شان نی ز خود را خوشبو کردند آنگاه خوانهای نعمت آوردند و مردم غذا خوردند پس از آن
 مأمون هر طایفه و گروهی را که به اندازه شانش جایزه داد و مجلس متفرق شد و خواص باقی ماندند و سایرین رفتند.

آن وقت مأمون به آن حضرت عرض داشت: فدایت شوم! اگر می‌دانستی که
 باشی در جواب مسائل محرم را بفرماید تا مستفید شویم، پس حضرت شروع فرمود به جواب دادن و هر یک از
 شقوق مسأله را بیان فرمود. صدای احسن مأمون بلند شد. آنگاه خدمت آن حضرت عرضه کرد که شما هم سؤالی از
 یحیی بفرمایید، حضرت به یحیی، فرمود: پرسیم؟ عرض کرد: هر چه میل شما باشد، اگر پرسیدید جواب دانم می‌گویم
 و الا از شما یاد می‌گیرم. حضرت فرمود: بیان کن جواب این مسأله را که مردی نذر کرد به زنی در

اول روز و ن ظرش حرام بود چون روز ب ل ن د ش د ب ر ا و ح لال ش د، چون ظه ر ش د حرام ش د، چون ع ص ر ش د ح لال ش د، چون آ ف ت اب غ ر و ب ک ر د ح ر ا م گ ش ت ، چون وقت ع ش اء ر س ی د ح لال ش د، چون ن ص ف ش ب ش د ح ر ا م گ ش ت چون ف ج ر ط الع گ ر د ی د ح لال ش د از ب ر ا ی او، ب گ و ب ر ا ی چه ب و د ه ک ه این زن گاهی حرام بوده بر آن مرد و گ ه ای ح لال ؟ ی ح ی ی گ ف ت : ب ه خ د ا س و گ ن د ک ه م ن ج و اب ای ن س ؤ ال را ن د ا ن م ش م ا ب ف ر م ایید تا یاد گیرم . فرمود: این زن کنیزکی بود و این مرد اجنبی بود، وقت صبح که نگاه کرد بر او نگاهش حرام بود، روز که بلند شد او را خرید بر او ح لال ش د وقت ظه ر او را آزاد ک ر د ح ر ا م ش د، وقت ع ص ر او را ت زوی ج ک ر د ح لال ش د، وقت م غ ر ب او را م ظه ر ه ک ر د ح ر ا م ش د، وقت ع ش اء ک ف ا ر ه ظه ر د ا د ح لال ش د، ن ص ف ش ب او را ی ک ط لاق داد ح ر ا م ش د، وقت ف ج ر و ع ک ر د ح لال ش د.

ای ن وقت م اء م ون رو کرد به حاضرین از بنی عباس و گفت : آیا در میان شما کسی هست که ای ن م س اء له را ای ن ط و ر ب ت و ان د ج و اب ده د ؟ ی ا م س اء ل ه س اب ق ه ر ا ب ه ای ن ت ف ص ی ل ب د ا ن د ؟ گ ف ت ن د : ن ه ب ه خ د ا س و گ ن د ش م ا ع ل م ب و د ی د ب ه ح ال اب و ج ع ف ر ع ل ی ه الس لام از م ا . م اء م ون گ ف ت : وای ب ر ش م ! ا ه ل ب ی ت ح ض ر ت ر س و ل ص ل ی الل ه ع ل ی ه و آ له و س ل م از م ی ان خ ل ق ا م ت ی ازی دارند به ف ض ل و ک م ال و ک م ی س ن م ان ع ک م الات ای ش ان ن ی س ت و ب ر خ ی از فضایل ابو جعفر علیه السلام

بگفت تا مجلس به هم خورد و مردم برفتند. روز دیگر نیز مأمون جوایز و عطایای بسیار به مردم بخشش کرد و از حضرت جواد علیه السلام اکرام و احـتـرام بـسـیـار می نمود و آن حضرت را بر اولاد و اقرباء خود فضیلت می داد تا زنده بود. (۱۳)

مؤلف گوید: که علما روزها را دوازده ساعت بخش کرده اند و هر ساعتی را به امامی نسبت داده اند و ساعت نهم روزها متعلق به حضرت جواد علیه السلام است. (۱۴) و در دعای آن ساعت اشاره شد به سؤال مأمون از آن حضرت از آنچه که در دست داشت و همچنین سؤال یحیی بن اکثم از آن حضرت و جواب دادن حضرت ایشان را در آنجا که فرموده:

(وَبِالْإِمَامِ الْفَاضِلِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ الَّذِي سُئِلَ فَوَقَّعْتَهُ لِلْجَوَابِ وَامْتَحِنَ فَعَصَدَتْهُ بِالتَّوْفِيقِ وَالصَّوَابِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ) .

و تـوسـل بـه آن حـضرت در این ساعت برای وسعت رزق نافع است و شایسته است که در توسل به آن حضرت این دعا را بخواند:

(اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّكَ وَلِيِّكَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَّا جِئْتُ بِهِ عَلَيَّ مِنْ فَضْلِكَ وَتَفَضَّلْتَ بِهِ عَلَيَّ مِنْ وَسْئِعِكَ وَوَسَّعْتَ بِهِ عَلَيَّ مِنْ رِزْقِكَ وَأَعْيَيْتَنِي عَمَّنْ سِوَاكَ وَجَعَلْتَ حَاجَتِي إِلَىكَ وَقَضَاهَا عَلَيْكَ إِنَّكَ لِمَا تَشَاءُ قَدِيرٌ) . (۱۵)

بعضی گفته اند این دعا بعد از هر نماز به جهت اداء دین مجرب است .

گزاردن طواف و حج از جانب امامان علیهم السلام

دوم _ در امر فرمودن آن حضرت به طواف از برای ائمه علیهم السلام

شیخ کـلیـنـی روایت کرده از موسی

بن القاسم که گفت: به حضرت جواد علیه السلام عرض کردم که من اراده کردم که از جانب شما و پدرت طواف کنم، بعضی گفتند که از برای اوصیاء طواف کردن جایز نیست، حضرت فرمود بلکه طواف کن آنچه ممکن شود. من این را طیب جابجای زاسیت. راوی گفت: فت: بع: د از سه سال دیگه رخدمت آن حضرت عرض کردم که چون در سال قبل من رخصت طلبیدم از شما در باب طواف کردن از برای شما و پدرت، شما اذن دادی. مرا پس من طواف کردم از برای تو و پدرت آنچه خدا خواسته باشد پس واقع شد در دلم چیزی و به آن عمل کردم. فرمود: چه بود آن؟

عرض کردم: طواف کردم روزی از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، حضرت تاسم پیغمبر شنی دسه مرتبه فرمود صلی الله علیه و آله، پس گفتم: روز دیگر طواف کردم از برای امیرالمؤمنین علیه السلام، روز دیگر از برای امام حسن علیه السلام، روز دیگر برای امام حسین علیه السلام، و هکذا هر روز بع: د را از برای امامی طواف کردم تا روز دهم از برای شما طواف کردم، ای سید من این جماعت را که ذکر می کنم آنچنان کسانی هستند که ولایت ایشان را دین خود قرار داده ام. حضرت فرمود: در این نهنگ ام متدی ن شدی به دی نی که قبول نمی کنی کن حق تعالی از بندگان غیر آن را، پس گفتم: و بسا باشد که از برای مادت فاطمه صلوات الله علیها

طواف کردم و بسا هم طواف نکردم . حضرت فرمود: ب_س_ی_ا_ر_ک_ن_ای_ن_ک_ا_ر_ا_ه_م_ا_ن_ا_ی_ن_ک_ا_ر_ا_ف_ض_ل_چ_ی_ز_ه_ای_ی_ا_س_ت_ک_ه_ب_ه_آن_عمل_می_کنی_ان_شاء_الله_. (۱۶)

اظهار ناراحتی برای مصیبت حضرت زهرا علیها السلام

سوم _ در تفکر آن حضرت در صدماتی که به مادرش فاطمه علیها السلام وارد شده

از (دلایل طبری) منقول است که روایت کرده از محمّد بن هارون بن موسی از پدرش از ابن الولید از برقی از زکریا بن آدم که وقتی در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام ب_و_دم_که_حضرت_جواد_علیه_السلام_را_خدمت_آن_حضرت_آوردند_در_حالی_که_سن_شریفش_از_چهار_سال_کمتربود_پس_آن_جناب_دست_خود_را_بر_زمین_زید_و_سر_مبارک_را_به_جانب_آسمان_بلند_کرد_و_مدت_طویلی_فکر_نمود_و_حضرت_امام_رضا_علیه_السلام_فرمود:_جان_من_فدای_ت_و_ب_ا_د!_ب_رای_چ_ه_ی_ا_ن_ق_در_ف_ک_رم_می_کنی_؟_عرض_کرد:_فکر_در_آن_چیزی_است_که_با_مادرم_فاطمه_علیها_السلام_به_جا_آوردند!

(اَمَّا وَاللَّهِ لَأُخْرِجَنَّه نَهْمًا ثُمَّ لَأُحْرِقَنَّه ثُمَّ لَأَذْرِيَنَّهُمَا ثُمَّ لَأَنْسِفَنَّهْمَا فِي الْيَمِّ نَسْفًا) .

پس حضرت امام رضا علیه السلام او را نزدیک خود طلبید و مابین دیدگان او را بوسید و فرمود: پدر و مادرم فدای تو باد! تویی شایسته از برای امامت. (۱۷)

مناجات مخصوص مهریه دختر مأمون

چهارم _ در روایت (الْوَسَائِلُ إِلَى الْمَسَائِلِ) است

س_ی_د_ب_ن_ط_ا_وس_ر_ح_م_ه_اللّٰه_از_م_ح_م_د_بن_ح_ار_ث_ن_وف_لی_ _خ_ا_دم_ح_ض_رت_ا_م_ام_م_ح_م_د_ت_قی_ع_لیه_الس_ل_ام_ _ر_و_ای_ت_ک_ر_ده_و_ق_ت_ی_ک_ه_ت_ز_وی_ج_ک_رد_م_اء_م_ون_د_خ_تر_خ_ود_را_ب_ه_ا_م_ام_م_ح_م_د_ت_قی_ع_لیه_الس_ل_ام_،_ن_و_ش_ت_ح_ض_رت_ب_رای_او_ک_ه_از_ب_رای_ه_ر_ز_ن_ی_ص_د_اق_ی_ا_س_ت_از_م_ا_ل_ش_و_ه_ر_ش_و_ح_ق_ت_ع_الی_ا_م_و_ال_م_ا_را_در_آ_خ_رت_ذ_خ_ی_ر_ه_ن_ه_ا_ده_ه_م_چ_ن_ا_ن_ک_ه_ا_م_و_ال_ش_م_ا_را_در_د_ن_ی_ا_ب_ه_ش_م_ا_د_اده_و_م_ن_ب_ه_ک_اب_ی_ن_د_خ_ت_ر_ت_و_د_اد_م_(ا_لس_ا_ئ_ل_الی_ا_لم_س_ا_ئ_ل_)_را_و_آن_م_نا_ج_اتی_ا_ست_ک_ه_ب_ه_من

داده پدرم و به او رسیده از پدرم م_وس_ی_ب_ن_ج_ع_فر و به او رسیده از پدرش جعفر و به او رسیده از پدرش محمد و ب_ه_ا_و_ر_س_ی_د_ه_ا_ز_پ_د_ر_ش_ع_لی_بن_الح_س_ین و به او رسیده از پدرش حسین و به او رسده از ب_ر_اد_ر_ش_ح_س_ن و ب_ه_ا_و_ر_س_ی_د_ه_ا_ز_پ_د_ر_ش_ا_م_ی_ر_ال_م_ؤ_م_ن_ین_ع_لی_بن_ا_ب_ی_ط_ال_ب_ع_لی_ه_ال_س_لام و ب_ه_ا_و_ر_س_ی_د_ه_ا_ز_ح_ض_رت_ر_س_ول ص_لِی_اللّهِ_ع_لی_ه_و_آ_له_و_س_ل_م_ک_ه_ب_ه_آ_ن_ح_ض_رت_د_اد_ج_ب_ر_ئ_یل و گفت : یا مُحَمَّدُ صَلی اللّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَ سَلَم ، حضرت رب العزه تو را سلام می رساند و می فرماید این مفاتیح گنجهای دنیا و آخرت است آن را وسیله خود ساز به سوی م_ط_ال_ب_خ_ود_ت_ا_ب_ر_س_ی_ب_ه_م_ر_اد_خ_ود و س_ر_ان_ج_ام_گ_یر_د_م_ط_لب_ت_و_و_ا_ی_ش_ار_م_ک_ن_آ_ن_را_در_ح_ا_ج_ت_ه_ای_د_ن_یا_ک_ه_ک_م_م_ی_گ_رد_اد_ح_ف_ظ_آ_خ_رت_را_و_آ_ن_د_ه_و_س_ی_له_ا_ست_ک_ه_ب_ه_وَاسِطَه_آ_ن_د_ر_ه_ای_ر_غ_ب_ات_گ_ش_ود_ه_م_ی_ش_ود_و_ط_لب_ک_رد_ه_م_ی_ش_ود_ب_ه_س_ب_ب_آ_ن_ها_ح_ا_ج_ات_و_ب_ه_ا_ت_م_ام_م_ی_ر_س_د_و_ا_ی_ن_ا_ست_ن_س_خ_ه_آ_ن_مَناج_ات_ا_س_ت_خ_اره :

(اللَّهُمَّ إِنَّ خَيْرَ تَكِّ فِيمَا اسْتَخَرْتُكَ فِيهِ تُنِيلُ الرَّغَائِبَ...) (۱۸)

م_ؤ_لف_گ_و_ید: که من این ده مناجات را در (کتاب باقیات صالحات) ایراد کردم هر که طالب است . به آنجا رجوع کند.

خدا مرا برای بازی خلق نکرده

پنجم_ در اخبار آن حضرت است از غیب

ط_ب_ر_ی_ر_و_ای_ت_ک_ر_ده_ا_ز_ش_ل_م_غ_ان_ی_ک_ه_گ_ف_ت_ح_ج_ک_ر_د_ا_س_ح_ا_ق_ب_ن_ا_س_م_اع_ی_ل_د_ر_س_ال_ی_ک_ه_ب_ی_ر_ون_ر_ف_ت_ند_ج_ما_عت_م_رد_م_ب_ه_س_وی_ا_بو_ج_ع_فر_ج_واد_ع_لی_ه_ال_س_لام_ب_ر_ای_س_ؤ_ال_و_ا_م_ت_ح_ان_آ_ن

حضرت ، اسحاق گفت من آماده کردم در رقعہ ای ده مساءلہ کہ سؤ ال کنم آنها را از آن حضرت و عیال من حملی داشت با خود گفتم ہر گاہ جواب داد از مسائلم از آن ح_ض_رت ب_خ_واہ_م کہ بخواند خدا را کہ آن حمل را پسر قرار دہد، پس چون مردم از آن ح_ض_رت س_ؤ_ال_ت_خ_ود را ن_م_ودن_د ب_رخ_اس_ت_م و آن ر_ق_ع_ہ با من بود و می خواستم سؤ ال کنم از آن حضرت از مسائل خود کہ آن جناب را نظر بر من افتاد و فرمود: ای ابویعقوب ! ن_ا_م_گ_ذ_ار او را ا_ح_م_د. پس متولد شد برای من پسری و نامیدم او را احمد، مدتی زندگی ک_رد و وف_ات_ک_رد. و ب_ود از ک_س_ان_ی_ک_ہ ب_یرون آمده بود با جماعت مردم علی بن حسان واسطی معروف بہ اعمش گفت برداشتم با خودم از آلتی کہ برای صبیان است بعضش از نقرہ بود و گفتم تحفہ می برم برای مولایم ابوجعفر علیہ السلام ، پس چون مردم جواب مسائل خود را شنیدند و از دور آن حضرت متفرق شدند حضرت برخاست و تشریف برد بہ ص_ری_ا، م_ن_ب_ہ ع_قب آن حضرت رفتم پس (موفق) خادم آن جناب را ملاقات کردم و گ_ف_ت_ن_اذن_ب_ط_لب از ب_رای_م_ن از آن حضرت پس وارد شدم بر آن حضرت و سلام کردم ، ج_واب_س_لام داد در ح_الی_ک_ہ در ص_ورت نازنینش کراہت بود و امر نفرمود مرا بنشستن . من نزدیک شدم و آنچه در کیسہ داشتم در مقابل آن حضرت خالی کردم ، آن جناب نظر کرد بر من نظر

شخص غضبناک و آن آلات را به یمین و یسار و افکند و فرمود: از برای این خدا مرا خـلقـنـفـرمـودهـمـراچهـبـا
بـازی . پـس ، از آن حـضـرت خـواسـتم که مرا عفو فرماید عفو فرمود. (۱۹)

علم و قدرت امام علیه السلام

ششم _ در اشاره آن حضرت است به قدرت خداوند تعالی

در (مـدیـنـهـالمـعـاجـز) از (عـیـونـالمـعـجـزات) نقل کرده که عمر بن فرج رنجی گفت : گفتم به
حضرت امام محمد تقی علیه السلام که شیـعیـان تو ادعا می کنند که تو می دانی هر آبی که هست در دجله و وزن آن را
و بودیم ما در کنار دجله ، حضرت فرمود که حق تعالی قدرت داد که تفویض کند علم این را بر پشه ای از مخلوقات خود یا
قدرت ندارد؟ گفتم : قدرت دارد، فرمود، من گرامی ترم بر خداوند تعالی از پشه و از بیشتر خلق خدا. (۲۰)

پـاسـخـامـجـوادعـلیـهـالـسـلام بـه سـی هـزار سـؤال

هفتم _ در جواب دادن آن حضرت است از سی هزار مسأله

شیخ کلینی و دیگران روایت کرده اند از علی بن ابراهیم از پدرش که گفت :

رخصلت خواستند گروهی از اهل نواحی از ورود بر حضرت جواد علیه السلام آن جناب اذن داد، پس داخل شدند و سؤال
کردند از آن حضرت در یک مجلس از سی هزار مسأله ، حضرت جواب داد همه را و در آن وقت آن حضرت ده سال
داشت. (۲۱)

مـؤلف گـوید: که ممکن است در وقت سؤال هر یک از آن جماعت مسأله خود را می پرسید از آن حـضـرت و
مـلاحـظه نـمی کـرد کـه دیـگر سـؤال مـی کـند و جـواب داده حـضـرت از اکثر آنها به
(لا-) و (نعم) و ممکن است آنچه چون حـضـرت بـرضـمـای ر آنـهـا مـطـلع بـودت اسـائل
شـروع مـی کـرده بـه سؤال ، خود حضرت جواب او را می داده و نمی گذاشته سؤال خود را بیان کند. چنانکه
روایت

شده شخصی خدمت آن حضرت ، عرض کرد: فدایت شوم ، ح_ض_رت فرمود: قصر نکن ، مردم پرسیدند این چه بود که فرمودی ؟ فرمود: این شخص م_ی_خ_واس_ت سؤال کند از من که ملاح در کشتی نماز خود را به قصر بخواند یا تمام ، من گ_ف_ت_م_ن_ماز خود را قصر نخواند. و علامه مجلسی رحمه الله و جوهی چند در رفع استبعاد این حدیث فرموده که مقام نقلش نیست. (۲۲)

والله العالم .

فصل سوم : در دلائل و معجزات حضرت جواد علیه السلام است

درخت خشک میوه دار شد

اول_ش_ی_خ_م_ف_ی_د_و_اب_ن_شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت جواد علیه السلام ب_ا_ام_الف_ض_ل_زوج_ه_خ_ود_از_ب_غ_داد_ب_ه_مدینه مراجعت می فرمود چون به شارع ک_وف_ه_ب_ه_دار_م_س_ی_ب_رس_ی_د_ف_رود_آم_د_و_آن_ه_ن_گ_ام_غ_روب_آف_ت_اب_ب_ود_پ_س_داخ_ل_م_س_ج_د_ش_د_و_در_صحن_آنجا_درخت_سدری_بود_که_بار_نمی_داد_پس_حضرت_کوزه_آبی_طلبید_و_در_زیر_آن_درخت_وضو_گرفت_و_ایستاد_به_نماز_مغرب_و_(نماز)_جماعت_گذاشت_و_در_رکعت_اول_بعد_از_حمد،_سوره_نصر_و_در_ثانی_حمد_و_توحید_خواند_و_پیش_از_رکوع_،_قنوت_خ_وان_د_پس_رکعت_سوم_را_به_جا_آورد_و_تشهد_و_سلام_گفت_و_از_نماز_فارغ_شد. پس_لحظه_ای_نشست_و_ذکر_خدا_به_جا_آورد_و_برخاست_و_چهار_رکعت_نافله_مغرب_به_جا_آورد_پس_تعقیب_ن_م_از_خ_وان_د_و_دو_س_ج_ده_ش_ک_ر_به_جا_آورد_و_بیرون_رفت . پس_چون_مردم_نزد_درخت_آمدند_دی_دن_د_که_بار_داده_میوه_نیکویی_را_پس_تعجب_کردند_و_از_سدر_آن_خوردند

یافتند شیرین است و دانه ندارد پس مردم با آن حضرت وداع کردند و به مدینه تشریف برد. و در مدینه بـودتـاـزمـان
مـعـتـصـم کـه آن حـضـرت را بـه بـغـداد طـبیبی در اول سال دویست و
بیست و پنجاه و در بـغـدادتـوقـفـرمـود تا آخر ماه ذی القعدة همان سال که وفات یافت و در
پشت سر مبارک جدهش امام موسی علیه السلام مدفون شد. و از شـیـخ مـفـیـد نـقـل شـده کـه فـرمـود
مـن از مـیوه آن درخت سدر خوردم و یافتم آن را بی دانه. (۲۳)

دوم قطب راوندی روایت کرده از محمد بن میمون که در ایامی که حضرت جواد علیه السلام کـودک بـود و
جـنـاب امام رضا علیه السلام هنوز به خراسان نرفته بود سفری به مکه نمود من نیز در خدمت آن حضرت بودم چون
خواستم مراجعت کنم خدمت آن حضرت عرضه داشتم کـه مـن می خواهم به مدینه بروم کاغذی برای ابوجعفر محمد
تقی علیه السلام بنویسید تا من ببرم . حضرت تبسمی فرمود و نامه ای نوشت من آن را به مدینه آوردم و در آن وقت
چـشـمان من نابینا شده بود پس (موفق خادم) ، حضرت محمد تقی را آورد در حالی کـه در مـهد جای داشت پس
من نامه را به آن جناب دادم ، حضرت به (موفق) فرمود کـه مـهر از نامه بردار کاغذ را باز کن ، پس (موفق) مهر از
کاغذ برداشت و آن را گـشـود مـقـابـل آن جـنـاب پـس حـضـرت آن را مـلا حـظه کـرد
آن گـاه فـرمـود: ای مـحـمـد! احـوال چـشـمـت چـگـونـه اسـت ؟

عرض کرم: یابن رسول الله! چه شومم علی لشد و بی نایی از او رفته چنانچه مشاهده می فرمایم، پس حضرت دست مبارک به چشمان من کشید از برکت دست آن حضرت چشمان من شفا یافت پس من دست و پای آن جناب را بوسیدم و از خدمتش بیرون آمدم در حالی که بینا بودم. (۲۴)

امام جواد علیه السلام از افکار من خبر داد

سوم و نهمی ز روایت کرده از حسی بن مکاری که گفت: داخِل بغداد شدم در هنگامی که حضرت امام محمد تقی علیه السلام نیز در بغداد بود و در نزد خلیفه در نهایت جلالت بود من با خود گفتم که دیگر حضرت جواد علیه السلام به مدینه نبرنخواهد گشت با این مرتبتی که در اینجا دارد و از حیثیت جلال و طعمهای لذیذ و غیره چون این خیال در خاطر من گذشت دیدم آن جناب سر به زیر افکند پس سر بلند کرد در حالی که رنگ مبارکش زرد شده بود و فرمود: ای حسین، نان جو بآن مک نیم کوب در حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزد من بهتر است از آنچه که مشاهده می کنی در اینجا. (۲۵)

از مذهب زیدی دست برداشتم

چه ارم در (کشف الغمه) از قاسم بن عبدالرحمن روایت کرده است که گفت من زیدی مذهب بادم وقتی رفتیم به بغداد، روزی در بغداد بادم دیدم که مردم در حرکت و اضطرابند بعرض می دهند و بعضی بالای بلندیها می روند و بعضی ایستاده اند، پرسیدم: چه خبر است؟ گفتند: ابن الرضا! ابن الرضا! یعنی حضرت جواد پسر حضرت امام رضا علیهما السلام می آید. گفتم به خدا سوگند که من نیز می ایستم و او را مشاهده می کنم، پس ناگاه دیدم که آن حضرت پیدا شد و سوار بر استری بود من با خود گفتم لعن الله اصحاب الامم؛ یعنی دور باشند از رحمت خدا گروه امامیه هنگامی که اعتقاد کردند که خدایان دین را

واجب گگردانید ده تا ای ن خیال در دل من گذشت حضرت رو به من کرد و فرمود:

یا ایاق اس م بن عبدالرحمن ! (أَبشرا مِنا واحدا تَتَّبِعُهُ اِنا اذا لَفى ضلالٍ و سَعْرٍ) . (۲۶)

دوباره در دل خود گفتم که او ساحر است ، دیگر باره رو کرد به من و فرمود:

(أَلْقَى الذِّكْرَ عَلَيْهِ مِنْ بَيْننا بَلْ هُوَ كَذابٌ أَشْرٌ) . (۲۷)

آن وقت که حوض رت از خوی الات م ن خ ب ر داد م ن اع ت ق ادم ک ام ل ش د واق رار ب ر ام ام ت او ن م و دم و اذع ان ن م و دم ک ه او ح ج ه الله اس ت ب ر خ ل ق خدا . (۲۸)

مؤلف گوید: که ای ن دو آی ه م ب ا ر ک ه در س و ره ق م ر اس ت ، و م ع ن ی آی ه اول ب ن اب ر آن چ ه در ت فسیر است آنکه : تکذیب کردند قوم ثمود حضرت صالح پیغمبر ع لی ه الس لام را و گ ف تند آیا آدمی که از جنس ما است و یگانه است که هیچ تبعی و حشمی ندارد پیروی کنیم او را؟ مراد انکار این معنی است یعنی تابع شخصی نشویم که فضلی و مزی ت ی ب ر ما ندارد و بی کس و بی یار و بی خویش و تبار است به درستی که این هنگام که متابعت او کنیم در گمراهی و آتشیهای سوزان خواهیم بود. و معنی آیه دوم این است : آیا القا کرده است وحی بر او از میان ما و حال آنکه در میان ما اولی و احق از وی یافت می شود؟ نه چنین است که وحی مختص باشد به او بلکه او در غگوی است و خود پسند و متکبر.

چرا شیعه دوازده امامی شدم ؟

پ ن جم _ شیخ مفید و طبرسی و دیگران روایت کرده اند از علی بن خالد

که گفت: زمانی در ع-س-ک-ری-عنی در سر من رای بودم شنیدم که مردی را از شام در قید و بند کرده اند و آورده اند در اینجا حبس نموده اند و می گویند او ادعای نبوت و پیغمبری کرده، گفت من رفتم در آن خ-انه که او را در آنجا حبس کرده بودند و با پاسبانان او مدارا و محبت کردم تا مرا به ن-زد او ب-ردن-د. چ-ون ب-ا او ت-ک-لم-ک-ردم ی-ا-ف-ت-م او را ص-اح-ب-ف-ه-م و ع-ق-ل-پس از او پرسیدم که ای مرد بگو قصه تو چیست؟ گفت: بدان که من مردی بودم که در ش-ام در م-وضع معروف به راءس الحسین علیه السلام یعنی موضعی که سر امام حسین ع-لی-ه-الس-لام را در آن-ج-ا گذاشته یا نصب کرده بودند عبادت خدا را می نمودم، شبی در م-حراب عبادت مشغول به ذکر خدا بودم که ناگاه شخصی را دیدم که نزد من است و به من فرمود: برخیز! پس برخاستم و مرا کمی راه برد ناگاه دیدم در مسجد کوفه می باشم، ف-رمود: این مسجد را می شناسی؟ گفتم: بلی این مسجد کوفه است، پس نماز خواند و من ب-ا او ن-م-از-خ-وان-دم. پ-س ب-ی-رون رفت-ی-م و م-را ک-م-ی راه ب-رد دی-دم ک-ه در م-س-ج-د رس-ول-خ-دا ص-لی-الله-ع-لی-ه-و-آله-و-س-لم-م-ی-ب-اش-م پ-س س-لام-ک-رد ب-ر رس-ول-خ-دا ص-لی-الله-ع-لی-ه-و-آله-و-سلم-و-نماز کرد و من هم نماز کردم پس با هم بیرون آم-دی-م پس قدر کمی راه رفتیم دیدم که در

مکه می باشم پس طواف کرد و طواف کردم با او و بی_رون آمدیم و کمی راه آمدیم دیدم که در همان محراب عبادت خود در شام می باشم و آن ش_خ_ص از ن_ظ_ر م_ن غ_ائب ش_د. پ_س م_ن در ت_ع_ج_ب م_ان دم_ت_ا ی_ک_س_ال ، چ_ون س_ال دی_گر شد باز آن شخص را دیدم که نزد من آمد، من از دیدن او مسرور ش_دم پ_س م_را خ_وان_د و ب_ا خ_ود ب_رد ب_ه م_ان م_وض_ع ی_ک_ه در س_ال گ_ذش_ت_ه ب_رده ب_ود، چون مرا برگردانید به شام و خواست از من مفارقت کند با او گفتم که ترا قسم می دهم به حق آن خدایی که این قدرت و توانایی را به تو داده بگو تو کیستی؟ فرمود: منم محمّد بن علی بن موسی بن جعفر علیهم السلام .

پس من این حکایت را برای شخصی نقل کردم ، این خبر کم کم به گوش وزیر معتصم محمّد بن ع_ب_دالم_لک ز_ی_ات رسید فرستاد مرا در قید و بند کردند و آوردند مرا به عراق و حبس نمودند چنانکه می بینی و بر من بستند که من ادعای پیغمبری کرده ام . راوی گفت : به آن م_ردم گ_ف_ت_م م_ی_ل داری ک_ه م_ن ق_ص_ه ت_را ب_رای م_حمّد بن عبدالملک بنویسم تا بر حقیقت ح_ال ت_و م_طلع گردد و ترا رها کند؟ گفت : بنویس . پس من نامه ای به محمّد بن عبدالملک ن_وش_ت_م و ش_رح_ح_ال آن مرد محبوس را در آن درج کردم چون جواب آمد دیدم همان نامه خودم است در پشت آن نوشته که به آن مرد بگو که بگوید به آن کسی که

او را در یک شب از شام به کوفه و مدینه و مکه برده و از مکه به شام برگردانیده بیاید او را از زندان بیرون برد. راوی گفت فت مَن از مَطالع جواب آن نام خلی مَغوم شدم و دلم بر حال آن مردسوخ روز دیگر صبح زود گفتم بروم و او را از جواب نامه اطلاع دهم و امر کنم او را به صبر و شکیبایی، چون به در زندان رسیدم دیدم پاسبانان زندان و لشکر ری آن و مردم آن بسیاری به سرعت تمام گردش می کنند و جستجو می نمایند. گفتم مَگَر چه خبر است؟ گفتند: آن مردی که ادعای نبوت می کرد در زندان حبس بود دیشب مفقود شده و هیچ اثری از او نیست نمی دانیم به زمین فرو رفته یا مرغ هوا او را ربوده علی بن خالد گفت فهمیدم که حضرت امام محمد تقی علیه السلام به اعجاز او را بیرون برده است و مَن در آن وقت زی دی مَذه ب ب و دم چو ن ای ن م ع ج زه را دی دم امی مذهب شدم و اعتقاد نیکو شد. (۲۹)

مکافات عمل

مؤلف گوید: که محمد بن عبدالملک زیات به سزای خود رسید. مسعودی گفت:

چون خلافت به متوکل عباسی منتقل شد چند ماه از خلافت او که گذشت بر محمد بن عبدالملک غصب بن اک شدم ج م ی ع ام وال او را ب گ رفت و او را از وزارت م ع زول س اخت و محمد بن عبدالملک در ایام وزارت خود تنوری از آهن ساخته بود و او را میخ کوب ن م وده ب ود به طوری که سرهای میخ ها در باطن بوده و هر که را می خواست عذاب کن د ام ر

می کرد او را در آن تنور می افکند تا به صدمت آن میخ ها و ضیق مکان به سخت تر وجهی معذب بود و هلاک می شد، و چون متوکل بر محمد غضبناک شد امر کرد تا او را در همان تنور آهن افکندند محمد چهل روز در همان تنور معذب بود تا وقتی که به هلاکت رسید و در روز آخِ رَعَمِ رَخِ و دِ كِ اَغِ ذِ و دواتِ ی طِ لَبِ ی دِ و ای نِ دِ و بِ ی تِ نِ و شِ تِ و بِ رَایِ متوکل فرستاد:

هِيَ السَّبِيلُ فَمِنْ يَوْمٍ إِلَى يَوْمٍ

كَأَنَّهُ مَا تَرِيكَ الْعَيْنُ فِي نَوْمٍ

لَا تَجَزَّ عَنْ رُؤَيْدَا إِنَّهَا دُؤْلٌ

دُنْيَا تَنْقَلُ مِنْ قَوْمٍ إِلَى قَوْمٍ

م ت و ک ل را فرصتی نبود که آن مکتوب را به او رسانند روز دیگر که رقعہ به وی رسید ف ر م ا ن ک ر د ک ه او را از ت ن و ر ب ی ر و ن آ و ر د ن د چ و ن ن ز د ت ن و ر ر ف ت ن د م ح م د را مرده یافتند. (۳۰)

ب د ا ن ک ه در ب ا ب ش ه ا د ت ح ض ر ت ا م ا م ر ض ا ع ل ی ه ا ل س ل ا م ن ق ل ک ر د ی م ک ه ا ب و ا ل ص ل ر ا م ا م و ن در ز ن د ا ن ح ب س ک ر د ی ک س ا ل در ح ب س ب و د پ س م ت و س ل ش د ب ه ا ن و ا ر م ق د س ه م ح م د و آ ل م ح م د ا ل ی ه م ا م ه ن و ز د ع ا ی ا و ت م ا م ن ش د ه ب و د ک ه ح ض ر ت ج و ا د ا ل ی ه ا ل س ل ا م ن ز د ا و ح ا ض ر ش د و ا و ر ا ز ب ن د ر ه ا ن ی د .

شفای چشم به عنایت امام جواد علیه السلام

ش ش م ش ی خ ک ش ی ر و ا ی ت ک ر د ه ا ز م ح م د ب ن س ن ا ن ک ه گ ف ت : ش ک ا ی ت ک ر د م ک ه ح ض ر ت ا م ا م ر ض ا ع ل ی ه ا ل س ل ا م ا ز د ر د چ ش م خ و د پ س گ ر ف ت ح ض ر ت ک ا غ ذ ی و ن و ش ت ب ر ا ی ا ب و ج ع ف ر ح ض ر ت ج و ا د ا ل ی ه ا ل س ل ا م و ا ن ح ض ر ت ا ز ط ف ل س ه س ا ل ه ک و چ ک ت ر ب و د پ س ح ض ر ت ر ض ا ع ل ی ه ا ل س ل ا م ا ن ک ا غ ذ ر ا ب ه خ ا د م ی د ا د و ا م ر ک ر د م ر ا ک ه ب ر و م ب ا ا و و ف ر م و د

به من که ک_ت_م_ان کن ، یعنی اگر از حضرت جواد معجزه ای دیدی اظهار مکن آن را، پس رفتم به نزد آن ح_ضرت و خادمی آن حضرت را به دوش برداشته بود. محمّد گفت : پس خادم آن کاغذ را گشود مقابل حضرت جواد علیه السلام حضرت نظر کرد در کاغذ و بلند می کرد سر خود را ب_ه_ج_ان_ب_آسمان و می گفت : (ناچ) پس این کار را چند دفعه کرد. پس رفت هر دردی ک_ه_در_چ_ش_م_ن_ب_ود و چنان چشمم روشن و بینا شد که چشم احدی مانند او نبود، پس گفتم به حضرت جواد علیه السلام که خداند ترا شیخ این امت قرار دهد همچنان که عیسی ب_ن_م_ری_م_ع_لی_ه_ال_س_لام را ش_ی_خ بنی اسرائیل قرار داد، سپس گفتم به آن حضرت : ای شبیه صاحب فطرس ! محمّد گفت : پس من برگشتم و حضرت امام رضا علیه السلام به من فرمود که این را پنهان کن ، من پیوسته چشمم صحیح بود تا وقتی که فاش کردم معجزه ح_ضرت جواد علیه السلام را در باب چشم خود پس دیگر باره درد چشم من عود کرد. راوی گ_فت : به محمّد بن سنان گفتم که چه قصد کردی از آنکه به آن حضرت گفتم ای شبیه ص_احب فطرس ؟ او در جواب گفت که حق تعالی غضب فرمود بر ملکی از ملائکه که او را فطرس می گفتند پس بال او را درهم شکست و افکند او را در جزیره ای از جزائر دریا و او ب_ودت_ا_وق_ت_ی_ک_ه_م_ت_ولد_ش_د_ح_ضرت_ام_ح_س_ی_ن

ع_لی_ه_الس_لام ، حق تعالی فرستاد ج_ب_رئی_ل را به سوی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تا آن حضرت را تهنیت گوید به ولادت امام حسین علیه السلام و جبرئیل صدیق و دوست فطرس بود پس گذشت به او در حالی که در جزیره افتاده بود پس او را خبر داد به آنکه امام حسین علیه السلام م_ت_ولدش_ده و ح_ق_ت_ع_الی او را ام_ر_ف_رم_وده ک_ه_پ_یغمبر را تهنیت گوید پس فرمود به ف_ط_رس م_ی_ل داری ترا بردارم به یکی از بالهای خود و ببرم ترا نزد محمّد صلی الله علیه و آله و سلم ت_ا_ش_ف_اع_ت_ک_ن_د_ت_را؟ ف_ط_رس گ_ف_ت : ب_لی ! پس جبرئیل او را به یکی از بالهای خود برداشت و او را خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ب_رد_پ_س تبلیغ کرد تهنیت از جانب پروردگار خود را آنگاه قصه فطرس را برای آن ح_ض_رت ن_ق_ل_ک_رد، ح_ض_رت ف_رم_ود_ب_ه_ف_ط_رس ک_ه_ب_م_ال_ب_ال_خ_ود را ب_ه_گ_ه_واره ح_س_ی_ن و م_ی_منت بجو به آن بجهت عظمت و بزرگی آن ، ف_ط_رس ج_ن_ان_ک_رد ح_ق_تعالی بال او را به او رد کرد و او را به جای خود و منزلی که داشت با ملائکه برگردانید. (۳۱)

ه_ف_ت_م_ش_ی_خ_ک_لینی و دیگران روایت کرده اند از محمّد بن ابی العلاء که گفت : شنیدم از ی_حیی بن اکثم قاضی سامره بعد از آنکه آزمودم او را و مناظره کردم با او و محاوره نمودم و م_راس_له_ک_ردم او را و س_ؤ_ال_ک_ردم از او از ع_لوم_آل_م_ح_م_د_ص_لی_الله_ع_لی_ه_و_آله

وَسَلَّمَ، يَحْيَى كَيْفَ فَتَكَهُ رَوْزِي دَاخِل مَسْجِدٍ يَغْمِرُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شَدَمَ طَوَافٍ
مِي كَرَدَمَ بِه قَبْرِ مَبَارَكٍ دِيدَمَ مَحْمَدٌ بِنَ عَلِي الرضا عليه السلام را كه طواف مي كند به قبر مبارك . پس مناظره كردم
بِأَنَّ حَضْرَتِ دَرْمَسِائِلَ كَهُ نَزْدَ مِنْ بُوْدِ يَعْنِي أَنَّهُمَا رَا خُوبَ مِي دَانَسْتَمَ پَسِ جَوَابَ أَنَّهُمَا رَا فَرَمُوْدَ
أَنَّ كَاهَ كَيْفَ فَتَمَّ بِه أَنَّ حَضْرَتِ كَهُ وَاللَّهُ مِنْ مِي خَوَاهِمَ يَكُ مَسَاءَلَهُ مِنْ شَمَا بِيْرَسَمَ وَخَجَالَتِ مِي كَشْمَ مِنْ
أَنَّ حَضْرَتِ فَرَمُوْدَ مِنْ خَبْرَ مِي دَهْمَ تَرَا بِه أَنَّ پِيْشَ مِنْ أَنَّهُكَ مِنْ بِيْرَسِي أَنَّ رَا، وَ أَنَّ أَيْ نَ اسْتَكْتَمَ مِي خَوَاهِي بِيْرَسِي مِنْ
مِنْ أَزْ (إِمَامٍ)، كَقْتَمَ: بَلِي! هَمِيْنِ اسْتَسْأَلُ مَن بَعْدَهُ خَدَا سَوَكْنَدَ، فَرَمُوْدَ: مِنْ إِمَامٍ. كَقْتَمَ: عَلَامَتِي مِي خَوَاهِمَ، دَر
دَسْتِ أَنَّ حَضْرَتِ عَصَائِي بُوْدَ عَصَابَ نَطَقَ أَمْدُ وَ كَيْفَ فَتَمَّ هَمَانُ مَوْلَايَ مِنْ إِمَامِ أَيْنِ زَمَانِ
اسْتَوَا اسْتَحْجَتَ. (۳۲)

حز امام جواد عليه السلام

هشتم _ سيد بن طاوس رحمه الله در (مهج الدعوات) روايت کرده از ابونصر همدانی از حكيمه دختر امام محمد تقی عليه
السلام آنچه كه حاصلش اين است كه بعد از وفات امام مَحْمَدٌ تَقِي عَليه السلام رفتم به نزد ام عيسى دختر
ماءمون كه زن آن حضرت بود جهت تعزيت او، ديدم كه بسيار جزع و گريه به جهت امام مي كرد به مرتبه اي كه مي
خواست خود را بَه كُورِيَه بكَشَدَ مِنْ تَرَسِيْمِ كَهُ زَهْرَهُ اش شَكَافَتَهُ شُوْدَ مِنْ كَثْرَتِ غَصَبِهِ، پس در بين اينكه

ما مذاکره می کردیم کرم و حسن خلق و شرف آن حضرت را و آنچه حق تعالی به او م_رح_م_ت فرموده بود از عزت و کرامت ، ام عیسی گفت که ترا به چیزی عجیب خبر دهم که از ه_م_ه_چ_یزها بزرگتر باشد. گفتم : آن کدام است ؟ ام عیسی گفت : من دایم جهت امام غیرت م_ی_ک_ردم و م_راقب او بودم و گاه گاه سخنهاى سخت می شنیدم و من به پدر خود می گفتم پ_درم م_ی_گ_ف_ت_م_ت_ح_م_ل_کن که او فرزند پیغمبر است و وصله ای است از پیغمبر. ناگاه روزی نشسته بودم دختری از در خانه در آمد و به من سلام کرد، گفتم : چه کسی ؟ گفت از اولاد ع_م_اری_اس_رم و زن امام محمّد تقی علیه السلام ام که شوهر تو است ، پس مرا چندان غ_ی_رت گ_ف_ت که نزدیک بود سر برداشته به صحرا روم و جلاء وطن نمایم و شیطان نزدیک بود که مرا بر آن دارد که آن زن را بیازارم ، قهر خود را فرو بردم و با او نیکی کردم و خلعتش دادم .

چون آن زن از پ_ی_ش م_ن ر_ف_ت نزد پدرم رفتم و گفتم با او آنچه دیده بودم و پدرم در آن ح_الت ک_ه م_س_ت لای_عقل بود اشارت به غلامی کرد که پیش او ایستاده بود که شمشیر مرا ب_ی_اور، ش_مشیر گرفت و سوار شد و گفت که واللّه من می روم و او را می کشم ، چون این ص_ورت از پدر خود مشاهده کردم پشیمان شدم و اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ راجِعُونَ خواندم و گفتم چ_ه

كردم به نفس خود و شوهر خود را به کشتن دادم . بر روی خود می زدم و پس پدر می رفت تا در آمد به خانه ای که امام بود پیوسته او را با شمشیر زد تا او را پاره پاره کرد پس از آن زد او بیرون آمد من از پی او گریختم و تا صبح از این جهت خواب نکردم و چون چاشت شد نزد پدر آمدم و گفتم : می دانی دیشب چه کرده ای ؟ گفت : نه ، گفتم : پسر ام رضا علیه السلام را کشتی ، از این سخن متحیر شد و از خود رفت و بیهوش شد ، بعد از ساعتی به خود آمد و گفت : وای بر تو چه می گویی ؟ گفتم : بلی ! رفتی بر سر او و او را به شمشیر زدی و کشتی . مأمون اضطراب بسیار کرد از این سخن گفت یاسر خادم را بطلبید یاسر را حاضر کردند با یاسر گفت : وای بر تو ! این چه سخن است که دختری من می گوید ؟ یاسر گفت : راست می گوید ، مأمون بر سینه و روی خود زد و گفت : (اَنَا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ) رسوا شدیم تا قیامت در میان مردم و هلاک شدیم ، ای یاسر برو و خبر آن حضرت را تحقیق کن و جهت ما خبر بیاور که جان من نزدیک است از تن بگریزون آید . یاسر رفت به خانه آن جناب و من به رخساره خود لطمه می زدم پس زود مراجعت نمود و گفت : بشارت و مژدگانی ای امیر ! گفت

: چه خبر داری ؟ گفت : رفتم نزد آن حضرت دیدم نشسته بود و بر تن شریفش پیراهنی بود و به لحاف ، خود را پوشانیده بود و مَس_س_واک می کرد، من سلام بر او کردم و گفتم که می خواهی این پیراهن که پوشیده ای ب_ه_ج_ه_ت تبرک به من دهی تا در او نماز کنم . و مرا مقصود این بود که به جسد مبارک ام_ام_ن_ظ_ر_ک_ن_م_ک_ه آیا ضرب شمشیر هست یا نه ، به خدا که همچون عاج سفیدی بود که زردی او را م_س_ک_ر_ده ب_ا_ش_د و ن_ب_ود بر جسد او از زخم شمشیر و غیره اثری ، پس مأمون گ_ری_س_ت گ_ریستن دراز و گفت : با این آیت و معجزه هیچ چیز دیگر نماند و این عبرت است ب_رای اولی_ن و آخ_ری_ن . ب_ع_د از آن ی_اس_ر_ا گ_ف_ت ک_ه سوار شدن و گرفتن شمشیر و داخل شدن خود را یاد می آورم و برگشتن خود را یاد نمی آورم ، پس چگونه بوده است امر م_ن و رف_ت_ن م_ن ب_ه سوی او، خدا لعنت کند این دختر را لعنت شدید، برو نزد دختر و به او بگو که پدرت می گوی به خدا قسم که اگر بعد از این از آن جناب شکایت کنی یا بی دس_ت_ور او از خ_ان_ه ب_ی_رون آیی از تو انتقام می کشم ، پس برو به نزد ابن الرضا و س_لام مرا به او برسان و بیست هزار دینار جهت او ببر و اسبی که دیشب سوار شده بودم ک_ه او را (ش_ه_ری) می گویند برای

او بیر پس امر کن هاشمیین را که به جهت س_لام ب_ر آن ح_ض_رت وارد ش_ون_د و ب_ر او س_لام ک_نند. یاسر می گوید: چنان کردم که م_اء_ون_گ_فته بود و سلام ماءمون را رسانیدم و مالی را که ماءمون فرستاده بود در پیش امام علیه السلام نهادم و اسب را عرضه کردم ، حضرت بر آن زر نظر کرد ساعتی بعد از آن ت_ب_س_م_ن_م_ود و ف_رم_ود: ع_ه_دی_ک_ه_م_یان_ما و ماءمون بود همچون بود که هجوم کند به ش_م_ش_ی_ر_ب_ر_من؟! آیا نمی داند که مرا یاری دهنده ای است که میان من و او مانع است . پس گ_ف_ت_م: ای پ_س_ر_س_ول_خ_دا! ب_گ_ذ_ار_ای_ن_ع_ت_اب_را_ب_ه_خ_دا و ب_ه_ح_ق_ج_د_ت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که ماءمون چنان مست بود که نمی دانسته چیزی از ای_ن_کار و نذر کرده نذر راستی و سوگند خورده که بعد از این مست نشود و چیزی که مست ک_ن_ن_ده_ب_اش_د_ن_خورد؛ زیرا که آن از دامهای شیطان است ، پس هرگاه نزد ماءمون تشریف ببری این سخنان را به روی وی نیاور و عتاب مکن . حضرت فرمود که مرا نیز عزم و راءِی_چ_ن_ی_ن_ب_ود. ب_ع_د_از_آن_جامه طلبید و پوشید و برخاست و مردم تمامی با آن حضرت نزد م_اء_ون_آم_دند، ماءمون برخاست و آن جناب را در کنار گرفت و به سینه چسبانید و ترحیب ک_رد و اذن نداد احدی را که بر او داخل شود و پیوسته با آن حضرت حدیث می گفت ، چون مجلس خواست منقضی شود حضرت

فرمود : ای مامون من ترا نصیحتی می کنم قبول کن : مامون گفت : بلی آن کدام است یا بن رسول الله ؟ فرمود : می خواهم که شب بیرون نروی چون من ایمن نیستم از این خلق نگوئسار بر تو و نزد من دعایی است متحصن ساز نفس خود را به آن و حرز کن خود را به آن از بدیها و بلاها و مکروهات همچون که مرا دیشب از شر تو نگاه داشت ، و اگر لشکرهای روم و ترک را ملاقات کنی و تمامی بر تو جمع شوند با جمیع اهل زمین از ایشان به تو بدی نرسد ، اگر خواهی بفرستم آن را برای تو تا آنکه به واسطه آن از همه آن چه یزها ایمن باشی ، گفت : بلی به خط خود بنویس و بفرست به سوی من ، حضرت قبول نمود .

چون صباح شد حضرت جواد علیه السلام یاسر را نزد خود طلبید و به خط خود این حرز را نوشت و فرمود با یاسر که این را به نزد مامون ببر بگو جهت آن از نقره پاک لوله س ازد و آن چه ب عد از این خواهم گفت بر آن نقره نویسد و چون خواهد که بر بازو بندد وضوی ک امل بگیرد و چهار رکعت نماز کند بخواند در هر رکعت (حمد) یک مرتبه و (آیة الکرسی) و (شهادة) و (والشمس وضحیها) و (اللیل) و (توحید) هر کدام را هفت مرتبه و چون از نماز فارغ شود بر بازوی راست خود بنهد در محل سختیها و تنگیها

بِه ح_ول و ق_وه خ_دا س_الم_ان_د از هرچه ترسد و حذر کند و می باید که در وقت بازو بستن قمر در عقرب نباشد.

روایت شده که چون امامون این ح_رز را از آن ح_ضرت گ_رفت و ب_اهل روم غزا ک_رد ف_ت ح_ک_رد و در ه_مه غزوات و جنگها همراه داشت و منصور و مظفر شد به ب_رک_ت این ح_رز م_ب_ارک ، و ح_رز این اس_ت : (بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ ...) (۳۳)

ت_ا_آخ_ح_رز ک_ه م_ع_روف اس_ت ب_ه (حرز جواد) و نزد شیعه معروف است ، و این موضع جای نقل آن نیست .

قال العلامة الطباطبائی بحرالعلوم فی (الدرہ) :

وَ جازَ فِی الفِضِّهِ ما كانَ وعاء

لِمثَلِ تَعویذٍ وَ حِزْزٍ وَ دُعاءٍ

فَقَدْ آتی فِیهِ صَحِیحٌ مِنْ خَبَرٍ

عاصِدُهُ حِزْزُ الجِوادِ المُشْتَهَرُ (۳۴)

تبدیل برگ زیتون به نقره خالص

نهم _ ابو جعفر طبری روایت کرده از ابراهیم بن سعد که گفت : دیدم حضرت امام محمد تقی ع_لی_ه_ال_س_لام را که می زد دست خود را بر برگ زیتون پس می گردید آن نقره ، پس من گ_رفت_م از آن ح_ضرت ب_س_یاری از آنها را و خرج کردم آنها را در بازار و ابدا تغییری نکرد یعنی نقره خالص شده بود. (۳۵)

علامت امام چیست ؟

دهم _ در بعضی دلائل آن حضرت است : و نیز روایت کرده از عماره بن یزید که گفت : دیدم ام_ام_م_ح_م_د ت_قی ع_لی_ه_ال_س_لام را پس گ_رفت_م ب_ه آن ح_ضرت که چیست علامت امام ، یابن رسول الله ؟ فرمود: امام آن است که این کار را به جا آورد، پس گذاشت دست خود را بر سنگی پس ظاهر شد انگشتانش در آن . راوی گفت : پس دیدم که آهن را می کشید بدون آنکه در آتش آن را بگذارد و سنگ را خاتم خود نقش می کرد. (۳۶)

توطئه مأمون برای دنیاگرایی امام جواد علیه السلام

ی_ازده_م _ اب_ن_شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند از محمد بن ریان که گفت : مأمون هر ح_ی_له ک_رد ک_ه ح_ضرت ام_ام_م_ح_م_د ت_قی ع_لی_ه_ال_س_لام را م_ان_د خ_ود اهل دن_ی_ا ک_ند و به

لهو و فسوق مایل کند ممکنش نشد و حيله او در آن حضرت اثر نکرد تا زمـانـی کـه خـواسـت دـخـتر خود را به خانه آن حضرت بفرستد و زفاف واقع شد امر کرد صـد کـنـیـزی کـه از هـمـه کـنـیـزان زیباتر بودند هر کدام جامی در دست گیرند که در آن جواهری باشد به این هیئت او را استقبال کنند در آن وقتی که آن حضرت وارد می شود و می نشیند در حجله دامادی ، کنیزان به آن دستورالعمل رفتار کردند، حضرت جواد علیه السلام التـفـاتـی بـه ایـشـان فـرمـود. مـاءمـون طـلـبـید مـخـارق مـغـنی را و آن مردی بود خوش آواز و ربـابـمـی نـواخـت و ریش طویلی داشت مخارق به مـاءمـون گفـت : یا امیرالمؤمنین ! اگر به جـهـت مـیل دادن ابو جعفر است

به امر دنیا این کار در عهده من است و من کافیم او را، پس نشست م_ق_اب_ل_آن_ح_ض_رت و آواز خود را ب_ل_ن_د_ک_رد_ب_ه_ن_ح_وی_ک_ه_ج_م_ی_ع_اهل_خانه به نزد او جمع شدند، پس شروع کرد به نواختن رباب و آواز خواندن، یک ساعت چ_ن_ی_ن کرد دید که حضرت جواد علیه السلام ابدا التفات نکرد نه به سوی او و نه به ط_رف_راس_ت و چپ خود. پس از آن سر مبارک خود را بلند کرد و فرمود: (إِتَّقِ اللَّهَ يَا ذَا الْعَرْشِونَ!) از خدا بترس ای مرد ریش بلند! تا حضرت این فرمایش فرمود: رباب و م_ض_راب از دس_ت م_خ_ارق_اف_ت_اد و دی_گ_ر_ان_ت_ف_اع_ی_ن_ب_رد_ب_ه_دست_خود تا وفات یافت. (۳۷) م_اء_ون_از او پ_رس_ی_د: ت_را_چ_ه_ش_د؟ گ_ف_ت: وقتی که ابوجعفر به من صیحه زد چنان فزع کردم که هرگز صحت نخواهم یافت از آن.

تَهْمَتِ تَوْطئهَ بَه اِمَامِ جِوَادِ عَلِيه السَّلَامِ

دوازده_م_ق_ط_ب_راون_دی_روای_ت_ک_رده_ک_ه_م_عتصم_طلبید_جماعتی_از_وزراء_خود_را_و_گفت_که_ش_ه_اد_ت_دروغ_ده_ی_د_در_ح_ق_محمّد_تقی_علیه_السلام_و_بنویسید_که_او_اراده_کرده_خروج_کند. پس معتصم طلبید آن حضرت را و گفت: تو اراده خروج کردی بر من، فرمود: به خدا قسم ک_ه_م_ن_به_جا_نیاردم_چیزی_از_این_امر، گفت که فلان و فلان شهادت می دهند بر این کارت_و، پ_س_ای_شان_را_حاضر_کردند_گفتند: بلی این نامه های تو است که نوشته ای در این ب_اب، م_ا_گ_رف_ت_ه_ایم_آنها_را_از_بعض_غلامان_تو. راوی گفت که حضرت نشسته بود

در صَفَحَه ایوان پَس سر بلند کرد به سوی آسمان و گفت : خداوندا! اگر اینها دروغ می گویند بر من بگیر ایشان را، راوی گفت که نظر کردیم به آن صفحه دیدیم که سخت بَه جَنبِش و اضَطراب درآمده می رود و می آید و هر کس که بر می خیزد از جای خود می افَتَد، مَعَتَصِم گفت : یابن رسول الله! من توبه کردم از آنچه گفتم دعا کن که خدا این جَنبِش را ساکن کند، گفت : خداوندا! ساکن گردان این جنبش را، همانا تو می دانی که این جماعت دشمنان تو و دشمنان من اند. پس ساکن شد. (۳۸)

تبدیل خاک به طلا

سَیَزده م_ و نیز روایت کرده از اسماعیل بن عباس هاشمی که گفت : روز عیدی خدمت حضرت محمد جواد علیه السلام رفتم و شکایت کردم به آن جناب از تنگی معاش ، آن حضرت بلند کرد مصلاهی خود را و گرفت از خاک سببکه ای از طلا، یعنی خاک به برکت دست آن حضرت پاره طَلائی گَذاخت_شَد پَس بَه مَن عَطَا کَرَد بَردم آن ب_ازار ش_ان_زده مثقال بود. (۳۹)

زنده کردن مرده

چَه_ارده م_ ش_ی_خ_ک_ش_ی_ از اح_م_د_ب_ن_ع_لی_ب_ن_ک_لث_وم_س_رخ_س_ی_نقل کرده که گفت : دیدم مردی را از اصحاب امامیه که معروف بود به ابی زینبه پس سؤال کردم از احکم بن بشار مروزی و پرسیدم از من قصه او و از آن اثری که در حلق او است ، و من دیدم او را که در حلق او ش_ب_یه خطی از اثر ذبح بود گفتم که من چند دفع_ه_از او سؤال کردم از آن اثر به من خبر نداد. ابوزینبه گفته که ما هفت نفر بودیم در ب_غ_داد_ک_ه_در_ی_ک_ح_ج_ره بودیم در زمان حضرت امام محمد تقی علیه السلام ، یک روز اح_ک_م_از_وق_ت_ع_ص_ر_از_م_ا_ن_ا_پ_د_ی_د_ش_د_و_در_ش_ب_ه_م_ن_ی_ا_م_د_ه_م_ی_ن_ک_ه_اول شب شد توقیعی از حضرت جواد علیه السلام آمد که رفیق شما آن مرد خراسانی یعنی اح_ک_م_ذ_ب_وح_ش_ده و او را پ_ی_چیده اند در نمدی و افکنده اند در فلان مزبله بروید او را ب_رداری_د_و_م_داوا_ک_ن_ی_د_و_را_ب_ه_ف_لان_و_ب_ه_ف_لان_چ_ی_ز، پ_س_رف_ت_ی_م_ب_ه_آن_م_ح_ل_و_او_را

ی_اقتیم مذبوح و مطروح همانطور که حضرت خبر داده بود پس او را آوردیم و مداوا کردیم به آنچه حضرت فرموده بود پس خوب شد. احمد بن علی راوی می گوید که قصه اش آن بود که احکم متعه کرده بود در بغداد در خانه قومی پس آن جماعت مطلع شدند بر کار او و او را ذبح کردند و در نمد پیچیده در مزبله افکندند. (۴۰)

ثواب ازدواج موقت

م_ؤلف گ_وی_د: ک_ه_ا_س_ت_ح_ب_اب_م_تعه نزد شیعه ثابت است ، بلکه روایت شده از حضرت ص_ادق ع_لی_ه_الس_لام ک_ه_ف_رمود: نیست از ما کسی که ایمان به رجعت ما نداشته باشد و حلال نداند متعه کردن را. (۴۱)

(وَعَنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ حَرَّمَ عَلَى شِيعَتِنَا الْمُسْكِرَ مِنْ كُلِّ شَرَابٍ وَ عَوَّضَهُمْ عَنْ ذَلِكَ الْمُتَعَةَ). (۴۲)

و روای_ات در ف_ض_ل_م_تعه کردن بسیار است از جمله شیخ مفید رحمه الله در (کتاب متعه) روایت کرده از صالح بن عقبه از پدرش که گفت به حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم که برای شخصی که متعه کند ثوابی هست ؟ فرمود: اگر در این کار قصدش خدا و امتثال شریعت باشد و مخالفت آن کس که منع کرده ، تکلم نمی کند با آن زن م_گ_ر آن_ک_ه_حق تعالی می نویسد برای او حسنه ، و هرگاه نزدیکی کند با او بیامرزد حق تعالی به سبب این ، گناه او را و چون غسل کند به عدد هر مویی که آب بر او گذشته حق ت_عالی مغفرت به او ارزانی فرماید. راوی گفت : گفتم به آن حضرت

از روی تعجب به عـدد هـر مـوی ی کـه در بـدن دارد؟! حـضرت فـرمود: آری! بـه عدد هر مویی که در بدن دارد. (۴۳) و نـیـز روایـت کـرده از حـضرت صادق علیه السلام که فرمود نیست مـردی کـه مـتعه کند پس غسل کند مگر آنکه حق تعالی خلق فرماید از هر قطره ای که از او می چکد هفتاد ملک که استغفار نماید برای او تا روز قیامت و لعنت می کند اجتناب کننده از آن راتـا ز مـان ی کـه عـقیـامت برپا شود. (۴۴) و روایت شده که حضرت ابوالحسن عـلیـه السلام نوشت به سوی بعضی از موالیان خود که اصرار نداشته باشید در متعه کردن ، آنچه بر شما است اقامت سنت است ، یعنی متعه کنید به آن قدر که اقامت سنت شود و مـشـغـول مکنید خود را به متعه کردن تا آنکه ترک کنید زنان و فراش خودتان را و آنها را مـعطل گذارید پس ایشان کافر شوند و نفرین کنند بر کسانی که امر کردند شما را بر آن و لعنت کنند ما را. (۴۵)

فصل چ ه ارم : در ذکر پراره ای از کلمات شریفه و مواعظ بلیغه حضرت امام محمد تقی علیه السلام است

قسمت اول

(اَوَّلُ قَوْلِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي تَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ : التَّقْوَةُ بِاللَّهِ تَعَالَى ثَمَّ نَنْ لِكُلِّ غَالٍ وَ سَلَّمَ إِلَى كُلِّ عَالٍ ؛ (۴۶))

یـعنی حضرت جواد علیه السلام فرمود که اعتماد به خداوند تعالی بهاء هر چیز گران است و به سوی هر چیز بلندی نردبان است .

دوّم _ (قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : عِزُّ الْمُؤْمِنِ مِنْ غِنَاهُ عَنِ النَّاسِ) (۴۷)

فرمود: عزت مؤمن در بی نیازی او است از مردم .

و لنعم ما قیل :

دو قرص نان اگر از گندم است یا از جو

دو تایی جامه گر از کهنه

است یا از نو

چهار گوشه دیوار خود به خاطر جمع

که کس نگوید از این جای خیز و آنجا رو

هزار بار نکوتر به نزد دانایان

ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو

س_وَم_ (قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لَا تَكُنْ وَلِيَّ اللَّهِ فِي الْعَلَانِيَةِ وَ عَدُوًّا لَهُ فِي السِّرِّ) (٤٨)

فرمود: مباش ولی خدا در آشکار و دشمن خدا در پنهان .

فقیر گوید: که این کلمه شریفه شبیه است به فرمایش جدش امیرالمؤمنین علیه السلام که فرموده : (لَا تَسْبِنَنَّ إِبْلِيسَ فِي الْعَلَانِيَةِ وَ أَنْتَ صَدِيقُهُ فِي السِّرِّ) .

چ_ه_ا_رم_ ق_ال_ع_لی_ه_الس_لام_ : (مَنِ اسْتَفَادَ أَخَا فِي اللَّهِ فَقَدْ اسْتَفَادَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ .) (٤٩)

اس_ت_ف_ا_ده_به_معنی_فایده_گرفتن_و_فائده_خواستن_و_فائده_دادن_است ، یعنی هر که استفاده کند برادری را به جهت خداوند تعالی همانا استفاده کرده خانه ای در بهشت .

پ_ن_ج_م_ ق_ال_ع_لیه_السَّلَامُ : (كَيْفَ يَضِيعُ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى كَافُلُهُ وَ كَيْفَ يَنْجُو مِنَ اللَّهِ تَعَالَى طَائِبُهُ وَ مَنْ انْقَطَعَ إِلَى غَيْرِ اللَّهِ وَ كَلَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَ مَنْ عَمِلَ عَلَى غَيْرِ عِلْمٍ أَفْسِدَ أَكْثَرَ مِمَّا يُصْلِحُ) ؛ (٥٠)

ی_ع_ن_ی_ف_رم_ود_چ_گ_ون_ه_ض_ای_ع_و_ت_ل_ف_م_ی_ش_ود_ک_س_ی_ک_ه_خ_داون_د_ت_ع_الی_ق_ب_ول_کننده_و_پذیرنده_تعهد_او_است_و_چگونه_نجات_می_یابد_کسی_که_خداوند_در_طلب_او_اس_ت_و_ک_س_ی_ک_ه_خ_ود_را_از_خ_دا_ب_ری_د_و_به_دیگر_چسبانید_خداوند_آن_را_به_آن_دیگری_واگ_ذارد_و_ک_س_ی_که_عمل_کرد_از_غیر_علم_،_فاسد_و_تباہ_کرده_بیشتر_از_آنچه_اصلاح_کرده_است .

ش_ش_م_ ق_ال_ع_لی_ه_الس_لام_ : (إِيَّاكَ وَ مِصْحَابَةَ

الشَّرِيرِ فَإِنَّهُ كَالسَّيْفِ الْمَسْلُوبِ يَحْسُنُ مَنظَرُهُ وَيَقْبِحُ آثَارُهُ) ؛ (۵۱) فرمود: بپرهیز از رفاقت با آدم بد به درستی که او به شمشیر کشیده می ماند منظرش نیکو است و آثارش زشت است .

هَفَّتْ مَقَالَعَ لِي هَالَسَ لَام : (كَفَى بِالْمَرْءِ خِيَانَهُ أَنْ يُكُونَ أَمِينًا لِلْخَوَانَةِ) ؛ (۵۲)

فرمود: بس است در دغلی و ناراستی مرد آنکه امین خیانتکاران باشد.

هَشَّتْ مَرَوَاتِ شَدَّ كَسَخَصَّ بَعْدَ أَنْ حَضْرَتْ عَرْضَ كَرْدَ: مرا وصیت فرما، فرمود:
قَبُولِ مِي كَنِي؟ عرض کرد: آری! فرمود: فقر را بالین خود گردان و دست به گردن فقر در آور و
تَرَكَ كَنَشْهَوَاتِ رَا وَمَخَالَفَاتِ كَنَبَاهُ وَيُخَوِّشُ دَلَّ وَبَدَانَ كَهْتَوَ مِيشَه در
مرئی و منظر حق تعالی می باشی پس بین خود را چگونه می باشی . (۵۳)

نَهْمَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : (الْمُؤْمِنُ يَخْتِاجُ إِلَى ثَلَاثِ خَصَالٍ: تَوْفِيقٍ مِنَ اللَّهِ ، وَوَاعِظَةٍ مِنْ نَفْسِهِ ، وَقَبُولٍ مِمَّنْ يَنْصَحُهُ) ؛ فرمود: مؤ
من محتاج است به سه خصلت : توفیق از حق تعالی ، و واعظی از نَفْسِ خود که پیوسته
او را موعظه کند، و قبول کند از آنکه او را نصیحت کند.

دهم _ فرمود دشمنی مکن با احدی تا آنکه شناسی آنچه مابین او و بین خداوند تعالی است پس اگر
نیکی و کار و محسن است واگذار و تسلیم نخواهد کرد او را به سوی تو و اگر بدکار است همان
دانستن تو را، کافی است ترا، پس دشمنی مکن با او، یعنی همان پاداش و عوض که به
مقابل بدی او از حق تعالی به

او می رسد ترا بس است برای دشمنی با او. (۵۴)

ی_ازده_م_ق_ال_ع_لی_ه_السلام: (الْقَصْدُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى بِالْقُلُوبِ أَبْلَغُ مِنْ إِتْعَابِ الْجَوَارِحِ بِالْأَعْمَالِ)؛ (۵۵)

ف_رم_ود_آن_ح_ضرت: آهنگ نمودن به سوی حق تعالی به دلها رساننده تر است از به رنج در آوردن اعضا و جوارح را به اعمال.

م_ؤ_لف_گ_وی_د: ک_ه_روای_ات_در_ب_اب_ق_لت_و_م_راع_ات_آن_ب_س_ی_ار_اس_ت. از_ح_ض_رت
ر_س_ول_ص_لی_اللّه_علیه_و_آله_و_سلم_منقول_است_که_در_آدمی_پاره_گوشتی_است_که_هر_گاه_آن_س_الم_و_صحيح_باشد_سایر
بدن_نیز_صحيح_است،_و_هر_گاه_آن_بیمار_و_فاسد_باشد_س_ای_ر_ب_دن_ب_ی_م_ار_و_ف_اسد_است_و_آن_دل_آدمی_است
(۵۶). و_هم_روایت_است_که_ه_ر_گ_اه_دل_پ_ا_ک_ی_ز_ه_اس_ت_ت_م_ام_ب_دن_پ_ا_ک_ی_ز_ه_اس_ت_و
ه_ر_گ_اه_دل_خ_ب_ی_ث_است_تمام_بدن_هم_خبيث_است. (۵۷) و_حضرت_اميرالمؤمنين_عليه_السلام_به_حضرت_امام_حسن
عليه_السلام_وصيت_فرمود_که_از_جمله_بلاها_فاقه_و_فقر_است_و_از_آن_ب_د_ت_ر_ب_ی_م_اری_ب_دن_اس_ت_و_از_آن
ب_د_ت_ر_ب_ی_م_اری_دل_اس_ت_و_از_ج_م_له_ن_ع_م_ت_ه_ا_وس_ع_ت_در_م_ال_است_و_از_آن_ب_هتر_صحت_بدن
است_و_از_آن_ب_هتر_پ_ره_ی_ز_ک_اری_دل_اس_ت. (۵۸) و_از_ح_ض_رت_ام_ام_م_ح_م_د_ب_ا_ق_ر_ع_لی_ه
ال_س_لام_م_ن_ق_ول_اس_ت_ک_ه_دل_ه_ا_ب_ر_س_ه_ق_س_م_ان_د: ی_ک_ی_(دل_س_رن_گ_ون)_اس_ت
ک_ه_ه_ی_چ_چ_ی_زی_در_آن_ج_ان_م_ی_ک_ن_د_و_آن_دل_کافر_است،_و_یک_دل_آن_است_که_(خیر_و_شر)_هر_دو
در_آن_درمی_آید_و

هر يك كه قويتر است بر آن غالب مي شود و يك دل هست كه (گشاده) است و در آن چراغي از انوار الهی است كه پیوسته نور می ده د و تا قیامت نورش بر طرف نمی شود و آن دل مؤمن است. (۵۹)

از حضرت صادق علیه السلام روایت شده كه فرمود: منزلت قلب به جسد، منزلت امام است به مردم. (۶۰) و روایت شده كه وقتي حضرت موسی بن عمران علیه السلام اصحاب خود را موعظه می فرمود و در بین موعظه شخصی برخاست و پیراهن خود را چاك زد از حق تعالی وحی رسید به موسی كه ای موسی بگو كه پیراهن چاك مكن بلکه دل خود را برای من چاك زن. (۶۱)

(وَ لَقَدْ أَجَادَ الْحَكِيمُ السَّنَائِي) :

دل آن كس كه گشت بر تن شاه

بود آسوده ملك از او و سپاه

بد بود تن چه دل تباه بود

ظلم لشكر ز ضعف شاه بود

این چنین پر خلل دلی كه تراست

دد و دیوند باتو ز این دل راست

پاره گوشت نام دل کردی

دل تحقیق را بحل کردی

این كه دل نام کرده ای به مجاز

روبه پیش سگان كوی انداز

از تن و نفس و عقل و جان بگذر

در ره او دلی به دست آور

آنچنان دل كه وقت پیچاپیچ

اندر او جز خدا نیابی هیچ

دل یکی منظری است ربانی

خانه دیو را چه دل خوانی

از در نفس تا به کعبه دل

عاشقان را هزار و یک منزل

دوازدهم _ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : (مَنْ أَطَاعَ هَوَاهُ أَعْطَى عَدُوَّهُ مُنَاهُ) . (۶۲)

ف_ر_م_و_د_آن_ح_ض_رت_ک_ه_ه_ر_ک_ه_ا_ط_اع_ت_ک_ن_د_ه_وی_و_خ_وا_ه_ش_دل_خود_را_عطا

کرده به دشمن خود آرزویش را.

سیزدهم _ شیخ صدوق روایت کرده از جناب عبدالعظیم بن عبدالله حسنی رحمه الله که گفت : گ_ف_ت_م_ب_ه
ح_ض_رت_ام_م_ح_م_د_ت_ق_ی_ع_لی_ه_الس_لام_ای_پ_س_ر_س_ول_خ_دا_ص_لی_الله_ع_لی_ه_و_آله_و
س_لم_،_ح_دی_ث_ک_ن_م_را_ب_ه_ح_دی_ث_ی_ک_ه_از_پ_دران_بزرگوارانت_نقل_شده_باشد_،_فرمود:

(ح_د_ث_ن_ی_أَبی_عَنْ_حَدِیْ عَنْ_آبَائِهِ_عَلَيْهِمُ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ_أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ_عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا_يَزَالُ النَّاسُ_بِخَيْرٍ مَا_تَفَاوَتُوا_فَإِذَا_اسْتَوَوْا
هَلَكُوا) ؛ یعنی حدیث کرد مرا پدرم از ج_د_م_از_پ_دران_ش_ع_لی_هم_السلام_که_امیرالمؤمنین_صلوات_الله_علیه_فرموده
پیوسته مردم ب_ه_خ_ی_ر_و_خ_و_ب_ی_ه_س_ت_ند_مادامی_که_تفاوت_داشته_باشند_،_پس_هر_گاه_مساوی_شدند_هلاک
ش_د_ند_،_گفتم_: _زیادتر_بگو_یا_بن_رسول_الله_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سلم_باز_حضرت_از_پ_دران_خ_ود_از_ام_ی_ال_م_ؤ
م_ن_ی_ن_ع_لی_ه_الس_لام_ن_قل_کرد_که_فرمود: _وَلَوْ_تَكَاشَفْتُمْ_مَاتَ_دَافِنٌ_تُمْ؛_اگر_آشکار_شود_عیب_هر_یک
از_شماها_بر_دیگر_همدیگر_را_دفن_نخواهید_کرد. _گ_ف_ت_م_: _ز_ی_اد_ت_ر_ب_ف_ر_م_ای_اب_ن_رس_ول_الله
ص_لی_الله_ع_لی_ه_و_آله_و_س_لم_. _ب_از_ن_ق_ل_ک_رد_از_ح_ض_رت_ام_ی_ال_م_ؤ_منین_علیه_السلام_که_فرمود: (
إِنَّكُمْ لَنْ تَسْعُوا النَّاسَ بِأَمْوَالِكُمْ فَسَعُوهُمْ بِطَلَاقِهِ الْوَجْهِ وَحُسْنِ اللَّقَاءِ) ؛

ب_ه_د_رس_ت_ی_ک_ه_ام_وال_ش_م_ا_گنجایش_مردم_را_ندارند_بدهید_ایشان_را_به_گشاده_رویی_و_خوش_برخورداری_.
همانا_شنیدم_از_رسول_خدا_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سلم_که_می_فرمود: (إِنَّكُمْ لَنْ تَسْعُوا النَّاسَ بِأَمْوَالِكُمْ فَسَعُوهُمْ بِأَخْلَاقِكُمْ) .

ج_ن_اب_ع_ب_د_الع_ظ_ی_م_گ_ف_ت_: _گ_ف_تم_به_حضرت_جواد_علیه_السلام_که

زیادتر بفرما یا بن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم . فرمود: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: (مَنَّ عَتَبَ عَ كَى
الزَّمَانِ طَالَتْ مَعَتَبَتُهُ) : هر که خشم گریزد بر زمان طول خواهد کشید خشم او، یعنی
ناملایمات زمانه یکی دو تا نیست که خشم آدم زود بر طرف شود بلکه آن بسیار و متجاوز از حد است لا-جرم خشم بر او
طولانی خواهد شد.

فَقِيَ رَغْوِيِد: که به همین معنی است فرمایش آن حضرت نیز (اَغْضَى عَلَى الْقَعْدَى وَالْاَلْنُتَ رَضَّ اَبَدَا) ؛
یعنی چشم پوش بر خار - کنایه از آنکه از مکاره و رنج و بلاى دنـى ا و نـام لایـمات از دوسـت ان بـى
و فـا چـشـم بـپـوش و تـحـمـل آن کـس _ و اگر نه خشنود نشودى هرگز و همیشه به حالت خشم و تلخی
زندگى کـنـى ؛ چـه آن کـه طـبـى عـت دنیا مشوب است به مکاره . جناب عبدالعظیم گفت : گفتم زیادتر
بـ فرما . فرمود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: (مُجَالِسَةُ الْاَشْرَارِ تُورِثُ سُوءَ الظَّنِّ بِالْاَخِيَارِ) .

مـ جـالـسـت و هـمـنـشـینـى با اشرار و مردمان بد، سبب بدگمانى شود به اخیار و مردمان خوب . گفتم : زیادتر بفرما . فرمود که
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: (بِئْسَ الزَّادَ اِلَى الْمَعَادِ الْعُدْوَانُ عَ كَى الْعَبَادِ) . بد توشه اى است برای سفر قیامت
ستم کردن بر بندگان خدای .

فَقِيَ رَغْوِيِد: که نه نـى ز از کـلـمات آن حضرت است (اَلْبَغْيُ اَخْرَجُ مَدَّهُ الْمَلُوكِ) ، و
شـاى سـتـه اسـت کـه مـن اى نـچـنـد شـعـر را در ذى ل اى ن کـلـمـه شـرى فـه از
حـکـيم فردوسى نقل نمايم :

به رستم چنین گفت داستان

که کم (۶۳)

کن ای پور بر زبردستان ستم

اگر چه ترا زبردستان بسی است

فلک را در این زبردستان بسی است

مکن تا توانی دل خلق ریش

و گر می کنی می کنی بیخ خویش

مکن تا توانی ستم بر کسی

ستمگر به گیتی نماند بسی (۶۴)

گ_ف_ت : گ_فتم زیادتر بفرما یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم . فرمود: که ح_ض_رت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده (قِيمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ) ؛ قیمت هر م_ردی و م_رت_به هر شخصی همان چیزی است که نیکو می دارد آن را از هنر و علم و عرفان . هر تحریص و ترغیب بر کسب کمالات نفسانیه و صناعات و نحو آن است .

خ_لی_ل_ب_ن_احمد گفته که بهتر کلمه ای که ترغیب کند آدمی را به سوی طلب علم و معرفت ق_ول_ح_ض_رت امیرالمؤمنین علیه السلام است که فرموده قدر هر مردی همان چیزی است که نیکو می دارد او را.

ج_ن_اب_ع_ب_دالع_ظ_ی_م_گ_ف_ت : گ_ف_ت_م_زی_ادت_ر_ب_ف_رم_ا_ی_اب_ن_رس_ول_الله .
ف_رم_ود: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: (الْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ) .

مرد پنهان است در زیر زبان خویش

قیمت و قدرش ندانی تا نیاید در سخن

و از اینجا است که نیز فرموده :

(تَكَلَّمُوا تُعْرَفُوا) ؛ تکلم کنید تا شناخته شوید.

چو در بسته باشد چه داند کسی

که گوهر فروش است یا پيله ور

گفت م: زی ادت رب فرم ای اب ن رسول الله . فرمود: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: (ما هلك امرؤ عرف قدره) ؛ هلاک نشد مردی که شناخت قدر خود را. گفتیم: زی ادت رب فرم ایابن رسول الله صلی الله

علیه و آله و سلم . فرمود که امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: (التَّوْبَةُ قَبْلَ الْعَمَلِ يُؤْمِنُكَ مِنَ النَّدَمِ) ؛ یعنی تدبیر خویش از عمل و اقدام در امری ایمن خواهد ساخت ترا از پشیمانی آن .

ندانسته در کار تندی مکن

بیندیش و بنگر ز سر تا به بن

فَقِيَ رِغْوِي د: كَه در فِصَل مِوَاعِظِ حَضْرَتِ صَادِقِ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامِ قَرِيْبِ هَمْيِنِ نَقْلِ شَدَّةِ وَمَا اِيْنِ دُوشِعِ رَا از نِظَامِ يَكْ هَمْ نِاسِبِ اِيْنِ كَلِمِ شَرِيْفِ اسْتَنْزِلِ نَقْلِ كَرْدِيْمِ .

در سر کاری که در آیی نخست

رخنه بیرون شدنش کن درست

تا نکنی جای قدم استوار

پای منه در طلب هیچ کار

گَفْت: كَه فِتْمَ زِيَادَتِ رَبِّ فَرَمَا يَا بِنِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ . فرمود: حَضْرَتِ اَمِيْرِ الرَّائِضِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامِ فرمود: (مَنْ وَثِقَ بِالزَّمَانِ صُرِعَ) ؛ هر که اعتماد کند بر زمان بر زمین افکنده خواهد شد .

گَفْت م: زِيَادَتِ رَبِّ فَرَمَا يَا بِنِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ . فرمود: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

خِاطِرِ بِنِ فَسْهٍ مِنْ اسْتِغْنَى بِرَايَةٍ فِي خِوَدِشِ ، يَعْزِيْ فِي دَرِ مِهْمَاتِ تَكِيَّةِ بِرِءَايِ وَ دَانِشِ خُوْدِ نَمُوْدَةِ وَ تَرْكِ كَرْدَةِ مَشُوْرَتِ كَرْدِنِ بَا دَانِ اِيْ اِنِ رَا ، عَرْضِ كَرْدِمِ : زِيَادَتِ رَبِّ فَرَمَا اِيْ اِبْنِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ . فرمود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده: (قَلَّةٌ اَلْحِجَابِ اِلَى اِحْدَى اَلْاَيِّ سَاوِيْنِ) ؛ کم می آید و عیال ی که از دو توان گری است در مال ، زی را که هر که را اندک باشد عیال او عیالش آسانت رب اش د و

مَعِیْ شِیْءٍ شِ اَوْ سَع ، هَمْ جَنْ اَنْ كَهْ دَر كَثْرَتِ مَالِ حَالِ بَرِ اِیْنِ مَنِّ وَا لِ اسْتِ .
گفتیم : زیادت رب فرماید ای اب ن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم . فرمود که امیرالمؤمنین
علیه السلام فرموده : (مَنْ دَخَلَهُ الْعُجْبُ هَلَكَ) ؛ هر که داخل شد بر او عجب و خودپسندی هلاک شد . گفتیم : زیادت ر
ب فرماید ایابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم . فرمود که امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرموده : مَنْ
اَيَّقَنَ بِالْخَلْفِ جَادًا بِالْعَطِيَّةِ ؛ کسی که یقین کند که عوض آن چه می ده دج ای ش می آید دج وان مردی
خواهد ک رد در عطا ک ردن ، زیرا که می داند بدل این عطا به او می رسد .

فقیر گوید: که به همین مطلب اشاره کرده بعضی شعراء در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که گفته :

قسمت دوم

جَادًا بِالْقُرْصِ وَ الطُّوَى مَلْأَجْبِيَه

وَ عَافَ الطَّعَامَ وَ هُوَ سَعُوبٌ

فَاعَادَ الْقُرْصَ الْمُنِيرَ عَلَيْهِ الْقُرْصُ

وَ الْمُقْرِصُ الْكُرَامُ (۶۵) كُصُوبٌ

نقل است که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام سقایت نخلی فرمود در عوض یک مد از جو پس آن را برایش دستاس کردند
و نان پختند چون خواست بر آن افطار فرماید سائلی بر در خان ه اش آمد آن حاضرت نان ش را به سائل
داد و شب گرسنه خوابید شاعر گفته که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بخشش کرد قرص نان خود را در حالی که از
گرسنگی پهلوی نازنی نش پربود و ک راهت داشت از خوردن طعام به ملاحظه
سائل با آن که ه گرسنه بود ، پس چون قرص نان به سائل داد در عوض قرص خورشید
برایش به آسمان برگشت ، و قرض دهنده کریم کسب

کننده و نفع به دست آورنده است .

ج_ن_اب_ع_ب_د_ال_ع_ظ_ی_م_گ_ف_ت : گ_ف_ت_م_ز_ی_ا_د_ت_ر_ب_ف_ر_م_ا_ی_ا_ب_ن_ر_س_و_ل_ا_ل_له
ص_لِی_ا_ل_له_ع_لِی_ه_و_آ_له_و_س_ل_م . ف_ر_م_و_د : ح_ض_رت_ا_مِی_ر_ا_ل_مُؤ_مِی_نِی_ع_لِی_ه_ا_ل_س_ل_ا_م_ف_ر_م_و_د_ه : (مَن رَضِيَ بِالْعَافِيهِ مِمَّنْ
دُونَهُ رُزِقَ السَّلَامَهُ مِمَّنْ فَوْقَهُ) .

ک_سی_که_راضی_و_خشنود_شد_به_عافیت_و_سلامت_از_کسانی_که_پایین_تر_از_او_است_روزی_او_خ_واه_د_ش_د
س_ل_ا_م_ت_ی_از_ک_س_ا_نی_که_بالاتر_از_او_است . این_وقت_جناب_عبدالعظیم_گفت : گفتم_به_حضرت_جواد_علیه_السلام
بس_است_آنچه_فرمودی_مرا . (۶۶)

مؤلف_گوید : که_این_روایت_مشمول_است_بر_شانزده_کلمه_از_کلمات_شریفه_حضرت_امیرالمؤمنین_ص_لوات_ا_ل_له
ع_لِی_ه_که_حضرت_جواد_علیه_السلام_هر_کدام_را_از_پدران_بزرگواران_خ_و_د_ع_لِی_ه_م_ا_ل_س_ل_ا_م_از_آن_ح_ض_رت_ن_ق_ل
فرموده ، اینک_من_نیز_اقتدا_به_حضرت_جواد_علیه_السلام_ن_م_و_ده_دوازده_ک_ل_م_ه_از_ک_ل_م_ات_آن_ح_ض_رت
ک_ه_در_ن_ه_ج_ا_ب_ا_غ_ه_ا_س_ت_ن_ق_ل_م_ی_ک_ن_م_ک_ه_م_ج_م_و_ع_آنها_با_آن_دوازده_کلماتی_که_از_خود
حضرت_جواد_علیه_السلام_ن_ق_ل_ش_د_ه_چ_ه_ل_ک_ل_م_ه_ش_و_د_ک_ه_ه_ر_ک_س_آن_ه_ا_را_ح_ف_ظ_ک_ن_د
شامل_شود_او_را_حدیث_شریف :

(مَن حَفِظَ مِنْ شِيعَتِنَا اَرْبَعِينَ حَدِيثًا بَعَثَهُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَالِمًا فَحِيهَا وَ لَمْ يُعَذِّبْهُ) . (۶۷)

۱ - (ق_ا_ل_ا_م_ی_ر_ا_ل_م_ؤ_م_ن_ی_ن_ع_لِی_ه_ا_ل_س_ل_ا_م : ا_ذَا_تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْكَلَامُ) (۶۸) ف_ر_م_و_د_ح_ض_رت
ا_م_ی_ر_ا_ل_م_ؤ_م_ن_ی_ن_ع_لِی_ه_ا_ل_س_ل_ا_م : چ_و_ن_ت_م_ا_م_و_کامل_شد_عقل_آدمی ، کم_شد_کلام_او . (۶۹)

۲ - (ق_ا_ل_ا_م_ی_ر_ا_ل_م_ؤ_م_ن_ی_ن_ع_لِی_ه_ا_ل_س_ل_ا_م : ا_كْبُرُ الْعَيْبِ اَنْ)

تَعْيِبَ مَافِيكَ مِثْلَهُ) : ب_ز ر_گ_ت_ر_ع_ی_ب_ت_و_آن_اس_ت_ک_ه_ع_ی_ب_ک_ن_ی_م_ر_د_م_را_د_ر_چ_ی_ز_ی_ک_ه_م_ث_ل_آن_د_ر_ت_و_ب_ا_ش_د_ . پ_س_ا_ح_م_ق_آن_ک_س_ی_ا_س_ت_ک_ه_خ_و_د_ب_ه_ه_ز_ا_ر_ع_ی_ب_آ_ل_و_د_ه_و_س_ر_ت_ا_پ_ا_ی_ا_و_را_م_ع_ص_ی_ت_ف_ر_و_گ_ر_ف_ت_ه_چ_ش_م_ا_ز_ع_ی_و_ب_خ_و_د_پ_و_ش_ی_د_ه_و_ز_ب_ا_ن_ب_ه_ع_ی_ب_م_ر_د_م_گ_ش_و_د_ه_ .

همه حمال عیب خویشند

طعنه بر عیب دیگران چه زنند

و آن جناب علیه السلام در یکی از کلمات خود چنین مردمانی را که جستجوی عیب مردم می کنند و آن را نقل می نمایند و از خوبی ایشان نقل نمی کنند تشبیه فرموده به مگس که جستجوی ج_ا_ه_ای فاسد و کثیف بدن آدمی را می کنند و بر روی آن می نشینند و جاهای صحیح بدن را کاری ندارند. (۷۰)

۳_ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : (رَأَى الشَّيْخَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ جَلْدِ الْغُلَامِ ؛ (۷۱))

یعنی اندیشه پیر کهن سال دوس_ت_ت_ر_اس_ت_ن_ز_د_م_ن_از_ج_ل_اد_ت_و_م_رد_ان_گ_ی_ن_و_ج_وان_ . شاید نکته اش آن باشد که راء_ی_پ_ی_ر_ص_ا_ح_ب_ت_د_ب_ی_ر_ص_اد_ر_م_ی_ش_و_د_ا_ز_ر_وی_ع_ق_ل_و_ت_ج_ر_ب_ه_و_آن_س_ب_ب_ا_ص_ل_ا_ح_ف_ت_ن_ه_ب_ل_ک_ه_م_و_ج_ب_ا_ط_ف_ا_ء_ب_س_ی_ا_ر_ی_ا_ز_ف_ت_ن_ه_ه_ای_ا_س_ت_ب_ه_خ_ل_ا_ف_ج_ل_اد_ت_ن_و_ج_وان_ک_ه_غ_الِبا_م_ب_نی_ا_س_ت_ب_ر_ت_ه_و_ر_و_الق_اء_ن_ف_س_د_ر_م_ه_ل_ک_ه_و_ک_ا_ر_ه_ای_ن_آ_ز_م_و_د_ه_ک_ه_غ_الب_ا_س_ب_ب_ا_ش_ت_غ_ال_ن_ار_ح_ر_ب_و_ه_لا_ج_م_ع_ی_ش_و_د_ .

و لهذا ابوالطیب گفته :

الرَّأْيُ قَبْلَ شِجَاعِهِ الشَّجْعَانِ

هُوَ أَوَّلُ وَهِيَ الْمَحَلُّ الثَّانِي

فَإِذَا هُمَا اجْتَمَعَا لِنَفْسٍ حُرَّةٍ

بَلَغَتْ مِنَ الْعُلْيَاءِ كُلِّ مَكَانٍ

۴_ (قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : فَوْتُ الْحَاجَةِ أَهْوَنُ مِنْ طَلَبِهَا إِلَى غَيْرِ أَهْلِهَا) ؛ (۷۲) ف_ر_م_و_د_ : ف_و_ت_ش_د_ن_ح_ا_ج_ت_آ_س_ا_ن_ت_ر_ا_س_ت_ا_ز_ط_ل_ب_ن_م_و_د_ن_ح_ا_ج_ت_

از غیر اهلش. (۷۳)

(وَ لَقَدْ أَجَادَ مِنْ قَالِ) :

أَقْسِمُ بِاللَّهِ لَمَصُّ النَّوَى

وَ شُرْبُ مَاءِ الْقَلْبِ الْمَالِحِ

أَحْسَنُ بِالْإِنْسَانِ مِنْ ذَلِّهِ

وَ مِنْ سُؤَالِ الْأَوْجِهِ الْكَالِحِ

فَاسْتَعْنِ بِاللَّهِ تَكْرُنُ ذَا الْغِنَى

مُعْتَبِطًا بِالصَّفْقَةِ الرَّابِحِ

طُوبَى لِمَنْ يُصْبِحُ مِزَاتُهُ

يَوْمَ يُلَاقِي رَبَّهُ رَاجِحَهُ

۵ _ (قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الْقَنَاعَةُ مَالٌ لَا يَنْفَدُ) ؛ (۷۴) قناعت که مساهله در اسباب معاش باشد مالی است که فانی نمی شود و گنجی است که تمام نمی شود. فقیر گوید: که بیاید در فصل معجزات حضرت هادی علیه السلام کلامی در قناعت .

۶ _ (قَالِ ع لِي ه الس لام : ك ف ا ك ا د ب ا ل ن ف س ك ا ج ت ن ا ب ما ت ك ر ه ه ل غ ي ر ك) ؛ (۷۵)

ب_س_اس_ت_ت_را_از_ب_رای_ادب_ک_ردن_ن_ف_س_خود_دوری_کردن_از_آنچه_مکروه_می_شمیری_از_غیر_خودت_ .
پس_هر_که_طالب_باشد_سعادت_نفس_و_تهذیب_اخلاق_را_باید_دیگران_را_آئینه_عیوب_خود_قرار_دهد_و_آنچه_از_ای_شان_س_رز_ند_د_ت_ا_م_ل_در_ح_سن_و_قبیح_آن_کند_و_به_قبیح_هر_چه_ب_رخ_ورد_ب_دان_د_ک_ه_چ_ون_ای_ن_عمل_از_خود_او_سر_زند_قییح_است_و_به_حسن_هر_چه_بر_خورد_ب_دان_د_ک_ه_ای_ن_ع_م_ل_از_او_ن_ی_ز_ح_س_ن_اس_ت_،_پ_س_در_ازاله_ق_ب_ای_ح_خ_ود_ب_ک_وش_د_و_در_تحصیل_اخلاق_حسنه_،_سعی_بلیغ_نماید.

۷ _ (قَالِ ع لِي ه الس لام : ك م م ت ن ا ك ل ه م ن ع ت ا ك ل ا ت) ؛ (۷۶) بسا یکبار خوردنی یا خوردن یک لقمه که مانع شد از خوردنهای بسیار.

و ف ی م ع ن ی ک لام ه ع ل ی ه الس لام : (ک م م ن ش ه و ه ساعه ا و ر ت ت ح ز ن ا ط و ی ل ا) ؛ (۷۷)

ی_ع_نی_بسا_شهوت_یک_ساعت_که_سبب_حزنهای_طولانی_شود_و_حریری_در

(مقامات) از کلام حَضرت اخذ کرده قول خود را: (يَا رَبُّ اَكْـلِهـِ اَضـِتِ الـكـِلِ وَ
مَنْ عَتَاهُ مَا كِل). (۷۸)

۸- قال عليه السلام: (كُنْ فِي الْفِتْنَةِ كَابِنِ اللَّبُونِ لَا ظَهْرَ فَيُرْكَبَ وَلَا ضَرْعَ فَيَحْلَبَ). (۷۹)

باش در زمان فتنه مانند شتر بچه ای که داخل در سن سه سالگی شده باشد که نه پشتی است و اسب او را که به سواری آن کوشش و نهد و نه پست است آن کسی که از آن شوی ر دوش بند. حاصل آن که در فتنه داخل می شوی و بقتوت با او و مال در آن همراهی مکن و چنان باش که از تو انتفاعی نبرند چه بسا شود که خونها ریخته شود و مالها غارت شود و عرضها به باد رود و تو در آن شریک شوی و خسران دنیا و آخرت بری.

۹- قال عليه السلام: (مَالِ عَمَالٍ مِّنْ اِقْتِصَادٍ)؛ (۸۰) فقیر و درویش نگشت کسی که در مخارج خود میانه روی کرد.

۱۰- قال عليه السلام: (مَا قَالَ النَّاسُ لِسَيِّءٍ طُوبَىٰ لَهُ اِلَّا وَقَدْ حَبَاءَ لَهُ الدَّهْرُ يَوْمَ سَوَاءٍ)؛ (۸۱)

نگ گفتند مردم آن باری چو ای نکلیم که خوشا به حال او مگر آنکه پنهان کرد روزگار غدار از برای او روز بدی.

خویشتن آرای مشو در بهار

تا نکند در تو طمع روزگار

۱۱- (قال عليه السلام: مَنْ تَذَكَّرَ بَعْدَ السَّفَرِ اسْتَعَدَّ)؛ (۸۲)

کسی که یاد کند دوری سفر خود را استعداد و تهیه آن راه دور خود را بیند. پس اشخاصی که در توهیه توشه و زاد و آخرت نیستند جهتش غفلت

آنها است از آن سرای ، پس آماده سفر خود باش و به غفلت مگذران و خود را خطاب کن و بگو:

خاک من و تو است که باد بهار

می بردش سوی یمین و شمال

عمر بافسوس برفت آنچه رفت

دیگرش از دست مده بر مال

بس که در آغوش لحد بگذرد

بر من و تو، روز و شب و ماه و سال

ای که درونت به گنه تیره شد

ترسمت آینه نگیرد صقال

زنده دلا مرده ندانی که کیست

آنکه ندارد به خدا اشتغال

مَالِكَ فِي الْخَيْمَةِ مُسْتَلْقِيَا

قَدْ نَهَضَ الْقَوْمُ وَ شَدُّ وَ الرَّحَالِ

قَدْ وَ عَرَ الْمَسْلَكُ يَا ذَا الْفَتَى

أَفْلَحَ مَنْ هَيَّأَ زَادَ الْمَالِ

لَا تَكُ تَغْتَرُّ بِمَعْمُورِهِ

يَعْقِبُهَا الْهَدْمُ أَوْ الْإِنْتِقَالُ

مَالِكَ تَعْصَى وَ مُنَادَى الْقُبُولِ

مِنْ قَبْلِ الْحَقِّ يُنَادِي تَعَالِ

کاخ جهان پر است ز ذکر گذشتگان

لکن کسی که گوش دهد این ندا کم است

در تواریخ مسطور است که چون عبدالملک مروان ، مصعب بن زبیر را کشت و عراق را تسخیر کرد و به کوفه رفت و داخل دارالاماره شد و بر سریر سلطنت تکیه داد و سر مصعب را در مقابل خود نهاد و در کمال فرح و انبساط بود که ناگاه یک تن از حاضرین را عبدالملک بن ع_مر می گفتند لرزه فرو گرفت و گفت : امیر به سلامت باد، من قصه عجیبی از این دارالاماره به خاطر دارم و آن چنان است که من با عبیدالله بن زیاد در این مجلس بودم سر مبارک امام حسین علیه السلام را برای او آوردند و در نزد

او نهادند، پس از چندی که مختار کوفه را تـسـ خیر کرد با او در این مجلس نشستم و سر این زیاد را در نزد او دیدم ، پس از مختار بـا مـصعب صاحب این سر در این مجلس بودم که سر مختار را در نزد او نهاده بودند و اینک بـا امـیـر در ایـن مجلس می باشم و سر مصعب را در نزد او می بینم و من در پناه خدا در می آورم امـیـر را از شـر ایـن مـجـس . عـبـدالمـلک مـروان تـا این قصه را شنید لرزه او را فرو گـرفت و امر کرد تا قصرالاماره را خراب کردند.(۸۴) و این قصه را بعضی از شعراء به نظم آورده و چه خوب گفته :

یک سره (۸۵) مردی ز عرب هوشمند

گفت به عبدالملک از روی پند

روی همین مسند و این تکیه گاه

زیر همین قبه و این بارگاه

بودم و دیدم بر این زیاد

آه چه دیدم که دو چشمم مباد

تازه سری چون سپر آسمان

طلعت خورشید ز رویش نهان

بعد ز چندی سر آن خیره سر

بد بر مختار به روی سپر

بعد که مصعب سرو سردار شد

دست کش (۸۶) او سر مختار شد

این سر مصعب به تقاضای کار

تا چه کند با تو دیگر روزگار

مـؤلف گـویـد: کـه در (کـشـف الغـم) در ا حـوال حـضـرت جـواد عـلی عـالـم کـلـمـات بـسـیـار آن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نـقـل شـده کـه حـضـرت جـواد عـلی عـالـم از آن حـضـرت نـقـل فـمـروده ، چـون مـقـام گـنجایش تطویل نداشت ما ذکر ننمودیم هر که طالب است آنجا رجوع نماید.

فصل پنجم : در شهادت حضرت امام محمد تقی علیه السلام است

م_کشوف باد که چون مأمون حضرت جواد علیه السلام را بعد از

فوت پدر بزرگوارش به بغداد طلبید و دختر خوب را تزویج آن حضرت نمود، آن جناب چندی که در بغداد بود از سوء معاشرت مأمون منزجر گردید از مأمون رخصت طلبید و متوجه حج بیت الله الحرام شد و از آن حج به مدینه جد خود معاودت فرمود و در مدینه توقف فرمود و بود تا مأمون وفات کرد و مبعوت صمصام ببادر اوغ صمصام خلائق کرد و ای ندره فدهم رج ب سال دویست و هیجده هجری بوده .

و چون معتصم خلیفه شد از وفور استماع فضایل و کمالات آن معدن سعادت و خیرات نائره ح س در کانون سینه اش اشتعال یافت و در صدد دفع آن حضرت برآمد و آن جناب را به بغداد داد ط لبی د آن ح ضرت چون اراده بغداد نمود حضرت امام علی النقی علیه السلام را خلی ف ه و ج ان شین خود گردانید در حضور اکابر شیعه و ثقات اصحاب خود نص صریح بر امامت آن حضرت نمود و کتب علوم الهی و اسلحه و آثار حضرت رسالت پناهی و سایر پی غ م ب ران را به دو ف رزن د خ ود ت س لی م ف ر م ود و دل ب ر ش ه ادت ن ه اده و ف رزن د گ ر ا م ی خ ود را وداع ک رد و ب ا دل خ ون ی ن م ف ا ر ق ت تربت جد خود اختیار نموده روانه بغداد گردید و در روز بیست و هشتم م ح ر م س ال دوی س ت و ب ی س ت م ه ج ری داخل بغداد شد و مبعوت صمصام در اواخر ه م ی ن سال آن حضرت را به زهر شهید کرد.

و ک ی ف ی ت ش ه ادت آن م ظ لوم ب ه اخ ت ل ا ف ن ق ل ش ده ، اش ه ر آن اس ت ک ه زوج ه اش ام الف ض ل د خ ت م ا م ون ب ه ت ح ری ک ع م وی ش م ع تصم آن حضرت را مسموم کرد؛ چه آنکه ام الف ض ل از آن

حَضرت مَنَحَ رِف بَود بَهِ سَبَبِ آن_کَه آن_جَناب مَی لَبَهِ کَـ نِیزان و زَنان دِیگر
خود می فرمود و مادر امام علی النقی علیه السلام را بر او تَرَجی ح می داد به این سبب ام الفضل همیشه از آن حضرت
در تشکی بود و در زمان حیات پدرش مکرر به نزد او شکایت می کرد و مأمون گوش به سخن او نمی داد به سبب آنچه
بِاِمَامِ رَضِاَ عَلِیهِ السَّلَامِ نموده بود دیگر تعرض و اذیت کردن اهل بیت رسالت را مناسب دولت خود ندانست
مگر یک شب که ام الفضل رفت نزد پدر و شکایت کرد که حضرت جواد عَلیهِ السَّلَامِ زنی از اولاد عمر یاسر گرفته و
بدگویی برای آن حضرت کرد مأمون چه مَسَّت شَراب بَود در غَضَبِ شَد و شَمشیر برداشت و آمد
به بالین آن حضرت و چند شَمشیر بر بدن آن جناب زد که حاضرین گمان کردند که بدن آن جناب پاره پاره شد
چون صَبَح شَد دِنِ دَآن حَضرت سَالم اسَّت و اثار زخم می در بدن دارد چنانکه در
فصل سوم آن خبر تحریر یافت .

و بِالْحَجْمِ لَهُ : از (کَتَابِ عَیْوَنِ السَّمْعِ جَزَات) نَقْل شَد هِ کَه چَون حَضرت جَواد
عَلیهِ السَّلَامِ وارد بَغداد شَد و مَعَتَصَمِ اَنحَرافِ امِ الْفَضْلِ را از آن حَضرت
دانست او را طَلَبِ بَد و بَقِیَّتِ آن حَضرت راضی کَرده زهری بَرای او
فَرَسَتِ اَد کَه در طَعَامِ آن جَناب داخل کند ام الفضل انگور رازقی را زهر آلود کرده به نزد آن امام مظلوم
آورد و چون حضرت از آن تَناولِ نَمُود اثار زهَر در بدن مَبَارکِش ظَاهِر شَد و ام الفضل از
کرده خود

پشیمان شد و چاره ای نمی توانست کرد گریه و زاری کرد، حضرت فرمود: الحال که مرا کشتی گریه می کنی ، به خدا سوگند که به بلایی مبتلا خواهی شد که مَرَمِ پَذی رَنَبِ اَشِدَّ چُونِ آن نَوْنِ هَالِ جَوی بَارِ اَمَّتِ در اول سَنِ جَوَانِی از آتِ شِ زَهْ دَشِ مَنِّ اِنِ از پِ اِ دَرِ اَمِّ دِ مَعِ تِ صَمِّ اَمِّ الفِ ضَلِّ را به حرم خود طلبید و در همان زودی ناسوری در فرج او به هم رسید و هر چه اطِبَّاءِ مَعِ الجِ هِ کِ رَدْنِ دِ مَفِی دِنِی فِتْ اَدَتِ اَنِّ کِ هِ از حِ رَمِّ مَعْتَصَمِ بیرون آمد و آنچه داشت از مَالِ دِنِی اِ صِرْفِ مِ دَاوای آن مَرَضِ کِ رَدِّ و چِنِ اِنِ پَرِی شِ اِنِ شِ دِ کِ هِ از مَرْدَمِ سِؤَالِ مِی کَرْدِ و با بدترین احوال هلاک شد و زیانکار دنیا و آخرت گردید. (۸۷) و مَسِّ عِودِی دَرِ (اِثْبَاتِ الوَصِیَهِ) نِی زَقِ رِی بِ بَهِ هِ مِی نِ نَقْلِ کِ رَدِّهِ اَلَا اَنِّ کِ هِ گِ فِتْ هِ : مَعِ تِ صَمِّ و جِ عِ فِ رَبِّ نِ مِ اَمِّ و نِ هِ رِ دَوَامِ الفِ ضَلِّ را واداشَتِ نِ دِ بَرِ کِ شِ تِ نِ اِنِ حِ ضَرَّتِ و جِ عِ فِ رَبِّ نِ مِ اَمِّ و نِ بَهِ سَزای این امر در حال مستی به چاه افتاد او را مرده از چاه بیرون آوردند. (۸۸)

وَعِ لَامِ هِ مِ جِ لَسِی رِحْمِ هِ اللّٰهِ دَرِ (جِ لَاءِ العِی وَنِ) نَقْلِ کِ رَدِّهِ کِ هِ چُونِ مَرْدَمِ بَا مَعِ تِ صَمِّ بِی عِ تِ کِ رَدْنِ دِ مِ تِ فِ قِ دِ اِحِ و اَلِ حِ ضَرَّتِ اِمَامِ مُحَمَّدِ تَقِی عَلِیهِ السَّلَامِ شَدِّ و بَهِ عَبْدِ المَلِکِ زِیَاتِ کِ هِ و اَلِی مَدِیْنَهِ بُوْدِ نِ اَمِّ هِ نِ و شِ تِ کِ هِ اِنِ حِ ضَرَّتِ رَا بَا اِمِّ الفِ ضَلِّ رَوَانِ هِ بَغِ دَادِ کِ نِ دِ . چُونِ حِ ضَرَّتِ دَاخِلِ بَغِ دَادِ شَدِّ بَهِ ظَاهِرِ اِعْزَازِ و اِکِّ رَامِ نِ مِ و دِ تِ حِ فِ هِ اِبْرَای اِنِ حِ ضَرَّتِ و اِمِّ الفِ ضَلِّ فِ رِ سْتَادِ پَسِ شَرِبْتِ حِمَاضِی بَرای اِنِ حَضْرَتِ فَرِ سْتَادِ بَا غِلَامِ خُودِ اسْتِنَاسِ]یا (اِشْنَاسِ)

[نام و سر آن ظرف را مهر کرده بود چون شربت را به خدمت آن حضرت آورد گفـت : این شربتی است که خلیفه برای خود ساخته و خود با جماعت مخصوصان خود تـنـاول نموده و ایـن حـصـه را بـرای شـمـا فرسـتـاده اسـت کـه بـا بـرف سـرد کـنید و تناول نمایید و برف با خود آورده بود و برای حضرت شربت ساخت . حضرت فرمود که باشد در وقت افطار تناول نمایم ، گفت : برف آب می شود و این شربت را سرد کرده می بـایـد تـنـاول نـمود، و هرچند آن امام غریب مظلوم از آشامیدن امتناع نمود آن ملعون مبالغه را زیـاده کـرد تـا آنـکـه آن شـربت زهرآلود را دانسته به ناکام نوشید و دست از حیات کثیر البرکات خود کشید.

و شیخ عیاشی روایت کرده از زرقان صدیق و ملازم ابن ابی داود قاضی که گفت :

روزی ابـن ابـی داود از مـجـلس مـعـتـصـم غـمـگـزین بـه خـانـه آمـد از سـبـب بـانـدوه او سـؤال کـردم گفـت : امـروز از جـهـت ابـی جعفر محمّد بن علی چندان بر من سخت گذشت که آرزو کـردم کـاش بـیست سال قبل از این فوت شده بودم . گفتم : مگر چه شده ؟ گفت : در مجلس خـلیـفـه بـودیـم که دزدی را آوردند که اقرار به دزدی خود کرده بود و خلیفه خواست حد بـراو جـاری کند، پس علما و فقها را در مجلس خود جمع کرد و محمّد بن علی را نیز حاضر کرد. پس پرسید از ما که دست دزد را از کجا باید قطع کرد؟ من گفتم : باید از بند دست قـطـع

ک_رد. گ_ف_ت : ب_ه_چ_ه_دلی_ل ؟ گ_ف_تم : به جهت آیه تیمم (فَأَمْسِجُوا بُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ)؛ (۸۹) چه آنکه خداوند در این آیه دست را بر کف اطلاق فرموده و ج_معی از اهل مجلس نیز با من موافقت کردند و بعضی دیگر از فقها گفتند: باید دست را از م_ر_ف_ق_ط_ع_ک_رد و آنها استدلال کردند به آیه وضو و گفتند که خداوند فرموده (وَ أَيْدِيكُمْ إِلَى الْمَافِقِ)، (۹۰) پس دست تا مرفق است . پس معتصم متوجه ام_م_ح_م_د_ت_قی_علیه السلام شد و گفت : شما چه می گوئید؟ فرمود: حاضرین گفتند و ت_و_ش_ن_ی_دی . گ_ف_ت : م_ر_ا_ب_ا_گ_ف_ت_ه_ایشان کاری نیست آنچه تو می دانی بگو. حضرت ف_ر_م_ود: م_را_از_ای_ن_س_ؤ_ال_م_ع_اف_دار. خلیفه او را سوگند داد که البته باید بگویی . ح_ض_رت فرمود: الحال که مرا سوگند دادی پس می گویم که حاضرین تمام خطا کردند در م_س_اء_له بلکه حد دزد آن است که چهار انگشت او را قطع کنند و کف او را بگذارند. گفت : ب_ه_چ_ه_دلی_ل ؟ ف_ر_مود: به جهت آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده در س_ج_ود هفت موضع باید به زمین برسد که از جمله دو کف دست است پس هرگاه دست دزد از ب_ن_دی_ا_م_ر_ف_ق_ب_ری_ده شود کفی برای او نمی ماند که در عبادت خدا به آن سجده کند و م_واض_ع_س_ج_ده_ح_ق_خ_دا_س_ت و ک_س_ی_را_ب_ر_آن حقی نیست که قطع کند چنانکه حق تعالی فرموده : (وَ إِنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ) . (۹۱)

معتصم کلام آن حضرت را پسندید و امر کرد که دست دزد را از همانجا که حضرت فرموده بود قطع کردند این هنگام بر من حالتی گشاد شد و آرزو کردم که کاش مرده بودم و چنین روزی را نمی دیدم .

زرقان گفت: بعده از سه روز دیگر ابن ابی داود نزد خلیفه رفت و در پنهانی با وی گفت: خلیفه را خبر دهید که دولت خلیفه نبود؛ زیرا که خلیفه در مسأله ای که برای او مقرر شده بود علمای عصر را طلبید و در حضور وزراء و مستوفیان و امراء و لشکریان و سواران و اشراف از ایشان سؤال کرد و ایشان به نحوی جواب دادند پس در چنین مجلسی از کسب و تصرف اهل عالم او را امام و خلیفه می دانند و خلیفه را غاصب حق او می شناسند و سؤال کرد و او بر خلاف جمیع علماء فتوی داد و خلیفه ترک گفته همه علماء کرده بود گفت: او عموماً چون این خبر در میان مردم منتشر شد و حجتی شد برای شیعیان و موالیان او، معتصم چون این سخن را بشنید رنگش شومش متغیر شد و تنبهی برای او حاصل گردید و گفت: خدای تعالی را جزی خیر ده که مرا آگاه کردی بر امری که غافل از آن بودم .

پس روز دیگری یکی از نویسندگان خود را طلبید و امر کرد آن حضرت را به ضیافت خود دعوت نماید و زهری در طعام آن جناب داخل نماید آن

بدبخت حضرت را به ضیافت طلبید آن ج_ن_اب_ع_ذ_خ_واست و فرمود می دانید که من به مجلس شما حاضر نمی شوم ، آن ملعون مبالغه کرد که غرض اطعام شما است و متبرک شدن خانه ما به مقدم شریف شما و هم یکی از وزراء خ_لی_ف_ه_آرزوی م_لاق_ات_ش_ما را دارد و می خواهد که به صحب شما مشرف شود. پس چ_ن_دان_م_ب_الغ_ه_ک_رد تا آن امام مظلوم به خانه او تشریف برد چون طعام آوردند و حضرت تناول فرمود اثر زهر در گلوی خود یافت و برخاست و اسب خود را طلبید که سوار شد، ص_اح_ب_م_ن_زل_ب_س_ر_راه آمد و تکلیف ماندن کرد، حضرت فرمود: آنچه تو با من نمودی اگ_ر_در_خ_ان_ه_ت_و_ن_ب_اش_م_از_ب_رای_ت_و_ب_ه_تر خواهد بود و به زودی سوار شد و به م_ن_زل_خ_ود_م_راج_ع_ت_ک_رد چون ب_ه_م_ن_زل_رس_ی_د_ا_ث_ر_آن_ز_ه_رق_ات_ل_در بدن شریفش ظاهر شد و در تمام آن روز و شب رنجور و نالان بود تا آنکه مرغ روح م_ق_د_س_ش_ب_ه_ب_ال_ش_هادت به درجات بهشت پرواز کرد. صلوات الله علیه . انتهى . (۹۲)

پ_س_ج_ن_از_ه_آن_ج_ن_اب_را_ب_ع_د_از_غ_س_ل_و_ک_ف_ن_آوردن_د_در_م_ق_اب_ر_ق_ری_ش_در_پ_ش_ت_س_ر_ج_د_ب_زرگ_وارش_ام_م_وس_ی_علیه السلام دفن نمودند، و به حسب ظاهر واثق بالله بر آن ح_ض_رت_نماز خواند و لکن در واقع حضرت امام علی النقی علیه السلام از مدینه به طی الارض آمد و متصدی غسل و کفن و نماز و دفن پدر بزرگوارش شد. (۹۳)

و در (کتاب بصائرالدرجات) روایت کرده از مردی

که همیشه با حضرت امام محمد تقی علیه السلام بود گفت : در آن وقتی که حضرت در بغداد بود روزی در خدمت حضرت امام علی النقی علیه السلام در مدینه نشسته بودیم و آن حضرت کودک بود و لوحی در پی‌اش داشت می‌خواند ن‌اگ‌اه تغ‌یی‌ی‌ر در حال آن‌ح‌ض‌رت ظ‌اه‌ر شد پ‌س ب‌رخ‌اس‌ت و داخل خانه شد ناگاه صدای شیون شنیدیم که از خانه آن حضرت بلند شد بعد از ساعتی ح‌ض‌رت ب‌یرون آمد از سبب آن احوال پرسیدیم ، فرمود که در این ساعت پدر بزرگوارم وفات فرمود! گ‌ف‌ت‌م : از ک‌ج‌ا م‌ع‌لوم‌ش‌م‌ا شده ؟ فرمود که از اج‌لال و تعظیم حق تعالی مرا حالتی عارض شد که پیش از این در خود چنین حالتی نمی‌ی‌اف‌ت‌م از ای‌ن‌ح‌ال‌ت‌د‌ان‌س‌ت‌م‌ک‌ه پ‌درم وفات کرده و امام‌ت به من م‌ن‌ت‌ق‌ل‌ش‌ده‌اس‌ت . پ‌س ب‌ع‌د از مدتی خبر رسید که حضرت در همان ساعت به رحمت الهی واصل شده‌اس‌ت . (۹۴) و در تاریخ وفات حضرت جواد علیه السلام اختلاف است ، اش‌هر آن است که در آخر ماه ذی‌ق‌ع‌ده سال دویست و بیستم هجری شهید شد و بعضی ش‌ش‌م‌ذی‌ح‌ج‌ه گ‌ف‌ت‌ه‌ان‌د و ای‌ن‌ب‌عد از دو سال و نیم فوت مأمون بود چنانچه خود آن‌ح‌ض‌رت می‌فرمود: (الْفَرَجُ بَعْدَ الْمَأْمُونِ بِثَلَاثِينَ شَهْرًا) . و مسعودی وفات آن حضرت را در پنجم ذی‌ح‌ج‌ه سال دویست و نوزده ذکر نموده و در وقت وفات از سن شریفش بیست و پنج سال و چند ماهی گذشته بود. (۹۵)

فصل ششم : در ذکر اولاد حضرت جواد علیه السلام است

ب‌دان که سید فاضل نسابه سید ضامن بن

شدم حسین مدنی در (تحفه الازهار فی نسب ابناء الائمة الاطهار علیم السلام) فرموده که حضرت جواد علیه السلام را چهار پسر بود: ابوالحسن امام علی نقی علیه السلام و ابواحمد موسی مبرقع و ابواحمد حسین و ابوموسی عمران؛ و دختران آن حضرت: فاطمه و خدیجه و ام کلثوم و حکمه بود و مادر ای شان ام ولد بک ه س م ان ه م غ رب ی ه م ی گ ف ت ن د و از ام الف ض ل دخ ت ر ماء مون حضرت جواد علیه السلام فرزند ی نداشت و عقب آن حضرت منحصر است از دو پسر: امام علی نقی علیه السلام و ابواحمد موسی (۹۶)

مؤلف گوید: که از (تاریخ قم) ظاهر می شود که زینب و ام محمد و میمونه نیز دخ ت ران ح ض رت ج واد ع ل ی ه الس لام ب وده اند، و شیخ مفید در دختران حضرت جواد علیه الس لام دخ ت ر ی ام امه نام ذکر کرده . (۹۷) و بالجمله: موسی مبرقع جد سادات رضویه است و رشته اولادش تا به حال بحمدلله منقطع نگشته و بسیاری از سادات نسب ای شان به او منتهی می شود و او اول کسی است که از سادات رضویه به قم وارد شد در س ن ه دوی س ت و پ نجاه و شش ، و پیوسته بر روی خود برقع گذاشته بود و لهذا او را م س ی م ب ر ق ع گ وی ن د و چون وارد شد بزرگ ان ع رب از اه ل ق م او را از ق م ب ی ر ون ک ر دن د و ب ه ک اش ان رفت و چون به کاشان رسید احمد بن عبدالعزیز بن دلف عجلی او را اکرام کرد و خلعتهای بسیار و مرکبها به او بخشید و مقرر ک رد ک ه ه ر س ال

ی_ک_ه_زار_م_ثقال_طلا_با_یک_اسب_مسرج_به_او_بدهد_لکن_رؤ_سای_عرب_از_اهل_قم_پس_از_آن_پشیمان_شده_به_خدمتش_شتافتند_و_از_او_اعتذار_خواسته_مکرما_به_قم_واردش_س_ا_خ_ت_ن_د_و_گ_رام_ی_داش_ت_ن_د_و_را_و_ح_ال_م_وس_ی_در_ق_م_ن_ی_ک_و_ش_د_ت_ا_آن_ک_ه_از_مال_خود_قریه_ها_و_مزارعی_خرید.

پ_س_از_آن_واردش_د_ن_د_ب_ر_او_خواهرانش_زینب_و_ام_محمّد_و_میمونه_دختران_حضرت_جواد_علیه_الس_لام_و_از_پ_س_ای_شان_بریهه_دختر_موسی_آمد_و_تمام_ایشان_در_قم_وفات_یافتند_و_نزد_ف_ا_ط_م_ه_ع_لی_ها_السلام_مدفون_شدند_و_زینب_همان_است_که_بر_قبر_حضرت_معصومه_علیها_الس_لام_ق_ب_ه_ای_ب_ن_ا_ک_رد_پ_س_از_آن_ک_ه_س_ق_ف_ی_بر_قبرش_بنا_کرده_بودند_از_حصیر_و_ب_وری_ا_۹۸) و_م_وس_ی_شب_چهارشنبه_روز_آخر_ماه_اردیبهشت_دو_روز_به_آخر_ماه_ربیع_الا_خر_مانده_سال_دویست_و_نود_و_شش_از_دار_دنیا_رفت_و_امیر_قم_عباس_بن_عمرو_غنوی_ب_ر_وی_ن_م_از_ک_رد_و_م_د_ف_و_ش_د_در_موضعی_که_الحال_معروف_است_قبرش_چنانچه_در_(ت_اری_خ_ق_م)_ذکر_شده_،_و_سید_ضامن_بن_شدقم_فرموده_که_موسی_مبرقع_مدفون_شد_ب_ه_ق_م_در_خ_ان_ه_م_ع_روف_ب_ه_خ_ان_ه_م_حمید_بن_الحسن_بن_ابی_خالد_اشعری_ملقب_به_(شنبوله).

فقیر_گوید:_که_این_محمّد_بن_الحسن_یکی_از_روایت_قم_و_از_اصحاب_حضرت_امام_رضا_علیه_الس_لام_و_وص_ی_س_ع_د_ب_ن_س_ع_د_اح_وص_اش_ع_ری_ق_م_ی_ب_وده_و_الح_ال_آن_م_وضع_معروف_است_به_محلّه_موسویان_و_در_آنجا_دو

بقعه است یکی کوچک که در او دو صـورت قـبر است یکی قبر موسی مبرقع است و دیگر قبر احمد بن محمد بن احمد
بـن مـوسـی اسـت و اـم ا ب ق ع ه ب ز ر گ ک ه م م س م ب ه چ ه ل ا خ ت ر ا ن اس ت و در
ک ت یه آن اسم شاه طهماسب است به تاریخ نهصد و پنجاه و سه . اول ک س ی ک ه در آن دفن شد محمّد بن
موسی مبرقع بوده بعد از او زوجه او بریهه دختر ج ع ف ر ب ن ا م ع ل ی الن ق ی ع ل ی ه الس ل ا م ب ه
ج ن ب شوهرش دفن شد و برادرانش یحیی صوفی و ابراهیم پسران جعفر به قم آمدند ارث بریهه گرفتند، ابراهیم رفت و یحیی
ص و ف ی ب ه ق م م ا ن د و در میدان زکریا بن آدم به نزدیک مشهد حمزه بن موسی بن جعفر علیه السلام وطن و مقام
گرفت و در جنب محمّد بن موسی و نزدیکی قبر او قبور جماعتی از ع ل و ی ی ن و س ا د ا ت اس ت از جمله : زینب
دختر موسی و ام محمّد بنت موسی و ابوعلی محمّد بن ا ح م د ب ن م م س ی ب ا د خ ت ر ا ن او ف ا ط م ه و
بریهه و ام سلمه و ام کلثوم و غیر ایشان از ع ل و ی ا ت و ف ا ط م ی ا ت ک ه ت م ا م ی از ا ع ق ا ب و ذراری
م م س ی م ب ر ق ع می باشند و در آن م ح ل دفن اند و محمّد بن احمد بن موسی که او را ابوعلی و ابو جعفر نیز گویند
مردی بـود ف ا ض ل و ب ه غ ا ی ت پ ر ه ی ز ک ا ر و خ و ش م ح ا و ر ه و ن ی ک و م ن ظ ر و
ف ص ی ح و د ا ن ا و ع ا ق ل و در (تحفه الا ز ه ا ر) است که او ملقب به اعرج بود و رئیس و نقیب بود در قم و ام ا ر ت
ح ا ج ب ا او

ب_وَد. (۹۹) و ب_الْحَجَم_لَهُ ؛ ق_ل_اس_ت_ك_ه_والی_ق_م_ا_و_ر_ا_ت_ش_ب_ی_ه_ب_ه_ا_ئ_م_ه_ك_ر_ده_در
ف_ض_ل_و_ا_و_ر_ا_ق_ا_ب_ل_ا_م_ا_ت_د_ان_س_ت_ه_ . و و ف_ا_ت_ا_و_د_ر_س_و_م_ر_ب_ی_ع_ا_ا_ول_س_ن_ه_س_ی_ص_د_و_پ_ا_ن_ز_ده
و ا ق ع ش د و د ر م ق ب ر ه م ح م د ب ن م و س ی م د ف و ن ش د .

و در (تحفه الازهار) است که موسی مبرقع را پنج پسر بود: ابوالقاسم حسین و ع_لی و ا ح_مد و م ح م د و جعفر . و احمد بن
موسی مبرقع را سه پسر بود: عبیدالله و ابو جعفر م_ح_م_د_ا_ع_ر_ج_و_ا_ب_و_ح_م_ز_ه_ج_ع_ف_ر. (۱۰۰) و صاحب (عمده الطالب) گفته که
اولاد م_و_س_ی_م_ب_ر_ق_ع_از_پ_س_ر_ش_ا_ح_م_د_ب_ن_م_و_س_ی_ا_س_ت_و_ا_و_ل_اد_ا_ح_م_د_از_پ_س_ر_ش_م_ح_م_د_ا_ع_ر_ج_ا_س_ت_ (وَ الْبَقِيَّةُ فِي وُلْدِهِ
لَا ئِيْهِ اَبِي عَبْدِ اللّٰهِ اَحْمَد نَقِيْب قُمْ .) (۱۰۱)

م_و_ل_ف_گ_و_ی_د: ک_ه_ا_ب_و_ع_ب_د_اللّ_ه_ا_ح_م_د_ب_ن_م_ح_م_د_ا_ع_ر_ج_م_ذ_ک_و_ر_س_ی_د_ج_لِی_ل_الق_د_ر
عظیم الشاءن ، رفیع المنزله و رئیس و نقیب بوده در قم و مردی متنسک و متعبد و به دلهای مردم نزدیک و مردی سخی و
کریم و واسع الجاه بوده . ولادتش در قم واقع شده س_ن_ه_س_ی_ص_د_و_ی_از_ده ، و در ماه صفر سنه سیصد و پنجاه و هشت وفات
کرد و به وفات او م_ر_د_م_ق_م_را_م_ص_ب_ی_ت_ی_ت_م_ا_م_ب_و_د_ه_ا_س_ت ، و او است که با موسی دفن شده نه احمد بن موسی
م_ب_ر_ق_ع_ز_ی_را_ک_ه_آ_م_د_ن_ا_و_ب_ه_ق_م_م_ع_ل_و_م_ن_ی_س_ت ، و او را چهار پسر (۱۰۲) بوده اب_و_علی م ح م د و ابوالحسن
موسی و ابوالقاسم علی و ابو محمد الحسن و چهار دختر بوده و پ_س_ر_ان_ا_و_ب_ع_د_از_و_ف_ا_ت

پدر قصد حضرت رکن الدوله کردند به شهر ری ، رکن الدوله ای_شان را تسلی داد و بفرمود جانب ایشان را رعایت کنند و خراج بر املاک ایشان نهند، پس از آن ب_از گ_ردیدند به قم . پس از آن ابوعلی محمد به خراسان رفت ، مردم خراسان او را اک_رام واع_زاز ن_م_ودن د وب_ه_خ_راس_ان_م_ق_ی_م_ب_ود تا آنکه کشته شد یا وفات کرد و اب_والقاسم علی نیز به خراسان رفت و در طوس وطن گرفت و ابوالحسن موسی به قم م_ان_د وب_ه_ک_ار_ب_ا_ب_رادرش اب_ی_م_ح_م_د وخ_واهرانش قیام نمود و املاکی که از پدرش بازمانده بود به دست آورد و آنچه به رهن بود از رهن بیرون آورد و سیرت او نیکو بود و ب_ا_م_ردم_ق_م_ب_ه_وج_ه_اح_س_ن_زن_د_گ_ان_ی_ک_رد و ح_ق_وق_ای_ش_ان را رع_ای_ت_ن_م_ود، پ_س_اه_ل_ق_م_ب_ه_صحبت او میل کردند و او سرور و رئیس ایشان شد و در سنه سیصد و هفتاد به حج رفت و چون به مدینه آمد بر پسر عمان (عموزادگان) خود شفقت نمود و ایشان را خلعت و ع_ط_ا_بخشید پس او را شکر بسیار نمودند پس به قم مراجعت نمود مردم قم به قدوم او ش_ادی_ن_م_ودن_د وب_ر_س_ر_کوچه ها و محله ها آئینه بستند و صاحب بن عباد نامه ای به او نوشت و او را تهنیت گفت .

و ب_الج_م_له : اب_والح_س_ن_م_وس_ی_م_ذک_ور_س_ی_دی_ف_اض_ل و م_ت_واض_ع و سهل الجانب بود و نقابت سادات قم و نواحی آن به او مفوض بوده است و قسمت و وظایف و رس_وم و م_رس_وم_ات

و مَشَاهِرَاتِ سَادَاتِ آبِه و قَم و کَاشَان و خُورَزَن مَجْمُوع بَه دَسْت و اَخْتِیَار و فَرْمَان او بُوْدَه اَسْت و عَدَد اِیْشَان دَر اَن زَمَان از مَرْدَان و طُفْلَان سَیْصِد و سِی و یَک نَفر بُوْدَه اَسْت و وِظِیْفَه هَر یَک از اِیْشَان دَر هَر مَاهِی سِی مَن نَان و دَه دَرَم نَقْرَه بُوْدَه اَسْت و هَر کَس از اِیْشَان کِه وِفات یَافْتَه اَسْت بَه جَای او نُوْشْتَه اَنْد و اَبوالْحَسَن مُوسِی رَا چَنَد پَسْر بَرْدَه از جَمَلَه اَبِوَجَعَفَر اَسْت کِه دَامَاد ذِوَالکَفَیْتِیْن اَبِوالْفَتْح عَلِی بِن مَحْمَد بِن الْحَسِیْن بِن الْعَمِیْد اَسْت کِه وَزِی رَر کِه نِ الدَّوْلَه دِی لَمِی اَسْت و مَن دَر کِتَاب خُوْد تَرْجَمَه او وَاوَالِدش اَبِوَالْفَضْل بِن عَمِیْد دَر اَن گَاشِیْتَه اَم . و دِی گَر از اَوْلَاد اَبِوَالْحَسَن مَوْسِی اَسْت عَالِم جَلِیْلِ السَّیْد اَبِوَالْفَتْح عِبِیداللَّه بِن مُوسِی مَذکُور کِه شَیْخ مُنْتَجِب الدَّیْن دَر (فَهْرَسْت) اَسْم او رَا بَرْدَه و فَرْمُوْدَه کِه او ثَقَه و پَره یَزکِار و فَاضِل و رَاوِی اَخْبَار ائِمّه اطهار علیهم السلام اَسْت و از تَصَانِیْف او اَسْت (کِتَاب اَنْسَابِ سَادَاتِ) و کِتَابِی دَر (اَحْکَام حَلَال و حَرَام) و کِتَابِی دَر (مَذَاهِبِ مُخْتَلَفَه) خَبَر داد مَرَا بَه اَن کِتَابِهَا جَمَاعَتِی از ثَقَات از شَیْخ مَفِیْد نِیْشَابُورِی از او. (۱۰۳) و مَعْلُوم بَاشَد کِه غَیْر از مَفِیْد نِیْشَابُورِی بَاشِیْتَه اَبِوَالْفَتْح رَاوِی نِیْز از سِیْد عِبِیداللَّه مَذکُور رَوَایْت مِی کُنْد. و بَدَان کِه اَوْلَاد و ذَرِیْه مُوسِی مَبْرَقِعْ غَالِبَا دَر رِی و قَم بُوْدَنْد و از اَن جَا بَه قَزوِیْن و هَمْدَان و خَراسَان و کَشْمِیْر و هِنْدُوسْتَان و

سایر بلاد منتشر شدند، و الان در بلاد شیعه از اعظم و اعز طوائف سادات و اشراف اند.

ق_اض_ی_ن_ور_اللّه در (م_ج_الس) ف_رم_وده : رض_ویه : نسب شریف سادات عظام رض_وی_ه_م_شهد مقدس منور و سادات رضویه قم مجموع به ابی عبدالله احمد نقیب قم ابن محمّد الاعرج ابن احمد بن موسی المبرقع بن الامام محمّد تقی علیه السلام منتهی می شود و س_ی_د_نقیب امیر شمس الدّین محمّد که به سیزده واسطه به ابی عبدالله احمد نقیب قم می رسد، و در زمان سلطنت میرزا شاهرخ از مدینه قم به مشهد مقدس منور آمد، و میرزا ابوطالب م_شهور از اولاد امجاد او است و مدتی بنابر تفویض پادشاه مغفور به حکومت ولایت تبریز اش_ت_غ_ال داش_ت و الح_ال ف_رزن_دی و ب_رادرزادگ_ان او در م_ش_ه_د_م_ق_دس رض_وی در کمال حشمت و شوکت ساکن اند. انتهى. (۱۰۴)

و ب_دان_ک_ه_م_ن_ت_ه_ی_م_ی_ش_ود_ب_ه_اب_ی_ع_ب_داللّه_ه_اح_م_د_ن_ق_ی_ب_ق_م_م_ذک_ور
س_ی_د_اج_ل_الس_ی_د_م_ح_س_ن_ب_ن_سید رضی الدّین محمّد بن سید مجدالدّین علی بن سید رضی الدّین
م_ح_م_د_ب_ن_پ_ادش_ان_ه_ب_ن_اب_والق_اس_م_ب_ن_م_ی_س_ره_ب_ن_اب_والف_ضل_بن_بندار_بن_میر
عیسی بن ابی محمّد جعفر بن علی بن ابی محمّد بن احمد بن م_ح_م_د_الاع_رج_ب_ن_احمد بن موسی المبرقع بن الامام
الجواد علیه السلام است که قاضی ن_ور_اللّه در ح_ق او ف_رم_وده ک_ه او سید فاضل عالی مقدار بود والد بزرگوار او در
زمان س_لط_ان_س_ح_ی_ن_م_ی_رزا_از_ق_م_ب_ه_م_ش_ه_د_م_ق_دس رض_وی ان_ت_ق_ال ف_رم_ود و او
در ای_ن_ج_اب_ه_اف_اده_ع_لوم_دی_ن_و_ت_روی_ج_م_ذه_ب_آب_ط_اه_ری_ن_اش_ت_غ_ال م_ی_فرمود

و شیخ محمد بن ابی جمهور به خدمت او رسیده و با او طریق معاشرت ورزی_ده و بعضی از تصانیف شریفه خود را به نام آن سید بزرگوار مزین ساخته و در ای_ام_ج_اورت_م_ش_ه_د_م_ق_د_س_ب_ه_یمن_حمایت_او_با_علمای_مخالفین_بحثهای_متین_پیش_برده_و_السح_ال_از_اولاد_ای_ش_ان_س_ی_د_م_ت_ق_ی_،_ع_ام_ل_م_ع_ن_ی_،_ان_س_ان_ک_ام_ل_،_ص_اح_ب_م_ل_کی_،_ثمره_حدیقه_فدکی_،_امیر_محمد_جعفر_است_که_از_غایت_شرافت_ذات_و_نفاست_گوهر_مستغنی_از_مدح_این_ذره_احقر_است_:

فَتَى لَا يُحِبُّ الزَّادَ إِلَّا مِنَ التُّقَى

وَ لَا يَتَّبِعِي الْخَلَانَ إِلَّا ذَوِي الْفَضْلِ

نکرده بهر رضای حق و تتبع علم

نه چشم سوی غزال و نه گوش سوی غزل

مَنَ اللَّهُ تَعَالَى لِي نَابِطٍ أُولِ بَقَائِهِ وَ رَزَقَنِي مَرَّةً أُخْرَى شَرَفَ لِقَائِهِ أَنْ تَهِيَ (۱۰۵)

و بعضی از متبعین گفته میر جعفر مذکور پسری داشته مسمی به میر محمد زمان و او نیز از علم_اب_وده و (ش_رح_ی_ب_ر_ق_واع_د) ن_وش_ت_ه_،_و_ف_ات_ک_رده_در_س_ن_ه_ه_زار_و_چ_هل_و_یک_ . و میر محمد زمان را پسری بوده مسمی به میر محمد حسن و او نیز از علما بوده و س_ی_د_م_ح_سن_را_پسری_دیگر_بوده_موسوم_به_میر_محمد_مهدی_و_او_نیز_از_علماء_بوده_و_او_را_ش_ی_خ_علی_کرکی_در_وقت_رفتنش_به_طرف_کاشان_در_قم_اجازه_داده_در_سنه_نهصد_و_سی_و_ش_ش_،_و_چ_ن_ی_ن_م_ع_لوم_م_ی_ش_ود_ک_ه_ق_ب_ر_ش_ری_ف_آن_س_ی_د_ج_لی_ل_در_ق_م_در_ت_ک_ی_ه_ای_اس_ت_ن_زدی_ک_به_صحن_شریف_حضرت_معصومه_علیها_السلام_و_م_ش_هور_است_آن_تکیه_الیوم

به (محمدیه) و در آنجا بقعه ای است و آن بزرگوار در آن بقعه مدفون می باشد.

ف_ق_ی_ر_گوید: که آن بقعه مشهور است به (محمدیهی) و آن تکیه معروف است به ح_س_ی_نیه و در کوچه حرم واقع است نزدیک صحن جدید و گفته که منسوب است به این سید ب_زرگ_وار_س_ی_د_ا_ج_ل_آ_ق_ا_س_ی_د_ص_در_الدین_بن_میرزا_محمد_باقر_رضوی_قمی_شارح_(واف_یه) و برادرش میرزا محمد ابراهیم بن میرزا محمد باقر رضوی که از علماء بوده و در همدان ساکن بوده الی غیر ذلک انتهى .

و ب_دان_ن_ی_ز_ک_ه_م_ن_ت_ه_ی_م_ی_ش_ود_ب_ه_م_وس_ی_م_ب_رق_ع_ن_س_ب_س_ی_د_ج_لی_ل_م_یر_محمد_بدیع_خادم_رضوی_رحمه_الله_چنانکه_سید_ضامن_مدنی_در_(تحفه)_گ_ف_ت_ه_م_ح_م_د_بدیع_بن_ابی_طالب_بن_ابی_القاسم_بن_محمد_بن_غیاث_الدین_عزیز_بن_شمس_الدین_محمد_بن_محمود_بن_محمد_بن_میرهادی_حسن_بن_علی_بن_ابی_الفتح_بن_عیسی_بن_م_ح_م_د_ب_ن_اب_ی_م_ح_م_ید_بن_جعفر_بن_ابی_جعفر_علی_بن_ابی_علی_محمد_بن_ابی_احمد_موسی_(۱۰۶)ال_ب_رش_ب_ن_ابی_علی_محمد_الاعرج_بن_احمد_بن_موسی_المبرقع_سیدی_ب_ود_ص_اح_ب_م_روت_و_ش_ه_امت_و_رفعت_و_ریاست_و_عظمت_و_جلالت_و_جمال_محاسن_بود_و_با_ما_م_ودت_و_ص_داقت_داشت_و_من_هدیه_کردم_به_سوی_او_(کتاب_حقوق_و_مواریث)_تاءلیف_ع_زالدین_ع_م_ر_ب_ن_ت_اج_الدین_محمد_فقیه_حسینی_و_این_محمد_بدیع_والی_امر_بود_در_مشهد_م_ق_د_س_رض_وی_و_ب_ر_او_ب_ود_رج_وع_اع_ی_ان_ام_ج_اد_و_زوار_و_ق_ص_اد

و او بود مرجع اهـ ل ب لاد؛ پس منصب او را دادند به پسرش غیاث الدین و او والی اوقاف حضرت امام رضا
 عـ لـیـهـ السـ لـا—م گـ رـدیـ د ب هـ امـ ر شـ اهـ عـ بـ اسـ بـ ن شـ اهـ صـ فـ یـ پـ سـ مـ شـ غـ ول
 گـ رـدیـ د بـ هـ نـ فـ سـ نـ فـ یـ سـ خود به تعمیر خرابیها تمام کرد آنها را و احداث کرد عـ مـ اراتـ یـ بـ رای
 غـ لـاتـ و نـ حـ و آنـ هـ ا و پـ درش ابـ و طـ الـ بـ سـ یـ دیـ بـ ود جلیل القدر، وجیه، رئیس جم المحاسن،
 صاحب مروت عالییه و خیرات جاریه، مقصد و ملجاء مردم بود، خـ دمـ ت داشـ ت در حـ رم حـ ضـ رت امام رضا
 علیه السلام از جانب شاه عباس بن شاه خـ دابنده، شاه عباس خواست دختر او را تزویج کند عذر آورد و تزویج کرد او را به
 پسر عمش میر حسن. آنگاه سید ضامن فرموده که میر حسن بن ولی الله بن هدایت الله بن مراد بن نـ عـ مـ ت الله
 مـ شـ هـ و ر بـ و د بـ هـ مـ یـ ر حسن قاینی دیدم او را به مشهد مقدس رضوی در ماه ذی الحـ جـ هـ سـ نـ هـ هـ زار و
 پـ نـ جـ اه و دو و او مـ ر دی بـ و د عـ الم فـ اضـ ل کـ امـ ل مـ درس مـ حـ قـ مـ دق و پس عمویش محمد ابراهیم
 بن حسین بن نعمت الله بن هدایت الله سـ یـ دی بـ و د جـ لـ یـ ل القـ در، عـ ظـ یـ م الشـ اءن، رفـ یـ ع
 المـ نـ زله، عـ الم فـ اضـ ل کـ امـ ل، شـ یخ الاـ سلام بود در قاین پس توجه فرمود به هند و مدتی در هند بود
 پـ س در سـ نـ هـ هـ زار و شـ صـ ت و یک به مکه مشرفه رفت و در آنجا وفات کرد. (۱۰۷)

در ذکر حکیمه بنت حضرت جواد علیه السلام

بـ دان کـ هـ حـ کیمه _ با کاف نه حلیمه با لام که در السنه عوام مشهور شده در میان دختران

ح_ض_رت_ج_وادع_لی_ه_الس_لام_ب_ه_فضائل_و_مناقب_ممتاز_است_و_در_ک_خدمت_چهار_امام_نموده_و_ح_ض_رت_هادی_،_مکرمه_نرجس_خاتون_والده_امام_عصر_علیه_السلام_را_به_او_سپرد_که_معالم_دی_ن_و_اح_ک_ام_ش_رع_را_ب_ه_او_بی_ام_وزد_و_به_آداب_الهیهِ_او_را_تریت_کند_و_بعد_از_وفات_ح_ض_رت_ام_ح_سن_عسکری_علیه_السلام_منصب_سفارت_داشت_از_جناب_امام_عصر_صلوات_اللّه_علیه_و_عرایض_مردم_را_به_آن_حضرت_و_توقیعات_شریفه_را_که_از_آن_ناحیه_مقدسه_صادر_می_شد_به_مردم_می_رساند_و_مفتخر_شد_به_قابله_گری_حضرت_صاحب_الامر_علیه_السلام_و_به_رسیدگی_به_امور_ولادت_آن_جناب_چنانچه_عمه_این_معظمه_حکیمه_خاتون_دختر_حضرت_م_وسی_بن_جعفر_علیها_السلام_مشرف_شده_به_منصب_قابله_گری_فرزند_برادرش_حضرت_ام_ام_محمد_تقی_علیه_السلام_چنانچه_تصریح_فرموده_به_آنچه_گفتیم_علامه_بحرالعلوم_ط_اب_ث_راه_در_ک_ت_اب_رج_ال_و_ای_ن_مخدره_اول_کسی_است_که_آن_جناب_را_بوسید_و_در_آغوش_گ_رف_ت_و_ب_ه_ن_زد_پ_در_ب_زرگ_وارش_ب_رد_و_دوب_اره_ب_ه_ن_رجس_خاتون_برگردانید.

وب_الج_م_له_:_ای_ن_م_ع_ظ_م_ه_در_م_ی_ان_س_ادات_ع_لوی_ه_و_ب_ن_ات_ه_اش_م_ی_ه_از_ج_ه_ت_ف_ض_ائل_و_م_ن_اق_ب_و_ع_ب_ادت_و_ت_ق_وی_و_ع_لم_م_م_ت_از_و_ب_ه_ح_م_ل_اسرار_امامت_سرافراز_بود_و_علما_تصریح_کرده_اند_به_استحباب_زیارت_آن_معظمه_و_قبر_شریفش_در_سامراء_در_قبه_عسکرین_پایین_پا_ملاصق_ضریح_عسکرین_علیهما_السلام_است_ضریح_علیحه_دارد_و_در_کتب_مزار_زیارت_مخصوصی_برای_او_ذکر_نشده_.

ع_لام_ه_م_ج_لس_ی_رح_م_ه

اللّهُ فَرَمُودَه : نَمِي دَانَم بَه چَه سَبَب عِلْمَا مَتَعَرَض نَشْدَنَد اَز بَرَاي زِيَارَت اَن مَخْدَرَه بَا اَن مَرْتَبَه فَضِيْلَت وَ جَلَالَت كِه اَز بَرَاي اَو اَسْت . (۱۰۸) وَ عِـلَامِـه بـحـرـالـعـلـوم فـرمـوده كـه ذكـر نـكـردن زـيـارت اَن مـعـظـمه بـا اـين جـلالـت چـنانچـه حـال [دایـی] مـفاضـل یـعنی مـجـلـسی فرمـودـه عـجـیب اـسـت و عـجـیب تـر اـز اَن مـتـعـرض نـشـدن بـیـشـتـر مـثـل شـیـخ مـفـید دـر (اـرـشـاد) و غـیر اـو دـر كـتـب تـواریـخ و سـیـر و نـسـب اَن مَخْدَرَه رَا دَر اَوْلَاد حـضـرت جـوَاد عـلـیـه اَلـسـلام مـبـلـكـه حـصـر نـمـودن بـعـضـی دَخـتـران اَن جـنـاب رَا دَر غـیر اَن . (۱۰۹) مـفـیـد دـر (اـرـشـاد) فرمـودـه بَه جـا مـانـد اَز حـضـرت جـوَاد عـلـیـه اَلـسـلام اَز فـرـزـنـد عـلـی عـلـیـه اَلـسـلام كِه اَمَام بـود بـعـد اَز مـوسـی وَ فـاطـمَه وَ اَمَامَه ، وَ اَوْلَاد ذَكُورِي نَكْذَاشْت غَیر اَز اَنچَه نَامِیدِیم . اَنتَهـی . (۱۱۰)

فصل هفتم : در ذكر چند نفر از بزرگان اصحاب حضرت جواد علیه السلام است

اول _ اَبـو جـعـفـر اَحـمـد بـن مـحـمـد بـن اَبـی نـصـر مـعـرُوف بـه بـزَنـطـی كـوَفـی ثـقـه جلیل القدر

دَر (مـجـالـس المـؤمـنـین) اَسْت كِه دَر (خـلـاصـه) مـذكـور اَسْت كِه اَو بَه خـدِمت حـضـرت اَمـام رِضـا عـلـیـه اَلـسـلام رَسـیـدَه وَ نَزْد اَن حـضـرت قـدـر وَ مَنزَلت بـسیـار دَاشـت وَ اَخـتِصاص تـمَام بَه حـضـرت اَمَام مَحْمَد جَوَاد عَلیه السلام دَاشـت وَ اَجْمَاع نـمـودَه اَنـد اَصْحَاب بـر تـصـرِیـح هـر چـه اَو رَوای تـنـمـودَه بـا شـد وَ اَقـرَار بـه فـقـه وَ اَجـتـهـاد اَو كـرْدَه اَن دَر سـال دَوِیـسـت وَ بـیـسـت وَ یـك بـعـد اَز وَفـات حـسـن بـن عـلـی بـن فَضـال بَه هِشـت مَاه وَفَات یَافْت . (۱۱۱)

وَ دَر (مَخْتار كَشِي) اَز اَحْمَد مَنقُول اَسْت كِه كَافْت : رَوِی بَه اِتْفَاق صَفْوَان بَن یَحْيَى وَ مَحْمَد بَن سَنَان وَ عَبْدِاللّهِ بَن المَغْیرَه یَا

عبدالله بن جندب نزد حضرت امام رضا علیه السلام رفتیم و چون ساعتی نشستیم برخاستیم پس آن حضرت از آن میان مرا فرمودند که ای اح-م-د-ت-و-بنشین پس نشستیم و آن حضرت با من به سخن درآمدند و من نیز از آن حضرت س-ؤ-ال-ه-ا-م-ی-ن-م-و-د-م-و-ج-و-اب-م-ی-ش-ن-ی-د-م-ت-ا-ب-ی-ش-ت-ر-ش-ب-گذشت و چون خواستم که به م-ن-زل-خود روم مرا فرمودند که می روی یا همینجا خواب می کنی ؟ گفتم : جان من فدای تو باد! اگر فرمایی که بروم می روم و اگر می فرمایی که باش در خدمت می باشم . پس ف-ر-م-و-د-ن-د-ک-ه-ای-ن-جا خواب کن که دیر وقت شد و مردم درهای خانه بسته اند و به خواب رفته اند. آنگاه آن حضرت برخاستند و به حرم شریف رفتند و چون مرا گمان شد که آن ح-ض-رت به حرم درآمدند به سجده افتادم و در آن سجده گفتم حمد مر خدای را که حجت خود و وارث ع-ل-وم-ان-ب-ی-ء-را از ج-م-یع برادران و اصحاب من با من در مقام انس و عنایت درآورد، و ه-ن-وز-م-ن در سجده بودم که آن حضرت آمدند و به پای مبارک خود مرا متنبه ساختند، پس من برخاستم و آن حضرت دست مرا گرفته مالیدند و فرمودند که ای احمد بدان که حضرت ام-ی-ر-ال-م-ؤ-م-ن-ی-ن-ع-لی-ه-ال-س-لام-ب-ه-ع-ی-اد-ت-ص-ع-ص-ه-بن صوحان رفت و چون از بالین او ب-ر-خ-اس-ت-ب-ه-او-گ-ف-ت-ک-ه-ای-ص-ع-ص-ه! زنهار که افتخار نکنی بر برادران خود به ع-ی-اد-ت-ی-که من تو را نموده ام و از خدای بر حذر باش .

این سخن به من گفتند و به حرم شریف مراجعت نمودند. (۱۱۲)

و ایضاً از او روایت نموده که گفت: وقتی که حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام را به گفته مأمون از مدینه می آوردند او را به جانب بصره بردند و به کوفه در نیاوردند و من در آن وقت به قادسیه بودم پس آن حضرت مصحف نزد من فرستاد و چون مصحف را با بگشودم در آنجا (سوره لم یکن) دیدم که اطول و اکثربود از آنچه در می آن مردم است و از آنجا چند آیه حفظ کردم تا آنکه (مسافر) مولای آن حضرت آمد و مصحف را از من گرفت و در مندلی نهاد و آن را مهر کرد پس آنچه از آن مصحف حفظ کرده بودم مرا فراموش شد و هر چند جهد کردم که مرا یک کلمه از آن به یاد آید میسر نشد. (۱۱۳)

شرح حال فضل بن شاذان

دوم. ابومحمّد فضیل بن شاذان بن خلیل ازدی نیشابوری ثقه جلیل القدر

از فقهه ائمه و متکلمانی که شیعیان شایسته و شایسته طایفه و بسبب سیار عظیم الشان و اجل از توصیف است. از حضرت جواد علیه السلام حدیث روایت کرده و گفته اند از حضرت رضاعلی علیه السلام نیشابوری روایت کرده و پدرش از اصحاب ابویونس است و (فضیل) صدوق و هشتاد کتاب تصنیف کرده و حضرت ابومحمّد عسکری علیه السلام دو دفعه و به روایتی سه مرتب بر او ترحم فرموده و شیخ کشی روایاتی در مدح او ذکر کرده و هم نقل کرده خبری که منافی است با آن روایات. (۱۱۴) علامه و دیگران از روایات منافی مدح جواب فرموده اند:

(وَهُوَ رَضِيّ)

اللَّهُ عَنْهُ أَجَلٌ مِنْ أَنْ يُغَمَّرَ عَلَيْهِ وَهُوَ رَئِيسُ طَائِفَتِنَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَجْمَعِينَ . (۱۱۵)

در (م_ج_الس_الم_ؤ_م_ن_ی_ن) از (ک_ت_اب_م_خ_ت_ار) نقل کرده که عبدالله بن طاهر، فضل بن شاذان را از نیشابور اخراج نمود و بعد از آنکه او را پ_ی_ش_خ_و_د_ط_ل_ب_ی_د و ت_ف_ت_ی_ش_ک_ت_ب او نمود امر کرد که آن کتب را جهت او بنویسند، پس ف_ض_ل_ر_ؤ_س مسایل اعتقادیه را از توحید و عدل و مانند آن جهت او نوشت و چون او به نظر ع_ب_د_اللَّهِ رسید گفت : این قدر کافی نیست می خواهم که اعتقاد تو را درباره سلف بدانم . پ_س_ف_ض_ل_گ_ف_ت : ا_ب_اب_ک_ر_را_د_و_س_ت_دارم_و_از_ع_م_ر_ب_ی_زارم ! ع_ب_د_اللَّهِ گفت : چرا از عمر ب_ی_زاری ؟ گ_ف_ت : ب_ه_و_اس_ط_ه_آن_ک_ه_ع_ب_اس_را_از_ش_و_ری_ب_ی_رون_کرد . و به سبب القای این ج_و_اب_ل_ط_ی_ف_ک_ه_م_ت_ض_م_ن_خ_و_ش_آ_م_د_ع_ب_اس_ی_ان_ب_و_د_از_د_س_ت_آن_ف_ظ_غ_لی_ظ_خ_لا_ص_ی_ی_ا_ف_ت_و_از_س_ه_ل_ب_ن_ب_ح_ر_ف_ا_ر_س_ی_ر_و_ای_ت_ن_م_و_د_ه_ک_ه_گ_ف_ت : د_ر_آ_خ_ر_ع_ه_د_م_ص_ا_ح_ب_ت_خ_و_د_ب_ا_ف_ض_ل_ب_ن_ش_ا_ذ_ان_از_او_ش_ن_ی_د_م_ک_ه_م_ی_گ_ف_ت_م_ن_خ_لی_ف_ه_ج_م_عی_از_ا_ک_اب_ر_م_ک_ه_از_پ_ی_ش_ر_ف_ت_ن_د_م_ا_ن_د_م_ح_م_د_ب_ن_ا_ب_ی_ع_م_ی_ر_و_ص_ف_و_ان_ب_ن_ی_ح_ی_ی_و_غ_ی_ر_ه_م_ا_و_پ_ن_ج_ا_ه_س_ال_در_خ_د_م_ت_ایشان_ب_و_د_م_و_از_ایشان_ا_س_ت_ف_ا_د_ه_م_ی_ن_م_و_د_م_و_ه_ش_ام_ب_ن_الح_ک_م_چ_ون_ب_گ_ذ_ش_ت_ی_و_ن_س_ب_ن_ع_ب_د_ال_ر_ح_م_ن_خ_لی_ف_ه_او_ب_و_د_ر_د_ب_ر_م_خ_ال_ف_ان_و_چ_ون_ی_و_ن_س_و_ف_ات_ی_ا_ف_ت_خ_لی_ف_ه_او_در_ر_د_ب_ر_م_خ_ال_ف_ان_س_ک_اک_ب_و_د_و_او_ن_ی_ز_از_م_ی_ان_ر_ف_ت_و_م_ن_م_خ_لی_ف_ه_ایشان

مؤلف گوید: که سکاکی ابوجعفر محمد بن خلیل بَغ_دادی اس_ت_ک_ه از م_ت_کَلَمین و از اصحاب هشام و تلمیذ او است و کتابی در امامت نوشته . و ب_الج_م_له : ج_لالت ف_ض_ل ب_ن شاذان اکثر است از آنکه ذکر شود. در ایام حضرت امام حسن عسکری علیه السلام وفات کرد و قبرش در زمین نیشابور قدیم که خارج از بلد نیشابور ای_ن_ز م_ان اس_ت به فاصله یک فرسخ تقریباً با بقعه و صحنی مزار و مشهور است و بر روی سنگ قبر او نوشته :

(هذا صَرِيحُ التَّحْرِيرِ الْمُتَعَالِ إِلَى أَنْ قَالَ الزَّوَالِي مِنَ الْإِمَامِينَ أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى وَابِي جَعْفَرِ الثَّانِي عَلَيْهِمُ السَّلَامُ زُبْدَةُ الزَّوَاهِ وَنُحْبَةُ الْهُدَاهِ وَقُدْوَةُ الْأَجَلَاءِ الْمُتَكَلِّمِينَ وَأُسْوَةُ الْفُقَهَاءِ الْمُتَقَدِّمِينَ الشَّيْخُ الْعَلِيمُ الْجَلِيلُ الْفَضْلُ بْنُ شاذانِ بْنِ الْخَلِيلِ _ طابَ اللَّهُ ثَرَاهُ _ قَدْ وَصَلَ بِلِقَاءِ رَبِّهِ فِي سَنَةِ ٢٦٠) .

و در دور سنگ قبر نوشته :

(قَدْ تَرَحَّمَ عَلَيْهِ أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ الْعَسْكَرِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ رَحِمَ اللَّهُ الْفَضْلَ بْنَ لَاحَةَ وَوَلَاءَهُ، وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَيْضًا: أَعْطَى أَهْلَ خُرَاسَانَ بِمَكَانِ الْفَضْلِ، وَقَالَ مُحَمَّدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ الْمُرَاقِ خَرَجْتُ إِلَى الْحِجِّ فَدَخَلْتُ إِلَى مَوْلَايَ أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ وَارْتَيْتُهُ كِتَابَ الْفَضْلِ بْنِ شاذانِ فَنَظَرْتُ فِيهِ وَتَصَفَّحْتُ وَرَقَةً وَرَقَةً، قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ هَذَا صَحِيحٌ يَتَّبَعِي أَنْ يَعْمَلَ بِهِ رَحِمَ اللَّهُ الْفَضْلَ. كَتَبَهُ فِي سَنَةِ ١٢٦١) .

م_خ_ف_ی_ن_م_ان_د_ک_ه در اص_ح_اب_ح_ض_رت_ام_رض_اع_لی_ه_الس_لام_در_اح_وال_ح_س_ن
ب_ن_ع_لی_ب_ن_ف_ض_ال_م_ق_داری از ح_ال_فضل_بن_شاذان نیز ذکر شد.

شرح حال ابوتمام شاعر

سوم _ ابوتمام حبیب بن اوس الطائی الامامی نجاشی

وع_لام_ه_در (خ_لاص_ه) ف_رم_وده

ک_ه_ا_ب_و_ت_م_ا_م_ا_م_ی_ب_و_د_و_ب_ر_ای_ا_ه_ل_بیت_شعر_بسیار_گفته_و_احمد_بن_الحسین_نقل_کرده_که_نسخه_کهنه_ای_را_دیدم_که_شاید_در_ای_ا_م_ا_ب_و_تمام_یا_قریب_به_آن_نوشته_شده_بود_و_در_آن_قصیده_ای_بود_از_ابوتمام_که_ذ_ک_ر_ک_ر_د_در_آن_ائمه_علیهم_السلام_را_تا_حضرت_ابوجعفر_جواد_علیه_السلام_و_تجاوز_از_آن_ح_ض_رت_ن_ک_ر_ده_؛_زی_را_ک_ه_در_ایام_آن_حضرت_وفات_کرده_و_جا_حظ_در_(کتاب_حیوان)_گفته_که_حدیث_کرد_مرا_ابوتمام_و_او_از_رؤ_سای_رافضه_بود. انتهی. (۱۱۷)

و_ب_الج_م_له: ابوتمام صاحب حماسه اوحد عصر خویش بوده در فصاحت و بلاغت، گویند چهارده هزار ارجوزه از عرب از حفظ داشته و غیر از قصاید و مقاطیع و او را در صناعت شعر م_ح_لی_م_ن_ی_ع_و_م_رت_ب_ت_ی_رف_ی_ع_اس_ت_و_اب_راه_ی_م_ب_ن_م_د_ب_ر_ب_ا_آن_ک_ه_از_اه_ل_علم_و_معرفت_و_ادب_بود_از_اشعار_او_چیزی_حفظ_نمی_کرد_چه_آنکه_او_را_دشمن_می_داشت_و_گاهی_او_را_سب_و_لعن_می_کرد. روزی شخصی چند شعر از اشعار ابوتمام بدون نسبت به وی از ب_رای_اب_راهیم_خواند_ابراهیم_را_خوش_آمد_و_فرزند_خود_را_امر_کرد_که_آن_اشعار_را_در_پ_شت_کتابی_بنویسد_پس_از_آنکه_آن_اشعار_نوشته_شد_بعضی_گفتند: ایها_الا_میر! این_اشعار_از_ابوتمام_است. ابراهیم چون این بشنید فرزند خود را گفت که آن صفحه را پاره ک_ن_د، م_س_ع_و_دی_ای_ن_ع_م_ل_را_از_اب_ن_م_د_ب_ر_ن_پ_س_ن_د_دی_ه، ف_رم_وده_ک_ه_ای_ن_ع_م_ل_از_ا_وق_ب_ی_ح

است چه عاقل باید اخذ فایده کند چه از دشمن باشد یا دوست ، از وضعی باشد یا شریف ، همانا از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده که فرموده :

(الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ فَخُذْ ضَالَّتَيْكَ وَ لَوْ مِنْ أَهْلِ الشَّرِكِ) . و از بزرگ مهر حکیم نقل شده که فرمود من از هر چیز صفت نیک او را اخذ کردم حتی از سگ و گربه و خوک و غراب ، گفتم : از سگ چه آموختی ؟ گفت : الفت او را با صاحب خود و وفاء او را ، گفتند از غراب چه آموختی ؟ گفت : شدت احتراز او و حذر او را ، گفتند : از خوک چه آموختی ؟ گفت : بکورتی او را در حوائج خود ، گفتند : از گربه چه آموختی ؟ گفت : حساسیت او و نغمه و کثرت تملق او را در مسئلت . (۱۱۸) و وفات کرد ابوتمام در ایام واثق سنه دویست و سی و یک در موصل . و ابونھشل بن حمید طوسی بر قبر او قبه ای بنا کرد . (۱۱۹)

چهارم - ابوالحسن علی بن مهزیار - وازی دورقی الاصل

که جلال شاعران و علمای قزوین از آن است که ذکر شود ، و از توقیعات شریفه حضرت جواد علی - السلام به او مع لوم می شود چه اندازه ای نام عظیم جلیل الشان بوده در یکی از این توقیعات است که مرا مسرور کردی به آنچه ذکر کردی و همه می داری ، خداوند مسرور سازد تو را به بهشت و راضی شود از تو به رضای من ، و در توقیع دیگر است :

(وَ أَسْئَلُ اللَّهَ تَعَالَى أَنْ يَحْفَظَكَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْكَ وَ مَنْ خَلْفَكَ)

وَفِي كُلِّ حَالَتِكَ فَأَبِشِرْ فَإِنِّي أَرْجُو أَنْ يُدْفَعَ اللَّهُ عَنْكَ وَاللَّهُ أَسْأَلُ أَنْ يَجْعَلَ لَكَ الْخَيْرَ الْخَيْرَ .

وَفِي تَوْقِيعِ آخِرٍ:

(وَآمَامًا مَسْأَلْتُمَنِ الدُّعَاءِ فَاِنَّكَ بَعْدَ لَسْتِ تَدْرِي كَيْفَ جَعَلَكَ اللَّهُ عِنْدِي وَرَبِّمَاسِئِمَتِكَ بِاسْمِكَ وَنَسَبِكَ مَعَ كَثْرَةِ عِنَايَتِي بِكَ وَمَحَبَّتِي لَكَ وَمَعْرِفَتِي بِمَا أَنْتَ عَلَيْهِ فَأَذَامَ اللَّهُ لَكَ الْفَضْلَ) . (١٢٠)

وَفِي تَوْقِيعِ آخِرٍ:

(يَا عَالِيَّ قَدْ ذَبَلْتُكَ وَخَبَلْتُكَ فِي النَّصِيحَةِ وَالطَّاعَةِ وَالْحِدْمَةِ وَالتَّوْقِيرِ وَالْقِيَامِ بِمَا يَجِبُ عَلَيْكَ فَلَوْ قُلْتُ أَنِّي لَمْ أَرْمِثْكَ لَرَجَوْتُ أَنْ أَكُونَ صَادِقًا . (١٢١)

اقُولُ فَتَأْمَلْ فِي تِلْكَ التَّوْقِيعَاتِ الشَّرِيفَةِ فَإِنَّ فِيهَا غِنًى عَنِ التَّعَرُّضِ لِمَيْدِحِهِ فَإِنَّ مَيْدِحَ الْإِمَامِ إِمَامِ كُلِّ مَيْدِحٍ وَمَنْ تَصَدَّى لِلْقَوْلِ بَعْدَهُ فَقَدْ تَعَرَّضَ لِلْقَدْحِ) .

وَبِالْجَمَلِ : در خبر است که علی بن مهزیار پدرش نصرانی بوده و اسلام آورده و گفته شد که خود آن جناب نیز چنین بوده و خداوند او را هدایت فرموده و تفقه نمود. و روایت کرده از ح_ضرت رض_ا و جواد علیهما السلام و از خواص حضرت جواد علیه السلام گردید تا آنکه از جانب آن حضرت و کالت پیدا کرد چنانچه از جانب حضرت هادی علیه السلام نیز در بع_ضی از ن_واحی و کالت داشته و توقیعات که برای شیعه بیرون آمده در باب او به جز خیر و خوبی چیز دیگر نبوده و سی و سه کتاب تصنیف فرموده . و عادت آن جناب بود که چون آفتاب طلوع می کرد و سر به سجده می گذاشت سر بلند نمی کرد تا از برای ه_زار ن_فراز برادران مؤمن خود دعا کند

به آنچه که برای خود دعا می کرد و در جبهه اش از ک_ث_رت_س_جده پینه بسته بود مثل زانوی شتر و این علی همان است که در سنه دویست و بیست و شش در منزل (قرعاء) (۱۲۲) آخر شب از رختخواب خود برخاست و ب_ی_رون رفت و وضو بگیرد مسواکی در دست داشت و مسواک می کرد که ناگاه دید در سر م_سواک مانند آتش چیزی زبانه می کشد و مثل خورشید شعاع دارد دست بر آن گذاشت و دید حرارت ندارد آیه شریفه (الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا) (۱۲۳) ت_لاوت ک_رد و در فکر فرو رفت و چون به جای خود برگشت رفقای او محتاج به آتش بودند چون آن نور را دیدند خیال کردند که علی آتش برای ایشان آورده چون نزدیک او ش_د_ن_د_د_ی_د_ن_د که آتش آن حرارت ندارد و روشنائی آن گاهی خاموش می گشت و گاهی ش_ع_له_م_ی_ک_ش_ی_د تا سه دفعه که در آن مرتبه بالکلیه خاموش شد چون در سر مسواک نگاه کردند دیدند ابتدا اثری از آتش و سوختگی یا سیاهی در آن نیست چون خدمت علی هادی ع_لی_ه_الس_لام_رس_ی_د_و_ح_ک_ای_ت_ب_گ_ف_ت_ح_ض_رت در آن م_س_واک ت_اء_م_ل_ن_م_ود و ف_رم_ود_ک_ه آن ن_ور_ب_وده و ای_ن_ب_ه_واس_ط_ه_م_ی_ل_ت_و_ب_ه_م_ا_ه_ل_بیت و اطاعت از برای من و پدران من بوده. (۱۲۴) و ابراهیم ب_راد_ع_لی_ن_ی_ز از اجلاء است و روایت شده که او از سفراء امام زمان علیه السلام بوده و محمد پسر علی بن مهزیار نیز ثقه و از اصحاب حضرت هادی

علیه السلام است .

شرح حال شگفت انگیز ابن ابی عمیر

پنجم _ فقه الاسلام محمد بن ابی عمیر است

اسم ابی عمیر، زیاد بن عیسی و کنیه محمد ابو احمد است و از موالی مهلب بن ابی صفره است و اصـلش بـغـدادی و ساکن بغداد نـبی زبـوده و مـردی عـظـمی مـالـمـنـزلـه و جـلیـلـالـتـدراسـت نـزد مـا و نزد مخالفین و از اصحاب اجماع است و عامه و خاصه تصدیق و ثـاقـت و جـلالـت او را نـمـوده انـد و او اعـبـد و اورع مـردم بـود و او را افـضـل و افـقـه از یـونـس گـفـت فـتـه انـد و حـال آنـکـه در فـقـه یـونـس ، از فضل بن شاذان روایت کنند که می گفت :

مـا نـشـاء فـی الإسلام رجلاً من سائر الناس كان أفقه من سلمان الفارسی رضی الله عنه و لانشاء بعده أفقه من یونس بن عبد الرحمن رضی الله عنه .

و ابـن ابـی عـمیر درک خدمت حضرت کاظم و رضا و جواد علیهم السلام نموده و نود و چهار کـتـاب تصنیف کرده و محنت او در زمان رشید و مـاءمون بسیار بوده چه آنکه سالها او را حبس کـردنـد و تازیانه های بسیار زدند که قضاوت کند و هم برای آنکه راهنمایی کند خلیفه را بر شیعیان و اسامی ایشان را بگوید؛ زیرا که او شیعیان عراق را می شناخت و وقتی او را صد تازیانه زدند که طاقتش تمام شد و نزدیک شد که نام ببرد شیعیان را که صدای مـحـمـد بن یونس بن عبدالرحمن را شنید که گفت : (یا مُحَمَّدَ بْنَ أَبِي عُمَيْرٍ اذْکُرْ مَوْقِفَكَ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ) . لاجرم اسم نبرد و زیاده از صد هزار درهم ضرر مالی به او رسید

و مدت چهار سال در زندان بماند. (۱۲۵)

خ_واه_رش_ک_ت_اب_های_او_را_جمع_کرده_در_غرفه_ای_نهاده_بود_باران_باریده_و_از_دست_رفته_بود،_لا_جرم_ابن_ابی_عمیر_حدیث_را_از_حفظ_نقل_می_کرد_یا_از_آن_نسخه_هایی_که_مردم_از_روی_ک_ت_اب_ه_ای_او_پ_ی_ش_از_ت_لف_ش_دن_ن_وش_ت_ه_ب_ودن_د،_ب_ه_م_ی_ن_ج_ه_ت_اص_ح_اب_م_اب_ه_مراسیل_او_اعتماد_دارند_مراسیل_او_را_در_حکم_مسانید_گرفته_اند_و_خواهرانش_(سَعِيدَه)_و_(مَنَه)_نیز_از_روایات_محسوبند.

(وَ عَنْ كَثَى مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عَمْرِوٍ أَخَذَ وَ حُبَسَ وَ أَصَابَهُ مِنَ الْجَهْدِ وَ الضَّيْقِ أَمْرٌ عَظِيمٌ وَ أَخَذَ كُ لُّ شَيْءٍ كَانَ لَهُ وَ صَاحِبُهُ الْمَاءِ مُونٌ وَ ذَلِكَ بَعْدَ مَوْتِ الرُّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ ذَهَبَتْ كُ تُ بْ ابْنِ ابْنِ أَبِي عَمْرِوٍ فَلَمْ تُخَلَّصْ كُتُبُ أَحَادِيثِهِ وَ كَانَ يَحْفَظُ أَرْبَعِينَ جِلْدًا فَسَمَاهُ نَوَادِرَ وَ لِذَلِكَ تُؤَخَذُ أَحَادِيثُهُ مُنْقَطَعَةً إِلَّا سَاتِدَ). (۱۲۶)

و هم روایت است که در زمان رشید، سندی بن شاهک به امر هارون او را صد و بیست چوب زد ب_ه_ج_ه_ت_تشیع_او_پس_او_را_در_حبس_افکند_ابن_ابی_عمیر_صد_و_بیست_و_یک_هزار_درهم_بداد_ت_ا_خ_لا_ص_ی_ی_ا_ف_ت_و_وارد_ش_ده_ک_ه_اب_ن_اب_ی_ع_م_ی_ر_م_تمول_بوده_و_صاحب_پانصد_هزار_درهم_بوده_. (۱۲۷)

و شیخ صدوق روایت کرده از ابوالولید از علی بن ابراهیم از پدرش که گفت: ابن ابی عمیر بزاز بوده و از مردی ده هزار درهم طلب داشت پس مالش تمام گشت و فقیر شد پس آن مردی ک_ه_م_دی_ون_او_ب_ود_خ_انه_ای_داشت_به_ده_هزار_درهم

بفروخت و پولش را برای ابن ابی عمیر برد، چون به در خانه او رسید و در را کویید ابن ابی عمیر بیرون شد آن مرد پ_ولها را تسلیم او نمود و گفت: این طلب تو است آورده ام. ابن ابی عمیر پرسید که از ک_ج_ا_ت_ح_صیل این مال نمودی؟ آیا به ارث به تو رسید یا کسی به تو بخشید؟ گفت: ه_ی_چ_ک_دام_ن_بوده بلکه خانه ام را فروخته ام برای قضای دین خود، ابن ابی عمیر فرمود: ح_دی_ث_ک_رد_م_را_ذری_ح_م_ح_ارب_ی_از_ح_ضرت صادق علیه السلام که فرمود: (لَايَخْرُجُ الرَّجُلُ عَنْ مَشَقِّ رَأْسِهِ بِالْذِّينِ)؛ یعنی انسان به جهت دین ترک خانه خود نمی کند. پ_س_ف_رم_ود: ای_ن_پ_وله_ا_را_ب_ردار_م_ن_ح_ا_ج_ت_ب_ه_چ_ن_ی_ن_پ_ولی_ن_دارم و حال آنکه به خدا قسم است که فعلا محتاج به یک درهم می باشم و از این پولها یک درهم قبول نخواهم نمود. (۱۲۸)

از ف_ض_ل_ب_ن_ش_اذان_روای_ت_ش_ده_ک_ه_وقتی داخل عراق شدم شخصی را دیدم که با رفیقش ع_ت_اب_م_ی_ک_رد_و_م_ی_گ_ف_ت: ت_و_م_ردی_م_ی_ب_اش_ی_ص_ا_ح_ب_ع_یال و محتاجی به کسب و کار و با این حال سجده طولانی به جا می آوری و من می ترسم ب_ه_سبب طول سجده چشمان تو نابینا شود و از کار بیفتی و از این نحو کلمات در نصیحت او ب_س_ی_ار_ب_گ_ف_آخرا_ل_مر رفیقش با وی گفت که چه بسیار عتاب کردی وای بر تو اگر ب_ن_اب_ود_ط_ول_س_ج_ده باعث کوری شود باید ابن ابی عمیر رضی الله عنه نابینا شده ب_اش_د_چ_ه_او

بعَد از نَم از فـجـر سـر بـه سـجـده شـکـرم یـگـذـاشـت و وقـت زوال سر از سجده بر می داشت. (۱۲۹)

و شیخ کشی روایت کرده که فضل بن شاذان به نزد ابن ابی عمیر آمد و او در سجده بود و سجده را بـسـیـار طول داد چون سـر از سجده برداشت و طول سجده او را مذکور ساختند، گـفـت : اگـر سـجـود جـمـعی لـبـن دراج را می دی دی سجود مرا طوی ل نمی شمردی و گفت : روزی به نزد جمعی ل رفت م و او سجده را بـسـیـار طول داد چون سـر برداشت مـن گـفـت م که سجده را طول دادی، گـفـت اگـر طول سجده معروف بـنـخـرب و ذرا می دی دی سجده مرا سهل می شمردی. (۱۳۰)

از مـلاحـظـه ایـن دو خـبـر مـعـلوم می شود که ابـن ابی عـمـیـر بـه طول سجده که غایت خضوع و منتهای عبادت و اقرب حالات بنده است و به نزد پروردگار و اشـد اعـمال بـر ابـلیـس اسـت مـعـروف و مـحـل تـوجـه بـوده و ابـن ابی عـمـیـر در ایـن عـمـل اقـتـدا کـرده بـود به امام زمان خود حضرت موسی بن جعفر علیه السلام ؛ (فَإِنَّهُ عَـلِیُّ هـ السـ لـام کـ اَن حـ کِی فـ السَّجـ دَه الطَّوِی لَه وَ اللُّمُوعِ اَلغـ زی رَه وَ اَلْمـ نـاجاتِ الْکَثِیرَه وَ الصَّرَاعاتِ الْمُتَّصِلَه) .

چنانچه فقه و حدیث و علم و اخلاق او از برکات این خانواده بود.

هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی

از دولت آن زلف چو سنبل شنوی

شرح حال محمد بن سنان

ششم _ محمد بن سنان ابو جعفر الزاهری

کـلـمـات علما در باب او مختلف است غایت اختلاف حتی از شخص واحد، شیخ مفید رحمه الله او را در (ارشاد) از خـواص و ثـقـات حـضـرت کـاظـم عـلیـه

السَّلام و از اهل ورع و فقه و علم، از شیعیان حضرت نوشته (۱۳۱) و در رساله دیگر خود، او را مَطْعُون شمرده و شیخ الطائفه در (فهـرسـت) و (رجـال) او را ضعیف شمرده و در (کتاب غیبت) در ذکر ممد و حین از خواص ائمه علیهم السلام او را تعداد نموده چنانچه فرموده: و از ممدوحین حمران بن اعین است تا آنکه فرموده و از جمعه ای شانس است بن ابی که ابوطالب قومی نقل فرموده که گفت فـتـداخـل شـدم بر حضرت جواد علیه السلام در آخر عمرش شنیدم که فرمود: جزا دهد خداوند صفوان بن یحیی و محمد بن سنان و زکریا بن آدم و سعد بن سعد را از من جای خیر، پس به تحقیق که وفا کردند از برای من. و نیز شیخ فرموده: و اما محمد بن سنان پس به درستی که روایت شده از علی بن حسین بن داود که گفت شنیدم که حضرت جواد علیه السلام ذکر فرمود محمد بن سنان را به خیر و فرمود: (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ بِرِضَائِي عَنْهُ فَمَا خَالَفَنِي وَمَا خَالَفَ أَبِي قَطُّ). (۱۳۲)

و آیه الله علامه رحمة الله در (خلاصه) در او توقف فرموده و در (مختلف) فرموده: قَدْ بَيَّنَّا رُجْحَانَ الْعَمَلِ بِرِوَايَةِ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ. و سید بن طاوس رحمه الله در (فلاح السائل) فرموده: شنیدم از کسی که ذکر می کرد طعن بر محمد بن سنان را و شاید او واقف نشده مگر بر طعن او و مطلع

نگشته بر تزکیه و ثنایی که او از ب_رای او اس_ت و ه_مچنین احتمال هست در بیشتر از طعن‌ها پس ذکر فرموده مدائح او را و آنکه م_ع_ج_زه ح_ض_رت ج_و اد_ع_لی_ه_الس_لام در او ظاهر شد چه آنکه او نابینا بود و مسح کرد آن حضرت چشم او را به او رد شد چنانکه در فصل معجزات حضرت جواد علیه السلام خبرش مذکور شد و هم روایتی نقل کرده که إِنَّهُ كَانَ مُتَّقِشًا مُتَعَبِّدًا. (۱۳۳)

و بالجمله : در محمّد بن سنان علما کلام را بسط داده اند، هر که طالب است رجوع نماید به (رج_ال_ک_ب_ی_ر) و (ت_ع_لی_ق_ه) و (رج_ال_س_ی_د_ا_ج_ل_ع_لام_ه_ب_ح_را_ال_علوم) و (خاتمه مستدرک) شیخ مرحوم؛ چه این م_خ_ت_ص_ر را م_ق_ام آن ن_ی_س_ت . گ_وی_ن_د_ک_ه ب_ع_ض_ی از ع_ار_ف_ی_ن_ت_ف_اء_ل زد ب_ه_ک_تاب الله مجید برای استعلام حال محمّد بن سنان این آیه به نظرش آمد: (إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ) . (۱۳۴)

و ن_سب محمّد بن سنان رضی الله عنه منتهی می شود به زاهر مولی عمرو بن الحمق که در کربلا شهید شد، به این نحو محمّد بن الحسن (۱۳۵) بن سنان بن عبدالله بن زاهر و در ت_رج_م_ه_زاه_ر، ب_ه_آن اش_ارات رفت در م_ج_لد اول و در م_ی_ان اولاد و اح_فاد محمّد جمله ای از راویان احادیث می باشند از جمله ابو عیسی محمّد بن احمد بن محمّد بن سنان است که از مشایخ شیخ صدوق است .

ب_اب دوازدهم : در تاریخ امام عاشر و بدر باهر ابوالحسن الثالث مولانا الهادی امام علی نقی علیه السلام

فصل اول : در تاریخ ولادت و اسم و کنیت امام علی نقی علیه السلام است

شهر در ولادت آن حضرت آن است که در نیمه ذی حجه سنه دویست و دوازده در حوالی مدینه در

موضعی که آن را (صریحاً) گویند، آن بزرگوار دنیا را به نور خود روشن فرمود و لکن بن به روایت ابان
عیش ولادت آن حضرت در دوم رجب یا پنجم آن واقع شده . والده مَعظمه جلیله اش سمانه مغریه است و معروف
است به سیده . و در (جنات الخلود) است که آن مخدره هم می‌شود روز سه‌شنبه است ی‌داشتی و در
زه‌دوت قوی م‌ث‌ل‌وم‌ان‌ن‌د‌ن‌داشت . و در (دُرِّالْمُنْظَمِ) است که که نی‌ه آن
م‌خ‌دره ام‌الف‌ض‌ل‌ب‌وده و م‌ح‌م‌د‌ب‌ن‌ف‌رج‌وع‌لی‌ب‌ن‌م‌ه‌زیار روایت کرده اند از حضرت هادی
علیه‌الس‌لام که فرمود: م‌ادرم‌ع‌ارف‌ه‌است‌ب‌ه‌ح‌ق‌م‌ن‌واوازاه‌ل‌ب‌ه‌ش‌ت‌است
ن‌زدی‌ک‌ن‌می‌ش‌ود‌ب‌ه‌اوشیطان سرکش نمی‌رسد به او مکر جبار عنید و خ‌داون‌د‌ا‌ورا نگهبان و حافظ است
و تخلف نمی‌کند از امهات صدیقین و صالحین . (۱)

اس‌م‌ش‌ریف آن جناب علی بود و کنیت ابوالحسن و چون حضرت امام موسی و امام رضا علیهما‌الس‌لام را نی‌ز
اب‌والح‌س‌ن‌می‌گفتند از جهت تعیین ، آن جناب را ابوالحسن الثالث می‌گفتند و نی‌د‌چ‌نانچه حضرت
امام رضا علیه‌السلام را ابوالحسن الثانی و گاهی هم مکان یا هادی یا عسکری ذکر می‌کنند چنانچه اهل حدیث می‌دانند و
مشهورترین القاب آن حضرت نقی و هادی است . و گاهی آن حضرت را نجیب و مرتضی و عالم و فقیه و ناصح و امین و مؤ
تمنوطیب و م‌توکل می‌گفتند و لکن لقب اخیر را آن حضرت مخفی می‌کرد و اصحاب خود را فرموده بود از ای‌ن‌لق‌ب
اع‌راض‌ک‌ن‌ی‌د‌ب‌ه‌ج‌ه‌ت‌آن‌ک‌ه‌لق‌ب‌خ‌لی‌ف‌ه‌م‌ت‌وک‌ل‌ع‌لی‌الل‌ه‌ب‌ود‌در آن‌زم‌ان .
و چون آن جناب و فرزندش امام حسن علیه‌السلام در س‌ام‌ره

س_ک_ن_ی_ف_رم_ودن_د_در_م_ح_له_ای_ک_ه (ع_س_ک_رع_نام_داشت_از_این_جهت_این_هر
دوب_زرگ_وار_را_ن_س_ب_ت_ب_ه_آن_م_ک_ان_داده_و_ع_س_ک_ری_م_ی_گ_ف_ت_ن_د،_و_در_شمایل_آن
حضرت_گفته_اند_که_آن_جناب_متوسط_القامه_و_مرطوبی_بود_و_روی_سرخ_و_سفید_و_گ_ون_ه_ای_ان_دک_ب_ر_آمده
و_چشمهای_فراخ_و_ابروهای_گشاده_و_چهره_دلگشا_داشت،_و_نقش_ن_گ_ین_آن_جناب (اللَّهُ رَبِّي وَهُوَ عِصْمَتِي مِنْ خَلْقِهِ)
بوده،_و_انگشتَر_دیگری_داشت_که_نقشش_این_بود. (حِفْظُ الْعُهُودِ مِنْ أَخْلَاقِ الْمَعْبُودِ). (۲)

س_ی_د_ب_ن_ط_اوس_روای_ت_ک_رده_از_ج_ن_اب_ع_ب_دالع_ظیم_حسنی_که_حضرت_امام_محمد_تقی_علیه_السلام
این_حرز_را_برای_پسرش_حضرت_امام_علی_نقی_علیه_السلام_نوشت_در_وقتی_که_آن_ح_ض_رت_ک_ودک_بوده_و_در_گهواره
جای_داشت_و_تعویذ_می_کرد_آن_حضرت_را_به_این_تعویذ_و_امر_می_کرد_اصحاب_خود_را_به_آن_و_آن_حرز_این_است :

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لَاحَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ اللَّهُمَّ رَبَّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ الْخ). (۳)

و_تمام_آن_در (مهج الدعوات) است . و_تسبیح_آن_حضرت :

(س_ب_ح_ان_م_ن_ه_و_دائِم_لا_ی_س_ه_و،_س_بُحَانَ_مَنْ_هُوَ_قَائِمٌ_لَا_يَلْهُو،_سُبْحَانَ_مَنْ_هُوَ_غَنِيٌّ_لَا_يَفْتَقِرُ،_سُبْحَانَ_اللَّهِ وَ
بِحَمْدِهِ). (۴)

ف_ص_ل_دوم: در ب_ی_ان_م_خ_نصری از فضایل و مناقب و مکارم اخلاق امام علی نقی علیه السلام است

واکتفا می شود به چند خبر:

آب گرم و آماده وضو

اول_ش_ی_خ_ط_وس_ی_از (کافور خادم) روایت کرده که گفت: حضرت امام علی نقی ع_لی_ه_الس_لام
ف_رم_ود_ب_ه_م_ن_ک_ه_ف_لان_س_ط_ل_را_در_ف_لان_م_ح_ل_ب_گ_ذار_که_من_وضو_بگیرم_از_آن_برای_نماز
و_فرستاد_مرا_پی_حاجتی_و_فرمود_چون

ب_ر_گ_ش_ت_ی_س_ط_ل_را_ب_گ_ذ_ا_ر_ک_ه_م_ه_ی_ا_ب_ا_ش_د_ب_را_ی_و_ق_ت_ی_ک_ه_م_ن_خ_و_ا_س_ت_م_آ_م_ا_د_ه_ن_م_ا_ز_ش_و_م_ . پ_س_آ_ن_ح_ض_رت_ب_ر_ق_ف_ا_خ_ف_ت_ا_خ_و_اب_ک_ن_د_و_م_ن_ف_ر_ا_م_و_ش_ک_رد_م_ک_ه_ف_ر_م_ا_ی_ش_ح_ض_رت_را_ب_ه_ع_م_ل_آ_و_ر_م_و_آ_ن_ش_ب_،_ش_ب_س_رد_ی_ب_و_د_،_پ_س_ی_ک_و_ق_ت_م_ل_ت_ف_ت_ش_د_م_ک_ه_آ_ن_ح_ض_رت_ب_ر_خ_ا_س_ت_ه_ب_را_ی_ن_م_ا_ز_و_ی_ا_د_م_آ_م_د_ک_ه_م_ن_س_ط_ل_آ_ب_را_ن_گ_ذ_ا_ش_ت_م_د_ر_آ_ن_م_ح_ل_ک_ه_ف_ر_م_و_د_ه_ب_و_د_ . پ_س_ا_ز_ج_ای_خ_ود_د_و_ر_ش_د_م_ا_ز_ت_ر_س_م_لا_م_ت_آ_ن_ح_ض_رت_و_م_ت_ا_ل_م_ب_و_د_م_ا_ز_ج_ه_ت_آ_ن_ک_ه_آ_ن_ح_ض_رت_ب_ه_ت_ع_ب_و_م_ش_ق_ت_خ_و_ا_ه_د_ا_ف_ت_ا_د_ب_را_ی_ت_ح_ص_ی_ل_آ_ن_س_ط_ل_آ_ب_،_ن_ا_گ_ا_ه_م_را_ن_دا_ک_رد_ن_د_ا_غ_ض_ی_ب_نا_ک_،_م_ن_گ_ف_ت_م_: _ا_نا_ل_له_چ_ه_ع_ذ_ر_آ_و_ر_م_؟_ب_گ_و_ی_م_ف_ر_ا_م_و_ش_ک_رد_م_چ_ن_ی_ن_ک_اری_را_و_چ_ا_ر_ه_ای_ن_د_ی_د_م_ا_ز_ا_ج_ا_ب_ت_آ_ن_ح_ض_رت_،_پ_س_ر_ف_ت_م_ب_ه_خ_د_م_ت_ش_ب_ه_ح_ال_ر_ع_ب_و_ت_ر_س_،_ف_ر_م_و_د_: _و_ای_ب_ر_ت_و_آ_ی_ا_ن_د_ا_ن_س_ت_ی_ر_س_م_و_ع_ا_د_ت_م_را_ک_ه_م_ن_ت_ط_ه_ی_ر_ن_م_ی_ک_ن_م_م_گ_ر_ب_ه_آ_ب_س_ر_د_،_ب_را_ی_م_ن_آ_ب_گ_ر_م_ن_م_و_دی_و_د_ر_س_ط_ل_ک_ر_دی_ . گ_ف_ت_م_: _ب_ه_خ_د_ا_س_و_گ_ن_د_ک_ه_م_ن_ن_ه_س_ط_ل_را_د_ر_آ_ن_ج_ا_گ_ذ_ا_ش_ت_م_و_ن_ه_آ_ب_د_ر_آ_ن_ک_رد_م_،_ف_ر_م_و_د_: _اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ_ب_ه_خ_دا_ق_س_م_ک_ه_ما_ت_ر_ک_ن_خ_و_ا_ه_ی_م_ک_رد_ر_خ_ص_ت_خ_دا_را_و_ر_د_ن_خ_و_ا_ه_ی_م_ک_رد_ع_ط_ای_ا_و_را_،_ح_م_د_خ_دا_و_ن_دی_را_ک_ه_ق_ر_ار_د_اد_ما_را_ا_ز_ا_ه_ل_ط_اع_ت_ش_و_ت_و_ف_ی_ق_د_اد_ما_را_ب_ه_اع_ان_ت_ن_م_و_د_ن_ا_ز_ب_را_ی_عب_اد_ت_ش_،_ه_م_ا_نا_پ_ی_غ_م_ی_ر_ص_لی_اللّٰه_ع_لی_ه_و_آ_له_و_س_ل_م_ف_ر_م_و_د_ک_ه_خ_د_ا_و_ن_د_غ_ض_ب_م_ی_ک_ن_ب_ر_ک_س_ی_ک_ه_ق_ب_ول_ن_ک_ند_ر_خ_ص_ت_ش_را_ .(۵)

احترام مخالفان به امام هادی علیه السلام

دوم_ و نیز شیخ روایت کرده به متوکل گفتند: هیچ

کس چنان نمی کند که توباً خود می کنی در بـاب عـلی بـن مـحـمـد تـقـی ؛ زیـرا کـه هـر وقـت
 [بـه]مـنزل تووارد می شود هر کس که در سرای است اورا خدمت می کند به حدی که نمی گذارند کـه پـرده
 بـلند کند ودر را باز کند وچون مردم این را بدانند می گویند اگر خلیفه نمی دانـسـت اسـتـحقاق اورا از برای این امر
 این نحو رفتار با اونمی نمود بگذار اورا وقتی که داخـل خـانـه می شود خودش پرده را بلند کند وبرود همچنان که سایرین
 می روند وبه او برسد همان تعبی که به سایرین می رسد. متوکل فرمان داد که کسی خدمت نکند علی نقی عـلیـه
 السـلام را واز جـلو او پـرده را بـلند نـکند و مـتـوکل بـسیار اهتمام داشت که از خبیرها
 و مـطـالبـی کـه در مـنزلش واقع شده مطلع شود لا جرم کسی را گماشته بود که خبیرها را بـرای او مـی
 نـوشـت پـس نـوشـت آن مـرد بـه مـتـوکل ل کـه عـلی بـن مـحـمـد علیـه السلام چون داخـل خانه
 شد کسی پرده را از جلو بلند نکرد لکن بادی وزید به حدی که پرده را بلند کـرد و آن حـضـرت بـدون زحـمـت
 داخـل شـد. مـتـوکل گفت مواظب باشند وقت بیرون رفتنش را. دیـگـر بـاره آن گـماشته متوکل نوشت که
 بادی بر خلاف باد اولی وزید و پرده را بلند کـرد کـه آن حـضـرت بـدون تـعـیب بیرون رفت . متوکل دید که
 در این کار فضیلت حضرت ظاهر مـی شـود فـرمـان داد کـه بـه دسـت ورسـابـق رفتـار
 کـنـید و پرده از پیش او بلند کنید. (۶)

احترام بی اختیار

سـوم ـ امـین الدّین طبرسی از محمّد بن حسن اشتر علوی روایت کرده که گفت : من

و پسران در آن وقت که بودیم و من در آن وقت که بودم و جماعتی از طایفه بنوعی باسین و آل جعفر حضور داشتند و ما واقف بودیم که حضرت ابوالحسن علی هادی علیه السلام وارد شد تا ما را برای او پیاده کرده شد تا آن که حاضرت داخل خانه شد. پس بعضی از آن جماعت به بعضی دیگر گفتند که ما چرا پیاده شدیم برای این پسر نه اواز ما شرافتش بیشتر است و نه سنش زیادتر است، به خدا سوگند که برای او پیاده نخواهیم شد. ابوهاشم جعفری گفت: به خدا که وقتی او را ببینید برای او پیاده خواهید شد در حالی که خوار باشید. پس زمانی نگذشت که آن حضرت تشریف آوردند چون نظر ایشان بر آن حضرت افتاد تمامی برای او پیاده شدند ابوهاشم به ایشان فرمودند: آیا شما آن گفتمانی که ما پیاده نمی شویم برای او چگونه شد پیاده شدی؟ گفتند: به خدا سوگند که نتوانستیم خودداری کنیم تا بی اختیار پیاده شدیم. (۷)

سلمان حضرت آدم علیه السلام در حج

چهارم شیخی و سلف بن حاتم شامی در (درالمنثور) از (تاریخ خطیب) نقل کرده از محمد بن یحیی که گفت: روزی یحیی بن اکثم در مجلس واثق بالله خلیفه عباسی سؤال کرد در وقتی که فقها حاضر بودند که کی تاراشی دس را آدم علیه السلام را هنگامی که حج کرد؟ تمامی مردم از جواب عاجز ماندند. واثق گفت: همنحاضرم می کند؟ سالی را که جواب این سؤال را بگویند، پس فرستاد به سوی حضرت هادی علیه السلام و آن جناب را حاضر کرد، پس پرسید

که یا ابالحسن خیر بده ما را که کی تراشید سر آدم علیه السلام را وقتی که هـ حـ جـ مـ ی گذاشت؟ فرمود: سؤال می کنم از تو یا امیرالمؤمنین علیه السلام که مرا از ایـ نـ سـ ؤـ الـ عـ فـ ونـ مـ ایـ ی ، گـ فـ ت : قـ سـ مـ مـ ی دهـ مـ تـ ورا کـ هـ جـ و ابـ بـ گـ و یـ ی . فـ رـ مـ و د: الحال که قبول نمی کنی ، پس به درستی که پدرم خیر داد از جدم از پدرش از جدش که رسـ ولـ خـ دا صـ لی اللہ عـ لیه وآله وسلم فرمود که برای تراشیدن سر آدم علیه السلام جبرئیل ماء مور شد یاقوتی از بهشت آورد و به سر مالید موهای سرش ریخت و به هر جا که روشنی آن یاقوت رسید آنجا حرم گردید. (۸)

تدبیر برای رفع مشکل مؤ من

پـ نـ جـ م ـ شـ یخ اربلی روایت کرده که حضرت هادی علیه السلام روزی از سرّ من راءى به قـ ریـ هـ ای بـ یـ ر و ن ر فـ ت بـ ر ا ی مـ هـ مـ ی کـ ه ر و ی د ا د ه ب و د ب ر ا ی آن حضرت ، پس مردی از عـ ربـ هـ ا بـ ه طـ لب آن حـ ضـ رت بـ ه سـ رّ من راءى آمد. گفتند: با وی که حضرت به فلان قریه رفته آن عرب به قصد آن حضرت به آن قریه رفت . چون به خدمت آن جناب رسید حضرت از او پرسید: چه حاجت داری ؟ گفت : من مردی می باشم از عربهای کوفه از متمسکین بـ ه و لاء جـ دت حـ ضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و عارض شده مرا دینی سنگین که سنگین کـ رده مـ ر ا حـ مـ ل آن ونـ دیـ دم کسی را که قضا کند آن را جز تو، حضرت فرمود: خوش باش و شـ ا د بـ اش . پس آن مرد را فرود آورد. پس چون صبح گردید حضرت به آن مرد فرمود که

من حاجتی به تودارم وتورا به خدا که خلاف حاجت من نمایی ، اعرابی گفت : مخالفت نمی کنم . پس نوشت آن حضرت ورقی به خط خود واعتراف کرد در آن که بر آن حضرت است که به اعرابی دهد مالی را و تعیین کرده بود آن را در آن ورقه واندازه آن به قدری بود که زی_ادتر بود از دینی که او داشت وفرمود که بگیر این خط را پس در وقتی که رسی_دیم به سرّ من راءى بيا نزد من در وقتی که نزد من جماعتى از مردم باشند ومطالبه كُن_اى_ن وجه را از من ودرشتى كن بر من در مطالبه وتورا به خدا که خلاف این نکنی . آن عرب گفت : چنین کنم و گرفت خط را پس وقتی که حضرت به سرّ من راءى رسید وحاضر شد_دن_د نزد آن حضرت جماعت بسیاری از اصحاب خلیفه وغیر ایشان ، آن مرد آمد وآن خط را بیرون آورد ومطالبه کرد وبه همان نحو که حضرت اورا وصیت فرموده بود رفتار کرد. ح_ض_رت ب_ه ن_رم_ى وم_لاى_مت با تکلم کرد وعذر خواهی نمود ووعدہ داد که وفا خواهم کرد وتورا خوشدل خواهم ساخت . این خبر به متوکل رسید امر کرد که سی هزار درهم به سوی آن حضرت حمل کنند چون آن پولها به آن حضرت رسید گذاشت تا آن مرد آمد، فرمود: این م_اله_ا راب_گ_ى ر ودى_ن خ_ود را ادا كُن_ن وم_اب_قى آن را خ_رج اه_ل وع_ى_ال خ_ود كُن_ن وم_ا را م_ع_ذور دار. اع_راب_ى گ_ف_ت : ی_اب_ن رس_ول اللّٰه ! ب_ه خ_دا س_وگ_ن_د ك_ه آرزوى م_ن در ك_م_ت_را ز ث_لث_اى_ن

م_اَل_ب_وَد_وَلَكِنِ (اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَيُّ ثِي جَعْلُ رِسْ اَلْتَه) وگ_رَف_ت_اَن_مَال_را_وَرَفَت . (۹)

ایثار شگفت انگیز حضرت خضر علیه السلام

م_وُلُف_گ_وید: این منقبت از آن حضرت شبیه است به آنچه که از جناب خضر علیه السلام روای_ت_ش_ده_و_آن
روای_ت_چ_ن_ی_ن_اس_ت_ک_ه_د_ی_ل_م_ی_در (اع_لام_الدّی_ن) ن_ق_ل_کرده_از_ابی_امامه_که_حضرت_رسول_صلی
اللّه_علیه_و_آله_و_سلم_فرمود_به_اصحاب_خ_ود_آ_ی_ا_خ_ب_ر_ن_د_ه_م_ش_م_ا_را_از_خ_ض_ر_؟_گ_ف_ت_ن_د: آری
ی_ا_ر_س_وَل_اللّٰه . ف_ر_م_وَد: و_ق_ت_ی_راهِ_م_ی_ر_ف_ت_در_ب_ا_ز_ا_ری_از_ب_ا_ز_ا_ره_ای_ب_ن_ی_اس_ر_ائِی_ل
ن_ا_گ_اه_چ_ش_م_م_س_کِی_نِی_به_ا_و_ا_ف_ت_ا_د_پ_س_گ_ف_ت: تَصَدَق_کِن_بِر_مِن_خِداوَنَد_بِر_ک_ت_د_ه_د_د_ر_ت_و_،_خ_ض_ر_گ_ف_ت:
ای_مَآن_آ_وَر_د_م_ب_ه_خِداوَنَد_هَر_چ_ه_خِداِی_تَقَدِیر_فَر_م_و_د_مِی_ش_و_د،_دَر_نَز_د_مِن_چ_ی_زِی_ن_ی_س_ت_ک_ه_ب_ه_ت_و_د_ه_م . م_س_کِی_ن
گ_ف_ت: ق_س_م_مِی_د_ه_م_ب_ه_و_ج_ه_خِدا_ک_ه_تَصَدَق_کِنِی_بِر_مِن_ک_ه_م_ن_مِی_بِیْنِم_خِیْر_را_دَر_رِخْساَر_ه_ت_و_وَاْمِیْد_دَاْر_م_خِیْر_را_دَر_نَز_د
ت_و_،_خِضْر_گ_ف_ت: اِیْمَان_آ_وَر_د_م_ب_ه_خ_داوَن_د_ب_ه_د_ر_س_ت_ی_ک_ه_سْؤَالَ_کَر_دِی_از_مِن_ب_ه_وَسِیْل_ه_اْمَرِی_بِزْر_گ_،_نِیْس_ت
دَر_نَز_د_مِن_چ_ی_زِی_ک_ه_ب_د_ه_م_آن_را_ب_ه_ت_و_م_گَر_اِیْن_ک_ه_بِگِیْرِی_مِن_را_وَب_فَر_و_شِی . م_س_کِی_ن_گ_ف_ت: چ_گ_و_ن_ه
ر_ا_س_ت_مِی_آ_ی_د_ای_ن_؟_خ_ض_ر_گ_ف_ت: س_خ_ن_ح_ق_مِی_گ_و_ی_م_ب_ه_ت_و_ب_ه
د_ر_س_ت_ی_ک_ه_سْؤَالَ_کَر_دِی_از_مِن_ب_ه_اْمَرِی_بِزْر_گ_،_سْؤَالَ_کَر_دِی_از_مِن_ب_ه_و_ج_ه_رَب_مِن_پ_س_ب_فَر_و_شِی_مَرا . پ_س_ا_و_را
پ_ی_ش_اَن_دَاخ_ت_ب_ه_سَمَت_بَازاَر_و_ب_ه_چ_هَاصِد_دَر_هَم_فَر_و_خ_ت . پ_س_مَد_تِی

در پیش مشتری م_ان_د_ک_ه_ اورا ب_ه_ کاری وانمی داشت ، پس خضر گفت : تو مرا خریدی به جهت خدمت کردن پ_س_ب_ه_ک_اری_م_ن_را_فرمان_ده_ ، گفت : من ناخوش دارم که تورا به زحمت اندازم زیرا که تو پیری و بزرگ . گفت به تعب نخواهی انداخت یعنی هرچه بگویی قادرم بر آن ، گفت : پ_س_ب_رخ_یز_واین_سنگها_را_نقل_کن_ . و کمتر از شش نفر در یک روز نمی توانستند آنها را ن_ق_ل_ک_ن_ن_د_، پ_س_ب_رخ_اس_ت_در_ه_م_ان_س_اع_ت_آن_س_ن_گ_ه_را_نقل_کرد_ . پس آن مرد گفت : (اَحْسَيْتُ وَ اَجْمَلْتُ) ! کار نیکو کردی و طاقت آوردی چیزی را که احدی طاقت نداشت .

پس برای آن مرد سفری روی داد پس به خضر ، گفت : گمان می کنم شخص امینی هسی پس جانشین من باش برای من و نیکو جانشینی کن و من خوش ندارم که تورا به مشقت اندازم ، گفت : ب_ه_م_ش_ق_ت_نمی_اندازی_ ، مرد گفت : قدری خشت بزن برای من تا برگردم پس آن مرد به س_ف_ر_ر_ف_ت_و_ب_ر_گ_ش_ت_و_خ_ض_ر_ب_رای_اوبنای_محکمی_کرده_بود_ . پس آن مرد به او گفت از ت_وسؤال_می_کنم_به_وجه_خداوند_که_حسب_تو_چيست_و_کار_تو_چون_است_؟_خضر_فرمود: سؤال_ک_ردی_از_م_ن_ب_ه_ا_م_ر_ع_ظ_ی_م_ی_ب_ه_و_ج_ه_خ_داوند_ع_ز_و_جل_و_وجه_خداوند_مرا_در_بندگی_انداخته_اینک_به_تو_خبر_دهم_ ، من آن خضرم که شنیده ای ، م_س_ک_ی_ن_ی_از_م_ن_س_ؤال_ک_رد_چ_ی_زی_ن_ب_ود_ن_زد_م_ن_ب_ه_ا_وده_م_پ_س_س_ؤال_ک_رد_از_م_ن_ب_ه_و_ج_ه_خداوند_عز_وجل_ ، پس خود

را در قید بندگی اودر آوردم و مرا فروخت و بـه تـو خـبـر دـهـم ، هـر کـس کـه از اوسـؤ ال کـنـنـد
بـه و جـه خـداونـد عـز و جـل پـس ر د کـند سائل را و حال آنکه قادر است بر آن ، می ایستد روز قیامت و نیست
در روی او پوست و گوشت و خون جز استخوان که مضطرب است و حرکت می کند. مرد گفت : تورا به مـشـقـت
انداختم و نشناختم ، فرمود که باکی نداشته باش نگاه داشتی من را و احسان کردی ، گـفـت فـت پـدر و مادرم فدای تو حکم
کن در اهل و مال من آنچه خداوند بر تو مکشوف نموده ، یعنی در ایـنـجـا باش و هرچه خواهی بکن یا تورا مختار کنم
هرجا که خواهی بروی ، فرمود: مرا رهـا کـن تـا عـبـادت کنم خداوند را، چنین کرد. پس خضر فرمود: حمد مر
خدایی را که مرا در بندگی انداخت آنگاه مرا نجات داد. (۱۰)

لشکر امام هادی علیه السلام

شـشـم قـطـب راوندی روایت کرده که متوکل یا واثق یا یکی دیگر از خلفاء امر کرد عسکر خـود را کـه نـود
هزار بودند از اتراک که در سرّ من راءى بودند که هر کدام توبره اسب خود را از گل سرخ پر کنند و در میان بیابان وسیعی در
موضعی روی هم بریزند، ایشان چـنـیـن کـردنـد و بـه مـن زله کـوه بـزرگـی شـد و اسـم آن را تل
مخالی (۱۱) نهادند. آنگاه بالای آن رفت و حضرت امام علی نقی علیه السلام را نـیـز بـه آن جـا طـلـیبـد و گفت :
شما را اینجا خواستم تا مشاهده کنی لشکرهای مرا، و امر کـرده بـود لشـکـریـان را کـه بـا زیـنت و اسلحه
تمام حاضر باشند و غرضش آن بود که شـو کـت واقـت دار خـود را بـنـمـایـد تـا مـبـادا

آن حَضرتِ ی ای ک ی از اه ل ب ی ت اواراده خ راج ب ر اون م ای د ح ضرت فرمود: می خواهی من نیز لشکر خود را برت وظ اه ر ک ن م ؟ گ فت : بلی ، پس حضرت دعا کرد وفرمود: نگاه کن ! چون نظر کرد دید مابین آسمان وزمین از مشرق ومغرب پر است از ملائکه وتمام شاکی السلاح بودند! خلیفه چون دید او را غ ش ع ارض ش د چون به هوش آمد حضرت فرمود: ما به دنیای شما کاری ن داری م م ا م ش غ ول به امر آخرت می باشیم بر تو باکی نباشد از آنچه گمان کرده ای ع ن ی ا گ ر گ م ان ت آن اس ت ک ه م ا ب ر ت و خ روج م ی خ واه ی م ب ک ن ی م از ای ن خیال راحت باش ما این اراده را نداریم (۱۲)

استحباب روزه چهار روز سال

هفتم _ شیخ طوسی ودیگران روایت کرده اند از اسحاق بن عبدالله علوی عریضی که گفت : اخ ت لاف ش د م ا ب ی ن پدرم وعموهایم در میان چهار روزی که مستحب است روزه گرفتن آن در سال ، پس سوار شدند ورفتند خدمت حضرت علی نقی علیه السلام ودر آن هنگام آن حضرت در (صریا) مقیم بود پیش از آنکه به سر من راء ی رود . پس از آنکه ایشان خدمت آن ج ن ا ب ر س ی د ن د آن ح ضرت ف ر م و د : آم ده ای د ک ه از م ن س ؤ ال ک ن ی د از ای ا م ی ک ه در س ال روزه اش م س تحب است ؟ گفتند: بلی ! ما نیامدیم مگر برای ت ع ی ی ن ای ن م ط لب . ف ر م و د : آن چ ه ا ر روز ی ک ی ه ف د ه م ر ب ی ع ال اول است وآن روزی است که روزی خدا صلی الله علیه وآله وسلم در آن متولد شده ، ودیگر روز ب ی س ت وه ف ت م ر ج ب اس ت وآن روزی اس ت

ک_ه_م_ب_ع_و_ث_ش_ده در آن روز رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ، وسوم روز بیست و پنجم ذی القعدة است و آن روزی است که در آن روز زمین پهن شده است ، و چهارم روز هیجدهم ذی حجه است و آن روز غدیر است . (۱۳)

فضایل و خصلت های امام هادی علیه السلام

ه_ش_ت_م_ق_ط_ب_راون_دی گفته که در حضرت علی بن محمد هادی علیه السلام جمع شده بود خ_ص_ال_ام_ت_و_ک_ام_ل_ش_ده_ب_ود در آن ح_ض_رت_ف_ض_ل_و_ع_لم و خصال خیر و تمامی اخلاق آن حضرت خارق از عادت بود مانند اخلاق پدران بزرگوارش و شب که داخل می شد رومی کرد به قبله و مشغول به عبادت می گشت و ساعتی از عبادت باز نمی ایستاد و بر تن نازنینش جبه ای بود از پشم و سجاده اش بر حصیری بود . (۱۴) و اگر ما ذکر کنیم محاسن شمایل آن جناب را کتاب طولانی می شود . صاحب (جنات الخلود) گفته که آن حضرت متوسط القامه بود و روی مبارکش سرخ و سفید و چشمهایش ف_راخ_واب_روه_ای_ش_گ_ش_اده_و_چ_ه_ره_اش_دلگ_ش_ا_،_ه_ر_ک_ه_غ_م_ی_ن_ب_ودی بر روی مبارکش ن_گ_ری_س_ت_ی_غ_م_ه_ا_زای_ل_شدی ، و محبوب القلوب و صاحب هیبت بودی و هر چند دشمن به وی ب_رخ_وردی_ت_م_لق_ن_م_ودی و پ_یوسته لب مبارکش در تبسم و ذکر خدا بودی و در راه رفتن گ_ام_ه_ا_را_ک_و_چ_ک_گ_ذارده_پ_یاده رفتن بر آن حضرت دشوار بود و اکثر در راه رفتن بدن مبارکش عرق کردی . (۱۵)

فصل سوم : در دلایل و معجزات امام علی نقی علیه السلام است

نگین گرانها

اول _ در (اء_الی) ابن الشیخ از منصوری و کافور خادم مروی است که در سَرّ من ری ح_ض_رت_ه_ادی_ع_لی_ه_الس_لام همسایه ای دات که او را یونس نقاش می گفتند و بیشتر اوق_ات_خ_دمت

آن حضرت می رسید و آن جناب را خدمت می نمود. یک روز وارد شد خدمت آن جناب در حالتی که می لرزید و عرض کرد: ای سید من! وصی ت می کنم که به اهل بیت من خوب رفتار کنی، حضرت فرمود: مگر چه خبر است؟ و تبسم می کرد. عرض کرد که موسی بن بغا یک نگینی به من داد که آن را نقش کنم و آن نگین از خوبی قیمت نداشت من چون خواسم آن نگین را نقش کنم شکست و دو قسمت شد و روز وعده فردا است و موسی بن بغا [یا] مرا هزار تازیانه می زندی! خواهی که شت. حاضرت فرمود: ای کن بروب منزل خود تا فردا شود همانا چیزی نخواهی دید مگر خوبی. روز دیگر صبحگاهی خدمت آن حاضرت رسید عرض کرد پیک موسی به جهت نگین آمده است. فرمود: برو نزد او نخواهی دید جزی روخوبی. آن مرد دیگرباره گفت که حال من نزد او روم چه بگویم؟ حضرت فرمود: تو برو نزد او و گوش کن چه با تومی گوی ده من آن جزی روخوبی چزی زدی گر نخواهد بود. مرد نقاش رفت و بعد از زمانی خندان برگشت و عرض کرد: ای سید من! چون رفتم نزد موسی مرا گفت: جواری من در باب آن نگین با هم مخاصمت کردند آیا ممکن می شود که او را دونصف کنی تا دونگین شود که نزاع و مخاصم آن بر طرف شود. حضرت چون این بشنید خدا را حمد کرد و فرمود: چه در جواب او گفتی؟ گفت: گفتم مرا مهلت بده تا فکری در امر آن کنم، حضرت فرمود: خوب جواب گفتی. (۱۶)

دوم _ ش_ی_خ_ص_دوق در (اء_الی_ع_) از ابوهاشم جعفری روایت کرده که گفت : وقتی ف_ق_ر وفاقه بر من شدت کرد خدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام شرفیاب شدم پس مرا اذن داد پس چون نشستم فرمود: ابوهاشم ! کدام نعمتهای خدا را که به تو عطا کرده می_ت_وان_ی ادا وش_کر آن کنی ؟ ابوهاشم گفت ندانستم چه جواب گویم ، پس خود آن حضرت اب_ت_دا_ک_رد ف_رمود: ایمان را روزی تو کرد پس حرام کرد به سبب آن بدن تو را بر آتش و روزی کرد تو را عافیت تا اعانت کرد تو را بر طاعت و روزی کرد تو را قناعت پس حفظ کردت_ورا از ری_خ_ت_ن آب_رویت ، ای ابوهاشم ! من ابتدا کردم تو را به این کلمات به جهت آنکه گ_م_ان_ک_ردم که تو اراده کرده ای که شکایت کنی نزد من از آنکه با تو این همه انعام کرده و امر کردم که صد دینار زر سرخ به تو دهند بگیر آن را.(۱۷)

م_ؤ_لف_گ_وی_د: ک_ه_از_ای_ن_ح_دی_ث_ش_ری_ف_اس_ت_ف_ا_ده_ش_و_د_ک_ه_ای_م_ان_از_اف_ض_ل_ن_ع_م_ال_ه_ی_ه_اس_ت_و_چ_ن_ی_ن_اس_ت_ز_ی_را_ک_ه_ق_ب_ول_ش_د_ن_ت_م_ام_اعمال_منوط_به_آن_است .

و در مجلد پانزدهم [چاپ قدیم] (بحار) است :

(بَابُ الرِّضَا بِمَوْهَبِهِ الْإِيمَانَ وَ إِنَّهُ مِنْ أَعْظَمِ النِّعَمِ فَتَسْتَلُّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى أَنْ يُنَبِّتَ الْإِيمَانَ فِي قُلُوبِنَا وَ يُطَهِّرَ الدِّيَانَ مِنْ ذُنُوبِنَا) (۱۸) .

و ب_ع_د از ای_م_ان ، نعمت عافیت است ، فَتَسْتَلُّ اللَّهَ تَعَالَى الْعَافِيَةَ ، عَافِيَةَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ .

روای_ت_شده که خدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم عرض شد که اگر من درک_ک_ردم شب قدر را

چه از خداوند خود بخواهم؟ فرمود: عافیت را وبعد از عافیت، نعمت قناعت است، روایت شده در ذیل آیات شریفه: (مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَكُنْحَيْنَهُ حَيَاةً طَيِّبَةً) (۱۹) که ظاهر معنی آن این است که هر که بکند عمل صالحی عین عین که ردارد شایسته است از مردی از زن و اوم و من باشد چه عموماً باشد چه عموماً باشد. سؤالات از مَعْصُومِ عَلَيْهِ السَّلَامُ که این حیات طیبه که زندگانی خوش باشد چیست؟ فرمود: قناعت است. (۲۰) و از حضرت صادق علیه السلام روایت است که فرمود: هیچ مالی نافعتر نیست از قناعت به چیز موجود. (۲۱) فرقی رنگ و بی: که روایات در فضیلت قناعت بسیار است و مقام گنجینش نقل ندارد.

نقل شده که به حکیمی گفتند: دیدی تو چیزی را که از طلاب بهتر باشد؟ گفت: بلی، قناعت است و به هم می‌نماید. ملاحظه کلام بعض حکما که گفته (إِسْتِغْنَاءُكَ عَنِ الشَّيْءِ خَيْرٌ مِّنْ اسْتِغْنَاءِ غِنَىٰ نَفْسِكَ بِهِ). گفته شده که دیوجانس کلبی که یکی از اساطین حکماء یونان بود، مردیم متقشف و زاهد بوده و چیزی اندوخته نکرده بود و مایه‌هایی برای خود درست ننموده بود و وقت بی‌اسکن در او را به هیچ‌سختی خود دعوت نمی‌داد، آن‌ها که می‌بهره رس‌ول‌اسکن در فرمود که بگوبه اسکندر آن چیز که تورا منع کرده از آمدن به نزد من همان چیز مرا باز داشته از آمدن به نزد تو، آنچه تورا منع کرده سلطنت تو است، و آنچه مرا باز داشته قناعت من است.

(وَلَقَدْ أَجَادَ مَنْ قَالَ)

(۲۲) :

وَجَدْتُ الْقِنَاعَةَ أَصْلَ الْغِنَى

وَ صِرْتُ بِأَذْيَالِهَا مُمْتَسِكٌ

فَلَاذِيرَانِي عَلَى بَابِهِ

وَ لِأَذْيَارَانِي بِهِ مُنْهَمِكٌ

وَ عِشْتُ غَتِيًّا بِبِلَادِهِمْ

أَمْرٌ عَلَى النَّاسِ شِبْهَ الْمَلِكِ (۲۳)

وَ لِمَوْلَانَا أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ :

لَبِسْتُ بِالْعِفَّةِ ثَوْبَ الْغِنَى

وَ صِرْتُ أَمْسَى شَامِخَ الرَّاسِ

لَسْتُ إِلَى النَّسْنَسِ مُشْتَانِسَا

لَكِنِّي أَنِسُ بِالنَّاسِ

إِذَا رَأَيْتُ النَّيَّهَ مِنْ ذِي الْغِنَى

تَهْتُ عَلَى النَّائِهِ بِالْيَاسِ

مَا إِنْ تَفَاخَرْتُ عَلَى مُعْدِمٍ

وَ لَا تَضَعُضْتُ لِأَفْلَاسِ

تعلیم معجزه آسای ۷۳ زبان

س_وم_اب_ن_ش_ه_ر_آش_وب_وقطب_راوندی_از_ابوهاشم_جعفری_روایت_کرده_اند_که_گفت_:_ح_ض_رت
ا_م_ام_علی_نقی_علیه_السلام_شرفیاب_شدم_پس_با_من_به_زبان_هندی_تکلم_کرد_من_ن_ت_وان_س_تم_درست_جواب_دهم_و در
نزد_آن_حضرت_رکوه_ای_بود_مملواز_سنگریزه_پس_یکی_از_سنگریزه_ها_را_برداشت_و_مکید_پس_نزد_من_افکند_من_آن_را_در
دهان_گذاشتم_و_به_خدا_سوگند_که_ه_از_خ_دم_ت_آن_ج_ن_اب_ب_رن_خ_اس_ت_م_م_گ_ر_آن_ک_ه
ت_ک_لم_می_کردم_به_هفتاد_وسه_زبان_که_اول_آن_زبان_هندی_باشد_(۲۴)

چَه_اَرَم_وَن_ی_ز_اَز_اَب_وِہاشم جعفری روایت شده کہ گفت : شکایت کردم بہ سوی مولای خود ح_ض_رت_ام_ع_لی_ن_قی_علیہ السلام کہ چون از خدمت آن حضرت از سرّ من راءِی مرخص می شوم وبہ بغداد می روم شوق ملاقات آن حضرت را پیدا می کنم ومرا مرکوبی نیست سواى اى_ن_ی_اَب_وِک_ہ_دارم وآن ہ_م_ضعف دارد واز آن حضرت خواستم کہ دعایی کند برای قوت من ب_رای_زى_ارتش ، حضرت فرمود: (قَوَاکَ اللّٰہُ یَا اَبَاہاشِمٍ وَ قَوِّی بِرِذْوَنَکَ) . خدا تورا قوت دهد وقوت دهد یابوی تورا.

پ_س_از_دع_ای_آن_ح_ض_رت_چ_ن_ان_ب_ود_ک_ہ_اَب_وِہ_اشم نماز فجر در بغداد می گذاشت ویرى_اَب_وی_خ_ود_س_وار_می_گ_ش_ت_و_آن_ہ_م_ہ_م_س_افت_مابین بغداد وسامرہ را طی می کرد و وقت زوال ہ_م_ان_روز_را_ب_ہ_س_امرہ_می_رسید_واگر_می_خواست_بر_می_گشت_همان_روز_بہ_بغداد_واین_از_دلایل_عجیبہ_بود_کہ_مشاهده_می_گشت . (۲۵)

آینده سامراء

پ_ن_ج_م_در_ (امالی) شیخ طوسی از حضرت امام علی نقی علیہ السلام روایت شده کہ ہ_ف_رم_ود: آم_دم_س_ر_من_راءِی_از_روی_ک_راہت_واگر_بیرون_شوم_نیز_از_روی_کراہت_خواهد_بود، راوی گفت : برای چه سید من ؟ فرمود: بہ_جہت_خوبی_ہوای_آن_و_گوارا_بودن_آب_آن_وقلت_درد_در_آن .

(ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : تُخَرَّبُ سَيْرٌ مِّنْ رَّأْيِ حَتَّى يَكُونَ فِيهَا خَانٌ وَ بَقَالٌ لِلْمَارَّةِ وَ عَلَامَةُ تَدَارُكِ خَرَابِهَا تَدَارُكُ الْعِمَارَةِ فِي مَشْهَدِي مِنْ بَعْدِي) . (۲۶)

علت شیعه شدن یک اصفهانی

ششم_قطب_راوندی_روایت_کرده_کہ_جماعتی_از_اهل_اص_فهان_روایت_کرده_اند_کہ_مردی_بود_در_اصفهان_کہ_اورا_عبدالرحمن_می_گفتند_واوبر_مذهب_ش_ی_ع_ہ_ب_ود_ب_ہ_او_گ_ف_ت_ن_د_ب_ہ_چ_ہ_س_ب_ب_ت_ودی_ن_ش_ی_ع_ہ_را_اخ_ت_ی_ار_ک_ردی_وق_اثل_ب_ہ_ام_امت_حضرت_امام_علی_نقی_علیہ_السلام_شدی_؟_گفت_:_بہ_جہت_معجزہ_ای_ک_ہ_از_اوم_ش_ا_ہ_د_ہ_ک_ردم_وح_ک_ای_ت_آن_چ_ن_ان_ب_ود_ک_ہ_م_ن_م_ردی_ف_ق_ی_ر_وب_ی_چ_ی_ز_ب_ودم_وب_ا_ی_ن_ح_ال_ص_اح_ب_ز_ب_ان_وج_راء_ت_ب_ودم . در_ی_ک_ی_از_س_ال_ہ_ا_ل_اص_ف_ہ_ان_م_را_ب_ا_ج_م_اع_ت_ی_ب_ہ_ج_ہ_ت_ظ_لم_ب_ہ_ن_زد_متوکل_فرستادند_چون_ما_بہ_نزد_متوکل_رفتیم_روزی_بر_در_خانه_اوبودیم_کہ_امر_شد_بہ_اح_ض_ار_ع_لی_ب_ن_محمد_بن_الرضا_علیہم_السلام ، من_از_شخصی_پرسیدم_کہ_این_مرد_کیست_ک_ہ_م_ت_و_ک_ل_ام_ر_ک_ردہ_بہ_احضار_آن_؟_گفت_:_اومردی_است_از_علویین_کہ_رافضہ_اورا_امام_می_دان_ند،_پ_س_از_آن_گ_ف_ت_: _م_م_ک_ن_اس_ت_م_ت_و_ک_ل_اورا_خ_واس_ت_ہ_ب_اش_د_ب_رای_آن_ک_ہ_اورا_ب_ہ_ق_ت_ل_رساند . من_با_خود_گفتم

که از جای خود حرکت نمی کنم تا این مرد علوی بیاید و او را مشاهده کنم پس ناگهان شخصی سوار بر اسب پیدا شد مردم به جهت احترام در طرف راست وچپ راه اوصف کفش ی دن د واورا م ش اه ده می ک ردن د پ س چون نگاه من بر اوفتاد محبت اودر دل م ن ج ای گ رف ت پ س ش روع ک رد م در دع ا ک ردن ک ه خ داون د ش ر م ت و ک ل را از اوب گ ردان د و آن ج ن اب از می ان م رد م می گ ذش ت در ح الی ک ه ن گ اه ش به ی ال اس ب خ و د ب و د ب ه ج ای دی گ ر ن گ اه ن م می ک رد ت ا ب ه م ن ر س ی د و م ن ه م مشغول به دعا در حق اوبودم پس چون محاذی من شد روی خود به من کرد و فرمود: خدا دعایت را مستجاب کند و عمرت را طولانی و مال و اولادت را بسیار گرداند. چون من این را بشنیدم مرا لرزه گ رف ت و در میان رفقایم افتادم ، پس ایشان از من پرسیدند که تو را چه می شود؟ گ رف ت م : خ ی ر اس ت و ح ال خ و د را ب ا ک س ی ن گ رف ت م . چ و ن برگشتم به اصفهان خداوند مال بسیار به من عطا کرد و امروز آنچه من اموال در خانه دارم قیمتش به هزار درهم می رسد س وای آن چه بیرون خانه دارم و ده اولاد هم مرا روزی شد و عمرم هم از هفتاد تجاوز کرده و من قائلم به امامت کسی که از دل من خبر داده و دعایش در حق من مستجاب شده. (۲۷)

حکایت زینب دروغگو

ه رف ت م و ن ی ز ق ط ب راون دی ن ق ل ک رده روای ت ی ک ه م ل خ ص ش آن اس ت ک ه در ای ام م ت و ک ل زن ی ادع ا ک رد ک ه م ن ز ی ن ب د خ ت ر ف ا ط م ه زه راع ل ی ه ا الس لام می باش م . م ت و ک ل گ رف ت : ک ه از زم ان ز ی ن ب ت ا

بِه_ح_ال_س_الِه_ا_گ_ذ_ش_ت_ه_و_ت_و_ج_و_ان_ی_؟_گ_ف_ت_: _ر_س_و_ل_خ_د_ا_ص_لِی_اللّٰه_ع_لی_ه_و_آله
و_س_ل_م_د_س_ت_ب_ر_س_ر_م_ن_ک_ش_ی_د_و_د_ع_ا_ک_ر_د_ک_ه_د_ر_ه_ر_چ_ه_ل_س_ال_ج_و_ان_ی_مِن_عُود_کَند.
م_ت_و_ک_ل_م_شَایخ_آل_ابوطالب_و_اولاد_عباس_و_قریش_را_طَلیبید_همه_گ_ف_ت_ن_د_: _ا_و_د_ر_و_غ_م_ی_گ_و_ی_د_،_زِی_ن_ب_د_ر
ه_م_ان_ف_ل_ان_س_ال_و_فات_ک_رد_ه_. _آن_ز_ن_گ_ف_ت_: _ایشان_د_ر_و_غ_م_ی_گ_و_یند_،_مِن_از_م_رد_م_پ_ن_ه_ان_ب_و_د_م_ک_سی_ک_ه_از_ح_ال_م_ن
م_ط_ل_ع_ن_ب_و_د_ت_ال_ح_ال_ک_ه_ظ_اه_ر_ش_د_م_. _م_ت_و_ک_ل_ق_س_م_خ_و_رد_ک_ه_ب_اید_از_ر_وی_ح_ج_ت_و_د_لی_ل
ا_د_ع_ای_ا_و_را_ب_ا_ط_ل_ک_رد_. _ایشان_گ_ف_ت_ند_: _ب_ف_ر_س_ت_ابن_الر_ض_ا_را_ح_اض_ر_ک_ن_ند_ش_اید_ا_و_از_ر_وی_ح_ج_ت_ک_لام_ای_ن_ز_ن_را
ب_ا_ط_ل_ک_ن_د_. _م_ت_و_ک_ل_آن_ح_ض_رت_را_طَلیبید_و_ح_ک_ای_ت_را_با_وی_ب_گ_ف_ت_،_ح_ض_رت_ف_ر_م_و_د_: _د_ر_و_غ_م_ی
گ_و_ی_د_زِی_ن_ب_د_ر_ف_ل_ان_س_ال_و_ف_ات_ک_ر_د_. _گ_ف_ت_: _ای_ن_را_گ_ف_ت_ن_د_،_ح_ج_ت_ی
ب_ر_ب_ط_ل_ان_ق_ول_ا_و_ب_ی_ان_ک_ن_. _ف_ر_م_و_د_: _ح_ج_ت_ب_ر_ب_ط_ل_ان_ق_ول_ا_و_آن_ک_ه_گ_و_ش_ت_ف_ر_ز_ن_دان_ف_اط_م_ه
ب_ر_د_ر_ند_گان_ح_رام_ا_ست_ا_و_را_ب_ف_ر_س_ت_ن_زد_ش_یر_ان_ا_گ_ر_ا_ست_م_ی_گ_و_ید_ش_یر_ان_ا_و_را_ن_می_خ_و_رن_د_،_م_ت_و_ک_ل_ب_ه_آن_ز_ن
گ_ف_ت_: _چ_ه_م_ی_گ_و_ی_ی_؟_گ_ف_ت_: _م_ی_خ_و_اهد_م_را_ب_ه_این_س_ب_ب_ک_ش_د_،_ح_ض_رت_ف_ر_م_و_د_: _این_ج_ا_ج_م_اع_تی_از_ا_ول_اد_ف_اط_م_ه_م_ی_باش_ند
ه_ر_ک_دام_را_ک_ه_خ_و_اهی_ب_ف_ر_س_ت_تا_این_م_ط_لب_م_ع_ل_وم_ت_و_ش_ود_.

ر_ا_وی_گ_ف_ت_: _ص_ور_ت_های_ج_مِیع_در_این_و_قت_ت_غ_ی_یر_ی_افت_ب_عضی_گ_ف_ت_ند_چ_را_ح_وال_ه_ب_ر_دی_گ_ری_م_ی_ک_ن_د_و_خ_و_د_ش_ن_م_ی
ر_ود_. _م_ت_و_ک_ل_گ_ف_ت_: _یا_ابا_الح_سن_چ_را_خ_و_د_ب_ه_ن_زد_آ_نها_ن_می_ر_وی_؟_ف_ر_م_و_د_: _م_ی_ل_ت_و_اس_ت_ا_گ_ر
خ_و_اه_ی_م_ن_ب_ه_ن_ز_د_س_ب_اع_م_ی_ر_وم_،

مَتِ وَكَلِ اَيْنَ مَطْلَبٍ رَا غَنِيْمَتٍ دَانَسْتُ كَقِفْتُ : خُوْد شَمَا نَزْدَ سِبْعِ بَرُوِيْدِ . پَسْ نَرْدِبَانِي نِهَادَنَدُ وَ حَضْرَتٍ دَاخِلِ شَدَّ دَرِ مَكَانِ سِبْعِ وَ دَرِ اَنْجَا نَشَسْتُ شِيْرَانَ خِدْمَتِ اَنْ حَضْرَتٍ اَمْدَنَدُ وَ اَزْ رُوِي خُضُوْعِ سِ رَخُوْدِ رَا دَرَجِ لُوْ اَنْ حَضْرَتِ بَرِ زَمِيْنِ مِي نِهَادَنَ اَنْ حَضْرَتِ دَسْتُ بَرِ اَيْشَانِ مِي مَالِيْدِ وَ اَمْرُ كِ رَدِّ كِهْ كُنْ اَر رُوْنِدْ ، تَمَّ اَمَّ بَهْ كُنْ اَرِي رَفْتَنْ دِ وَاطَاعَتْ اَنْ جَنْ اَبَ رَا مِي نَمُوْدَنَدِ . وَ زِيْرَ مَتِ وَكَلِ لِكُفْتِ : اَيْنِ كَارِ اَزْ رُوِي صَوَابِ نَيْسَتْ اَنْ جَنَابِ رَا زُوْدِ بَطْلَبِ تَا مَرْدَمِ اَيْنِ مَطْلَبِ رَا اَزْ اَوْمِ شَاهِ دَهْ نَكْنَنَدِ . پَسْ اَنْ جَنَابِ رَا طَلِيْدَنَدِ ، هَمِيْنِ كِهْ اَنْ حَضْرَتِ پَا بَرِ نَرْدِبَانَ نِهَادِ شِيْرَانَ دُوْرَ اَنْ حَضْرَتِ جَمْعِ شَدْنَدِ وَ خُوْدِ رَا بَرِ جَاْمِهْ اَنْ حَضْرَتِ مِي مَالِيْدَنَدِ حَضْرَتِ اِشَارَهْ كَرْدَ كِهْ بَرِ گَرْدَنَدِ بَرِ گَشْتَنَدِ ، پَسْ حَضْرَتِ بَا لَأَمْدِ وَ فَرْمُوْدَ : هَرَكْسِ گَمَانَ مِي كَنْدُ كِهْ اَوْلَادِ فَاطْمَهْ اَسْتِ پَسْ دَرِ اِيْنِ مَجْلِسِ بَنْ شِيْنِدِ . اِيْنِ وَقْتِ اَنْ زَنْ گُفْتِ كِهْ مَنِ اَدْعَايِ بَا طَلِ كَرْدَمْ وَ مَنِ دَخَلَتْ رَفِ لَأَمْنِ مَرْدَمِ وَ فَرْمُوْدَ : اِيْنِ خَدْعَهْ كُنْ مَتِ وَكَلِ لِكُفْتِ : اَوْرَا بِيْفَكْ نِيْدَنْ زِدْ شِيْرَانَ تَا اَوْرَا بَدْرَنْ دِ ، مَادِرِ مَتَوَكَّلِ شَفَاعَتِ اَوْرَا نَمُوْدِ وَ مَتَوَكَّلِ اَوْرَا بَخْشِيْدِ . (۲۸)

هَشْتَمِ شِيْخِ مَفِيْدِ وَ غِيْرَهْ اَزْ خِيْرَانَ اَسْبَاطِي رُوَايَتِ كَرْدَهْ اَنْدُ كِهْ كَقِفْتُ : وَ اَرْدَ مَدِيْنَهْ شَدْمِ وَ خِدْمَتِ حَضْرَتِ اَمَّ اَلِيْ نَقِيْ عَلَيْهِ السَّلَامِ مَشْرَفِ گَشْتَمِ ، حَضْرَتِ اَزْ مَنِ پَرَسِيْدُ كِهْ وَ اِثْقَ چِگُوْنَهْ بُوْدَ حَالِشْ ؟ كُفْتِ : دَرِ عَافِيَّتِ بُوْدَ وَ مَنِ دَهْ رُوْزِ اَسْتِ كِهْ اَزْ نَزْدِ اَوَّامِ دَمِ ، فَرْمُوْدَ : اَهْلِ مَدِيْنَهْ مِي گُوِيْنِدَ اَوْمَرْدَهْ اَسْتِ ؟ عَرَضِ كَرْدَمِ : مَنِ اَزْ هَمْمَهْ مَرْدَمِ عَهْدَمِ بَهْ اَوْنَزْدِيْكْتَرِ اَسْتِ وَ اَطْلَاعِ مَبْهَحِ اَلِ اَوْبِيْ شَسْتَرِ

وَمَلُولٍ اَز مَن وَمَن نَمِي دَانَم اَيْن رَا مَكْرَه بَه وَاَسْطَه اَنَكِه دَانَسْتَه اَسْت اِرَادْتَم رَا بَه خِدْمَت شَمَا وَمَلَا زِمَت مَن
شَمَا رَا پَس هَر گِه اِه خَوَاهِشِي فَرْمَايِي اَز اَوَكِه لَا زِمَت بَشَا دَبَر اَوْ قَبُول اَن خَوَاهِش رَا
سَزَاوَار اَسْت كِه تَفْضَل فَرْمَايِي بِر مَن وَاَن خَوَاهِش رَا اَز بَرَاي مَن اَقْرَار دِهِي د. حَضْرَت فَرْمَوْد: دَرَسَت
خَوَاهِد شَد اَن شَاءَ اللّٰهُ . پَس چَوْن شَب شَد چَنْد نَفْر اَز جَانِب مَتَوَكَّل پَي دَر پَي بَه طَلَب مَن
اَمَدَن دَوْم رَا بَه نَزْد مَتَوَكَّل بَرْدَن دَبَس چَوْن نَزْدِيك مَنزَل مَتَوَكَّل رَسِيْدَم فَتْح بِن خَاقَان رَا بِر
دَر سَرَاي دِيْدَم اِي سَت اَدَه گِه فَت: اِي مَرْد! شَب دَر مَن نَزَل خَوْد قَرَار نَمِي گِيْرِي مَا رَا بَه تَعَب
مِي اَنْدَازِي ، مَتَوَكَّل مَرَا بَه رَن جَوَس خَتِي اَفَكَن دِه اَز جَه تَطَلَب كَرْدَن تَو.
پَس دَاخِل شَد مَتَوَكَّل دِيْدَم اَوْرَا بِر فَرَاش خَوْد، كَفْت: اِي اَبُو مُوسَى ! مَا غَفَلْت مِي كَنِيْم اَز تَو،
تَوَفَرَام وَش مِي گِه رَدَانِي مَرَا اَز خَوْدت وَي اَدَمَا نَمِي اَوْرِي حَقِّ خَوْد رَا اَلْحَال
بِه گِه وِچَه دَر نَزْد مَرَا دَاشْتِي؟ گِه فَت م: فَلَان صِلَه وَعَطَا وَرَزَق فَلَانِي وَنَام بَرْدَم چِيْزهايِي چَنْد.
پَس اَمْر كَرْد اَنهََا رَا بَه مَن بَدَهْنَد بَا ضَعْف اَن ، پَس كَفْتَم بَه فَتْح بِن خَاقَان كِه اَمَام عَالِي نَقِي عَالِي هَالَس لَام
اِي نَجَام دِه؟ گِه فَت: نَه ، گِه فَت م: كِه اَغْذِي بَرَاي مَتَوَكَّل نَوَشْت؟ كَفْت: نَه !

پَس مَن بِيْرُون اَمَدَم چَوْن رَفْتَم (فَتْح) عَقْب مَن اَمَدَم وَكَفْت: شَكِّ نَدَارَم كِه تَوَاز اِمَام عَلِي نَقِي عَالِي هَالَس لَام دَعَايِي
طَلَب كَرْدَه اِي پَس اَز بَرَاي مَن نِيْز اَز اَوْدَعَايِي بَخَوَاه

پس چون خـدمـت آن حـضـرت رسـیـدم حـضـرت فرمود: ای ابوموسی! هذا وَجْهُ الرِّضَا این روی ، روی خـشـنـودی ورضـا است ، گفتم : بلی ! به برکت توای سید من ولکن گفتند به من که شما نـزد اونـرفـتـیـد واز اوخـواهـش نـفـرمودید. فرمود: خداوند تعالی می داند که ما پناه نمی بـریـم در مـهمات مگر به او توکل نمی کنیم در سختیها و بلاها مگر بر او وعادت داده ما را کـه هـرگـاه از اوسـؤال کـنـیـم اـجـابـت فـرمـایـد و مـیـتـرسـیـم اگـر عـدول کـنـیم از حق تعالی خدا نیز از ما عدول فرماید. گفتم که (فتح) به من چنین وچنین گفت ، فرمود اودوست می دارد ما را به ظاهر خود و دوری می کند از ما به باطن خود ودعا فائده نمی کند برای کسی که دعا کند مگر به این شرایط، هرگاه اخلاص و رزی در طـاعـت خـدا، واعـتـراف کـنـی بـه رسـول خـدا صـلـی اللـه عـلـیـه و آله و سـلم و بـه حـق مـا اهل بـیت و سـؤال کـنـی از حـق تعالی چیزی را محروم نمی سازد تورا، گفتم : ای سید من تـعـلیـم کـن بـه من دعایی که مخصوص سازی مرا به آن از بین دعاها، فرمود: این دعایی است که بسیار می خوانم من خدا را به آن واز خدا خواسته ام که محروم نفرماید کسی را که بخواند آن را بعد از من در مشهد من و دعا این است :

(یـاعـدَّتـی عِنْدَ الْعُيُودِ وَ يَا رَجَائِي وَ الْمُعْتَمِدُ وَ يَا كَهْفِي وَ السَّنْدُ وَ يَا وَاحِدُ يَا اَحَدُ يَا قُلُّ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ اَسْمُكَ بِحَقِّ مَنْ خَلَقْتَهُ مِنْ خَلْقِكَ وَ لَمْ تَجْعَلْ فِي

نشانه های سه گانه امامت

دهم _ قطب راوندی روایت کرده از هبه الله بن ابی منصور موصلی که گفت : در دیار ربیعہ کاتبی بود نصرانی از اهل کفرتوئا (۳۱) نام او یوسف بن یعقوب بود و مابین او و پدرم ص_داق_ت ودوس_ت_ی بود پ_س وق_ت_ی وارد شد بر پدرم ، پدرم از او پرسید که ب_رای چه در ای_ن وق_ت آم_دی ؟ گ_گ_ف_ت : م_را م_توکل طلبیده ونمی دانم مرا برای چه خواسته الا آن_ک_ه م_ن س_لام_ت_ی خ_ود را از خ_ود خ_ری_دم ب_ه ص_داش_رف_ی و آن پ_ول را ب_ا خ_ود برداشته ام که به حضرت علی بن محمّد بن رضا علیه السلام بدهم ، پدرم به وی گفت که موفق شدی در این قصدی که کردی . پس آن نصرانی بیرون رفت ب_ه س_وی م_ت و ک_ل و ب_ع_د از چ_ن_د روز ک_م_ی ب_ر گ_ش_ت ب_ه س_وی م_ا خ_وش_ح_ال و ش_ادان ، پ_درم ب_ه وی گ_گ_ف_ت ک_ه خ_ب_ر خ_ورا ب_رای م_ا نقل کن .

گفت : رفتم به سرّ من راءى ومن هرگز به سرّ من راءى نرفته بودم و در خانه ای فرود آمدم و ب_ا خ_ود گ_گ_ف_ت_م خ_وب_اس_ت_ک_ه این صد اشرفی را برسانم به ابن الرضا علیه الس_لام پ_ی_ش از رفتن خود به نزد متوکل و پیش از آنکه کسی بشناسد مرا و بفهمد آمدن مرا و م_ع_لوم_ش_د مرا که متوکل منع کرده ابن الرضا علیه السلام را از سوار شدن و ملا_زَم_خ_انه م_ی_ب_اش_د . پ_س ب_ا خ_ود گ_گ_ف_ت_م چ_ه ک_ن_م_ن_م_ردی_ه_س_ت_م ن_ص_ران_ی اگ_ر س_ؤ_ال ک_ن_م از خ_ان_ه اب_ن الرض_اع_لی_ه الس_لام ای_م_ن_ی_س_ت_م از آن_ک_ه این خبر زودتر به م_ت و ک_ل

ب_رس_د_وای_ن_ب_اعت_شود_زیادتی_آنچه_را_که_من_از_آن_می_ترسیدم_پس_فکر_کردم_س_اع_تی_در_امر_آن_پس_در
دلم_افتاد_که_سوار_شوم_خر_خود_را_وبگردم_در_بلد_وبگذارم_خر_را_ب_ه_ح_ال_خ_ود_ه_ر_ک_ج_ا_خواهد_برود_شاید_در_بین
مطلع_شوم_بر_خانه_آن_حضرت_بدون_آن_ک_ه_از_اح_دی_س_ؤ_ال_کنم_،_پس_پولها_را_در_کاغذی_کردم_و_در_کیسه_خود
گذاشتم_و_سوار_خ_رخ_ود_شدم_پس_آن_حیوان_به_میل_خود_می_رفت_تا_آنکه_از_کوچه_وبازار_گذشت_تا_رسید_ب_ه_در
خ_انه_ای_ایستاد_پس_کوشش_کردم_که_برود_از_جای_خود_حرکت_نکرد_گفتم_به_غلام_خ_ود_که_بپرس_این_خانه_کیست_؟
گفتند: این_خانه_ابن_الرضا_است_!_گفتم: الله_اکبر،_به_خدا_قسم_این_دلیل_است_کافی_،_ناگاه_خادم_سیاهی_بیرون_آمد_از_خانه
و_گفت: تویی_یوسف_پسر_یعقوب_؟_گفتم: بلی_!_فرمود: فرود_آی_،_فرود_آمدم_پس_نشاند_مرا_در_دهلیز_و_خود_داخل_خانه_شد،
من_در_دل_خود_گفتم_این_هم_دلیلی_دیگر_بود_از_کجا_این_خادم_اسم_من_را_دانست_و_ح_ال_آن_ک_ه_در_ای_ن_ب_لد
ن_ی_س_ت_ک_س_ی_ک_ه_م_را_ب_ش_ن_اس_د_وم_ن_ه_ر_گ_ز_داخ_ل_ای_ن_بلند_نشده_ام_._پس_خادم_بیرون
آمد_و_گفت: صد_اشرفی_که_در_کاغذ_کرده_ای_و_در_ک_ی_س_ه_گ_ذاش_ت_ه_ای_ب_یار_،_من_آن_پول_را_به_اودادم
و_گفتم_این_سه_(۳۲)_پس_ب_ر_گ_شت_آن_خادم_و_گفت_داخل_شو_،_پس_وارد_شدم_بر_آن_حضرت_در_حالی_که_تنها_در
مجلس_خود_نشسته_بود_،

فرمود: ای یوسف! آیا نرسید وقت و هنگام هدایت تو؟ گفتم: ای مولای من! ظاهر شد برای من از برهان آن قدری که در آن کفایت است. فرمود:

هیهات! تو اسلام نخواهی آورد و لکن اسلام می آورد پسر توفلان و او از شیعه ما است، ای یوسف! همانا گروهی گمان کرده اند که ولایت و سرپرستی و دوستی ما نفع نمی بخشد اما ثلث ال ش م را دروغ گفتند، واللّه! ه م ان ا ن ف ع م ی ب خ ش د امثال تورا، برو به سوی آنچه که برای آن آمده ای پس به درستی که خواهی دید آنچه را که دوسریت می داری. یوسف گفت: پس رفتیم به سوی مکتوب و کمال و رسیدیم به آنچه اراده داشتیم پس برگشتیم. هبه الله راوی گفت: من ملاقات کردم پس را و بعد از موت پدرش و به خدا قسم که او مسلمان و شیعه خوبی بود، پس مرا خبر داد که پدرش برحال نصاب رانیت مرد و او اسلام آورد و بعد از مردن پدرش می گفت که من بشارت مولای خود می باشم. (۳۳)

عمر سه روزه جوان خندان

یازدهم شیش ط ب رسی از ابوالحسین سعید بن سهره ل ب صری روایت کرده که گفت: جمع فر بن قاسم هاشمی بصری قائل به وقوع بود و من با او بودم در سرمن راء، ناگاه ابوالحسن امام علی نقی علیه السلام او را دیدی در کی از راه ها، فرمود با او تا کی در خوابی؟! آیا نرسید وقت آنکه بیدار شوی از خواب خود، جعفر گفت: شنیدی آنچه را که محمد بن علی علیه السلام با من گفت؟ قَدْ وَاللَّهِ قَدْ دَخَلَ فِی قَلْبِی شَيْئًا. پس بعد از چند روزی از برای یکی

از اولاد خلیفه ولیم ساحت ندم را به آن ولیمه دعوت کردند و حضرت امام علی نقی علیه السلام را نیز با ما دعوت کردند پس چون آن حضرت وارد شد مردم سکوت کردند به جهت احترام آن حضرت و جوانی در آن مجلس بود که احترام نکرد آن حضرت را و شروع کرد به تکلّم کردن و خنده نمودن . حضرت رو کرد به او و فرمود: ای فلان دهان را به خنده پر می کنی و غافل از ذکرخدا و حال آنکه توبت از سه روز از اهل قبوری؟! راوی گفت : ما گفتیم این دلیل ما خواهد بود نظر کنیم ببینیم چه می شود. آن جوان بعت از شنیدن این کلام از آن حضرت ، سکوت کرد و از خنده و کلام دهن بیست و ما طعام خوردی و بویرون آمدی مروز بعت که شد آن جوان علیل شد و در روز سوم ، اول صبح وفات کرد و در آخر روز به خاک رفت (۳۴).

علت هدایت یک واقفیه

و نسی زحمت کسرد سعید گفتم جدم عشدی م در ولیم یکی از اهل سمر من راءى حضرت ابوالحسن علی بن محمد نیز تشریف داشت پس شروع کرد مرد به بازی کردن و مزاح نمودن و ملاحظه جلاله و احترام آن حضرت را ننمود پس حضرت رو کرد به جعفر و فرمود: همانا این مرد از این طعام نخواهد خورد و به این زودی خبری به او می رسد که عیاش او را مَنع خواهد کرد. پس خوان طعام آوردند، جعفر گفت : دیگر بعد از این خبری نخواهد بود باطل شد قول علی بن محمد علیه السلام ، به خدا قسم که این مرد شست دست خود را برای طعم خوردن و رفت به سوی طعم

در هم‌ی‌ن حال ناگاه غلامش گریه کنان از در منزل وارد شد و گفت : برسان خود را به مادرت که از ب‌الای ب‌ام
خ‌ان‌ه افتاد و در حال مرگ است ، جعفر چون این مشاهده کرد گفت : واللہ ! دیگر ق‌ائل ب‌ه وق‌ف نخواهم بود
و خود را از واقفیه قطع کردم و به امامت آن حضرت اعتقاد نمودم . (۳۵)

نجات یافتن جوان

دوازده‌م _ اب‌ن‌ش‌ه‌ر آشوب روایت کرده که مردی خدمت حضرت هادی علیه السلام رسید در ح‌الی ک‌ه
ت‌رس‌ان بود و می لرزید و عرض کرد که پسر مرا به جهت محبت شما گرفته ان‌د‌وام‌ش‌ب‌ب‌ اورا ف‌لان‌م‌وض‌ع
م‌ی‌اف‌ک‌ن‌ن‌د‌ودر زی‌ر آن م‌ح‌ل‌ اورا دفن می کنند. حضرت فرمود: چه می خواهی ؟ عرض کرد: آن چیزی
که پدر و مادر م‌ی‌خ‌واه‌د، ی‌ع‌ن‌ی‌س‌لام‌ت‌ی‌ف‌رزن‌د‌خود را طالبم ، فرمود: باکی نیست بر او برو به
درس‌ت‌ی‌ک‌ه‌پ‌س‌رت‌ف‌ردا م‌ی‌آی‌د‌ن‌زدت‌و. چون صبح شد پسرش آمد نزد او گفت : ای پسر جان
من ! قصه ات چیست ؟ گفت : چون قبر مرا کردند و دستهای مرا بستند ده نفر پاکیزه و خوش‌ب‌و‌آ‌م‌د‌ن‌د‌ن‌زد من
واز سبب گریه من پرسیدند، من گفتم سبب گریه خود را، گفتند: اگر طالب مطلوب شود یعنی آن کسی که می خواهد تورا
بیفکند و هلاک کند اوافکنده شود ت‌و‌ت‌ج‌رد‌ا‌ختیار می کنی و از شهر بیرون می روی و ملازمت تربت پیغمبر صلی اللہ علیه
وآله و س‌لم‌ را اختیار می کنی ؟ گفتم : آری ! پس گرفتند حاجب را و افکندند او را از بلندی ک‌وه‌ون‌ش‌ن‌ی‌د
احدی جزع او را و ندیدند مردم آن ده نفر را و آوردند مرا نزد تو و اینک منتظرند ب‌ی‌رون‌آ‌م‌د‌ن‌م‌را ب‌ه

سوی ایشان . پس وداع کرد با پدرش و رفت ، پس آمد پدرش به ن_زدام_ع_لی_ه_الس_لام_و_خ_ب_ر_داد_آن
ح_ض_رت_را_ب_ه_ح_ال_پسرش_و_مرد_سفله_می_رفتند_و_با_هم_می_گفتند_که_فلان_جوان_را_افکندند_و_چنان_و_چنان
ک_ردن_د_وام_ع_لی_ه_السلام_تیسَم_می_کرد_و_می_فرمود:_ایشان_نمی_دانند_آنچه_را_که_ما_می_دانیم_. (۳۶)

س_ی_زده_م_ _ق_ط_ب_راون_دی_ب_ی_ان_ک_رده_از_اب_وه_اش_م_ج_ع_ف_ری_ک_ه_گ_ف_ت_ :
م_ت_و_ک_ل_م_جلسی_بنا_کرده_بود_شبه_دار_به_نحوی_که_آفتاب_بگردد_دور_دیوار_آن_و_در_آن_مرغهای_خواننده_منزل_داده
بود_پس_روز_سلام_او_بود_می_نشست_در_آن_مجلس_پس_نمی_شنید_که_چ_ه_ب_ه_اوم_ی_گ_وی_ن_د_وش_نیده_نمی_شد
که_او_چه_می_گوید_از_صدا_های_مرغان_،_پس_چون_ح_ض_رت_ام_ع_لی_نقی_علیه_السلام_به_آن_مجلس_می_آمد_مرغان
ساکت_می_شدند_به_نحوی_ک_ه_ص_وت_ی_ک_ی_از_آن_مرغها_شنیده_نمی_گشت_و_چون_آن_حضرت_از_مجلس_بیرون_می
رفت_م_ر_غ_ه_ا_ش_ر_وع_م_ی_ک_ردن_د_ب_ه_ص_دا_ک_ردن_،_و_ب_ود_ن_ز_د_م_ت_و_ک_ل_چ_ند_عدد_از_کبکها
وقتی_که_آن_حضرت_تشریف_داشت_آنها_حرکت_نمی_کردند_و_چون_آن_جناب_می_رفت_آنها_شروع_می_کردند_با_هم_مقاتله
کردن_. (۳۷)

فصل چهارم: در ذکر چند کلمه موجه منقوله از حضرت هادی علیه السلام

اول_قال_علیه_السلام_: من رضی عن نفسه کثر السخا طون علیه ؛ (۳۸) هر که راضی و خشنود شد از خود و پسندید خود را،
بسیار شود خشمناکان بر او.

فقیر گوید: مناسب است در اینجا نقل این سه شعر از سعدی :

به چشم کسان در نیاید کسی

که از خود بزرگی نماید بسی

مگوتا بگویند شکر

چه خود گفتی از کس توقع مدار

بزرگان نکرده اند در خود نگاه

خدایینی از خویشتن بین مخواه دوم _ ق_ال_ع_لی_ه_الس_لام : (أَلَمْ تُصِرْ بِهَ لِلصَّابِرِ وَاحِدَةً وَ لِلجَزَاعِ
إِثْنِ عَشْرًا) (۳۹)

فرمود: مصیبت شخص صبر کننده یکی است و برای جزع کننده دو تا است .

ف_ق_ی_ر_گ_وی_د: ظ_اه_را_دوتا_بودن_مصیبت_جزع_کننده ، یکی مصیبت وارده بر او است و دیگر مصیبت نابود
شدن اجر او است . به جهت جزع و بی تابی او؛ چنانکه در بعض روایات است : ف_انَّ_الم_صابَ_منَ_حَرَمِ_الثَّوَابِ ؛ یعنی
مصیبت زده کسی است که از ثواب بی بهره ماند. وح_ض_رت_رس_ول_ص_لی_الله_ع_لیه_وآله_وسلم_در_کاغذی_که_برای
معاذ_نوشته_در_تعزیت_اوبه_موت_فرزندش ، فرموده :

(وَ قَدْ كُنَّا ابْنُكَ مِنْ مُوَاهِبِ اللَّهِ الْهَيْئَةِ وَ عَوَارِيهِ الْمُسْتَوْدَعَةِ مَتَّعَكَ اللَّهُ بِهِ فِي غَيْبِ طَهٍ وَ سُرُورٍ وَ
قَبْرِ بَضِّهِ مِنْكَ بِأَجْرِكَ تَبِيرِ الصَّلَاةِ وَ الرَّحْمَةِ وَ الْهُدَى إِنْ صَبَرْتَ وَاحِدًا تَسْبُتُ فَلَاحِجٍ مُعَنَّ
عَلَيْكَ مُصِيبَتَيْنِ فَيَحْبُطُ لَكَ أَجْرُكَ وَ تَنْدَمَ عَلَيَّ مَا فَاتَكَ) (۴۰)

و روایات و حکایات در مدح و ثواب صبر بسیار است و من در اینجا اکتفا می کنم به یک روایت و یک حکایت . اما روایت :

ه_م_ان_ا_از_ح_ض_رت_ص_ادق_ع_لی_ه_الس_لام_م_ن_ق_ول_اس_ت_ک_ه_چ_ون_م_ؤ_م_ن_را_داخل_در_قبر_کنند
نماز در طرف راست او واقع شود و زکات در طرف چپ او و برّ یعنی نیکویی و اح_س_ان_اوم_ش_رف_ب_ر_اوش_ود
وص_ب_ر_اودر_ن_اح_ی_ه_ای_ق_رار_گیرد. پس وقتی دو ملک سؤال بی_ای_ن_د_ص_ب_ر_گ_وید_به_نماز
و زکات و برّ دریابید شما صاحب خود را، یعنی میت را نگاهداری کنید پس هرگاه عاجز شدید از آن من هستم نزد او. (۴۱)

پس از بعضی تواریخ منقول است که ه کسری بر بزرجمهر حکیم غضب کرد و امر کرد او را در جای تاریکی حبس کنند و در قید آهن او را بند نمایند پس چند روز به آن حال بر او بگذشت . روزی کسی را فرستاد که از او خبر گیرد و از حال او پرسد چون آن رسول آمد او را با سینه گشاده و نفس آرمیده دید، گفـت : تـودر ایـن تـنـگـی و سـخـتـی مـی بـاشی ولکن چنان هستی که در آسایش و فراخی زنـدگـانـی مـی کـنـی ! گـفـت : مـن مـعـجـونـی در سـت کـرده ام از شـش چـی ز و آن را استعمال کرده ام لا جرم مرا به این حال خوش گذاشته . گفت که آن معجون را تعلیم ما نیز بفرما که در بلاها استعمال کنیم شاید ما هم انتفاع از آن بریم .

فـرمـود: آن شـش چـی ز، یـکـی اعـتـمـاد بـه خـداونـد عـز و جـل اسـت ، دوم آن کـه هر چه مقدر شده خواهد شد، سوم آنکه صبر بهترین چیزی است که آدم مـمـتـحـن اسـت عمال آن کند، چهارم آنکه اگر صبر نکنم چه بکنم ، پنجم آنکه شاید مصیبتی وارد شود که از آن مصیبت سخت تر باشد، ششم آنکه از ساعت تا به ساعت ، فرج است . چون این مطلب را به کسری اطلاع دادند امر کرد او را از زندان و بند رها کردند و او را احترام نمودند. (۴۲)

سوم _ قالَ علیه السلام : (أَلْهَزْلُ فَكَاهَهُ السُّفَهَاءُ وَ صَنَاعَةُ الْجُهَالِ) ؛ (۴۳) بیهودگی خوش منشی بیخردان و صفت نادانان است .

فـقـی ر گـویـد: ایـن مـعـنـی در صـورت ی اسـت کـه هـزل بـالام بـاشـد و اگـر هزل با همزه باشد چنانکه در بعض نسخ است یعنی ریشخند و فسوس و مسخرگی ،

وَشَّكِي نِي سِت كَه اِي نَع مَل شِي وَه اِرَاذِل وَاوَب اَش وِپَس ت فَط رت اِن اَس ت
وَص اِح ب اِي نَع مَل را از دِي ن و اِي م اِن خ ب رِي وَاز ع ق ل و د اِن اِي ي ا ث رِي نِي س ت
و ب ه م ر ا ح ل ب س ي ا ر از م ن ز ل ا ن س ا ن ي ت د و ر و ن ا م ا ن س a ن ي ت از ا و م ه ج و ر ا س ت .

چ ه ا ر م ق ا ل ع ل ي ه الس ل ا م : (اَلشَّهْرُ الَّذِي لِلْمَنَامِ وَالْجُوعِ يَزِيدُ فِي طَيْبِ الطَّعَامِ) ؛ (٤٤)

ف ر م و د : ب ي د ا ر ي ل ذ ي ذ ك ن ن د ه ت ر ا س ت خ و ا ب را و گ ر س ن گ ي ز ي ا د م ي ك ن د در خ و ب ي و
پ ا ك ي ز گ ي ط ع ا م .

پ ن ج م ق ا ل ع ل ي ه الس ل ا م : (اُذْكُرْ مَضْرَعَكَ بَيْنَ يَدَيْ اَهْلِكَ فَلَا طَيْبَ يَمْنَعُكَ وَلَا حَيْبٌ يَنْفَعُكَ) ؛ (٤٥)

ف ر م و د : ي ا د ك ن ا ن و ق ت ي ر ا ك ه ا ف ك ن د ه ش د ه ا ي ب ر ز م ي ن م ق ا ب ل ا ه ل خ و د
پ س ط ي ب ي ن ي س ت ك ه م ن ع ك ن د ت و ر ا از م ر د ن و ن ه د و س ت ي K ه ن ف ع ر س a ن د ت و ر a در ا ن ح a ل .

م و ل ف گ و ي د : ك ه ا ش ا ر ه ف ر م و د ه ح ض ر ت در ا ي ن ف ر م ا ي ش ب ه ح a ل ا ح ت ض ا ر ا د م ي ب ه
ه م a ن ح a ل ي K ه ح ق ت ع a ل ي ب ه ا ن ا ش a ر ه ف ر م و د ه ف ي ك ل a م ه الم ج ي د (اِذَا بَلَغَتِ التَّرَائِي وَ قِي لَ مَن رَاقٍ) ؛ (٤٦)
چ و ن ب ر س د ر و ح ب ه چ ن ب ر ه گ ر د ن و گ ف ت ه ش و د ي ع ن ي ك س a ن م ح ت ض ر گ و ي ن د ك ي س ت ا ف و ن K ن ن د ه B ه ا د ع ي ه و ع ل a ج ن م a ي ن D ه B ه
ا د و ي ه ، ي a گ و ي ن D م ل a ن ك ه : ا ي a م ل a ن K ه ر ح م ت ا و ر a م ر ت ق ي س a ز N D B ه آ س م a ن ي a M L a ن K ه ع ذ a B B ه ن ي ر a ن (وَ ظَنَّ اَنَّهُ الْفِرَاقُ) (٤٧)

و ي ق ي ن ك ن د م ح ت ض ر ك ه ا ن چ ه B ه ا و ن a ز ل ش D ه م ف a ر ق T ا S T . و در ح د ي ث ا M D ه K ه B ن D ه ع L a ج
ش D a ن D م ر گ K ن د و ح a ل ا ن K ه ه ر ي K از M F V S L h a ي ا و B ر ي K D ي گ R S L a م K ن N D و گ و ي N D B ر T و B ا D
S L a M ج D a م ي ش و ي از M ن و M ن از T o T a R o z Q i a m a t (وَ التَّنْفَتِ)

السَّاقُ بِالسَّاقِ (۴۸) وبِپای چید ساق مَحْتِضِ رَبِّهِ سَاقِ او، یَعْنِی پاهای او از هـ و ل م ر گ و س خ ت ی ج ان ک ن د ن در هم پیچد، و بعضی گفته اند معنی آن است که جمع شود شدت موت به شدت آخرت .

فَقِیْرٌ رَکِبٌ یَدْعُو نَکَ مَنَاسِبِ دَعْوِیْ شَرِیْفٍ رَا دَرِیْ نَ مَحَلِّ نَقْلِ کَنَمَتَانِ اِظْهَرِیْنَ بَهْفِیضِ خَوَانِ دَنِ اَنخُودِ رَا نَائِلِ کُننْد:

(اِلٰهٰی کَیْفَ اَصْبُرُ عَنْ بَابِکَ بِخَیْبِهِ مِنْکَ وَ قَدْ قَصَّیْتُهٗ عَلٰی نَفْهِ بِکَ، اِلٰهٰی کَیْفَ تُوِّیْ سُنَّی مَنَعَطِ اِنِّکَ وَ قَدْ اَمَرْتَنِیْ بِدُعَائِکَ، صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ اٰلِ مُحَمَّدٍ وَ اِرْحَمْنِیْ اِذَا اَشْتَدَّ الْاٰنِیْنُ وَ حَظِرَ عَلٰی الْعَمَلِ وَ اَنْقَطَعَ مِنْیْ الْاَمَلُ وَ اَفْضِیْتُ اِلٰی الْمُنُوْنِ وَ بَكَتْ عَلٰی الْعِیْوُنِ وَ وَدَّعَنْیَ الْاَهْلُ وَ الْاَحْبَابُ وَ حِیْثِیْ عَلٰی التُّرَابِ وَ نَسِیْتُ اِسْمِیْ وَ بَلِیَّ جِسْمِیْ وَ اَنْ طَمَسَ ذِکْرِیْ وَ هَجَرَ قَبْرِیْ فَلَمْ یَزُرْنِیْ زَائِرٌ وَ لَمْ یَذْکُرْنِیْ ذَاکِرٌ. وَ ظَهَرَتْ مِنْیْ الْمَائِثُ وَ اَسْتَوَلَتْ عَلٰی الْمَظَالِمِ وَ طَالَتْ شِکَایَةُ الْخُصُوْمِ وَ اَتَّصَلْتُ دَعْوَهُ الْمَظْلُوْمِ، صَلِّ اللّٰهُمَّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ اٰلِ مُحَمَّدٍ وَ اِرْضِ خُصُوْمِیْ عَنِّیْ بِفَضْلِکَ وَ اَحْسَنِکَ وَ حُجِّدْ عَلٰی بَعْضِکَ وَ رِضْوَانِکَ، اِلٰهٰی ذَهَبَتْ اَیُّ اُمَّ لَدَاتِیْ وَ بَقِیْتُ مَاءِ ثَمِیْ وَ تَبَعَاتِیْ وَ قَدْ اَتَيْتُکَ مُنِیْبَاتِ اِفْلَاحِ رَدْدِنِیْ مَخْرُوْمًا وَ لَاحِیْبًا، اَللّٰهُمَّ اٰمِنْ رَوْعَتِیْ وَ اَعْفِرْ زَلَّتِیْ وَ تُبَّ عَلٰی اِنِّکَ اَنْتَ التَّوَابُ الرَّحِیْمُ) . (۴۹)

الهی تویی آنگه از حال من

عیان است پیش تو احوال من

تویی از کرم دلنواز همه

به بیچارگی چاره ساز همه

بود هر کسی را امیدی به کس

امید من از رحمت تو است و بس الهی به عزت که خوادم مکن

به جرم گنه شرمسارم مکن

اگر طاعتم رد کنی و ر قبول

من و دست و دامان آل رسول

ششم _ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَام :

(الْمَقَادِيرُ تُرِيكَ مَا لَا يَخْطُرُ بِإِلَيْكَ) : (٥٠)

یعنی مقدرات و چیزهایی که تقدیر شده بنمایاند به توجیزهایی را که خطور نکرده بود به دل تو.

هَفَتَمَ قَالَعٍ لِيهِ السَّلَامُ : (الْحِكْمَةُ لَا تَنْجِعُ فِي الطَّبَاعِ الْفَاسِدَةِ) ؛ (٥١) فرمود حکمت تاءثیر نمی کند در طبع های فاسد.

فَقِيَرَكُوىِد: ب ه همین ملاحظه است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده : (لَا تَعْلَقُ وَالسَّحَابَ وَاهِرَ فِي أَعْنَاقِ الْخَنَازِيرِ) ؛ (٥٢) یعنی آویخته نکنید در گوردن ه ای خوک ان جواهر را. و وارد شده که حضرت عیسی علیه السلام ایستاد به خطبه خواندن در می ان بنی اسرائیل و فرمود: ای بنی اسرائیل! حکمت را برای جهال حدیث نکنید، و اگر نه ظلم کرده اید بر حکمت، و منع نکنید آن را از اهلش، و گرنه ظلم کرده اید ایشان را. (٥٣)

(وَلَقَدْ أَجَادَ مَنْ قَالَ) :

إِنَّهُ لِكُلِّ تَرْبَةٍ غَرَسَا

وَلِكُلِّ بِنَاءٍ أُسَّاسَا

وَمَا كُلُّ رَأْسٍ يَسْتَحِقُّ التَّيْجَانَ

وَلَا كُلُّ طَبِيعَةٍ يَسْتَحِقُّ أَفَادَةَ الْبَيَانِ (٥٤)

(قَالَ الْعَالِمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لَا تَدْخُلُ الْمَلَائِكَةُ بَيْتًا فِيهِ كَلْبٌ) : (٥٥)

کسی در آید فرشته تا نکنی

سگ ز در دور و صورت از دیوار

(فَإِنْ كَانَ لِابْنٍ فَاقْتَصِرْ مَعَهُ عَلَى مَقْدَارٍ يَبْلُغُهُ فَهْمُهُ وَيَسَّرْ لَهُ ذَهْنَهُ فَصَدَّقِيلَ كَمَا أَنَّ لُبَّ الثَّمَارِ مَعْدَدٌ لِلَّانِامِ فَالتَّبْنُ مَتَّاحٌ لِلَّانِعَامِ فَكُلُّ الْحِكْمَةِ مُعَدُّ لِذَوِي الْأَبَابِ وَفُشُورُهَا مَجْعُولَةٌ لِلَّانِعَامِ) .

هَشَتَمَ فرمود: هرگاه زمانی باشد که عدل غلبه کرد بر جور پس حرام است که گمان بد بدبری به احدی تان آنکه ع لم پیدا کنی به بدی او؛ و هرگاه زمانی باشد که جور غلبه کند بر عدل پس نیست برای احدی که گمان خوبی برد به احدی تا آنکه ببیند آن را

از او. (۵۶) مؤلف گوید: که من اسب دی دم ای نخب را در ای نچ نقل کنم:

روایت شده از حمران که از امام محمد باقر علیه السلام پرسید که دولت حق شما کی ظاهر خواهد شد؟ فرمود که ای حمران! تودوستان و برادران و آشنایان داری و از احوال ای شان احوال زمان خود را می توانی دانست این زمان زمانی نیست که امام حق خروج تواند کند، به درس تری که شخصی بود از علما در زمان سابق و پسری داشت که رغبت نداشتی نمود در علم پدر خود و از احوال نمی کرد و آن عالم همسایه ای داشت که می آمد و از احوال می کرد و علم از او اخذ می نمود پس مرگ آن مرد عالم رسید پس طلبید فرزند خود را و گفت: ای پسر که من! تا و اخذ نکنی از علم من و کتبم رغبت بودی در آن و از من چیزی نپرسیدی و مرا همسایه ای است که از من سؤال می کرد و علم مرا اخذ می نمود و حفظ می کرد، اگر تورا احتیاج شود به علم من برو به نزد همسایه من و او را نشان داد و او را شناسانید، پس آن عالم به رحمت ایزدی واصل شد و پسر او ماند. پس پادشاه آن زمان خوابی دید و از باری تعبیر خواب سؤال کرد از احوال آن عالم، گفتند: فوت شد. پرسید که آیا از او فرزندی مانده است؟ گفتند: بلی پسری از او مانده است، پس آن پسر را طلبید. چون ملازم پادشاه به طلب او آمد گفت: واللّه! نمی دانم که پادشاه از برای چه من را می خواهد و من علم ندارم و اگر از من سؤال

الی کَن د رس واخ واهم شد، پس در ای ن ح ال وص ی ت پدرش به یادش آمد و رفت به خانه آن شخص که از پدرش علم آموخته بود، گفت: پادشاه مرا طلبیده است و نمی دانم که از برای چه مطلب مرا خواسته است و پدرم مرا امر کرده است که اگر محتاج شوم به علمی به نزد تو بیایم. آن مرد گفت: من می دانم پادشاه تورا از برای چه کسب کرده است که اگر تورا بخوبی بدانی که پادشاه چه خواهد کرد؟ گفت: بلی، پس او را سوگند داد و نوشته ای در ای ن باب از او گرفت که وفا کند به آنچه شرط کرده است، پس گفت که پادشاه بخوابی دی ده است و تورا طلبیده است که از تو پرسد که این زمان چه زمان است، تو در جواب بگو که زمان گرگ است پس چون پسر به مجلس پادشاه رفت پرسید که من تورا از برای چه مطلب طلبیده ام، گفت: مرا طلبیده ای از برای خوابی که دیده ای که این چه زمان است، پادشاه گفت: راست گفتی، پس بگو که این زمان چه زمان است؟ گفت: زمان گِ رگ است. پس پادشاه امر کرد که جایزه به او دادند پس جایزه را گرفت و به خانه برگشت و وفا به شرط خود نکرد و حصه ای به آن شخص نداد و گفت شاید پیش از اینکه ای ن مال را تمام کنم بمیری و باری دی گم ح ت ا ج ن شوم که از آن مرد سوال کنم.

پس چون مدتی از این بگذشت پادشاه خواب دیگر دید و فرستاد و آن پسر را طلبید

وآن پَس_ر_پ_ش_ی_م_ان_ش_د که وفا به عهد خود نکرد و با خود گفت : من علمی ندارم که به نزد پ_ادش_اه روم وچ_گ_ون_ه_ب_ه_ن_زد_آن_ع_الم_ب_روم_واز_اوس_ؤ_ال_ک_ن_م_وح_ال_آن_ک_ه_ب_ا_وم_ک_ر_ک_ردم_ووف_ا_ب_ه_ع_د_خ_ود_ن_ک_ردم_پ_س_گ_ف_ت_ب_ه_ه_رح_ال_ب_ار_دی_گ_ر_می_روم_به_نزد_اوواز_او_عذر_می_طلبم_وباز_سوگند_می_خورم_که_در_این_م_رت_ب_ه_ف_ا_ک_ن_م_شاید_که_تعلیم_من_بکند_پس_نزد_آن_عالم_آمد_وگفت : کردم_آنچه_کردم_ووف_ا_ب_ه_پ_ی_م_ان_ت_ون_کردم_وآنچه_در_دست_من_بود_همه_پراکنده_شده_است_وچیزی_در_دست_ن_م_ان_ده_است_واکنون_محتاج_شده_ام_به_تو_،_تورا_به_خدا_سوگند_می_دهم_که_مرا_محروم_مکن_وپی_م_ان_می_ک_ن_م_ب_ا_ت_ووس_وگ_ند_می_خورم_که_آنچه_در_این_مرتبه_به_دست_من_آید_میان_تو_و_خود_قسمت_کنم_و_در_این_وقت_نیز_پادشاه_مرا_طلبیده_است_ونمی_دانم_که_از_برای_چه_چیز_می_خ_واه_د_س_ؤ_ال_ن_م_ای_د_از_م_ن_ ._آن_ع_الم_گ_ف_ت :_ت_ورا_ط_لب_ی_ده_اس_ت_ک_ه_از_ت_وس_ؤ_ال_کند_باز_از_خوابی_که_دیده_است_که_این_چه_زمان_است_بگوزمان_گوسفند_است ._پس_چون_ب_ه_م_ج_لس_پ_ادش_اه_داخ_ل_ش_د_از_او_پرسید_که_از_برای_چه_کاری_تورا_طلبیده_ام_؟_گفت :_خ_واب_ی_دی_ده_ای_وم_ی_خ_واهی_که_از_من_سؤال_کنی_که_چه_زمان_است_؟_پادشاه_گفت :_راست_گ_ف_ت_ی_واکنون_بگو_که_چه_زمان_است_؟_گفت :_زمان_گوسفند_است ._پس_پادشاه_فرمود_که_ص_له_به_اودادند_وچون_به_خانه_برگشت ،_متردد_شد_که

آیا وفا کند به عالم یا مکر کند و حصه او را ندهد، پس بعد از تفکر بسیار گفت شاید من بعد از این محتاج نشوم به او و عزم کرد بر آنکه غدر کند و وفا به عهد او نکند.

پس بعد از مدتی دیگر پادشاه او را طلبید پس او بسیار نادم شد از غدر خود و گفت بعد از دومِ رت به غدر چگونه به نزد آن عالم بروم و خود علمی ندارم که جواب پادشاه بگویم، باز راءیش بر آن قرار گرفت که به نزد آن عالم برود، پس چون به خدمت او رسید او را به خِدا سوگند داد و التماس کرد که باز تعلیم او کند و گفت: در این مرتبه وفا خواهم که ردی گم کند و نخِواهیم که ردی بماند و رحیم کند و مماندگی را بداند و حال مماندگی را بداند، پس آن عالم پیمان و نوشته ها از او گرفت و گفت: باز تو را طلبیده است که سؤال کند از خوابی که دیده است که این زمان چه زمان است بگو زمان ترازوست، چون به مماندگی رسید پس پادشاه رفت از او پرسید که از برای چه کار تو را طلبیده ام؟ گفت: مرا طلبیده ای برای خِوابی که دیده ای و می خواهی بررسی که این چه زمان است، گفت: راست گفتی اکنون بگو چه زمان است؟ گفت: زمان ترازوست. پس امر کرد که صله به او دادند پس آن جایزه ها را به نزد عالم آورد و در پیش او گذاشت و گفت این مجموع آن چیزی است که برای من حاصل شده است و آورده ام که میان خود من قسمت نمایی، آن عالم گفت که زمان اول چون زمان گم را برگرداند و باز گم را برگرداند و آن بماند و در اول مرتبه به جزم کردی

که وفا به عهد خود نکنی ، و در زمان دوم چون زمان گوسفند بود گـ_وس_ف_ن_د_عزم می کند که کاری بکند و نمی کند تونیز اراده کردی که وفا کنی و نکردی و این زمان چون زمان ترازو است و ترازو و کارش وفا کردن به حق است تونیز وفا به عهد کردی مال خود را بردار که مرا احتیاجی به آن نیست .

ع_لام_ه_م_ج_لس_ی_رح_م_ه_الله_ف_رم_وده : گ_وی_اغ_رض_آن_ح_ض_رت_از_ن_ق_ل_ای_ن_ق_ص_ه_آن
ب_ود_که_احوال_هر_زمان_متشابه_است ، هرگاه یاران و دوستان خود را می بینی که با تودر مقام غدر و مکرند چگونه امام علیه السلام اعتماد نماید بر عهدهای ایشان و خ_روح_ک_ن_د_بر_مخالفان_و_چون_زمانی_در_آید_که_در_مقام_وفاء_به_عهد_باشند
و_خدا_داند_ک_ه_وف_اء_ب_ه_ع_ه_د_ام_ع_لی_ه_السلام_خواهند_نمود ، امام علیه السلام را ماء_مور_به_ظهور_و_خ_روح_خواهد_گردانید ، حق تعالی اهل زمان ما را به اصلاح آورد و این عطیه عظمی را نصب کند بمحمد و آلہ الطاهرین .

**ف_ص_ل_پ_ن_ج_م : در_ح_ر_ک_ت_ح_ض_رت_امام_علی_نقی_علیه_السلام_از_مدینه_طیبه_به_سامراء_و_ذکر_بعضی_از_ستمها
که_از_مخالفین_بر_آن_مبین_واقع_شده_و_شهادت_آن_حضرت**

توضیح

ب_دان_ک_ه_ح_ض_رت_ام_ع_لی_ن_قی_علیه_السلام_ولادت_با_سعادتش_و_نشوونمایش_در_مدینه_طی_به_واقع_شد
و_هشت_سال_از_سن_شریفش_گذشته_بود_که_والد_بزرگوارش_شهید_گشت_و_ام_ت_م_ن_ت_ق_ل_ب_ه_آن_ح_ض_رت
گ_ردی_د_و_پ_ی_وس_ت_ه_در_م_دی_ن_ه_ب_ود_ت_ای_ام_ج_ع_ف_م_ت_و_ک_ل_که_از_آن_حضرت_را
به_سَر_من_راء_ی_طلبید_و_سببش_آن_شد_که_(بریحه_عباسی)_ک_ه_ام_ج_ماعت_حرمین_بود_نامه_ای_به_متوکل_نوشت_که_اگر
تو_را_به_مکه_و_مدینه_ح_اج_ت_ی_ه_ست_علی_بن_محمّد_را_از_این_دیار_بیرون_بر_که_اکثر_این_ناحیه_را_مطیع_و_منقاد_خود
گ_ردان_ی_ده

اسـتـوجـمـاعـتـیـدیـگـرـنـیـزبـهـایـنـمـضـمـونـکـاغـذبـهـمـتـوکـلـنـوشـتند
وعبداللہ بن محمد والی مدینہ اذیت و اہانت بسیار بہ آن امام بزرگوار می رسـانـیـدـتـاـآنـکـہـنـامـہـابـہ
مـتـوکـلـنـوشـتـدربـابـآنـجـنـابـکـہـسـبـبـخشمـوغضبـمـتـوکـلـگـردیـد
وچون حـضـرتـمـطـلـعـشـدکـہـوالیـمـدیـنـہـبـہـمـتـوکـلـامـریـچند نوشتہ کہ موجب اذیت
واضرار اونسبت بہ آن جناب خواهد گردید نامہ ای بہ متوکل نوشت ودر آن نامہ درج کرد کہ والی مدینہ آزار واذیت بہ
من می رساند و آنچه در حـقـمـنـنـوشـتـہـمـحضـکذب وافتراء است ، متوکل برای مصلحت نامہ مشفقانہ بہ
حضرت نـوشـت ودر آن نامہ امام زمان را تعظیم واکرام کرد ونوشت چون مطلع شدیم کہ عبداللہ بن مـحـمـد
نـسـبـتـبـہـشـمـاسـلـوکـنـامـوافـقیـکـردہـمـنـصـبـاوراتـغـیـیـر دادیـم
ومـحـمـد بـنـفـضـل را بـہـجـای اونـصـب کـردیـم واورا مـاءـور بـہ اعـزاز و اکـرام
وتـجـلیـل شـمـانـمـودہ ایـمـونـیـزبـہ آن حـضـرت نـوشـت کـہ خلیفہ مشتاق ملاقات وافر
الـبـرکات شما گردیدہ وخواہان آن است کہ اگر بر شما دشوار نباشد متوجہ این صوب گـرـدیـد بـا ہـر کـہ
خـواہـیـد از اہـل بـیت و خـویشـان وحشم وخدمتکاران خود با نہایت سکون واطـمـینان خاطر بہ رفاقت ہر کہ
ارادہ داشتہ باشید و ہر وقت کہ خواہید بار کنید و ہر گاہ کہ ارادہ نمایند نزول کنید ویحیی بن ہرثمہ را بہ خدمت شما
فرستادہ کہ اگر خواہید در ایـن راحہ درخـدمـت شما باشد ودر ہر باب اطاعت امر شما نماید ودر این باب سفارش بسیار
بہ اوفـرمـود، وبـدانید کہ هیچیک از اہل بیت و خویشان وفرزندان ومخصوصان خلیفہ نزد اواز شـمـا گرامی تر

نیستند و نهایت لطف و شفقت و مهربانی نسبت به شما دارد. (۵۷) و ن_وش_ت آن ن_ام_ه را اب_راه_ی_م ب_ن
ع_ب_اس در م_اه_ج_م_ادی الا_خ_ره س_ن_ه دوی_س_ت و چهل و سه .

وام_ا_ذی_ت و آزاری ک_ه از م_خ_الف_ین به آن امام مبین علیه السلام رسیده پس بسیار است و در اینجا به ذکر چند
روایت اکتفا می کنیم :

گزارش از حرکت امام از مدینه به سامراء

اول _م_س_ع_ودی از ی_ح_ی_ی ب_ن_ه_ر_ث_م_ه روای_ت ک_ده ک_ه گ_ف_ت : ف_رس_ت_اد_م_را
م_ت_و_ک_ل_ب_ه_س_وی_م_دی_نه برای حرکت دادن حضرت امام علی نقی علیه السلام را از مدینه ب_ردن_ب_ه
س_ا_م_ره ب_ه_ج_ه_ت ب_ع_ض_چ_ی_زه_ا_ک_ه در ب_اره_ا_وب_ه_م_ت_و_ک_ل_رس_ی_ده ب_ود. پ_س
چ_ون_ب_ه_م_دی_ن_ه وارد ش_دم_اه_ل_مدینه بانگ و فریاد برداشتند چندانکه مانند آن نشنیده بودم پس ایشان را ساکن
کردم و ق_س_م_خ_وردم ک_ه م_ن_م_اء_ور_ن_ش_دم_ک_ه م_ک_روه_ی_ب_ه_آن_ح_ضرت برسانم و تفتیش
کردم منزل آن جناب را نیافتم در آن مگر قرآن و دعا و مانند آن :

و در (تذکره سبط) است که لَمْ أَجِدْ فِيهِ إِلَّا مَصَاحِفَ وَ أَدْعِيَةَ وَ كُتُبَ الْعِلْمِ فَعَظُمَ فِي عَيْنِي . (۵۸)

پ_س_آن_ح_ض_رت_را_از_م_دی_ن_ه_ح_ر_ک_ت_دادم و خ_ودم ق_ائم_ب_ه_خ_دمات_ا_بودم و با آن حضرت
خوشرفتاری می نمودم پس در آن ایام که در راه بودیم روزی دیدم آن حضرت را که سوار ش_ده_ولک_ن_ج_ام_ه_بارانی
پوشیده و دم اسب خود را گره زده ، من تعجب کردم از این کار او؛ زی_را_ک_ه_آن_روز_آس_م_ان_ص_اف_وب_ی_ابر
بود و آفتاب طلوع کرده بود پس نگذشت مگر زم_ان_ک_م_ی_ک_ه_اب_ری_در_آس_م_ان_ظاهر_شد_و باران بارید مانند
دهان مشک و رسید به ما از ب_اران_ام_رع_ظیمی . پس

آن حضرت روکرد به من و فرمود: می دانم که منکر شدی و تعجب کِردی آن چه را که دی دی از من وگم ان کردی که من می دانستم از امر باران آنچه را که تونم می دانست ی چنی نیست که توگمان کرده ای لکن من زیست کرده ام در بادیه و می شناسم بادی را که در عقب باران دارد. یحیی گفت: چون به بغداد وارد شدیم ابتدا کردم به اسحاق بن ابراهیم طاطری و رفتم به دیدن او اووالی بغداد بود چون او مرا دید گفت: ای یحیی ای نمردی عنی ام علی نقی علیه السلام پس رپی غم بر اسات و متوکل را تومی شناسی و می دانی عداوتش را با این خانواده پس اگر چیزی بگویی به او که وادار کند او را بر کشتن آن حضرت، پیغمبر خصم تو خواهد بود، گفتم: به خدا قسم! منم طلع نشدم بر چی زی از او که مخالف می ل متوکل باشد بلکه هرچه دیدم تمامش جمیل و شکیر بود.

پس رفتیم به سامره و ابتدا به دیدن وصیف ترکی رفتیم و من از اصحاب و نوکران او بودم، چون مرا دید و گفت: ای یحیی! به خدا قسم که اگر مویی از سر این مرد کم شود م طالب آن غی رم نخواهد بود. پس من تعجب کردم از کلام اسحاق طاطری و وصیف ترکی و سرفارش ای شان در باب آن حضرت پس به نزد متوکل رفتم و آنچه از آن حضرت دیده بودم و آنچه از ثناء بر آن حضرت شنیده بودم برای متوکل نقل کردم. متوکل جائزه به آن حضرت داد و ظاهر کرد نیکی و احسان خود را به آن حضرت و مکرم داشت او را. (۵۹)

مناظر شگفت انگیز

دوم شیی خک لی نی

ودی گران از صبح بن سعید روایت کرده که گفت روزی داخل سزم رأی شد و به خدمت آن جناب رفتم و گفتم: این ستمکاران در همه امور سعی کردند در اطراف نور تو پنهان کردن ذکر تو تا آنکه تورا در چنین جایی فرود آوردند که محال نزول گدایان و غیربان بی نام و نشان است، حضرت فرمود که ای پسر سعید! هنوزت و در معرفت تو در و من زلت ما در این پایه ای و گمان می کنی که اینها با رفعت شایان منافات دارد و نمی دانی کسی را که خدا بلند کرد به اینها پست نمی شود. پس به دست ما باریک خود اشاره کرد به جانبی چون به آن جانب نظر کردم بستانها دیدم به انواع ریاحین آراسته و باغها دیدم که به انواع میوه ها پیراسته و نهرها دیدم که در صحن آن باغها جاری بود و قصرها و حوران و غلمان در آنها مشاهده کردم که هرگز نظیر آنها را خیال نکرده بودم، از مشاهده این حال و عظم پریشان شد. پس حضرت فرمود ما هر چه بایش می آید از برای ما می آید است و در کاروان گدایان نیستیم. (۶۰)

مکافات تهمت

سوم - مسعودی در (اثبات الوصیه) روایت کرده که چون حضرت امام علی نقی علیه السلام داخل خانه متوکل شد ایستاد مشغول به نماز گشت بعضی از مخالفین آمد ایستاد مقابل آن حضرت و گفت: تا کی ری اکاری می کنی؟ حضرت تا این جسارت را شنیدت عجل فرمود در نماز خود و سلام داد پس رو کرد به او و فرمود: اگر دروغ گفتی در این نسبتی که به من دادی خدا تورا از بیخ بر کند

تا این کلمه را فرمود آن مرد افتاد و بمرد وقصه او خبر تازه ای شد در خانه متوکل. (۶۱)

نذر مادر متوکل برای امام هادی علیه السلام

چَه_اَرَم_ش_ی_خ_ک_لی_ن_ی_و_شیخ_مفید_و_دیگران_از_ابراهیم_بن_محمّد_طاهری_روایت_کرده_اند_که_خراجی_یعنی_قرحه_و_جراحی_در_بدن_متوکل_به_هم_رسید_که_مشرف_بر_هلاک_گردید_و_کسی_ج_راءت_ن_م_ی_ک_رد_ک_ه_ن_ی_ش_ت_ری_ب_ه_آن_ب_رس_ان_د_پ_س_م_ادر_م_ت_و_کل_ن_ذر_کرد_که_اگر_عافیت_یابد_مال_جلیلی_برای_حضرت_امام_علی_نقی_علیه_السلام_ب_ف_رس_تد،_پس_فتح_بن_خاقان_به_متوکل_گفت_که_اگر_می_خواهی_[کسی]_نزد_حضرت_امام_علی_نقی_علیه_السلام_بفرستیم_شاید_دوایی_برای_این_مرض_بفرماید،_گفت:_بفرستید._چ_ون_ب_ه_خ_دم_ت_آن_ح_ض_رت_رف_ت_ن_د_و_ح_ال_اورا_غ_رض_ک_ردن_د_ف_رم_ود_ک_ه_پ_شکل_گوسفند_را_که_در_زیر_پای_گوسفند_مالیده_شده_در_گلاب_بخیسانند_و_بر_آن_خراج_ب_ن_د_ن_د_که_نافع_است_ان_شاء_اللّه_تعالی_._چون_آن_خبر_را_آوردند_جمعی_از_اتباع_خلیفه_ک_ه_ح_اض_ر_ب_ودن_د_خ_ن_دیدند_واستهزاء_کردند._فتح_بن_خاقان_گفت_می_دانم_که_حرف_آن_ح_ض_رت_ب_ی_اصل_ن_ی_س_ت_و_آن_چ_ه_ف_رم_وده_ن_اس_ت_ب_ه_ع_م_ل_آوری_د_ض_ری_ن_خ_واه_د_داش_ت،_چ_ون_دوا_را_ب_ر_آن_موضع_بستند_در_ساعت_منفجر_شد_و_م_ت_و_کل_ل_از_درد_والم_راح_ت_ی_اف_ت_و_م_ادرش_مسرور_شده_پس_ده_هزار_دینار_در_کیسه_کرده_سر_ک_ی_س_ه_را_م_ه_ر_ک_رد_و_ب_رای_آن_ج_ن_اب_ف_رس_ت_اد._چ_ون_م_ت_و_کل_ل_از_آن_م_رض_ش_فا_ی_اف_ت_م_ردی_ک_ه_اورا_ب_ط_ح_ای_ی_می_گ_ف_ت_ن_د_ن_زد_م_ت_و_کل_ل_ب_ود_ب_د_آن_ح_ض_رت_را_ب_س_ی_ار_گ_ف_ت،_و_گ_ف_ت_اس_ل_ح_ه_و_ام_وال_ب_س_ی_ار_ج_م_ع_ک_رده_اس_ت_وداع_ی_ه_خ_روج_دارد،_پ_س_ش_ب_ی

مَتِ وَاكْلٍ ، سَعَى دَحِاجٍ بِرَا طَلْبِى دَوَّكْفَتِ : بِي خَبْرَ بِيهِ خَانَةِ اِمَامِ عَلِيٍّ نَقِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ
برو و هر چه در آنجا از اسلحه و اموال که بیابی برای من بیاور.

سَعِيدٌ كَقَتِ : فِي مِيَانِ شَبِّ نَرْدَبَانِي بَرَدَاشْتَمُ وَبِهِ خَانَةَ اَنْ حَضْرَتِ رَفْتَمُ وَنَرْدَبَانَ رَا بَرْدِي وَارَخَانَ هَكِّ ذَاشْتَمُ
چون خواستم به زیر روم به واسطه تاریکی راه را گم کردم و حای ران شدیم ناکاه حاضرت از آن درون خانه
مرا ندا کرد که ای سعید! باش تا شمع از برای توبی اورند. چون شدیم مع آوردند به زیر رفتیم دیدیم که
حضرت جبه ای از پشم پوشیده و عمامه ای از پشم به سر بسته و سجاده خود را بر روی حصیری گسترده و بر بالای سجاده روبه
قبله نشسته است پس فرمود که برو در این خانه ها بگرد و تفتیش کن من رفتیم و جیم ع حجره های خانه را
تفتیش کردم در آنها هیچ نیافتم مگر یک بدره که بر سرش مهر مادر متوکل بود و یک کیسه سر به مهری دیگر پس فرمود که
مصلائی مرا بردار چون برداشتم در زیر مصلاشمشیری یافتیم که غلاف چوبی داشت و بر روی آن غلاف هیچ
نگرفتیم ه بوند آن شمشیری را با دوبره زر برداشتیم و نزد متوکل
رفتیم ، چون مهرمادر خود را بر آن دید او را طلبید و از حقیقت حال سوال
کرد مادرش گفت : من برای اوفرستاده ام و هنوز مهرش را برنداشته است چون کیسه سر به مهری دیگر
چهارصد دیوار در آن بدره بود. پس متوکل یک بدره دیگر به آن ضم کرد و گفت : ای سعید! این
بدره ها را با آن کیسه و شمشیر برای او بیاور و عذرخواهی از او بکن .

چون آنها را به خدمت آن حضرت بردم گفتم: ای سید من! از تقصیر من بگذر که بی ادبی کردم و بی رخصت به خانه تودر آمدم چون از خلیفه ماء مور بودم معذورم، حضرت فرمود:

(وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ)؛ (۶۲)

ی_ع_ن_ی_ب_ه_زودی_خ_واهند_دانست_آنها_که_ستم_می_کنند_که_باز_گشت_آنها_به_سوی_کجا_است. (۶۳)

اشعار مؤثر امام هادی علیه السلام در مجلس شراب

پ_نجم_جمعی_از_علماء_که_از_جمله_ایشان_است_مسعودی_،_روایت_کرده_اند_که_در_باب_حضرت_ام_ع_لی_ن_ق_ی_ع_لی_ه_الس_لا_م_ن_ز_م_ت_و_ک_ل_س_ع_ای_ت_ک_ردن_د_و_گ_ف_ت_ن_د_ک_ه_در_م_ن_زل_آن_ج_ن_اب_اس_ل_ح_ه_ب_س_ی_ار_و_ک_ا_غ_ذ_ه_ای_زی_اد_اس_ت_ک_ه_ش_ی_ع_ی_ان_اواز_اه_ل_ق_م_ب_رای_او_ف_رس_ت_اده_ان_د_و_آن_ج_ن_اب_ع_زم_آن_دارد_ک_ه_ب_ر_ت_و_خ_ر_وج_ک_ن_د_م_ت_و_ک_ل_ج_م_اع_ت_ی_از_ت_ر_ک_ان_را_ب_ه_خ_انه_آن_حضرت_فرستاد_،_ایشان_در_شب_بر_خانه_آن_ح_ض_رت_هجوم_آوردند_و_به_خانه_ریختند_و_هر_چه_تفتیش_کردند_چیزی_نیافتند_و_دیدند_که_آن_ح_ض_رت_در_ح_ج_ره_ای_س_ت_و_در_را_ب_روی_خ_ود_ب_سته_و_جامه_ای_(۶۴)_از_پشم_پوشیده_و_بر_روی_زمین_که_رمل_و_ریگ_ریزه_بود_نشسته_و_توجهش_به_سوی_حق_تعالی_اس_ت_و_م_ش_غ_ول_خ_وان_دن_آی_ات_ق_ر_آن_اس_ت_پ_س_آن_ج_ن_اب_را_ب_ه_آن_ح_ال_م_اء_خ_ود_ذ_داش_ت_ند_وبه_نزد_متوکل_حمل_کردند_و_گفتند_در_خانه_اورِختیم_و_چیزی_نیافتیم_و_دی_دی_م_آن_ج_ن_اب_را_ن_ش_س_ت_ه_ب_ود_روب_ه_ق_ب_له_وق_ر_آن_ت_لاوت_م_ی_ک_رد_و_متوکل_در_آن_حال_در_مجلس_شرب_بود_پس_آن_امام_معصوم_را_در_آن_مجلس_شؤم_بر_آن_میشوم_وارد_ک_ردن_د_و_متوکل_جام_شراب_در_دستش_بود_از

برای آن جناب تعظیم کرد و آن حضرت را در پـهـ لوی خـود نـشـانـی دـوجـام شـراب را به آن حضرت تعارف کرد، آن حضرت فرمود: واللہ! شراب داخل گوش و خون من نشده هرگز، مرا معفودار، پس او را معفوداشت آنگاه گفت: بـرای مـن شـعـر بـخـوان . حـضـرت فرمود: اِنِّی قَلِیلُ الرِّوَايَةِ لِلشُّعْرِ؛ من چندان از شعر روایت نـشـده ام ، گـفـت : از ایـن چـاره ای نـیـسـت پس حضرت انشاد فرمود این اشعار را که مشتمل است بر بی وفایی دنیا و مرگ سلاطین و ذلت و خواری ایشان پس از مرگ :

بَاتُوا عَلَى قَلِيلِ الْأَجْبَالِ تَحْرِسُهُمْ

عُلِبَ الرِّجَالِ فَلَمْ تَنْفَعَهُمُ الْقُلُوبُ

وَ اسْتَنْزَلُوا بَعْدَ عِزٍّ مِنْ مَعَاقِلِهِمْ

وَ اسْكُنُوا حُفْرًا يَا بَنَسْمَا نَزَلُوا

نَدَاهُمْ صَارِخٌ مِنْ بَعْدِ دَفْنِهِمْ (۶۵)

أَيْنَ الْأَسَاوِرُ (۶۶) وَ التَّيْجَانُ وَ الْحُلُلُ

أَيْنَ الْوُجُوهُ الَّتِي كَانَتْ مُنْعَمَةً

مِنْ دُونِهَا تُضْرَبُ الْأَسْتَارُ وَ الْكُلُّ

فَأَفْصَحَ الْقَبْرِ عَنْهُمْ حِينَ سَأَلَهُمْ

تِلْكَ الْوُجُوهُ عَلَيْهَا الدُّودُ تَنْتَقِلُ

قَدْ طَالَ مَا أَكَلُوا دَهْرًا وَ قَدْ شَرِبُوا

وَ أَصْبَحُوا الْيَوْمَ بَعْدَ الْأَكْلِ قَدْ أَكَلُوا

مـتـو کـلـ از شـنـی دنـایـن اشـعـار گـریـست به اندازه ای که اشک چشمش ریشش را تر کرد و حـاضـری نـیـز گـریـست نـد، و بـه روایـت (کـنـزالـفـوائـد) کـراچـکی ، مـتـو کـل جـام شـراب را بـر زمـی ن زد و عـیـشـش مـنـغـض شـد، (۶۷) و بـه روایـت اول پـرسـید از آن حضرت که قرض داری؟ فرمود: بلی چهار هزار دینار، پس چهار هزار دینار به آن حضرت بخشید و او را مکرما به خانه اش رد کرد. (۶۸)

ش_ش_م _ ق_ط_ب_راون_دی_روای_ت_ک_رده_اس_ت_از_ف_ض_ل_ب_ن_اح_م_د_ک_ات_ب_از_پ_درش
اح_م_د_ب_ن_اس_رائی_ل_ک_ات_ب_م_ع_ت_ز_ب_اللّٰه_ب_ن_م_ت_و_ک_ل_ک_ه_گ_ف_ت : روزی_م_ن
ب_ا_م_ع_ت_ز_ب_ه_م_ج_لس_م_توکل_رفتَم_واوبر_کرسی_نشسته_بود_و_فتح_بن

خاقان نزد او ایستاده بود پس معتر سلام ک رد و ای س ت اد، م ن در ع ق ب او ای س ت ادم . وق اع ده
چ ن ان ب ود ک ه ه ر گ اه م ع ت ز داخ ل م ی ش د اورا مر جبا می گفت و تکلیف نشستن می کرد. در این
روز از غایت غضب و تغییری ک ه در ح ال اوب ود متوجه معتر نشد و به فتح بن خاقان سخن می گفت و هر ساعت
صورتش م ت غ ی ر م ی گ گ ر دی د و شعله غضبش افروخته تر می شد و با فتح بن خاقان می گفت آنکه ت ود ر
ح ق اوس خ ن می گویی چنین و چنان کرده است و (فتح) آتش خشم اورا فرومی ن ش ان ی د و می گفت : اینها بر
اوفتراء است و او از اینها بری است ، فایده نمی کرد و خشم اوزی اده م ی ش د و م ی گفت : به خدا سوگند که این مراثنی
را می کشم که دعوی دروغ می کند و رخنه در دولت من می افکند پس گفت بیاور چهار نفر از غلامان خزر (۶۹) جلف را
که چیزی نمی فهمند. ایشان را حاضر کرد، چون حاضر شدند به هر یک از ایشان ش م ش ی ری داد و ای شان را امر
کرد که چون حضرت امام علی نقی علیه السلام حاضر شود اورا به قتل آورند و گفت : به خدا سوگند که بعد از کشتن جسد
اورا هم خواهم سوخت . بعد از س اع ت ی دی دم ک ه ح ج اب م ت و ک ل آم دن د و گ ف ت ن د :
آم د! ن ا گ اه دی دم ک ه ح ض رت داخ ل ش د و لبهای مبارکش حرکت می کرد و دعایی می خواند و اثر
اضطراب و خوف به هیچ وجه در آن ح ض رت ن ب ود، چ ون ن ظ ر متوکل بر آن حضرت افتاد خود را از تخت
به زیر افکند و به استقبال حضرت شتافت و او را در بر گرفت و دستهای مبارکش را

میان دودیده اش را بوسید و شمشیری در دستش بود گفت: ای آقای من! ای فرزندان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم، ای بهترین خلق! ای پسر عم من و مولای من، ای ابوالحسین، وحضرت می فرمود: اعیذک بالله یا امیرالمؤمنین عفوکن من را از گفتن این کلمات. متوکل گفت: برای چه تصدیق کشیده ای و آمده ای در چنین وقتی؟ حضرت فرمود که پیوسته تو آمدی در این وقت و گفت و گوت و کلمات و احوال پیوسته، متوکل گفت: دروغ گفته است آن ولدالزنا، گفت برگرد ای سید من، به همان جا که آمدی، پس گفت: ای فتح بن خاقان، ای عبدالله، ای معتر! مشایعت کنید آقای خودتان و آقای مرا. پس چون نظر آن غلامان خزر بر آن حضرت افتاد نزد آن حضرت بر زمین افتادند و سجده به سجده تعلق پذیرم آن حضرات نمودند. چون حضرات بیرون رفتند متوکل غلامان را طلبید و در آن رجوع را گفت: از ای شایسته ای که به چه سبب امر نسبت به او به جا نیاموردید؟ ایشان گفتند از مهابت آن حضرت بی اختیاری از شدیدی چون پیادش در دور اوزیاده از صد شمشیر بر رهنه دیدیم و آن شمشیری رداران را نمی توانستیم دید و مشاهده این حالت مانع شد ما را از آنکه امر را به عمو آوریم و دل ما پراز بیخوف شد. پس متوکل روبه (فتح) آورد و گفت: این امام تو است و خندید، (فتح) شاد شد به آنکه آن بلیه را از آن جناب گذشت و حمد خدا به جا آورد. (۷۰)

ملاقات صقر با امام هادی علیه السلام در زندان

هفت م

اب_ن بابویه و دیگران روایت کرده اند از صقر بن ابی دلف که چون حضرت امام علی نقی علیه السلام را به سرّ من راءى آوردند به خدمت آن حضرت رفتم که خبری از آن ج_ن_اب_ب_گیرم و آن حضرت را نزد زرافه حاجب متوکل محبوس کرده بودند چون نزد اورفتم گفت : به چه کار آمده ای ؟ گفتم : به دیدن شما آمده ام ، ساعتی نشستیم چون مجلس خلوت شد گفت : گویا آمده ای که خبری از صاحب و امام خود بگیری ؟ من ترسیدم و گفتم صاحب من خ_لی_ف_ه است . گفت : ساکت شو، که مولای تو بر حق است و من نیز اعتقاد تو را دارم و او را امام می دانم ، پس گفت : آیا می خواهی نزد او بروی ؟ گفتم : بلی ، گفت : ساعتی صبر کن که ص_اح_ب_الب_رید بیرون رود، و چون بیرون رفت کسی با من همراه کرد و گفت ببر او را به ن_زد_ع_لوی_ک_ه محبوس است او را نزد او بگذار و برگرد. چون به خدمت آن جناب رفتم دیدم ب_ر_روی ح_ص_ی_ری_ن_ش_سته است و در برابرش قبری کنده اند پس سلام کردم و در خدمت آن ج_ن_اب_ن_ش_س_ت_م ح_ض_رت_ف_رم_ود_ک_ه_ب_رای_چ_ه_آم_ده_ای ؟ گ_ک_ف_ت_م : آم_ده_ام از اح_وال_ش_م_ا_خ_ب_ری گ_ی_رم_چ_ون_ن_ظر_من_بر_قبر_افتاد_گریان_شدم ، حضرت فرمود که گ_ری_ان_مباش که در این وقت از ایشان آسیبی به من نمی رسد، گفتم : الحمدلله . پس از م_ع_ن_ی حدیث لا تُعَادُوا الْأَيَّامَ فَتُعَادِيكُمْ پرسیدم ، حضرت جواب او را داد آنگاه فرمود: وداع کن و بیرون رو که ایمن نیستم بر توومی ترسم اذیتی به تو برسد. (۷۱)

ه_ش_ت_م _س_ی_د_ب_ن_ط_ا_وس_و_دی_گ_ر_ان_رو_ای_ت_ک_ر_ده_ان_د_ک_ه_چ_ون_م_ت_و_کل ، فتح بن خاقان وزیر خود را خواست اعزاز و اکرام نماید و منزلت او را نزد خود بر دی_گ_ر_ان_ظ_اه_ر_گ_رداند، و در حقیقت غرض او نقص شائن و استخفاف قدر امام علی نقی علیه السلام بود و ای_ن_امر را بهانه کرده بود، پس در روز بسیار گرمی با فتح بن خاقان س_وار_ش_د_و_ح_ک_م_ک_ر_د_ک_ه_ج_م_ی_ع_لی_ع_لی_ه_ال_س_ل_ام_ب_و_د ، زرافه ح_ا_ج_ب_م_ت_و_کل پیاده ب_رون_د_و_از_ج_م_ل_ه_آن_ه_ا_م_ا_م_ع_لی_ن_ق_ی_ع_لی_ه_ال_س_ل_ام_ب_و_د ، زرافه ح_ا_ج_ب_م_ت_و_کل گفت که من در آن روز آن جناب را مشاهده کردم که پیاده می رفت و تعب بسیار می کشید و ع_رق_از_ب_د_ن_م_ب_ا_ر_ک_ش_م_ی_ری_خ_ت_م_ن_ن_ز_دی_ک_آن_ج_ن_اب_ر_ف_ت_م_و_گ_ف_ت_م : ی_اب_ن_رسول_الله ! چرا شما خود را تعب می فرمایید؟ حضرت فرمود که غرض اینها استخفاف من است و لکن حرمت بدن من نزد خدا کمتر از ناقه صالح نیست . به روایت دیگر فرمود که یک_ری_زه_ن_ا_خ_ن_من_نزد_حق_تعالی_گرامی_تر_است_از_ناقه_صالح_و_فرزند_او ، زرافه گفت : چ_ون_ب_ه_خ_ان_ه_ب_ر_گ_ش_ت_م_ای_ن_ق_صه_را_با_معلم_اولاد_خود_که_گمان_تشیع_به_اوداشتم_نقل_کردم_او_سو_گند_داد_مرا_که_توالیته_از_آن_حضرت_شنیدی_این_سخن_را؟_من_سو_گند_یاد_ک_ردم_ک_ه_ش_ن_ی_دم ، پ_س_گ_ف_ت : ف_ک_ر_ک_ا_ر_خ_و_د_ب_ک_ن_ک_ه_م_ت_و_ک_ل_س_ه_روز_دی_گ_ر_ه_لا_ک_م_ی_ش_ود_تا_از_قضیه_او_آسیبی_به_اونرسد ، من_گفتم_از_چه_دان_س_ت_ی_؟_گ_ف_ت : برای_آنکه_حضرت_دروغ_نمی_گوید_و_حق_تعالی_در_قصه_قوم_صالح

فَرَموده است (تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ) (۷۲) وایشان بعد از پئی كِردن نِاقَه بَه سَه روز هلاك شدند. من چون این سخن را از اوشنیدم اورا دشنام دادم و بی_رون كِردم . چ_ون اوب_یرون رفت با خود اندیشه كردم گفتم بسا باشد كه این سخن راس_ت ب_اش_د، اگ_راح_ت ی_اط_ی در_ام_ور_خ_ود ب_ك_ن_م ب_ه_م_ن_ض_رری ن_خ_واه_د داشت . پس ام_وال_خ_ود را ك_ه پ_راك_نده بود جمع كردم و انتظار انقضای سه روز می كشیدم ، چون روز س_وم ش_د م_ن_ت_صر فرزند متوكل با اتراك و غلامان مخصوص اوبه مجلس او آمدند و اورا با ف_ت_ح ب_ن_خ_اق_ان پ_اره پ_اره ك_ردن_د. ب_ع_د از م_ش_اه_ده ای_ن_ح_ال اعتقاد به امامت آن حضرت نمودم و به خدمت او رفتم آنچه میان من و آن معلم گذشته بود عرض كردم ، فرمود معلم راست گفته من در آن روز بر اونفرین كردم و حق تعالی دعای مرا مستجاب گردانید. (۷۳)

مؤلف گوید: اذیت و آزار كه از متوكل به حضرت امام علی نقی علیه السلام رسده چه به خ_ود آن ح_ضرت چه به شیعیان و دوستان و علویین و اولاد حضرت فاطمه علیها السلام چه ب_ه_ق_ب_ر امام حسین علیه السلام و زوار آن حضرت كه بازگشت تمام به آن حضرت است ، زی_اده از آن اس_ت ك_ه در ح_وص_له ب_ی_ان ب_گ_ن_ج_د_چ_ه آن_ك_ه م_ت_وكل اكفر بنی عباس بوده چنانكه بر اخبار غیبیه امیرالمؤمنین علیه السلام از اوبه این وص_ف_ت_ع_ب_ی_ر_ش_ده : و م_ردی خ_ب_ی_ث_الس_ری_ره و پ_س_ت_ف_ط_رت و س_خ_ت ن_ان_جیب بود و با آل اب_وط_الب_س_خ_ت د_ش_م_نی می كرد. و به ظن و تهمت ایشان را اخذ می نمود و پیوسته در صدد اذیت و آزار ایشان بود و اصرار اودر باب

محو آثار قبر شریف حضرت امام حسین علیه السلام واذیّت و آزار اوبه زوار آن حَضرت اَظْهَرَ مِنَ الشَّمْسِ وَ اَبْيُنُ مِنَ الْأَمْسِ است وما در (کتاب تتمه المنتهی) به طور اختصار نگارش دادیم . وقرمائی که یکی از علمای اهـل سـنـت اسـت در (اخـبـار الدول) گـفـت هـکـه در سـنـه دویـسـت و سـی وهـفـت مـت و کـل امر کرد قبر امام حسین علیه السلام را هدم کنند و خانه های اطراف قبر را نیز خراب کـنـد و زراعـت نـمـایند در آنجا و منع کرد مردم را از زیارت آن حضرت و زمین کربلارا شخم و شـیـار کـرد مـسـلمـانـان خـیـلی مـتـاءلم شـدند از ایـن جـهـت و اهـل بـغـداد بـر دیوارها فحش و دشنام برای اونوشتند و شعراء اورا هجو کردند، از جمله در هجو او گفتند:

تَاللّٰهِ اِنْ كَانَتْ اُمِّيَّةٌ قَدْ اَتْت

قَتَلَ ابْنِ بِنْتِ نَبِيِّهَا مِظْلُومًا

فَلَقَدْ اَتَاهُ بَنُو اَبِيهِ بِمِثْلِهَا

هَذَا لَعْمُرِكَ قَبْرُهُ مَهْدُومًا

اَسْفُوا عَلٰى اَنْ لَا يَكُونُوا شَارِكُومًا

فی قَتْلِهِ فَتَتَّبِعُوهُ رَمِيمًا (۷۴) ابوالفرج اصفهانی روایت کرده است که متوکل ، عمر بن فرج رخجی را والی مکه و مدینه کـرده بود عـمـر مـنـع کرد مردم را از احسان به آل ابوطالب و سخت در عقب این کار شد به حـدی کـه مـردم از تـرس جان دست از رعایت علویین برداشتند و چندان کار بر اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام تنگ شد که زنهای علویات تمام لباسهای ایشان کهنه و پاره شده بود وی کـل بـاس درسـت نـداشت نـد کـه نـماز در آن بخوانند مگر یک پیراهن کهنه برای ایشان بـاقـی مـانده بود که هر گاه می خواستند نماز بخوانند یک یک آن پیراهن را به نوبت می پوشـیـدند و نماز می خواندند، پس از فراغ از نماز از تن بیرون می کردند و دیگری می پوشـیـد و بخـود برهنه به چرخ

ریسی می نشست ، پیوسته به این عسرت گذرانیدند تا مِت_وِکَل_هَلَاک_شَد. (۷۵) وش_رح_خَب_اِث_ت_و
کَفَر_مِت_وِکَل_طَوِيل_وازش_ت_ه_کلام_خارج_است_واز_ملاحظه_همین_قدر_معلوم_می_شود_که_چه_اندازه
سخت_بر_حضرت_امام_علی_نقی_علیه_السلام_گذشته_در_ایام_او،_والله_المستعان_.

ذکر شهادت حضرت امام علی نقی علیه السلام

بدان که سال شهادت آن حضرت به اتفاق ، در سنه دویست و پنجاه و چهار هجری بوده و در روز وفات اخ تلاف است .
جمله ای از علما روز سوم ماه رجب را اختیار کرده اند و بنا بر آنکه ولادت آن حضرت در سنه دویست و دو
دوازده باشد سَن_ش_ری_ف_ش_در_وقت_وفات_ق_ری_ب_چ_ه_ل_و_دوس_ال_ب_وده_و_در_وقت
وفات_پ_در_ب_زرگ_وارش_ه_ش_ت_س_ال_و_پ_ن_ج_م_اه_ت_ق_ری_ب_ا_از_ع_م_ر_ش_ری_ف_آن
ح_ض_رت_گ_ذ_ش_ت_ه_ب_ود_ک_ه_ب_ه_م_ن_ص_ب_ج_لی_ل_ام_م_ت_ک_ب_ری_و_خ_لا_ف_ت
ع_ظ_م_ی_س_راف_راز_گ_ردی_د_م_د_ت_ام_م_ت_آن_ج_ناب_سی_وسه_سال_بود.

ع_لام_ه_م_ج_لس_ی_ف_رموده_که_قریب_به_سیزده_سال_در_مدینه_طیبه_اقامت_فرمود_و_بعد_از_آن_م_ت_وِکَل_ل_آن
ح_ض_رت_را_ب_ه_س_رَم_ن_رائی_ط_ل_ب_ی_د_وب_ی_س_ت_س_ال_در_س_رَم_ن_رائی_ت_و_ط_ن
ف_رم_ود_در_خ_ان_ه_ای_ک_ه_اکنون_مدفن_شریف_آن_حضرت_است_. (۷۶)

ف_ق_ی_ر_گ_وی_د: ب_ن_اب_ر_آن_روای_ت_اس_ت_ک_ه_م_ت_وِکَل_ل_آن_ح_ض_رت_را_در_س_ن_ه
دویست و چهل و سه به س_ام_ره_ط_ل_ب_ی_د_م_د_ت_اق_ام_ت_آن_ج_ن_اب_در_س_ام_ره
ق_ری_ب_ی_ازده_س_ال_م_ی_ش_ود_و_ب_ن_اب_ر_ق_ول_م_س_ع_ودی_ق_ری_ب_ن_وزده_س_ال_م_ی
ش_ود،_و_در_ک_ک_رد_در_ای_ام_ع_م_ر_ش_ریف_خود_مقداری_از_خلافت_ماء_مون_وزمان_معتصم_و_واثق_و_متوکل_و_منتصر
و_مستعین_و_معتز،_و_در_ایام_معتز_آن_حضرت_را_زهر_دادند_و_شهید_نمودند.

م_س_ع_ودی_در_(م_روج_الذَه_ب_ع)_فرموده

که حدیث کرد مرا محمد بن الفرّج به مدینه جرجان در مَح_له_م_عروفه به غسان گفت حدیث کرد مرا ابودعامه که گفت : شرفیاب شدم خ_دم_ت_ح_ض_رت_ام_ع_لی_ب_ن_م_ح_م_د_بن_علی_بن_موسی_علیه_السلام_به_جهت_عیادت_اودر_آن_ع_لت_ی_ک_ه_در_آن_وفا_ت_ف_رم_ود،_چ_ون_خ_واس_ت_م_از_خ_دم_ت_آن_ج_ناب_مراجعت_کنم_فرمود:_ای_اب_ودع_ام_ه_!_ح_ق_ت_وب_ر_م_ن_واج_ب_ش_ده_م_ی_خ_واه_ی_ح_دی_ت_ی_ب_رای_ت_ونقل_کنم_که_شاد_شوی_؟_عرض_کردم:_خیل_شائق_ومحتاجم_به_آن_،_فرمود:_حدیث_کرد_مرا_پدرم_محمد_بن_علی_از_پدرش_علی_بن_موسی_از_پدرش_موسی_بن_جعفر_از_پدرش_جعفر_بن_م_ح_م_د_از_پ_درش_محمد_بن_علی_از_پدرش_علی_بن_الحسین_از_پدرش_حسین_بن_علی_از_پدرش_علی_بن_ابی_طالب_از_رسول_خدا_صلی_الله_علیه_وآله_وسلم_پس_به_من_فرمود:_بنویس_،_گفتم:_چه_بنویسم_؟_فرمود:_بنویس_که_رسول_خدا_صلی_الله_علیه_وآله_وسلم_فرمود:

(ب_س_م_الله_الرّح_م_نِالرّح_یم_الایمانُ_ما_وقرّته_القلوبُ (۷۷) وَصَدَقَتْهُ الْأَعْمَالُ وَالْأَسْيَلَامُ مَا جَرَى بِهِ اللِّسَانُ وَحَلَّتْ بِهِ الْمَنَاكِحُ).

اب_ودع_ام_ه_گ_فت:_گفتم_یا_بن_رسول_الله_صلی_الله_علیه_وآله_وسلم_!_نمی_دانم_که_کدام_ی_ک_از_این_دوبهتر_است_این_حدیث_یا_اسناد_آن_،_فرمود:_این_حدیث_در_صحیفه_ای_است_به_خط_ع_لی_ب_ن_اب_ی_ط_الب_وام_لاء_رس_ول_خدا_صلی_الله_علیه_وآله_وسلم_به_هر_یک_از_ماها_به_ارث_رسیده_انتهی_. (۷۸)

ش_ی_خ_ط_ب_رس_ی_روای_ت_ک_رده_ک_ه_اب_وه_اشم_جعفری_رحمه_الله_این_اشعار_را_در_باب

علت و کالت حضرت امام علی نقی علیه السلام گفته :

مَادَتِ الْأَرْضُ بِي وَأَدَّتْ فُؤَادِي

وَأَعْتَرَتْني مَوَارِدُ الْعُرْوَاءِ

حِينَ قِيلَ: الْإِمَامُ نَضُو عَلِيٌّ

قُلْتُ: نَفْسِي فَدَنَتْهُ كُلُّ الْفِدَاءِ مَرِيضَ الدِّينِ لِإِعْتِلَالِكَ وَاعْتَلَّ

وَغَارَتْ لَهُ نُجُومُ السَّمَاءِ

عَجَبًا أَنْ مُنِيَتْ بِالْإِمَامِ وَالسُّقْمِ

وَ أَنْتَ الْإِمَامُ حَسَمَ الدَّاءِ

أَنْتَ أَسَى الْأَدْوَاءِ فِي الدِّينِ وَ

الدُّنْيَا وَ مُحْيِي الْأَمْوَاتِ وَالْأَحْيَاءِ

ی_ع_ن_ی_م_ض_ط_ر_ب_و_م_ت_ز_ل_ز_ل_ش_د_ز_م_ی_ن_ب_ر_م_ن_و_س_ن_گ_ی_ن_ش_د_ف_ؤ_اد_و_دل_م_ن_ف_ر_و_گ_ر_ف_ت_م_ر_ا_ت_ب_و_ل_ر_ز_ه_ن_گ_ا_م_ی_ک_ه_گ_ف_ت_ن_د_ب_ه_ا_م_ع_ل_ی_ه_ا_س_ل_ا_م_ل_ا_غ_ر_و_ع_ل_ی_ل_گ_ش_ت_ه_،_گ_ف_ت_م_:_ج_ا_ن_م_ن_ف_د_ا_و_ت_م_ا_م_ف_د_ای_ا_و_ب_ا_د_،_پ_س_گ_ف_ت_م_م_ر_ی_ض_و_ع_ل_ی_ل_ش_د_د_ی_ن_ب_رای_علت_تو_و_ستارگان_آسمان_برای_مرض_تو_فروشدند_ای_آقای_من_!_ت_ع_ج_ب_م_ی_ک_ن_م_ک_ه_ت_و_م_ب_ت_ل_ا_ب_ه_د_رد_و_ن_ا_خ_و_ش_ی_ش_و_ی_و_ح_ال_آن_که_تو_ا_م_ام_ی_ه_س_ت_ی_که_د_رد_و_مرض_را_می_بری_و_قطع_می_کنی_،_و_ت_و_ی_ی_ط_ی_ب_د_رد_های_د_ین_و_د_ن_یا_و_ت_و_ی_ی_که_ح_ی_ات_می_د_هی_به_م_رد_گان_و_ز_ند_ه_ها_.(۷۹)

وَبِالْحِجْمَةِ: بِنَابِرِ قَوْلِ شَيْخِ صَدُوقٍ وَبَعْضِي دِيْغَرٍ، مَعْتَمِدِ عَبَّاسِي بَرَادِرِ مَعْتَرِ آن حضرت را م_س_م_وم_ک_رد (۸۰) ودر وقت شهادت آن امام غریب غیر از امام حسن عسکری علیه السلام ک_س_ی_ن_ز_د_ب_ا_لی_ن_آن_ج_ن_اب_ن_ب_و_د_و_چ_و_ن_حضرت_از_د_ن_یا_ر_ح_ل_ت_ف_ر_م_و_د_ج_م_ی_ع_ا_م_را_و_ا_ش_ر_ا_ف_ح_ا_ض_ر_ش_د_ن_د_،_و_ا_م_ام_ح_س_ن_ع_لی_ه_ال_س_لام_در_ج_نا_ز_ه_پ_د_ر_ش_ه_ی_د_خ_ود_گ_ریبان_چاک_ز_د_و_خ_ود_م_ت_و_ج_ه_غ_س_ل_و_ک_ف_ن_و_د_ف_ن_والد_ب_ز_ر_گ_و_ا_ر_خ_ود_ش_د_و_آن_ج_ن_اب_را_در_ح_ج_ره_ای_که_م_ح_ل_ع_باد_ت_آن_حضرت_بود_د_ف_ن_کرد_و_ج_م_عی_از_ج_ا_ه_ل_ان_ا_ح_م_ق_ب_ر_آن_حضرت_اع_ت_راض_ک_رد_ند_که_گ_ریبان_چاک_ز_دن_در_م_ص_ی_ب_ت_م_نا_س_ب_و_ش_ای_س_ت_ه_ن_ب_و_د_،_حضرت_ف_ر_م_و_د_به_آن_ا_ح_م_ق_ان_که_چ_ه_می_د_ان_ی_د_ا_ح_ک_ام_د_ین_خ_دا

را، حضرت موسی علیه السلام پیغمبر بود و در ماتم برادر خود هارون علیه السلام گریبان چاک زد. (۸۱)

ش ی خ ا ج ل علی بن السحین مسعودی رحمه الله در (اثبات الوصیه) فرموده : حدیث کرد ما را جماعتی که هر کدام از آنها حکایت می کرد که در روز وفات حضرت امام علی نقی ع ل ی ه الس لام در خ ا ن ه آن ح ض ر ت ب و د ی م و جمع شده بودند در آنجا همه بنی هاشم از آل اب و ط الب و آل ع باس و نیز جمع شده بود بسیاری از شیعه و ظاهر نگشته بود به نزد ای ش ا ن ا م ر ا م ا م ت و وصایت حضرت امام حسن عسگری علیه السلام و اطلاع نداشتند بر امر آن ح ض ر ت غ ی ر ث ق ا ت و معتمدانی که امام علی نقی علیه السلام نزد ایشان نص بر امامت آن ح ض ر ت فرموده بود پس حکایت کردند آن جماعتی که در آنجا حاضر بودند که همگی در م ص ی ت و حیرت بودند که ناگاه از اندرون خانه بیرون آمد خادمی و صد ا ز د خادم دیگر را و گ ف ت : ای ری اش ! ب گ یر این رقعہ را و ببر به خانه امیرالمؤمنین و بده آن را به فلان و بگو که این رقعہ را حسن بن علی داده . مردم چون اسم مبارک حضرت امام حسن پسر حضرت ام ا م ع ل ی ن ق ی ع ل ی ه الس لام را شنیدند چشم برداشتند تا مگر آن حضرت را بنگرند پس دیدند باز شد دری از صدر رواق و بیرون آمد خادم سیاهی پس از آن بیرون آمد حضرت امام ح س ن ع س ک ر ی علیه السلام در حالی که دریغ و افسوس خورنده و سر برهنه با جامه چاک زده ب و د و ب ر ت ن آن ح ض ر ت ب و د (ملحم) که یک نوع جامه ای است و آستر داشت و س ف ید رنگ

بود و صورت آن جناب مانند صورت پدر بزرگوارش بود و به هیچ وجه از آن فـروگـذار نـکـرده بود و در
 خـانـه آن حـضـرت اولاد مـتـوکل بودند و بعضی از ایشان ولایت عهد داشتند. پس چون حضرت را دیدند باقی
 نماند احـدی مـگـر آنـکـه از جـای خـود بـرخـاست و ابـواحـمد مـوفـق ابـن مـتوکل که
 ولیعهد بود به سوی آن حضرت در آورد و معانقه کرد با آن جناب و گفت : مرحبا پـسـرعـمـم ! پـس حـضـرت
 نـشـست مـابـی ن دودر رواق و مـردم بـه تـمـام ی مقابله آن حضرت نشستند و پیش از آنکه آن جناب
 بیاید آن خانه مانند بازار بود از احادیث و گـفـتـگـولکن چون امام حسن علیه السلام آمد و نشست تمامی سکوت
 کردند دیگر شنیده نمی شد چیزی مگر عطسه یا سرفه . در این هنگام جاریه ای از اندرون بیرون آمد در حالی که نـدبه می
 کرد بر حضرت امام علی نقی علیه السلام ، امام حسن علیه السلام فرمود نیست ایـنجا کسی که ساکت کند این جاریه (۸۲)
 را؟ شیعیان مبادرت کردند به سوی او، آن جـاریـه داخـل در انـدرون شد پـس خـادم ی بـیـرون آمـد و
 مـقـابـل آن حـضـرت ایـستاد، حضرت برخاست و جنازه حضرت امام علی نقی علیه السلام را بـیـرون
 آوردنـد، حـضـرت با جنازه حرکت فرمود بردند آن جنازه نازنین را تا شاری که مـقـابـل خـانـه مـوسـی
 بـن بـغا بوده ، پس معتمد بر آن حضرت نماز خواند و پیش از آنکه حـضـرت امـحـسن علیه السلام از اندرون
 بیرون بیاید بر آن حضرت نماز خوانده بود پس آن جناب را دفن کردند در خانه ای از خانه های آن حضرت . (۸۳)

ونـیـزمـسعودی گفته در (مروج الذهب

(که وفات یافت حضرت امام علی نقی علیه السلام در روز دوشنبه نهم به چهار روز به آخر جمادی الاخر مانده سنه دویست و پنجاه و چهار، هنگامی که جنازه آن حضرت را حرکت می دادند شنیدند جاریه ای می گوید: ماذا لَقِينَا فِي يَوْمِ الْإِثْنَيْنِ قَدِيمًا وَ حَدِيثًا؛ یعنی ما چه کشیدیم از نحوست روز دوشنبه از قدیم ایام تا ای زمان و اشاره کرد به این کلمه به روز وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و جملات منافقین طغام (وَ الْبَيْعَةِ الَّتِي عَمَّ شَوْمُهَا الْإِسْلَامُ) . (۸۴) و دور نیست که این جریان همان باشد که حضرت امام حسن علیه السلام ندبه او را شنید و این کلمات چون خلاف تقیه بود حضرت نپسندید.

و نیز ز مسعودی در (اثبات الوصیه) نقل کرده که شدت کرد گرمی هوا بر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در تشییع جنازه پدر بزرگوارش در رفتن در شارع برای نهم به آن حضرت و در برگشتن بعلاوه زحمتی که بر آن حضرت رسید از کثرت جمعیت و فشردن مردم آنجا را، پس در وقتیکه به برگشتن رسید، حزن و غم در بین راه رسید به دکان بقالی که آب پاشیده بود به طوری که خنک شده بود، حضرت چون هوای خنک آنجا را دید سلام کرد بر آن مرد و رخصت خواست که آنجا بنشیند لحظه ای استراحت کند، آن مرد اذن داد آن حضرت در آنجا نشست و مردم نیز اطراف آنجا را بستند، در این هنگام جوان خوشرویی با جامه نظیف وارد شد در حالی که سوار بر اسب تراهیبی و جامه ای که در زیر قبا داشت سفید بود پس از استر پیاده گشت

واز آن حَضرت خِوَاسِت كِه سِوار شود پس آن جناب سوار شد تا به خانه آمد و پیاده گشت و از عَصْر همان روز بیرون آمد از ناحیه آن حضرت توقیعات و غیر آن همچنان که از ناحیه والد بزرگوارش بیرون می آمد گوی مردم فاقد نشدند مگر شخص حضرت امام علی نقی علیه السلام را. (۸۵)

فصل ششم: در ذکر اولاد حضرت امام علی نقی علیه السلام است

اولاد آن حَضرت از ذکُور و انِثِ پَنَجَت بَه شمار رفته: ابو محمد الحسن الامام علیه السلام و حسین و محمد و جعفر و علیه؛ اما حال حضرت امام حسن علیه السلام بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی. و امّا احسب ان سبب من بر حال او مطلع نشدم مگر آنچه را که در (مفاتیح) نوشته ام (۸۶) و آن آنست که حَسین سید دی جلیل القدر و عظیم الشان بوده زیرا که من از بعضی روایات استفاده کرده ام که از مولای ما حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و برادرش حسین بن علی علیه السلام تَعَبیبِ رِبَه سَبَطین می کردند و تشبیه می کردند این دو برادر را به دو جدشان دوسَبَطِ پِیَغَمَبَر رحمت ام حسن و امام حسین علیهما السلام. و در روایت ابوالطیب است که صدای حضرت حجه بن الحسن علیه السلام شبیه بود به صدای حسین، و در (شجره الاوصیاء) (۸۷) است که حسین فرزند حضرت امام علی نقی علیه السلام از زهاد و عباد بود و به امامت برادر خود اعتراف داشت.

بِالجَمَله: معروف است که بَر حسین در نزدیک قبر والد ماجد و برادر بزرگوارش در سامره در همان قبه سامیه است و اما سید محمد (۸۸) مکنی به ابو جعفر پس اوبه جلال قدر و نبالت شائن معروف است و بس

است در شائن او که قابلیت و صلاحیت امامت را داشت ، وفـرزند بزرگ حضرت امام علی نقی علیه السلام بود و شیعه گمان می کردند که او بـعد از پدر بزرگوارش امام خواهد بود و پیش از پدر از دنیا رفت ، بعد از وفات او حضرت هادی علیه السلام به امام حسن علیه السلام فرمود:

(يَا بَنِيَّ! أَخِذْ لِلَّهِ شُكْرًا فَقَدْ أَخَذْتَ فَيْكَ أَمْرًا) . (۸۹)

ای پسر رجـان مـن! تـازه کـن شـکر خدا را پس به تحقیق که حق تعالی تازه فرمود در حق تو وامـری را، یـعـنـی ظـهـور امـامـت آن حـضـرت . واحـادیـت بـدائـیـه در حال ابو جعفر بسیار نقل شده و جمله ای از آنها را شیخ مفید و طوسی و طبرسی ایراد فرموده اند و شیخ طوسی و طبرسی روایت کرده اند که جماعتی از بنی هاشم گفتند که ما در روز وفات سید محمد به خانه حضرت امام علی نقی علیه السلام رفتیم دیدم که از برای امام علی نقی علیه السلام در صحن خانه بساطی گسترده اند و مردم دور آن حضرت نشسته اند و مـاتـخـمـیـن زدیـم عـدد آن جـمـاعـت را که دور آن جـنـاب بـودنـد از آل ابـی طـالب و بنـی عـبـاس و قـریـش بـه صـد و پـنجاه نفر می رسید به غیر از موالی و مردمان دیگر، پس ناگهان امام حسن علیه السلام وارد شد در حالی که گریبان خود را در مـرگ بـرادر چـاک زده بود و آمد در طرف راست پدر ایستاد و ما آن حضرت را نمی شناختیم ، پس بعد از ساعتی امام علی نقی علیه السلام روبه جانب او کرد و فرمود:

(يَا بَنِيَّ! أَخِذْ لِلَّهِ شُكْرًا فَقَدْ أَخَذْتَ فَيْكَ أَمْرًا) .

پس امام حسن علیه

السلام بگریست واسترجاع گفت وفرمود:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ أَيُّهَا نَشْكُرُ نِعْمَهُ عَلَيْنَا وَ إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) .

پ_س_م_ا پرسیدیم که او کیست ؟ گفتند: حسن فرزند امام علی نقی علیه السلام است و در آن وق_ت_ب_ه_ن_ظ_ر_م_ا
ب_یست سال از عمر شریفش گذشته بود. ما از آن روز او را شناختیم و از ک_لام_پ_در_ب_زرگ_وارش_ب_ا
اودان_س_ت_ی_م_ک_ه_اوام_ام_وق_ائم_م_ق_ام_پ_در_بزرگوارش است. (۹۰)

و شیخ طوسی روایت کرده از شاهویه بن عبدالله جلابی گفت : روایت شده بودم از حضرت ام_ام_ع_لی_ن_قی_علیه_السلام در
حق ابی جعفر پسرش روایاتی که دلالت می کرد بر امامت او_پ_س_چ_ون_اب_وجعفر_وفات_کرد_قلق_واضطراب_نمودم از
فوت او و باقی ماندم در تحیر و ترسیدم که در این باب کاغذی به آن حضرت بنویسم پس نوشتم کاغذی به آن جناب
و خ_واه_ش_ک_ردم از آن حضرت که دعا کند برای فرج و گشایش من در اسبابی که برای من روی داده بود از قبل سلطان
در باب غلامانم . پس جواب کاغذ آمد از آن حضرت متضمن آنکه دع_ا_ک_رده_ب_رای_م_ن_ورد_خ_واهد_شد_غلامان
من بر من ، و در آخر کتاب مرقوم فرموده بود که خ_واس_ت_ی_سؤال_کنی از جانشین من بعد از ابو جعفر واضطراب پیدا
کردی برای این کار، مغموم مباش .

(وَ مَا كُنَّا لِنُؤْمِنَ بِكَ إِذْ هَدَيْتَهُمْ حَتَّى يَسْتَفْتُوا) . (۹۱)

امام شما بعد از من ابو محمد پسر من است و نزد او است آنچه محتاج الیه شماست مقدم می دارد خدا آنچه را که بخواهد و مؤ
خر می دارد

آنچه را که بخواهد.

(م) نَسَخَ مِنْ آيَةٍ أَوْ نَسَّهَا نَاءَتْ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا (۹۲) قَدْ كَتَبْتُ بِمَا فِيهِ بَيَانٌ وَاقْنَاعٌ لِدَى عَقْلِ يَقْظَانٌ. (۹۳)

وَشِيخِ مِا در کتاب (نجم ثاقب) فرموده: و مزار سید محمد مذکور در هشت فرسنگی سامره نزدیک (قریه بلد) است و از اجلاء سادات و صاحب کرامات متواتره است حتی نزد اهل سنت و اعراب بادیه که به غایت از او احترام می کنند و از جنابش می ترسند و هرگز قسَم دروغ ب_ه اون_م_ی_خ_ورن_د_و_پ_ی_وس_ت_ه از اطراف ب_رای اون_ذ_ر_م_ی_ب_رن_د_ب_ل_ک_ه فصل غالب دعاوی در سامره و اطراف آن به قسم با او است و مکرر دیدیم که چون بنای یاد ک_ردن ق_س_م شد، منکر مال را به صاحبانش رساند و از خوردن قسم دروغ صدمه دیدند. در ای_ن_ای_ام_ت_وق_ف_س_ا_م_ر_ه چ_ن_د_ک_رام_ت_ب_ا_هر_ه از اودیده شد، و بعضی از علما بنای جمع آنها و نوشتن و رساله در فضل او دارد، وَفَّقَهُ اللَّهُ تَعَالَى انْتَهَى. (۹۴)

و سید ضامن در (تحفه) فرموده که از اولاد سید محمد است شمس الدین محمد بن علی بن م_ح_م_د بن حسین بن محمد بن علی بن محمد بن امام الهادی علیه السلام که مشهور است ب_ه_م_یر سلطان البخاری برای آنکه ولادتش و نشوونمایش در بخارا شده و اولاد او را (ب_خ_اری_ون) گویند، و این شمس الدین سیدی بوده باورع عابد صالح زاهد در دنیا، م_ص_اح_ب_ت_ک_ر_ده ب_اع_لم_ای_ب_زر_گ_واق_ت_ب_اس_ک_ر_ده از ف_ض_ای_ل_ای_ش_ان و در صدر مجلس ایشان نشسته پس از بخارا توجه فرمود به بلاد روم و م_ت_وطن شد در شهر بروساء و نقل شده از او کرامات بسیار و وفات کرد در همان شهر سنه

هشتصد و سی و دو یا سنه هشتصد و سی و سه و قبرش در آنجا مشهور است و مزار است که مردم به زیارتش می روند و ندور برای اومی برند. و سید حسن براقی گفته که عقب امامزاده سید محمد از همین شمس الدین است و از برای اوسلاله ای است که منتشرند در اطراف و از اولاد او است علاءالدین ابراهیم و پسرش علی و پسرش یوسف و پسرش حمزه و پسرش سید محمد بجاج ، انتهى . (۹۵)

واما جعفر پس مثلش مثل فرزند حضرت نوح پیغمبر علیه السلام است و ملقب به کذاب است و ادعا کرد امامت را به غیبت و حق و گمراه کرد مردم را و فخر و زینت از آل جعفر را و اخبار بسوی او در مذمت او وارد شده لکن نقلش را در اینجا مهم نمی دانم و او را ابوکریمن می گویند به جهت آنکه گفته اند صد و بیست ولد داشته . فی (المجدی) قَبْرُهُ فِي دَارِ أَبِيهِ، بِسَامِرَاءَ مَاتَ وَ لَهُ خَمْسَ وَ أَرْبَعُونَ سَنَةً ۲۷۱ اِحْدَى وَ سَبْعِينَ وَ مَاتَيْنِ . (۹۶)

و یکی از اولاد اوست ابوالرضا ماحسن بن جعفر که در ایام خلافت مقتدر بالله در سنه سیصد در اعمال دمشق خروج کرد، او را بکشتند و سرش را به بغداد بردند و بر جسر به دارکششیدند. و نسی از اولاد اوست عیسی بن جعفر مَعْرِوفُ بِنِ الرِّضَا که عالم فاضل کمال بوده از اوس ماع حدیث کرده شیخ اجل ابومحمد هارون بن موسی تلکبری در سنه سیصد و بیست و پنجم و از اواج ازه گرفتار شده . و از (تاریخ قم) نقل شده که بریهه دختر جعفر بن امام علی نقی علیه السلام زوجه محمد بن موسی مبرقع بوده و با شوهر خود به قم آمدند و بعد از وفات

شوهرش محمّد، او وفات یافت و در مشهد شوهرش در جناب اومدفون شد و وقبرایش آن در بقعه مشهوره به چهل دختران (۹۷) است و بعد از آنکه بریبه وفات یافت برادران او ابراهیم ویحیی صوفی پسران جعفر آمدند به قم از برای آنکه ارث خواهر خود را بگیرند بعَد از آنکه ترکه او را برداشتند ابراهیم از قم برفت اما یحیی صوفی به قم اقامت کرد و در میدان زکریا بن آدم نزدیک مشهد حمزه بن موسی بن جعفر علیه السلام ساکن شد و در قم شه ربانوی ده دخت رامی بن الدین ابوالقاسم بن مرزبان بن مقاتل را به نکاح شرعی در حباله خود در آورد و از او ابو جعفر و فخرالعراق و ستیه در وجود آمد و از ایشان فرزندان بسیاری به وجود آمدند و معروف به صوفیه بودند.

و در (کتاب مَجَدی ع) است که از اولاد جعفر کذاب است ابو الفتح احمد بن محمد بن محمد بن بن یحیی بن جعفر مذکور و او در (آمد) وفات کرد پدرش ابو عبد الله محمد صاحب جلالیت بوده و نقابت داشت در (مقابر قریش) و برادرش ابو القاسم علی فاضل و ادیب و حافظ قرآن بود، تغرب الی مصر و یرمی بالنصب. (۹۸)

فصل هفتم: ذکر چند نفر از اصحاب حضرت هادی علیه السلام است

شرح حال حسین بن سعید اهوازی

اول حسی بن سعید بن حماد بن سعید بن مهران مولی علی بن الحسین علیه السلام الا هوازی ثقه جلیل القدر.

از راویان حضرت رضی الله عنهما و جواد هادی علیهم السلام است. اصلش از کوفه است لکن با برادرش به اهواز منتقل شد پس از آن به قم ترحوی ل کرد و نازل شد بر حسن بن ابان و در قم وفات یافت رحمه الله. و سی کتابت اعلی ف کرده و برادرش حسی بن جاه کتابت تصنیف کرده و در تصنیف این سی کتاب نیز شرکت کرده و این

سی کتاب در میان اصحاب معروف است به نحوی که کتب سائرین را به آن قیاس می‌کنند و در وی گویند که فیلانی که تابه‌ای‌ش‌م‌ث‌ل کتب حسین بن سعید اهوازی سی مجلد است ، و حسن بن سعید همان است که رسانید علی بن مهزیار و اسحاق بن ابراهیم خضینی را به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام و بعد از آن علی بن ریان را به خدمت آن حضرت رسانید و سبب هدایت این سه نفر و باعث معرفت ایشان ب‌ه‌م‌ذه‌ب‌ح‌ق ، اوب‌ود‌وا‌وح‌دی‌ث‌ش‌ن‌ی‌دند و به او معروف شدند، همچنین عبدالله بن محمد ح‌ض‌ی‌ن‌ی‌را ب‌ه خدمت آن حضرت دلالت نمود، و احمد پسر حسین ملقب به (دندان) ، مرمی به غلواست و در قم وفات کرده . (۹۹)

شرح حال خیران خادم

دوم - خ‌ی‌ران‌الخ‌ادم‌م‌ولی‌الرض‌اع‌لی‌ه‌اللس‌لام‌ث‌ق‌ه‌جلیل‌القدر.

از اصحاب اب‌والح‌س‌ن‌الث‌الث‌ع‌لی‌ه‌اللس‌لام‌اس‌ت‌ب‌لک‌ه‌در (م‌ن‌ت‌ه‌ی‌الم‌ق‌ال) است که او از اصحاب حضرت رضا و جواد و هادی علیهم السلام و از مستودعین اسرار ای‌شان است و او همان است که در سفر حج در مدینه شرفیاب خدمت حضرت جواد علیه السلام شد در حالی که آن جناب بالای دکه نشسته بود چنان هیبت و دهشت از آن حضرت نمود که ه‌م‌لت‌فت‌پله‌دکه‌نشدمی‌خواست‌بدون‌درجه‌بالارود‌و‌آن‌جناب‌اشاره‌فرمود‌که‌از‌پله‌ب‌الابی‌ا، ب‌الارفت‌وس‌لام‌کرد و دست آن حضرت را بوسید و بر رومالید و نشست و مدتی دست آن حضرت را گرفته بود به جهت آن دهشتی که داشت تا دهشتش تمام شد آن وقت دست آن حضرت را رها کرد پس عرض کرد که مولای شما ریان بن شیب خدمت شما سلام رسانید و

التَمَّ اسَكَ رَدَكَ هَدَعَا بَرَاىِ اوو فرزندش بنماید، حضرت برای او دعا کرد اما برای فرزندش دعا ننمود الخ (۱۰۰) و از بعض روایات معلوم می شود که خیران وکیل آن حضرت بوده و در ذیل روایتی است که به او فرمودند:

(اعْمَلْ فِي ذَلِكَ بِرَأْيِكَ فَإِنَّ رَأْيَكَ رَأْيِي وَمَنْ أَطَاعَكَ أَطَاعَنِي) . (۱۰۱)

و (خیران) را مسایلی است که آنها را از آن حضرت و از حضرت هادی علیه السلام روایت نموده و این خیران همان است که در اوقات علت (بیماری) حضرت جواد علیه السلام بَرَاىِ خَدَمَتِمْ لَازِمٌ بَابِ أَنْ حَضَرَ بَدْوٍ، وقتِی رسول از جانب حضرت جواد علیه السلام آمد به نزد او و فرمود که مولای تو یعنی حضرت جواد علیه السلام بر تومی رساند و می فرماید که من از دنیا می گذرم، و امر امامت می گم ردد به سوی پسر علی و از برای او است برگردن شما بعد از من آنچه از برای من بود بر شما بعد از پدرم و این حدیثی است مشهور در باب نص بر حضرت هادی علیه السلام (۱۰۲) و در آن است قَضَىٰ هَـٰذَا مَعْرُوفَةُ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ عِيسَىٰ بِأَخِي خَيْرَانَ وَابْنِ خَيْرَانَ .

شرح حال ابوهاشم جعفری

سوم - ابوهاشم الجعفری داود بن القاسم بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه ثقه جلیل الشان .

خیلی عظیم القدر و بزرگ منزلت است نزد ائمه علیهم السلام و از حضرت امام رضا تا امام زین العابدین حَضَرَ صاحب الامم علیهم السلام را درک کرده و از همگی روایت کرده و سید بن طاوس او را از وکلاء ناحیه مقدسه شمرده و از برای اوست اخبار و مسایلی و اشعار نیکو در حق ائمه علیهم السلام . و ابون

عیاش کتابی در اخبار ابوهاشم نوشته که شیخ طبرسی در (إعـلام الوری) از آن نقل می کند (۱۰۳) و در ذکر معجزات حضرت عـسـکـری عـلیـه السـلام بـیـایـد چـنـد خـبر از آن . وفات کرد در سنه دویست و شصت و یک . مـسـعودی فرموده که قبر شریفش مشهور است و ظاهراً مزارش در بغداد باشد چه آن جناب از اهـل بـغـداد و مـتـوطن در آن جـا بـوده و مـردی صـاحـب و روع وزهـد و نـسـک و عـلـم و عـقل و کـثـرت یـر الوایـه بـود و در آن زمـان بـه عـلـون سـب او در مـیـان آل ابـی طـالب کـسـی نـبـوده . پـدرش قـاسـم ، امـیـری مـن و مـردی جـلیـل بـوده و مـادر قـاسـم ام حـکیم دختر قاسم بن محمّد بن ابی بکر است . پس قاسم بن اسحاق پسر خاله حضرت صادق علیه السلام می شود و برادرزاده ابوهاشم محمّد بن جعفر بن قاسم زوج فاطمه بنت الرضا علیه السلام است . (۱۰۴)

شرح حال حضرت شاه عبدالعظیم علیه السلام

چـه ارمـحـضرت عـبـدالعظیم بن عبدالله بن علی بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است .

کـه از اکابر محدثین و اعظام علما و زهاد و عباد و صاحب و روع و تقوی است و از اصحاب حضرت جواد و هادی علیهم السلام است و نهایت توسل و انقطاع به خدمت ایشان داشته و احادیث بسیار از ایشان روایت کرده و من در ذکر اولاد حضرت امام حسن علیه السلام از این کتاب [(منتهی الامـال)] و (مـفـاتـح الـجـنـان) مـخـتـصـری از حـال آن جـنـاب را نـگـاشـتـم و در ایـن جـا اکـتـفـای کـنـی مـبـه هـمـان حـدیـثی کـه مشتمل است بر عرضه کردن دینش را بر امام زمانش حضرت هادی علیه السلام .

شیخ صدوق و غیر او روایت کرده اند از جناب عبدالعظیم که فرمود: وارد

شدم بر آقای خودم حَضرت ام_ع_لی_ن_قی_ع_لی_ه_الس_لام_چ_ون_آن_ح_ض_رت_م_را_دید_فرمود: مرحبا
به توای ابوالقاسم! توولی ما هستی از روی حقیقت. پس عرض کردم خدمت آن جناب که ای فرزند رس_ول_الله_ص_لی
الله_ع_لی_ه_وآله_وسلم_من_می_خواهم_که_دین_خود_را_بر_شما_عرضه_دارم_پ_س_ه_ر_گ_اه_م_رض_ی
و_پ_س_ن_دی_ده_اس_ت_ب_ر_آن_ث_اب_ت_ب_م_ان_م_ت_ا_خ_داون_د_ع_ز_و_ج_ل_را_م_لا_ق_ات_کنم ،
فرمود بیاور ای ابوالقاسم یعنی عرضه کن دین خود را. گفتم: من_م_ی_گ_وی_م: ک_ه_خ_داون_د_ت_ب_ار_ک
و_ت_ع_الی_وا_ح_د_اس_ت_و_م_ث_لی_ب_رای_اون_ی_س_ت_وا_ز_ح_د_ب_طال_و_حد_تشیه_خارج_است_و_جسم_و_صورت
و_عرض_و_جوهر_نیست_بلکه_پدید_آوردنده_اجسام_و_ص_ورت_ها_و_خلق_کننده_عرضها_و_جوهرها_است_و_پروردگار_و_مالک_هر
چیزی_است_و_هر_چیزی_را_ج_ع_ل_وا_ح_دا_ث_ک_رده ، و_م_ی_گ_وی_م_م_ن: ک_ه_م_ح_م_د_ص_لی_الله_ع_لی_ه
وآله_وسلم_ب_ن_ده_و_رسول_او_و_خاتم_پیغمبران_است_و_بعد_از_او_پیغمبری_نخواهد_بود_تا_روز_قیامت_و_شریعت_آن
ح_ض_رت_آخ_ر_همه_شرایع_است_و_شریعتی_نیست_بعد_از_آن_تا_روز_قیامت_و_می_گویم_من: که_امام_و_خلیفه_و_ولی_امر_بعد_از
پیغمبر_صلی_الله_علیه_وآله_وسلم_امیرالمؤمنین_علی_بن_ابی_طالب_علیه_السلام_است_و_بعد_از_آن ، حضرت_حسن_بعد_از_آن ،
حسین ، بعد_علی_بن_الحسین ، ب_ع_د_م_ح_م_د_بن_علی ، بعد_جعفر_بن_محمد ، بعد_موسی_بن_جعفر ، بعد_علی_بن_موسی ،
بعد_م_ح_م_د_ب_ن_ع_لی_ع_لی_هم_السلام . بعد_از_این_بزرگوران_تویی_ای_مولای_من . پس_امام_علی_ن_قی_ع_لی_علیه
السلام

به جناب عبدالعظیم فرمود: بعد از من ، حسن پسر من است ، پس چگونه ب_اش_د_م_ردم در زمان خلف بعد از او، گفتم :
و چگونه است این ای مولای من ؟ فرمود: برای ای_ن_ک_ه_دی_ده_ن_م_ی_ش_ود شخص او و حلال نباشد بر زبان آوردن
نام او تا آنکه خروج کند و پ_ر_ک_ند زمین را از عدل و داد همچنان که پر شده باشد از جور و ظلم . گفتم : اقرار کردم
ی_ع_ن_ی_ب_ه_ام_ت_ح_ض_رت_ح_س_ن_ع_س_ک_ری_و_خ_لف_آن_ح_ض_رت_قائل شدم ، پس گفتم :
ومی گویم دوست این بزرگواران ، دوست خدا است و دشمن ایشان ، دشمن خدا است و اطاعت ایشان ، اطاعت خدا است
و معصیت ایشان ، معصیت خدا است و می گویم : که معراج حق است و سؤال در قبر حق است و بهشت حق است و دوزخ حق
است و صراط حق است و میزان ح_ق_اس_ت_و_آن_ک_ه_ق_یامت آمدنی است و شکی در آن نیست و خداوند زنده می کند
و انگیزته می کند ک_س_انی را که در قرها جا دارند و می گویم که فرایض واجبه بعد از ولایت یعنی دوستی خ_دا
و رس_ول_و_ائم_ه_ع_لی_ه_م_الس_لام_ن_م_از است و زکات و روزه و حج و جهاد و امر به معروف و نهی از منکر است .

پس حضرت امام علی نقی علیه السلام فرمود: ای ابوالقاسم ! این است به خدا سوگند! دین خدا که پسندیده است آن را برای
بندگان ، ثابت بمان بر همین اعتقاد، خداوند ثابت دارد تورا به قول ثابت در حیات دنیا و در آخرت . (۱۰۵)

شرح حال علی بن جعفر همیناوی

پنجم _ علی بن جعفر همیناوی (۱۰۶)

و ک_ی_ل_ح_ض_رت_ه_ادی_ع_لی_ه_الس_لام_و_ث_ق_ه_ب_وده ، در ام_ر_اوس_ع_ای_ت_ک_ردن_د

بِه نَزْد مِت وِکَل ، مِت وِکَل امر کرد اورا حبس کردند واراده کشتن اورا داشت ، این خبر به علی بن جعفر
 رسید از مَحَبَس نَوشِت بَرای حَضرت هَادی عَلی هِالس لَام کِه شَم اِرا بِه خِدا
 در حَال مَن نَظَری فَرما به خدا قسم می ترسم شک کنم . حضرت وعده فرمود که دعا خواهم کَرَد بَرای
 تَوَدِر شَب جَمَعَه ، پَس آن حَضرت دَعَا کَرَد ، صَبَح آن روز مِت وِکَل تَب کرد و تب
 اوشدت کرد تا روز دوشنبه که بانگ و شیون برای او بلند شد پس مر کرد که زندانیان را یک یک رها کنند و خصوص آن را
 بعینه ذکر کرد اورا رها کنند و از او اسِت حَال جَوی نَد پَس رِه اَش دِوب هِام ر آن حَضرت بِه
 مَکَه رِفَت و مَجاور آنجا شد و متوکل مرضش بهبودی حاصل کرد. (۱۰۷)

شرح حال ابن سکیت اهوازی

ششم _ ابن السکیت یعقوب بن اسحاق اهوازی شیعی :

ی_کی از ائمه لغت و حامل لواء علم عربیت و ادب و شعر و صاحب اصلاحک المنطق و از خواص امام مَحَمَد تَقِی
 و اِمَام عَلی نَقِی عَلی هِالس لَام اسِت و تَقِی هِوج لَی ل اسِت و در سَن ه دوی سِت و چِه ل
 و چِه اَر مِت وِکَل اورا بِه قِت ل رَس اِن ی د. و سَب بَش آن ب_ود کِه ه اورا م_ؤ د ب اولاد
 متوکل بود، روزی متوکل از وی پرسید که دوپسر من معتز و مؤید نزد تو بهتر است یا حسن و حَس ی ن؟ اب ن
 الس کَی ت ش روع کَرَد بِه نَق ل ف ض ا ی ل ح س ن ی ن ع ل ی ه م ا الس لام ، متوکل امر
 کرد به غلامان ترک خود تا اورا در زیر پای خود افکندند و شکمش را بمالیدند پَس اورا بِه خِان ه اش ب_ردن د.
 در ف_ردای آن روز وفات کَرَد ، و بِه ق_ولی در ج_واب مِت وِکَل ل گ_ف ت کِه ه ق_ن ب_ر
 خ_ادم ع_لی ع_لی ه_الس لام ب_ه ت_ر

اسـت از تـو و دوپـسـران تـو، متوکل امر کرد تا زبانش را از قفایش بیرون کشیدند، و او را ابن السکیت می گفتند
به جهت کثرت سکوت او. (۱۰۸)

وَ مِنَ الْغَرِيبِ اِنَّهُ وَقَعَ فِيمَا حَذَّرَهُ مِنْ عَثَرَاتِ اللِّسَانِ بِقَوْلِهِ قَبْلَ ذَلِكَ بِسِيرٍ:

يُصَابُ الْفَتَى مِنْ عَثَرِهِ بِلِسَانِهِ

وَ لَيْسَ يُصَابُ الْمَرْءُ مِنْ عَثَرِهِ الرَّجُلِ

فَعَثَرْتُهُ فِي الْقَوْلِ تَذْهَبُ رَأْسَهُ

وَ عَثَرْتُهُ فِي الرَّجْلِ تَبْرَأُ عَنْ مَهْلٍ (۱۰۹)

**ب_اب_سی_زده_م : در تاریخ امام یازدهم سبط سیدالبشر و والد امام منتظر محبوب قلوب هر نبی و وصی حضرت
ابومحمد حسن بن علی عسکری علیه السلام**

**ف_ص_ل_اول : در تاریخ ولادت و اس_م و لقب و کن_ی_ت_ح_ص_رت_ع_س_ک_ری_ع_لی_ه_الس_لام
واحوال والده ماجده آن حضرت است**

توضیح

ب_دان_ک_ه_ولادت باسعادت آن حضرت در مدینه طیبه در سنه دویست و سی و دوم هجری در ماه ربیع الثانی
بوده و در تعیین روز آن خلاف است . علامه مجلسی رحمه الله فرموده اش_ه_ر_آن_اس_ت_ک_ه_روز ولادت ، روز
ج_م_ع_ه_شتم ماه ربیع الثانی بود و بعضی دهم ماه مذکور و بعضی در شب چهارم نیز گفته اند. و شیخنا الحر العاملی
رحمه الله نیز به همین اختلاف اشاره فرموده در ارجوزه خود در تاریخ آن حضرت فی قوله :

مَوْلِدُهُ شَهْرُ رَبِيعِ الْاٰخِرِ

وَ ذَاكَ فِي الْيَوْمِ الشَّرِيفِ الْعَاشِرِ

فِي يَوْمِ الْاِثْنَيْنِ وَ قِيلَ الرَّابِعِ

وَ قِيلَ فِي الثَّامِنِ وَ هُوَ شَائِعٌ

اس_م_شریف آن حضرت حسن و کنیه اش ابومحمّد و اشهر القابش زکی و عسکری است و به آن ح_ض_رت و
ه_م_چ_ن_ی_ن_ب_ه_پ_در و ج_دش_ع_لیهما السلام (ابن الرضا) می گفتند (۱) و ن_قش_خاتمش : (سُبْحَانَ مَنْ لَّهُ
مَقَالِيدُ السَّمَوَاتِ وَ الْاَرْضِ) و به قولی (اَنَا لِلَّهِ شَهِيدٌ) بوده (۲) و تسیحش در روز شانزدهم و هفدهم ماه است .

و این است تسبیح آن حضرت :

(سُبْحَانَ مَنْ هُوَ فِي عُلُوِّهِ دَانٍ وَ فِي دُنُوِّهِ عَالٍ وَ فِي إِشْرَاقِهِ مُنِيرٌ وَ فِي سُلْطَانِهِ قَوِيٌّ)

والده م_ا_ج_د_ه آن ح_ض_رت ن_ا_م_ش (ح_د_ی_ث) و ب_ه_ق_ولی (س_ل_یل) بوده و او را (جده) می گفتند و در نهایت صلاح و ورع و تقوی بوده . (۴) و در (ج_ن_ات الخ_ل_ود) است که در ولایت خودش پادشاه زاده بوده و ک_ا_ف_ی_اس_ت در ف_ض_ی_لت او ک_ه م_ف_ز_ع ش_ی_عه و پناه و دادرس ایشان بوده بعد از وفات ح_ض_رت ا_م_ا_ح_س_ن عسکری علیه السلام . مسعودی در (اثبات الوصیه) فرموده که روایت شده از (ع_ا_لم) ع_ل_ی_ه الس_ل_ام ک_ه و_ق_ت_ی_ک_ه داخ_ل ش_د س_ل_ی_ل م_ا_در حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بر امام علی نقی علیه السلام فرمود: سلیل بیرون کشیده شده از هر آفت و عاهت و هر پلیدی و نجاست بعد فرمود به او زود است که حق تعالی عطا فرماید به تو حجت خود را بر خلق خود که پر کند زمین را از عدل همچنان که پر شده باشد از جور. آنگاه مسعودی فرموده که حامله شد آن مخدره به امام حسن عسکری علیه السلام در مدینه و متولد شد آن حضرت در مدینه در سنه دویست و سی و یک و س_ن_ش_ری_ف_ا_م_ع_لی_ن_ق_ی_ع_لی_ه الس_ل_ام در آن زم_ان_ش_ان_ز_ده س_ا_ل و چ_ن_د ماه بود و حرکت فرمود با آن حضرت به عراق در سنه دویست و سی و شش و سن مبارکش چهار سال و چند ماه بود.(۵)

ف_ق_یر_گ_و_ید: در احوال حضرت هادی علیه السلام در ذکر سید محمّد، نصوصی از حضرت هادی علیه السلام بر امامت حضرت

امام حسن عسکری علیه السلام مذکور شد.

فصل دوم: مخ-ت-ص-ری از م-ک-ارم-اخ-لاق و ن-وادر احوال حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

عبادت و هیبت امام حسن عسکری علیه السلام

اول ش-ی-خ م-ف-ی-د و غ-ی-ره روایت کرده اند که ه-ب-ن-ی-ع-ب-اس داخل شدند بر صالح بن وصیف در زمانی که حبس کرده بود حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را و به او گفتند که تنگ گیر بر او و وسعت مده بر او. صالح گفت: چه کنم من ب-ا-او ه-م-انا سپرده ام او را به دست دو نفری که بدترین اشخاص می باشند که من پیدا کرده ام ای-ش-ان را، ی-ک-ی را ن-ام-ع-لی ب-ن-ی-ارم-ش-اس-ت و دی-گ-ری اق-تامش و اینک آن دو نفر اهل نماز و روزه گشته اند و رسیده اند در عبادت به مقامی عظیم، پس امر کرد آن دو نفر را آوردن د-پ-س ای-ش-ان را ع-ت-اب-ک-رد و گفت: وای بر شما! چیست شائن شما با این شخص؟ گ-ف-ت-ن-د: چه گ-وییم در حق مردی که روزها را روزه می گیرد و شبها را تا به صبح به ع-ب-ادت مشغول است، تکلم نمی کند با کسی و مشغول نمی شود به غیر از عبادت و هر وقت ن-ظ-ر ب-م-ا-م-ی اف-ک-ن-د ب-دن-م-ا-م-ی لرزد و چ-ن-ان می شویم که مالک نفس خود نیستیم و خ-ودداری ن-م-ی-ت-وان-ی-م بکنیم. آل عباس چون این را شنیدند برگشتند از نزد صالح در کمال ذلت به بدترین حالی. (۶)

زمینه سازی برای غیبت امام زمان علیه السلام

م-ؤ-لف گ-وی-د: از روایت-ات-ظ-اهر می شود که آن حضرت بیشتر اوقات محبوس و ممنوع از م-ع-اش-رات ب-ود و پ-ی-وسته مشغول بود به عبادت چنانچه از روایت بعد ظاهر می

شود. و مَسَّ عُدَى رَوَى تَكْرَدَه كَه حَضْرَت اِمَامِ عَالِي نَقِي عَالِيهِ السَّلَام پنهان می کرد خود را از بَسَّ یاری از شیعیان خود مگر از عدد قلیلی از خواص خود و چون امر منتهی شد به حضرت امام حسن عسکری علیه السلام از پشت پرده با خواص و غیر خواص تکلم می فرمود مگر در آن اوقَات كَه سَوَار مِی شَد بَرای رفتن بَه خَانَه سَلْطَان، و ای نَعْمَ لَازِ آن جَنَاب و از پَدْر بَزْرگِ وارش پِی ش از او مقدمه بود برای غیبت حضرت صاحب الزمَان عَالِيهِ السَّلَام که شیعه به این مائلوف شوند و از غیبت وحشت نکنند و عادت جاری شود در احتجاج و اختفاء. (۷)

رهایی از زندان معتمد عباسی

دوم رَوَى تَشَدَه زمانی که معتمد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را حبس کرد در دست علی بن حزین و حبس کرد جعفر برادرش را با او، پیوسته (معتمد) خبر آن حضرت را از عَالِي بِن حَزِي ن مِی پَرَسِی د، او مِی گَفَت كَه روزه روزه مِی گِی رَد و شَبَه اِشْغُول نماز است تا آنکه روزی از حال آن جناب پرسید، علی همان جواب را داد، معتمد گفت: هَمِی ن سَاعَت بَرُو بَه نَزْد او و او را از من سلام برسان و به او بگو برو به منزلت به سَلَامَت. عَالِي بِن حَزِي ن گفت: رفتم به سوی زندان دیدم بر در زندان حماری زین کرده مِی اِسْت دَاخِل زِنْدَان شَدِم دِی دَمِ آن حَضْرَت رَا نَشَسْتَه، موزه و طیلستا و شاشه خود را پُوشِی دَه یَعْنِی اَن كَه خُود رَا مَهِيَا فرموده بود برای بیرون شدن از زندان و رفتن به مَن زَل،

پس چون مرا دید برخاست ، من ادا کردم رسالت خود را، پس سوار شد بر حمار و ای_س_ت_ا_د، م_ن_گ_ف_تم به آن حضرت برای چه ایستادی ای سید من ؟ فرمود: تا بیاید جعفر، گفتم : معتمد مرا امر کرده که شما را از حبس رها کنم بدون جعفر، فرمود: برگرد به نزد او و بگو ما هر دو با هم از یک خانه بیرون آمده ایم پس من برگردم و او با من نباشد، خود ش_م_ا_م_ی_د_ان_ی_د_ک_ه_در_ای_ن_چه_خواهد_بود. پس آن مرد رفت و برگشت گفت : می گوید من جعفر را رها کرده ام برای تو و من حبس کرده بودم او را به سبب خیانت و تقصیری که وارد ک_رده_بود بر خود و بر تو و به سبب آن حرفهایی که از او سر زده بود. پس جعفر با آن حضرت رفت به خانه اش . (۸)

خبر دادن از تولد فرزند

س_وم_از_ع_ی_سی_بن_صبیح_روایت_است_که_گفت_:_در_اوقاتی_که_ما_در_محبس_بودیم_حضرت_امام_حسن_عسکری_علیه_السلام_را_نیز_حبس_کردند_و_آوردند_آن_حضرت_را_در_مجلس_ما_و_من_به_آن_ج_ن_اب_ع_ارف_و_ش_ن_اس_اب_ودم_،_فرمود:_ت_و_ش_ص_ت_و_پ_ن_ج_س_ال_و_چ_ن_د_م_اه_و_روزی_ع_مر_کرده_ای_و_بود_با_من_کتاب_دعایی_که_تاریخ_ولادت_من_در_آن_نوشته_شده_بود_رجوع_به_آن_کردم_یافتم_چنان_بود_که_آن_حضرت_خبر_داد!_پس_فرمود:_ف_ر_ز_ن_دی_روزی_ت_و_ش_ده_؟_گ_ف_ت_م_:_ن_ه_،_گ_ف_ت_: _خدایا_روزی_کن_او_را_ولدی_که

عضد و ب_ازوی او ب_اش_د_ه_م_ان_ا_خ_وب_ع_ض_دی_اس_ت_ولد، پ_س_متمثل شد به این شعر:

مَنْ كَانَ ذَاوَلِدٍ يُدْرِكُ ظِلَامَتَهُ

إِنَّ الدَّلِيلُ الَّذِي لَيْسَتْ لَهُ عَضُدٌ؛

ی_ع_ن_ی_ه_ر_ک_ه_ص_ا_ح_ب_ولد ب_اش_د_داد_خ_ود را م_ی_گ_ی_رد ب_ه_د_رس_ت_ی_ک_ه_ذلیل آن کسی است که عضد و بازو ندارد. من گفتم: تو فرزند داری؟ فرمود: آری، به خ_دا_ق_س_م_زود اس_ت_ک_ه_خ_داوند تعالی پسری بر من کرامت فرماید که پر کند زمین را از عدل و داد، اما الان فرزند ندارم، آن وقت متمثل شد به این دو شعر:

لَعَلَّكَ يَوْمًا أَنْ تَرَاني كَأَنَّمَا

بَنَيْتَ حَوَالِيَّ الْأَسْوَدُ اللَّوَابِدُ

فَإِنَّ تَمِيمًا قَبْلَ أَنْ يَلِدَ الْحَصَى

أَقَامَ زَمَانًا وَهُوَ فِي النَّاسِ وَاحِدٌ (۹)

نماز خواندن حضرت در میان شیران و درندگان

چ_ه_ا_رم_روای_ت_ش_ده_ک_ه_ح_ض_رت_ام_ام_حسن_عسکری_علیه_السلام_را_سپردند_به_نحریر_و_ن_حریر_تنگ_می_گرفت_بر_آن_حضرت_و_اذیت_می_کرد_آن_جناب_را. _زوجه_اش_به_او_گفت: _ای_م_رد!_ب_ت_رس_از_خ_دا_ب_ه_درس_ت_ی_ک_ه_ت_و_ن_م_ی_دان_ی_ک_ه_ک_ی_س_ت_در_منزل_تو،_پس_شروع_کرد_در_بیان_اوصاف_حضرت_عسکری_علیه_السلام_از_صلاح_و_عبادت_و_جلالت_آن_حضرت_و_گفت_من_می_ترسم_بر_تو_از_این_رفتار_تو_با_آن_حضرت،_نحریر_گ_ف_ت: _به_خدا_سو_گند_که_من_او_را_در_بر_که_السباع_میان_شیران_و_درندگان_خواهم_افکنم. _پ_س_ا_ج_از_ه_ط_ل_ب_ی_د_از_خ_لی_ف_ه_در_ای_ن_امر،_او_را_اجازه_داد. _پس_آن_حضرت_را_افکنند_به_نزد_ش_ی_ران_و_ش_ک_ن_داش_ت_ند_در_آن_که_شیران_آن_حضرت_را_خواهند_خورد،_پس_نظر_کردند_در_آن_م_ح_ل_ک_ه_از_ح_ال

آن جناب خبیری گیرند، دیدند آن جناب را [که] ایستاده نماز می خواند و سب‌اع در دور آن حضرت می باشند پس امر کرد که آن جناب را بیرون آورند و به خانه اش برند. (۱۰)

مؤلف گوید: وبه هم می‌ن‌دلالت ب‌اره اش‌اره شده در توسل به آن حضرت در دعای ساعت یازدهم روز:

(وَبِالْإِمَامِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَ لِيَّهِ السَّلَامِ الَّذِي طُرِحَ لَلْسَّبِّ عِ فِ خَلْصِيَّتِهِ مِنْ مَرَابِطَةِهَا وَامْتِحِنِ بِاللَّوِ
آبِ الصَّعَابِ فَذَلَّلَتْ لَهُ مَرَاجِبَهَا) ؛

یعنی متوسل شدم به امام حسن عسکری علیه السلام آن آقایی که افکندند در میان درندگان پ‌س ب‌ه س‌لامت او را از مح‌ل درن‌دگ‌ان بیرون آوردی ، و ممتحن شد آن حضرت به دابه سرکش و حیوان چموش پس رام کردی برای او سوار شدن او را. (۱۱)

و در این فقره اشاره شده به آنچه نقل شده که مستعین بالله خلیفه ، استری داشت چموش و سرکش به حدی که احدی قدرت نداشت که او را لگام کند یا زین بر پشت او گذارد یا او را سوار شود، اتفاقاً روزی حضرت به دیدن خلیفه رفت خلیفه به آن حضرت ، گفت : خواهش می‌نمایم از شما که این استر را دهنه بر دهانش کنید. و غرضش آن بود که از این ک‌اری‌اس‌ت‌رام شود یا آنکه چموشی کند و آن حضرت را بکش پس حضرت برخاست و دست مبارک خود را بر کفل استر گذاشت آن حیوان عرق کرد به نحوی که عرق از او جاری شد و در ن‌هایت آرامی و تذلل شد پس حضرت او را زین کرد و لجام بر دهنش

زد و سوار گشت و قدری در منزل او را راه برد. خلیفه از این کار تعجب کرده استر را به آن حضرت بخشید. (۱۲)

تدبیر امام علیه السلام برای جلوگیری از تاءلیف کندی

پ_ن_ج_م_اب_ن_ش_ه_ر_آش_و_ب_از_ (ک_ت_اب_ت_ب_دی_ل) اب_والق_اس_م_ک_و_ف_ی_ن_ق_ل
ک_رده_ک_ه_اس_ح_اق_ک_ن_دی_ک_ف_یلسوف_عراق_بود_در_زمان_خود_شروع_کرد_در_تاءلیف_ک_ت_ابی_در
تناقض_قرآن_و_مشغول_کرد_خود_را_به_آن_امر_به_حدی_که_از_مردم_کناره_کرده_و_در_منزل_بود_و_پیوسته_به_این_کار_اهتمام_داشت
تا_آنکه_یکی_از_شاگردان_او_خدمت_حضرت_ام_ح_س_ن_ع_سکری_علیه_السلام_رسید،_حضرت_به_او_فرمود:_آیا_نیست_در
میان_شما_یک_مرد_رَش_ی_دی_ک_ه_ب_ر_گ_ردان_د_اس_ت_اد_شما_کندی_را_از_این_شغلی_که_برای_خود_قرار_داده_؟
آن_ت_ل_م_ی_ذ_گ_ف_ت_ :_چ_گ_ون_ه_م_ا_م_ی_ت_وانیم_اعتراض_کنیم_بر_او_در_این_امر_یا_در_غیر_این_امر_و
ش_ای_س_ت_ه_ن_یست_از_ما_نسبت_به_او_این_کار._حضرت_فرمود:_اگر_من_چیزی_به_تو_القا_کنم_ت_و_ب_ه_او_م_ی
ر_س_انی_؟_عرض_کرد:_آری_،_فرمود:_برو_به_نزد_او_و_انس_بگیر_با_او_و_ل_ط_ف_و_م_دارا_ک_ن_ب_ا_او_در_م_ؤ_ان_س_ت
و_اعانت_او_پس_چون_واقع_شد_انس_فیمابین_شما_با_وی_بگو_مسأله_ای_به_نظرم_رسیده_می_خواهم_آن_را_از_تو_پیرسم_،_پس_بگو
با_او_که_اگر_ب_یاید_به_نزد_تو_متکلم_به_قرآن_و_بگوید_که_آیا_جایز_است_که_حق_تعالی_اراده_فرموده_ب_اش_د_از_آن
ک_لام_ی_ک_ه_در_ق_ر_آن_است_غیر_آن_معنی_که

تو گمان کرده ای و آن را معنی آن گرفته ای؟ او در جواب گوید: جایز است زیرا که او مردی است که فهم می کند چیزی را که شنید، پس به او بگو شاید که خداوندی اراده فرموده باشد در قرآن غیر آن معنی که تو برای آن نموده ای و آن را مراد حق تعالی گرفته ای فَتَكُونُ وَاضِحًا لِّغَيْرِ مَعَانِيهِ . پس آن ش_اگ_رد رف_ت نزد کنندی و ملاطفت کرد با او تا آنکه القا کرد بر او آن مسأله را که حضرت به او تعلیم فرموده بود، کنندی گفت : که این مسأله را اعاده کن بر من ، اعاده ک_رد، ف_ک_ری ک_رد در آن ی_اف_ت ک_ه ب_رح_س_ب لغ_ت و ن_ظ_رج_ای_ز اس_ت و م_ح_تمل است معنی دیگری را، گفت : قسم می دهم تو را که خبر می دهی به من که این مسأله را کی تعلیم تو کرده ؟ گفت : به قلبم عارض شد، گفت : چنین نیست که تو می گویی زیرا که این کلامی نیست که از مانند تو سرزند و تو هنوز به آن مرتبه نرسیده ای که ف_ه_م_چ_ن_ی_ن_م_ط_لی کنی ، با من بگو از کجا گفتی آن را؟ گفت : حضرت امام حسن عسکری ع_لی_ه_الس_لا_م_م_را ب_ه_آن ام_رف_رم_ود، ک_ن_دی_گ_ف_ت : الا_ن_ح_ق_ی_ق_ت_ح_ال را ب_ی_ان کردی ، این نحو مطالب بیرون نمی آید مگر از این بیت ، پس آتش طلبید و آنچه در این باب تاءلیف کرده بود سوزانید. (۱۳)

اثر محبت و ولایت

ش_ش_م_ع_لام_ه_م_ج_لس_ی_رح_م_ه_الله روای_ت کرده از بعض مؤلفات اصحاب

ما از علی بن عاصم که وفی خبیری را که حاصلش آن است که او وارد شد بر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام حضرت به او نمود بساطی را که بر او نشسته بودند بسیاری از انبیاء و مرسلی نعلی هما السلام و نمود به او آثار قدمهای ایشان را. علی می گوید: افتادم بر روی آن و بوسیدم آن را و بوسیدم دست امام علیه السلام و گفتم من عاجزم از نصرت شما به دست خود و عملی ندارم غیر از موالات و دوستی شما و بیزاری جستن از دشمنان شما و لعن کردن باریشان در خلوات خود، پس چه گون خواجه دوحال من؟ حضرت فرمود: حذیث که درم را پندم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود هر که ضعف پیدا کند از نصرت ما اهل بیت و لعنت کند در خلوات خود دشمنان ما را برساند حق تعالی صوت او را به جمیع ملائکه، پس هر زمانه که لعن کند یکی از دشمنان ما را بالا برند آن را ملائکه و لعنت کنند کسی را که لعنت نکند ایشان را پس هرگاه برسد صوت او به ملائکه استغفار کنند برای او و ثنا گویند بر او و بگویند:

(اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى رُوحِ عَبْدِكَ هَذَا الَّذِي بَدَلَ فِي نُصْرَةِ أَوْلِيَائِهِ جُهْدَهُ وَ لَوْ قَدَرَ عَلَى أَكْثَرِ مِنْ ذَلِكَ لَفَعَلَ).

پس نداد آید از جانب حق تعالی که ای ملائکه من، من استجابت کردم دعای شما را در حق این بنده ام و شنیدم ندای شما را و صلوات فرستادم بر روح او

روش امام علیه السلام در هدایت نزدیکان

هفتم در (بحارالانوار) است که صاحب (تاریخ قم) روایت کرده از مشایخ قم که ابوالحسین حسینی بن حسین بن جعفر بن محمد بن اسحاق بن علی بن امام جعفر الصادق علیه السلام در قم بود و شرب خمر می کرد علانیه، پس روزی برای حاجت ی رفت به در س رای احمد بن اسحاق اشعری که وکیل او قاف بود به قم و اذن دخول خواست احمد او را اذن نداد پس بد برگشت به منزل خود با حال غم و اندوه. پس از این قصه احمد بن اسحاق متوجه به حج شد هیمن که به سرمن راء رسید اجازه خواست که خدمت ابومحمد حسن عسکری علیه السلام مشرف شد حضرت او را اجازه نداد، احمد بدین جهت طولانی کرد و تضرع نمود تا حضرت اذن شد. پس چون خدمت آن حضرت رسید دعوی عرض کرد: ای ابان رسول الله! برای چه مرا منع کردی از تشریف به خدمت خود و حال آنکه من از شیعیان و موالیان توام. فرمود به جهت اینکه تو برگردانیدی پسر عموی ما را از در منزل خود، پس گریست احمد و قسم یاد کرد به خداوند تعالی که او را منع نکنی از دخول در منزلش مگر به جهت آنکه توبه کند از شرب خمر، فرمود: راست گفتی و لکن چاره ای نیست از احترام و اکرام ایشان بر هر حالی، و آنکه حقیر نشماری ایشان را و اهانت نکنی به ایشان که از خاسرین خواهی بود به جهت انتسابشان به ما.

چون بـه اـحـمـد برگشت به قم اشراف مردم به دیدن او آمدند و حسین نیز با ایشان بود چون اـحـمـد، حـسـیـن را دیـد بـرجـسـت از جـای خـود و استقبال کرد او را و اکرام نمود او را و نشانید او را در صدر مجلس خود، حسین این کار را از اـحـمـد بـعـیـد و بـدیـع شـمـرد و سـبـب آن را از او پـرسـیـد. اـحـمـد بـرای او نـقل کرد آنچه مابین او و حضرت عسکری علیه السلام گذشته بود، حسین چون آن را شنید پـشـیـمـان شد از اـفـعـال قـبـیـحـه خـود و تـوبـه کـرد از آن و بـرگـشت بـه منزل خود و ریخت هرچه خمر داشت بر زمین و شکست آلائت آن را و گردید از اتقیاء باورع و از صالحین اهل عبادت و پیوسته ملازمت مساجد داشت و معتکف در مساجد بود تا وفات کرد و در نزدیکی مزار حضرت فاطمه بنت موسی علیه السلام مدفون گردید. (۱۵)

مـؤـلف گـویـد: کـه در (تـاریـخ قـم) اسـت کـه سـیـد ابـوالـحـسـن مـذکـور اول کـسـی بـود کـه از سادات حسینی به قم آمد و چون وفات کرد او را به مقبره بابلان دفن کردند و قبه او به قبه فاطمه بنت موسی علیها السلام باز رسیده است از آن جناب که از شهر به آن در، در آیند. انتهی .

دستور پیامبر درباره سادات

و بـدان کـه نیز قریب به همین حکایت نقل شده از علی بن عیسی وزیر. و آن حکایت چنین است کـه عـلی بـن عـیسی گفت که من احسان می کردم به علویین و اجرا می داشتم برای هر یک در سال در مدینه طیبه آن مقدار که کفایت

کند طعام و لباس او را و کفایت کند عیالش را و این ک_ار را در وقت آم_دن م_اه رم_ض_ان می_کردم تا سلخ او، و از جمله ایشان شیخی بود از اولاد م_وس_ی ب_ن ج_ع_ف_رع_لی_ه الس_لام و م_ن م_ق_رر داش_ت_ه ب_ودم ب_رای او در ه_ر سال پنج هزار درهم . و چنین اتفاق افتاد که من روزی در زمستان عبور می_کردم پس دیدم او را که مست افتاده و قی کرده و به گل آلوده شده و او در بدترین حالی بود در شارع عام پ_س در ن_ف_س خ_ود گ_ف_ت_م م_ن م_ی د_ه_م م_ث_ل ای_ن ف_اس_ق را در س_ال پ_ن_ج ه_زار دره_م ک_ه آن را ص_رف ک_ن_د در معصیت خداوند هر آینه منع می_کنم مقرر می_امسال او را. چون ماه مبارک داخل شد حاضر شد آن شیخ در نزد من و ایستاد بر در خانه چون رس_ی_دم ب_ه او س_لام کرد و مرسوم خود را مطالبه نمود، گفتم: نه، اکرامی نیست برای ت_و، م_ال خ_ود را ب_ه ت_و ن_می_دهم که صرف کنی در معصیت خداوند، آیا ندیدم تو را در زمستان که مست بودی؟!

ب_رگردد به منزلت و دیگر به نزد من میا. چون شب شد حضرت پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و س_لم را در خ_واب دی_دم ک_ه م_ردم در ن_زدش م_جمع بودند پس پیش رفتم، اعراض ف_رم_ود از م_ن، پ_س م_را د_ش_وار آم_د و م_را ب_د گ_ذ_ش_ت پ_س گ_ف_ت_م: ی_ا ر_س_ول اللّٰه ص_لی اللّٰه ع_لی_ه و آله و س_لم! ب_ه م_ن چ_نین می_کنی با کثرت احسان من به ف_رزن_دان_ت

و ن ی ک ی م ن با ایشان و وفور انعام من بر ایشان ، پس مکافات کردی مرا که اعراض فرمودی از من ؟ فرمود: آری ، چرا فلان فرزند مرا برگردانیدی از در خانه ات به بدترین حالی و ناامید کردی او را و جائزه هر ساله اش را بریدی ؟ پس گفتم : چون او را ب ر م عَصِیتی قبیح دیدم و قضیه را نقل کردم و گفتم جائزه خود را منع کردم تا اعانت نکرده باشم او را در معصیت خدای تعالی ، پس فرمود: تو آن را به جهت خاطر او می دادی یا برای من ؟ گفتم : بلکه برای تو، فرمود: پس می خواستی پوشانی بر او آنچه از او سر زد به جهت خاطر من و اینکه از احفاد من است ، گفتم چنین خواهم کرد با او به اکرام و اعزاز، پس از خواب بیدار شدم ، چون صبح شد فرستادم از پی آن شیخ ، چون از دیوان م راج ع ت ک ردم و داخل خان ه ش دم ام ر ک ردم ک ه او را داخل ک ردن د و حکم کردم به غلام که بیاور نزد او ده هزار درهم در دو کیسه و گفتم به او اگ ر ب ه ج ه ت چ ی ز ی کم آمد مرا خبر کن و او را خوشنود برگرداندم ، چون به صحن خانه رسید برگشت نزد من و گفت : ای وزیر! چه بود سبب راندن دیروز و مهربانی امروز تو و م ض اع ف ک ردن ع ط یه ؟ من گفتم جز خیر چیزی نبود برگرد به خوشی . گفت : والله ! ب رن م ی کردم تا از قضیه مطلع نشوم . پس آنچه در خواب

دیدم به او گفتم: پس اشک در چشَمِ شریخت و گفتم: نذر کِردم واجبِ بی‌کِه دی‌گردد
عودنِ کِنَم به مَثَل آنچه دیدی و هرگز پیرامونِ معصیتی نگردم و محتاجِ نکنم جد خود را که با تو محاجه
کند پس توبه کرد و توبه اش نیکو شد. (۱۶)

شراب از دیدگاه احادیث

مؤلف گوید: که شرب خمر از معاصی بزرگ است بلکه روایت شده که خداوند تعالی قَرار داده از بَرای شَرِّ،
قَفَلِ هِی و قَرار داده کَلِ دایِ نَقَلِها را، شراب، (۱۷)

و در خبری است که حضرت صادق علیه السلام فرمودند: شراب ام‌الخبائث است و سر هر شَرِّ است، بَگِذرد
بِشَرِّ آن سَاعَتِی کِه رِبوده شُود عَقَلِ او پس نشانسد خدای خود را و نگذارد معصیتی را مگر
آنکه مرتکب آن شود و نه حرمتی را مگر آن کِه هَتکِ آن کند و نه رحم چسبنده ای را مگر آنکه قطع آن کند و
نه فاحشه ای را مگر آن کِه اتِی ان به آن نماید، و آدم مست مهارش به دست شیطان است اگر امر کند او
را برای بتها سجده کند و به فرمان شیطان باشد هر کجا که او را بکشد. (۱۸) و در روایتی است از حَضرت
امامِ حَمَدِّ بَاقِرِ عَلیهِ السَّلَامِ کِه فَرمود: شَرِبِ خَمْرٍ دَاخِلِ مِی کِنَد
صَاحِبِش را در زنا و دزدی و قتل نفس محترم و در شرک به خداوند تعالی و کِاره‌های خمر علو دارد بر هر گناهی
همچنان که درخت آن علو دارد بر هر درختی. (۱۹) و در روایاتِ بَسِیَّارِ است کِه مَدَمِ نَخَمِ
مَثَلِ بَتِ پَرَسِت است و آنکه شارب

خمر، قابل دوستی نیست و با او مجالست نباید کرد و او را امین نباید شمرد، و هرگاه زن خواست، کریمه خود را به او ندهید و هرگاه ناخوش شد او را عیادت نکنید و هرگاه مرد به جنازه او حاضرنشوید. (۲۰) و کلام او را تصدیق نکنید و کسی که مسکر بیاشامد تا چهل روز نمازش مقبول نشود (۲۱) و نرسد شفاعت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به او و وارد بـرحـوضـكـوثـرنـشـود، و از طـیـنـتـخـبـال (و آن چـیزی است که از عورت زناکاران بیرون می آید) او را سقاییت کنند. (۲۲)

مفاسد شراب از دیدگاه اروپائیان

فقیر گوید: روایات در این باب زیاده از آن است که احصا شود و مفاسد و شروری که از شراب مـسـكـرات مـشـاهـده می شود مـحـتـاج به بیـان نیـست . لـهـذا نـقل شده که در بـسیـاری از مـمـالك یـورپ (۲۳) حـكـم سـخـت در مـنع اسـتـعـمال مـسـكـرات شده و از بـعـض جـرائـد و روزنـامـه های آنـهـا نـقل شده که مـعـایـب و مـفـاسـد مسكرات را مفصل نوشته اند که از جمله فقراتش این است: بـهـتـریـن مـشـروبـات آب خالص گوارا است اینکه در بعضی از مملکتها اطباء به مناسبت فـقـدان آب گـوارا و صـافـی مـقتضیات هوا کمی از شراب را تجویز می کنند که برای رفـع ثـقلیـت آب را به آن مـزوج کرده بـخورند به اعتقاد ماها همان آب بهتر است و تا مـرضی که مستلزم خوردن شراب است نباشد فایده‌ی در شرب آن نیست، تمامی مسكرات بـه وجـود آدمی مضر است و مردمان فرزانه در باب مضرت مسكرات آنچه گفتنی است به تـفـصیله گفته اند

و تصور فائده از مسکرات از نیش عقرب نوش جستن ماند هرگاه زهر را خ_اص_ی_ت_ت_ری_اق_ح_اصل آید، از شرب مسکرات نیز سودی چشم داشت توان نمود و هرگاه شخص صافی مشرب از ماهیت آن آگاهی حاصل نماید اگر هر قطره اش روحی تازه باشد ه_ر_آی_ن_ه_ب_ه_ح_ک_م_صفای طبیعت از شرب آنها امتناع می کند، شرابخوار کار امروز را به فردا افکنده و وجه گذاران فردا را نیز امروز خرج می کند، گذشته از اینکه بسی مفسد از ش_رب_آن_ه_اب_روز_م_ی_ک_ند که سبب بدنامی خانواده نیکنامی گشته خرابی خانمانهای ب_زرگ را ن_ی_ز بار می آورد. هرگاه به دیده انصاف بنگریم خواهیم دید که ظهور پاره ای از ع_لل و ام_راض م_هلکه از شیوع مسکرات است؛ زیرا در مملکتهایی که شراب و سائر م_س_ک_رات ن_ی_س_ت و ی_اب_ه حکم دیانت ممنوع است، سکنه آن ممالک از بعضی امراض ایمن اند سهل است بلکه قوی البنیه و تندرست هم هستند.

ب_ال_ج_م_له : از اینگونه مقالات نوشته اند و لکن مقام را گنجایش بیش از این نیست به همین مقدار اکتفا کرده و به این چند شعر از اوحدی مراغه ای اصفهانی کلام را ختم می نمایم :

می سرخت نمد فروش کند

بنگ سبزت گلیم پوش کند

دل سیاهی دهند و رخ زردی

بهل این سرخ و سبز اگر مردی

خوردن آب گرم و سبزه خشک

خون بسوز آیدت چون نافه مشک

بت پرستی ز می پرستی به

مردن عاقلان ز مستی به

چند گوئی که باده غم ببرد

دین و دنیا بین که هم ببرد ه_ش_ت_م_ از اب_وس_هل بلخی روایت شده که گفت : نوشت مردی خدمت حضرت امام

حسن

عسکری علیه السلام و از آن حضرت درخواست کرد که دعا فرماید بر والدین او و مادرش از غلات ب_ود و پ_درش م_ؤ م_ن بود. توییح شریف آمد: رحم الله والدک و دیگری نوشت و درخواست ک_رد د_ع_ا ب_رای والدین خویش و مادرش مؤ منه بود و پدرش ثنوی بود یعنی خدا را دو می گ_ف_ت و ق_ائل ب_ه ت_و حید نبود، توییح آمد: (رَحِمَ اللّٰهُ وَالِدَتِكَ وَ التَّاءِ مَنْقُوطَةٌ) ؛ ی_ع_ن_ی خ_دا رحمت کند والده تو را، و والده را ضبط فرمود که آخرتش تاء منقوطة است که به یاء تحتانیه خوانده نشود و (والدیک) شود. (۲۴)

فصل سوم : در دلایل و معجزات باهرات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است

حضور امام حسن عسکری علیه السلام در جرجان

اول _قطب راوندی روایت کرده از جعفر بن شریف جرجانی که گفت : حج گزاردم در سالی ، پ_س خ_دم_ت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رسیدم در سَرّ من راءِی و با من مقداری از ام_وال ب_ود ک_ه ش_ی_ع_ی_ان داده ب_ودن_د ک_ه ب_ه امام برسانم پس قصد کردم از آن حضرت ب_پ_رس_م ک_ه مالها را به کی بدهم ، فرمود پیش از آنکه من تکلم کنم ، بده آنچه با تو اس_ت ب_ه م_بارک خادم من . گفت : چنین کردم و بیرون شدم و گفتم که شیعیان شما در جرجان سلام به شما می رسانند، فرمود: مگر بر نمی گردی بعد از فراغ از حجت به جرجان ؟ گ_ف_ت_م : ب_رم_ی گ_ردم ، ف_رم_ود: از امروز تا صد و هفتاد روز دیگر بر می گردی به ج_رج_ان و داخل می ش_وی_د در آن روز ج_م_ع_ه س_وم ش_ه_ر رب_ی_ع الث_ان_ی در اول روز و به مردم اعلام کن که من آخر

همان روز به جرجان خواهم آمد افض را شدا برو به راه راست به درستی که خداوند به سلامت خواهد رسانید تو را و آنچه با تو است و وارد خواری شد بد راه ل و اولاد خود و پسری متولد شده برای پسر شریف ، او را نام گذار صلت بن شریف بن جعفر بن شریف وَ سَيَبْلُغُ اللَّهُ بِهِ وَ به زودی خداوند او را به حد کمال برساند و او را از اولیاء ماباشد. من گفتم: ای ابان رسول الله! اب راهی من بن اسماعیل جرجانی از شیعه شما است و بسیار احسان می کند به اولیاء و دوستان شما ابی روم می کند از مال خود در سال بیشتر از صد هزار درهم و او یکی از اشخاصی است که می گردد در نعمتهای خدا به جرجان ، فرمود: خداجزای خیری رده به ابواسحاق اب راهی من بن اسماعیل در عوض احسان می کند به منی کند به شیعیان ما و پیامرزد گناهان او را و روزی فرماید او را پسر صحیح الاعضاء که قائل به حق باشد، بگو به ابراهیم که حسن بن علی علیه السلام می گوید: پسر را احمد نام گذار.

راوی گفت: پس ، از خدمت آن حضرت مرخص شدم و حج گزاردم و سلامت برگشتم به جرجان و وارد شدم به آنجا در اول روز جمعه سوم ربیع الثانی به نحوی که حضرت خبر داده بود و چون اصحاب ما آمدند مرا تهنیت گویند به ایشان گفتم که امام مرا وعده داده که در آخر ام روز ای نجات شری فرماید ، پس من هوشی داشوی د و آمده کنی دب رای سؤال از آن حضرت

مَسْأَلَةٌ وَحَاجَاتِ خُدُودِ رَأْسِ شَيْعَانِ چُونِ نَمَازِ ظَهْرِ وَ عَصْرِ كُزَّاشْتَنْدِ تَمَامِي جَمْعِ شَدْنَدِ دَرِ خَانِهٖ مِنْ ،
پس به خدا سوگند که ما ملتفت نشدیم مگر آنکه ناگاه آن حَضْرَتِ رَا دِي دِي مِ كِه بَر مِ اِوَارْدِ شَد و مِ اِ
اِحْتِمَالِ كِه رَدِّ بَر مِ اِوَادِي مِ پَسِ سِ لَامِ كِه رَدِّ اَوَّلِ بَر مِ اِوَادِي مِ پَسِ مِ اِسْتِقْبَالِ كَرْدِيْمِ اَن حَضْرَتِ رَا وَ بُوَسِيْدِيْمِ دَسْتِ
شَرِيْفِشِ رَا پَسِ اَن حَضْرَتِ فَرَمُوْدِ كِه مِ نِ وَعَدِهٖ كَرْدِهٖ بُوْدِمِ بِه جَعْفَرِ بِنِ شَرِيْفِ كِه بِه نَزْدِ شِمَا اِيْمِ دَرِ اَخْرَايِنِ
رُوزِ، پَسِ نَمَازِ ظَهْرِ وَ عَصْرِ رَا دَرِ سَرِّ مَنِ رَايِ بِه جَا اَوْرَدِمِ وَ بِه سُوِي شِمَا اَمْدَمِ تَا تَجْدِيْدِ عَهْدِ كِه نِ مِ بِ اِشْمِ اِ وَ
اَلَا نِ مِ نِ اَمْدَمِ ، پَسِ جَمْعِ كِه نِي دِهْمِ هِ سِ اَلَا نِ وَ حَاجَاتِ خُدُودِ رَأْسِ اَوَّلِ كِه سِي
كِه اِبْتِدَا كِه رَدِّ بِه سِ اَلِ ، خُدُودِ نِ ضَرَبِ نِ جِ اِبْرَبِ بُوْدِ كِه فَتِ : يِ اِبْنِ رَسُوْلِ
اللَّهِ ! بِه دَرَسِ تِي كِه پَسَرِ مَنِ چَشْمِشِ باطل شده چند ماه است پس بخوان خدا را تا آنکه چشمش را به او برگرداند،
فرمود: بیاور او را پس گذاشت دست شریف خود را به چشمهای او و چشمهایش روشن شد پس یک یک آمدند و حاجت
خود را خواستند و حضرت بر آورد حَاجَاتِ اَن هِ اِرَاتِ اَن كِه قَضَا فَرَمُوْدِ حَاجَتِهَايِ جَمِيْعِ رَا وَ دَعَايِ خَيْرِ فَرَمُوْدِ دَرِ
حَقِّ هَمَكِي وَ دَرِ هَمَانِ رُوزِ مَرَاجَعَتِ فَرَمُوْدِ. (۲۵)

کناهان صغیر را کوچک بیندازید

دوم از ابوه اش م ج عفری روایت است که گفت : شنیدم از امام حسن عسکری علیه السلام که می فرمود:
از گناهان آنانی که آمیزی ده ن می شود قول آدمی است که می گوید کاش

مؤاخذه نمی شدم مگر به همین گناه ، یعنی کاش گناه من هـمـیـن بـود، مـن در دل خـود گفتم که این مطلب دقیقی است و شایسته است از برای آدمی که تـفـقـد کـنـد از نـفـس خـود هر چیزی را. چون این در دل من گذشت آن حضرت رو کرد بر من و فرمود: راسـت گـفـتـی ای ابـوهـاشـم مـلازم شـو آنـچـه را کـه در دل خـود گـذرانیدی پس به درستی که شرک در میان مردم پنهان تر است از جنیدن مورچه بر سنگ خارا در شب تاریک و از جنیدن مورچه بر پلاس سیاه. (۲۶)

مؤلف گوید: که تـعـبـیـر می شود از این قسم از گناهان به محقرات و روایت شده که حـضـرت صـادق عـلیـه السلام فرمود: پرهیزید از محقرات از گناهان به درستی که آن آمـرزیـده نـمیـشـود. (۲۷) و از حـضـرت رسـول صلی الله علیه و آله و سلم مروی است که فرمود: به درستی که ابلیس راضی شد از شـمـابـه محقرات (۲۸) و فرمود: به ابن مسعود (در وصیت خود به او) که ای ابـن مـسـعود! حـقـیـر و کـوچـک مشمار البته گناه را و اجتناب کن از کبائر، پس به درستی که بنده چون نظر افکند روز قیامت به گناهان خود بگرید چشمان او چرک و خون . حق تعالی می فرماید:

(يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا) . (۲۹)، (۳۰)

و فرمود به ابـوذر بـه دـرسـتـی کـه مـن مـی بـیـنـد گـناه خـود را مـثل آنـکه در زیر سنگ سختی است که می

ترسد بر روی او بیفتد، به درستی که کافر می بیند گناه خود را مانند مگسی که بر بینی او عبور کند. (۳۱)

و از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است که شدیدترین گناهان آن گناهی است که صاحبش آن را سبک شمرد. و علی بن ابراهیم قمی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حق تعالی خلق فرموده ماری که احاطه کرده به آسمانها و زمین و جمع کرده سر و دم خود را در زیر عرش پس هرگاه دید معاصی بندگان را خشم می گیرد و رخصت می طلبد که بخورد آسمانها و زمین را. (۳۲) و روایات در این باب بسیار است .

و روایت شده از حضرت صادق علیه السلام که وقتیکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آمد بزمی بن بگی اهی پس فرمود به اصحاب خد که بروی ده ای بزمی اوری د، عرض کردن د: ای رسول الله! ما در بزمی بن بگی اهی که هیزم در آن یافت نمی شود، فرمود: بیاورد هر کس سی هر چه م م ک ن ش می ش ود. پس هیزم آوردن د و ریختن دم قبال آن حضرت روی م، چون هیزمها جمع شد حضرت فرمود: همینطور جمع می شود گناهان، معلوم شد که مقصد آن حضرت از امر فرمودن به آوردن هیزم این بود که اصحاب م لفت شوند همین طور که در آن بیابان خالی از گیاه هیزم به نظر نمی آمد وقتی که در طلب و جستجو آن شدند مقداری کثیر هیزم جمع شد و روی هم ریخته شد، همین نحو گناه بنظر نمی آید و چون جستجو و حساب شود گناهان بسیاری

سوم _ و نیز از ابوهاشم روایت است که روزی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام سوار شد و به صحرا رفت من نیز سوار شدم با آن حضرت پس در آن بین که آن جناب در جلو من می رفت و من پشت سر آن حضرت بودم در فکر دین خود افتادم که وقتش رسیده پس فکر می کردم که از کجا ادا کنم آن را، پس حضرت رو کرد به من و فرمود: خدا ادا می کند آن را پس خم شد بر همان حالی که بر روی زین سوار بود و به تازیانه خود خطی کشید در زمینی و فرمود: ای ابوهاشم پیاده شو و بگیر و کتمان کن ، پس پیاده شدم دیدم شمش طیلای اسب را گذاشتم آن را در موزه خود و سیر کردیم پس فکر کردم و گفتم : اگر به این طلا ادا شد دین من فیها و الا راضی می کنم صاحب دین را به آن و دوست می داشتم که نه نظری می کردم در وجه نه فقه زمستان از جامه و غیبه چون ای خیال گذشت در دل من رو کرد آن حضرت به من و خم شد ثانیاً به سوی زمین و خطی کشید به تازیانه خود در زمین مثل دفعه اول و فرمود: پیاده شو و بگیر و کتمان کن ، گفت فرود آمدن آنگاه دیدمش تلای طلایی (۳۴) است آن را برداشتم و گذاشتم در موزه دیدم گرم . پس قدری راه رفتیم آن گاه آن حضرت برگشت به سوی من زلخود و من برگشتم به منزل خودم . پس نشستم

و حساب کردم آن قرض خود را و دان_س_تم مقدار آن را، پس کشیدم آن طلا را دیدم مطابق بود با آن مقدار که دین من بود بدون ک_م و زی_اد پ_س ن_ظَر کردم در آنچه محتاج به آن بودیم در زمستان از هر جهت به آن مقدار ک_ه لاب_د و ن_اچ_ار ب_ودیم از آن به حد اقتصاد بدون تنگ گیری و اسراف پس کشیدم آن شمش طلای (۳۵) دیگر را مطابق درآمد به آنچه که اندازه گرفته بودم برای زمستان بدون کم و زیاد. (۳۶)

و اب_ن_ش_ه_ر آش_وب در (مناقب) روایت کرده از ابوهاشم که گفت وقتی در ضیق و ت_نگی در امر معاش بودم خواستم از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام معونه طلب کنم خ_ج_الت ک_ش_ی_دم ، چون ب_ه_م_نزل خود رفتم فرستاد آن حضرت برای من صد اشرفی و ن_وش_ته بود که هرگاه حاجتی داری خجالت مکش ، شرم مکن ، بلکه طلب کن آن را از ما که خواهی دید ان شاء الله تعالی . (۳۷)

چ_ه_ارم _ و ن_ی_ز از اب_وهاشم روایت است که گفت : شرفیاب شدم حضور مبارک حضرت امام ح_س_ن_ع_س_کری علیه السلام دیدم آن حضرت مشغول نوشتن کاغذی است پس رسید وقت نماز اول آن ح_ض_رت ک_اغ_ذ را از دس_ت ب_ر ز_م_ی_ن گ_ذاش_ت و م_ش_غول نماز گشت پس دیدم که قلم می گردد در روی کاغذ و می نویسد تا رسید به آخر ک_اغذ، من چون چنین دیدم به سجده افتادم ، پس چون حضرت از نماز خود فارغ شد گرفت ق_لم را ب_ه_دس_ت خ_ود و اذن داد از ب_رای م_ردم ک_ه داخل

مؤلف گوید: که آنچه ابوه اشم روایت کرده و مشاهده نموده از دلائی و معجزات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام زیاده از آن است که در اینجا ذکر شود و روایت شده از آنجناب که گفت: داخل نشدم بر حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام هرگز مگر آنکه دیدم از ایشان دلالت و برهانی. (۳۹) و در دلائل و معجزات حضرت هادی علیه السلام نیز چنین روایت از او نقل شد.

پنجم - قطب راوندی روایت کرده از فطرس (۴۰) و آن مردی بود علم طب خوانده و گفت: ذشت ه بود از عم مر اوزی ده از صد سال، گفت: من شاکرد بختی شوع - طیب متوک ل - ب و دم و او مرا اختیار کرده بود از میان شاگردان خود. پس فرستاد به سوی او حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که بفرستد به سوی او مخصوص ترین شاگردان خود را که فصد کند او را، پس بختیشوع اختیار کرد مرا و گفت که طلب کرده از من امام حسن علیه السلام که سی را که فصد کند او را پس بروب ه نزد او و بدان که او امروز الم ترین مردم است که در زیر آسمان می باشند پس پرهیز از اینکه متعرض شوی او را در چیزی که تورا به آن امر می فرماید. پس من رفتم به خدمت آن حضرت پس امر کرد که در حجره ای باشم تا بطلبد مرا، راوی گفت: در آن وقت که من خدمت آن حضرت رسیدم ساع ت ش نیک بود برای فصد کردن، پس طلبید آن حضرت مرا در

وقتی که نیکو نبود از ب_رای ف_ص_د_پ_س ح_اض_ر_ک_رد ط_ش_ت_ی_ب_س_ی_ار ب_زرگ پ_س
م_ن رگ اک_ح_ل آن ح_ضرت را فصد کردم و پیوسته خون بیرون می آمد تا آن طشت را مملو نمود پس فرمود: قطع
کن جریان خون را. من چنان کردم پس شست دست خود را و روی آن را بست و مرا ب_رگ_ردان_ی_د به همان حجره
که مرا در آن جای داده بود و آوردند از برای من طعام گرم و س_رد_چ_ی_ز بسیار و ماندم تا وقت عصر پس مرا طلبید و
فرمود: رگ را بگشا و طلبید آن طشت را پس من آن رگ را گشودم خون بیرون آمد تا طشت را مملو کرد پس امر فرمود تا
خون را ق_طع کنم پس روی رگ را بست و مرا برگردانید به حجره، پس شب را به روز آوردم در آنجا. صبح شد و
خورشید ظاهر گردید طلبید مرا و آن طشت را حاضر کرد و فرمود که رگ را ب_گ_ش_ا، م_ن رگ را گ_شودم و
خون از دست آن حضرت بیرون آمد مانند شیر سفید تا آنکه طشت را پر کرد، پس امر فرمود که خون را قطع کنم و بست
روی رگ را و امر فرمود ک_ه یک جامه دان جامه و پنجاه دینار برای من آوردند و فرمود: این را بگیر و مرا معذور دار و
برو. پس من گرفتم آنچه را که عطا فرمود و گفتم امر می فرماید سید مرا به خدمتی؟ ف_رم_ود: آری ام_رم_ی_ک_نم
تو را به آنکه خوشرفتاری کنی با آنکه رفاقت می کند با ت_و از دی_ر

عاقول . پس من رفتم نزد بختیشوع و قصه را برآی او نقل کردم . بختیشوع گفت : اتفاق کرده اند حکماء بر آنکه بیشتر مقداری که خون در بدن انسان می باشد هفت من است و این مقدار خون که هفت و نونقل می کنی اگر از چشمه آبی بیرون آمده بود عجیب بود و عجب تر از آن آمدن خون است من آن دشوری را ، پس فکری که ساعتی ، پس سه شب آن روز مشغول شد به خواندن کتب تا مگر برای این قصه ذکر پیدا کند در عالم چیزی پیدا نکند که هفت امروز در میان آن صران های ساعالم تری به طبع از راه بدی راقول نیست .

پس نوشت کاغذی برای او و ذکر کرد برای او قصه فصد حضرت را پس من کاغذ را بردم برآی او ، چون رسیده به دیر او ، صدا زدم او را ، از بالای دیر نظر به من کرد و گفت : ت و کیستی ؟ گفتم : من شاگرد بختیشوعم ، گفت : با تو کاغذی است از او ؟ گفتم : آری ، پس زن بلی را از بالا پایین کرد من کاغذ را در آن گذاشتم کشید آن را بالا و خواند آن را پس همان وقت از دیر فرود آمد و گفت : تویی آن کسی که فصد کردی آن شخص را ؟ گفتم : آری ، گفت : طوبی لأُمَّک . پس سوار شد بر استری و حرکت کرد پس رسیدیم به سرّ من راء در وقتی که یک ثلث از شب باقی مانده بود ، گفتم : کجا دوست داری بروی ، خانه است اد ما یا خانه آن مرد ؟ گفت

: خانه آن شخص . پس رفتیم به در خانه آن حضرت پیش از اذان ، پَسْ گَ شِـوَدَ شد در و بیرون آمد به نزد ما خادمی سیاه و گفت : کدامیک از شما دو نَفَرِ رَاحِـبِ دیر عاقول است ؟ راهب گفت : منم فدایت شوم . گفت : فرود آی و به من گفت : تَوایِنِ اسـتِ رَواسـتِ رَخـوَدتِ راحـفَظـکـنـتِ راهـبِ بیـرون آیـد و گـرفـتـدسـت او را و داخل منزل شدند، پس من ایستادم آنجا تا صبح شد و روز بالا آمد آن وقت راهب بیرون آمد در حـالی که جامه های خود را که لباس رهبانیت بود از خود دور کرده بود و جامه های سفیدی پوشیده بود و اسلام آورده بود، پس گفت به من که الان مرا ببر به خانه استادت . پس رفتیم تا در خانه بختیشوع ، بختیشوع چون نظرش بر راهب افتاد مبادرت کرد و دوید به سوی او و گـفـت : چـه چـیـز تـو را از دین نـصـرانـی تـزائل کـرد؟ گـفـت : یافتم مسیح را و اسلام آوردم بر دست او، گفت : مسیح را یافتی ؟ آری یا نظیر او را، پس به درستی که این فصد را به جا نیاورده در عالم مگر مسیح و این نظیر او است در آیات و براهین او. پس برگشت به سوی امام علیه السلام و ملازم خدمت آن حضرت بود تا وفات یافت . (۴۱)

شـم شـیـخ کـلیـنـی روایت کرده از (ابن کردی) از محمّد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جـعـفر علیه السلام

که گفت : امر معاش بر ما تنگ شد پدرم به من گفت : بیاب رویم به نه زدا ای نه مردی ع نه ی
ابوم ح م د ع س ک ری ع لی ه الس لام ؛ زی ران ق ل ش ده ک ه آن ج ن اب دارای ص ف ت
س خاوت است ، من گفتم : می شناسی او را؟ گفت : می شناسم او را و ندیدم او را هرگز . پس به قصد آن جناب
حرکت کردیم ، پدرم در بین راه گ ف ت : چه بسیار محتاجیم به آنکه آن حضرت پانصد درهم به ما بدهد که دویست
درهم آن را خ رج ک سوه و جامه کنیم و دویست درهم آن را در دین خود صرف کنیم و صد درهم آن را در نفقه خود
صرف کنیم . من هم در دل خود گفتم کاش که سیصد درهم به من مرحمت کن که صد دره م آن را حماری بخرم و صد
درهم آن را صرف نفقه کنم و صد درهم خرج جامه و لباس ک ن م و ب روم ب ه ب لاد جبل . پس چون رسیدیم به
در خانه آن حضرت بیرون آمد غلام آن ح ض رت و گ ف ت : داخ ل ش ود علی بن ابراهیم و محمد پسرش . پس
چون وارد شدیم بر آن ح ض رت ، س لام کردیم بر آن جناب ، فرمود: به پدرم : یا علی ! چه بازداشت تو را از آمدن به
نزد ما تا این زمان ؟ پدرم گفت : ای آقای من ! خجالت می کشیدم که تو را ملاقات ک ن م ب ا ای ن ح ال ، پ س
چ ون آن ح ض رت ب ی رون آم دی م غ لام آن ح ضرت آمد و یک کیسه پ ول ب ه پ درم داد و م ی
گ ف ت : ای ن

پانصد درهم است دویست درهم آن برای کسوه است و دویست درهم برای دین و صد درهم برای نفقه ؛ و عطا کرد به من هم کیسه ای و گفت : این هَم سِی صِد درهَم اسِت صد درهم آن را پول حمار قرار بده و صد درهم برای کسوه است و صد درهم برای نفقه است و مرو به سوی جبل و برو به سوی سورا. و چنان کرد که آن حَضرت فرموده بود به سورا رفت و تزویج کرد زنی را و چندان چیزدار شد که داخل او امروز هزار دینار است و با این عیال بامره بازقائل به وقف بود. (ابن کزلباری) گوید: گفتم به او که وای بر تو آیا می خواهی امیری را که واضح تر و روشن تر از این باشد؟ گفت : (هَذَا أَمْرٌ قَدْ جَرَيْنَا عَ لَيْهِ) ؛ یعنی من به مذهب وقف تابل بده ای م و حالاً هم به هم ان حال باقی می باشیم. (۴۲)

هفت م روایت شده از اسماعیل بن علی بن محمد بن علی بن اسحاق بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبدالمطلب که گفت : نشستم سر راه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام همین که نزد من گذشت شکایت کردم به آن حضرت از فقر و حاجت خوردن را و قسَم خوردم که هیچ درهَم و بالاتر از آن ندارم و نه غذایی دارم و نه عشایی . فرمود: قسَم دروغ می خوری و حال آنکه دینه کرده ای دویست اشرفی را و نیست این قول من به جهت آنکه به توعطای نکنم ، یعنی خالی

م_کن که این حرف را برای این گفتم که تو را از عطا محروم کنم ، پس به غلام خود فرمود: هرچه با تو است از مال به او بده . پس غلام آن حضرت صد اشرفی به من داد و آن وقت آن ح_ضرت رو ب_ه م_ن کرد و فرمود: تو محروم می شوی از آن پولی که پنهان کرده ای در وقتی که از همه اوقات بیشتر به آن حاجت داری .

راوی گ_فت : راست شد فرمایش آن حضرت و چنان بود که فرموده بود، من دوست اشرفی پ_ن_ه_ان ک_ردم و گ_ف_ت_م_ای_ن_پ_شت و پناه من باشد در روز سختی پس مرا ضرورت سختی عارض شد که محتاج شدم به چیزی که نفقه خود کنم و درهای روزی بر من بسته شد پس رف_ت_م_س_ر_آن دَفینه را گشودم که از آن پولها بردارم دیدم پولی نیست ، پسرم فهمیده ب_ود آن م_وض_وع را آن پ_وله_ا_را ب_رداش_ت_ه و گ_ری_خ_ت_ه ب_ود و م_ن_ب_ه_هیچ چیز از آن پول دست نیافتم و از آن محروم گشتم . (۴۳)

ه_ش_ت_م_ص_احب (تاریخ قم) در ذکر ساداتی که به قم و ناحیه آن آمده اند گفته ک_ه_م_ح_م_د_خ_زری ب_ن_ع_لی ب_ن_ع_لی بن الحسن ال_فطس بن علی بن علی بن الحسن علیهم الس_لام ب_ه ط_برستان نزد حسن بن زید آمد و مدتی به نزدیک او بود پس او را زهر داد و ب_م_ردد و ف_رزن_دان او ب_ه آب_ه ب_از گ_ردی_دن_د و آن_ج_ا_م_ق_ی_م_ش_دن_د، آن_گاه گفته که اب_والق_اس_م_ب_ن_اب_راهیم بن علی حکایت کند که ابراهیم بن محمّد خزری گفت

که بر من و بـرادرم عـلی خـبـر پـدر مـا مـستور و قرارگاه او مشتبه شد. ما از مدینه به طلب او بیرون آمدیم و من با خود گفتم چاره ای نیست مرا در تفتیش و تفحص پدرم الا آنکه قصد مولای خود حـسـن بـن عـلی عـسـکـری علیه السلام کنم و از او احوال پدر خود بیرسم تا مرا خبر دهد و آگـهـا کـنـد، پـس مـن قـصـد سـزّ من راءى کردم و رفتم به در سرای ابومحمّد علیه السلام رسیدم، گرم هنگامی بود هیچ کس را آنجا ندیدم پس همانجا نشستم و انتظار می کشیدم تا کـسـی از خـانه بیرون آید. پس ناگاه آواز در شنیدم که کنیزکی از خانه بیرون آمد و می گفت: ابراهیم بن محمّد خزری، پس من نگریستم و گفتم: لبيك! اينك منم ابراهیم بن محمّد خـزری، پـس آن کنیزك گفت: مولای من تو را سلام می رساند و می فرماید این تو را به پدرت می رساند و صره ای به من داد که در آن ده دینار بود و آن را گرفتم و باز گشتم. پـس در راه مـرایـد آمـد کـه مـن از مـولای خـود خبر پدر و مقام او پرسیدم پس خواستم که بـرگـردم، مـرا کـلام آن کـنیزك یاد آمد که گفت: این تو را به پدرت می رساند. پس من بـدان سـتـم که من به پدر خود می رسم، پس به طلب او رفتم تا به طبرستان به او رسـی دم بـه نزدیک حسن بن زید و از آن دنانیر ده گانه یک دینار مانده بود. پس من

قصه ب_ا_پ_د_ر_ب_از_گ_ف_ت_م_و_در_ص_ح_ب_ت_او_بودم_تا_آنگاه_که_حسن_بن_زید_او_را_زهر_داد_و_بدان_وفات_یافت_و_من_به_آبه_رحلت_[هجرت_]_کردم_. (۴۴)

فصل چهارم : ذکر بعضی از کلمات حکمت آمیز حضرت عسکری علیه السلام

اَوَّلُ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : (لَا تُمَارِ فَيَذْهَبُ بِهَاؤُوكَ وَ لَا تُمَارِخَ فَيَجْتَرِي عَلَيْكَ) ؛

فرمود: جدال مکن پس می رود خوبی و حسن تو و مزاح مکن که جرات می کنند و دلیر می شوند بر تو.

فقیر گوید: گذشت در کلمات حضرت امام رضا علیه السلام مذمت مرء و در کلمات حضرت موسی بن جعفر علیه السلام گذشت کلامی در مزاح .

دَوِّمَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : (مِنْ التَّوَاضُّعِ، السَّلَامُ عَلَى كُلِّ مَنْ تَمَرُّ بِهِ وَ الْجُلُوسُ دُونَ شَرَفِ الْمَجْلِسِ) ؛ (۴۵)

ف_ر_م_و_د: از ت_واضع است آنکه سلام کنی بر هر کس که می گذری بر او و آنکه بنشینی در جائی که پست تر است از مکان شریف مجلس .

مؤلف گوید: که گذشت نظیر این در کلمات حضرت امام محمد باقر علیه السلام .

س_وَمَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : (أَوْرَعُ النَّاسِ مَنْ وَقَفَ عِنْدَ الشُّبْهَةِ، أَعْيَدُ النَّاسِ مَنْ أَقَامَ عَلَى الْفَرَائِضِ، أَزْهَيْدُ النَّاسِ مَنْ تَرَكَ الْحَرَامَ، أَشَدُّ النَّاسِ اجْتِهَادًا مَنْ تَرَكَ الذُّنُوبَ) ؛ (۴۶)

فرمود: پارساترین مردم کسی است که توقف کند نزد شبهه و عابدترین مردم کسی است که به پا دارد فرائض را و زاهدترین مردم کسی است که ترک کند حرام را و از همه مردم کوشش و مشقتش بیشتر است کسی که ترک کند گناهان را.

چ_ه_ا_ر_مَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : (قَلْبُ الْأَحْمَقِ فِي فَمِهِ وَ فَمُ الْحَكِيمِ فِي قَلْبِهِ)

ف_ر_م_و_د: دل آدم ا_ح_م_ق در ده_ا_ن_ش اس_ت و ده_ا_ن_م_ر_د ح_ک_ی_م در دلش اس_ت . ح_ا_ص_ل
 اَن_ک_ه_ش_خ_ص ا_ح_م_ق اول چ_ی_زی را م_ی_گ_و_ی د_ب_ع_د از آن ت_ا_م_ل در آن م_ی_ک_ن_د
 ک_ه_آ_ی_ا_ص_ل_ا_ح_ب_و_د گ_ف_ت_ن این کلام یا نه؟ بعکس شخص حکیم که اول ت_ا_م_ل م_ی_ک_ن_د در
 ک_ل_ا_م_ی_ک_ه_م_ی_خ_و_ا_ه_د ب_گ_و_ی_د پس اگر صلاح دید گفته شود می گوید آن را.

پ_ن_ج_م _ ق_ا_ل_ع_لی_ه_الس_لام : (لای_ش_غ_کُکَ رِزْقُ م_ص_مُؤْنُ ع_نَ ع_مَلِ م_فَرُوضُ)؛ (۴۸)

فرمود: مشغول نسازد تو را روزی که خدا ضامن آن شده از عملی که بر تو فرض است .

ش_ش_م _ ق_ا_ل_ع_لی_ه_الس_لام : (لَیْ سَمِ نِ الْأَدَبِ اِظْهَرُ اِزْ أَلْفِ رَحِ، ع_نِ دَ الْمَخْزُونِ)؛ (۴۹)

فرمود: از ادب دور است ظاهر کردن خوشحالی نزد شخص غمناک .

ف_ق_ی_ر_گ_و_ی_د: ش_ای_د_ش_ی_خ_س_ع_دی از ای_ن_ک_ل_م_ب_ا_ر_ک_ه_ا_خ_ذ_ک_ر_ده
 ب_ا_ش_د_ق_ول_خ_ود_را:

چو بینی یتیمی سرافکند پیش

مزن بوسه بر روی فرزند خویش

ه_ف_ت_م _ ق_ا_ل_ع_لی_ه_الس_لام : (رِی_ا_ضَهِ الْجَاهِلِ وَرَدُّ الْمُعْتَدِ اِدْعَ نَعَادَتِ هِ كَالْمُعْجِزِ)؛ (۵۰)

ف_ر_م_و_د: رام ک_ر_د_ن و ت_ر_ب_ی_ت_ش_خ_ص ج_ا_ه_ل و ب_ر_گ_ر_د_ان_ی_د_ن ص_ا_ح_ب_ع_اد_ت_را از
 عادتش مثل معجزه است .

ف_ق_ی_ر_گ_و_ی_د: روایت شده از حضرت عیسی علیه السلام که فرمود مداوا کردم مریضان را پ_س_ش_ف_ا_ی_افتند به
 اذن خدا و زنده کردم مردگان را به اذن خدا و معالجه کردم احمق را و قدرت نیافتم بر اصلاح او! (۵۱)

هشتم _ (قَالِ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لَا تُكْرِمِ الرَّجُلَ بِمَا يَشُقُّ عَلَيْهِ)؛ (۵۲)

فرمود: اکرام مکن شخص را به آن چیزی که شاق و دشوار است بر او.

ن_ه_م _ ق_ا_ل_ع_لی_ه

السلام : (مَنْ وَعَظَ أَخَاهُ سِرًّا فَقَدْ زَانَهُ وَ مَنْ وَعَظَهُ عَلَانِيَةً فَقَدْ شَانَهُ) ؛ (۵۳)

فرمود: کسی که موعظه برادر خود را در پنهانی همان آراست او را و کسی که موعظه کرد او را آشکار همانا عیب کرد او را.

دهم _ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : (مَنْ أَنَسَ بِاللَّهِ اسْتَوْحَشَ مِنَ النَّاسِ) . (۵۴)

فرمود: هر کسی که انس به خدا گرفت وحشت کند از مردم .

فقیر گوید: که این فرمایش را شیخ سعدی در این اشعار گنجانیده :

چنین دارم از پیر داننده یاد

که شوریده ای سر به صحرا نهاد

پدر در فراقش نخورد و نخفت

پسر را ملامت نمودند و گفت از آنکه که یارم کس خویش خواند

دگر با کسم آشنایی نماند

به حقش که تا حق جمال نمود

دگر هرچه دیدم خیالم نمود

به صدقش چنان سر نهادم قدم

که بینم جهان با وجودش عدم

دگر با کسم برنیاید نفس

که با او نماند دگر جای کس

گر از هستی خود خبر داشتی

همه خلق را نیست پنداشتی

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : (قُلِ اللَّهُ تَمَّ ذَرَهُمْ) (۵۵) . (وَقَالَ أَمِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : عَظْمُ الْخَالِقِ
عِنْدَكَ يَصَغُرُ الْمَخْلُوقَ فِي عَيْنِكَ) . (۵۶)

یازدهم _ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : (لَوْ عَقَلَ أَهْلُ الدُّنْيَا خَرِبَتْ) . (۵۷)

ف_رمود: آن حضرت که اگر اهل دنیا دانائی و فهم داشتند و دریافت می کردند، دنیا خراب و ویران می شد!

دوازدهم _ ف_رمود آن ح_ضرت ک_ه_ه_م_انا از برای جود و بخشش اندازه و مقداری است ، پس ه_رگ_اه
زی_اد شد از آن مقدار پس آن اسراف است ؛ و از برای حزم و احتیاط مقداری است پس هرگاه زیاد

شد از آن مقدار پس آن جین و ترس است و از برای اقتصاد و میانه روی مقداری است پَس هَرگِ اه زی_اد شد
بَر آن پَس آن ب_خل است ، و از برای شجاعت مقداری است پس هَرگِ اه زیاد شد بر آن پس آن تهور و بی
باکی است و کافی است تو را از برای ادب کردن نفست اجتناب کردنت از چیزی که مکروه و ناپسند می شماری از غیر
خودت . (۵۸)

فصل پنجم : در شهادت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

قسمت اول

ع_لام_ه م_ج_لس رح_م_ه الله در (ج_لاء_العیون) فرموده : ابن بابویه رحمه الله و دی_گ_ران روای_ت ک_رده اند
از مردی از اهل قم که گفت : روزی حاضر شدم در مجلس احمد بن ع_ب_ی_دالله بن خاقان که از جانب خلفاء والی
اوقاف و صدقات بود در قم و نهایت عداوت ن_س_ب_ت ب_ه_اه_ل ب_ی_ت رس_الت داشت ، پ_س در
م_ج_لس او م_ذک_ور شد احوال سادات علوی که در سرّ من راء می بودند و مذهبهای ایشان و صلاح و فساد و قرب
و منزلت ایشان نزد خلیفه هر زمان . احمد بن عبیدالله گفت که من در سرّ من راء ندیدم از س_ادات علوی کسی مانند
حسن بن علی عسکری علیه السلام در علم و زهد و امراء و سادات و وق_ار و م_ه_اب_ت و ع_فّت و حیا و شرف و قدر و
منزلت نزد خلفاء و امراء و سادات و سایر ب_ن_ی_ه_اش_م او را م_ق_دم می داشت ن_د ب_ر پیران خود، و صغیر
و کبیر ایشان تعظیم او می نمودند و همچنین وزراء و امراء و سایر اهل عسکر و اصناف خلق در اعزاز و اکرام او دقیقه

ای فرو نمی گذاشتند.

مَن روزی در ب_الای س_ر پ_در خ_ود ای_س_ت_اده ب_ودم در روز دی_وان او، ن_اگ_اه در ب_ان_ان و
خ_دم_ت_ک_اران دوی_دن_د و گ_ف_تند: ابن الرضا علیه السلام در در خانه ایستاده است پدرم با ص_دای
ب_لن_د گ_ف_ت: رخ_ص_ت ده_ی_د او را و ب_ه م_ج_لس در آوری_د. ن_اگ_اه دی_دم م_ردی داخ_ل
ش_د گ_ن_دم گ_ون و گ_ش_اده چ_ش_م و خ_وش ق_ام_ت و ن_ی_ک_و روی و خ_وش ب_دن در اوّل
س_ج_وان_ی و م_ن در او مهابتی و جلالتی مشاهده کردم چون نظر پدرم بر او افتاد از ج_ای ج_س_ت و ب_ه
اس_ت_قبال او شتافت و هرگز ندیدم که چنین کاری نسبت به احدی از بنی هاشم یا امرا خلیفه یا فرزندان او بکند چون به
نزدیک او رسید دست در گردن او در آورد و دستهای او را بوسید و دسن او ر گرفت و در جای خود نشانید و با ادب در
خدمت او نشست و ب_ا او س_خ_ن م_ی گفت و از روی تعظیم او را به کنیت خطاب می نمود و جان خود و پدر و م_ادر
خ_ود را ف_دای او می کرد. من از مشاهده این احال تعجب می کردم ناگاه دربانان گفتند م_وفق که خلیفه آن زمان بود
می آید. و قاعده چنان بود که چون خلیفه به نزد پدرم می آم_د بیشتر حاجبان و یساولان و خدمتکاران مخصوص او می
آمدند و از نزدیک پدرم تا درگاه خ_لی_ف_ه دو ص_ف م_ی ای_ستادند تا آنکه خلیفه می آمد و بیرون می رفت. و با
وجود استماع آم_دن خ_لی_ف_ه باز پدرم روی به او داشت و با اوسخن می گفت تا

آنکه غلامان مخصوص او پیدا شدند. پس گفت: فدای تو شوم! اکنون اگر خواهی برخیز، غلامان خود را امر کرد که او را از پششیت صدم ببری دکه نظری ساولان بر آن حضرت نیفتد. باز پدرم برخاست او را تعظی می کرد و می ان پی شش ان ی ش را بوسیدی و او را روانه کرد و به استقبال خلیفه رفت، من از حاجبان و غلامان پدر خود پرسیدم که این مرد کی بود که پدرم این قدر مبالغه در اعزاز و اکرام او نمود؟ گفتند: او مردی است از اکابر عرب حسن بن علی نام دارد و معروف است به ابن الرضا پس تعجب من زیاد گردید و در تمام آن روز در فکر و تحیر بودم.

چون شب پدرم به عادت ی که داشتم بعده از نام از شام و خفتن نشستم و مشغول دی دن کاغذها و عرایض مردم شد که روز به خلیفه عرض نماید. من نزد او نشستم پرسیدی دکه حاجت ی داری؟ گفت م: بلی، اگر رخصت فرماید ای سؤال کنم. چون رخصت داد گفتم: ای پدر! کی بود آن مردی که امروز بامداد در تعظیم و اکرام او مغه را از حه گذرانیدی و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او می کردی؟ گفت: ای فرزند! این امام راضیان است، پس ساعتی ساکت شد و گفت: ای فرزند! اگر رخلافت از بنی عباس به در رود کسی از بنی هاشم به غیر آن مرد مستحق آن نیست، زیرا که او سزاوار رخلافت است به سبب اتصاف او به زهد و عبادت و

فضل و علم و کمال و عفت نفس و شرافت نسب و علو حسب و سایر صفات کمالیه ، اگر می دی_دی پ_در او را م_ردی
ب_ود در ن_ه_ای_ت_ش_راف_ت و ج_لال_ت و ف_ض_ی_ل_ت و ع_لم و فضل و کمال ، پس از این سخنان که از
پدرم شنیدم خشم من زیاده گردید و تفکر و تحیر من افزون شد.

بعد از آن پیوسته از مردم تفحص احوال او می نمودم ، پس نسیندم از وزراء و کتّاب و امراء و س_ادان و ع_لوی_آن و
س_ای_م_ردم ب_ه_غ_ی_ر_ت_ع_ری_ف و ت_وص_ی_ف و فضل و جلالت و علم و بزرگواری او امام رافضیان
است . پس قدر و منزلت او در نظر من ع_ظ_ی_م_ش_د و رف_ع_ت و ش_اء_ن او را دان_س_ت_م ، زی_را_ک_ه از
دوس_ت و دش_من به غیر نیکی و ب_زر_گی او چ_ی_زی_ن_ش_ن_ی_دم . پ_س_م_ردی از اه_ل_م_ج_لس از
او س_ؤ_ال ک_ن_د_ی_ا_ن_ام او را ب_ا_ن_ام_ام_ح_س_ن_م_ق_رون_گ_ردان_د؟ ج_ع_فر_مردی بود فاسق و
فاجر و ش_راب_خ_وار و بدکردار، مانند او کسی در رسوایی و بی عقلی و بدکاری ندیده بودم ، پ_س_ج_ع_ف_ر_را
م_ذ_م_ت_ب_س_یار_کرد باز به ذکر احوال آن حضرت برگشت و گفت : به خدا س_و_گ_ن_د! در هنگام وفات حسن
بن علی علیه السلام حالتی بر خلیفه و دیگران عارض شد که من گمان نداشتم که در وفات هیچ کس چنین امری تواند شد.

این واقعه چنان بود که روزی برای پدرم خبر آوردند که ابن الرضا رنجور شده ، پدرم ب_ه_س_ر_ع_ت_م_ام_ن_زد
خ_لی_ف_ه_رف_ت و خبر را به خلیفه داد، خلیفه

پنج نفر از معتمدان و مَخَصَص_وَص_ان خود را با او همراه کرد یکی از ایشان تحریر خادم بود که از محرمان خاصّ خَلِيْفَه_ب_وَد، ام_ر_ک_ر_د_ای_ش_ان را ک_ه_پ_ی_و_س_ت_ه_م_لَا_زِم_خ_ان_ه_آن_ح_ض_رت_ب_اشند و بر اِح_وَال_آن_ح_ض_رت_ب_ر_ود و از اِح_وَال او مَطَّلَع گردند و طیبی را مَقَرَّر کرد که هر بامداد و پ_س_ی_ن_ز_د_آن_ح_ض_رت_ب_ر_ود و از احوال او مَطَّلَع باشد بعد از دور روز برای پدرم خبر آوردن_د_ک_ه_م_ر_ض_آن_ح_ض_رت_ب_ش_د_ه_اس_ت و ضعف بر او مستولی گردیده است . پس بامداد سوار شد نزد آن حضرت رفت و اطبا را امر کرد که از خدمت آن حضرت دور نشوند و قاضی القضاة را طلبید و گفت ده نفر از علمای مشهور را حاضر گردان که پیوسته نزد آن_ح_ض_رت_باشند. ایشان اینها را برای آن می کردند که آن زهری که به آن حضرت داده ب_وَد_ن_د_ب_م_ر_د_م م_ع_ل_وم_ن_ش_ود و نزد مردم ظاهر سازند که که آن حضرت به مرگ خود از دنیا رفته . پیوسته ایشان ملازم خانه آن حضرت بودند تا آنکه بعد از گذشتن چند روز از م_اه_ر_ب_ی_ع_ال_ا_ول_آن_ام_م_ظ_ل_وم از دار ف_ان_ی_ب_ه_س_ر_ای ب_ا_ق_ی_رحلت_نمود و از جور ستمکاران و مخالفان رهایی یافت .

چون خبر وفات آن حضرت در شهر سامره منتشر شد قیامتی در آن شهر برپا شد از جمیع م_ر_د_م_ص_د_ای_ن_اله و ف_غ_ان و شیون بلند گردید، خلیفه در تفحص فرزند سعادت‌مند آن حضرت درآمد، جمعی را فرستاد که بر دور خانه آن حضرت حراست نمایند و جمیع حجره ها

رات_ف_ح_ص_ن_م_ای_ن_د_ش_ای_د_آن_حضرت_را_بیابند_و_زنان_قابله_را_فرستاد_که_کنیزان_آن_ح_ض_رت_را
ت_ف_ح_ص_ک_ن_ند_که_مبادا_حمل_در_ایشان_باشد_پس_یکی_از_زنان_گفت_که_یکی_از_ک_ن_ی_زان_آن_ج_ن_اب
را_ح_ت_م_ال_ح_م_لی_ه_س_ت_،_خ_لی_ف_ه_ن_ح_ری_رخ_ادم_را_ب_ر_او_م_و_کل_گردانید_که_بر_احوال_او
مطلع_باشد_تا_صدق_و_کذب_آن_سخن_ظاهر_شود_بعد_از_آن_م_ت_وج_ه_ت_جهیز_آن_جناب_شد_جمیع_اهل_بازارها_مطلع
شدند_صغیر_و_کبیر_و_وضیع_و_شریف_خلایق_در_جنازه_آن_بر_گزیده_خالق_جمع_آمدند_پدرم_که_وزیر_خلیفه_بود_با_سایر_وزراء_و
نویسندگان_و_اتباع_خلیفه_و_بنی_هاشم_و_علویان_به_تجهیز_آن_امام_زمان_حاضر_شدند_و_در_آن_روز_س_ام_ره_مانند_صحرای
قیامت_بود_از_کثرت_ناله_و_شیون_و_گریه_مردم_چون_از_غ_سل_و_کفن_آن_جناب_فارغ_شدند_خلیفه_ابوعیسی_را_فرستا_که_بر_آن
جناب_نماز_کند_چون_ج_ن_ازه_آن_جناب_را_برای_نماز_بر_زمین_گذاشتند_ابوعیسی_به_نزدیک_حضرت_آمده_و_کفن_را_از_روی
م_ب_ارک_دور_ک_رد_و_ب_رای_رف_ع_ت_ه_م_ت_خلیفه_علویان_و_هاشمیان_و_امراء_و_وزراء_و_ن_وی_س_ندگان_و
قضات_و_علماء_و_سایر_اشراف_و_اعیان_را_نزدیک_طلبید_و_گفت_: _بیاید_و_ن_ظر_کنید_که_این_حسن_بن_علی_فرزندزاده_امام_رضا
علیه_السلام_است_بر_فراش_خود_به_مرگ_خود_مرده_است_و_کسی_آسیبی_به_او_نرسانیده_است_و_در_مدت_مرض_او_اطباء_و_قضات
و_م_ع_تمدان_و_عدول_حاضر_بودند_و_بر_احوال_او_مطلع_گردیده

اند و بر این معنی شهادت می دهند پس پیش ایستاد و بر آن حضرت نماز خواند بعد از نماز، آن جناب را در پهلوی پدر بزرگوار خود دفن کردند و بعد از آن خلیفه متوجه تفحص و تجسس فرزند حضرت شد؛ زی را ش ن ی ده ب ود که ه ف ر ز ن د آن ج ن اب ب ر ع الم م س ت ولی خ و اه د ش د و اه ل ب ا ط ل را م ن ق ر ض خ و اه د کرد. چندان که تفحص کردند چیزی از آن حضرت نیافتند و آن ک ن ی ز را ک ه گ م ان ح م ل ب ه او ب ر د ه ب و د ن د ت ا دو سال تفحص احوال او می کردند و اثری ظاهر نشد.

پ س م و ا ف ق م ذ ه ب اه ل س ن ت ، میراث آن حضرت را قسمت کردند برای مادر و جعفر کذاب که ب ر ا د ر آن ج ن اب ب و د و م ا د ر ش د ع و ی ک ر د ک ه م ن و ص ی ا و ی م و ن ز د ق ا ض ی به ثبوت رس انیده باز خلیفه در تفحص فرزند آن جناب بود و دست از تجسس بر نمی داشت . پس ج ع ف ر ک ذ اب ن ز د پدر من آمد و گفت : می خواهم منصب برادرم را به من تفویض نمایی ، من ت قبل می نمایم که هر سال دویست هزار دینار طلا بدهم . پدرم از استماع این سخن در خشم شد گ ف ت : ای ا ح م ق ! م ن ص ب ب ر ا د ر ت و م ن ص ب ی ن ی س ت ک ه ب ه م ال و ت ق ب ل ت و ان گ ر ف ت و سالها است که خلفاء شمشیر کشیده اند و مردم را می کشند و ز ج ر م ی ن م ایند که [مردم] از اعتقاد به امامت پدر و برادر تو برگردند نتوانستند اگر تو نزد شیعیان مرتبه امامت داری همه به سوی تو خواهند آمد و تو را احتیاج به خلیفه و دی گری نیست

و اگر نزد ایشان مرتبه ای نداری خلیفه و دیگری این مرتبه را برای تو تَحَصُّصِی لِنَمِی تَوَانِن د ک رد. و پدرم بَه ایِن سَخِن خَفَت عَقَل و سَفَاهَت و عَدَم دِیَانَت او را دانست امر کرد دیگر او را به مجلس راه ندهند و بعد از آن به مجلس پدرم راه نیافت تا پدرم فوت شد، تا امروز خلیفه تفحص از فرزند آن جناب می کند و بر آثار او مطلع نمی شود و دست بر او نمی یابد. (۵۹)

ابن بابویه بَه سَند معتبر از ابوالاَـدیَان روایت کرده است که من خدمت حضرت امام حسن عَسَـکری علیه السلام را می نمودم و نامه های آن جناب را به شهرها می بردم . پس روزی در بَیَماری کَـه در آن مَرَض بَه عَالَم بقاء رحلت فرمودند مرا طلبیدند و نامه ای چند نَـوَشَت نَدَب بَه مَدایِن و فَرَمُودن د کَـه بَعْد از پَـان زده روز بَـاز داخِل سَـام رَه خَـوَاهِی شَد و صَدایِ شَـیون از خَـانَه مَن خَـوَاهِی شَـنِی د و مَـرا در آن وَقْت غَـسَل دَه نَد، ابوالاَـدیَان گفت : ای سید! هرگاه این واقعه هائله روی دهد امر امامت با کیست ؟ فَرَمُود: هَـر کَـه جَوَاب نامه مرا از تو طلب کند او امام است بعد از من ، گفتم : دیگر علامتی بَـفرما، فرمود: هر که بر من نماز کند او جانشین من خواهد بود، گفتم : دیگر بفرما، گفت : هَـر کَـه بگویند که در همین چه چیز است او امام شما است . ابوالاَـدیَان گفت : مَهَابَت حضرت مَـان عَـشَد کَـه بَـپَرَسَم کَـدَام هَـمِیَـان ، پَـس بَـیَـرُون آمَدَم و نَـامَه اَـرا بَه اهل مداین

رسانیدم و جوابها گرفته برگشتم چنانچه فرموده بود.

روز پانزدهم داخل سامره شدیم و شایون از من زل منور آن امام مطهر بلند شده بود چون به در خانه آمدم جعفر [کذاب] را دیدم که به در خانه نشسته و شیعیان برگرد او بر آمده اند و او را تعزیت به وفات برادر و تهنیت به امامت خود می گویند، پس من در خاطر خود گفتم که اگر این امام است امامت نوع دیگر شده ، این فاسق کی اهلیت امامت دارد؛ زیرا که پیشتر او را می شناختم که شراب می خورد و قمار می بازی و طنبور می نواخت . پس پیش رفتم و تعزیت و تهنیت گفتم و هیچ سؤال از من نکرد، در این حال (عقید خادم) بیرون آمد و به جعفر کذاب خطاب کرد که برادرت و را کفن کرده اند بی او و بر او نماز کن ، جعفر برخاست و شیعیان با او همراه شدند چون به صحن خانه رسیدیم دیدیم که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس جعفر پیش ایستاد بر برادر اطهر خود نماز کند چون خواست تکبیر گوید طفلی گندم گون پیچیده موی گشاده دندانانی مانند پاره ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت : ای عمو! پس بایست که من سزاوارترم به نماز بر پدر خود از تو، پس جعفر عق ایستاد و رنگش متغیر شد.

آن طرف پایش ایستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آن جناب را در پهلوی امام علی نقی علیه السلام دفن کرد

و متوجه من شد و گفت ای بصری بده جواب نامه را که با تو است ، پس تسلیم کردم و در خاطر خود گفتم که دو نشان از آن نشانها که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرموده بود ظاهر شد و یک علامت مانده بیرون آمدم پس حاجز وشابه ج_ف_ع_ر_گ_ف_ت : ب_رای_آن_ک_ه_ج_ت_ب_ر_ا_و_ت_م_ا_م_ک_ن_د_ک_ه_ا_و_ا_م_ا_م_ن_ی_ست ، گفت : کی بود آن طفل ؟ جعفر گفت : که واللہ ! من او را هرگز ندیده بودم و نمی شناختم . پس در این حالت ج_ماعتی از اهل قم آمدند و سؤال کردند از احوال حضرت امام حسن عسکری علیه السلام چون دان_س_ت_ن_د_که وفات یافته است پرسیدند که امامت با کیست ؟ مردم اشاره کردند به سوی ج_ع_ف_ر_، پ_س نزدیک رفتند و تعزیت و تهنیت دادند و گفتند با ما نامه و مالی چند هست بگو ک_ه_ن_ا_م_ه_ا_از_چ_ه_ج_ماعت است و مالها چه مقدار است [تا] ما تسلیم کنیم . جعفر برخاست و گ_ف_ت : م_ردم از ما علم غیب می خواهند، در آن حال خادم بیرون آمد از جانب حضرت صاحب الا مر علیه السلام و گفت با شما نامه فلان شخص و فلان و فلان هست و همیانی هست که در آن ه_زار اش_رفی هست ؛ در آن میان ده اشرف هست که طلا را روکش کرده اند، آن جماعت نامه ها و م_اله_ا_را_ت_س_لی_م_ک_ردن_د و گ_ف_ت_ند_هر_که تو را فرستاده است که این نامه ها و مالها را ب_گ_ی_ری_ا_و_ا_م_ا_م_ز_ان_اس_ت و م_راد_ا_م_ا_م

حسن عسکری علیه السلام همین همیان بود. پس جعفر کذاب رفت نزد معتمد که خلیفه بود. نوح آن زمان بود و این واقعه را نقل کرد، معتمد مخدومت که اراکین را فرستاد که صیقل کندی زحمت ام حسن عسکری علیهم السلام را گرفتند آن طفل را به ما نشان ده، او انکار کرد و از او برای رفع مظنه ایشان گفت حملی دارم من از آن حضرت، به این سبب او را به ابن ابی الشوارب قاضی سپردند که چون فرزند متولد شد بدش نشان داد، بناگاه عیدالله بن یحیی وزیر مرد و صاحب الزنج در بصره خروج کرد ایشان به حال خود در ماندند و کنیز از خانه قاضی به خانه خود آمد. (۶۰)

ایضا به سنن معتمد تبر از محمد بن حسن روایت کرده است که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در روز جمعه هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم از هجرت وقت نماز بامداد به سراغ اقای رحلت فرمود و در همان شب نامه های بسیار به دست مبارک خود به اهل مدینه نوشته بود و در آن وقت نزد آن حضرت حاضر نبود مگر جاریه آن جناب که او را (صیقل) می گفتند و غلان آن جناب که او را (عقید) می نامیدند و آن کسی که مردم بر او مطلع نبودند یعنی حضرت صاحب الامریه علیه السلام. عقید گفت که در آن وقت حضرت امام حسن علیه السلام آبی طلبید که با مصطکی جوشانیده بودند خواست که بیاشامد، چون حاضر کردیم فرمود: اول آبی بیاورید که نماز کنم. چون آب آوردیم دستمالی

در دامن خود گسترده و وضو ساخت و نماز بامداد را ادا کرد و قدح آب مصطکی که جوشانیده بودند گرفت که بیاشامد از غایت ضعف و شدت مرض دست مبارکش می لرزید و قدح بر دن دان ه ای ش ری ف ش م ی خ ورد، چون آب را بی اش ام ی د و صیقل قدح را گرفت روح مقدسش به عالم قدس پرواز نمود. شهادت آن حضرت به اتفاق اکث ث ری از م ح د ث ان و م ورخ ان در ه ش ت م م اه رب ی ع الا ول دوی س ت و ش ص ت م ه ج ر ت ب ود، ش ی خ ط وس ی در (مصباح) (۶۱) اول م اه م ذک و ر ن ی ز گ ف ت ه ، و اکث ث ر گفته اند که روز جمعه بود، و بعضی چهارشنبه و بع ض ی ی ک ش ن ب ه ن ی ز گ ف ت ه ان د، و از ع م ر ش ری ف آن ح ض ر ت ب ی س ت و ن ه س ال گ ذ ش ت ه بود و بعضی بیست و هشت نیز گفته اند و مدت امامت آن حضرت نزدیک به شش سال بود. (۶۲)

قسمت دوم

ابن بابویه و دیگران گفته اند که معتمد آن حضرت را به زهر شهید نمود. و در کتاب (عیون المعجزات) (۶۳) از احمد بن اسحاق روایت کرده است که روزی به خ دم ت ام ح س ن ع س ک ری ع لی ه الس لام رف ت م ح ض ر ت فرم ود ک ه چ گ و ن ه ب ود ح ال ش م ا و آن چ ه م ر دم ب ودن د از ش ک و ری ب در ب اب ام ب ع د از م ن ؟ گ ف ت م : یا بن رسول اللّٰه ! چون خبر ولادت سید ما و صاحب ما در قم به ما رسید صغیر و کبیر و شیعیان قم ه م ه اع ت ق اد ب ه امامت آن جناب نمودند، حضرت فرمود: مگر نمی دانی که هرگز زمین خالی از امام ن م ی ب اش د ک ه ح ج ت خ د اب اش د ب ر خ ل ق . پ س در

سال دویست و پنجاه و نه هجرت حضرت ، والده خود را به حج فرستاد و او را خبر داد به وفات خود در سال دی-گ-ر و ف-تنه هایی که بعد از وفات او واقع خواهد شد، پس اسم اع-ظ-م الهی و م-واری-ث پیغمبران و اسلحه و کتب حضرت رسالت را به صاحب الامر علیه السلام تسلیم کرد و مادر آن جناب متوجه مکه شد، و آن جناب در ماه ربیع الاخر سنه ۲۶۰ از دنیا رحلت نمود و در سرّ من راءى در پهلوی پدر بزرگوار خود مدفون گردید و عمرش-ری-ف آن ج-ن-اب بی-س-ت و ن-ه س-ال ب-ود (ت-م-ام ش-د آن-چ-ه از ج-لاء الع-ی-ون نقل شده بود). (۶۴)

شیخ ط-وس-ی ب-ه س-ند خود روایت کرده از ابوسلیمان داود بن غسان بحرانی که گفت : خواندم نزد ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی که شیخ متکلمین از اصحاب ما بوده در بغداد و ص-اح-ب ج-لالت ب-وده در دی-ن و دن-ی-ا و ک-ت-ی ت-صنیف کرده از جمله (کتاب الانوار در ت-واری-خ ائمه اطه-ار ع-لی-ه م السلام) که فرمود ولادت با سعادت حضرت حجه بن الح-س-ن ع-لی-ه الس-لام ب-ه سامراء واقع شد سال دویست و پنجاه و شش . والده آن حضرت ن-ام-ش ص-ی-ق-ل و ک-ن-ی-ه آن ح-ض-رت اب-والق-اس-م ب-وده ب-ه م-ی-ن ک-ن-یه وصیت کرده بود رس-ول خ-دا ص-لی اللّٰه علیه و آله و سلم و فرموده اسم او اسم من و کنیه او کنیه من است ، لقب او م-ه-دی اس-ت و او اس-ت ح-ج-ت و ام-ام م-ن ت-ظ-ر و ص-اح-ب الزم-ان ع-لی-ه الس-لام . پس ابوسهل گفت که داخل شدم بر امام حسن

عسکری علیه السلام در مرضی که به همان مرض از دنیای رحلت فرمود و در نزد آن حضرت بودم که امر فرمود خادم خود عقید را و این خادمی بود سی‌اه از اهلی نوبه و خدمت کرده بود حضرت امام علی نقی علیه السلام را و پوری‌ده و بزرگ‌ک‌رده بود امام حسن علیه السلام را فرمود: ای عقید! بجوشان از برای من آب را با مصطکی، پس جوشانیدی و صیقل‌جاری‌ک‌ه م‌ادر حضرت حجت علیه السلام باشد آن آب را برای امام حسن عسکری علی‌السلام آورد. پس همین که قدح را به دست آن حضرت داد و خواست بیاشامد و دست مبارکش لرزید و قدح به دندانهای ثنایای نازنینش خورد پس قدح را از دست نهاد و به عقیق‌د فرمود داخل این اطاق می‌شوی می‌بوی‌ن‌ی‌ک‌ودکی را به حال سجده، او را بوی‌اور نزد من. ابوسهل گوی‌د که عقیق‌د گ‌فت‌م‌ن داخل شدم به جهت پیدا کردن آن طفل ناگاه نظرم افتاد به کودکی که سر به سجده نهاده بود و انگشت سبابه را به سوی آسمان بلند کرده بود پس سلام کردم بر آن جناب آن حضرت مختصر کرد نماز را و چون تمام کرد عرض کردم که سید من می‌فرماید تو را که نزد او بروی، پس در این هنگام مادرش صیقل آمد و دستش را گرفت و برد او را به نزد پدرش امام حسن علیه السلام، ابوسهل می‌گوید: چون آن کودک به خدمت امام حسن علیه السلام رسید (سلام کن در نگاه کردم بر او،)

وَإِذَا هُوَ دُرِّيُّ اللَّوْنِ وَفِي شَعْرٍ رَأْسِهِ قَطَطٌ مَفْلُجٌ الْأَسْنَانِ) ؛ یعنی دیدم که رنگ مبارکش روشنایی و تلا لو دارد و موی سَرش بَهَهَم_پ_ی_چیده و مجعد است و مابین دندانهایش گشاده است ، همین که امام حسن علیه الس_لام_ن_گ_اه_ش_ب_ه_ک_ودک_ش_اف_ت_اد_ب_گ_ری_س_ت_و_ف_رم_ود: (ی_ا_س_ی_د_أهل_بیتِه اَسْقِنِي الْمَاءَ فَإِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي) .

ای س_ی_د_اهل بیت خود! مرا آب بده همانا من می روم به سوی پروردگار خود، یعنی وفاتم ن_زدی_ک_شده . پس آن آقازاده آن قدح آب جوشانیده با مصطکی را گرفت به دست خویش و ح_ر_ک_ت داد لبهایش را و سیرابش کرد، چون امام حسن علیه السلام آب را آشامید فرمود: مرا م_ه_ی_ا_ک_ن_ی_د_از_ب_رای_ن_م_از_پ_س_در_ک_ن_ار_آن ح_ض_رت_د_س_ت_م_الی_اف_ک_ن_د_ن_د_و_آن_ط_ف_ل_وض_و_داد_پ_در_خ_ود_را_ب_ه_ی_ک_م_رت_ب_ه_،_ی_ک_م_رت_ب_ه_،_ی_ع_ن_ی_ب_ه_ا_ق_ل_واج_ب_و_مسح_کرد_بر_سر_و_قدمهای_او،_پس_امام_حسن_علیه_ال_لام_به_وی_فرمود: بشارت ب_اد_ت_و_را_ای_پ_س_ر_ک_من! تویی صاحب الزمان و تویی مهدی و حجت خدا بر روی زمین و ت_وی_ی_پسر_من_و_کودک_من_و_منم_پدر_تو،_تویی_محمّد_بن_الحسن_بن_علی_بن_محمّد_بن_علی_بن_م_وس_ی_ب_ن_ج_ع_فر_بن_محمّد_بن_علی_بن_الحسین_بن_علی_بن_ابی_طالب_علیهم_السلام_و_پ_د_رت_و_اس_ت_رس_ول_خ_دا_ص_لی_اللّه_ع_لی_ه_و_آله_و_س_لم_و_ت_ویی_خاتم_ائمّه_طاهرین_و_ب_ش_ارت_داد_به_تو_رسول_خدا_صلی_اللّه_علیه_و_آله_و_سلم

و نام و کنیه داد تو را، و این عهده است به سوی من از پدرم و از پدرهای طاهرین تو.

(صَلَّى اللَّهُ عَلَى أَهْلِ الْبَيْتِ رَبَّنَا إِنَّهُ حَمِيدٌ وَ مَجِيدٌ) .

پس وفات کرد امام حسن علیه السلام در همان وقت صلوات الله عليهم اجمعين. (۶۵)

شیخ طوسی روایت کرده از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که فرمود: قبر من در سر من راء امان است از برای اهل دو جانب از بلاها و عذاب خدا. (۶۶)

مجلسی اول رحمه الله (اهل دو جانب) را به شیعه و سنی معنی کرده و فرموده که بزرگوار آن حضرت دوست و دشمن را احاطه کرده است چنانکه قبر کاظمین علیهم السلام سبب امان بغداد شد، و شیخ اجل علی بن عیسی اربلی در کتاب (کشف الغمه) که در سنه ششصد و هفتاد و هفت تألیف کرده نقل نموده که حکایت کرد برای من بعض اصحاب که مستنصر بالله خلیفه عباسی یکسال به سامره رفت و زیارت کرد عسکرین علیهم السلام را، و چون از روضه مقبره آن دو امام بیرون آمد رفت به زیارت بزرگوارت خلیفه آل عباس از پدران و اهل بیت خود و قبور ایشان در قبه ای بود که خرابی و ویرانی به آن رو برده بود و باریان داخل آن می گشت و بر قبرها و تربت ایشان فضله های طیور و پرندگان بود. علی بن عیسی می گوید که من هم مشاهده کرده ام تربت ایشان را به همین حال پس به مستنصر گفتند که شما خلیفه های روی زمین و پادشاهان دنیا می باشید و از برای

شَمِ اسْتَفْرَمَانِ وَاْمَرِ دَرْعِ الْمِ وَقَبْرِهٖ اٰی پَدْرَانِ شَمِ اَبَهٗ اٰی نَكْیَ فِی تِ وَحَالِ
باشد، نه کسی زیارت کند ایشان را و نه به خاطری خطور شوند و نداشته باشند کسی را که فضیلت و کثافات را از
ایشان دور کند و قبور این علویین مزاری است به اٰی نَخْوَبِی و پاكیزگی که مشاهده می نماید با پرده ها و قندیلهای
آویخته و فرشها و گَسْتِ رَدْنِی_ها و فراش و خادم و شمع و بخور و غیر ذلک . مستنصر خلیفه گفت : این امری
اَسْتِ اَسْمَانِی ، یعنی از جانب خدا است و حاصل نمی شود به کوشش و اجتهاد ما و اگر ما مردم را بر این کار
و اداریم قبول نخواهند کرد و زور و سعی ما در این باب فایده نخواهد نَمُود. و راسْتِ گَسْتِ فِی تِ هِ زِی_را کِه
اَعْتِ قِ اَدَاتِ بَه قِه رَوِغِ لَبِهٖ حَاصِلِ نَخَوَاهِدُ شُدُ وَ بَه اَكْرَاهِ نَتَوَانِ اِعْتِقَادِ دَر كَسِی پَدِیدِ اَوْرِد. انتھی . (۶۷)

فصل ششم : در ذکر چند نفر از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام است

شرح حال احمد بن اسحاق اشعری

اول _ شیخ اجل ابوعلی احمد بن اسحاق بن عبدالله بن سعد بن مالک الاحوص الاشعری : ثَقَه رَفِی عِ الْقَدْرِ اَز
اَجَلِ اَهْلِ قِمِّ اَسْتِ وَ خِ اَنْ وَاوَاهِ وَ خَوِیْشَانِ اَوْ اَز اَصْحَابِ اَئِمَّهِ عَلَیْهِمُ السَّلَامِ وَ اَز مَحْدَثِی نِ
كَبِ اَرْنِدِ وَ دَر فِصْلِ اَصْحَابِ حَضْرَتِ صَادِقِ عَلَیْهِ السَّلَامِ وَ اَصْحَابِ حَضْرَتِ رِضَا عِ لَیْهِ السَّلَامِ حَالِ
چَ نَدِ نَفْرَ اَز اِیْشَانِ مَذْكَوْرُ شُدُ مَانَنْدِ عِمْرَانَ بِنِ عَبْدِاللَّهِ وَ عِیَسَى بِنِ عَبْدِاللَّهِ وَ زَكَرِیَّا بِنِ اَدْرِیْسِ
رِضَى اللّٰهِ عَنْهُ وَ اَحْمَدِ بِنِ اسْحَاقِ رَوَایْتِ كَرْدِهٖ اَز حَضْرَتِ جَوَادِ وَ هَادِی عَلَیْهِمُ السَّلَامِ وَ اَز خَوَاصِّ اَصْحَابِ
حضرت امام حسن

عَسَـكْرِي عَالِي السَّلام بـوده و بـه شـرف مـلاقـات حـضرت صاحب الزمان عليه السلام نـاثل شده چـنـانـكـه در باب چهاردهم خواهد آمد ان شاء الله تعالى و او شيخ قميين و واقداي شـانـاسـت و از سـفـراء مـمـدوحين است كه توقيع شريف به مدحشان بيرون آمده و از (ربـي عـالشـي عه) نقل شده كه او از وكلاء و سفراء و ابواب معروفين است. (۶۸)

شـيـخ صـدوق در (كـمـال الـدّين) حـديـث مـبـسـوطـي نقل کرده كه در آخر آن مذکور است كه احمد در سـرّ من راي از حضرت امام حسن عسكري عليه السلام پـارچـه اي خـواست به جهت كفن خود، پس حضرت سيزده درهم به وي داد و فرمود ايـن را خـرج مـكـن مـگـر بـراي نـفـس خـودت و آنـچـه خـواست يـبـه تـو مـي رسـد. شـيـخ جليل سعد بن عبدالله راوي خبر مي گويد: چون از خدمت مولاي خود مراجعت كرديم و به سه فـرسـخـي حـلوان كـه الـان مـعـروف اسـت بـه (پل ذهاب)، احمد بن اسحاق تب كرد و سخت ناخوش شد كه ما از او مـاء يوس شديم چون وارد حـلوان شـديـم در كـاروانسرايي منزل كرديم احمد فرمود مرا امشب تنها گذاريد و به مـن ازل خـود رويـد، هـر كس به منزل خود رفت نـزديك صـبح در فكر افتادم پس چشم را باز كردم كه ناگاه كافور خادم مولاي خود ابي محمّد عليه السلام را ديدم كه مي گويد: (أحـسـنَ اللّهُ بـالـمـخـي رِعـزَاكُمُ و جـبـبـالـمـحـبـوبِ رَزَيَّتْ كُمُ). پـس گفـت: از غسل و كفن صاحب شما يعني احمد فارغ شديم پس برخيزيد او را دفن كنيد پس به درستي كـه

اوع_زی_زت_رین_شماها است به جهت قرب به خداوند در نزد آقای شما، پس از چشم ما غ_ائب_ش_د.(۶۹) و (ح_لوان
(ه_م_ی_ن_پ_ل_ذهاب معروف است که در راه کرمانشاهان است به بغداد و قبر آن معظم نزدیکی روخانه آن ق_ریه
است به فاصله هزار قدم تقریباً از طرف جنوب و بر آن قبر بنای محقری است خ_راب و از بی_ه_م_ت_ی و بی
م_ع_ر_ف_ت_ی ا_ه_ل_ث_روت آن ا_ه_الی_ب_ل_ک_ه_ا_ه_ل_کرمانشاه و مترددین ، چنین بی نام و نشان مانده و از هزار
نفر زوار یکی به زیارت آن ب_زرگ_وار نمی رود و با آنکه کسی را که امام علیه السلام خادم خود را به طی الا رض ب_ا
ک_ف_ن_ب_رای ت_جهیز او بفرستد و مسجد معروف قم را به امر آن جناب بنا کند و سالها و ک_ی_ل در آن
ن_واح_ی_ب_اش_د_بی_شتر و بهتر از آن باید با او رفتار کرد و قبرش را مزار م_ع_ت_ب_ری_ب_ای_د_ق_رار
داد ک_ه از ب_ر_ک_ت_ص_اح_ب_قبر و به توسط او به فیضهای الهیه برسند.

شرح حال احمد بن محمد بن مطهر

دوم_احمد بن محمد بن مطهر است :

ک_ه_ت_ع_یر_کرده از او شیخ صدوق به صاحب ابی محمد علیه السلام ، شیخ ما در خاتمه (م_س_ت_درک) (۷۰)
فرموده که مراد از (صاحب) آن نیست که از اصحاب حضرت عسکری علیه السلام باشد و بس ، بلکه آنچه ظاهر شده برای
ما آن است که او قائم بر امور آن حضرت بود و رسیدگی در کارهای آن جناب داشت و این کاشف است از مرتبه ای که
فوق عدالت است .(۷۱) و روایت کرده ثقه

ثبت علی بن الحسین مَسَعُودی در (اثبات الوصیة) از حَمَیَری از احْمَد بن اسْحاق کَهْ گَفَت: داخل شدیم بَرَحَضْرَتِ امَامِ حَسَنِ عَسْکَرِی عَلَیهِ السَّلَامِ فرمود به من ای احمد! چگونه بود حال شما در آن چیزی که مردم در او شک و ریب کردند؟ گفتیم: ای آقای من! وقتی که رسید به ما کاغذی که در آن بود خبر سید ما و ولادت او یعنی حضرت حجت علیه السلام، نماند از مَمْرَدِی و زَنَی و پَسَرِی کَهْ دارای فَمَبْاشَدِمَ گَر آن کَهْ قَایِل بَه حَقِّ شَد، حَضْرَتِ عَسْکَرِی عَلَیهِ السَّلَامِ فرمود: آیا ندانستید شما که زمین خالی نمی ماند از حجتی از جانب خدا؟ پس امر کرد حضرت عسکری علیه السلام والده خود را به حج در سَنَه دویست و پنجاه و نه و خَبَر داد او را بَه آن چَه بَه او مَی رَسَد در سَالِ شَصْت یعنی خبر فوت خود را در سنه دویست و شصت به والده اش داد و حاضر کرد حضرت صاحب الامر علیه السلام را و وصیت کرد به او و تسلیم کرد به آن حضرت اسم اعظم را و مَواریث و سلاح را و بیرون شد والده حضرت عسکری علیه السلام با حضرت صاحب علیه السلام به سوی مکه و ابوعلی احمد بن محمد بن مطهر متولی کارهای ایشان بودند. پس چون رسیده بودند به بعضی از منازل ملاقات کردند قافله هایی از اعراب را پس خبر دادند ایشان را به شدت خوف و کمی آب، پس برگشتند بیشتر مردم مگر آنهایی که در ناحیه (۷۲) بودند که ایشان رفتند

و سالم مانند (۷۳) و روایت شده که وارد شد باری شایسته آن امرحاضرت عسکری علی ه السلام بانه که بروند و برون گوردن و ظاهر اسرت که آن کسی را که امام علی ه السلام قائم بر امر او را لخل خود قرار می دهد که در ای شایسته آن اسرت مادر خود و کسی که مثل او است در این سفر بزرگ و طولانی لابد باید در مقام رفیع باشد از وثاقت و امانت و فطانت ؛

(وَ مَن هَذَا الْخَبَرِ يَتَبَيَّنُ إِجْمَالُ مَا فِي الْكَافِي مَنُ بَابِ مَوْلِدِ أَبِي مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِأَسْنَنِ إِدِهِ عَنَّ أَبِي عَلِيٍّ الْأَمِّ طَهْرِي إِنَّهُ كَتَبَ إِلَى عَالِيهِ السَّلَامِ بِالْقَادِسِيَّةِ يُعَلِّمُهُ أَنْ صَرَفَ النَّاسَ وَإِنَّهُ يُخْرِجُ الْفُطْرُشُ فَكَتَبَ عَلَيْهِ السَّلَامُ امْضُوا وَلا خَوْفَ عَلَيْكُمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ فَمَضُوا سَالِمِينَ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ) . (۷۴)

شرح حال اسماعیل نوبخت

سوم - ابوسهل اسماعیلی ل بن علی بن اسحاق بن ابی سهل بن نوبخت :

شیخ متکلمین امامیه بغداد و بزرگ طایفه نوبختیه بود در زمان خود جلالت و بزرگی در دین و دنیای او داشت و جاری مجرای وزراء بود و کتب بسیار تصنیف کرده از جمله کتاب (انوار در تاریخ ائمه اطهار علیهم السلام) . ابن ندیم در (فهرست) گفته که ه ای ن ش ی خ (۷۵) جمع کرده بود کتابهای بسیار، و بسیاری از نسخ را به خط خودش نوشته بود و مصنفات و مؤلفات او در کلام و فلسفه و غیرهما بسیار است و جمعی شایسته او جمعی از نواب و ثوابت او از نوابت بفسف م ث ل ابوعثمان دم شقی و اسحاق و ثابته و غیری را شایسته او از غلام او اسات ابوالحسن السوسن جردی معروف به حمدونی اسمش محمد بن

فقیر گوید: محمد بن بشر مذکور از صلحا و عیون اصحاب و متکلمین ایشان است و همان است که پ_ن_ج_ا_ه_ح_ج_ه
پ_ی_ا_ه_ب_ه_جا_آورده و ابوسهل خالوی ابومحمد حسن بن موسی نوبختی ف_ی_ل_س_و_ف_ص_ا_ح_ب_ (ک_ت_اب
الف_رق) اس_ت و از س_ع_اد_ت_اب_و_س_ه_ل_اس_ت_ک_ه_ب_ه_ش_ر_ف_م_ل_ا_ق_ا_ت_ا_م_ا_م_ز_م_ان_ع_لی_ه
الس_لام_نائل_شده_چنانکه_در_ذکر_وفات_حضرت_عسکری_علیه_السلام_خبرش_گذشت .

رسوا شدن حسین حلاج

ای_ن_ش_ی_خ_ج_لی_ل_س_ب_ب_ش_د_از_ب_رای_رس_وا_ش_د_ن_ح_لا_ج_زیرا_که_حلاج_به_خاطر_آورد_که
اب_و_س_ه_ل_را_م_ان_د_د_دی_گ_ران_ت_وان_د_گ_ول_زد_و_ب_ه_ح_ی_له_او_را_ب_ه_دام_آورد_و_ب_ا_خ_ود
خ_ی_ال_ک_رد_ک_ه_چ_ون_اب_و_س_ه_ل_در_ن_زد_م_ردم_م_رت_ب_ب_ه_ب_ل_ن_د_دارد_و_ب_ع_لم_و_ادب_و
ع_ق_ل_و_دان_ش_م_ع_روف_و_م_ش_ه_ور_اس_ت_ه_ر_گ_اه_ب_ه_دام_او_در_آی_د_مردمان_ضعفه_و_عوام_بر_او
ب_گ_رون_د_لا_ج_رم_ب_رای_او_ن_وش_ت_و_او_را_ب_ه_س_وی_خ_ود_د_ع_وت_ک_رد_و_اظ_ه_ار_کرد_که_من
وکیل_صاحب_الزمان_علیه_السلام_می_باشم_و_ماءمور_شدم_که_تو_را_دعوت_کنم_و_مبادا_در_این_امر_شک_و_ریبی_برای_تو_حاصل
شود. ابوسهل_چون_بر_مضمون_کاغذ_او_مطلع_گشت_برای_او_پ_ی_غ_ام_ف_رستاد_که_اگر_تو_وکیل_حضرت_صاحب_الزمان
علیه_السلام_می_باشی_لابد_ب_رای_تو_دلائل_و_براهینی_باشد_اینک_به_جهت_آنکه_من_به_تو_ایمان_آورم_یک_چیز_کمی_از_ت_و
خ_وا_ه_ش_م_ی_ک_ن_م_تا_شاهد_دعوت_تو_باشد_و_آن_امر_آسان_این_است_که_من_دوست_می

دارم جواری را فعلا چند جاریه دارم که از وصال ایشان حظ می برم لکن چون پیری در سر و روی من اثر کرده ناچارم که در هر هفته خضاب کنم تا سفیدی موی خود را از ایشان مستور دارم چه آنگه رای شایان ملتفت سفیدی موی من ششون داد از من کتاره گکی رن د و وصالم مبدل شود به هجران و شب تار گردد بر من روز تابان ، لاجرم من هر جمعه در تعب خضاب کردن میباشم ، اگر تو در دعوت خود صادقی چنان کن که ریش من سیاه شود و دیگر محبت اجب به خضاب نباشم آن وقت من به مذهب تو داخل شوم و مردم را به سوی تو دعوت کنم . چون این پیغام به حلاج رسید دانست سهمش (۷۷) خطاب کرده و در این اظهار رسوا گکردی ده دیگه ر جواب او نداد و رسول نزد او نفرستاد ، ابوسهل بع داد از آن ، این مطلب را در مجلس و محافل نقل می کرد و او را افصح مردم نمود و پرده از روی کار او برداشت و او را رسوا نمود و مردم را از دام او ربود. (۷۸)

(قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِذَا رَأَى تَمَّ أَهْلَ الرَّيْبِ وَابْتَدَعَ مِنْ بَعْدِي فَأَظْهَرُوا الْبُرْءَةَ مِنْهُمْ وَكَثُرُوا مِنْ سَبِّهِمْ وَ الْقَوْلِ فِيهِمْ وَ الْوَقِيعَةِ وَ بَاهْتُوهُمْ كَيْلًا يَطْمَعُوا فِي الْفِسَادِ فِي الْإِسْلَامِ وَ يَحَذَرُهُمُ النَّاسُ وَ لَا يَتَعَلَّمُونَ مِنْ بَدْعِهِمْ يَكْتُبُ اللَّهُ لَكُمْ بِذَلِكَ الْحَسَنَاتِ وَ يَرْفَعُ لَكُمْ بِهِ الدَّرَجَاتِ فِي الْآخِرَةِ) . (۷۹)

ع (بیان: يُقَالُ بَهَتَهُ بِهَتَا أَيْ أَخَذَهُ بَعْتَهُ وَ قَوْلُهُ تَعَالَى ؛ فَتَبَهَتَهُمْ

أَيُّ تَحْيِيرُهُمْ وَبِهْتِ الرَّجُلُ عَلَى صَيْغِهِ الْمَجْهُولِ أَيِ انْقِطَاعِ وَذَهَبَتْ حُجَّتُهُ وَيَحْتَمِلُ أَنْ يَكُونَ الْمُرَادُ بِأَهْلِ الرِّيِّ بِي،
الَّذِينَ يَشْكُونَ فِي الدِّينِ، وَيُشَكِّكُونَ النَّاسَ فِيهِ بِالْقَاءِ الشُّبُهَاتِ .

شرح حال محمد همدانی

چهارم _ محمد بن صالح بن محمد همدانی دهقان :

از اصح اب حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و از وکلاء ناحیه مقدسه است . شیخ مفید روایت کرده از او که هگفت : چون پدرم مرد و امر راجع به من شد برای پدرم بر مردم دست کی بودم از مال (غریم) ، شیخ مفید فرموده این رمزی بود که شیعه در قدیم آن را می شناختند میان خود و خطاب ایشان حضرت را به آن برای تقیه بود، پس من بعد از وفات پدرم در عریضه ای به خدمت حضرت نوشتم در باب آن مالها، حضرت در جواب نوشت که آنه را مطالبه کن از آنها که می خواهی . و من آنها را مطالبه کردم و همه ادا کردند . مگر یک مرد که در تمسک او نوشته بود که چهارصد اشرفی باید بدهد، من به نزد او رفتم و آن مال را از او طلب کردم ، او در دادنت اءخیر می نمود و پسر او به من استخفاف و سفاهت نمود، شکایت او را به پدرش کردم گفتم : چه شده ، یعنی استخفاف به تو سهل است و چیزی نیست . پس من چنگ زدیم به ریش او و پای او را گرفتیم و کشیدیم او را تا وسط خانه ، پس او در آن حال از خانه بیرون رفت اسفت غانه که رد به اهل بغداد می گفت قمی

رافضی پدر مرا کشت پس خلق بسیاری از ایشان دور من جمع شدند، من بَرَمَرک بَخود سوار شدم و گفتم: احسننتم ای اهل بغداد خوب کاری کردید، طرفداری ظالم را می کنید و او رامسلط می گردانید بر غریب مظلوم که طلب از او دارد، من مردی می باشم از اهل همدان از اهل سنت و این مرد مرا نسبت به قم می دهد و می گوید رافضی است و می خواهد که حقم را ضایع گرداند و به من ندهد، چون اهل بغداد ایمن را شنیدند برون آوردند و خویشاوندان داخل دکانشان شدند من ایشان را ساکن گردانیدم پس آن مرد طلبید تمسک و صورت طلب را و سوگواری داد که رد به طلاق که آن مال را در حال ادا کند، پس من مال را از او گرفتم. (۸۰)

باب چه ارده م: درت اری خ ام ام دوازده م (حَجَّهَ اللّٰهُ عَلٰی عِبَادِهِ وَ بَقِيَّتِهِ فِيْ بِلَادِهِ كَاشِفِ الْاِحْزَانِ وَ خَلِيْفِهِ الرَّحْمٰنِ حَضْرَتِ حَجَّهْ بْنِ الْحَسَنِ صَاحِبِ الزَّمَانِ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ وَ عَلٰى اَبَائِهِ مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْاَرْضُ وَ كَرَّ الْجَدِيْدَانِ) .

فصل اول: در بی ان ولادت با سعادت حضرت صاحب الزمان ع لیه السلام واح وال والده ماجده آن حضرت و ذکر رب ع ضی از اسماء و القاب شری ف ه و شمائل مبارکه آن جناب

قسمت اول

علامه مجلسی رحمه الله در (جلاء العیون) فرموده: اشهر در تاریخ ولادت شریف آن حضرت آن است که در سال دویست و پنجاه و پنجم هجرت واقع شد و بعضی پنجاه و شش و بعضی پنجاه و هشت نیز گفته اند و مشهور آن است که روز ولادت شب جمعه پانزدهم ماه شعبان بود و بعضی هشتم شعبان هم گفته اند و به اتفاق، ولادت آن جناب در سرّ من راءى واقع شد، و به اسم و کنیت با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم موافق است و در زمان غیبت، اسم آن جناب را مذکور ساختن جائز نیست و حکمت آن مخفی است و القاب شریف آن جناب مهدی و خاتم و

ابن بابویه و شیخ طوسی به سندهای معتبر روایت کرده اند از بشر (۲) بن سَلیمان برده فروش که از فرزندان ابویوب انصاری بود و از شیعیان خاص امام علی بن قلی علی السَلام و امام حسن عسکری علیه السلام و همسایه ایشان بود در شهر سَرّ من راءِی، گفَت کَه روزی کَف اَف و رَخ اَدَم امام علی نقی علیه السلام به نزد من آمد و مرا طلب نمود، چون به خدمت آن حضرت رفتم و نشستم فرمود که تو از فرزندان انصاری، ولایت و مَحَبَت مِ اَهَل بَیْتِ هِمَیْ شَه در می ان شَم اَب و دِه اس ت از زَم اَن حَض رت رَس و ل ص لَی اللّهُ ع لَی ه و آله و سَلَم ت ا ح ا ل و پ ی و س ت ه م ح ل ا ع ت م ا د م ا ب و دِه ا ی د و م ن ت و ر ا ا خ ت ی ا ر م ی ک ن م و م ش ر ف م ی گ ر د ا ن م ب ه ت ف ص ی ل ی ک ه ب ه س ب ب ا ن ب ر ش ی ع ی ا ن س ب ق ت گ یر ی د ر ولایت ما و ت و ر ا ب ه ر ا ز ه ا ی د ی گ ر م ط ل ع م ی گ ر د ا ن م و ب ه خ ر ی د ن ک ن ی ز ی م ی ف ر س ت م ، پ س ن ا م ه پ ا ک ی ز ه ن و ش ت ن د ب ه خ ط ف ر ن گ ی و ل غ ت ف ر ن گ ی و م ه ر ش ر ی ف خ و د ب ر ا ن ز د ن د و ک ی س ه ز ر ی ب ی ر و ن آ و ر د ن د ک ه د ر ا ن د و ی س ت و ب ی س ت ا ش ر ف ی ب و د ، ف ر م و د ن د : ب گ یر ا ی ن ن ا م ه و ز ر ر ا و م ت و ج ه ب ع د ا د ش و و د ر چ ا ش ت ف ل ا ن ر و ز ب ر س ر ج س ر ح ا ض ر ش و چ و ن ک ش ت ی ه ا ی ا س یر ا ن ب ه س ا ح ل ر س د ج م ع ی ا ز ک ن ی ز ا ن د ر ا ن ک ش ت ی ه ا خ و ا ه ی د ی د و ج م ع ی ا ز م ش ت ر ی ا ن ا ز و ک ی ل ا ن ا م ر ا ء ب ن ی ع ب ا س و ق ل ی ل ی ا ز ج و ا ن ا ن ع ر ب خ و ا ه ی د ی د ک ه ب ر س ر ا ی ش ا ن ج م ع خ و ا ه ن د ش د ، پ س ا ز د و ر ن ظ ر ک ن

به برده فروشی که عمرو بن یزید نام دارد در تمام روز تا هنگامی که از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزکی را که فلان و فلان صفت دارد و تمام اوصاف او را بیان فرمود و جامه حریر آکنده پوشیده است و اب و ام ت ن اع خواهد نمود آن کنیز از نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن ایشان به او، و خ و اه ی ش ن ی د ک ه از پس پرده صدای رومی از او ظاهر می شود، پس بدان که به زبان روم می گوی د و ای ک ه پ رده غ ف ت م در ی ده شد. پس یکی از مشتریان خواهد گفت که من سیصد اشرفی می دهم به قیمت این کنیز، عفت او در خریدن، مرا راغب تر گردانید، پس آن ک ن ی ز ب ه لغت عربی خواهد گفت به آن شخص که اگر به زئی حضرت سلیمان بن داود ظ اه ر ش و ی و پ ادش اه ی او را ب ی اب ی م ن ب ه ت و ر غ ب ت ن خ و اه م ک رد م ال خ ود را ض ایع مکن و به قیمت من مده. پس آن برده فروش گوید که من برای تو چه چاره کنم که به هیچ مشتری راضی نمی شوی و آخر از فروختن تو چاره ای نیست، پس آن ک ن ی ز ک گ و ی د ک ه چ ه ت ع ج ی ل م ی ک ن ی الب ت ه ب ای د م ش ت ری ب ه م رس د ک ه دل من به او میل کند و اعتماد بر وفا و دیانت او داشته باشم. پس در این وقت تو برو به ن زد ص اح ب کنیز و بگو که نامه ای با من هست که یکی از اشراف و بزرگواران از روی ملاحظت نوشته است به لغت فرنگی و خط فرنگی و در آن نامه کرم

و سخاوت و وفاداری و بزرگواری خود را وصف کرده است ، این نامه را به آن کنیز بده که بخواند اگر به صـاحـبـایـنـنـامـه راضی شود من از جـانـب آن بزرگ و کـیـلـم که این کنیز را از برای او خـریـداری نـمایم . بشر بن سلیمان گفت که آنچه حضرت فرموده بود واقع شد و آنچه فرموده بود همه را به عمل آوردم ، چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت به عـمـروبـن یزید که مرا به صاحب این نامه بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر مرا به او نفروشی خود را هلاک می کنم ، پس با او در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنـکـه بـهـمـان قیمت راضی شد که حضرت امام علی نقی علیه السلام به من داده بودند پـس زر را دادم و کـنـیـز را گرفتم و کنیز شاد و خندان شد و با من آمد به حجره ای که در بـغـداد گـرفـته بودم ، و تا به حجره رسید نامه امام را بیرون آورد و می بوسید و بر دیده ها می چسبانید و بر روی می گذاشت و به بدن می مالید، پس من از روی تعجب گفتم نـامـه ای را می بوسی که صاحبش را نمی شناسی ، کنیز گفت : ای عاجز کم معرفت به بزرگی فـرزنـدان و اوصـیـای پیـغـمـبان ، گـوشـخـود بـه مـن بـسـپـار و دل برای شنیدن سخن من فارغ مدار تا احوال خود را برای تو شرح دهم .

مـن مـلیـکه دختر یشوعای فرزند قیصر پادشاه روم و مادرم از فرزندان شمعون بن حمون بن الصفا

وصی حضرت عیسی علیه السلام است تو را خبر دهم به امر عجیب :

ب_دان که جدم قیصر خواست که را به عقد فرزند برادر خود در آورد در هنگامی که سیزده س_اله ب_ودم پ_س ج_م_ع_ک_رد در قصر خو از نسل حواریون عیسی و از علمای نصاری و عباد ایشان سیصد نفر و از صاحبان قدر و منزلت هفتصد کس و از امرای لشکر و سرداران عسکر و ب_زرگ_ان سپاه و سرکرده های قبایل چهارهزار نفر، و فرمود: تختی حاضر ساختند که در ای_ام پ_ادش_اه_ی_خ_ود ب_ه_ان_واع ج_واه_ر_م_ر_ص_ع_گ_ردانیده بود و آن تخت را بر روی چ_ه_ل پایه تعبیه کردند و بتها و چلیپاهای خود را بر بلندیاها قرار دادند و پسر برادر خ_ود را در ب_الای_ت_خ_ت ف_ر_س_ت_اد، چون کشیشان انجیلها را بر دست گرفتند که بخوانند ب_ت_ه_ا و چ_لیپاها سرنگون همگی افتادند بر زمین و پاهای تخت خراب شد و تخت بر زمین اف_ت_اد و پ_س_ر_ب_راد_ر_م_ل_ک از ت_خ_ت اف_ت_اد و ب_ی_ه_وش_ش_د، پ_س_د_ر_آن_ح_ال رنگهای کشیشان متغیر شد و اعضایشان بلرزید. پس بزرگ ایشان به جدم گفت : ای پادشاه ! ما را معاف دار از چنین امری که به سبب آن نحوستها روی نمود که دلالت می کند بر اینکه دین مسیحی به زودی زائل گردد.

پ_س_ج_دم این امر را به فال بد دانست و گفت به علما و کشیشان که این تخت را بار دیگر ب_ر_پ_ا_ک_ن_ید و چلیپاها را به جای خود قرار دهید، و حاضر گردانید بردار این برگشته روزگ_ار ب_د_ب_خ_ت را ک_ه_ای_ن_د_خ_ت_ر_ا ب_ه_اوت_زویج نمایم تا سعادت آن

برادر دفع نَح_وس_ت_این برادر بکنند، چون چنین کردند و آن برادر دیگر را بر بالای تخت بردند، و چون کَش_ی_ش_ان_ش_روع_ب_ه_خ_وان_دن_ان_ج_ی_ل_ک_ردن_د_ب_از_ه_م_ان_ح_الت_اول_روی_نمود و نحوست این برادر و آن برادر برابر بود و سرّ این کار را ندانستند که این از سعادت سروری است نه نحوست آن دو برادر، پس مردم متفرق شدند و جدم غمناک به ح_رم_س_رای_ب_از_گ_ش_ت_و_پ_رده_ه_ای_خ_جالت_در_آویخت، چون شب شد به خواب رفتم، در خواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون و جمعی از حواریین در قصر جدم جمع شدند و منبری از ن_ور_ن_ص_ب_ک_ردن_د_که_از_رفعت_بر_آسمان_سربلندی_می_کرد_و_در_همان_موضع_تعبیه_ک_ردن_د_ک_ه_ج_دم_تخت_را_گذاشته_بود. پس حضرت رسالت پناه محمّد صلی اللّٰه علیه و آله و س_لم_ب_ا_وص_ی_و_دام_ادش_ع_لی_ب_ن_اب_ی_ط_الب_ع_لی_ه_الس_لام_ج_م_ع_ی_از_ام_امان_و_فرزندان_بزرگواران_ایشان_قصر_را_به_قدوم_خویش_منور_ساختند، پس حضرت مسیح به قدوم ادب از روی تعظیم و اجلال به استقبال حضرت خاتم الانبیاء صلی اللّٰه علیه و آله و سلم شتافت و دست در گردن مبارک آن جناب درآورد پس حضرت رسالت پناه صلی اللّٰه علیه و آله و سلم فرمود که یا روح اللّٰه ! آمده ایم که ملیکه فرزند وصی تو شمعون را ب_رای_ای_ن_ف_رزن_د_سعادتمند_خود_خواستگاری_نماییم_و_اشاره_فرمود_به_ماه_برج_امامت_و_خ_لاف_ت_ح_ض_رت_ام_ام_حسن_عسکری_علیه_السلام_فرزند_آن_کسی_که_تو_نامه_اش_را_به_من_دادی_پس

حضرت نظر افکنند به سوی حضرت شمعون و فرمود: شرف دو جهانی به تو روی آورده ، پـیـونـد کـن رـحـم
خـود را بـه رـحـم آل مـحـمـد صـلی اللـه علیـه و آله و سلم . پس شـمـعـون گـفـت فـت کـه هـ کـردم ، پـس
هـمـگـی بـر آن مـن بـر بـر آمـد و حـضـرت رـسـول صـلی اللـه علیـه و آله و سلم خطبه ای
انشاء فرمودند و با حضرت مسیح مرا به حـسـن عـسـکـری عـلیـه السـلام عـقـد بـسـتـنـد و
حـضـرت رـسـول صـلی اللـه علیـه و آله و سلم با حواریون گواه شدند، چون از آن خواب سعادت مـآب
بـیـدار شـدم از بـیـم کـشـتـن ، آن خـواب را بـرای جـدم نـقل نـکـردم و ایـن گنج
رایگان را در سینه پنهان داشتم و آتش محبت آن خورشید فلک امامت روز بـه روز در کانون سینه ام مشتعل می شد و
سرمایه صبر و قرار مرا به باد فنا می داد تا به حدی که خوردن و آشامیدن بر من حرام شد و هر روز چهره ، گاهی می شد و
بدن مـی کـاهید و آثار عشق نهانی در بیرون ظاهر می گردید، پس در شهرهای روم طبیعی نماند کـه مـگـر
آنـکـه جـدم بـرای مـعـالجـه مـن حـاضـر کـرد و از دواي درد مـن از او سـؤال کرد و هیچ سودی نمی
داد.

چون از علاج درد من مایوس ماند روزی به من گفت : ای نور چشم من ! آیا در خاطرت چیزی و آرزویی در دنیا هست
که برای تو به عمل آورم ؟ گفتم : ای جد من ! درهای فرج بر روی خود بستـه مـی بـیـنـم اگـر
شـکنجه و آزار از

اسیران مسلمانان که در زندان تواند دفع نمایی و بندها و زنجیرها از ایشان بگشایی و ایشان را آزاد کنی امیدوارم که حضرت مسیح و م_ادرش_ع_اف_ی_ت_ی_ب_ه_م_ن_بخشند، چون چنین کرد اندکِ صحتی از خود ظاهر ساختم و اندکِ ط_ع_ام_ی_ت_ن_اول_ن_مودم پس خوشحال و شاد شد و دیگر اسیران مسلمانا را عزیز و گرامی داش_ت_ . پ_س_ب_عد از چهارده شب در خواب دیدم که بهترین زنان عالمیان فاطمه زهرا علیها الس_لام_ب_ه_دی_دن من آمد و حضرت مریم با هزار کنیز از حوریان بهشت در خدمت آن حضرت ب_ودند. پس مریم به من گفت : این خاتون بهترین زنان و مادر شوهر تو امام حسن عسکری ع_لی_ه_الس_لام_اس_ت_ . پ_س_به دامنش درآویختم و گریستم و شکایت کردم که امام حسن علیه الس_لام_ب_ه_م_ن_ج_ف_ا_می کند و از دیدن من ابا می نماید، پس آن حضرت فرمود که چگونه ف_رزن_د_من به دیدن تو بیاید و حال آنکه به خدا شرک می آوری و بر مذهب ترسایی و ای_ن_ک_خ_واه_رم_م_ری_م_و_دخ_ت_رع_م_ران_ب_ی_زاری_م_ی_ج_وی_د_ب_ه_سوی خدا از دین تو، اگر م_ی_ل_داری_ک_ه_ح_ق_تعالی و مریم از تو خشنود گردند و امام حسن عسکری علیه السلام به دیدن تو بیاید پس بگو:

(أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ) .

چ_ون_ب_ه_این دو کلمه طیبه تلفظ نمودم حضرت سیده النساء مرا به سینه خود چسبانید و دلداری ف_رم_ود و گ_ف_ت_ : اک_ن_ون_م_ن_ت_ظ_ر_آمدن فرزندم باش که من او را به سوی تو می فرستم . پس بیدار

شدم و آن دو کلمه طیبه را بر زبان می راندم و انتظار ملاقات گرامی آن ح_ض_رت م_ی ب_ردم ، چ_ون ش_ب
آی_ن_ده در آم_د ب_ه خ_واب رف_ت م_خ_ورش_ی_د ج_م_ال آن ح_ض_رت ط_الع گ_ردی_د گ_گ_فتم :
ای دوست من ! بعد از آنکه دلم را اسیر محبت خود گردانیدی چرا از مفارقت جمال خود مرا چنین جفا دادی ؟ فرمود که دیر
آمدن به نزد تو نبود م_گ_گ_ب_رای آن_ک_ه م_شرف بودی اکنون که مسلمان شدی هر شب به نزد تو خواهم بود تا
آن_ک_ه ح_ق_ت_ع_الی م_ا و ت_و را در ظ_اه_ر ب_ه ی_ک_دی_گ_ب_رس_ان_د و ای_ن_ه ج_ران را
ب_ه و ص_ال م_ب_دل گ_رداند ، پس از آن شب تا حال ، یک شب نگذشته است که درد هجران مرا به شربت وصال
دوا نفرماید .

بشر بن سلیمان گفت : چگونه در میان اسیران افتادی ؟ گفت : مرا خبر داد امام حسن عسکری ع_لی_ه_ال_س_لام در
ش_ب_ی از ش_ب_ه_ا_ک_ه در فلان روز جدت لشکری به جنگ مسلمانان خواهد ف_رس_تاد ، پس از عقب ایشان
خواهد رفت ، تو خود را در میان کنیزان و خدمتکاران بینداز به هیئتی که تو را نشناسند و از پی جد خود روانه شو و از فلان
راه برو . چنان کردم طلایه لش_ک_ر مسلمانان به ما برخوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من آن بود که دیدی و تا
ح_ال کسی به غیر از تو ندانسته است که من دختر پادشاه روم و مردی پیر که در غنیمت ، من به حصه او افتادم از نام من
سؤال کرد گفتم نرجس نام دارم ، گفت : این

نام کنیزان است . بشر گفت : این عجب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را نیک می دانی ؟ گفت : از ب_س_یاری محبتی که جدم نسبت به من داشت می خواست مرا به یاد گرفتن آداب حسنه بدارد، زن م_ت_رج_می را که زبان فرنگی و عربی هر دو می دانست مقرر کرده بود که هر صبح و شام می آمد و لغت عربی به من می آموخت تا آنکه زبانم به این لغت جاری شد.

بشر گوی که من او را به سرّ من راءى بردم به خدمت امام علی نقی علیه السلام رسانیدم ، ح_ض_رت ک_ن_ی_زک را خ_طاب کرد که چگونه حق سبحانه و تعالی به تو نمود عزت دین اسلام را و مذلت دین نصاری را و شرف و بزرگواری محمّد صلی الله علیه و آله و سلم و اولاد او را؟ گفت : چگونه وصف کنم برای تو چیزی را که تو از من بهتر می دانی یا بن رسول الله ! پس حضرت فرمود که می خواهم تو را گرامی دارم ، کدام یک بهتر است نزد ت_و، ای_ن_ک ده ه_زار اش_رف_ی_ب_ه_ت_و_دهم یا تو را بشارت دهم به شرف ابدی ؟ گفت : بشارت به شرف را می خواهم و مال نمی خواهم . حضرت فرمودند که بشارت باد تو را ب_ه_ف_رزن_دی_ک_ه_پ_ادش_اه_م_ش_رق و م_غ_رب_ع_الم_ش_ود و زم_ی_ن_را_پ_راز_عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد، گفت : این فرزند از کی به وجود خ_واه_د آمد_د؟ ف_رم_ود: از آن ک_س_ی که حضرت

رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم تو را ب_رای او خ_واس_ت_گاری کرد، پس از او پرسید که حضرت مسیح و وصی او تو را به عقد ک_ی در آورد؟ گ_فت: به عقد فرزند تو امام حسن عسکری علیہ السلام، حضرت فرمود که آی_ا او را م_ی ش_ن_اس_ی؟ گ_فت: از آن شبی که به دست بهترین زنان مسلمان شده ام شبی ن_گ_ذش_ته است که او به دیدن من نیامده باشد. پس حضرت کافور خادم را طلید و گفت: ب_رو و خ_واه_رم ح_ک_ی_م_ه خ_ات_ون را ط_لب ک_ن. چ_ون ح_ک_ی_م_ه داخ_ل ش_د ح_ض_رت ف_رم_ود ک_ه ای_ن آن ک_ن_ی_ز اس_ت ک_ه م_ی گ_ف_ت_م، ح_ک_ی_م_ه داخ_ل ش_د ح_ض_رت ف_رم_ود ک_ه ای_ن آن ک_ن_ی_ز است که می گفتم، حکیمه خاتون او را در برگ_رف_ت و ب_س_ی_ار ن_وازش ک_رد و ش_اد ش_د. پ_س ح_ض_رت ف_رم_ود ک_ه ای دخت_ر رس_ول خ_دا ص_لی اللہ علیہ و آلہ و سلم او را بیر خانه خود و واجبات و سنت ها را به او بیاموز که او زن حسن عسکری و مادر صاحب الا مر علیہ السلام است. (۳)

ک_لینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سید مرتضی و غیر ایشان از محدثین عالی شائن به سندهای معتبر روایت کرده اند از حکیمه خاتون که روزی حضرت امام حسن عسکری علیہ السلام ب_ه خ_ان_ه م_ن ت_ش_ریف آوردند و نگاه تندى به نرجس خاتون کردند، پس عرض ک_ردم ک_ه اگر شما را خواهش او هست به خدمت شما بفرستم، فرمود که ای عمه ! این نگاه تند از روی تعجب بود؛ زیرا که در این

زودی حق تعالی از او فرزند بزرگواری بیرون آورد که عالم را پر از عدالت کند بعد از آنکه پر شده باشد از ظلم و جور، گفتم: او را بفرستم به نزد شما؟ فرمود که از پدر بزرگواریم رخصت بطلب در این باب.

ح_ک_یمه خاتون گوید که جامه های خود را پوشیدم و به خانه برادرم امام علی نقی علیه السلام رفتم، چون سلام کردم و نوشتم بی آنکه من سخنی بگویم حضرت از ابتداء فرمود که ای ح_ک_یمه! نجس را بفرست برای فرزندانم، گفتم: ای سید من! من از برای همین مطلب به خدمت تو آمدم که در این امر رخصت بگیرم. فرمود: که ای بزرگواری صاحب بَرَکَت! خدامی خواهی که تو را در چنین ثوابی شریک گرداند و بهره عظیمی از خیر و سعادت به تو کرامت فرماید که تو را واسطه چنین امری کرد. حکیمه گفت: به زودی به خانِه_خ_ود برگشتم و زفاف آن معدن فتوت و سعادت را در خانه خود واقع ساختم. بعد از چند روزی آن سعد اکبر را با آن زهره منظر به خانه خورشید انوار یعنی والد مطهر او بدردم و بعد از چند روز، آن آفتاب مطلع امامت در مغرب عالم بقاء غروب نمود و ماه برج خ_لاف_ت_ام_ح_س_ن_ع_سکری علیه السلام در امامت جانشین او گردید، و من پیوسته به عادت مقرر زمان پدر به خدمت آن امام البشر می رسیدم. پس روزی نجس خاتون آمد و گفت: ای خاتون! پادراز کن که کفش از پایت بیرون کنم

گفتم: تویی خاتون و صاحب من بلکه هـرگـز نگذارم که تو کفش از پای من بیرون کنی و مرا خدمت کنی بلکه من تو را خدمت می‌کنم و من تـبـر دیده می‌نهم، چون حضرت امام حسن عسکری علیه السلام این سخن را از من شنید: خدا تو را جزای خیر دهد ای عمه. پس در خدمت آن جناب نشستم تا وقت غروب آفتاب پس صدا زدم به کنیز خود که بیاور جامه های مرا تا بروم، حضرت فرمود: ای عمه! امشب نزد ما باش که در این شب متولد می‌شود فرزند گرامی که حق تعالی به او زنده می‌گرداند زمین را به علم و ایمان و هدایت بعد از آن که مرده باشد به شیوع کفر و ضلالت، گفتم: از کی به هم می‌رسد ای سید من و من در نرجس هیچ اثر حملی نمی‌یابم، فرمود که از نرجس به هم می‌رسد نه از دیگری. پس جستیم پشت و شکم نرجس را و ملاحظه کردیم، هیچ‌گونه نیافتیم، پس برگشتم و عرض کردم حضرت تبسم فرمود و گفت: چون صاحب‌رحمی شود اثر رحمت بر او ظاهر نشد و احدی برح‌الاول او ملاحظه کرد مگر موسی اس‌ت‌که تا هنگام ولادت هیچ تغییری بر او ظاهر نشد و احدی برح‌الاول او ملاحظه نکردید؛ زیرا که فرعون شکم زنان حامله را می‌شکافت برای طلب حضرت موسی و حال این فرزند نیز در این امر شبیه است به حضرت موسی.

قسمت دوم

و در

روایَت دی_گَ رِ ای_ن اس_ت ک_ه ح_ضرت فرم_ود ک_ه ح_م_ل م_ا اوص_یای پیغمبران در شکم
نمی باشد و در پهلو می باشد و از رحم بیرون نمی آید ب_لک_ه از ران م_ادران فرود می آید م_؛ زی_را
ک_ه م_ا نورهای حق تعالی ایم و چرک و ن_ج_اس_ت در از م_ا دور گ_ردان_ی_ده اس_ت . ح_ک_ی_م_ه
گ_ف_ت ک_ه ب_ه ن_زد ن_رج_س ر_ف_ت_م و ای_ح_ال را ب_ه او گ_ف_ت_م ، گ_ف_ت : ای
خ_ات_ون ! ه_ی_چ اث_ری از ح_م_ل در خ_ود م_ش_اه_ده ن_م_ی_ن_م_ای_م . پ_س شب در آنجا ماندم و
افطار کردم و نزدیک نرجس خواب_ی_دم و در ه_ر_س_اع_ت از او خ_ب_رم_ی_گ_ف_ت_م و او ب_ه حال
خود خوابیده بود، هر ساعت حیرتم زیاده می شد و در این شب بیش از شبهای دیگر به نماز و تهجد برخاستم و نماز شب ادا
کردم چون به نماز وتر رسیدم نرجس از خواب جست و وضو ساخت و نماز شب را به جای آورد چون نظر کردم صبح
کاذب طلوع کرده بود پس ن_زدی_ک_ش_د شکی در دلم پدید آید از وعده ای که حضرت فرموده بود ناگاه حضرت امام
حسن عسکری علیه السلام از حجره خود صدا زد که شک مکن که وقتش نزدیک رسیده . پس در ای_ن_وق_ت در
ن_رج_س_اض_ط_راب_م_ش_اهده کردم پس او را در برگرفتم و نام الهی را بر او خ_واندم باز حضرت صدا زدند که
سوره اِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ را بر او بخوان . پ_س از او پ_رس_یدم که چه حال داری ؟ گفت : ظاهر شده است اثر آنچه
مولایم فرمود . پس چ_ون_ش_روع

کِ رَدَمِ بَهْ خَوَانِ دَن سِ وَرِهْ اِنَّا اَنْ زَلْسِنَاهُ فَي لِي لَهْ اَلْتَقِ ذَرِّ، شَنِ نِي دَمِ كِهْ اَن طَفَلِ دَر
 شِ كَمِ مَادِرِ بَامِ نِهْمِ رَاهِي مِي كَرْدِ دَر خَوَانِدَن وَ بَر مَن سَلَامِ كَرْدِ، مَن تَر سِيدِمِ پَس حَضِرَتِ صِدَا
 كِ رَدِ كِهْ تَعَجِبِ مَكْنِ اَز قَدْرَتِ حَقِّ تَعَالِي كِهْ طِفْلَانِ مَا رَا بَه حَكْمَتِ گُويَا مِي گُكِرْدَانِ دَوْمِ اَرَا دَر بَزْرُگِي
 حِجْتِ خُودِ سَاخْتِهْ اَسْتِ دَر زَمِينِ . پَس چُونِ كَلَامِ حَضِرَتِ اِمَامِ حَسَنِ عَسِ كِرِي عَالِي هِ السِّ لَامِ تَمَامِ شِسْدِ
 نَرَجِسْ اَز دِيْدِهْ مَن غَائِبِ شَدِ گُويَا پَرْدِهْ اِي مِيَانِ مَن وَ اَوْحِ اِئْتِلِ گُكِرْدِي دِ، پَس دُويِ دَمِ بَه سُوِي حَضِرَتِ اِمَامِ
 حَسَنِ عَسْكَرِي عَلِيَهْ السَّلَامِ فَرِيَادِ كِنَانِ ، حَضِرَتِ فَرْمُودِ: بَر گَرْدِ اِي عَمِهْ ! كِهْ اَوْ رَا دَر جَايِ خُودِ خُواهِِي دِيْدِ، چُونِ
 بَر گَشْتَمِ پَرْدِهْ گُكِرْدِي شُدِ وَ دَر نَرَجِسْ نُورِي مَشَاهِدِهْ كَرْدَمِ كِهْ دِيْدِهْ مَرَا خِيْرِهْ كَرْدِ وَ حَضِرَتِ صَاْحِبِ رَا دِيْدِمِ كِهْ رُو
 بَه قَبْلِهْ بَه سَجْدِهْ اِفْتَادِهْ بَه زَانُوَهَا وَ اِنْگَشْتَانِ سَبَابِهْ رَا بَه آسْمَانِ بَلَنْدِ كَرْدِهْ وَ مِي گُويْدِ:

(اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ جَدِّي رَسُوْلُ اللّٰهِ وَ اَنَّ اَبِي اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ وَصِيُّ رَسُوْلِ اللّٰهِ) .

پَس يَكِ يَكِ اِمَامَانِ رَا شَمْرَدِ تَا بَه خُودِشِ رَسِيْدِ فَرْمُودِ:

(اَللّٰهُمَّ اَنْجِ زَلِي وَ عِدِّي وَ اَتَمِّمْ لِي اَمْرِي وَ تَبِّثْ وَ طَاءَتِي وَ اَمْلِ الْاَرْضَ بِي عَدْلًا وَ قِسْطًا) ؛

يَعْنِي خِ دَاوَنِ دَا! وَعِدِهْ نَصْرَتِ كِهْ بَه مَن فَرْمُودِهْ اِي وَفَا كُنْ وَ اَمْرِ خِلَافَتِ وَ اِمَامَتِ رَا تَمَامِ كُنْ اَسْتِ يَلَاءِ وَ
 اِنْتِ قِيَامِ مَرَا اَز دَشْمِ نَانِ ثَابِتِ گُكِرْدَانِ وَ پَر كِنِ زَمِي نِ رَا بَه سَبَبِ مَن اَز عَدْلِ وَ
 دَادِ.

وَ دَر رُويِ تَدِي گُكِرْدِي چِنَانِ اَسْتِ كِهْ چُونِ

ح_ضرت صاحب الامر متولد شد نوری از او ساطع گردید که به آفاق آسمان پهن شد و مرغان سفید دیدم که از آسمان به زیر می آمدند و ب_اله ای خ_ود را ب_س_ر و روی و ب_دن آن ح_ضرت می مالیدند و پرواز می کردند پس ح_ضرت امام حسن عسکری علیه السلام مرا آواز داد که ای عمه فرزند مرا بگیر و به نزد م_ن ب_ی_اورچ_ون ب_رگ_رفتم او را ختنه کرده و ناف بریده و پاک و پاکیزه یافتم و بر ذراع راس_ت_ش ن_وش_ت_ه بود که (جاء الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا)؛ (۴) ی_ع_ن_ی ح_ق_آ_م_د و ب_ا_ط_ل م_ض_م_ح_ل_ش_د_ه و م_ح_و گردید پس به درستی که ب_ا_ط_ل م_ض_م_ح_ل_ش_د_ن_ی_ا_س_ت و ث_ب_ا_ت و ب_ق_ا_ن_د_ا_ر_د. پس حکیمه گفت که چون آن فرزند س_ع_ا_د_ت م_ن_د را به نزد آن حضرت بردم همین که نظرش بر پدرش افتاد سلام کرد پس ح_ضرت او را گرفت و زبان مبارک بر دو دیده اش مالید و در دهان و هر دو گوشش زبان گ_ردان_ی_د و ب_ر_ک_ف_د_س_ت چپ او را نشانید و دست بر سر او مالید و گفت ای فرزند سخن بگو به قدرت الهی ، پس صاحب الامر استعاده فرموده و گفت :

(ب_س_مُ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَ تُرِیْدُ اَنْ تَمُنَّ عَلَی الَّذِیْنَ اسْتَضَوْا بِنُورِ الْاَرْضِ وَ نَجَّعَ لَهُمْ اَنْمَهُ وَ نَجَّعَ لَهُمْ الْوَارِثِیْنَ وَ نَمُكِّنْ لَهُمْ فِی الْاَرْضِ وَ تُرِی فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا یَحْذَرُونَ) . (۵)

ای_ن_آی_ه_ک_ری_ه_م_و_ا_ف_ق_ا_ح_ا_دی_ث_م_ع_ت_بره در شائن آن حضرت و آباء بزرگوار آن حضرت ن_ازل

شده و تـرجمه ظاهرش این است : که می خواهیم منت گذاریم بر جماعتی که ایشان را سـتمکاران در زمین ضعیف گردانیده اند و بگردانیم ایشان را پیشوایان در دین و بگردانیم ایـشـان را وارثان زمین و تمکن و استیلا بخشیم ایشان را در زمین و بنماییم فرعون و هامان را و لشکرهای ایشان را و از آن امامان آنچه را حذر می کردند.

پـس حـضـرت صـاحـب الا مر علیه السلام ، صلوات بر حضرت رسالت و حضرت امیرالمؤمنین و جـمـعی عـامـان فـرسـتـادتـاپـدر بـزرگـوارخـود، پـس در ایـن حـال مـرغان بسیار نزدیک سر مبارک آن جناب جمع شدند پس به یکی از آن مرغان صدا زد که ایـن طـفل را بـردار و نـیـک و مـحـافظت نـمـا و هـرچـه لـرزی کـمـرتبه به نزد ما بیاور، مرغ آن جناب را گرفت و به سوی آسمان پرواز کرد و سایر مرغان نیز از عقب او پرواز کردند، پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: سـپـردم تـو را بـه آن کـسی که مادر موسی ، موسی را به او سپرد، پس نرجس خاتون گریان شد، حضرت فرمود: ساکت شو که شیر از پستان غیر تو نخواهد خورد و بـه زودی آن را بـه سـوی تـو بـرمـی گـردانـد چـنانچه حضرت موسی را به مادرش برگردانیدند؛ چنانچه حق تعالی فرموده است که پس برگردانیدیم موسی را به سوی مادرش تا دیده مادرش به او روشن گردد. (۶) پس حکیمه پرسید که این مرغ کی بـود که صـاحـب را بـه او سـپـردی ؟ فرمود که او روح القدس است که مـوکل اسـت بـه ائمه که ایـشـان را

موفق می گرداند از جانب خدا و از خطا نگاه می دارد و ای شـان را بـه عـلم زیـن تـم می دهـد.
حـکـمـه گـفـت : چـون چـه ل روز گـذشـت بـه خـدمـت آن حـضـرت رفـتـم چـون
داخـل شـدم دیـم طـفـلی در مـیـان خـانـه راه مـی رود گـفـتـم : ای سـیـد مـن ! ای ن
طـفـل دوسـاله از کـیـسـت ؟ حـضرت تبسم نمود و فرمود که اولاد پیغمبران و اوصیاء ایشان هـر گـاه امام
باشند بخلاف اطفال دیگر نشو و نما نمی کنند و یک ماهه ایشان مانند یکساله دیـگران است و ایشان در شکم مادر سخن
می گویند و قرآن می خوانند و عبادت پروردگار مـی نـمـایند و در هنگام شیر خوردن ، ملائکه فرمان ایشان می برند و
هر صبح و شام بر ایـشان نـازل مـی شـوند. پـس حـکـمـه فـرمـود کـه هـر چـه ل روز
یـک مـرتـبه به خدمت او می رسیدم در زمان امام حسن عسکری علیه السلام تا آنکه چـنـد روزی قـبـل از
وفـات آن حـضـرت او را مـلاقـات کـردم بـه صـورت مـرد کامل شناختم او را، به فرزند برادر خود گفتم :
این مرد کیست که مرا می فرماید نزد او بـنـشـیـم ؟ فرمود که این فرزند نرجس است و خلیفه من است بعد از من و
عنقریب من از میان شـمـام مـی روم بـایـد سـخـن او را قـبول کنی و امر او را اطاعت نمایی . پس بعد از چند
روز حـضـرت امـام حـسن عـسـکری عـلیـه السـلام بـه عـالم قـدس ارتـحـال نـمود و اکنون
من حضرت صاحب الامر علیه السلام را هر صبح و شام ملاقات می نـمـایم و از هر چه سؤا ل می کنم

مرا خبر می دهد و گاهی است که می خواهم سؤال بکنم هنوز سؤال نکرده جواب می فرماید:

و در روایت دی_گ_ر وارد شد_ده_ک_ه_حیکمه خاتون گفت که بعد از سه روز از ولادت حضرت صاحب الامر علیه السلام مشتاق لقای او شدم رفتم به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام پرسیدم که مولای من کجا است؟ فرمود که سپردم او را به آن کسی که از ما و تو ب_ه_ا_و_ا_ح_ق و اولی ب_ود، چون روز هفتم شود بیا به نزد ما و چون روز هفتم رفتم گهواره ای دی_دم_ب_رس_ر_گهواره دویدم مولای خود را دیدم چون ماه شب چهارده بر روی من خندید و ت_ب_س_م_س_م_ی_ف_رم_ود، پ_س_ح_ضرت آواز داد که فرزند مرا بیاور، چون به خدمت آن حضرت بردم زبان در دهان مبارکش گردانید و فرمود که سخن بگو ای فرزند! حضرت صاحب الامر علیه السلام شهادتین فرمود و صلوات بر حضرت رسالت پناه و سایر ائمه علیهم السلام فرستاد و بسم الله گفت و آیه ای که گذشت تلاوت فرمود. پس حضرت امام حسن ع_س_ک_ری_ع_لی_ه_ال_س_لام_ف_رم_ود_ک_ه_ب_خ_وان_ای_ف_ر_زن_د_آنچه حق سبحانه و تعالی بر پیغمبران فرستاده است. پس ابتدا نمود از صحف آدم و به زبان سریانی خواند و کتاب ادری_س و ک_ت_اب_نوح و کتاب هود و کتاب صالح و صحف ابراهیم و تورات موسی و زبور داود و ان_ج_ی_ل_ع_ی_س_ی و قرآن جدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را خواند پس قصه های پیغمبران را یاد کرد. پس

حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که چون ح_ق_ت_ع_الی_م_هدی این امت را به من عطا فرمود و ملک فرستاد که او را به سراپرده عرش رح_م_ان_ی_ب_رند پس حق تعالی به او خطاب نمود که مرجبا به تو ای بنده من که تو را خلق کرده ام برای یاری دین خود و اظهار امر شریعت خود و تویی هدایت یافته بندگان من ، ق_س_م_ب_ه_ذات_خ_ودم می خورم که به اطاعت تو ثواب می دهم و به نافرمانی تو عقاب می کنم مردم را و به سبب شفاعت و هدایت تو بندگان را می آمرزم و به مخالفت تو ایشان را ع_ق_اب_م_ی_ک_ن_م ، ای دو_م_لک_ب_ر_گردانید او را به سوی پدرش و از جانب من او را سلام ب_رس_ان_ی_د_و_ب_گ_وی_ید که او در پناه حفظ و حمایت من است او را از شر دشمنان حراست تا ه_ن_گ_ام_ی_ک_ه_و_را_ظ_اه_ر_ن_م_ای_م_و_ح_ق_را_ب_ا_و_ب_ر_پ_ا_دارم و ب_اط_ل_را_ب_ا_و_س_رن_گ_ون_س_ازم و دین حق برای من خالص باشد. تمام شد آنچه از (جلاءالعیون) نقل کردیم. (۷)

و در (ح_ق_الی_ق_ی_ن) ن_ی_ز_ولا_دت_ش_ری_ف_آن_ح_ض_رت_را_ب_ه_م_ی_ن_ک_ی_ف_ی_ت_ن_ق_ل_کرده با بعضی روایات دیگر، از جمله فرموده : محمّد بن عثمان عمری روایت کرده که چون آق_ای_م_ا_ح_ض_رت_ص_احب_الامر_علیه_السلام متولد شد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام پ_درم_را_ط_لبید و فرمود که ده هزار رطل که قریب به هزار من می باشد نان و ده هزار رطل گوشت تصدق کنند بر

بنی هاشم و غیر ایشان و گوسفند بسیاری برای عقیقه ب_ک_ش_ن_د. و ن_س_ی_م و م_اری_ه کنیزان حضرت
عسکری علیه السلام روایت کرده اند که چون ح_ض_رت ق_ائم_ع_لی_ه السلام متولد شد به دو زانو نشست و انگشتان
شهادت را به سوی آس_م_ان_ن_م_ود و عطسه کرد و گفت: (الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ) ، پس
گفت گمان کردند ظالمان که حجت خدا برطرف خواهد شد اگر مرا رخصت گ_ف_ت_ن بدهد خدا، شکی نخواهند
ماند. و ایضا نسیم روایت کرده که یک شب بعد از ولادت آن ح_ض_رت ب_ه_خ_دم_ت او ر_ف_ت_م و ع_ط_س_ه
ک_ردم فرمود که (يَزَحْمِكِ اللَّهُ) من بسیار خوشحال شدم پس فرمود: می خواهی بشارت دهم تو را در عطسه؟ گفتم: بلی
، فرمود: امان است از مرگ تا سه روز. (۸)

و اما اسما و القاب شریفه آن حضرت علیه السلام ، پس بدان که شیخ ما مرحوم ثقه الاسلام نوری رحمه الله در (نجم ثاقب
(یک صد و هشتاد و دو اسم برای آن حضرت ذکر کرده و ما در اینجا به ذکر چند اسم از آن اسما مبارکه تبرک می جوئیم

اول_ (بقیه الله) : روایت شده که چون آن حضرت خروج کند پشت کند به کعبه و جمع می شود سیصد و سیزده مرد و اول
چیزی که تکلم می فرماید این آیه است :

(بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) (۹) آنگاه می فرماید: منم بقیه الله و ح_ج_ت او و خ_لیفه او بر شما. پس سلام نمی

کند بر او سلام کننده ای مگر آنکه می گوید: (السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَقِيَّةَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ) . (۱۰)

دوم _ (ح_ج_ت) : و این از القاب شایعه آن حضرت است که در بسیاری از ادعیه و اخ_ب_ار به همین لقب مذکور شده اند و بیشتر محدثین آن را ذکر نموده اند، و با آنکه در این لق_ب سائر ائمه علیهم السلام شریک اند، و همه حجت هایند از جانب خداوند بر خلق و لکن چ_نان اختصاص به آن جناب دارد که در اختیار هر جا بی قرینه و شاهدی ذکر شود مراد آن حضرت است ، و بعضی گفته اند لقب آن جناب حجه الله است به معنی غلبه یا سلطنت خدا بر خلائق چه این هر دو به واسطه آن حضرت به ظهور خواهد رسید، و نقش خاتم آن جناب اَنَا حُجَّةُ اللَّهِ است . (۱۱)

س_وم _ (خ_لف) و (خلف صالح) : که مکرر به این لقب در السنه ائمه ع_لی_ه_م_ال_س_لام م_ذکور شده ، و مراد از (خلف) جانشین است . آن حضرت خلف جمیع ان_بیاء و اوصیاء گذشته بود و دارا بود جمیع علوم و صفات و حالات و خصایص آنها را و م_واری_ث_ال_ه_ی_ه_ک_ه از آن_ها به یکدیگر می رسد و همه آنها در آن حضرت و در نزد او جمع بود. و در حدیث لوح معروف که جابر در نزد صدیقه طاهره علیها السلام دید مذکور اس_ت_ب_ع_د از ذک_ر ع_س_ک_ری_ع_لی_ه_ال_س_لام_ک_ه آن_گ_اه_ک_ام_ل_م_ی_ک_ن_م_ای_ن_را_ب_ه_پ_س_را_و_خ_لف_ک_ه_رح_م_ت_است برای جمیع

عالمیان ، بر او است کمال صفوت آدم و رفعت ادريس و سکینه نوح و حلم ابراهيم و شدت موسى و بهاء عيسى و صـبـر ایـوب . و درحـدِیث مفضل مشهور است که چون آن جناب ظاهر شود تکیه کند به پشت خود به کعبه و بفرماید: ای گروه خلائق ! آگاه باشید که هر که خواهد نظر کند به آدم و شـیـث ، پـس ایـنـک مـنـم آدم و شـیـث و بـه مـیـن نـح و ذکـر نـمـایـد نوح و سام و ابراهيم و اسـمـاعـیل و مـوسی و یوشع و شمعون و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سایر ائمه علیهم السلام را. (۱۲)

چهارم _ (شریذ) : مکرر به این لقب مذکور شده است در لسان ائمه علیهم السلام خـصـوص حضرت امیرالمؤمنین و جناب باقر علیهما السلام ، و (شریذ) به معنی رانـده شده است یعنی از این خلق منکوس که نه جنابش را شناختند و نه قدر و جود نعمتش را دانـستـند و نـه در مـقام شـکـرگـزاری و اداء حـقـش بـرآمـدنـد ، بـلـکـه پـس از یـاس اوایل ایشان از غلبه و تسلط بر آن جناب و قتل و قمع ذریه طاهره اخلاف ایشان به اعانت زبـان و قـلم در مـقام نـفی و طـردش از قـلوب بـرآمـدنـد و ادله بـر اصـل نـبـودن و نـفی تـولدش اقـامـه نمودند و خاطرها را از یادش محو نمودند ، و خود آن حـضرت بـه ابراهیم بـنـعـلی بـن مـهـزیـار فرمود که پـدرم بـه مـن وصـیت نمود که منزل نگیرم از زمین مگر جایی از آن که از همه جا مخفی تر و دورتر باشد

به جهت پنهان نـمـودن اـمـر خـود و مـحـکـمـکـردن مـحـل خـود از مـکـائد اهل ضلال ، تا آنکه می فرماید: پدرم به من فرمود: بر تو باد ای پسر من به ملازمت جاهای نـهـان از زمـیـن و طـلب کـردن دورتـریـن آن ؛ زیـرا کـه برای هر ولیی از اولیای خداوند تعالی دشمنی است مغالب و ضدی است منازع. (۱۳)

پـنـجـم _ (غـریـم) : از القاب خاصه آن حضرت است و در اخبار اطلاق آن بر آن حضرت ، شایع است . و (غریم) هم به معنی طلبکار است و هم به معنی بدهکار و در ایـنـجـا ظـاهراً به معنی اول است و این لقب مثل غلام در تغیر از آن حضرت از روی تقیه بوده که چون شیعیان می خواستند مالی نزد آن حضرت یا وکلایش بفرستند یا وصیت کنند یا از جانب جنابش مطالبه کنند به این لقب می خواندند و از غالب ارباب زرع و تجارت و حـرفـه و صنـاعـت طـلب کـار بـود چـنـانـکـه هـگـذشـت ایـن مـطـلب در حال محمّد بن صالح در ذکر اصحاب حضرت عسکری علیه السلام . و علامه مجلسی رحمه الله فرموده : ممکن است (غریم) به معنی بدهکار باشد و نام بردن از آن حضرت به این اسم از جهت تشبه آن جناب باشد به شخص مدیون که خود را مخفی می کند از مردم بـه علت دیون خود یا آنکه چون مردم آن حضرت را طلب می کنند که اخذ علوم و شرایع از حضرتش نمایند آن جناب می گریزد از ایشان به جهت تقیه پس آن حضرت غریم مستتر است .

قسمت سوم

ششم (قائم) : یعنی برپا شونده در فرمان حق تعالی چه آن حضرت پیوسته در شب و روز مه یای فرمان الهی است که به محض اشاره ظهور فرماید. و روایت شده که آن حضرت را قائم نامیدند برای آنکه قیام به حق خواهد نمود و در روایت صقر بن ابی دلف است که به حضرت عرض کردم که چرا آن جناب را قائم نامیدند؟ فرمود: برای آنکه به امامت اقامت خواهد نمود بعد از خاموش شدن ذکر او و مرتد شدن اکثر آنها که قائل به امامت آن حضرت بودند. و از ابو حمزه ثمالی مری است که گفت: سؤالی که مردم از امام محمد باقر علیه السلام کردند: پسر چه گوی که این رسول الله! آیه هـ ما قیام به حق نیستند؟ فرمود: بلی همه قائم به حقیق، گفتم: پس چرا گوی که این حضرت صاحب الامور علیها السلام را قائم نامیدند؟ فرمود که چون جدم حضرت امام حسن علیه السلام شهید شد ملائکه در درگاه الهی صدای گریه و ناله بلند کردند و گفتند: ای خداوند و سید ما! آغافل می شودی از قتل برگزیده خود و فرزند پیغمبر پسندیده خود و بهترین خلق خود؟ پس حق تعالی وحی کرد به سوی ایشان که ای ملائکه! من! قرار گوی روی دق سبب عزت و جلالت خود که هر آینه آن توالخ واهم کشید از ایشان هر چند بعد از زمانها باشد، پس حق تعالی حجابها را برداشت و نور امامان از فرزند حسین را به ایشان نمود و ملائکه به آن شداد شدند

پس ی که ی از آن وار را دی دن د که در می آن آن ه ا ای س ت اده ب ود ب ه نم از
م ش غ ول ب ود ح ق ت ع الی ف رم ود ک ه ب ا ای ن ای س ت اده از ای ش ان انتقال خواهم کشید.
(۱۵)

ف ق ی ر گ وی د: ب ی ای د در فصل ششم کلامی در باب برخاستن از برای تعظیم این اسم مبارک .

ه ف ت م (م ح مَدَّ صِلَى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آبَائِهِ وَ اَءْهْلِ بَيْتِهِ) : اسم اصلی و نام اولی الهی آن ح ض رت اس ت
چ ن ان چ ه در اخ ب ار م ت وات ره خ اص ه و ع ام ه اس ت ک ه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که مهدی همان من است و در خبر لوح مستفیض اسم ان حضرت به این نحو ضبط شده ابوالقاسم محمد بن الحسن هو
حجه الله القائم . و لک ن م خ ف ی ن م ان د ک ه ب ه م قضاى اخبار کثیره معتبره حرمت بردن این اسم مبارک
است در م ج الس و م ح ا فل تا ظهور موفور السرور آن حضرت و این حکم از خصائص آن حضرت و مسلم در نزد
قدمای امامیه از فقها و متکلمین و محدثین است حتی آنکه از کلام شیخ اقدم حسن بن م س ی ن و بختی ظاهر می شود
که این حکم از خصائص مذهب امامیه است و از احدی از ایشان خ لاف ی ن ق ل ن ش ده ت ا ع ه د خ و اج ه
ن ص ی ر ال د ی ن ط و س ی ک ه آن م ر ح و م ق ا ئ ل ب ه ج و از ش د ن د و ب ع د از ای ش ان از
ک س ی ن ق ل خ لاف نشده جز از صاحب کشف الغمه ، و در عصر شیخ بهائی این مسأله نظری شد و در می ان
ف ض لاء ، م ح ل ت ش ا ج ر ش د ت ا آن ک ه در آن رس ا ئ ل منفرده تاء ل ی ف شد مانند (شرعه التسمیه)
محقق داماد و رساله (تحریم التسمیه) شیخ

سلیمان ماخوری و (کشف التعمیه) شیخنا الحر العاملی رضی اللہ عنہ و غیر ذلک و تفصیل کلام در (نجم ثاقب) است . (۱۶)

ه_ش_ت_م _ (م_هدی) صلوات اللہ علیہ : که اشهر اسماء و القاب آن حضرت است در نزد جمیع فرق اسلامیہ . (۱۷)

ن_ه_م _ (مُنْتَظَر) (به فتح ظاء) : یعنی انتظار برده شده که همه خلایق منتظر مقدم مبارک اویند . (۱۸)

ده_م _ (م_آءُ مَعِیْنُ) : ی_ع_ن_ی آب ظ_اه_ر ج_اری ب_ر روی زم_ی_ن ، در (ک_م_ال_الدّی_ن) و (غیبت شیخ) مروی است از حضرت باقر علیہ السلام که فرمود در آی_ه ش_ریفه : (قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ ع_) ؛ (۱۹) خبر دهید که اگر آب شما فرورفت در زمین پس کیست که بیاورد برای شما آب روان . پس فرمودند: این آیه نازل شده در قائم علیہ السلام . می فرماید خ_داون_د ، اگ_ر امام شما غایب شد از شما که نمی دانید او در کجا است پس کیست که بیاورد ب_رای ش_م_ا م_ا م_ظ_اه_ری ک_ه ب_ی_اورد ب_رای ش_م_ا ا_خ_ب_ار آس_م_ان و زم_ی_ن و ح_لا_خ_داون_د ع_ز و ج_ل و ح_رام او را ، آن_گ_اه فرمود: ن_ی_ا م_ده ت_اوی_ل ای_ن آی_ه و ل_اب_د خ_واهد آمد تاءویل آن ، و قریب به این مضمون چند خبر دیگر در آن_جا و در (غیبت نعمانی) و (تاءویل ال_ایات) هست ، و وجه مشابہت آن جناب ب_ه آب ک_ه س_ب حیات هر چیزی است ظاهر است بلکه آن حیاتی که به سبب آن وجود معظم آم_ده

و می آید به چه نندین رتبه اعلی و اتم و اشد و ادوم از حیاتی است که آب آورد بلکه حیاتیات خود آب از آن جناب است . و در (کمال الدین) مروی است از جناب باقر علیه السلام که فرمود در آیه شریفه ، (اِعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا) : (۲۰) بدانید که خداوند زمین را بعد از مردنش ، فرمود : خداوند زنده می کند به سبب قائم علیه السلام زمین را بعد از مردنش به سبب کفر اهلش و (کافر) مرده است . و به روایت شیخ طوسی در آیه مذکوره خداوند اصلاح می کند زمین را به قائم آل محمد دعوی می کند علیه السلام به عذر از مردنش شیعیان را به عذر از جوار اهل مملکتش .

مخفی نیست که چون در ایام ظهور مردم از این سرچشمه فیض ربانی به سه سه ل و آسانی استفاضه کنند و بهره مانند تشنه ای که در کنار نهری جاری و گوارایی باشد که جز اغتراف حالت منتظره نداشته باشد لهذا از آن جناب تعبیر فرمودند به (مَاءِ مَعِينِ) و در ایام غیبت که لطف خالص حق از خلق برداشته شده به جهت سوء کردارشان بایده رنج و تعب و عجز و لابه و تضرع انابه از آن حضرت فیض به دست آورد و چیزی گرفت و علمی آموخت مانند تشنه که بخواهد از چاه عمیق تنها به آلات و اسباب ابی که بایده زحمت به دست آورد آبی کشی و آتشی فرو نشاند لهذا تعبیر فرموده اند از آن حضرت به (بئر معطله) و مقام

را گنجایش شرح زیاده از این نیست. (۲۱)

و ام_اش_مائل مبارکه آن حضرت : همانا روایت شده که آن حضرت شبیه ترین مردم است به ح_ض_رت رس_ول
ص_لی_اللّه_ع_لی_ه و آله و س_لم_در_خ_لق و خ_لق . و ش_م_ای_ل او، ش_م_ای_ل آن ح_ض_رت اس_ت و
آن_چ_ه_ج_م_ع_ش_ده از روای_ات در ش_م_ائل آن ح_ض_رت آن است که آن جناب ایض است که سرخی به او
آمیخته و گندم گون است که عارض شود آن را زردی از بیداری شب و پیشانی نازنینش فراخ و سفید و تابان اس_ت و
اب_روان_ش_ب_ه هم پیوسته و بینی مبارکش باریک و دراز که در وسطش فی الجمله انحدابی دارد و نیکورو است و نور
رخسارش چنان درخشان است که مستولی شده بر سیاهی م_ح_اس_ن_ش_ریف و سر مبارکش ، گوشت روی نازنینش کم
است ، بر روی راستش (خالی) اس_ت که پنداری ستاره ای است درخشان ، (وَ عَلٰی رَاۤءِسِهٖ فَرْقٌ بَيْنَ وَفُرْتَيْنِ كَاَنَّهُ اَلْفُ بَيْنِ
وَ اَوْنِ) ، میان دندانهایش گشاده است ، چشمانش سیاه و سرمه گون و در س_رش_ع_لام_ت_ی_اس_ت ، میان دو کتفش
عریض است ، و در شکم و ساق مانند جدش امیرالمؤمنین علیه السلام است .

و وارد شده : (اَلْمَهْدِيُّ طَاوُسٌ اَهْلَ الْجَنَّةِ ، وَجْهُهُ كَالْقَمَرِ الدَّرِّيِّ عَلَيْهِ جَلَابِيبُ النُّورِ) ؛ ی_ع_ن_ی_ح_ض_رت مهدی علیه
السلام طاوس اهل بهشت است ، چهره اش مانند ماه درخشنده است . ب_ر_ب_د_ن_م_ب_ا_ر_ک_ش_ج_ا_مه_ها_است_از_نورِ ،
(عَلَيْهِ جُيُوبُ النُّورِ تَتَوَقَّدُ بِشُعَاعِ ضِيَاءِ التُّدْسِ) ؛ بر آن جناب

جامه های قدسیه و خلعتهای نور انیه ربانیه است که متلا-لا-اس-ت-ب-ه-ش-ع-اع-ان-وار-ف-ی-ض-و-ف-ض-ل-ح-ض-رت-اح-دی-ت-و-در-لط-اف-ت-و-رن-گ-چ-ون-گ-ل-بابونه و ارغوانی است که شبنم بر آن نشسته و شدت سرخی اش را هوا شکسته ، و ق-دش-چ-ون-ش-اخ-ه-بان-درخت-بیدمشک-یا-ساقه-ریحان ، (لَيْسَ بِالطَّوِيلِ الشَّوَيْخُ وَلَا بِالتَّقْصِصِ الرِّبَايَةُ) ؛ نه-ه-دراز-ب-ی-اندازه-و-نه-کوتاه-بر-زمین-چسبیده ، (بَلْ مَرْبُوعٌ أَلْقَامَهُ مُدَوَّرٌ الْهَامَهُ) ؛ قامتش معتدل و سر مبارکش (مُدَوَّرٌ ، عَلَى خَدِّهِ الْأَيْمَنِ خَالٌ كَأَنَّهُ فَتَاهُ مِسْكٍ عَلَى رَضْرَاضِهِ عَنَبٍ) ؛ بر روی راستش (خالی) است که پ-ن-داری-ریزه-مشکی-است-که-بر-زمین-عنبرین-ریخته ، (لَهُ سَمْتٌ مَارَاتِ الْعُيُونِ أَقْصَدٌ) م-ن-ه-ه-ی-ت-ن-ی-ک-خ-وش-ی-داش-ت-ک-ه-ه-ی-چ-ش-م-ی-ه-ی-ت-ی-ب-ه-آن-اع-ت-دال-و-ت-ن-اس-ب-ن-دیده . (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ) . (۲۲)

فصل دوم : در ذکر جمله ای از خصائص حضرت صاحب الزمان علیه السلام است

قسمت اول

اول _ امتیاز نور ظل و شبح آن جناب است در عالم اظله بین انوار ائمه علیهم السلام ، چنانکه در ج-م-له-اخ-بار-معراجیه و غیره است که نور آن جناب در میان انوار ائمه علیهم السلام مانند ستاره درخشان بود در میان سائر کواکب . (۲۳)

دوم _ شرافت نسب ؛ چه آن جناب داراست شرافت نسب همه آباء طاهرین خود را علیهم السلام ک-ه-ن-س-ب-ش-ان-اش-راف-ان-س-اب-اس-ت-و-اخ-ت-ص-اص-دارد-ب-ه-رسیدن-نسبش-از-طرف-مادر-به-ق-یاصره-روم-و-منتهی-می-شود-به-جناب-شمعون-الصفاء-وصی-حضرت-عیسی-علیه-السلام-که-منتهی-می-شود-نسبش

به بسیاری از انبیاء و اوصیاء علیهم السلام. (۲۴)

سوم _ ب_ردن دو ملک آن جناب را در روز ولادت به سرافریده عرش و خطاب حق تعالی به او ک_ه_م_رح_ب_ا
ب_ه_ت_و_ای بنده من برای نصرت دین من و اظهار امر من و مهدی عباد من ، قسم خ_وردم ب_ه_درس_ت_ی_ک_ه
م_ن_ب_ه_ت_و_ب_گ_ی_رم و ب_ه_ت_و_ب_ده_م و ب_ه_ت_و_ب_یامرزم الخ. (۲۵)

چهارم _ (بیت الحمد) : روایت است که از برای صاحب این امر علیه السلام خانه ای است که او را بیت الحمد گویند و در
آن چراغی است که روشن است از آن روز که خروج کند با شمشیر و خاموش نمی شود. (۲۶)

پنجم _ جمیع میان کنیه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اسم مبارک آن حضرت ، و در (مناقب) مروی است که
فرمود اسم مرا بگذارید و کنیه مرا نگذارید. (۲۷)

ششم _ حرمت بردن نام آن جناب چنانکه گذشت. (۲۸)

هفتم _ ختم وصایت و حجت در روی زمین به آن حضرت. (۲۹)

ه_ش_ت_م _ غ_ی_ب_ت از روز ولادت و س_پرده شدن به روح القدس و تربیت شدن در عالم نور و فضای قدسی که
هیچ جزیی از اجزاء آن حضرت به لوث قذارت و کثافت و معاصی بنی آدم و شیاطین ملوث نشده و مؤانست و مجالست با
ملا اعلی و ارواح قدسیه. (۳۰)

ن_ه_م _ عدم معاشرت و مصاحبت با کفار و منافقین و فساق به جهت خوف و تقیه و مدارات با آن_ه_ا_ه_م_ان_ا از روز
ولادت ت_ا_ک_ن_ون_دس_ت_ظالمی

به دامنش نرسیده و با کافر و منافقی مصاحبت نموده و از منازلشان کناره گرفته. (۳۱)

ده_م_ن_ب_ودن_ب_ی_ع_ت_اح_دی_از_ج_ب_ارین_در_گردن_آن_حضرت_،_در_(إ_علام_الوری)_از_ح_ض_رت_ام_ح_سن_علیه_السلام_روایت_کرده_که_فرموده_نیست_از_ما_احدی_مگر_آنکه_واقع_می_ش_ود_در_گ_ردن_او_ب_ی_ع_تی_طاغیه_زمان_او_مگر_قائمی_که_نماز_می_کند_روح_الله_عیسی_بن_مریم_علیه_السلام_خلف_او_. (۳۲)

ی_ازده_م_داش_ت_ن_در_پ_ش_ت_ع_لام_ت_ی_م_ث_ل_ع_لام_ت_پ_ش_ت_م_ب_ارک_ح_ض_رت_رس_ول_خ_دا_ص_لی_الله_علیه_و_آله_و_سلم_که_آن_را_ختم_نبوت_گویند_،_و_شاید_در_آن_جناب_اشاره_به_ختم_وصایت_باشد_. (۳۳)

دوازده_م_اخ_ت_ص_اص_دادن_ح_ق_ت_عالی_آن_جناب_را_در_کتب_سماویه_و_اخبار_معراجیه_از_سایر_اوص_ی_اء_علیهم_السلام_به_ذکر_او_به_لقب_،_بلکه_به_القاب_متعدده_و_نبردن_نام_شریفش_. (۳۴)

سی_زده_م_ظ_هور_آیات_غریبه_و_علامات_سماویه_و_ارضیه_برای_ظهور_موفورالسُرور_آن_ح_ض_رت_ک_ه_برای_تولد_و_ظهور_هیچ_حجتی_نشده_بلکه_در_(کافی)_مروی_است_از_ج_ن_اب_ص_ادق_ع_لیه_السلام_که_آیات_در_آیه_شریفه_(سُنُرِيهِمْ_آيَاتِنَا_فِي_الْاَفَاقِ_وَ_فِي_أَنْفُسِهِمْ_حَتَّى_يَبَيِّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ)؛ (۳۵) یعنی_زود_بنماییم_آنها_را_آی_ات_خ_ود_در_آف_اق_و_اط_راف_و_در_ت_ن_ه_ایشان_تا_روشن_شود_ایشان_را_که_آن_حق_است_. تفسیر_فرموده_به_آیات_و_علامات_قبل_از_ظهور_آن_حضرت_و_تبیین_حق_را_به_خروج_قائم_علیه_الس_لام_و_ف_رم_ود_ک_ه_آن_ح_ق_اس_ت_از_ن_زد

خ_داون_دع_ز_و_ج_ل_ک_ه_م_ی_ب_ی_ن_د_آن_را_خ_لق_و_لابد_است_از_خروج_آن_جناب_و_آن_آیات_و_علامات_بسیار_است_بلکه_بعضی_ذکر_کردند_که_قریب_به_چهارصد_است_(۳۶)

چ_هاردهم_ندای_آسمانی_به_اسم_آن_جناب_مقارن_ظهور؛_چنانچه_در_روایات_بسیار_وارد_شده_و_ع_لی_ب_ن_اب_راه_ی_م_در_ت_ف_سیر_آیه_شریفه_(وَاشْتَمِعَ يَوْمَ يُنَادِ الْمُنَادِ مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ) (۳۷) از_حضرت_صادق_علیه_السلام_روایت_کرده_که_فرمود:_منادی_ندا_می_کند_به_اسم_قائم_و_پدرش_علیهما_السلام_(۳۸) و_در_(غیبت_نعمانی)_مروی_است_از_جناب_باقر_علیه_السلام_که_فرمود_در_خبری_پس_ندا_می_کند_منادی_از_آسمان_به_اسم_قائم_علیه_السلام_پس_می_شنود_کسی_که_در_مشرق_است_و_کسی_که_در_مغرب_است_ن_م_ی_م_ان_د_خ_و_اییده_ای_مگر_آنکه_بیدار_می_شود_و_نه_ایستاده_ای_مگر_آنکه_می_نشیند_و_نه_ن_ش_س_ت_ه_ای_م_گ_ر_آن_ک_ه_ب_ر_م_ی_خ_ی_زد_از_خ_و_ف_آن_ص_دا_از_ج_ب_ر_ئیل_است_در_ماه_رمضان_در_شب_جمعه_بیست_و_سوم_. و_بر_این_مضمون_اخبار_بسیار_بلکه_متجاوز_از_حد_تواتر_است_و_در_جمله_ای_از_آنها_آن_را_از_محتومات_شمردند_(۳۹)

پانزدهم_افتادن_افلاک_از_سرعت_سیر_و_بطؤ_حرکت_آنها؛_چنانچه_روایت_کرده_شیخ_مفید_از_اب_ی_ب_ص_ی_ر_از_ح_ض_رت_باقر_علیه_السلام_در_حدیثی_طولانی_در_سیر_و_سلوک_حضرت_ق_ائم_ع_لی_ه_الس_لام_ت_ا_آن_ک_ه_ف_رم_ود:_پ_س_درن_گ_م_ی_ک_ن_د_ب_ر_ای_ن_س_ل_ط_ن_ت_ه_ف_ت_سال_مقدار_هر_سالی_ده_سال_از_این_سالهای_شما،

آنگاه احیاء می کند خداوند آنچه را که می خ_واه_د، گفت : گفتم فدای تو شوم ! چگونه طول می کشد سالها؟ فرمود: امر می فرماید خ_داون_د ف_لک را ب_ه درن_گ گ_ک_ردن و ق_لت ح_رک_ت پ_س ب_رای ای_ن طول می کشد روزها و سالها، گفت : گفتم که ایشان می گویند اگر فلک تغییر پیدا کرد ف_اس_د_م_ی شود یعنی عالم ، فرمود: این قول زنادقه است اما مسلمین پس راهی نیست برای ای_شان به این سخن و حال آنکه خداوند ماه را شق نمود برای پیغمبر خود صلی الله علیه و آله و س_لم و آف_ت_اب را ب_رگ_ردان_د ب_رای ی_وش_ع ب_ن_ون و خ_ب_ر داد ب_ه طول روز قیامت و اینکه آن مثل هزار سال است از آنچه شما می شمردید.(۴۰)

ش_ان_زده_م _ظ_ه_ور_م_ص_ح_ف_ام_ی_را_لم_ؤ_م_ن_ی_ن_ع_لی_ه_الس_لام_ک_ه_ب_ع_د_از_وف_ات رس_ول_خ_دا_ص_لی_الل_ه_ع_لی_ه_و_آله_و_س_لم_ج_م_ع_ن_م_ود_ب_ی_ت_غ_ی_ی_ر_وت_ب_دی_ل_، و دارا اس_ت_م_ام_آن_چ_ه_را_ک_ه_ب_ر_س_ب_ی_ل_اع_ج_از_ب_ر_آن_ح_ض_رت_ن_ازل_ش_ده_ب_ود_و_پس از جمع عرض نمود بر صحابه ، اعراض نمودند، پس آن را مخفی ن_م_ود و ب_ه حال خود باقی است تا آنکه بر دست آن جناب ظاهر شود و خلق مأمور شوند ک_ه_آن را بخوانند و حفظ نمایند و به جهت اختلاف ترتیب که با این مصحف موجود دارد که با او مأمور شدند حفظ آن را از تکالیف مشکله مکلفین خواهد بود.(۴۱)

ه_ف_ده_م _سایه انداختن ابر سفید پیوسته بر سر آن حضرت و ندا کردن منادی در آن ابر ب_ه_ن_ح_وی_ک_ه_ب_ش_ن_ود_آن

راث_ق_لی_ن_و_خ_اف_ق_ی_ن_ک_ه_ا_و_اس_ت_م_ه_دی_آل_م_ح_مَید_علیهم_السلام_پر_می_کند_زمین_را_از_عدل_چنانکه_پر_شده_از_جور_و_این_ندا_غیر_از_آن_است_که_در_چهاردهم_گذشت_(۴۲)

ه_ی_ج_ده_م_ب_ودن_م_لائک_ه_و_جن_در_عسکر_آن_حضرت_و_ظهور_ایشان_برای_انصار_آن_حضرت_(۴۳)

ن_وزده_م_ت_ص_رف_ن_ک_ردن_ط_ول_روزگ_ار_و_گ_ردش_لی_ل_و_ن_ه_ار_و_سیر_فلک_دوار_در_بنیه_و_مزاج_و_اعضاء_و_قوی_و_صورت_و_هیئت_آن_حضرت_ب_ه_ای_ن_ط_ول_ع_م_ر_ک_ه_ت_اک_ن_ون_ه_زار_و_ن_ود_و_پ_ن_ج_سال_از_عمر_شریف_گذشته_و_خدای_داند_که_تا_ظهور_به_کجای_از_سن_می_رسد_جوان_ظاهر_ش_ود_در_مرد_سی_یا_چهل_ساله_باشد_و_چون_طویل_الاعمار_از_انبیای_گذشته_و_غیر_ایشان_نباشد_که_یکی_هدف_تیر_پیری_(إِنَّ هَذَا بَعْلَى شَيْخًا) (۴۴) باشد_و_دی_گ_ری_ب_ه_ن_وح_ه_گ_ری_(إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا) (۴۵) از_ضعف_پیری_خویش_بنالد.

ش_ی_خ_صدوق_روایت_کرده_از_ابوالصلت_هروی_گفت: گفتیم_به_جانب_رضا_علیه_السلام_ک_ه_چست_علامت_قائم_شما_چون_خروج_نماید_؟_فرمود: علامتش_آن_است_که_در_سن_پیر_باشد_و_ب_ه_ص_ورت_ج_وان_ت_ا_به_مرتب_ه_ای_که_نظر_کننده_به_آن_حضرت_گمان_برد_که_در_سن_چهل_سالگی_یا_کمتر_از_چهل_سالگی_است_(۴۶)

ب_ی_ستم_رفتن_وحشت_و_نفرت_است_از_میان_حیوانات_بعضی_یا_بعضی_و_میان_آنها_و_انسان_و_ب_رخ_اس_ت_ن_ع_داوت_از_م_ی_ان_ه_م_ه_آن_ه_ا_چ_ن_ان_ک_ه_پ_ی_ش_از_ک_ش_ت_ه

ش_د_ن_ه_ا_ی_ی_ل_ب_و_د. از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مروی است که فرمود: اگر قائم ما خروج ک_ن_د_ص_ل_ح_ش_و_د
م_ی_ا_ن_د_ر_ن_د_گ_ا_ن_و_ب_ه_ا_ئ_م_ح_ت_ی_ا_ی_ن_ک_ه_ز_ن_ر_ا_ه_م_ی_ر_و_د_م_ی_ا_ن_ع_ر_ا_ق_و_ش_ا_م_ن_م_ی_گ_ک_ذ_ا_ر_د_پ_ا_ی_خ_و_د_ر_ا_م_گ_ر_ب_ر_گ_ی_ا_ه_و_ب_ر
س_ر_ا_و_ز_ی_ن_ت_ه_ا_ی_ا_و_ا_س_ت_ب_ه_ه_ی_ج_ا_ن_ن_م_ی_آ_و_ر_د_ا_و_ر_ا_د_ر_ن_د_ه_و_ن_م_ی_ت_ر_س_ا_ن_د_ا_و_ر_ا_. (۴۷)

ب_ی_س_ت_و_ی_ک_م_ب_و_د_ن_ج_م_ع_ی_ا_ز_م_ر_د_گ_ا_ن_د_ر_ر_ک_ا_ب_ا_ن_ح_ض_رت_،_ش_ی_خ
م_ف_ی_د_ن_ق_ل_ک_ر_د_ه_ا_س_ت_ک_ه_ب_ی_س_ت_و_ه_ف_ت_ن_ف_ر_ا_ز_ق_و_م_م_و_س_ی_و_ه_ف_ت_ن_ف_ر_ا_ز_ا_ص_ح_ا_ب_ک_ه_ف_و_ی_و_ش_ع_ب_ن_ن_و_ن_و_س_ل_م_ا_ن_و
ا_ب_و_ذ_ر_و_ا_ب_و_د_ج_ا_ن_ه_ا_ن_ص_ا_ر_ی_و_م_ق_د_ا_د_و_م_ا_ل_ک_ا_ش_ت_ر_ا_ز_ا_ن_ص_ا_ر_ا_ن_ج_ن_ا_ب_خ_و_ا_ه_ن_د_ب_و_د_و_ح_ک_ا_م_م_ی_ش_و_ن_د_د_ر_ب_ل_ا_د.
(۴۸) و روایت شده که ه_ر_ک_ه_چ_ه_ل_ص_ب_ا_ح_د_ع_ا_ی_ع_ه_د: اَللّٰهُمَّ رَبَّ النُّوْرِ الْعَظِيْمِ را بخواند از انصار
آن حضرت باشد و اگ_ر_پ_ی_ش_ا_ز_آن_ح_ض_رت_ب_م_ی_ر_د_ب_ی_رو_ن_آ_و_ر_د_ا_و_ر_ا_خ_د_ا_و_ن_د_ا_ز_ق_ب_ر_ش_ک_ه_د_ر_خ_د_م_ت_آن_ح_ض_رت
باشد. (۴۹)

ب_ی_س_ت_و_د_و_م_ب_ی_ر_و_ن_ک_ر_د_ن_ز_م_ی_ن_،_گ_ن_ج_ها_و_ذ_خ_ی_ر_ه_ا_ی_ی_را_که_د_ر_ا_و_پ_ن_ه_ا_ن_و_س_پ_ر_د_ه_ش_د_ه_. (۵۰)

ب_ی_س_ت_و_س_و_م_ز_ی_ا_د_ش_د_ن_ب_ا_ر_ا_ن_و_گ_ی_ا_ه_و_د_ر_خ_ت_ا_ن_و_م_ی_و_ه_ها_و_س_ا_ی_ر_ن_ع_م_ا_ر_ض_ی_ه_ب_ه_ن_ح_و_ی_ک_ه_م_غ_ا_ی_ر_ت
پ_ی_د_ا_ک_ن_د_ح_ا_ل_ت_ز_م_ی_ن_د_ر_آن_و_ق_ت_ب_ا_ح_ا_ل_ت_آن_د_ر_ا_و_ق_ا_ت_د_ی_گ_ر_و_ر_ا_س_ت_آ_ی_د_ق_و_ل_خ_د_ای
ت_ع_ا_لی: (ی_وَمَ تَبُ دَلُّ الْاَرْضُ غَیْرَ الْاَرْضِ). (۵۱)، (۵۲)

ب_ی_س_ت_و_چ_ه_ا_ر_م_ت_ک_م_ی_ل_ع_ق_و_ل_م_ر_د_م_ب_ه_ب_ر_ک_ت_و_ج_و_د_آن_ح_ض_رت_و_گ_ذ_ا_ش_ت_ن_د_س_ت_م_ب_ا_ر_ک_ب_ر_س_ر_ا_ی_ش_ا_ن_و

رَفَتِ نَكَيْنَهُ وَ حَسَدَ از دل‌هایشان که طبیعت ثانیه بنی آدم شده از روز کشته شدن هـ ابـ یـ لـ تـ اکنون و کثرت علوم و حکمت ایشان علم قذف شود در دل‌های مؤمنین پس محتاج نمی شود مـ مـ نـ بـ عـ لمـ یـ کـ هـ در نـ زد بـ رادر او است ، و در آن وقت ظـ اهـ رـ مـ یـ شـ ود تـ اءویـ لـ ایـ نـ آیه شریفه (يُغْنِي اللَّهُ كَلَامَ مَنْ سَعَتِهِ) . (۵۳)، (۵۴)

بـ یـ سـ تـ و پنجم ـ قوت خارج از عادت در دیدگان و گوش‌های اصحاب آن حضرت به حدی که هـ بـ هـ قـ در چهار فرسخ از آن حضرت دور باشند حضرت با ایشان تکلم می فرماید و ایشان می شنوند و نظر می کنند به سوی آن جناب . (۵۵)

بـ یـ سـ تـ و هشتم ـ طول عمر اصحاب و انصار آن حضرت ، روایت شده که عمر می کند مرد در ملک آن جناب تا اینکه متولد می شود برای او هزار پسر. (۵۶)

بیست و هفتم ـ رفتن عاهات و بلاها و ضعف از ابدان انصار آن حضرت . (۵۷)

بـ یـ سـ تـ و هشتم ـ دادن قوت چهل مرد به هر یک از اعوان و انصار آن حضرت و گردیده شود دله ای ایـ شـ ان مـ انـ نـ د پـ اره آهـ ن کـ ه اگـ رخـ واسـ تـ نـ د بـ ه آن قـ وت ، کـ وه رابـ کنند خواهند کند. (۵۸)

بـ یـ سـ تـ و نـ هـ م ـ اسـ تغفای خلق به نور آن جناب از نور آفتاب و ماه ؛ چنانکه روایت شده در تفسیر آیه شریفه (وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا) (۵۹) آنکه مربی زمین امام زمان است صلی الله علیه و علی آباءه . (۶۰)

سی ام ـ بودن رایت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

با آن جناب. (۶۱)

سی و یکم _ راست نیامدن زره حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مگر بر قد شریف آن حضرت و بودن آن بر بدن آن حضرت هـ مـ چـ نان که بر بدن مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوده. (۶۲)

سی و دوم _ از برای آن جناب است ابری مخصوص که خدای تعالی آن را برای آن حضرت ذخـ یـ ره کـ رده کـ هـ در آن است رعد و برق پس حضرت سوار می شود بر آن پس می برد آن حضرت را در راه های هفت آسمان و هفت زمین . (۶۳)

سی و سوم _ برداشته شدن تقیه و خوف از کفار و مشرکین و منافقین و میسر شدن بندگی کـ ردن خـ دای تـ عالی و سلوک در امور دنیا و دین حسب نوامیس الهیه و فرامین آسمانیه بدون حـ اجـ تـ بـ هـ دسـ تـ بـ رداشـ تـ نـ از پـ اره ای از آنـ هـ ا از بـ یـ مـ مـ خـ الفـ یـ ن و ارتـ کـ اب اعمال ناشایسته مطابق کردار ظالمین ؛ چنانچه خدای تعالی وعده فرموده در کلام خود:

(وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْكُمْ لِيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لِيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَ لِيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمِنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا) . (۶۴)

وعـ ده دادن خـ دای تـ عـ الی آنـ ان را کـ ه ایمان آورده اند از شما و کردند کارهای شایسته که هـ رآینه البته خلیفه گرداند ایشان را چنانچه خلیفه گردانید آنان را که بودند پیش از ایشان و هرآینه البته متمکن خواهد کرد برای ایشان دین ایشان را که پسندید برای ایشان و هرآینه البته تبدیل خواهد کرد مر ایشان را

از پس ترس ایشان ایمنی که بیرستند مرا و شریک قرار ندهند برای من چیزی را. (۶۵)

سی و چهارم _ فرو گرفتن سلطنت آن حضرت تمام زمین را از مشرق تا مغرب و بَرّ و بحر و معموره و خراب و کوه و دشت ،
نماند جایی که حکمش جاری و امرش نافذ نشود و اخبار در ای_ن_م_ع_ن_ی_م_ت_وات_ر_اس_ت (وَ لَئِذَا أَسْرَمْنَا لَكَ
فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا) . (۶۶) ، (۶۷)

سی و پنجم _ پ_ر_ش_د_ن_ت_م_ام_روی_زمین_از_عدل_و_داد_چنانکه_در_کَمتَر_خَبر_الهِی_یا_نَبوی_خَاصی_یا_عامی
ذکر یا از حضرت مهدی علیه السلام شده که این بشارت و این منقبت برای آن جناب مذکور نباشد در آن . (۶۸)

سی و ششم _ حکم فرمودن آن حضرت در میان مردم به علم امامت و نخواستن بینه و شاهد از احدی مثل حکم داود و
سلیمان علیهما السلام . (۶۹)

سی و هفتم _ آوردن اح_ک_ام_م_خ_ص_وص_ه_ک_ه_ت_اع_ه_د_آن_ح_ضرت_ظاهر_و_مجری_نشده_بود
م_ث_ل_آن_ک_ه_پیرزنی_و_مانع_زکات_را_می_کشید_و_میراث_دهد_برادر_را_از_برادرش_در_عالم_ذَرّی_عنی_هر_دو_نفر_که
در_آنجا_در_میانشان_عقد_اخوت_بسته_شد_در_اینجا_از_یکدیگر_میراث_می_ب_رن_د_و_ش_یخ_طبرسی_رحمه_الله_روایت_کرده
که آن جناب می کشد مرد بیست ساله را که علم دین و احکام مسایل خود را نیاموخته باشد. (۷۰)

قسمت دوم

سی و هشتم _ ب_ی_رون_آمدن_تمام_مراتب_علوم_چنانچه_قطب_راوندی_در_(خَرائج)_از_جناب_صادق_علیه
السلام_روایت

کرده که فرمود: علم بیست و هفت حرف است پس جمیع آنچه پیغمبران آوردند دو حرف بود و نشناختند مردم تا امروز غیر از این دو حرف را، پس هرگاه خ-روح ک-رد ق-ائم م-اع-لی-ه السلام بیرون آورد بیست و پنج حرف را پس پراکنده می کند آن-ه-ا را در م-ی-ان م-ردم و ضم می نماید به آن دو حرف دیگر را تا آنکه منتشر می فرماید تمام بیست و هفت حرف را. (۷۱)

س-ی و ن-ه-م _ آوردن ش-م-ش-ی-رهای سمائی برای انصار و اصحاب آن حضرت . (۷۲)

چهل-م _ اطاعت حیوانات ، انصار آن حضرت را. (۷۳)

چ-ه-ل و ی-ک-م _ ب-ی-رون آم-دن دو نفر از آب و شیر پیوسته در ظهر کوفه که مقرّ سلطنت آن ح-ض-رت است از س-ن-گ-ج-ن-اب موسی علیه السلام که با آن حضرت است ؛ چنانچه در (خرائج) مروی است از حضرت باقر علیه السلام که فرمود: چون قائم علیه السلام خ-روح ک-ن-د و اراده م-که نماید که متوجه کوفه شود منادی آن حضرت ندا کند آگاه باشید ک-ه-ک-س-ی ح-مل نکند طعامی و نه آبی و حمل نماید حجر موسی را که جاری شده بود از آن دوازده چ-ش-م-ه آب پ-س ف-رم-ود: ن-م-ی آیند در منزلی مگر آنکه نصیب می فرماید آن را پس جاری می شود از آن چشمه ها پس هر که گرسنه باشد سیر می شود و هر که تشنه باشد سیراب می گردد پس آن سنگ توشه ایشان است تا وارد نجف شوند پشت کوفه پس چون ف-رود آم-دن-د در ظ-ه-ر ک-وفه جاری می شود از آن پیوسته آب و شیر پس هر که گرسنه

باشد سیر می شود و هر که تشنه باشد سیراب می گردد. (۷۴)

چ_ه_ل و دوم - ن_زول ح_ض_رت روح اللّٰه ع_یسی بن مریم علیه السلام از آسمان برای یاری حضرت مهدی علیه السلام و نماز کردن حضرت علیه السلام در خلف آن جناب ؛ چنانکه در روایات بسیار وارد شده بلکه خدای تعالی آن را از مدائح و مناقب آن جناب شمرده ؛ چنانکه در (ک_ت_اب م_خ_تصر (بصائر الدرجات)) حسن بن سلیمان حلی مروی است در خبر طولانی که خداوند تبارک و تعالی به رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلم فرمود در ش_ب م_ع_راج ک_ه ع_ط_ا ف_رم_ودم ب_ه_ت و اینکه بیرون بیاورم از صلب او یعنی علی علیه الس_لام ی_ازده م_ه_دی ک_ه ه_م_ه از ذری_ه_ت و ب_اش_ن_د از ب_ک_ر ب_ت_ول ، آخ_ر مرد ایشان نماز می کند در خلف او عیسی بن مریم علیه السلام ، پر می کند زمین را از عدل چنانچه پر شده از ظلم و جور، به او نجات می دهم از مهلکه و هدایت می کنم از ضلالت و عافیت می دهم از کوری و شفا می دهم به او مریض را. (۷۵)

چهل و سوم - قتل دجّال لعین که از عذابهای الهی است برای اهل قبله چنانچه در تفسیر علی بن ابراهیم مروی است از ج_ن_اب ب_اق_رع_لی_ه السلام که تفسیر فرموده عذاب در آیه شریفه : (قُلْ هُوَ الْقَوْدِرُ عَلٰی اَنْ یُّبْعَثَ ع_کَی_کُمُ ع_ذَاب_ا مِ نْ فَوْقِ کُمُ) (۷۶) ب_ه_د ج_ال و ص_ی_ح_ه و ف_رم_ودن_د: ه_ی_چ پ_ی_غ_م_ب_ری_ن_یامد مگر آنکه ترسانند مردم را از فتنه دجال. (۷۷)

چ_ه_ل و چ_ه_ارم - ج_ای_ز_ن_ب_ودن

هفت تکبیر بر جنازه احدی بعد از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام جز بر جنازه آن حضرت ؛ چنانکه در حدیث وفات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و وصیت آن حضرت به امام حسن علیه السلام ذکر شد. (۷۸)

چهل و پنجم - بوندن تسیح آن حضرت است از هیجدهم ماه تا آخر ماه ، بدان که از برای حج طاهره علیهما السلام تسیحی است در ایام ماه : تسیح پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در روز اول ماه است ، تسیح حضرت زهراء علیها السلام در روز سوم ماه ، و به این ترتیب تسیح باقی ائمه علیهم السلام است تا حضرت امام رضا علیه السلام که تسیح آن حضرت در دهم و یازدهم است ، و تسیح حضرت جواد علیه السلام در دوازدهم و سیزدهم است ، و تسیح حضرت هادی علیه السلام ، در چهاردهم و پانزدهم است ، و تسیح حضرت عسکری علیه السلام در شانزدهم و هفدهم است ، و تسیح حضرت حجت علیه السلام در هیجدهم ماه است تا آخر ماه ، و تسیح آن حضرت این است :

(سُبْحَانَ اللَّهِ عَدَدَ خَلْقِهِ، سُبْحَانَ اللَّهِ رِضَا نَفْسِهِ، سُبْحَانَ اللَّهِ مِدَادَ كَلِمَاتِهِ، سُبْحَانَ اللَّهِ زِينَةَ عَرْشِهِ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ مِثْلَ ذَلِكَ) . (۷۹)

چهل و ششم - انقطاع سلطنت جابره و دولت ظالمین در دنیا به وجود آن جناب که دیگر در روی زمین پادشاهی نخواستند ، و دولت آن حضرت متصل شود به قیامت یا به رجعت سایر ائمه علیهم السلام یا به دولت فرزندان آن حضرت ، و

نقل شده که حضرت صادق علیه السلام مکرر به این بیت مترنم بود:

لِكُلِّ اُنَاسٍ دَوْلَةٌ يَرْقُبُونَهَا

وَ دَوْلَتَنَا فِي آخِرِ الدَّهْرِ يَظْهَرُ (۸۰)

فصل سوم: در اثبات وجوه مبارک امام دوازدهم حضرت حجّت علی‌ه السلام و غیبت آن حضرت

قسمت اول

و ما در اینجا اکتفا می‌کنیم به آنچه علامه مجلسی رحمه الله در کتاب (حق‌الیقین) ذکر کرده و هر که طالب تفصیل است رجوع کند به کتاب (نجم‌ثاقب) و غیر آن. فرموده: بدان که احادیث خروج مهدی علیه السلام را خاصه و عامه به طرق متواتره روایت کرده‌اند چنانکه در (جامع‌الاصول) از (صحیح بخاری) و (مسلم) و (ابن‌داود) و (ترمذی) از ابوهریره روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: به حق آن خداوندی که جانم در دست قدرت او است ن‌زدی که است ن‌ازل شود فرزندانم که حاکم عادل باشد پسر چلی‌پای ن‌صاری را بشکند و خوکها را بکشد و جزیه را برطرف کند، (۸۱) یعنی از ای‌ش ان به غی‌راس لایم چی‌زی ق‌بول ن‌کند و چندان مال فراوان گدازان د که مال را ده‌ن‌د و ک‌سی ق‌بول نکند پس گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: چگونه خواهید بود در وقت‌ی که ن‌ازل شود در می‌ان شما فرزند مریم و امام شما از شما باشد یعنی مهدی علیه السلام. (۸۲)

و در (صحیح‌م‌سلم) از ج‌اب‌ر روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: پیوسته طایفه‌ای از امت من مقاتله بر حق خواهد ن‌د کرد و غالب خواهند بود تا روز قیامت پس

فرمود: خواهد آمد عیسی پسر مریم پس امی را شایسته آن خواهد رفت بیا با تو نماز کنیم ، او خواهد گفت نه شما بر یکدیگر امیرید برای آنکه خدا این امت را گرامی داشته است. (۸۳)

و در (مسنن ابوداود) و ترمذی از ابن مسعود روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر از دنیا نمانده باشد مگر یک روز البته حق تعالی آن روز را طولانی خواهد کرد تا آنکه برانگیزاند در آن روز مردی از امت من یا از اهل بیت مرا که نام او موافق نام من باشد و پر کند زمین را از عدالت چنانچه پر از ظلم و جور شده باشد. و به روایت دیگر منقضی نشود دنیا تا پادشاه عرب شود مردی از اهل بیت من که نامش موافق نام من باشد. (۸۴)

و از ابوهیری روایت کرده اند که اگر براقی نماند از دنیا امگری روز خدا طول دهد آن روز را تا پادشاه شود مردی از اهل بیت من که موافق باشد نام او با نام من. و در (سنن ابوذری) روایت کرده است از علی علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر از دهر و روزگار باقی نماند مگر یک روز البتة برانگیزی زان دخدا مردی را از اهل بیت من که پر کند زمین را از عدالت چنانچه پر شده باشد از جور. (۸۵) و ایضا در (سنن ابوداود) از ام سلمه روایت کرده است که حضرت فرمود که مهدی از عترت من از فرزندان

فاطمه است . و ابوداود و ترمذی روایت کرده اند از ابوسعد خدری که حضرت فرمود که مهدی از فرزندان من گشاده پیوسته و کشیده بینی باشد و زمین را مملو کند از قسط و عدالت چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور و هفت سال پادشاهی کند. و باز روایت کرده اند که ابوسعید گفت که ما می ترسیم که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدعتها به هم رسد پس سوال کردیم از آن حضرت ، فرمود: در امت من مهدی خواهد بود بیرون خواهد آمد و پنج سال یا نه سال پادشاهی کند پس مردی به نزد او خواهد آمد و خواهد گفت ای مهدی عطا کن به من ، حضرت آن قدر زر در دامنش بریزد که دامنش پر شود. (۸۶)

و در (سنن ترمذی) از ابواسحاق روایت کرده است که حضرت امیر علیه السلام نظر کرد روزی به پسر خود حسین علیه السلام پس فرمود: این پسر من ، سید و مهتر قوم است چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را سید نام کرد، و از صلب او مردی بیرون خواهد آمد که نام پیغمبر شما را دارد و شبیه است به او در خلقت و شبیه است به او در خلق و زمین را پر از عدالت خواهد کرد. (۸۷)

و حافظ ابونعیم که از محدثان مشهور و ورع امام است چهل حدیث از صحاح ایستادگان روایت کرده است (۸۸) که مشتملند بر صفات و احوال و اسم و نسب آن حضرت و از جمله آنها از علی بن لعل

از پ_درش روای_ت ک_کرده اس_ت ک_ه گ_ف_ت : ر_ف_ت م_ب_ه خ_د_م_ت ح_ض_رت ر_س_ول ص_لی
اللّٰه ع_لی_ه و آله و س_لم در ح_الت_ی که آن حضرت از دنیا مفارقت می کرد و ح_ض_رت ف_اط_م_ه
ع_لی_ه ا_لس_لام ن_زد سر آن حضرت نشسته و می گریست ، چون صدای گ_ریه آن حضرت بلند شد حضرت رسول
صلی اللّٰه علیه و آله و سلم سر به جانب او ب_رداش_ت و فرمود: ای حبیب من فاطمه ! چه چیز باعث گریه تو شده است ؟
فاطمه گفت : م_ی_ت_ر_س_م ک_ه ا_م_ت ت_و ب_عد از تو مرا ضایع گذارند و رعایت حرمت من ننمایند، حضرت
ف_رمود: ای حبیب من ! مگر نمی دانی که خدا مطلع شد بر زمین مطلع شدنی پس اختیار کرد از آن پدر تو را پس او را
مبعوث گردانید به رسالت خود، پس بار دیگر مطلع گردید و برگزید شوهر تو را و وحی کرد به سوی من که تو را به او نکاح
کنم . ای فاطمه ! خ_د_ا ب_ه ما عطا کرده است هفت خصلت را که به احدی پیش از ما نداده است و به احدی بعد از م_ا
ن_خ_وا_ه د داد، م_نم خاتم پیغمبران و گرامی ترین ایشان بر خدا و محبوب ترین خلق ب_ه س_وی خ_د_ا و م_ن پدر
تو ام و وصی من بهترین اوصیاء است و محبوب ترین ایشان است ب_ه سوی خدا و او شوهر تست ، و شهید ما بهترین شهیدان
است و محبوب ترین ایشان است ب_ه س_وی خ_د_ا و ا و ح_م_زه ع_م_پ_در و [ع_م] ش_وه_رت_س_ت و از م_ا
اس_ت آن_ک_ه د_و ب_ال خدا

به او داده است که پرواز می کند در بهشت با ملائکه هر جا که خواهد و او پسر عم پدرت و وت و وب رادر
شوه رتست ، و از ما است دو سبط این امت و آنها دو پسر تواند حسن و ای شان به تری ن
جوانان بهشتند، و پدر ایشان به حق آن خدایی که مرا به حق فرستاده است رسیده است بهتر است از ایشان ، ای فاطمه ! به حق
خداوندی که مرا به حق فرستاده است که از حسن و حسین به هم خواهد رسید مهدی این امت و ظاهر خواهد شد در
وقتی که دنیا پر از مرج و مرج شود و فتنه ها ظاهر گردد و راه ها بسته شود و غارت آورند مردم
بعضی بربعضی ، نه پیری رحم کند بر کودکی و نه کودکی تعظیم کند پیری را پس خدا برانگیزاند در آن
وقت از فرزندان ایشان کسی را که فتح کند قلعه های ضلالت را و دله ای را که غافل از حق باشند و قیام نماید به
دین خدا در آخرالزمان ، چنانچه من قیام نمودم و پرکند زمین را از عدالت ، چنانچه پر از ظلم و
جور باشد. ای فاطمه ! اندوهناک مباش و گریه مکن که خدای عز و جل رحیم تر و مهربان تر است بر تو از من به سبب
من زلستی که نه زدمن داری و من حبتی که نه از تو در دل من است ، و خداتورا
تزوئج کرده است به کسی که حبش از همه بزرگتر است و من صبش از همه گرامی تر
است و رحیمی تری من مردم است بر

رعیّت و عدالت رین مردم است در قسمت بالسویه و بیناترین مردم است به احکام الهی و من از خدا سؤال [درخواسّت] کِردم کِه ت و اول کِسی بَشی از اهل بیت من که به من ملحق شوند، و علی علیه السلام فرمود که فاطمه علیها السلام نماند بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مگر هفتاد و پنج روز که به پدر خود ملحق گردید. (۸۹)

مؤلف [ع لام ه مجلسی] گوید: که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، مهدی علیه السلام را به حسن بن علی علیه السلام در دو نوبت داد بَرای آن کِه از جِهت مَادر از نسل حضرت امام حسن علیه السلام است؛ زیرا که مادر حضرت امام محمد باقر علیه السلام دخِتر ام حَسَن عَلی ه السلام بود و چَن دَح دِی ت گِی ر رِوای ت کِردِه اس ت کِه از نَس ل حَض رت ام ام حَسین علیه السلام است. و دارقطنی که از محدثین مشهور عامه است همین حَدی ث را طَولانِی از ابوسَید خدری روایت کرده است و در آخرش گفته است که حضرت فَرَمُود: از مَاس ت مَهِ دِی این امت که عیسی در عقب او نماز خواهد کرد، پس دست زد بر دوش حسین علیه السلام و فرمود که از این به هم خواهد رسید مهدی این امت.

و ایضاً ابونعیم از حذیفه و ابوامامه باهلی روایت کرده است که مهدی علیه السلام رویش مَان نَد س ت اره درخشان است و بَر جَان ب راس ت روی مَ ب ا ر ک ش خ ال س ی ا ه ی اس ت ، و ب ه ر وای ت ع بد الرحمن بن عوف دندانهایش گشوده است و به روایت عبدالله بن عمر بر سرش

ابری سایه خواهد کرد و بر بالای سرش ملکی ندا خواهد کرد که ای من مهدی است و خلیفه خدا است پس او را متابعت کنید. و به روایت جابر بن عبدالله و ابوسعید عیسی علیه السلام پشت سر مهدی علیه السلام نماز خواهد کرد. (۹۰)

و صاحب کفایه الطالب محمد بن یوسف شافعی که از علمای عامه است کتابی نوشته است در باب ظه و نور مهدی علی السلام و صفات و علائم او مشتمل بر بیست و پنج باب (۹۱) و گفته است که من همه را از غیر طریق شیعه روایت کرده ام و (کتاب شرح السنه) حسین بن سعید بغوی که از کتب مشهوره معتبره عامه است آن پنج حدیث از اوصاف مهدی از صحاح ایشان روایت کرده است و حسین بن سعید و وفراء در (مصباح) که الحال در میانه متداول است پنج حدیث در خروج مهدی علیه السلام روایت کرده است و بعضی از علماء شیعه از کتب معتبره شیعه زیاد از هزار حدیث روایت کرده اند در ولادت حضرت مهدی علی السلام و در کتب معتبره شیعه زیاد از هزار حدیث روایت کرده اند در ولادت حضرت مهدی علی السلام و غیبت او و آنکه ام دوازدهم است و نسل امام حسن عسکری علیه السلام است و اکثر این احادیث مقرون به اعجاز است؛ زیرا که خبر داده اند به ترتیب ائمه علیهم السلام تا امام دوازدهم و خفای ولادت آن حضرت و آنکه آن حضرت را دوغی بت

خ_واهِد_ب_وَد_ث_ان_ی_دِرَازت_ر_از_اول_و_آن_که_آن_حضرت_مخفی_متولد_خواهد_شد_با_سایر_خصوصیات_و_جمیع_این_مراتب_واقع_ش_د_و_ک_ت_ب_ی_ک_ه_مِشتملند_بر_این_اخبار_معلوم_است_که_سالها_پیش_از_ظهور_این_مراتب_مصنف_ش_ده_اس_ت_،_پ_س_ای_ن_ا_خ_ب_ار_ق_ط_ع_ن_ظ_ر_از_ت_وا_ت_ر_از_چ_ند_ی_ن_ج_ه_ت_دیگر_افاده_علم_می_نماید_و_ای_ض_ا_ولاد_ت_آن_حضرت_و_اطلاع_جمع_کثیر_بر_آن_ولادت_با_سعادت_و_دیدن_جماعت_بسیار_آن_ح_ضرت_را_از_ثقات_اصحاب_از_وقت_ولادت_شریف_تا_غیبت_کبری_و_بعد_از_آن_نیز_معلوم_است_در_ک_ت_ب_م_ع_ت_ب_ره_خاصه_و_عامه_مذکور_است_چنانچه_بعد_از_این_مذکور_خواهد_شد_ان_شاء_الله_تعالی_(۹۲)

و_ص_ا_ح_ب_(ف_ص_و_ل_م_ه_م_ه)_و_(م_ط_ال_ب_الس_ئول)_و_(شواهد_النبوه)_و_ابن_خلکان_و_بسیاری_از_مخالفان_در_کتب_خود_ولادت_آن_ح_ضرت_را_ب_ا_س_ای_ر_خ_ص_وص_ی_ات_ک_ه_ش_ی_ع_ه_روای_ت_ک_رده_ان_د_ن_ق_ل_ن_م_وده_ان_د_؛_پس_چنانچه_ولادت_آباء_اطهار_آن_حضرت_معلوم_است_ولادت_آن_حضرت_نیز_م_ع_لوم_اس_ت_و_اس_ت_ب_ع_ادی_ک_ه_م_خ_الف_ان_م_ی_ک_ن_ن_د_از_ط_ول_غ_ی_ب_ت_و_خ_ف_ای_ولادت_و_ط_ول_ع_م_ر_شریف_آن_حضرت_فایده_نمی_کند_و_اموری_که_به_ب_راهین_قاطعهِ ثابت_شده_باشد_به_محض_استبعاد_نفی_آنها_نمی_توان_نمود_؛_چنانچه_کفار_قریش_انکار_معاد_می_نمودند_به_محض_استبعاد_که_استخوانهای_پوسیده_و_خاک_شده_چگونه_زنده_می_توان_شد_با_آنکه_امثال_آن_در_امم_سابقه_بسیار_واقع_شده_در_احادیث_خاصه_و_عامه_وارد_شده_است_که_آنچه_در_امم_سابقه_واقع

شده در احادیث خاصه و عامه وارد شده است که آن چه در امام سابقه واقع شده مثل آن در این امت واقع می شود تا آنکه فرموده و جمع کثیر که اس-م-اء ای-ش-ان م-ع-روف اس-ت بر ولادت با سعادت آن حضرت مطلع شدند مانند حکیمه خ-ات-ون و ق-اب-له ای-ک-ه در س-ر-م-ن رای ه-م-س-ایه ایشان بود و بعد از ولادت تا وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام جماعت بسیار به خدمت آن حضرت رسیدند و معجزاتی که در وقت ولادت آن حضرت در نرجس خاتون مادر آن حضرت ظاهر شد زیاده از حد و عدو و اح-ص-ا اس-ت . و در ک-ت-اب (ب-ح-ارالان-وار) و (ج-لاءالع-ی-ون) و رسائل دیگر ایراد (۹۳) نموده ام .

قسمت دوم

و ن-ی-ز در (حق الیقین) فرموده : شیخ صدوق محمد بن بابویه به سند صحیح از اح-م-د بن اس-ح-اق روایت کرده است که گفت : رفتم به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و می-خ-واس-تم از آن حضرت سؤال کنم که امام بعد از او کی خواهد بود، حضرت پ-ی-ش از آن-ک-ه س-ؤ-ال ک-ن-م فرمود که ای اح-م-د! خ-دای-ع-ز و ج-ل از روزی که-ه آدم را خ-لق ک-رده اس-ت ت-اح-ال ، زمین را خالی از حجت نگردانیده و تا روز ق-ی-امت خ-الی ن-خ-واه-د گذاشت از کس که حجت خدا باشد بر خلق و به برکت او دفع کند ب-لاه-ا را از اهل زم-ین و به سبب او باران از آسمان بفرستد و برکتهای زمین را برویاند، گفتم : یا بن رسول الله ! پس کی خواهد بود امام و

خلیفه بعد از تو؟ حضرت برخاست و داخل خانه شد و بیرون آمد و کودکی بر دوشش مانند ماه شب چهارده [بود] و سه ساله می نمود و گفت: ای احمد! این است امام بعد از من و اگر نه این بود که تو گرامی هستی نزد خدایا و حجت ه ای او ای ن را ب ه ت و نمی نمودم، این فرزند نام و کنیت او موافق نام و کنیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است و زمین را پر از عدالت خواهد کرد بعد از آن که پ را از ج و ر و س ت م ش د ه ب اش د، ای اح م د! م ث ل او در ای ن ام ت م ث ل خضر و مثل ذوالقرنین است، به خدا سوگند که غایب خواهد شد غائب شدنی که نجات نی اب د از غ یبیت او از هلاک شدن و گمراه گردیدن مگر کسی که خدا او را ثابت بدارد بر قول ب ه ام ت او و ت و ف ی ق د ه د خ د ا او را ک ه د ع ا ک ن د ب ر ای تعجیل فرج او. گفتم: آیا معجزه ای و علامتی ظاهر می تواند شد که خاطر من مطمئن گردد؟ پ س آن ک د ک ب ه س خ ن آم د و بله لغت عربی فصیح گفت: منم بقیه الله در زمین و انتقام ک ش ن د ه از دش م ن ان خ د ا، و ب ع د از دی د ی گ ر ط لب اثر م ک ن، اح م د گ ف ت ک ه شاد و خوشحال از خدمت آن حضرت بیرون آمدم. در روز دیگر به خدمت آن حضرت رفتم و گفتم: ی اب ن رس ول الله ص لی الله ع لی ه و آله و سلم، عظیم شد سرور من به آنچه که انعام کردی بر من،

بیان کن که سنت خضر و ذوالقرنین که در آن حجت خواهد بود چیست؟ حضرت فرمود که آن سَنَتِ طُولِ غَیْبَتِ اسْمَتِ اَیْحَمَد، گنگ فیتِم: یابَن رسول اللّٰه، غَیْبَتِ او بَه طُولِ خِوَاهِدِ اَنجَامِیْد؟ فرمود: بلی به حق پروردگار من آن قدر بَه طُولِ خِوَاهِدِ اَنجَامِیْد که بَرگِ رَدَنِ دِ اَز دِیْنِ اَکْثَرِ اَنه اَکْثَرِ قِائِلِ بَه اِمَامَتِ او باشند و باقی نماند بر دین حق مگر کسی که حق تعالی عهد و ولایت ما را در روز میثاق از او گرفته باشد و در دل او به قلم صنع ایمان را نوشته باشد و او را مَؤید به روح ایمان گردانیده باشد. ای احمد! این از امور غریبه خداست و رازی است از رازهای پنهان او و غیبی است از غیبهای او پس بگیر آنچه که به تو عطا کردم و پنهان دار و از جَمَلِ شَکَرِ کَرَنَنِ دَکْ اَن بَاش، تا روز قیامت در علین رفیق ما باشی. (۹۴)

و اَیضاً اَز یَعْقُوبِ بَنِ مَنقُوشِ رِوَایَتِ کَرْدِه اَسْت که گفتم: روزی به خدمت حضرت عسکری ع لیه السلام رفتم بر روی تختگاه نشسته بودند و از جانب راست آن، حجره ای بود که پَرْدِه ای بَر دَرگِ اه اَن آویخته بود گفتم: ای سید من! کیست صاحب امر امامت بعد از تو؟ فرمود: پَرْدِه را بَر دَر، چَون بَر دَاشَتِ مَکِ و دَکِ بیرون آمد که قامتش پنج شبر بود و تَقْرِیْباً مِی بَای سِت هِشْت سَالِه باشد یا ده ساله با جبین گشاده و روی سفید و دیده های درخشان و دستهای قوی و زانوهای پیچیده و بر خَدِّ راست رویش (خالی

(و کاکلی برسِ رداشِت آمَد و بران پدر بزرگوار خود نشست حضرت فرمود: این است امام شما، پس آن کدوک برخاست حضرت فرمود: ای فرزند گرامی! برو تا وقت معلوم که برای ظهروت و مقَرَر شده است . پس به او نَظَر می کردم تا داخل حجِ ره شد، پس حَضرت فرمود: ای یَعقوب! نَظَر کن کنی در این حجِ ره است، داخل شدم و گردیدم هیچ کس را در حجره ندیدم . (۹۵)

و ایضا به سند صحیح از محمد بن معاویه و محمد بن ایوب و محمد بن عثمان عمری روایت کرده که همه گفتند حضرت عسکری علیه السلام پسر خود حضرت صاحب علیه السلام را به ما نمود و ما در منزل آن حضرت بودیم و چهل نفر بودیم و گفت: این است امام شما بعد از من و خلیفه من بر شما، اطاعت او بنمایید و پراکنده می شوید بعد از من که هلاک خواهید شد در دین خود و بعد از این روز او را نخواهید دید. پس از خدمت آن حضرت بیرون آمدیم و بعد از اندک روزی حضرت عسکری علیه السلام از دنیا مفارقت نمود. (۹۶)

و نایز در (حق الیقین) فرموده: شیخ صدوق و شیخ طوسی و طبرسی و دیگران به سندهای صحیح از محمد بن ابراهیم بن مهزیار و بعضی از علی بن ابراهیم بن مهزیار روایت کرده اند که گفت: بیست حج کردم به قصد آنکه شاید به خدمت حضرت صاحب الامر علیه السلام برسم میسر نشد، شبی در رختخواب خود خوابیده بودم صدایی شنیدم که کسی

گفت : ای فرزند مهزیار! امسال بیا به حج که به خدمت امام زمان خود خواهی رسید. پَس بَی دَار شَدم
فَرحَن اَک و خَوش حَال و پَی و سَ تَه م شغول عبادت بودم تا صبح طالع شد نماز صبح کردم و از برای
طلب رفیق بیرون آمدم و رفیق چَن د بَه ه م رَس اَن ی د م و م ت و ج ه ر ا ه ش د م چ و ن داخ ل
ک و ف ه شدم تجسس بسیار نمودم و خبری به من نرسید باز متوجه مکه معظمه شدم و ج ستجوی بسیار نمودم و پیوسته
میان امیدواری و ناامیدی متردد و متفکر بودم تا آنکه شبی از ش ب ه ا در م س ج دالح رام ان ت ظ ا ر م ی
ک ش ی د م ک ه دور م ک ه م ع ظ م ه خ لوت ش ود م ش غ ول ط و اف ش وم و ب ه ت ض رع
و ا ب ت ه ال از ب خ ش ن د ه ب ی زوال س ؤ ال ک ن م ک ه م ر ا ب ه ک ع ب ه م ق ص ود
خ و ی ش ر ا ه ن م ا ی ی ک ن د ، چ و ن خ لوت شد م ش غ ل ط و اف ش د م ن ا گ ه ا ه جوان با ملاحظت
خوشرویی و خوشبویی را در طواف دیدم که دو ب ر د ی م ن ی پوشیده بود یکی بر کمر بسته و دیگری را بر دوش افکنده
و طرف ردا را بر دوش دیگر برگردانیده ، چون نزدیک او رسیدم به جانب من التفات نمود و فرمود که از کدام شهری؟
گفتم : از اهواز، فرمود: ابن الخضیب را می شناسی ؟ گفتم : او به رحمت اله ی واصل ش د ، گ ک ف ت : خ دا او را
رحمت کند در روزها روزه می داشت و شبها به عبادت می ای س ت ا د و ت ل اوت ق ر آن ب س ی ا ر م ی
ن م ود و از شیعیان و موالیان ما بود، گفت : علی بن مهزیار را می شناسی ؟ گفتم : من آنم ، فرمود: خوش آمدی ای
ابوالحسن ، گفتم : چه کردی آن

ع_لام_ت_ی را ک_ه در م_ی_ان تو و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بود؟ گفتم: با من اس_ت ، ف_رم_ود:
ب_یرون آور به سوی من ، پس بیرون آوردم انگشتر نیکویی را که بر آن محمّد و علی نقش کرده بودند و به روایت دیگر
یاالله و یا محمّد و یا علی نقش آن بود چون ن_ظرش بر آن افتاد آن قدر گریست که جامه هایش تر شد، گفت: خدا رحمت
کند تو را ای ابو محمّد که تو امام عادل بودی و فرزند امامان بودی و پدر امام بودی حق تعالی تو را در فردوس اعلی با
پدرانت ساکن گردانید. پس گفت: بعد از حج چه مطلب داری؟ گفتم: فرزند امام حسن عسکری علیه السلام را طلب می
نمایم ، گفت به مطلب خود رسیده ای و او م_را ب_ه س_وی ت_و ف_رس_تاده است برو به منزل خود و مهیای سفر شو
و مخفی دار و چون ثلث شب بگذرد بیا سوی شعب بنی عامر که به مطلب خود می رسی .

اب_ن مهزیار گفت به خانه خود برگشتم و در این اندیشه بودم تا ثلث شب گذشت پس سوار شدم و به سوی شعب روانه
شدم چون به شعب رسیدم آن جوان را در آنجا دیدم چون م_را د_ی_د گ_ف_ت: خوش آمدی و خوشا به حال تو که تو
را رخصت ملازمت دادند. پس همراه او روان_ه ش_دم ت_ا از منی به عرفات گذشت و چون به پایین عقبه طائف رسیدیم
گفت: ای ابوالحسن! پیاده شو و تهیه نماز کن . پس با او نافلة شب را

به جا آوردم و صبح طالع شد پس نماز صبح را مختصر ادا کردم پس سلام نماز گفتم و بعد از نماز به سجده رفت و رو به خاک مالید و سوار شد و من سوار شدم تا بالای عقبه رفتم ، گفتم : نظر کن چیزی می بینی ؟ چون نظر کردم بقعه سبز و خرمی را دیدم که گیاه بسیار داشت ، گفتم : نظر کن بن بالای ت ل ری گ چ یزی می بینی ؟ چون نظر کردم خیمه ای از مو دیدم که نور آن تمام آسمان و آن وادی را روشن کرده بود ، گفتم : منتهای آروزها در اینجا است دیده ات روشن باد ، چون از ع ق ب ب ی ر ی ر ف ت ی م گ ف ت : از م ر ک ب ب ی ر ی ا ک ه در ای ن جا هر صعبی ذلیل می شود . چون از مرکب به زیر آمدیم ، گفتم : دست از مهار شتر بردار و آن را رها کن ، گفتم ف ت م : ن ا ق ه را ب ه ک ی ب گ ذارم ؟ گ ف ت : ای ن ح ر م ی اس ت ک ه داخ ل آن ن م ی شود مگر ولی خدا و بیرون نمی رود مگر ولی خدا . پس در خدمت او رفتم تا به نزدیک خیمه مطهره منوره رسیدم گفتم : اینجا باش تا برای تو رخصت بگیرم ، بعد از اندک زمانی بیرون آمد و گفتم : خوشا حال تو ، تو را رخصت دادند .

چون داخل خی می م ه شدم دیدم آن حضرت بر روی نمدی نشسته است و نطع سرخی بر روی ن م د اف ک نده و بر بالشی از پوست تکیه داده است سلام کردم بهتر از سلام من جواد داد ، روی می م شاهده کردم مانند ماه شب چهارده ، از

طیش و سفاهت مبرا، نه بسیار بلند و نه کوتاه ان_دکی به طول مائل ، گشاده پیشانی با ابروهای باریک کشیده و به یکدیگر پیوسته و چ_ش_مهای سیاه و گشاده و بینی کشیده و گونه های رو هموار و برنیامده در نهایت حسن و ج_م_ال ، ب_ر_گ_ون_ه راس_تش خالی بود مانند فتات (۹۷) مشکى که بر صفحه نقره افتاه باشد و موی عنبر بوی سیاهی بر سرش بود نزدیک به نرمه گوش آویخته ، از پیشانی نورانش نور ساطع بود مانند ستاره درخشان با نهایت سکینه و وقار و حیا و ح_س_ن لقا، پس احوال یک یک شیعیان را از من پرسید، عرض کردم که ایشان در دولت بنی الع_باس در نهایت مشقت و مذلت و خوارنی زندگانی می کنند. فرمود: روزی خواهد بود که ش_م_ا_م_الک ای_ش_ان م_ی_ب_اش_ی_د و ای_ش_ان در دس_ت_ش_م_ا ذلیل می باشند، سپس فرمود: پدرم از من عهد گرفته است که ساکن نشوم از زمین مرگ در ج_ای_ی_ک_ه پ_ن_ه_ان ت_ر و دورت_ری_ن ج_اه_ا ب_اش_د ت_ا آن_ک_ه ب_ر_ک_ن_ار ب_اش_م از مکاید اه_ل ضلال و متمردان جهال تا هنگامی که حق تعالی رخصت فرماید تا ظاهر شوم ، و به من گفت ای فرزند، حق تعالی اهل بلاد و طبقات عباد را خالی نمی گذارد از حجتی و امامی که م_ردم پ_یروی او نمایند و حجت حق تعالی به او بر خلق تمام باشد. ای فرزند گرامی ! ت_و آن_ی_ک_ه م_ه_ی_ا_ک_رده ب_اش_د ت_و راب_رای ن_ش_رح_ق و ب_ران_داخ_ت_ن باطل و اعدای دین و اطفاء نائره مضلین .

پ_س ملازم جاهای پنهان باش از زمین و

دور باش از بلاد ظالمین و وحشت نخواهد نبود تو را از تنه ای ای و ب دان کله دله ای اهل طاعت و
اخلاص مای لخواه د ب ود ب ه سوی ت و م ان ند مرغان که به سوی آشیانه پرواز کنند و ایشان
گروهی چن دن دک ه ب ه ظ اه ر در دس ت م خ الف ان ذلی ل ان د و ن زد ح ق ت ع الی
گگ رامی و عزی زن د و اهل قناعت اند و چنگ در دامان متابعت اهل بیت زده اند و استنباط دین از آثار ایشان می
نمایند و م ج اه ده ب ه حجت با اعدای دین می نمایند و خدا ایشان را مخصوص گردانیده است به آنکه صبر نمایند بر
مذلتها که از مخالفان دین می کشند تا آنکه در دار قرار به عزت ابدی فائز گردند. ای فرزند! صبر کن بر مصادر و موارد امور
خود تا آنکه حق تعالی اسباب دولت تو را میسر گرداند و علمهای زرد و رایات سفید در مابین حطیم و زمزم بر سر تو
ب ج ولان در آید و فوج فوج از اهل اخلاص و مصافات نزدیک حجرالا سود به سوی تو بی ای ن د و ب ات و
بیعت کنند در حوالی حجرالا سود و ایشان جمعی باشند که طینت ایشان پاک باشد از آلودگی نفاق و دلهای ایشان پاکیزه
باشد از نجاست شقاق و طبایع ایشان نرم باش د برای قبول دین و متصلب باشند در دفع فتنه های مضلین و در آن وقت
حدائق ملت و دی ن بی ار ای د و صبح حق درخشان باشد و حق تعالی با تو ظلم و طغیان را از زمین ب ران دازد و
ب ه ج ه ت ام ن و ام ان در اطراف ج ه ان ظاهر شود و مرغان شرایع دین مبین به آشی ان های خود

برگردند و امطار فتح و ظفر بساتین ملت را سرسبز و شاداب گردانند. پَسَح_ضَرت فَرمود که باید آنچه در این مجلس گذشت پنهان داری و اظهار نمایی مگر به جمعی که از اهل صدق و وفا و امانت باشند.

ابن مهزیار گفـت : چـنـد روز در خـدمـت آن حـضـرت مـانـدم و مـسـایـل مـشـکـله را از آن جناب سؤال نمودم آن گاه مرا مـرخـص فرمود که به اهل خود معاودت نمایم و در روز وداع زیاده از پنجاه هزار درهم با خود داشتم به هدیه به خـدمـت آن حـضـرت بـردم و التـمـاس بـسیـار نمودم که بـول فرماید تـبـسـم نمود و فرمود: اسـتـعـانت بـجـوی بـه ایـن مـال در بـرگـشـتـن به سوی وطن خود که راه درازی در پیش داری . و دعای بسیار در حق من نمود و برگشتم به سوی وطن ، و حکایت و اخبار در این باب بسیار است . (۹۸)

فصل چه-ه-ارم: در معجزات باهرات و خوارق عادات که از حضرت صاحب الزمان علیه السلام صادر شده است

سنگریزه طلایی

بدان معجزاتی که از آن حضرت نقل شده در ایام غیبت صغری و زمان تردد خواص و نواب نزد آن حـضـرت بسیار است و چون این کتاب را گنجایش بسط نیست لاجرم به ذکر قلیلی از آن اکتفا می شود.

اول _ شـیـخ کـلیـنی و قـطـب راونـدی و دیـگـران روایت کرده اند از مـردی از اهـل مـدائن که گـفـت : بـا ر ف ی ق ی به حج رفتم و در موقف عرفات نشسته بودیم جوانی نـزدیـک ما نشسته بود و ازاری و ردایی پوشیده بود که قیمت کردیم آنها را صد و پنجاه دیـنار می ارزید و نعل زردی در پا داشت و اثر سفر در او ظاهر نبود پس سائلی از ما سؤال کرد

او را رد کِردیَم نَزدی_کِ آن ج_وان رفت و از او س_ؤ ال کِرد ج_وان از زم_ی_ن چ_ی_زی
ب_رداش_ت و ب_ه او داد، س_ائِل او را دَع_ای ب_س_ی_ار ن_م_ود ج_وان ب_رخ_اس_ت و از م_ا غ_ائب
ش_د. ن_زد س_ائِل رفتیم و از او پرسیدیم که آن جوان چه چیز به تو داد که آن قدر او را دعا نمودی؟ ب_ه م_ا
ن_م_ود س_ن_گ_ری_زَه ط_لایی کِ ه_م_انند ریگ دندانها داشت چون وزن کردیم بیست مثقال بود، به رفیق خود
گفتم که امام ما و مولای ما نزد ما بود و ما نمی دانستیم؛ زیرا که به اعجاز او سنگریزه طلا شد. پس رفتیم و در جمیع عرفات
گردیدیم و او را نیافتیم، پ_رس_ی_دیم از جماعتی که در دور او بودند از اهل مکه و مدینه که این مرد کی بود؟ گفتند:
جوانی است علوی هر سال پیاده به حج می آید. (۹۹)

حکایت حاکم قم

دوم _ق_ط_ب راون_دی در (خرائج) از حسن مسترق روایت کرده است که گفت : روزی در م_ج_لس حسن بن
عبدالله بن حمدان ناصرالدوله بودم در آنجا سخن ناحیه حضرت صاحب الامر علیه السلام و غیبت آن حضرت مذکور شد و
من استهزاء می کردم به این سخنان ، در این ح_ال_ع_موی من حسین داخل مجلس شد و من باز همان سخنان را می گفتم ،
گفت : ای فرزند! من ن_ی_زاع_ت_ق_اد_ت_و را داش_ت_م در ای_ن_ب_اب_ت_ا آن_ک_ه ح_ک_ومت قم را
به من دادند در وقتی که اهل قم بر خلیفه عاصی شده بودند، و هر حاکمی که می رفت او را می کشتند

و اطاعت نمی کردند پس لشکری به من دادند و به سوی قم فرستادند چون به ناحیه طرز رسیدم به ش_ک_ار رفت_م ، ش_کاری از پیش من به در رفت از پی آن رفتم و بسیار دور رفتم تا به ن_ه_ری رس_ی_دم در م_ی_ان ن_ه_ر روان ش_دم و هر چند می رفتم وسعت آن بیشتر می شد در این ح_ال س_واری پ_یدا شد و بر اسب اشهبی سوار و عمامه خز سیزی بر سر داشت و به غیر چشمهایش در زیر آن نمی نمود و دو موزه سرخ برپا داشت به من گفت : ای حسین و مرا امیر ن_گ_فت و به کنیت نیز یاد نکرد بلکه از روی تحقیر نام مرا برد، گفت : چرا غیب می کنی و س_ب_ک_م_ی ش_م_اری ن_ا_ح_یه ما را و چرا خمس مالت را به اصحاب و نواب ما نمی دهی ؟ و من صاحب وقار و شجاعتی بودم که از چیزی نمی ترسیدم ، از سخن او بلرزیدم و گفتم : می ن_م_ای_م_ای س_ی_د_م_ن آن_چ_ه ف_رم_ودی ، گفت : هرگاه بررسی به آن موضعی که متوجه آن گردیدی و به آسانی بدون مشقت قتال و جدال داخل ش_ه_ر ش_وی و ک_س_ب_ک_نی آنچه کسب می کنی خمس آن را به مستحقش برسان ، گفتم : شنیدم و اطاعت می کنم ، پس فرمود: برو با رشد و صلاح . و عنان اسب خود را گردانید و روان_ه_ش_د و از ن_ظ_ر م_ن غ_ائب گ_ردید و ندانستم به کجا رفت و از جانب راست و چپ او را ب_س_ی_ار طلب کردم و نیافتم . ترس

و رعب من زیاده شد و برگشتم به سوی عسکر خود و ای-ن-ح-ک-ای-ت را نقل نکردم و فراموش کردم از خاطر خود و چون به شهر قم رسیدم و گمان داش-ت-م-ک-ه-ب-ا-ای-شان محاربه خواهم کرد، اهل قم به سوی من بیرون آمدند و گفتند هر که م-خالف ما بود در مذهب و به سوی ما می آمد با او محاربه می کردیم و چون تو از مایی و ب-ه-س-وی-م-ا آمده ای م-ی-ان-م-ا-وت-م-خ-الف-ت-ی-ن-ی-س-ت-داخل-ش-ه-ر-ش-و-وت-د-ب-ی-ر-ش-ه-ر-ب-ه-ر-ن-ح-و-ک-ه-خ-واه-ی-ب-ک-ن، م-د-تی-در-قم ماندم و ام-وال-ب-س-ی-ار-زی-اده از آن-چه-ت-وق-ع-داش-ت-م-ج-مع-کردم پس امرای خلیفه بر من و کثرت ام-وال-م-ن-ح-س-د-ب-ر-دن-د-م-ذ-م-ت-م-ن-ن-زد-خ-لی-ف-ه-ک-ر-دن-د-ت-ا-آن-ک-ه-م-راع-زل-ک-رد-د-و برگشتم به سوی بغداد و اول به خانه خلیفه رفتم و بر او سلام کردم و ب-ه-خ-ان-ه-خ-ود-ب-ر-گ-ش-ت-م-م-و-م-ردم-ب-ه-دی-دن-م-ن-م-ی-آم-دن-د. در ای-ن-ح-ال-م-حمید بن عثمان عمری آمد و از همه مردم گذشت و بر روی مسند من نشست و بر پشتی من تکیه کرد، من از این حرکت او بسیار به خشم آمدم و پیوسته مردم می آمدند و می رفتند و او ن-ش-س-ت-ه-ب-ود-و-ح-ر-ک-ت-ن-م-ی-کرد، ساعت به ساعت خشم من بر او زیاده می شد چون مجلس م-ن-ق-ض-ی-ش-د-به-نزدیک من آمد و گفت : میان من و تو سری هست بشنو، گفتم : بگو، گفت : صاحب اسب اشهب و نهر می گوید که ما به وعده خود وفا کردیم

پس آن قصه به یادم آمد و لرزیدم و گفتم می شنوم و اطاعت می کنم و به جان منت می دارم پس برخاستم و دستش را گفتم و به اندرون بردم و در خزینه های خود را گشودم و خمس همه را تسلیم کردم و بَعَضِی از اموال را که من فراموش کرده بودم او به یاد من آورد و خمسه را گرفت و بعد از آن من در امر حضرت صاحب الامر علیه السلام شک نکردم ، پس حسن ناصرالدوله گفت من نی زت ای ن ق ص ه را از ع م خ ود ش ن ی دم ش ک از دل م ن زائل شد و یقین نمودم امر آن حضرت را.(۱۰۰)

دعای امام زمان (عج) برای تولد شیخ صدوق

سوم ش ی خ طوسی و دیگران روایت کرده اند که علی بن بابویه عریضه ای به خدمت ح ض رت ص اح ب الا م رع لی ه السلام نوشت و به حسین بن روح رضی الله عنه داد و سؤال کرده بود در آن ع ری ض ه که حضرت دعا کند از برای او که خدا فرزندی به او عطا کند، ح ض رت در ج و اب ن و ش ت ک ه دع ا کردیم از برای تو و خدا تو را در این زودی دو فرزند نیکوکار روزی خواهد کرد. پس در آن زودی از کنیزی حق تعالی او را دو فرزند دادی ک ی م ح م د و دی گ ری ح سین ، و از محمد تصانیف بسیار ماند که از جمله آنها (کتاب من لای ح ض ره الفقیه) است و از حسین نسل بسیار از محدثین به هم رسید و محمد فخر می کرد که به دعای حضرت قائم علیه السلام به هم رسیده ام و استادان او، او را تحسین می

کِردنِ د و م ی گفتند که سزاوار است کسی که به دعای حضرت صاحب الامر علیه السلام به هم رسیده چنین باشد.
(۱۰۱)

درهم شکستن توطئه معتضد عباسی

چهارم - شیخ طوسی از رشیق روایت کرده است که (معتضد خلیفه) فرستاد مرا با دو نفر دیگر طلب نمود و امر کرد که هر یک دو اسب با خود برداریم یکی را سوار شویم و دیگ ری را به چن ب ب ی ت ب ک ش ی م ی ع ن ی ی د ک ک ن ی م و س ب ک ب ا ر ب ه تعجیل برویم به سامره و خانه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را به ما نشان داد و گفت رفت به درخ ان م ی ر س ی د ک ه غ لام س ی ا ه ی ب ر آن در ن ش س ت ه اس ت پ س دا خ ل خ ان ه ش و ی د و هر که در آن خانه باید سرش را برای من بیاورد. چون به خانه حضرت رسیدیم در دهلیز خانه غلام سیاهی نشسته بود و بند زیر جامه در دست داشت و می بافت پرسیدیم که کی در این خانه هست؟ گفت صاحبش و هیچگونه ملتفت نشد به جانب ما و از ما پروا ن کرد، چون داخل خان ش دی م خ ان ه ب س ی ا ر پ ا ک ی ز ه ای دی دی م و در م ق ا ب ل پ ر د ه ای م ش ا ه د ه ک ر د ی م ک ه ه ر گ ز از آن ب ه ت ر ن دی د ه ب و د ی م ک ه گ و ی ا ل ح ال از د س ت ک ا ر گ ر در آم د ه است و در خانه هیچ کس نبود، چون پرده را برداشتم حجره بزرگی به ن ظ ر آم د که گویا دریای آبی در میان آن حجره ایستاده و در منتهای حجره حصیری بر روی آب گسترده است و بر بالای آن حصیر مردی ایستاده است نیکوترین مردم به حسب هیئت و مشغول نماز است و هیچگونه به جانب ما التفات ننمود. احمد بن عبدالله

پا در حـجـره گذاشت که داخل شود در میان آن غرق شد و اضطراب بسیار کرد تا من دست دراز کردم و او را بیرون می آوردم و بی هوش شد، بعد از ساعتی به هوش آمد پس رفیق دیگر اراده کـرد کـه داخـل شـد و حـال او بـدیـن مـنـوال گذشت پس من متحیر ماندم و زیان به عذر خواهی گشودم و گفتم معذرت می طلبم از خدا و از تو ای مقرب درگاه خدا، و الله ندانستم کـه نـزد کـی مـی آیم و از حقیقت حال مطلع نبودم و اکنون توبه می نمایم به سوی خدا از ایـن کـردار، پـس بـه هـیـچ و جـه مـتـوجـه کـفـتـار مـن نـشـد و مـشـغـول نـمـاز بـود، مـا را هـبـیتی عظیم در دل به هم رسید و برگشتیم و (معتضد) انـتـظـار مـا را مـی کشید و به دربانان سفارش کرده بود که هر وقت برگردیم ما را به نـزد او بـرنـد، پـس در مـیـان شـب رسـیـدیـم و داخـل شـدیـم و تـمـام قـصـه را نقل کردیم ، پرسید که پیش از من با دیگری ملاقات کردید و با کسی حرفی گفتید؟

گـفـتـیم : نه . پس سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر بشنوم که یک کلمه از این واقعه را بـه دیـگـری نـقل کـرده ایـده ر آئیـن هـ، هـمـه را گـردن بـزنـم . و مـا ایـن حـکـایت را نقل نتوانستیم بکنیم مگر بعد از مردن او. (۱۰۲)

تکذیب ادعای جعفر کذاب

پنجم _ محمد بن یعقوب کلینی روایت کرده است از یکی از لشکریا خلیفه عباسی که گفت مـن هـمراه بودم که نسیم غلام خلیفه به سر من رأی آمد و در خانه حضرت

امام حسن عسکری علیه السلام را شکست بعد از فوت آن حضرت ، پس حضرت صاحب الامر علیه السلام از خ_ان_ه
ب_یرون آمد و تبرزینی در دست داشت و به نسیم گفت : که چه می کنی در خانه من ؟ ن_س_ی_م_ب_ر_خ_ود_بلرزید
و گفت : جعفر کذاب می گفت که از پدرت فرزندی نمانده است ، اگ_ر_خ_انه از تست ما بر می گردیم پس از خانه
بیرون آمدیم . علی بن قیس راوی حدیث گ_وی_د_ک_ه_ی_ک_ی_از_خ_ادم_ان_خ_ان_ه حضرت بیرون آمد ، من از
او پرسیدم از حکایتی که آن شخص نقل کرد ، آیا راست است ؟ گفت : کی تو را خبر داد ؟ گفتم : یکی از لشکریان خلیفه ،
گفت : هیچ چیز در عالم مخفی نمی ماند . (۱۰۳)

فرمایش امام زمان علیه السلام درباره اموال قمی ها

ش_ش_م_ش_ی_خ_اب_ن_ب_اب_وی_ه و دی_گران روایت کرده اند که احمد بن اسحاق که از وکلای
ح_ض_رت_ام_ح_سن عسکری علیه السلام بود سعد بن عبدالله را که از ثقات اصحاب است ب_ا_خ_ود_ب_رد_ب_ه
خ_دم_ت_آن_ح_ض_رت_ک_ه_از_آن_ح_ض_رت_م_س_اء_له_ای_چ_ن_د_م_ی_خ_واس_ت_س_ؤال_ک_ن_د ،
س_ع_د_ب_ن_ع_ب_د_الله_گ_ف_ت_که_چون_به_در_دولت_سرای_آن_حضرت_رسیدیم ، احمد ر_خ_ص_ت_د_خ_ول_از
برای_خود_و_من_طلبید_و_داخل_شدیم ، احمد با خود همیانی داشت که در میان ع_ب_ا_پ_ن_ه_ان_کرده_بود ، و در آن
همیان صد و شصت کیسه از طلا و نقره بود که هر یکی را ی_کی_از_شیعیان_مهر_زده_به_خدمت_حضرت_فرستاده_بودند_چون
به سعادت ملازمت رسیدیم در دام_ن_آن_ح_ض_رت_ط_ف_لی

ن_ش_س_ت_ه_ب_و_د_م_ا_ن_ن_د_ (م_ش_ت_ری) در ک_م_ا_ل_ح_س_ن_ و ج_م_ا_ل_ و در س_ر_ش_ دو
ک_ا_ک_ل_ب_و_د_و_در_ن_ز_د_ا_ن_ح_ض_رت_گ_وی_ط_لا_ب_و_د_ب_ه_ش_ک_ل_ا_ن_ا_ر_ک_ه_ب_ه_ن_گ_ین_های_زیبا_و
جواهر_گرانبها_مرصع_کرده_بودند_و_یکی_از_اکابر_ب_ص_ره_به_هدیه_از_برای_آن_حضرت_فرستاده_بود_و_به_دست_آن_حضرت
ن_ا_م_ه_ای_ب_و_د_و_ک_ت_ا_ب_ت_م_ی_ف_ر_م_و_د_چ_و_ن_ا_ن_ط_ف_ل_م_ا_ن_ع_م_ی_ش_د_ا_ن_گ_وی_را_م_ی
ا_ن_د_ا_خ_ت_ک_ه_ط_ف_ل_از_پی_آن_می_رفت_و_خود_کتابت_می_فرمود،_چون_احمد_همیان_را_گشود_و_نزد_آن_حضرت
ن_ه_اد،_ح_ضرت_به_آن_طفل_فرمود_که_اینها_هدایا_و_تحفه_های_شیعیان_تست_بگشا_و_متصرف_ش_و،_آن_ط_ف_ل_یعنی
حضرت_صاحب_ال_ا_مر_علیه_السلام_گفت:_ای_مولای_من_!_آیا_جایز_است_ک_ه_م_ن_د_س_ت_ط_اه_ر_خ_ود_را_دراز
ک_ن_م_ب_ه_س_وی_م_الهای_حرام_!_پس_حضرت_عسکری_علیه_السلام_فرمود_که_ای_پسر_اسحاق_بیرون_آور_آنچه_در
همیان_است_تا_حضرت_صاحب_ال_ا_مر_علیه_السلام_حلال_و_حرام_را_از_یکدیگر_جدا_کند،_پس_احمد_یک_کیسه_را_بیرون_آورد
حضرت_فرمود_که_این_از_فلان_است_که_در_فلان_محلّه_قم_نشسته_است_و_شصت_و_دو_اشرفی_(دینار)_در_این_کیسه_است_چهل_و
پنج_اشرفی_از_قیمت_ملی_است_که_از_پدر_به_او_میراث_رسیده_بود_و_فروخته_است_و_چهارده_اشرفی_قیمت_هفت_جامه_است_که
فروخته_است_و_از_کرایه_دکان_سه_دینار_است،_حضرت_امام_حسن_عسکری_علیه_السلام_فرمود_که_راست

گفتی ای فرزند، بگو چه چیز در میان اینها حرام است تا بیرون کنی؟ فرمود: که در این میان یک اشرفی هست به سکه ری که به تازی فلان سال زده اند و آن تاریخ بر آن سکه نقش بوده و نصف نَقشش محو شده است و یک دینار مقراض شده ناقصی هست که یک دانگ و نیم است و حرام در این کسبه هم می‌دانند دو دیوار است و وجه حرامت شایان است که صحتش را در فلان سال در فلان ماه نزد جولای کسبه از همسایگانش بود مقدار یک من و نیم ریسمان بود و مدتی بر این گذشت که دزد آن را ربود آن مرد چون گفت که آن را دزد برد تصدیقش نکرد و تا او گرفت ریسمانی باریکتر از آنکه دزد برده بود به همان وزن و داد آن را یافتند و فروخت و این دو دینار از قیمت آن جامه است و حرام است .

چون کیسه را احمد گشود و دو دینار به همان علامتها که حضرت صاحب الامر علیه السلام فرمود که مال فلان است که در فلان محله قم می باشد و پنجاه اشرفی در این صره است و ما دست بر این دراز نمی کنیم ، پرسید چرا؟ فرمود که این اشرفی ها قیمت گندمی است که می‌ان او و بزرگ رانش می‌شست رک بود و حقه خود را زیاده کسب کرد و گرفت مال آنها در آن میان است ، حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که راست گفتمی ای فرزند، پس به احمد گفت که این کیسه ها را بردار و وصیت

کن که بـه صـ احبانش برسانند که ما نمی خواهیم و اینها حرام است تا اینکه همه را به این نحو تـمـیـز فـرمـود.
و چـون سـعـد بـن عـبـد اللّٰه خـواسـت کـه مـسـایـل خـود را بپرسد حضرت عسکری علیه السلام
فرمود که از نور چشمم بپرس آنچه می خواهی و اشـاره بـه حـضـرت صـاحـب عـلیـه السـلام
نـمـود. پـس جـمـعی مـسـائل مـشـکـله را پرسید و جوابی شافی شنید و بعضی از سؤاها که از خاطرش
محو شده بود حضرت از راه اعجاز به یادش آورد و جواب فرمود. (حدیث طولانی است در سایر کتب ایراد نموده ام.) (۱۰۴)

شیعه شدن غانم هندی

هـفـتـمـ شیخ کلینی و ابن بابویه و دیگران رحمه الله روایت کرده اند به سندهای معتبر از (غانم هندی) که گفت:
من با جماعتی از اصحاب خود در شهر کشمیر بودیم از بـلاد هـند و چهل نفر بودیم و در دست راست پادشاه آن ملک بر
کرسی ها می نشستیم و همه تـورات و انـجـیل و زبور و صـحف ابراهیم را خوانده بودیم و حکم می کردیم
میان مردم و ایـشـان را دانـامـی گـردانـیـدیـم در دیـن خـود و فـتـوی مـی دادیـم ایـشـان
را در حلال و حرام ایشان و همه مردم رجوع به ما می کردند پادشاه و غیر او.

روزی نـام حـضـرت رسـول صـلی اللّٰه عـلیـه و آله و سـلم را مـذکـور سـاخـتیم و گفتیم آن
پـیـغمـبر ری کـه در کـتابها نام او مذکور است امر او بر ما مخفی است و واجب است بر ما که تفحص
کنیم احوال او را و از پی آثار او برویم . پس راءی همه بر این قرار

گرفت که مَن بـیـرون آیم و از بـرای ایـش انـاحـوال آن حـضرت را تجسس نمایم . پس بیرون آمدم و
مـال بـسـیـار بـا خـود بـرداشـتـم پـس دوازده مـاه گـردیـدم تـا بـه نـزدیـک
کـابـل رسیـدم و جـمـاعـتـی از تـرکـان بـرخـوردنـد و زخـم بـسـیـار بـر مـن
زدنـد و امـوال مرا گرفتند، حکم کابل چون بر احوال من مطلع شد مرا به شهر بلخ فرستاد، و در ایـن وقـت داود بن
عباس والی بلخ بود، چون خبر من به او رسید که از برای طلب دین حق از هـنـد بـیرون آمده ام و لغت فارسی آموخته ام
و مناظره و مباحثه با فقها و متکلمین کرده ام ، مرا به مجلس خویلید و فقها و علما را جمع کرد که با من گفتگو کنند، گفتم
: من از شهر خـود بـیـرون آمـده ام که طلب نمایم و تجسس کنم پیغمبری را که نام و صفات او را در کتب خـود
خـوانده ایم ، گفتند: نام او کیست ؟ گفتم : محمد صلی الله علیه و آله و سلم ، گفتند: آن پـیـغـمـبـر مـا است که
تو او را طلب می نمایی . من شرایع و دین آن حضرت را از ایشان پـرسـیدم ، بیان کردند. به ایشان گفتم : می دانم که
محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر است اما نمی دانم که آنچه شما می گوئید این است که من او را طلب می کنم یا نه ؟
بـگـویـیـد او در کـجـا مـی بـاشـد تـا بـروم بـه نـزد او و سـؤال کنم از او علامتها و دلالتها
که نزد من است

، و در کتب خوانده ام اگر آن باشد که من طلب می‌نم‌ای‌م‌ای‌م‌ان ب‌یاورم به او. گفتند: او از دنیا رفته است .
گفتم : وصی و خلیفه او ک‌ی‌س‌ت ؟ گ‌ف‌ت‌ن‌د: ابوبکر. گفتم : نامش را بگویید این کنیت او است . گفتند:
نامش عبدالله پ‌س‌ر عثمان است و نسب او را به قریش ذکر کردند. گفتم : نسب پیغمبر خود را بیان کنید،
گ‌ف‌ت‌ن‌د: این آن پیغمبر نیست که من طلب او می‌نمایم ، آنکه من او را طلب می‌نمایم خ‌لی‌ف‌ه او
ب‌رادر او اس‌ت در دی‌ن و پ‌س‌ر ع‌م او اس‌ت در ن‌سب و شوهر دختر او است و پدر ف‌رزن‌دان او است
و آن پیغمبر را فرزندی نیست بر روی زمین به غیر فرزندان این مردی ک‌ه خ‌لی‌ف‌ه او است . چون فقهاء ایشان این سخنان
را شنیدند برجستند و گفتند: ای امیر! من دی‌ن‌ی دارم و به دین خود متمسکم و از دین خود مفارقت نمی‌کنم من تا دینی
قویتر از آن که دارم ب‌یابم . من صفات پیغمبر را خوانده ام در کتابهایی که خدا بر پیغمبرانش فرستاده اس‌ت ، و م‌ن از
ب‌ل‌اد‌ه‌ن‌د ب‌ی‌رون آم‌ده ام و دست برداشته ام از عزتی که در آنجا داشتم از ب‌ر‌ای ط‌ب‌ او، چون تجسس
کردم امر پیغمبر شما را از آنچه شما بیان کردید موافق نبود به آنچه من در کتب خوانده ام دست از من بردارید.

پس والی بلخ فرستاد حسین بن اسکیب را از اصحاب حضرت امام حسن عسکری علیه السلام ب‌ود ط‌ب‌ ی‌د و گفت :
با این مرد هندی مباحثه

کن . حسین گفت : اصلحك الله نزد تو فقها و ع_لم_ا هستند و ایشان ابصر و اعلم اند به مناظره او، والی گفت : چنانچه من می گویم با او م_ن_اظ_ره_ک_ن و او را ب_ه_خلوت_بیر و با او مدارا کن و خوب خاطر نشان او کن . پس حسین مراب_ه_خ_لوت_ب_رد_بعد از آنکه احوال خود را به او گفتم و بر مطلب من مطلع گردید گفت : آن پیغمبری که طلب می نمایی همان است که ایشان گفتند اما خلیفه او را غلط گفته اند آن پ_ی_غ_میر محمد صلی الله علیه و آله و سلم پسر عبدالله پسر عبدالمطلب است و وصی او ع_لی_ع_لی_ه_الس_لام پسر ابوطالب پسر عبدالمطلب است و او شوهر فاطمه علیها السلام دختر محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و پدر حسن و حسین علیهما السلام که دخترزاده م_ح_مد صلی الله علیه و آله و سلم اند، غانم گفت : من گفتم همین است آنکه من می خواستم و طلب می کردم . پس رفتم به خانه داود والی بلخ و گفتم : ای امیر! یافتم آنچه طلب می کردم (وَ اَنَا اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلهَ اِلَّا اللهُ وَ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللهِ) علیه السلام پس والی ، ن_ی_ک_ی و اح_س_ان_ب_س_ی_ار_ب_ه_م_ن_ک_رد و ب_ه_ح_س_ی_ن_گ_ف_ت : ک_ه_ت_ف_ق_د احوال او بکن و از او باخبر باش . پس رفتم به خانه او و با او انس گرفتم و مسایلی که به آن محتاج بودم موافق مذهب شیعه از نماز و روزه و سایر فرایض

از او اخذ کردم، و مَن بَه حَسَبِ سِیْنِ گُفتم ما در کتب خود خوانده ایم که مُحَمَّد صلی اللّٰه علیہ و آلہ و سلم خاتم پیغمبران است و پیغمبری بعد از او نیست و امر امامت بعد از او با وصی و وارث و خلیفه او است و پیوسته امر خلافت خدا جاری است در اعقاب و اولاد ایشان و تا منقضی شود دنیا پس کیست وصی وصی مُحَمَّد صلی اللّٰه علیہ و آلہ و سلم؟ گفت: امام حسن و بعد از او امام حسین عَلیّ-ه-ما السلام دو پسر مُحَمَّد صلی اللّٰه علیہ و آلہ و سلم، پس همه را شمرد تا حضرت ص-اح-ب-ال-م-ر علیه السلام و بیان کرد آنچه حادث شد از غائب شدن آن حضرت پس همت من مقصورش بر آنکه طلب ناحیه مقدسه آن حضرت بنمایم شاید به خدمت او توانم رسید.

راوی گُفَت: پَسِ غَیْبِ اَمْرِ دَبِّ قَم و بَا اصْحَابِ مَصْحَبِ تِ دَاشْت و دَر سَالِ دَوِی سِت و شَصِت و چَهَار با اصحاب ما رفت به سوی بغداد و با او رفیقی بود از اهل سند که با و رفیق شده بود در تحقیق مذهب حق، غانم گفت: خوشم نیامد از بعض اخلاق آن رفیقی، از او جَدِاشِ دَم و از بَغِ دَادِ بَی رَوْنِ اَمْرِ دَم تَا دَاخِلِ سَا مَرِه شَدَم و رَفْتَم بَه مَسْجِدِ بَنی عَبَّاسِ یَا وَا رَدِ قَرِیْهَ عَبَّاسِیَهِ شَدَم نَمَازِ کَرْدَم و مَتَفَکَّر بَ و دَم دَر اَن اَمْرِ کَهِ دَر طَلَبِ اَن سَعِی مِی کُنَم نَا گَاهِ مَرْدِی بَه نَزْدِ مَن اَمَد و گُفَت: تَو فِ لَایْنِی و مَرَا بَهِ نَا مِی خَوَانَد

که در هند داشتم و کسی بر آن مطلع نبود، گفتم: بلی! گگفت: اجابت کن مولای خود را که تو را می طلبد. من با او روانه شدم و مرا از راه های غیر مءنءوس بءردتءا داخءل خءانءه و بءسءتءانی شدم دیدم مولای من نشسته است و به لغت هندی فرمءود: خوش آمدی ای فلان! چه حال داری و چگونه گذاشتی فلان و فلان را؟ تا آنکه مءجءمءوع آن چءهءلءنءفرءکءه رفءیءقءانءمنءدارنءدنءامءبءردءواحءوالءهءریءكءراپءرسءیدءو آنچه بر من گذشته بود همه را خبر داد و جمیع این سخنان را بءهءكءلامءهنءدیءو میءفرمءودءو گگفت: میءخواهءی بءهءحءجءروی بءااءلءقءم؟ گگفتءم: بءلی، ای سءیءدمءن! فرمءود: بءااءشءانءمءروءدرءایءنءسال بءرگردد و در سال آئنده برو. پس به سوی من انداخت صره زری که نزد او گذاشته بود فرمود: این را خرجی خود کن و در بغداد به خانه فلان شخص مرو و او را بر هیچ امر مطلع مگردان.

راوی گگفت: بءعءدءاز آنءغءانءم بءرگگشت و به حج نرفت، بعد از آن قاصدها آمدند و خبر آوردنءدءكءهءحاجیان در آن سال از عقبه بءرگشتند و به حج نرفتند و معلوم شد که حضرت او را بءرایءایءنءمءنع فرمءوده بءودنءدءاز رفءتءنءبءهءسءویءحءجءدرءایءنءسال. پس بءهءجءانءبءخءراسءان رفت و سال دیگر به حج رفت و به خراسان بءرگشت و هءدیءبءرایءمءازءخءراسءان فرسءتءادءو مءدتءی در

خ_راس_ان_م_ان_د_تا_آنکه_به_رحمت_خدا_واصل_گردید.(۱۰۵)

نصب حجرالاسود به دست امام زمان علیه السلام

ه_ش_ت_م_ق_ط_ب_راوندی_از_جعفر_بن_محمد_بن_قولویه_استاد_شیخ_مفید_رحمه_الله_روایت_کرده_اس_ت_ک_ه_چ_ون_ق_رام_ط_ه_اعنی_اسماعیلیه_ملاحظه_کعبه_را_خراب_کردند_و_حجرالاسود_را_به_ک_وف_ه_آورده_در_م_س_ج_د_ک_وف_ه_ن_ص_ب_ک_ردن_د_و_در_س_ال_س_ی_ص_د_و_س_ی_و_ه_ف_ت_ک_ه_اوای_ل_غ_ی_ب_ت_ک_ب_ری_ب_ود_خ_واس_ت_ند_که_حجر_را_به_کعبه_برگردانند_و_در_جای_خود_نصب_کنند،_من_به_امید_ملاقات_حضرت_صاحب_ال_مر_علیه_السلام_در_ان_سال_اراده_حج_نمودم؛_زیرا_که_در_احادیث_صحیحهِ_وارد_شده_است_که_حجر_را_کسی_به_غ_ی_ر_م_ع_ص_وم_و_ام_ام_ز_م_ان_ن_ص_ب_ن_م_ی_ک_ن_د_چ_ن_ان_چ_ه_ق_ب_ل_از_ب_ع_ث_ت_رس_ول_خ_دا_ص_لی_الله_ع_لی_ه_و_آله_و_س_لم_ک_ه_س_ی_لا_ب_ک_ع_ب_ه_را_خ_راب_ک_رد_ح_ض_رت_رسول_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سلم_آن_را_نصب_نمود،_و_در_زمان_حجاج_که_کعبه_را_بر_سر_ع_ب_د_الله_ب_ن_زی_بر_خراب_کرد_چون_خواستند_بسازند_هر_که_حجر_را_گذاشت_لرزید_و_قرار_نگرفت_تا_آنکه_حضرت_امام_زین_العابدین_علیه_السلام_آن_را_به_جای_خود_گذاشت_و_قرار_گرفت_.

له_ذا_در_آن_س_ال_م_توجه_حج_شدم_چون_به_بغداد_رسیدم_علت_صعبی_مرا_عارض_شد_که_بر_ج_ان_خ_ود_ت_رسیدم_و_نتوانستم_به_حج_بروم،_نایب_خود_گردانیدم_مردی_از_شیعه_را_که_او_را_اب_ن_ه_شام_می_گفتند_و_عریضه_ای_به_خدمت_حضرت_نوشتیم_و_سَرش_را_مهر_کردم_و_در_آن_ع_ری_ض_ه_س_ؤ_ال_ک_رده_ب_ودم_ک_ه_م_د_ت_ع_م_ر_م_ن_چ_ن_د_س_ال

خ_واهد بود و از این مرض عافیت خواهم یافت یا نه؟ و ابن هشام را گفتم مقصود من آن است که این رقعہ را بدهی به دست کسی که حجر را به جای خود می گذارد و جوابش را ب_گ_ی_ری و ت_و را از ب_رای ه_م_ی_ن ک_ار م_ی_ف_رس_ت_م . اب_ن_ه_ش_ام_گ_ف_ت_ک_ه_چ_ون داخل مکہ مشرفه شدم مبلغی به خدمه کعبه دادم که در وقت گذاشتن حجر مرا حمایت کنند که بتوانم درست بینم که کی حجرا به جای خود می گذارد و ازدحام مردم مانع دیدن من نشود، چون خواستند حجر را به جای خود بگذارند خدمه مرا در میان گرفتند و حمایت من می نمودند و م_ن_ظ_ر م_ی_ک_ردم_ه_ر_ک_ه_ج_ر_ا_م_ی_گ_ذ_ا_ش_ت_ح_ر_ک_ت_م_ی_ک_رد_و_م_ی_ل_ر_ز_ی_د_و_ق_ر_ا_ر_ن_م_ی_گ_ر_ف_ت_ت_ا_آن_ک_ه_ج_و_ا_ن خوشروی و خوشبوی و خوش موی گندم گونی پیدا شد و حجر را از دس_ت_ایشان گرفت و به جای خود نصب کرد و درست ایستاد و حرکت نکرد پس خروش از م_ردم_ب_ر_آ_م_د_و_ص_د_ا_ب_ل_ن_د_ک_رد_ن_د_و_ر_و_ا_ن_ه_ش_د_ن_د_و_از_م_س_ج_د_ب_ی_رو_ن رفتند، من از عقب او به سرعت تمام روانه شدم و مردم را می شکافتم و از جانب راست و چپ دور می کردم و می دویدم و م_ردم_گ_مان_ک_رد_ن_د_ک_ه_م_ن_د_ی_و_ا_ن_ه_ش_د_ه_ا_م_و_چ_ش_م_م_را_از_ا_و_ب_ر_ن_م_ی_د_ا_ش_ت_م_ک_ه_م_ب_ا_د_ا_از_ن_ظ_ر_م_ن_غ_ا_ی_ب_ش_و_د_ت_ا_ا_ی_ن_ک_ه_از_م_ی_ا_ن مردم بیرون رفتم و در نهایت آهستگی و اطمینان می رفت و من هرچند می دویدم به او نمی رسیدم و چون

به جایی رسید که به غیر از من و او کسی نبود ایستاد و به سوی من ملتفت شد و فرمود: بده آنچه با خود داری! رقعہ را به دستش دادم، ن_گ_ش_ود و ف_رم_ود: ب_ه_ا_و_ب_گو بر تو خوفی نیست در این علت، و عافیت می یابی و اجل محتوم تو بعد از سی سال دیگر خواهد بود. چون این حالت را مشاهده کردم و کلام معجز نظامش را شنیدم خوف عظیمی بر من مستولی شد به حدی که حرکت نتوانستم کرد، چون این خ_ب_ب_ر_ب_ه_ا_ب_ن_ق_ولوی_ه_ر_س_ی_د_ی_ق_ی_ن_ا_و_زی_ا_ده_ش_د_و_در_ح_ی_ا_ت_ب_و_د_ت_ا_س_ا_ل_س_ی_ص_د_و_ش_ص_ت_و_ه_ف_ت_از_ه_ج_رت_،_در_آن_سال_ان_د_ک_آ_ز_ا_ری_هم_ر_س_ی_د_و_ص_ی_ت_ک_رد_و_ت_ه_ی_ه_ک_ف_ن_و_ح_ن_و_ط_و_ض_ر_و_ری_ا_ت_س_ف_ر_آ_خ_رت_را_گ_رف_ت_و_ا_ه_ت_م_ا_م_ت_م_ا_م_در_این_ا_م_و_ر_م_ی_ک_رد_و_م_ر_د_م_ب_ه_ا_و_م_ی_گ_ف_ت_ن_د: آزار بسیار نداری این قدر تعجیل و اضطراب چرا می کنی؟ گفت: مولای من م_را_ع_ده_ک_ر_ده_ا_س_ت_پ_س_در_ه_م_ا_ن_ع_ل_ت_[م_رض]_ب_ه_م_ن_ا_ز_ل_ر_ف_ی_ع_ه_ب_ه_ش_ت_ا_ن_ت_ق_ال_ن_م_و_د_(اَلْحَقُّهُ اللّٰهُ بِمِوَالِيهِ الْاَطْهَارِ فِي دَارِ الْقَرَارِ). (۱۰۶)

سبب تشیع همدانی ها

ن_ه_م_ش_ی_خ_ا_ب_ن_ب_ا_ب_و_ی_ه_ر_و_ای_ت_ک_رد_ه_ا_س_ت_از_ا_ح_م_د_ب_ن_ف_ا_ر_س_ا_د_ی_ب_ک_ه_گ_ف_ت: من وارد شهر ه_م_د_ان_ش_د_م_و_ه_م_ه_را_س_ن_ی_ی_ا_ف_ت_م_ب_ه_غ_ی_ر_ی_ک_م_ح_ل_ه_ک_ه_ا_ی_ش_ا_ن_را_ب_ن_ی_را_ش_د_م_ی_گ_ف_ت_ن_د_و_ه_م_ه_ش_ی_ع_ه_ا_م_ا_م_ی_م_ذ_ه_ب_ب_و_د_ن_د_،_از_س_ب_ب_ت_ش_ی_ع_ای_ش_ان_س_ؤ_ال_ک_رد_م_م_رد_پ_ی_ری_از_ا_ی_ش_ا_ن_ک_ه_آ_ث_ار_ص_لا_ح_و_د_ی_ا_ن_ت_از_ا_و_ظ_ا_ه_ر_ب_و_د_گ_ف_ت

: سبب تشیع ما آن است که جَداع لای ماکه مه به او منسوبیم به حج رفته بود گفت : در وقت مراجعت پیاده می آمدم ، چندانم نزل که آمدم در بادیه ، روزی در اول قافله خوابیدم که چون آخر قافله برسد بیدار شوم چون به خواب رفتم بیدار نشدم تا آنکه هگرمی آفتاب مرا بی دار کرد و قافلله گدشت بود و جاده پیدا نبود ، به توکل روانه شدم ، اندک راهی که رفتم رسیدم به صحرای سبز و خرم پرگل و لاله که هرگز چنانی نمیکنانیدی بدیده بودم چون داخل آن بستم تا آنکه صرع الی به نظر من آمد به جانب قصر روانه شدم چون به در قصر رسیدم دو خادم سفید دیدم نشسته اند سلام کردم جواب نیکویی گفتند و گفتند بنشین که خدای رحیم نسبت به تو خواسته است که تو را به این موضع آورده است ، پس یکی از آن خادما داخل آن قصر شد و بوعد از آن دک زمانی آمد و گفت : بخری زو داخل شو! چون داخل شدم قصری مشاهده کردم که هرگز به آن خوبی ندیده بودم خادم پیش رفت و پرده ای بر درخاندن بود ، پرده را برداشت و گفت : داخل شو! چون داخل شدم جوانی را دیدم که در میان خانه نشسته است و شمشیر درازی محاذی سر او از سقف آویخته است که نزدیک است سر شمشیر مماس سر او شود یعنی برسد به سر او و آن جوان مانده ای بود که در تاریکی درخشان باشد ، پس سلام کردم و بانها ایت ملاطفت و

خوش زبانی جواب فرمود و گفت : می دانی من کیستم ؟ گفتم : نه والله ! فرمود : منم قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و منم آنکه در آخرالزمان به این ششم شریخ روج خواهی کرد و اشاره به آن شمشیر نمود و زمین را پر از عدالت و راستی خواهی کرد بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد پس به روی در افتادم و رو را بر زمینی مالمی ، فرمود : چینی من و سربردارت و فلان مردی از مدینه ای از بلاد جبل که آن را همدان می گویند ، گفتم : بلی ای آقای من و مولای من ! پس فرمود : می خواهی برگردی به اهل خود ؟ گفتم : بلی ای سیدی من ! می خواهی به سوی اهل خود بروم و بشارت دهم ایشان را به این سعادت که مرا روزی شده . پس اشاره فرمود به سوی خادم و او دست مرا گرفت و کیسه زری به من داد مرا از بستان بیرون آورد و با من روانه شد اندک راهی که آمدیم عمارتها و درختها و مناره مسجدی پیدا شد . گفتم : می دانی و می شناسی این شهر را ؟ گفتم : نزدیک به شهر ما شهری است که او را اسدآباد می گویند ، گفتم : هم این است بروبارش دو صلاحت ، این را گفتم و ناپی داشدم ، من داخل اسدآباد شدم و در کوی سهیل پناه اشرفی بودم ، پس وارد همدان شدم و اهل و خویشان خود را جمع کردم و بشارت دادم ایشان را به آن سعادتها

که حق تعالی بـرای مـن مـیـسـر کـرد و مـا هـمـیـشه در خیر و نعمت بودیم تا از آن اشرفی ها چیزی باقی بود.
(۱۰۷)

ملاقات نماینده مفوضه با امام زمان علیه السلام

دهـمـمـسـعـودی و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند از ابونعیم محمد بن احمد انصاری که هـگـفـت :
روانـه نـمـودنـد قـومـی از مـفـوضـه و مـقـصـره ، کـامـل بن ابراهیم مدنی را به سوی ابی محمد
علیه السلام در سزمن راءی که مناظره کند بـا آن جـنـاب در اوامـر ایـشـان ، کـامـل گـفـت : مـن در
نـفـس خـود گـفـتـم که هـسـؤال مـی کـنـم از آن جـنـاب که هـداخـل نـمـی شـود در
بـهـشـت مـگـر آنـکه هـمـعـرفـت او مـثـل مـعـرفـت مـن بـاشـد و قـائـل بـاشـد
بـه آنـچه مـن مـی گـویـم چـون داخل شدم بر سید خود ابی محمد علیه السلام و نظر کردم به جامه های سفید
و نرمی که در بر او بود در نفس خود گفتم ولی خدا و حجت او جامه های نرم می پوشسد و ما را امر می فرماید
بـه مـواسـات اخـوان مـا و مـا را نـهی می کند از پوشیدن مانند آن ، پس با تبسم فرمود: ای کـامـل ! و ذراع
خـود را بـالـا بـرد پس دیدم پلاس سیاه زبری که روی پوست بدن مبارکش بود پس فرمود:
ایـن بـرای خـدا اسـت و ایـن بـرای شـمـا . پـس خـجـل شـدم و نشستم در نزد دری که پرده بر آن
آویخته بود پس بادی وزید و طرفی از آن را بالـا بـرد پس دیم جـوانـی را که هـگـویـا پـاره مـاه
بـود چـه ارسـاله یـا مـثل آن پس به من فرمود: ای کامل بن ابراهیم !

پس بدن من مرتعش شد و ملهم شدم که گفتم : لبی_ک ای سی_د م_ن ! پ_س ف_رم_ود: آم_دی ن_زد ولی
اللّٰه وح_ج_ت او و اراده ک_ردی س_ؤ ال ک_نی ک_ه داخ_ل ب_ه ش_ت ن_می ش_ود م_گ_ر
آن_ک_ه ع_ارف ب_اش_د م_ان_ن_د م_ع_رف_ت ت و و ق_ائل ب_اش_د ب_ه م_ق_اله ت و، پ_س
گ_ف_ت_م : آری ، واللّٰه ! ف_رم_ود: پ_س در ای_ن ح_ال ک_م خ_واه_د ب_ود داخ_ل ش_ون_د گ_ان در
ب_ه ش_ت واللّٰه ، ب_ه درس_ت ی_ک_ه داخ_ل ب_ه ش_ت م_ی ش_ون_د خ_لق ب_سیاری ، گروهی که
ایشان را (حقیه) می گویند، گ_ف_ت_م : ای سید من ! کیستند ایشان ؟ فرمود: قومی که از دوستی ایشان امیرالمؤمنین
علیه السلام را ای_ن اس_ت ک_ه ق_س_م م_ی خ_وردن_د ب_ه ح_ق او و ن_می_دان_ن_د ک_ه
ف_ض_ل او چ_ی_س_ت آن_گ_اه س_اع_ت ی_س_اک_ت ش_د پ_س ف_رم_ود: و آم_دی س_ؤ ال
ک_نی از آن ج_ن_اب از م_ق_اله م_ف_وض_ه ، دروغ گ_ف_ت_ن_د ب_لک_ه ق_لوب م_ا م_ح_ل است
از برای مشیت خداوند پس هرگاه درخواست خداوند ما می خواهیم و خدای تعالی می ف_رم_ای_د (و م_ات_ش_أؤن
إلّا اَن یَشَاءَ اللّٰهُ) (۱۰۸) آنگاه پرده به ح_ال خ_ود ب_رگ_ش_ت پ_س آن ق_درت ن_داشتم که آن را بالا
کنم پس حضرت ابومحمّد علیه السلام ب_ه م_ن ن_ظ_ر ک_رد و ت_ب_س_م ن_م_ود ف_رم_ود: ای
ک_ام_ل ب_ن ابراهیم ! سبب نشستن تو چیست و حال آنکه خبر کرده تو را مهدی و حجت بعد از من ب_ه آن_چ_ه در
ن_ف_س_ت و ب_وده و آم_دی ک_ه از آن س_ؤ ال ک_نی ، گ_ف_ت_م پ_س ب_رخ_استم و جواب خود را
که در نفسم مخفی کرده بودم

از امام مهدی ع_لی_ه_الس_لام_گ_رف_ت_م_و_ب_ع_د_از_آن_ج_ن_اب_را_م_لاقات_نکردم ، ابونعیم گفت : پس من کامل را ملاقات کردم و او را از این حدیث سؤال کردم پس خبر داد مرا به آن تا آخرش بدون زیاده و نقصان .(۱۰۹)

ی_ازده_م_ش_ی_خ_م_ح_د_ث_ف_ق_ی_ه_عمادالدین_ابوجعفر_بن_محمد_بن_علی_بن_محمد_طوسی_مشهدی_معاصر_ابن_شهر_آشوب_،_در_کتاب_(ثاقب_المناقب)_روایت_کرده_از_جعفر_بن_احمد_که_گفت_فت_طلبید_مرا_ابوجعفر_محمد_بن_عثمان_پس_دو_جامه_نشانه_دار_به_من_داد_با_کیسه_ای_که_در_آن_دراهمی_بود_پس_به_من_گفت_محتاجیم_که_تو_خود_بروی_به_(واسط)_در_این_وقت_و_ب_ده_ی_آن_چ_ه_من_به_تو_دادم_به_اول_کسی_که_ملاقات_کنی_او_را_آنگاه_که_از_کشتی_در_آم_دی_ب_ه_واسط_.گفت_م_را_از_ای_ن_غ_م_ش_دی_دی_پ_ی_دا_ش_د_و_گفت_م_ث_ل_منی_را_برای_چنین_امری_می_فرستد_و_حمل_می_کند_این_چیز_اندک_را_،_پس_رفتم_به_واسط_و_از_ک_ش_ی_ت_در_آم_دم_پ_س_اول_ک_س_ی_را_ک_ه_م_لاقیات_ک_ردم_س_ؤال_ک_ردم_از_او_از_ح_ال_ح_سن_بن_قطاه_صیدلانی_و_کیل_وقف_به_واسط_،_پس_گفت_من_همان_تو_ک_ی_س_ت_ی_؟_پس_گفتم_ابوجعفر_عمری_تو_را_سلام_می_رساند_و_این_دو_جامه_و_این_کیسه_را_داده_که_تسلیم_کنم_به_تو_.پس_گفت_الحمدلله_،_به_درستی_که_محمد_بن_عبدالله_حائری_وفات_ک_رد_و_م_ن_بیرون_آمدم_به_جهت_اصلاح_کفن

او پس جامه را گشود دید که در آن است آنچه را به او احتیاج دارد از حیره و کافور و در آن کیسه کرایه حاملها است و اجرت حفار، گفت: پس تشییع کردیم جنازه او را و برگشتیم. (۱۱۰)

حکایت طلای گمشده

دوازدهم _ و نیز روایت کرده از حسین بن علی بن محمد قمی معروف به ابی علی بغدادی که گفـت : در بخارا بودم پس شخصی که معروف بود به ابن جاشیر، ده قطعه طلا داد و امر کرد مـرا کـه تسلیم کنم آنها را در بغداد به شیخ ابی القاسم حسین بن روح قدس سره پس حمل کردم آنها را با خود چون رسیدم به مفازه امویه یکی از آن سبیکه ها مفقود شد از من و عالم نشدم به آن تا آنکه داخل بغداد شدم و سبیکه ها را بیرون آوردم که تسلیم آن جناب کـنـم پـس دـیـدم که یکی از آنها از من مفقود شده پس سبیکه ای به وزن آن خریدم و به آن نه اضافه نمودم آنگاه داخل شدم بر شیخ ابی القاسم در بغداد و آن سبیکه ها را نزدش گـذاردم پـس فـرمـود: بـگـیـر این سبیکه را و آن را که گم کردی رسید به ما، او این است آنگاه بیرون آورد آن سبیکه را که مفقود شد از من به امویه پس نظر کردم در آن شناختم آن را. (۱۱۱)

سـیـزدهـم _ و نـیـز روائـت کـرده انـد از حـسـن بن عـلی مـذکـور کـه گـفـت :
زنـی از من سؤ ال کرد که وکیل مولای ما کیست ؟ پس بعضی از قمیین گفتند به او که ابوالقاسم

بن روح اس ت و او را به آن زن دلالت کـردن پس داخل شد در نزد شیخ و من در نزد آن جناب بودم پـس گـفـت : ای شـیخ ! چه با من است ؟ فرمود: با تو هرچه هست آن را در دجله بینداز. پس انـداخت آن را و بـرگـشت و آمـد نـزد ابـوالقـاسـم روحـی و مـن بـودم نـزد او پـس فـرمود ابـوالقـاسـم به ملوک خود، که بیرون بیاور حقه را برای ما پس حقه را نزد او آورد پس به آن زن ، فـرمـود: ای نـحـقـه ای اسـت کـه بـاتـو بود و انداختی در دجله ، گفت : آری ، فرمود: خیر دهم تو را به آنچه در آن است یا تو خبر می دهی مرا؟ گفت : بلکه تو خبر ده مرا. فرمود: در این حقه یک جفت دستینه (۱۱۲) است از طلا و حلقه بزرگی که در آن جـوهـری اسـت و دو حلقه صغیر که در آن جوهری است و دو انگشتری یکی فیروزج و دیگری عقیق ، و امر چنان بود که فرمود، چیزی را واگذار نکرد.

پـس حـقـه را بـاز کـرد و آنچه در آن بود بر من معروض داشت و زن نظر کرد به آن پس گـفـت : ای نـبعینه همان است که من برداشته بودم و در دجله انداختم پس من و آن زن از شعف دیـدن ایـن مـعـجـزه بیـخـود شدیم . ابی علی بغدادی حسین مذکور بعد از ذکر این حدیث و حـدیـث سـابق گـفت : شهادت می دهم در نزد خداوند روز قیامت در آنچه خبر دادم به آن ، به هـمـان نحو

است که ذکر کردم نه زیاد کردم در آن و نه کم کردم و سوگند خورد به ائمه اثنا عشری که راست گفتم در آن نه افزوده ام بر آن و نه کم نموده ام از آن. (۱۱۳)

در جستجوی امام زمان علیه السلام

چهاردهم _ و نیز روایت کرده اند از علی بن سنان موصلی از پدرش که گفت : چون حضرت ابومحمّد علیّ ه السلام وفات کرد وارد شد از قم و بلاجل جمل اعانتی با اموالی که می آوردند حسب رسم و ایشان را خبری نبود از آن حضرت پس حضرت رسیدند به سرمن راءى و سؤال کردند از آن جناب به ایشان گفتند که وفات کرده ، گفتند : پَس از او کیست ؟ گفتند : جعفر برادرش پس از او سؤال کردند . گفتند : برای سیر و تنزه بیرون رفته و در زورقی نشسته در دجله شرب خمر می کند و با او است سرود نوازنده ها ، پس آن قوم با یکدیگر مشورت کردند و گفتند این صفت امام نسیست و بعرضی از ایشان گفتند بروی ما و این اموال را برگردانیم به صاحبانش ، پس ابوالعباس محمد بن جعفر حمیری قمی گفت : تامل کنی دت ای مرد برگردد و در امر درستت فحوص کنی ، گفت چون برگشت داخل شدن در او و سلام کردن و گفتند : ای سید ما ، ما از اهل قم هستی ، در ما است جماعتی از شیعیان و غیری شیعیان و ما حمل می کردیم برای سید خود ابو محمد علیه السلام اموالی . پس گفت : کجا است آن مالها؟ گفتی : ما اسات ، گفت : حمل

ن_م_ای_ی_د_آن_را_ب_ه_ن_ز_د_م_ن_،_گ_ف_ت_ن_د: _ب_رای_ای_ن_ام_وال_خ_ب_ر_دی_گ_ری_اس_ت
ک_ه_آن_را_ن_گ_ف_ت_ی_م_،_گ_ف_ت: _آن_چ_ی_س_ت_؟_گ_ف_ت_ن_د: _ای_ن_اموال_جمع_می_شود_و
از_عامه_شیعه_در_او_یک_دینار_و_دو_دینار_و_سه_دینار_هست_آنگاه_جمع_می_ک_ن_ن_د_آن_را_در_کیسه_و_سر_آن_را_مهر_می
کنند_و_ما_هر_وقت_که_مالها_را_می_آوردیم_سید_ما_می_ف_رم_ود_که_همه_مال_فلان_مقدار_است_،_از_فلان_این_مقدار_و_از_فلان
این_مقدار_و_از_نزد_فلان_این_مقدار_تا_آنکه_تمام_نامهای_مردم_را_خبر_می_داد_و_می_فرمود_که_نقش_مهر_چیست_ ._جعفر_گفت:
دروغ_می_گویید_و_بر_برادرم_می_بندید_چیزی_را_که_نمی_کرد_،_این_علم_غیب_است_ ._پس_آن_ق_وم_چ_ون_س_خ_ن
ج_ع_ف_ر_را_ش_ن_ی_د_ن_ب_ع_ض_ی_ب_ه_ب_ع_ض_ی_ن_گ_اه_کردند_،_پس_گفت: _این_م_ال_را
ب_ردارید_به_نزد_من_آرید_،_گفتند: _ما_قومی_هستیم_که_ما_را_اجاره_کردند_چونکه_آن_را_دی_ده_ب_ودی_م_از_س_ی_د
خ_ود_ح_سن_علیه_السلام_اگر_تو_امامی_آن_مالها_را_برای_ما_وصف_کن_و_گ_رن_ه_ب_ه_ص_اح_ب_ان_ش_ب_رم_ی
گ_ردان_ی_م_ه_ر_چ_ه_م_ی_خ_واه_ن_د_در_آن_م_ال_ه_اب_ک_نند_ ._گفت_پس_جعفر_رفت_نزد_خلیفه_و_او_را_در_سَر
من_راءی_بود_و_از_دست_ایشان_ش_ک_ای_ت_ک_رد_پ_س_چ_ون_در_ن_زد_خ_لی_ف_ه_ح_اض_ر_ش_د_ن_د
خ_لی_ف_ه_ب_ه_ای_ش_ان_گ_ف_ت: _ای_ن_ام_وال_را_ب_ده_ی_د_ب_ه_ج_عفر_،_گفتند: (أَصْلَحَ اللَّهُ الْخَلِيفَةَ م)
اجماعی_مزدوریم_و_وکیل_ارباب_این_اموال_و

اینها از جماعتی است و ما را امر کردند که تسلیم نکنیم آنها را مگر بـه علامت و دلالتی که جاری شده بود با ابی محمد علیه السلام ، پس خلیفه گفت : چه بـود آن دلالتی که جاری شده بود با ابی محمد علیه السلام ، قوم گفتند: که وصف می کـرد بـرای مـا اشرفی ها را و صاحبان آن را و اموال را و مقدار آن را پس چون چنین می کرد مالها را به او تسلیم می کردیم و چند مرتبه بر او وارد شدیم و این بود علامت ما با او و حال وفات کرده پس اگر این مرد صاحب این امر است پس به پا دارد برای ما آنچه را که بـه پـا مـی داشـت بـرای ما برادر او و الا مال را بر می گردانیم به صاحبانش که آن را فـرسـتـادنـد بـه تـوسط مـا. جعفر گفت : یا امیرالمؤمنین ! اینها قومی هستند دروغگو و بر بـرادرم دروغ مـی بـنـدند و این علم غیب است ، پس خلیفه گفت : این قوم رسولانند (وَ مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ .

پـس جـعـفـر مـبـهوت شد و جوابی نیافت پس آن جماعت گفتند امیرالمؤمنین بر ما احسان کند و فـرمان دهد به کسی که ما را بدرقه کند تا از این بلد بیرون رویم ، پس به نقیبی امر کـرد ای شـان را بـیـرون کـرد چـون از بـلد بـیـرون رـفتـنـد پـس سـری به نزد ایشان آمد که نـی کـوتـری نـمـردم بود در صورت که گویا خادم بود پس ایشان را آواز داد که ای فلان پـس رـفـلان و ای فـلان پسر

فلان اجابت کنید مولای خود را. پس به او گفتند تو مولای مای ی؟ گفتم: معاذالله! من بنده مولای شمایم پس بروید به نزد آن جناب، گفتند پس با او رفتیم تا آنکه داخل شدیم خانه مولای ما امام حسن علیه السلام پس دیدیم فرزند او قائم علیه السلام را بر سریری نشسته که گویا پاره ماه است و بر بدن مبارکش جامه سبزی بود پس سس لام ک ردی م بر آن چن اب و س لام ما را رد ک رد آن گاه فرمود: همه مال فلان ق در اس ت و مال فلان چن نی ن اس ت و پی وس ت ه وص ف می ک رد ت ا آن که جمیع مال را وص ف ک رد، پس وص ف ک رد ج امه های ما را و سواریهای ما را و آنچه با ما بود از چهارپایان پس افتادیم به سجده برای خدای تعالی و زمین را در پیش او بوسیدیم آنگاه سؤ ال ک ردی م از ه رچ ه خ واس ت ی م پ س ج واب داد و ام وال را ح مل کردیم به سوی آن جناب و ما را امر فرمود که دیگر چیزی به سر من راء ی ح م ل ن ک نی م و ای ن ک ه ب رای م ا ش خ ص ی را در ب غ داد م ن ص وب فرم ای د ک ه ام وال را ب ه س وی او ح مل کنیم و از نزد او توقعات بیرون بیاید. گفتند پس از نزد آن جناب مراجعت کردیم و عطا فرمود به ابوالعباس محمد بن جعفر حمیری قمی از حنوط و کفن و به او فرمود: خداوند بزرگ نماید اجر تو را در نفس تو. راوی گفت: چون ابوالعباس ب ه ع ق ب ه م دان رس ی د ت ب ک رد و وف ات ن م ود، ب ع د از آن ام وال ح م ل می ش د ب ه ب غ داد ن زد م ن ص وب ی ن

دعا در زیر ناودان کعبه

پ_انزدهم _ (۱۱۵) و نیز روایت کرده اند از ابی محمّد حسن بن وجنا که گفت : من در سجده بودم در تحت ناودان یعنی ناودان کعبه معظمه در حج پنجاه و چهارم . بعد از نماز ع_ش_اء و ت_ض_رع م_ی_ک_ردم در دعا که دیدم کسی مرا حرکت می دهد پس فرمود: ای حسن بن وج_ن_! گ_ف_ت_پ_س_ب_رخ_اس_ت_م_دی_ک_ن_ی_زک_زد_چ_ه_ره_لا_غ_ر_ان_د_ام_ی_است که گمان کردم چ_ه_ل_س_اله و ف_وق_آن_اس_ت_پ_س_در_پ_ی_ش_روی_م_ن_ب_ه_راه_اف_ت_اد_و_م_ن_س_ؤ_ال_ن_ک_ردم او را از چیزی تا آنکه آمد در خانه خدیجه و در آنجا اطّافی بود که در وسط آن دیواری بود و در آن پله هایی بود که از آنجا بالای می رفتند پس آن کنیزک بالا رفت و آوازی آمد که ای حسن بالا_بیا_پس_بالا_رفتم و ایستادم در نزد در، پس صاحب الزمان علیه السلام فرمود: ای حسن ! آیا پنداشتی که تو بر ما مخفی بودی ، واللّه هیچ وقتی در حج خود نبودی مگر آنکه من با تو بودم ، پس سخت بی هوش شدم و به روی در افتادم ، پس برخاستم فرمود به من ای حسن ! ملازم باش در مدینه خانه جعفر بن محمّد را و تو را مهموم ن_کند_طعام_تو_و_نه_شراب_تو_و_نه_آن_چه_عورت_خود_را_به_آن_پوشانی ، آنگاه دفتری ب_ه_م_ن_ع_طا_فرمود که در آن بود دعای فرج و صلواتی بر آن حضرت و فرمود

به این دعـا پـس دعـا بـخـوان و چنین صلوات بفرست بر من و مده آن را مگر به اولیای من پس به درسـتـی که خداوند عز و جل تو را توفیق عطا می فرماید، پس گفتم : ای مولای من تو را بـعـد از ایـن نخواهم دید؟ فرمود: ای حسن ! هرگاه خدای تعالی بخواهد. حسن گفت : پس از حج خود برگشتم و ملازم شدم خانه جعفر بن محمد علیه السلام را و من بیرون نمی رفتم از آن خانه و بر نمی گشتم به سوی آن مگر به جهت سه حاجت : از برای تجدید وضو، یـا از بـرای خـوابـیـدن ، یـا از بـرای افـطـار کـردن . پـس هـر زمـانـی کـه داخـل مـی شـدم بـه خـانه خـود وقـت افطار، رکوه [کوزه] خود را پر از آب می دیدم و بر بـالای آن گـرده نـانـی و بـربـالای آنـچه را کـه نـفـس مـی لـکـرده بـود و بـه آن پس آن را می خوردم و مرا کافی بود، و لباس زمستانی در وقت زمستان و لباس تابستانی در تابستان و من آب به خانه می بردم در روز و در خانه می پـاشـیـدم و کـوزه را خـالی می گذاشتم و طعام می آوردند و مرا حاجتی به آن نبود پس می گـرفـتم و آن رات صـدقـمـی کـردم به جهت آنکه آگاه نشود بر آن مطلب کسی که با من بود. (۱۱۶)

مـؤلف گـویـد: کـه شیخ ما در (نجم الثاقب) فرموده که یکی از القاب شریفه حـضرت صـاحب الزمان علیه السلام (مبدا الایات) است ، یعنی

ظاهر کننده آیات خداوندی یا محل بروز و ظهور آیات الهیه ؛ چه از آن روز که بساط خلافت در زمین گسترده شد و انبیا و رسل علیهم السلام به آیات بینات و معزات باهرات برای هدایت خلق بر آن بساط پان هاده در مقام ارشاد و اعلام کلمه حق و ازهراق باطل برآمده برای احدی خدای تعالی چنین تکریم و اعزاز نفرمود و به احدی آن مقدار آیات نفرستاد که برای مهدی خود علیه السلام فرستاد و روانه خواهد کرد عمری به این طولانی که خدای داند به کجا خواهد کشید، چون ظاهر شود در هیئت و سن مردان سی ساله و پیوسته ابوریس بر سرش سایه افکند و به زبان فصیح از او ندا رسد مهدی آل محمد دعای الهی علیه السلام بر سرش عیان شود گدازد عقولشان که املاش در اردودی مبارک شمسکری [لشکری] باشد از ملائکه که ظاهر باشند و مردم ببینند چنانچه در عهد ادیس نبی علیه السلام می دیدند و همچنین عسکری از جن ؛ از نورجمله الشزمی چنان نورانی و روشن شود که به مهر و ماه حاجت نیفتد، شر و ضرر از درندگان و حشرات برود، خوف و وحشت از آنها از میان برخیزد، زمین گنجهای خود را ظاهر نماید و چرخ از سرعت سیر بماند، و عسکرش از روی آب راه روند و کوه و سنگ کافری را که به آن هاجخود را مخفی کردند نشان دهند و کافر را به سیما بشناسند و بسیاری از مردگان در رکاب مبارکش باشند و شمشیر بر فرق زنده ها زنند و اینها از آیات عجیبه و

همچنین آیاتی که پیش از ظهور و خروج ظاهر شود که عدد آنها احصا نشود و بسیاری از آن در ک_ت_ب غیبت ثبت شده که همه آنها مقدمه آمدن آن جناب است و عשרی (۱۱۰) از آن برای آمدن هیچ حجتی نشده. (۱۱۷)

ف_ص_ل_پ_ن_ج_م : در ذک_ر_ح_ک_ای_ات و قصص آنان که در غیبت کبری خدمت امام زمان علیه السلام شرف شده اند

توضیح

چ_ه_آن_که در حال شرفیابی شناختند آن جناب را یا پس از مفارقت معلوم شد از روی قرائن قطعی که آن جناب بود و آنانکه واقف شدند بر معجزه ای از آن جناب در بیداری یا خواب یا بر اثری از آثار داله بر وجود مقدس آن حضرت .

بدان که شیخ ما در (نجم ثاقب) در این باب صد حکایت ذکر کرده و ما در این کتاب م_ب_ا_ر_ک_ب_ه_ذ_ک_ر_بِی_س_ت_و سه حکایت از این حکایات اکتفا می کنیم و دو حکایت که یکی حکایت ح_ا_ج_ع_لی_ب_غ_د_اد_ی_و دیگری حکایت حاج سید احمد رشتی باشد در (مفاتیح الجنان) نقل کردیم .

شفا یافتن اسماعیل هرقلی

ح_ک_ای_ت_اول_ق_ص_ه_اس_م_اع_ی_ل_ه_رق_لی_اس_ت : ع_الم_فاضل_علی_بن_عیسی_اربلی_در_(کشف_الغمه)_می_فرماید_که_خبر_داد_مرا_جماعتی_از_ث_ق_ات_ب_رادران_م_ن_ک_ه_در_ب_لا_د_ح_له_ش_خ_ص_ی_ب_ود_ک_ه_او_را_اس_م_اع_ی_ل_ب_ن_ح_س_ن_ه_رق_لی_م_ی_گ_ف_ت_ن_د_،_از_اه_ل_ق_ری_ه_ای_ب_ود_ک_ه_آن_را_(ه_رق_ل)_م_ی_گ_وی_ن_د_وفات_کرد_در_زمان_من_،_و_من_او_را_ندیدم_حکایت_کرد_از_برای_من_پ_س_را_و_ش_م_س_الدین_،_گفت_:_حکایت_کرد_از_برای_من_پدرم_که_بیرون_آمد_در_وقت_جوانی_در_ران_چ_پ_او_چ_ی_زی_ک_ه_آن_را_(ت_و_ث_ه)_می_گویند_به_مقدار_قبضه_آدمی_و_در_هر_ف_ص_ل_ب_ه_ار_می_ترکید_و_از_آن_خون_و_چرک_می_رفت_و_این_الم_او_را_از_همه_شغلی_باز_می_داشت_ت_،_ب_ه_حله_آمد_و_به_خدمت_رضی_الدین_علی_بن_طاوس_رفت

و از این کوفت شکوه نمود. س-ی-د، ج-راح-ان-ح-له-را-ح-اض-ر-ن-موده-آن-را-دیدند-و-همه-گفتند: این-تو-ته-بر-بالای-رگ-اک-ح-ل-ب-ر-آم-ده-اس-ت،-و-ع-لا-ج-آن-ن-ی-س-ت-ال-ب-ه-ب-ری-دن-و-ا-گ-ر-ای-ن-را-بیریم-شاید-رگ-اک-ح-ل-ب-ری-ده-ش-ود-و-آن-رگ-ه-رگ-اه-ب-ری-ده-ش-د-اس-م-اع-یل-زنده-نمی-ماند-و-در-این-بریدن-چون-خطر-عظیم-است-مرتکب-آن-نمی-شویم. سید-ب-ه-اس-م-اع-ی-ل-گ-فت-من-به-بغداد-می-روم-باش-تا-تو-را-همراه-بیرم-و-به-اطباء-و-جراحان-ب-غ-داد-ب-ن-م-ای-م-ش-اید-وقوف-ایشان-بیشتر-باشد-و-علاجی-توانند-کرد،-به-بغداد-آمد-و-اط-ب-اء-را-ط-لب-ی-د-آن-ه-ان-ی-ز-ج-م-ی-ع-اه-م-ان-ت-ش-خ-ی-ص-ک-ردن-د-و-ه-م-ان-ع-ذر-گ-ف-ت-ن-د. اس-م-اع-یل-دلگیر-شد،-سید-مذکور-به-او-گفت: حق-تعالی-نماز-تو-را-با-وجود-این-نجاست-که-ه-ب-ه-آن-آلوده-ای-ق-ب-ول-م-ی-ک-ن-د-و-ص-ب-ر-ک-ردن-در-ای-ن-الم-ب-ی-ا-ج-ری-ن-ی-س-ت،-اسماعیل-گفت: پس-چون-چنین-است-به-سامره-می-روم-و-استغاثه-به-ائمه-هدی-علیهم-السلام-می-برم؛-و-متوجه-سامره-شد.

ص-اح-ب (کشف-الغمه) می-گوید: از-پسرش-شنیدم-که-می-گفت-از-پدرم-شنیدم-که-گ-ف-ت: چ-ون-ب-ه-آن-م-شهد-منور-رسیدم-و-زیارت-امامین-همامین-امام-علی-نقی-و-امام-حسن-عسکری-علیهما-السلام-نمودم-به-سردابه-رفتم-و-شب-در-آنجا-به-حق-تعالی-بسیار-نالیدم-و-به-ص-اح-ب-ال-مر-علیه-السلام-استغاثه-بردم-و-صبح-به-طرف-دجله-رفتم-و-جامه-را-شسته-و-غ-سل-زیارت-کردم-و-ابریقی-که-داشتم

آب کردم و متوجه مشهد شدم که یکبار دیگر زیارت کَنَم ، بَه قَلَعَه نَرَسَیْ دِه چَه اَرَسوار دیدم که می آیند و چون در حوالی مشهد جمعی از شرفاء خانه داشتند گمان کردم که مگر از ایشان باشند چون به من رسیدند دیدم که دوجوان شَم شیر بسته اند یکی از ایشان خطش رسیده بود و یکی پیری بود پاکیزه وضع که نیزه ای در دست داشت و دیگری شمشیری حمایل کرده و فرجی بر بالای آن پوشیده و تَح حَت الح نَک بسته و نیزه ای به دست گرفته ، پس آن پیر در دست راست قرار گرفت و بَن نیزه را بر زمین گذاشت و آن دو جوان در طرف چپ ایستادند و صاحب فرجی در میان راه نَم ان دِه بر من سلام کردند جواب سلام دادم ، فرجی پوش گفت : فردا روانه می شوی ؟ گَ فتم : بلی ، گفت : پیش آی تا ببینیم چه چیز تو را در آزار دارد، مرا به خاطر رسید که اه ل ب ادی ه اح ت زاری از ن ج اس ت ن م ی ک ن ن د و ت و غ س ل ک رده و رخ ت را ب ه آب ک شیده ای و جامه ات هنوز تراست اگر دستش به تو نرسد ب ه ت ر باشد، در این فکر بودم که خم شد و مرا به طرف خود کشید و دست بر آن جراحت ن ه اده ف ش رد چ ن ان چ ه ب ه درد آم د و راس ت ش د ب ر زم ی ن ق رار گ ر ف ت ، م ق ارن آن ح ال ش یخ گفت : (اَفْلَحِيَّتَ يَا سَمَاعِيلَ) ! من گفتم : (اَفْلَحْتُمْ) . و در تعجب اف ت ادم ک ه ن ام م ر ا چ ه م ی داند، باز همان شیخ که به من

گفت خلاص شدی و رستگاری یافتی گفت : امام است امام ! من دویده ران و رکابش را بوسیدم ، امام علیه السلام روان شد و من در رکابش می رفتم و جزع می کردم ، به من فرمود: برگرد! من گفتم : هرگز از توج_دا_ن_م_ی_ش_وم ، باز فرمود: بازگرد که مصلحت تو در برگشتن است و من همان حرف را اع_اده_ک_ردم . پ_س_آن_ش_ی_خ_گ_فت : ای اسماعیل ! شرم نداری که امام دوبار فرمود برگرد خ_لاف_ق_ول_او_م_ی_ن_م_ای_ی؟! ای_ن_ح_رف_در_م_ن_اثر_کرد_پی_ایستادم و چون قدمی چند دور ش_د_ن_ب_از_ب_ه_م_ن_ملفت_شده_فرمود: چون به بغداد رسی مستنصر تو را خواهد طلبید و به تو عطایی خواهد کرد از او قبول مکن و به فرزندم رضی بگو که چیزی در باب تو ب_ه_ع_لی_ب_ن_ع_وض_ب_ن_وی_سد_که_من_به_او_سفارش_می_کنم_که_هرچه_تو_خواهی_بدهد،_من_ه_م_ان_ج_ا_ای_س_ت_اده_بودم_تا_از_نظر_من_غائب_شدند_و_من_تاءسف_بسیار_خورده_ساعتی_همانجا_ن_ش_س_ت_م_و_بعد_از_آن_به_مشهد_برگشتم . اهل مشهد چون مرا دیدند گفتن حالت متغیر است ، آزاری داری ؟ گ_ف_ت_م : ن_ه ، گ_ف_ت_ن_د : ب_ا_ک_سی_جنگی_و_نزاعی_کرده_ای_؟_گفتم : نه ، اما بگویند که این سواران را که از اینجا گذشتند دیدید؟ گفتند: ایشان از شرفاء باشند. گ_ف_ت_م : ش_رف_ء_ن_ب_ودند_بلکه_یکی_از_ایشان_امام_بود!_پرسیدند_که_آن_شیخ_یا_صاحب_فرجی_؟_گفتم : صاحب فرجی ، گفتند: زحمت را به او نمودی

؟ گفتم : بلی ، آن را فشرده و درد کـرد پـس ران مـرا بـاز کـردن دـا تـری از آن جـراحت نبود و من خود هم از دهشت به شک افتادم و ران دیـگـگـرا را گـشـودم ا تـری نـدیـدم . در ایـن حـال خـلق بـر مـن هـجـوم کـردن د و پـیـراهـن مـرا پـاره پـاره نـمـودن د و اگـراه لـمشهد مرا خلاص نمی کردند در زیر دست و پا رفته بودم و فریاد و فغان به مردی که ناظر بین النهرین بود رسید و آمد ماجرا را شنید و رفت که واقعه را بنویسد و من شب در آن جـا مـاندم ، صبح جمعی مرا مشایعت نمودند و دو نفر همراه کردند و برگشتند و صبح دیـگـر بـر در شـهـر بـغـداد ر سـیـدیـدم کـه خـلق بـسـیـار بـر سـر پـل جـمع شده اند و هر کس می رسد از او اسم و نسبش را می پرسیدند چون من رسیدم و نام مـرا شنـیدند بر سر من هجوم کردند رختی را که ثانیاً پوشیده بودم پاره پاره کردند و نزدیک بود که روح از بدن من مفارقت نماید که سید رضی الدین با جمعی رسید و مردم را از مـن دور کـرد و نـاظـر بـیـن النـهـری نـنـوشـتـه بـود صـورت حـال را و بـه بـغداد فرستاده و ایشان را خبر کرده بود سید فرمود این مردی که می گویند شفا یافته تویی که این غوغا را در این شهر انداخته ای ؟ گفتم : بلی ، از اسب به زیر آمده ران مرا باز کرد و چون زخم مرا دیده بود و از آن اثری ندید ساعتی غش کرد و بی هوش

شد و چون به خود آمد گفت: وزیر مرا طلبیده و گفته که از مشهد این طور نوشته آمده و می گویند آن شخص به تو مربوط است زود خبر او را به من برسان و مرا با خود به خدمت آن وزیر که قمی بود برده گفت که این مرد برادر من و دوست ترین اصحاب من است، وزیر گفت: قصه را به جهت من نقل کن. از اول تا به آخر آنچه بر من گذشته بود نقل کردم. وزیر فی الحال کسان به طلب اطبا و جراحان فرستاد چون حاضر شدند گفت: شما زخم این مرد را دیده اید؟ گفتند: بلی، پرسید که دوی آن چیست؟ همه گفتند: علاج آن منحصر بریدن است و اگر ببرند مشکل است که زنده بماند؟ پرسید: بر تقدیری که نمیرد تا چندگاه آن زخم به هم آید؟ گفتند: اقلاً دو ماه آن جراحی باقی خواهد بود و بعد از آن شاید مندمل شود ولیکن در جای آن گودی سفید خواهد ماند که از آن جا موی نروید. باز پرسید که شما چند روز شد که زخم او را دیده اید؟ گفتند: امروز روز دهم است. پس وزیر ایشان را پیش طلبید و ران مرا برهنه کرد ایشان دیدند که با ران دیگر اصلاً تفاوتی ندارد و اثری به هیچ وجه از آن کوفت نیست، در این وقت یکی از اطبا که از نصاری بود صیحه زد و گفت: والله هذا من عمل المسيح، یعنی به

خدا قسم! این شفا یافتن نیست مگر از معجزه عیسی بن مریم. وزیر گفت: چون عمل هیچ یک از شما نیست من می دانم عمل کیست. و این خیر به خلیفه رسید وزیر را طلبید وزیر اطبا را با خود به نزد خلیفه برد و مستنصر مرا گفت که آن قصه را بیان کنم و چون نقل کردم و به اتمام رسانیدم خادمی را گفت که کیسه را که در آن هزار دینار بود حاضر کرد. مستنصر به من گفت: مبلغ را نفقه خود کن. من گفتم: جبه از آن را نتوانم کرد. گفت از کی می ترسی؟ گفت: از کی میترسی؟ گفت از آن که ع-م-ل او اس-ت زی-را ک-ه او ام-ر ف-رم-ود ک-ه از اب-وج-ع-ف-ر چ-ی-زی قبول مکن، پس خلیفه مکدر شده بگریست.

و صاحب (کشف الغمه) می گوید که از اتفاقات حسنه اینکه روزی من این حکایت را از برای جمعی نقل می کردم چون تمام شد دانستم که یکی از آن جمع شمس الدین محمد پسر اس-م-اع-یل است و من او را نمی شناختم از این اتفاق تعجب نموده گفتم: تو ران پدرت را در وقت زخم-دی-ده ب-ودی؟ گ-ف-ت: در آن وقت ک-وچ-ک ب-ودم ولی در حال ص-ح-ت دی-ده ب-ودم و م-و از آن-ج-ا ب-رآم-ده ب-ود و اثری از آن زخم-ن-ب-ود، پ-درم-ه-ر-س-ال-ی-ک-بار به بغداد می آمد و به سامره می رفت و مدتها در آنجا به سر می برد و می گریست و تاءسف می خورد و به آرزوی آنکه

مرتبہ دیگر آن حضرت را ببیند در آنجا می گشت و یکبار دیگرت آن دولت نصیبش نشد و آنچه منمیدانم چه بار دیگر به زیارت سامره شتافت و شرف آن زیارت را دریافت و در حسرت دیدن صاحب الامر علیه السلام از دنیا رفت. (۱۱۸)

نوشتن کاغذ برای دیدار امام زمان علیه السلام

حکایت دوم که در آن ذکر می است از تاءثیر رقعہ استغاثہ : عالم صالح تقی مرحوم سید محمد پسر رجائب سید عباس که حال زنده و در قریه جب شیت (۱۱۹) از قرای جابلع امسل ساکن است و او از بنی اعلم امجد بن ابسی د نبیل و عالم متبحر جلیل سید صدرالدین عاملی اصفهانی صهر شیخ فقهاء عصره شیخ جعفر نجفی رحمه الله است . سید محمد مذکور به واسطه تعدی حکام جور که خواستند او را داخل در نظر امعل جزی که ری کند از وطن متواری شده با بی بضاعتی به نحوی که در روز بیرون آمدن از جابلع امعل جزی که ری کند عرش قران است چیزی نداشت و هرگز سؤال نکرد و مدت سیاحت کرد و در ایام سیاحت در بیداری و خواب عجایب بسیار دیده بود بالاخره در نجف اشرف مجاور شده و در صحن مقدس از حجرات فوقانیه سمت قبلی [قبله؟] منزلی گرفت و در نهایت پریشانی می گذرانید و بر حالش جز دو سه نفر کسی مطلع نبود تا آنکه مرحوم شد.

و از وقت بیرون آمدن از وطن تا زمان فوت پنجاه سال طول کشید و با حقیر مرادده داشت بسیار عقیف و با حیا و قانع و در ایام تعزیه داری حاضر می شد و گاهی از کتب ادعیه

عاریه می گرفت و چون بسیاری از اوقات زیاده از چَن د دان ه خ ر م ا و آب چ اه صحن شریف بر چیزی متمکن نبود لذا به جهت وسعت رزق مواظبت تامی از ادعیه ماءثور داشته و گویا کمتر ذکری و دعائی بود که از او فوت شده باشد غ الب ش ب و روز م ش غ ول ب ود، وق تی مشغول نوشتن عریضه شد خدمت حضرت حجت علیه الس لام و ب ن ا گ ذاش ت ک ه چ ه ل روز م واظ ب ت ک ن د ب ه ای ن ط ری ق ک ه ق ب ل از ط لوع آف ت اب ه م ه روزه مقارن باز شدن دروازه کوچک شهر که به سمت دریا است بیرون رود رو به طرف راست قریب به چندان میدان دور از قلعه که احدی او را نبیند آنگاه ع ری ض ه را در گ ل گذاشته به یکی از نواب حضرت بسپارد و به آب اندازد، چنین کردت ا س ی و ه ش ت ی ا ن ه روز، ف ر م ود: روزی ب ر م ی گ ش ت م از م ح ل انداختن رفاع و سر را به زیر انداخته و خلقم بسیار تنگ بود که ملتفت شدم گویا ک س ی از ع ق ب ب ه م ن م ل ح ق ش د ب ا ل س ع ر ب ی و چ ف ی ه و عقال ، و سلام کرد من با حال افسرده جواب مختصری دادم و توجه به جانب او نکردم ، چون میل سخن گفتن با کسی را نداشتم ، قدری در راه با من مرافقت کرد و من با همان حالت اولی باقی بودم پس فرمود به لهجه اهل جبل : سید محمّد! چه مطلبی داری که امروز سی و هشت روزی ا ن ه روز اس ت ک ه ق ب ل از طلوع آفتاب بیرون می آیی و تا فلان مکان از دریا می روی و ع ری ض ه ای

بتوانم به آن خود را به ایشان برسانم نداشتم م_راف_ق_ت_ن_ک_ردم زوار رفتند ظهر شد به حرم مطهر مشرف شدم پس از ادای فریضه دیدم اگ_رخ_ود را ب_ه زوار ن_رس_ان_م_ق_ا_ف_ل_ه_د_ی_گ_ر_ن_ی_س_ت و اگ_ر_ب_ه_ای_ن_حال بمانم چون زمستان شود تلف می شوم برخاستم نزدیک ضریح رفتم و شکایت کردم و ب_ا_خ_ا_ط_ر_ا_ف_س_ر_ده_ب_ی_رون_ر_ف_ت_م و ب_ا_خ_ود_گ_ف_ت_م_ب_ه_م_ی_ن_ح_ال_گ_رس_ن_ه_ب_ی_رون می روم اگر هلا_ک_شدم مستریح می شوم و الا_خود را به قافله می رس_ان_م . از دروازه ب_ی_رون آم_دم از راه ج_وی_ا_ش_دم طرفین را به من نشان دادند من نیز تاغ_روب راه رف_تم به جایی نرسیدم فهمیدم که راه را گم کردم به بیابان بی پایانی رس_ی_دم که سواى حنظل (۱۲۱) چیزی در آن نبود. از شدت گرسنگی و تشنگی ق_ری_ب_پ_ان_ص_د حنظل شکستم شاید یکی از آنها هندوانه باشد نبود تا هوا روشن بود در اط_راف آن صحرا می گردیدم که شاید آبی یا علفی پیدا کنم تا آنکه بالمره ماء یوس ش_دم تن به مرگ دادم و گریه می کردم ناگاه مکان مرتفعی به نظرم آمد به آنجا رفتم چ_ش_م_ه_آب_ی_دی_دم_ت_ع_جب کردم که در بلندی چشمه آب چگونه است ، شکر خداوند به جا آورده با خود گفتم آب بیاشامم و وضو گرفته نماز کنم چنانچه مردم نماز کرده باشم ، ب_ع_د از ن_م_از_ع_ش_اء_ه_وات_اری_ک_ش_د و تمام صحرا پر شد از جانوران و درندگان و از اطراف صداهای غریب از آنها می شنیدم بسیاری از آنها را می شناختم چون شیر و گرگ و بعضی از دور

چشمشان مانند چراغ می نمود وحشت کردم و چون زیاده بر مردن چیزی نمانده بود و رن ج ب س ی ار کشیده بودم رضا به قضا داده خوابید وقتی بیدار شدم که هوا به واسطه طلوع ماه روشن و صداها خاموش شده بود و من در نهایت ضعف و بی حالی .

در ای ن ح ال س واری ن م ای ان شد با خود گفتم این سوار مرا خواهد کشت زیرا که در صدد دس ت ب ردی خواه د بود و من چیزی ندارم پس خشم خواهد کرد لامحاله زخمی خواهد زد، پس از رس ی دن س لام کرد جواب گفتم و مطمئن شدم ، فرمود: چه می کنی ؟ با حالت ضعف اشاره ب ه ح الت خ ود ک رد م ، ف رم ود: در جنب تو سه عدد خربزه است چرا نمی خوری ؟ من چون ف ح ص ک رده ب ودم و م ائ ی وس ب ودم از ه ن دوان ه ب ه ص ورت ح ن ظ ل چ ه رس د ب ه خ رب زه ، گ ف ت م : م را س خ ری ه م ک ن ب ه ح ال خ ود واگ ذار، ف رمود: به عقب نگاه کن نظر کردم بوته ای دیدم که سه عدد خربزه بزرگ داشت ، فرمود: به یکی از آنها سد جوع کن و نصف یکی صبح بخور و نصف دیگر را ب ا خ رب زه ص ح ی ح دی گ ر همراه خود ببر و از این راه به خط مستقیم روانه شو فردا ق ری ب ب ه ظهر نصف خربزه را بخور و خربزه دیگر را البته صرف مکن که به کارت خ واه د آم د، ن زدیک به غروب به سیاه خیمه ای خواهی رسید آنها تو را به قافله خواهند رس ان ی د . پ س ، از ن ظر من غایب شد من برخاستم و یکی از آن خربزه ها را شکستم بسیار لط ی ف و ش ی ری ن بود که شاید

به آن خوبی ندیده بودم ، آن را خوردم و برخاستم و دوخ رب زه دی گ ر را ش ک س ته نصف آن را خوردم و نصف دیگر را هنگام ظهر که هوا به شدت گ رم ب ود خ وردم و ب ا خربزه دیگر روانه شدم قریب به غروب آفتاب از دور خیمه ای دی دم چ ون اه ل خ ی مه مرا از دور دیدند به سوی من دویدند و مرا به سختی و عنف گرفته ب ه س وی خ ی مه بردند گویا توهم کرده بودند که من جاسوسم و چون غیر عربی نمی دان س ت م و آن ه ا ج ز پ ا رسی زبانی نمی دانستند هرچه فریاد می کردم کسی گوش به حرف من نمی داد تا به نزدیک بزرگ خیمه رفتیم او با خشم تمام گفت : از کجا می آیی ؟ راس ت ب گ و و گ رن ه ت و را م ی ک ش م ، م ن ب ه ه زار ح ی له ف ی الج م له ک ی ف ی ت ح ال خ ود را و بیرون آمدن روز گذشته از مشهد مقدس و گم کردن راه را ذکر کردم . گفت : ای س ید کاذب ! اینجاها که تو می گویی متنفسی عبور نمی کند مگر آنکه تلف خواهد شد و جانور او را خواهد درید و علاوه آن قدر مسافت که تو می گویی مقدور کسی نیست که در ای ن زم ان ط ی ک ن د زی را ک ه ب ه ای ن ط ری ق م ت ع ا ر ف از ای ن ج ا ت ا م ش ه د س ه م ن زل است و از این راه که تو می گویی منزلها خواهد بود راست بگو و گرنه تو را با ای ن ش م ش ی ر م ی ک ش م و ش م ش ی ر خ ود را ک ش ی د ب ر روی م ن ، در ای ن ح ال خ رب زه از زی ر ع ب ای م ن ن م ای ان ش د ، گ ف ت : ای ن چ ی س ت ؟

تَفَصِّلْ رَا كَفْتَم ، تَمَام حَاضِرِينَ كَفْتَنَد دَر اَيْن صَحْرَا اَبْدَا خَرِبْزَه نِيَسْت خُصُوص اَيْن قِسْم كَه تَاكُنْ وِن
نَدِيْدَه اَم ، پَس بَعَضِي بَه بَعْضِي دِيْكَر رَجُوع كَرْدَنَد وَ بَه زَبَان خُود كُفْتَنَد وَ بَه زَبَان خُود كُفْتَنَد وَ بَه زَبَان خُود كُفْتَنَد
وَ كُويَا مَطْمُن شَدَنَد كَه اَيْن خَرَق عَادَت اَسْت پَس اَمْدَنَد وَ دَسْت مَرَا بُوَسِيْدَنَد وَ دَر صَدْر مَجْلِس جَاي دَاَدَنَد وَ مَرَا مَعْزَز وَ
مُحْتَرَم دَاشْتَنَد ، جَاْمَه هَاي مَرَا بَرَاي تَبْرَك بَرْدَنَد ، جَاْمَه هَاي پَاكِي زَه بَرَاي مَرَا اَوْرْدَنَد ، دُوشَب وَ دُورُوز
مُهْمَانْدَارِي كَرْدَنَد دَر نَهَايْت خُوبِي ، رُوز سَوْم دَه تَوْم اِن بَه مَن دَاَدَنَد وَ سَه نَفْر بَا مَن فَرَسْتَاَدَنَد وَ
مَرَا بَه قَاْفَلَه رَسَاَنَدَنَد . (۱۲۲)

شفا یافتن عطوه زیدی

حکایت چهارم _ قصه تشرف سید عطوه حسنی است به لقاء شریف آن جناب علیه السلام :

عَالَم فَاضِلِّ الْمَعِي عَلِي بِن عِيْسَى اِرْبَلِي صَاْحِب (كَشْفِ الْغَمِّ) مِي كُويْد حَكَايْت كَرْد اَز بَرَاي مَن سِي دَبَاقِي
اَبْنَعَطُوَه عَلُوِي حَسَنِي كَه پَدْرَم عَطُوَه ، زِيْدِي بُوَد وَ اُو رَا مَرُضِي بُوَد كَه اَطْبَاء اَز عِلْم لَاجَش عَاجِز
بُوَدَنَد وَ اُو اَز مَآپَس رَا نَبُوَد وَ مَن كَرَبُوَد مِي لَم رَا بَه مَذَهَب اَمَامِي ه وَ
مَكْرَمِي كُفْتَنَد مَن تَصْدِيْق شَمَا رَا نَمِي كَنَم وَ بَه مَذَهَب شَمَا قَائِل مَن مِي شَوْم تَا صَاحِب
شَمَا مَهْدِي عَلِيهِ السَّلَام نِيَايْد وَ مَرَا اَز اَيْن مَرُض نَجَات نَهْد. اَتَفَا شِي بِي دَر وَقْت نَمَاز خَفْتَن مَا هَمَه يَك جَا جَمْع بُوَدِيْم
كَه فَرِيَاد پَدْر رَا شَنِيْدِيْم كَه مِي كُويْد بَشْتَايِيْد! چُون بَه تَنْدِي بَه نَزْدَش رَفْتِيْم كُفْت : بَدُوِيْد وَ صَاْحِب خُود رَا دَرِيَايِيْد كَه
هَمِي نَلَحْظَه اَز پَش مَن بِيْرُون رَفْت وَ مَا هَر چَنَد

دویدیم کسی را ندیدیم و برگشته پرسیدیم که چه بود؟ گفت: شخصی به نزد من آمده گفت: یا عطوه! من گفتم: تو کیستی؟ گفت: من صاحب پسران توام آمده ام که تو را شفا دهم و بعد از آن دست دراز کرد و بر موضع الم من دست مالید و چون به خود نگاه کردم اثری از آن کوفت ندیدم و مدتهای مدی دزدیده بود با قوت و دانایی زندگانی کرد و من از غیر پسران از جمعی کثیر این قصه را پرسیدم و همه به همین طریقی بی زیاده و کم نازل کردند. صاحب کتابت اب بعذ از نازل این حکایت و احکامات اسماعیل هرقلی که گذشت می گوید: امام علیه السلام را مردمان در راه حجاز و غیره بسیار دیدند که راه را گم کرده بودند و می درم اندگی داشتند و آن حضرت ایشان را خلاصی داده و ایشان را به مطلق بود رساند و او را گم و افکار و فطویل نمی بود ذکر می کردم. (۱۲۳)

حکایت دعای عبرات

حکایت پنجم - در ذکر دعای عبرات است: آیه الله علامه حلی رحمه الله در کتاب (منهاج الصلاح) در شرح دعای عبرات فرموده که آن مروی است از جناب صادق جعفر بن محمد علی - ما السلام و از برای این دعا از طرف سید سعید رضی الدین محمد بن محمد بن محمد آوی رحمة الله حکایتی است معروفه و به خط بعضی از فضلا در حاشیه این موضع از (منهاج) آن حکایت را چنین نقل کرده از مولی السعید فخرالدین محمد پسر شیخ اجل جمال الدین یمنی

علامه که او از والدش روایت نموده از جدش شیخ فقیه سدیدالدین یوسف از سید رضی مذکور که او محبوس بود در نزد امیری از امرای سلطان جرماغون مدت طویلی در نه‌ای‌ت‌س‌خ‌ت‌ی و ت‌ن‌گی ، پس در خواب خود دید خلف صالح منتظر را علیه السلام پس گریست و گفت : ای مولای من ! شفاعت کن در خلاص شدن من از این گروه ظلمه . پس حضرت فرمود: بخوان دعای عبرات را، سید گفت : کدام است دعای عبرات ؟ فرمود: آن دعا در (مصباح) تست ، سید گفت : ای مولای من ! دعا در (مصباح) من نیست ، فرمود: ن‌ظ‌ر‌ک‌ن در (مصباح) خواهی یافت دعا را در آن . پس از خواب خود بیدار شده نماز صبح را کرد و (مصباح) را باز نمود پس ورقه ای یافت در میان اوراق آن که آن دعا نوشته بود در آن . پس چهل مرتبه آن دعا را خواند و آن امیر را دوزن بود یکی از آن دو ع‌اق‌له و م‌دی‌ره و آن امیر بر او اعتماد داشت پس امیر نزد او آمد در نوبه اش پس گ‌ف‌ت‌ب‌ه‌ام‌ی‌ر‌گ‌رف‌ت‌ی‌کی از اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام را، امیر گفت : چرا سؤال کردی از این مطلب ؟ گفت : در خواب دیدم شخصی را و گویا نور آفتاب می درخشید از رخسار او پس حلق مرا در میان دو انگشت خود گرفت آنگاه فرمود می بینم شوهر تو را که گرفت یکی از فرزندان مرا و در طعام

و شراب بر او تنگ گرفته ، پس من به او گفتم ای س_ی_د_من ! تو کیستی ؟ فرمود: من علی بن ابی طالب ام علیه السلام به او بگو اگر او راه_ا_نکند هر آینه خراب خواهم کرد خانه او را، پس این خواب منتشر شد و به سلطان رس_ی_د، پ_س_گ_ف_ت : م_راع_لم_ی به این مطلب نیست و از نواب خود جستجو کرد و گفت : کی م_ح_بوس است در نزد شما؟ گفتند: شیخ علوی که امر کردی به گرفتن او، گفت : او را رها ک_نید و اسبی به او بدهید که بر آن سوار شود و راه را به او دلالت کنید پس برود به خانه خود.

و س_ی_د_ا_ج_ل_علی بن طاوس در آخر (مهج الدعوات) فرموده و از این جمله است دعایی ک_ه_م_را_خ_ب_ر_داد ص_دِیق_من و برادر و دوست من محمّد بن محمّد قاضی آوی (ضاعفَ اللهُ ج_لاَلتَ_هَ وَ س_ع_ادَتَ_هَ وَ ش_زَفَ خ_ات_م_تَ_هَ) و از برای او حدیث عجیبی و سبب غریبی ن_ق_ل_کرده و آن این بود که برای او حادثه ای روی داد پس یافت این دعا را در اوراقی که نگذاشته بود آن دعا را در آن در میان کتب خود پس نسخه ای برداشت از آن نسخه ، پس چون آن نسخه را برداشت آن اصل که در میان کتب خود یافته بود مفقود شد.(۱۲۴)

حکایت ملاقات استرآبادی با امام زمان علیه السلام

ح_ک_ای_ت_ش_ش_م_ق_ص_ه_ام_یر_اسحاق استرآبادی است : و این قصه را علامه مجلسی در (ب_ح_ار) ن_ق_ل_کرده از والد خود، و حقیر به خط والد

ایشان جناب آخوند ملا- محمد تقی رحمه الله دیدم در پشت دعای معروف به (حرز یمانی) قصه را مبسوطتر از آنچه در آن-ج-ا-س-ت-ب-ا-ج-ازه-ب-رای-ب-ع-ض-ی-و-م-ا-ت-ر-ج-م-ه-ص-ورت-آن-را-نقل-می-کنیم .

(بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ وَ الصَّلٰوَةُ عَلٰی اَشْرَفِ الْمُرْسَلِیْنَ مُحَمَّدٍ وَ عِزَّتِهِ الطَّاهِرِیْنَ وَ بَعْدُ) .

پ-س-ب-ه-ت-حقیق-که-التماس-کرد-از-من-سید-نجیب-ادیب-حسیب-زیده-سادات-عظام-و-نقبای-کرام-ام-ی-ر-محمد-هاشم-ادام-الله-تعالی-تاییده-بجاء-محمد-و-آله-الاق-قدسین-که-اجازه-دهم-برای-او-(ح-رز-یمانی)-که-منسوب-است-به-امیرالمؤمنین-و-امام-المتقین-و-خیرالخلائق-بعد-الذ-ب-ی-ی-ن-ص-لوات-الله-و-س-لام-ه-ع-لی-هما-ما-دامت-الجنة-الماءوی-الصالحین-پس-اجازه-دادم-ب-رای-او-دام-ت-ای-ی-ده-و-ای-نکه-روایت-کنند-این-دعا-را-از-من-به-اسناد-من-از-سید-عابد-زاهد-ام-ی-ر-اس-ح-اق-اس-ت-ر-آب-ادی-ک-ه-م-دف-ون-اس-ت-ب-ه-ق-رب-س-ی-د-ش-ب-اب-اه-ل-الج-نه-اجمعین-کربلا-از-مولای-ما-و-مولی-الثقلین-خليفة-الله-تعالی-صاحب-العصر-و-الزم-ان-(ص-کوات-الله-و-س-لامه-عليه-و-علي-آبائه-الاق-دسین)-و-سید-گفت-که-من-ان-ده-ش-دم-در-راه-مکه-پس-عقب-افتادم-از-قافله-و-ماء-یوس-شدم-از-حیات-و-بر-پشت-خوابیدم-م-ان-ن-د-م-حتضر-و-شروع-کردم-در-خواندن-شهادت-که-ناگاه-دیدم-بالای-سر-خود-مولای-ما-و-م-ولی-الع-الم-ی-ن-خ-لی-ف-ه-الله-ع-لی-الن-اس-اج-معین-را،-پس-فرمود: -برخیز-ای-اسحاق-!-پس-ب-رخ-اس-تم-و-من-تشنه-بودم-پس-مرا

سیراب نمود و به ردیف خود سوار نمود پس شروع ن_م_ودم به خواندن این حرز و آن جناب اصلاح می کرد آن را تا آنکه تمام شد ناگاه دیدم خ_ود را در ابطح پس از مرکب فرود آمدم و آن جناب غائب شد و قافله بعد از نه روز رسید و ش_ه_رت ک_رد ب_ین اهل مکه که من به طی الارض آمدم پس خود را پنهان نمودم بعد از ادای مناسک حج . و ای_ن_سی_د ح_ج کرده پیاده چهل مرتبه و چون مشرف شدم در اصفهان به خدمت او در زمانی ک_ه از کربلا آمده بود به قصد زیارت مولی الکونین الامام علی بن موسی الرضا علیه الس_لام و در ذم_ه او مهر زوجه اش بود هفت تومان و این مقدار داشت که در نزد کسی بود از س_کنه مشهدی رضوی . پس در خواب دید که اجلس نزدیک شده پس گفت که من مجاور بودم در کربلا_پنجاه سال برای اینکه در آنجا بمیرم و می ترسم که مرا مرگ در رسد در غیر آن مکان ، پس چون مطلع شد بر حال او بعضی از اخوان ما آن مبلغ را ادا نمود و فرستاد با او بعضی از اخوان فی الله ما را، پس او گفت که چون سید رسید به کربلا_و دین خود را ادا ن_م_ود م_ری_ض_ش_د و در روز ن_ه_م ف_وت_ش_د و در منزل خود دفن گردید. و دیدم امثال این کرامات را از او در مدت اقامت او در اصفهان و برای م_ن از ب_رای ای_ن د_ع_ا اج_ازات ب_سی_ار اس_ت و اق_ت_صار کرد بر همان و

مرجو از او است _ دام ت_ ائئی_ ده _ ک_ ه_ م_ را_ ف_ رام_ وش_ ن_ ک_ ن_ د_ در_ م_ ظ_ ان_ استجابت دعوات و التماس می
کنم از او که ن_ خواهند این دعا را مگر از برای خداوند تبارک و تعالی و نخواهند برای هلاک کردن دشمن خود اگ_ ر
ای_ م_ ان_ دارد_ ه_ ر_ چند فاسق باشد یا ظالم و اینکه نخواند برای جمع دنیای دئیَه ب_ لک_ ه_ سزاوار است که بوده باشد
خواندن آن از برای تقرب به سوی خداوند تبارک و تعالی و برای دفع ضرر شیاطین انس و جن از او و از جمیع مؤمنین اگر
ممکن است او را نیت ق_ رب_ ت_ در این مطلب و گرنه پس اولی ترک جمیع مطلب است غیر از قرب جناب حق تعالی شاءنه

(نَمَقَّهَ بِي مَن اَهَ اللدَات ره اَحْوَجُ الِسمَزَبُوبِي نَ اِلَى رَحْمَه رَّبِّه الغِنِي مُحَمَّد تَقِي بِنِ
المَجَلَسِي الاَصْبَهَانِي حَامِدًا لِلَّهِ تَعَالَى وَ مُصَلِّيًا عَلَي سَيِّدِ الْاَنْبِيَاءِ وَ اَوْصِيَاءِهِ النَّجَبَاءِ الْاَضْفِيَاءِ اَنْتَهَى) .
(۱۲۵)

و خ_ ات_ م_ الع_ لم_ اء_ الم_ ح_ دث_ ي_ ن_ ش_ ي_ خ_ اب_ والح_ س_ ن_ ت_ لم_ ي_ ذع_ لام_ ه_ م_ جلسی در اواخر مجلد
(ص_ ی_ اء_ الع_ الم_ ی_ ن_) ای_ ن_ ح_ ک_ ای_ ت_ را از اس_ ت_ ادش از والدش نقل کرده تا ورود سید به مکه آنگاه
گفته که والد شیخ من گفت که پسر من این نسخه دعا را از او گرفتم بر تصحیح و اجازه داد به من روایت کردن از آن امام
علیه السلام و او نیز به فرزند خود اجازه داد که شیخ مذکور من بود _ طاب ثراه _ و آن دعا از جمله اجازات شیخ م_ ن
ب_ بود برای من و من حال چهل سال است که می خوانم آن را و از آن خیر بسیار دیدم . آنگاه ق_ ص_ ه_ خ_ واب
س_ ی_ د_ را_ ن_ ق_ ل

کَرده کِه بَه او در خِواب گِفت فِتَن دِکِه تعجیل کن رفتن به کربلا را که مرگ تو نزدیک شده و این دعا به نحو مذکور موجود است در جلد نوزدهم (بحارالانوار) . (۱۲۶)

پنج دعای فرج

حکایت هفتم _ مشتمل بر دعای فرج است : سید رضی الدّین علی بن طاوس در کتاب (فرج المَهَموم) وعلامَه مَجَلَسِی در (بحار) نَقْل کَرده ان د از (کتاب دلائل) شیخ ابی جعفر محمّد بن جریر طبری که او گفت : خَبَر داد ابوجعفر محمّد بن هارون بن موسی التلعکبری که او گفت : خبر داد مرا ابوالحسن بن ابی البَغَل کاتب که او گفت : در عهده گرفتن کاری را از جانب ابی منصور بن ابی صَالحان و واقع شد مِی ان م ا و او مَطَلَبِی کِه بَاعث شد بر پنهان کردن خود. پس در جَسَسَت جوی مَن بَرآمَد پس مَدتی پنهان و هراسان بودم آنگاه قصد کردم رفتن به مقابر قریش را یعین مرقد منور حضرت کاظم علیه السلام در شب جمعه و عزم کردم که شب را در آنجا بَسَر آورم بَرای دَعَا و مسئلت و در آن شب باران و باد بود پس خواهش نمودم از ابی جَعْفَر قِیَم کِه دره ای روضه منوره را ببندد و سعی کند در اینکه آن موضع شریف خالی باشَد کِه خَلوت کِنَم بَرای آن چِه مِی خِوَاهَم از دَعَا و مَسئلت و ای مَن باشم از دخول انسانی که ایمن نبودم از او و خائف بودم از ملاقات او. پس کرد و درها را بست و شب نَصَف شد و باد و باران آن قدر آمد که

قطع نمود تردد خلق را از آن موضع و ماندم و دعا می‌کردم و زیارت می‌نمودم و نماز به‌جا می‌آوردم. در این حال ببودم که ناگاه شنیدم صدای پایی از سمت مولایم موسی علیه السلام و دیدم مردی را که زیارت می‌کند پس سلام کردم بر آدم و [پیامبران] اولوالعزم علیهم السلام آنگاه برائتم ع‌لیهم السلام یک یک از ایشان تا رسید به صاحب الزمان علیه السلام و او را ذکرن‌کرد پس تعجب کردم از این عمل و گفتم شاید او را فراموش کرده یا می‌شناسد یا این مذهب بی‌است برای این مرد، پس چون فارغ شد از زیارت خود دو رکعت نماز کرد و رو کرد به سوی مرقدم‌ولایم‌ابی‌جع‌فر‌علی‌ه‌السلام، پس زیارت کرد م‌ث‌ل آن زیارت و آن‌س‌لام و دو رکعت‌ن‌م‌از که در آن خائف بودم زیرا که او را نمی‌شناسم و دیدم که او جوانی است کامل و در بدنش جامه سفید است، و عمامه ای دارد که خنک‌گ‌ذاش‌ت‌ه‌بود برای او به طرفی از آن و ردایی بر کتف انداخته بود. پس گفتم: ای اب‌والح‌س‌ن‌ابی‌الب‌غل! کجایی تو دعای فرج، گفتم: کدام است آن دعا ای سید من! فرمود: دو رکعت نماز می‌گزاری و می‌گویی:

(یا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمِيلَ وَ سَتَرَ الْقَبِيحَ يَا مَنْ لَمْ يُؤْخَذْ بِالْجَرِيرَةِ وَ لَمْ يُهْزَمَكَ السُّتْرُ يَا عَظِيمَ الْمَنْنِ يَا كَرِيمَ الصَّنْفَحِ يَا حَسِينَ التَّجَاوَزَ يَا وَاسِعَ الْمَغْفِرَةِ يَا بَاسِطَ الْيَدَيْنِ بِالرَّحْمَةِ يَا)

مُنْتَهَى كَلِّ شَكْوَى يَا عَوْنَ كُلِّ مُسْتَعِينٍ يَا مُتَبَدِّلًا بِالنَّعْمِ قَبْلَ اسْتِحْقَاقِهَا يَا رَبَّاهُ
(ده مرتبه) يَا غَايَةَ رَغْبَتَاهُ (ده مرتبه) اَسْئَلُكَ بِحَقِّ هَذِهِ الْأَسْمَاءِ وَبِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ إِلَّا مَا كَشَفْتَ كَرِيمِي
وَنَفْسْتِ هَمِّي وَفَرَجْتِ غَمِّي وَاصْلَحْتِ حَالِي).

و دعا کن بعد از هرچه را که خواستی و بطلب حاجت خود را آنگاه می گذاری روی راست خود را بر زمین و می گویی صد مرتبه در سجود خود:

(یَا مُحَمَّدُ يَا عَلِيُّ يَا عَلِيُّ يَا مُحَمَّدُ اِكْفِيَانِي فَاِنْ كَمَا كَافِيَايَ وَ اِنْصُرَانِي فَاِنْ كَمَا صِرَايَ).

و می گوی گزاری روی چپ خود را بر زمین و می گویی صد مرتبه ادرکنی، و آن را بسیار مکرر می کنی و می گویی (الْغَوْثُ الْغَوْثُ الْغَوْثُ) تا اینکه منقطع شود و بر می داری سر خود را پس به درستی که خدای تعالی به کرم خود برمی آورد حاجت تو را ان شاء الله تعالی.

پس چون مشغول شدم به نماز و دعا بیرون رفت پس چون فارغ شدم بیرون رفتم به نزد ابی جَعْفَر کوه سؤال کنم از او از حال ای مردم که چه گوی و نه داخل شد، پس دیدم دره را که به حالت خود بست و مقفل است پس تعجب کردم از این و گفتم شاید دری در اینجا باشد که من نمی دانم پس خود را به ابی جَعْفَر رسانیدم و او نسی زبانه نزد من آمد از اطاق زیت یعنی حجره ای که در محل روغن چنار روضه بود پس پس رسیدم از

او از حال آن مرد و کیفیت دخول او، پس گفت : درها مقفل است چنانکه می بینی من باز نکردم آنها را، پ_س_خ_ب_ر_
دادم او را ب_ه_آن_ق_ص_ه_پ_س_گفت این مولای ما صاحب الزمان علیه السلام و به ت_ح_ق_ی_ق_ک_ه_م_ن_
مکرر مشاهده کردم آن جناب را در مثل چنین شبی در وقت خالی شدن روضه از م_ردم . پس تاءسف خوردم بر آنچه فوت
شد از من و بیرون رفتم در نزدیک طلوع فجر و رف_ت_م_به_کرخ در موضعی که پنهان بودم در آن پس روز به جاشت
نرسید که اصحاب اب_ن_اب_ی_ص_الح_ان_ج_وی_ای_م_لاق_ات_م_ن_ش_دن_د و از اص_دق_اء_س_ؤ_ال می
کردند از حال من و با ایشان بود امانی از وزیر و رقعہ ای به خط او که در آن بود ه_رخ_وبی پس حاضر شدم نزد او با امینی
از اصدقاء خود پس برخاست و مرا چسبید و در آغ_وش_گ_رف_ت_ب_ه_نحوی که معهود نبودم از او پس گفت حالت
تو را به آنجا کشاند که ش_ک_ای_ت_کنی از من به سوی صاحب الزمان علیه السلام . به او گفتم از من دعایی بود و
س_ؤ_ال از آن ج_ن_اب_ک_ردم گفت : وای بر تو! دیشب در خواب دیدم مولای خود صاحب الزمان ع_لی_ه_الس_لام
رای_ع_ن_ی_ش_ب_ج_معه که مرا امر کرد به هر نیکی و درستی کرد به من به ن_حوی که ترسیدم از آن پس گفتم لا
إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ شهادت می دهم که ایشان حق اند و منتهای ح_ق ، دی_دم_ش_ب_گ_ذشته مولای خود را در بیداری

و فرمود به من چنین و چنان و شرح کردم آنچه را که دیه بودم در آن مشهد شریفه پس تعجب کرد از این و صادر شد از او بالنسبه بـمـن امـوری بـزرگ و نـیکو در این باب و رسیدم از جانب او به مقصدی که گمان آن را نداشتم به برکت مولای خود علیه السلام .

مؤلف گوید: چند دعا است که مسمی است به دعای فرج :

اول _ دعای مذکور در این حکایت ؛

دوم _ دعایی است مروی در کتاب شریف (جعفریات) از امیرالمؤمنین علیه السلام که در آن جـنـاب آمـد نـزد حـضـرت رسـول صـلی اللہ عـلیہ و آلہ و سلم و شکایت نمود برای حـاجـتـی پـس حـضـرت فرمود: آیـانـی امـوزم تـو را کـلـمـاتـی کـه هـدیـه آورد آنـهـا را جـبـرئـیل بـرای مـن و آن نـوزده حـرف اسـت کـه نـوشـتـه شـده بـر پـیـشـانـی جـبـرئـیل از آنـهـا چـهـار؛ و چـهـار نـوشـتـه شـده بـر دور کـرسی و سـه حـول عرش ، دعا نکرده به آن کلمات مکروبی و نه درمانده ای و نه مهمومی و نه مغمومی و نه کـسـی کـه مـی تـرسـد از سـلـطـانـی یا شیطانی مگر آنکه کفایت کند او را خدای عز و جل ، و آن کلمات این است :

(یـاعـمـاد مـن لا سـنـد لـه و یا سـنـد مـن لا ذـخـر لـه و یا ذـخـر مـن لا ذـخـر لـه و یا حـزـز مـن لا حـزـز لـه و یا فـخـم مـن لا فـخ لـه و یا اـرک مـن لا اـرک لـه و یا عـظـی مـن لا عـظ لـه و یا عـز الـضـع فـاء یـا اـمـنـقـد العـرقـی یا مـنـجـی الـهـلـکی یا مـحـسـن یا مـنـعم یا مـفـضـل)

أَسْئَلُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الَّذِي سَجَّ دَلَمَكَ سَوَادُ اللَّيْلِ وَضَوْءُ النَّهَارِ وَشُعَاعُ الشَّمْسِ وَنُورُ الْقَمَرِ وَدَوِيُّ الْمَاءِ وَخَفِيفُ الشَّجَرِ يَا اللَّهُ يَا رَحْمَنُ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ ، (و امیرالمؤمنین علیه السلام می نامید این دعا را دعای فرج).

سوم - شیخ اب-راه-ی-م-ک-ف-ع-م-ی در (ج-ن-ه-الواقیه) روایت کرده که مردی آمد خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و گف-ت: یا رسول الله! به درستی که من غنی بودم پس فقیر شدم و صحیح بودم ، پس مریض شدم و در نزد مردم مقبول بودم پس مبعوض شدم و خفیف بودم بر دلهای ایشان پس سنگین شدم و من فرح-ن-اک-ب-ودم-پ-س-ج-م-ع-ش-د بر من هموم و زمین بر من تنگ شده به آن فراخیش و در درازی روزی می گردم در طلب رزق پس نمی یابم چیزی که به آن قوت کنم گویا اسم من م-ح-و-شده از دیوان رزق . پس نبی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود به او ای مرد! شاید تو استعمال می کنی میراث هموم را. عرض کرد: چیست میراث هموم؟ فرمود: شاید توع-م-ام-ه-ب-ر-س-م-ی-ب-ن-دی-در-ح-ال-ن-ش-س-ت-ن-و-زی-ر-ج-ام-ه-م-ی-پ-وش-ی-در-حال-ایستادن-یا-ناخن-خود-را-می-گیری-با-دندان-یا-رخسار-خود-را-می-مالی-با-دامنت-می-مالی-یا-بول-می-کنی-در-آب-ایستاده-یا-می-خوابی-بر-روی-خود-در-افتاده ، عرض کرد: می کنم از ای-ن-ه-ا-چ-ی-زی-را، ح-ضرت فرمود: از خدای

تعالی پیرھیز و ضمیر خود را خالص کن و بخوان این دعا را و او است دعای فرج :

(بَسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اِلٰہِ طَمُوْحِ الْاِ- مَا لِ قَدْ خَابَتْ الْاِ- لَمَدِیْکَ وَ مَعَاکِفُ الْهَمِّ قَدْ تَقَطَّعَتْ الْاِ- عَلَیْکَ وَ مَیْذَاهِبُ الْعُقُوْلِ قَدْ سَمَتْ الْاِ- اِلَیْکَ فَالِیْکَ الرَّجَاءُ وَ اِلَیْکَ الْمُلْتَجِیْ اِ- اِکْرَمَ مَقْصُوْدِیْ اِ- اَجُوْدَ مَسْئُوْلِ هَرَبْتُ اِلَیْکَ بِنَفْسِیْ یَا مَلْجَاءَ الْهَارِبِیْنَ بِاِثْقَالِ الذُّنُوْبِ اَحْمِلُهَا عَلٰی ظَهْرِیْ وَ مَا اَجِدُ لِیْ اِلَیْکَ شَافِعًا سِوٰی مَعْرِفَتِیْ بِاَنَّکَ اَقْرَبُ مِنْ رَجَاہِ الْطَّالِبِ وَنَّ وَ لَسِجَاءً اِلَیْهِ الْعَسْمُ ضُطْرُوْنٌ وَ اَمَلٌ مَّا لَسَدٰی الْعِزَّ اِبْرٰہِیْمَ اِ- مَن فَتَقَّ الْعُقُوْلَ بَمِعْرِفَتِهِ وَ اَطْلَقَ الْاَلْسُنَ بِحَمْدِهِ وَ جَعَلَ مَا اَمْتَنَ بِہِ عَلٰی عِبَادِهِ کِفَاہًا لِنَاءِدِیْہِ حَقَّہِ صَلَّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ اٰلِہٖ وَ لَا تَجْعَلْ لِلْهُمُوْمِ عَلٰی عَقْلِی سَبِیْلًا وَ لَا لِلْبٰطِلِ عَلٰی عَمَلِی دَلِیْلًا وَ افْتَحْ لِیْ بِخَیْرِ الدُّنْیَا یَا وَلِیَّ الْخَیْرِ) .

چہ- ارم - فاضل - م - ت - ب - ح - ر - س - ی - د - ع - ل - ی - خ - ان - م - د - ن - ی - در (ک - ا - ت - م - الطی - ب) از ج - د - خ - و د نقل کرده کہ این دعای فرج است :

(اَللّٰهُمَّ یَا وَدُوْدُ یَا وَدُوْدُ یَا ذَالْعَرْشِ الْمَجِیْدِ یَا فَعَّالًا- لِمَا یُرِیْدُ اَسْئَلُکَ بِنُوْرِ وَجْهِکَ الَّذِیْ مَلَا- اَرْکَانَ عَرْشِکَ وَ بِقُدْرَتِکَ الَّتِیْ قَدَّرْتَ بِهَا عَلٰی جَمِیْعِ خَلْقِکَ وَ بِرَحْمَتِکَ الَّتِیْ وَسَّعَتْ کُلَّ شَیْءٍ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ یَا مُبْدِیْ اِیُّ یَا مُعِیْدُ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ یَا اِلٰهَ الْبَشَرِ یَا عَظِیْمَ الْاَخْطَرِ مَنِ الْاَسْئَلُکَ وَ اِلَیْکَ اَلْهَرَبُ وَ قَعَّ بِالْفَرَجِ یَا مُغِیْثُ اَعْثِیْ) . (سه مرتبه بگو).

پ - ن - جم - دعای فرج ، کہ مروی است کہ در کتاب (مفاتیح النجاه) محقق سبزواری و اول آن این است :

(اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُکَ یَا اَللّٰهُ یَا

حضور امام زمان علیه السلام در مسجد جعفری

و حکایت هشتم _ قصه تشریف شریف عمر بن حمزه است به لقای آن حضرت علیه السلام :

شیخ جلیل و امی رزاه د ورام بن ابی فراس در آخر مجلد دوم کتاب (تنبیه الخاطر) فرموده : خبر داد مرا سید جلیل شریف ابی الحسن علی بن ابراهیم العریضی العلوی الحسینی گفت : خـبـر داد مـراعـلی بن نـمـا، علی بن نما گفت : خبر داد مرا ابو محمد الحسن بن علی بن حمزه اقـسـاسی (۱۲۸) در خانه شریف علی بن جعفر بن علی المدائنی العلوی که او گفت : در کوفه شیخی بود قصار که به زهد نامیده می شد و منخرط بود در سلک عزلت گیرندگان و منقطع شده بود برای عبادت و پیروی می کرد آثار صالحین را، پس اتفاق افتاد که هـ روزی در مـجـلس پـدرم بـودم و ایـن شـیـخ بـرای او نـقـل حـدیـث مـی کـرد و او مـتـوجه شده بود به سوی شیخ ، پس شیخ گفت : شبی در مسجد جـعـفی بودم و آن مسجد قدیمی است در پشت کوفه و پشت نصف شده بود و من تنها در مکان خـلـوتی بـودم بـرای عـبادت کـه نـاگـاه دیـدم سـه نـفـرمـی آیـن د پـس داخـل مـسجد شدند چون به وسط فضای مسجد رسیدند یکی از ایشان نشست پس دست مالید به طرف راست و چپ زمین پس آب به جنبش آمد و جوشید پس وضوی کاملی گرفت از آن آب آن گـاه اشـاره فرمـود بـه آنها نماز جماعت کرد پس من با ایشان به جماعت نماز کردم

چون س_لام داد و از ن_م_از ف_ارغ ش_د ح_ال او م_را ب_ه ش_گ_فت آورد و کار او را بزرگ شمردم از بی_رون آوردن آب پ_س س_س_وال کردم از شخصی از آن دو نفر که در طرف راست من بود از ح_ال آن م_رد و گ_فت_ت_م_ب_ه او ک_ه ای_ن ک_ی_س_ت ؟ گفت : صاحب الا مر است فرزند حسن علیهما الس_لام . پ_س ن_زدی_ک_آن ج_ن_اب ر ف_تم و دستهای مبارکش را بوسیدم و گفتم به آن جناب ی_ابن رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله و سلم چه می گویی در شریف عمر بن حمزه آیا او ب_رح_ق_اس_ت ؟ فرمود: نه ، و بسا هست که هدایت بیابد جز آنکه او نخواهد مرد تا آنکه مرا ببیند پس این خبر را از آن شیخ تازه و طرفه شمردیم . پس زمانی طولانی گذشت و شریف عمر وفات کرد و منتشر نشد که او آن جناب را ملاقات کرده . پس چون با شیخ زاهد م_ج_ت_م_ع_ش_دی_م_ن_ب_ه خ_اط_ر آوردم او را ح_کایتی که ذکر کرده بود آن را و گفتم به او مثل کسی که بر او رد کند آیا تو نبودی که ذکر کردی این شریف عمر نمی میرد تا اینکه ب_ب_ی_ند صاحب الا مر علیه السلام را که اشاره نموده بودی به او، پس گفت به من که از ک_ج_اع_الم_ش_دی_ک_ه او آن ج_ن_اب را ن_دیده ، آنگاه بعد از آن مجتمع شدیم با شریف ابی الم_ن_اقب فرزند شریف عمر بن حمزه و در میان آوردیم صحبت والد او را. پس گفت : ما

شبی در نزد والد خود بودیم و او در مرضی بود که در آن مرض مرد و قوتش ساقط و صدایش پَس_ت_ش_ده_ب_ود و دره_ا_ب_س_ت_ه_ب_ود_ب_ر_روی_م_ا_ک_ه_ن_ا_گ_ا_ه_ش_خ_ص_ی_را_دی_دم_ک_ه_داخ_ل_ش_د_ب_ر_م_ا، ت_ر_س_ی_دی_م_از_او_و_ع_ج_ب_دان_س_ت_ی_م_دخ_ول_او_را_و_غ_ف_لت_کردیم_که_از_او_سؤال_کنیم_پس_نشست_در_جنب_والد_من_و_برای_او_آهسته_س_خ_ن_می_گفت_و_پدرم_می_گریست_آنگاه_برخواست،_چون_از_انظار_ما_غایب_شد_پدرم_خود_را_ب_ه_م_ش_ق_ت_انداخت_و_گفت_مرا_بنشانید،_پس_او_را_نشانیدیم_چشمهای_خود_را_باز_کرد_و_گفت:_کجا_است_آن_شخص_که_در_نزد_من_بود؟_پس_گفتیم:_بیرون_رفت_از_همانجا_که_آمد._پس_گفت_او_را_ط_لب_ک_ن_ی_د،_در_اثر_او_رفت_ی_م،_درها_را_دیدیم_بسته_و_اثری_از_او_نیافتیم_و_ما_سؤال_ک_ردی_م_از_پ_در_از_ح_ال_آن_ش_خ_ص،_گ_ف_ت:_ای_ن_ص_احب_ال_مر_علیه_السلام_بود!_آنگاه_برگشت_به_حالت_سنگینی_که_از_مرض_داشت_و_بی_هوش_شد.

م_ؤ_لف_(م_ح_د_ث_ن_وری)_گ_وی_د:_که_ابومحمّد_حسن_بن_حمزه_اقساسی_معروف_به_عزالدین_اق_س_اس_ی_از_اج_له_س_ادات_و_ش_رف_ا_و_ع_لم_اء_ک_وف_ه_و_شاعر_ماهری_بود_و_ناصر_بالله_ع_ب_اس_ی_او_را_ن_ق_ی_ب_س_ادات_ک_رده_ب_ود_و_او_بود_که_وقتی_با_مستنصر_بالله_عباسی_به_زی_ارت_ج_ن_اب_س_لم_ان_رفتند_پس_مستنصر_به_او_گفت_که_دروغ_می_گویند_غلات_شیعه_در_سخنان_خود_که_علی_بن_ابی_طالب_علیه_السلام_در_یک_شب

سیر نمود از مدینه تا مدائن و غسل داد سلمان را و در همان شب مراجعت نمود. پس در جواب این ابیات را انشاد فرمود:

أَنْكَرْتَ لَيْلَهُ إِذْ سَارَ الْوَصِيِّ إِلَى

أَرْضِ الْمَدَائِنِ لَمَّا نَالَهَا طَلَبًا

وَ غَسَلَ الطُّهْرَ سَلْمَانًا وَ عَادَ إِلَى

عَرَايِضِ يَثْرَبَ وَ الْإِصْبَاحِ مَا وَجَبَا

وَ قُلْتَ ذَلِكَ مِنْ قَوْلِ الْغُلَاوِهِ وَ مَا

ذُنُبُ الْغُلَاةِ إِذَا لَمْ يُورِدُوا كَذِبًا

فَأَصْفُ قَبْلِ رَدِّ الطَّرْفِ مِنْ سَبَاءِ

بِعَرْشِ بَلْقَيْسَ وَافِي يَخْرِقُ الْحُجْبَا

فَأَنْتَ فِي آصَفَ لَمْ تَعْلُ فِيهِ بَلَى

فِي حَيْدَرٍ أَنَا غَالٍ إِنْ ذَاعَ جَبَا

إِنْ كَانَ أَحْمَدُ خَيْرَ الْمُرْسَلِينَ فَذَا

خَيْرُ الْوَصِيِّينَ أَوْ كُلِّ الْحَدِيثِ هَبَا

و در م_س_جد جعفری از مساجد مبارکه معروفه کوفه است و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آن_ج_ا_چ_هار رکعت نماز گزارده و تسیح حضرت زهرا علیها السلام فرستاد و مناجاتی ط_ولان_ی_پ_س از آن_ک_رد_ک_ه در کتب مزار موجود و در (صحیفه ثانیه علویه) ذکر نمودم و حال از آن مسجد اثری نیست. (۱۲۹)

بهبود فوری به دست امام زمان علیه السلام

ح_ک_ای_ت_ن_ه_م_ق_ص_ه_اب_ورا_ج_ح_حمّامی است : علامه مجلسی رحمه الله در (بحار) ن_ق_ل_ک_رده از ک_ت_اب (الس_ل_ط_ان_الم_ف_رج_ع_ن_اه_ل_ال_ای_م_ان) ت_اء_لی_ف_ع_الم_ک_ام_ل_س_ی_د_ع_لی بن عبدالحمید نیلی نجفی که او گفته مشهور شده است در ولایات و شایع گردیده است در میان اهل زمان قصه ابوراجح حمّامی که در حله بود. به درستی که جماعتی از اعیان امثال و اهل صدق افاضل ذکر کرده اند آن را که از جمله ایشان است شیخ زاهد عابد م_ح_قق شمس الدّین محمّد بن قارون _ سلمه الله تعالی _ که گفت : در حله حاکمی بود که او را مرجان صغیر می گفتند و او را از

ناصیان بود پس به او گفتند که ابوراجح پیوسته صحابه را سب می کند، پس آن خبیث امر کرد که او را حاضر گردانند چون حاضر شد امر کُرد کُره او را بزنند و چندان او را زدند که به هلاکت رسید و جمیع بدن او را زدند حتی آن کُره صورت او را آن قدر زدن کُره از شدت آن دندانهای او ریخت و زبان او را بیرون آوردند و بزن جیر آهنی آن را بستند و بینی او را سوراخ کردند و ریسمانی از مور را داخل سوراخ بینی او کردند و سر آن ریسمان مو را به ریسمان دیگر بستند و سر آن ریسمان را به دست جماعتی از اعوان خود داد و ایشان را امر کرد که او را با آن جراحت و آن هیئت در کوچه های حله بگردانند و بزنند، پس آن اشقیا او را بردند و چندان زدند تا آنکه بزمی نافتاد و نزدیک به هلاکت رسید پس آن حالت او را به حاکم لعین خبر دادند و آن خبیث امر ربّه قتل او نمود، حاضران گفتند که او مردی پیر است و آن قدر جراحت به او رسید که او را نخواهد دید که شت و احبتی اجبّه کشتن دارد و خد را داخل خون او مکن و چندان مبالغه در شفاعت او نمودند تا آنکه امر کرد او را رها کردند و رو و زبان او از هم رفته ورم کرده بود و اهل او، او را بردند به خانه و شک نداشتند که او در همان شب خواهد مرد.

پس چون صبح شد مردم به نزد او رفتند

دی_دن_د_ک_ه_ او_ای_س_ت_اده_اس_ت_ و_م_ش_غ_ول_ن_م_از_اس_ت_ و_ص_حیح_شده_است_ و_دندانهای_ریخته_او_ برگشته_است_ و_جراحتهای_او_م_ن_دم_ل_گ_ش_ت_ه_اس_ت_ و_ا_ث_ری_از_ج_راح_ت_ه_ای_و_ن_م_ان_ده_و_ ش_ک_س_ت_ه_ای_روی_و_زای_ل_ش_ده_ب_ود_،_پ_س_م_ردم_از_ح_ال_و_ت_ع_ج_ب_ک_ردن_د_و_از_و_ س_ؤ_ال_نمودند_،_گفت_:_من_به_حالی_رسیدم_که_مرگ_را_معاینه_دیدم_و_زبانی_نمانده_بود_که_از_خ_دا_س_ؤ_ال_ک_ن_م_ پ_س_ب_ه_دل_خ_ود_را_ح_ق_ت_ع_الی_س_ؤ_ال_و_اس_ت_غ_ا_ث_ه_ و_ط_لب_دادرسی_نمودم_از_مولای_خود_ حضرت_صاحب_الزمان_علیه_السلام_و_چ_ون_ش_ب_ت_اری_ک_ش_د_دی_دم_ک_ه_خ_ان_ه_پ_را_ز_ن_ور_شد_ناگاه_ حضرت_صاحب_الا_مر_علیه_الس_لام_را_دی_دم_که_دست_شریف_خود_را_بر_روی_من_کشیده_است_و_فرمود_که_بیرون_رو_و_از_ برای_عیال_خود_کار_کن_به_تحقیق_که_حق_تعالی_تو_را_عافیت_عطا_کرد_،_پس_صبح_کردم_در_ای_ن_ح_الت_ک_ه_م_ی_ بی_نی_. و_شیخ_شمس_الدین_محمد_بن_قارون_مذکور_راوی_حدیث_گفت_که_ق_س_م_می_خورم_به_خدای_تبارک_و_ تعالی_که_این_ابوراجح_مرد_ضعیف_اندام_و_زردرنگ_و_بد_ص_ورت_و_ک_وس_ه_وض_ع_ب_ود_و_م_ن_دای_م_ب_ه_آن_ حمام_می_رفتم_که_او_بود_و_او_را_به_آن_ح_الت_و_ش_ک_ل_م_ی_دی_دم_ک_ه_وص_ف_ک_ردم_پ_س_ص_یح_زود_ دیگر_من_بودم_با_آنها_که_بر_او_داخل_شدند_پس_دیدم_او_را_که_مرد_صاحب_قوت_و_درست_قامت_شده_است_و_ریش_او_بلند_و_ روی_او_س_رخ_شده_است_و_مانند

جوانی گردیده است که در سن بیست سالگی باشد و به همین هیئت و جوانی بود و تغییر نیافت تا آنکه از دنیا رفت و چون خبر او شایع شد حاکم او را طَلَبَ نَمُود حَضْرَتِ شَد، دَیْ رُوزِ او رَا بَرِ آن حَالِ دَیْ دَهِ بَود و اَمَ رُوزِ او رَا بَرِ ای نَحَالِ کَهِ ذَکَرِ شَد و اثر جراحات را در او ندید و دندانهای ریخته او را دید که برگشته پَس حَالِ اکَمَ لَعین را از این حال رعبی عظیم حاصل شد و او پیشتر از این وقتی که در مجلس خود می نشست پشت خود را به جانب مقام حضرت علیه السلام که در حله بود می کرد و پشت پلید خود را به جانب قبله و مقام آن جناب می نمود بعد از این قضیه روی خود را به مقام آن جناب می کرد و به اهل حله نیکی و مدارا می نمود و بعد از آن چند وقتی درنگ نکرد که مرد و آن معجزه باهره به آن خبیث فائده نبخشید. (۱۳۰)

شفا یافتن کاشانی به دست امام زمان علیه السلام

حَالِ کَای تَدَمَقَصَ آن مَرْدِ کاشی مریض است که شفا یافته به برکت آن حضرت علیه السلام :

و نَیْ زِ در (بَحَارِ) ذَکَرِ رَفِ رَمُودَ کَهِ جَمَاعَتِی از اَهْلِ نَجَفِ مَرَا خَبَرَ دادند که مردی از اهل کاشان در نجف اشرف آمد و عازم حج بیت الله الحرام بود پس در نجف علیل شد به مرض شدیدی تا آنکه پاهای او خشک شده بود و قدرت بر رفتن آن نداشت . رَفَقَ ای او، او را در نَجَفِ در نَزْدِی کی از صلحا گذاشته بودند که آن صَحْحِ جَرَه ای در صحن

مقدس داشت و آن مرد صالح هر روز در راه او می بست و بیرون می رفت به صحرا برای تماشا و از برای برچیدن درّها پس در یکی از روزها آن مریض به آن مرد صالح گفت که دلم تنگ شده و از این مکان متوحش شدم مرا امروز با خود بـb

شـد و مـرا بـا خود بیرون برد و در بیرون ولایت مقامی بود که آن را مقام حضرت قائم علیه السلام می گفتند در خارج نجف پس مرا در آنجا نشانید و جامه خود را در آنجا در حوضی که بود شست و بالای درختی که در آنجا بود انداخت و به صحرا رفت و من تنها در آن مـکـمـانـمـانـدم و فـکـرمـیـکـدم کـه آخـرمـنـبـه کـجا منتهی می شد، ناگاه جوان خوشروی گندم گونی را دیدم که داخل آن صحن شد و بر من سلام کرد و به حجره ای که در آن مقام بود رفت و در نزد محراب آن چند رکعت نماز با خضوع و خضوع به جای آورد که مـن هـر گـز بـه آن خـوبـی نـدیـده بـودم و چـون از نـمـاز فـارغ شـدم بـه نـزد مـن آمد و از احوال من سؤال نمود من گفتم که من به بلایی مبتلا شدم که سینه من از آن تنگ شده و خدا مرا از آن عافیت نمی دهد تا آنکه سالم گردم و مرا از دنیا نمی برد تا آنکه خلاص گردم . پـس آن مـرد

بِه_م_ن فرمود که محزون مباش زود است که حق تعالی هر دو را به تو عطا ک_ن_د، پس از آن مکان گذشت و چون بیرون رفت من دیدم که آن جامه از بالای درخت بر زمین اف_ت_اد و م_ن از ج_ای خ_ود برخاستم و آن جامه را گرفتم و شستم و بر درخت انداختم ، پس ب_ع_د از آن فکر کردم و گفتم که من نمی توانستم از جای خود برخیزم اکنون چگونه چنین شدم که برخاستم و راه رفتم ، و چون در خود نظر کردم هیچگونه درد و مرضی در خویش ن_دی_دم پس دانستم که آن مرد حضرت قائم علیه السلام بود که حق تعالی به برکت آن ب_زرگ_وار و اع_ج_از او م_راع_افیت بخشیده است . پس ، از صحن آن مقام بیرون رفتم و در ص_حرا نظر کردم کسی را ندیدم پس بسیار نادم و پشیمان گردیدم که چرا من آن حض_رت را ن_ش_ن_اخ_ت_م ، پ_س_ص_اح_ب_ح_ج_ره رف_ی_ق_م_ن آم_د و از ح_ال_م_ن س_ؤ_ال ک_رد و م_ت_ح_یر گردید و من او را خبر دادم به آنچه گذشت و او نیز بسیار م_ت_ح_یر شد که ملاقات آن بزرگوار او را میسر نشد پس با او در حجره رفتم و سالم بودت_ا_آن_ک_ه صاحبان و رفیقان او آمدند و چند روز با ایشان بود آنگاه مریض شد و مرد و در ص_ح_ن مقدس دفن شد و صحت آن دو چیز که حضرت قائم علیه السلام به او خبر داد ظاهر شد که یکی عافیت بود و یکی مردن . (۱۳۱)

مکانهای مقدس

م_ؤ_لف گ_وی_د: م_خ_ف_ی_ن_م_ان_د_ک_ه

درج_م_له_ای_از_ام_ا_ک_ن ، محل_م_خصوصی_است_معروف_به_مقام_آن_جناب_مثل_وادی_السلام_و_مسجد_سهله_و_حله_و_خارج_قم_و_غ_ی_ر_آن_و_ظ_اه_ر_آن_اس_ت_ک_ه_ک_سی_در_آن_مواضع_به_شرف_حضور_مشرف_یا_از_آن_جناب_م_ع_ج_زه_ای_در_آن_ج_ا_ظ_اه_ر_ش_ده_و_از_ای_ن_ج_ه_ت_داخ_ل_ش_ده_در_ام_ا_ک_ن_ش_ری_ف_ه_م_ت_ب_ر_ک_ه_و_محل_انس_و_تردد_ملائکه_و_قلت_شیاطین_در_آنجا_و_این_خود_یکی_از_اسباب_قریبه_اجابت_دعا_و_قبول_عبادت_است_و_در_بعضی_از_اخبار_رسیده_که_خداوند_را_مکانهایی_است_که_دوست_می_دارد_ع_ب_ادت_ک_رده_ش_ود_در_آن_ج_ا_و_وجود_امثال_این_اماکن_چون_مساجد_و_مشاهد_ائمہ_علیہم_السلام_و_م_ق_اب_ر_ام_ام_زادگ_ان_و_ص_ل_ح_ا_و_اب_رار_در_اط_راف_ب_لاد_از_الطاف_غیبیہ_الهیہ_است_برای_ب_ن_د_گ_ان_درم_انده_و_مضطَر_و_مریض_و_مقرون_و_مظلوم_و_هراسان_و_محتاج_و_نظایر_ایشان_از_ص_اح_ب_ان_ه_م_وم_م_ف_رق_ق_لوب_و_م_ش_تت_خاطر_و_مخل_حواس_که_به_آنجا_پناه_برند_و_تضرع_نمایند_و_به_وسیلہ_صاحب_آن_مقام_از_خداوند_مسئلت_نمایند_و_دوای_درد_خود_را_بخواهند_و_شفا_ط_لب_ن_د_و_دفع_ش_را_ش_رار_ک_ن_ند_و_بسیاری_شده_که_به_سرعت_مقرون_به_اجابت_شده_با_م_رض_رف_ت_ن_د_و_ب_اع_اف_ی_ت_ب_ر_گ_ش_ت_ن_د_و_م_ظ_ل_وم_رف_ت_ن_د_و_م_غ_ب_وط_ب_ر_گ_ش_ت_ن_د_و_ب_اح_ال_پ_ری_ش_ان_رف_ت_ن_د_و_آس_وده_خاطر_مراجعت_نمودند_و_البته_هرچه_در_آداب_و_احترام_آنجا_ب_ک_وش_ن_د_خ_ی_ر_در_آن_ج_ا_ب_ی_ش_ت_ر_ب_ی_ن_ن_د_و_م_ح_ت_م_ل_اس_ت_ه_م_ه_آن_م_واضع_داخ_ل_ب_اش_د_در_ج_مله_آن_خانه_ها_که

خدای تعالی امر فرموده است که بایست مقام آنها بلند باشد و نام خدای تعالی در آنجا مذکور شود و مدح فرمود از کسانی که در بامداد و پسین در آنجا تسبیح حق تعالی گویند و این مقام را گنجایش شرح بیش از این نیست .

حکایت انار ساختگی و توطئه علیه شیعیان

ح_ک_ا_یت_یازدهم_ق_ص_ه_انار_و_وزیر_ناصبی_در_بحرین_:_و_نیز_در_کتاب_شریف_فرموده_که_ج_م_ع_ت_ی_از_ث_ق_ات_ذ_ک_ر_کردند_که_مدتی_ولایت_بحرین_تحت_حکم_فرنگ_بود_و_فرنگیان_م_ردی_از_م_سلمانان_را_والی_بحرین_کردند_که_شاید_به_سبب_حکومت_مسلم_آن_ولایت_معمورتر_ش_ود_و_اص_ل_ح_ب_ا_ش_د_ب_ه_حال_آن_بلاد_و_آن_حاکم_از_ناصبیان_بود_و_وزیری_داشت_که_در_ن_ص_ب_و_ع_داوت_از_آن_ح_ا_ک_م_ش_د_ی_د_ت_ر_ب_ود_و_پ_ی_وس_ت_ه_ا_ظ_ه_ار_عداوت_و_دشمنی_نسبت_به_اهل_ب_ح_ر_ی_ن_م_ی_ن_م_ود_ب_ه_س_ب_ب_د_وس_ت_ی_ک_ه_اهل_آن_ولایت_ن_س_ب_ت_ب_ه_اهل_ب_ی_ت_رسالت_علی_هم_السلام_داشتند_پس_آن_وزیر_لعین_پیوسته_حیله_ه_و_مکرها_می_کرد_ب_رای_ک_ش_ت_ن_و_ض_ر_ر_س_ان_د_ن_ب_ه_اهل_آن_ب_لا_د_پ_س_در_ی_ک_ی_از_روزه_ا_وزی_ر_خ_ب_ث_داخ_ل_ش_د_ب_رح_ا_کم_و_اناری_در_دست_داشت_و_به_حاکم_داد_حاکم_چون_نظر_کرد_بر_آن_انار_دی_د_ب_ر_آن_نوشته_لا_إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللَّهِ و_ابوبکر_و_عمر_و_عثمان_و_علی_خلفاء_رسول_اللّه_و_چون_ح_ا_ک_م_ن_ظ_ر_ک_رد_دی_د_ک_ه_آن_ن_وش_ت_ه_از_اص_ل_ان_ار_اس_ت_و_ص_ن_اع_ت_خ_ل_ق_نمی_ماند_پس_از_آن_امر_متعجب_شد_و_به_وزیر_گفت_که_این_ع_لام_ت_ی_اس_ت_ظاهر_و_دلیلی_است_قوی

بر ابطال مذهب رافضیه ، چه چیز است رای تو در باب اهل بحری ن ، وزی رگت که ای نه ا
ج م اع تی ان دم ت ع ص ب ان ک ار دلی ل و ب راه ی ن م ی ن م ایند و سزاوار است از برای تو که
ایشان را حاضر نمایی و این ان ار را ب ه ای ش ان ب نمایی پس هرگاه قبول کنند و از مذهب خود برگردند از برای تو
است ثواب جزیل و اگر از برگشتن ابا نمایند و در گمراهی خود باقی بمانند ایشان را م خ ی ر ن م ا م ی ان
ی ک ی از س ه چ ی ز ، ی ا ج ز ی ه ب د ه ن د ب ا ذ ل ت ، ی ا ج و اب ی از ای ن دلی ل
ب ی اورن د ، و ح ال آن ک ه مفری ندارند ، یا آنکه مردان ایشان را بکشی و زنان و اولاد ایشان را اسیر نمایی و اموال
ایشان را به غنیمت برداری .

ح اک م رای آن خ ب ی ث رات ح س ی ن ن م و د و ب ه پ ی ع ل م ا و اف اض ل و اخ یار ایشان
فرستاد و ایشان را حاضر کرد و آن انار را به ایشان نمود و به ای شان خبر داد که اگر جواب شافی در این باب نیاورید مردان
شما را می کشم و زنان و ف رزن دان ش ما را اسیر می کنم و مال شما را به غارت بر می دارم یا اینکه باید جزیه
ب ده ی د ب ا ذلت م ان ن د کفار ، و چون ایشان این امور را شنیدند متحیر گردیدند و قادر بر ج و اب
ن ب و د ن د و روه ای ایشان متغیر گردید و بدن ایشان بلرزید ، پس بزرگان ایشان گت ف ت ن د ک ه ای ام ی ر
س ه روز م ا را م هلت ده شاید جوابی بیاوریم که تو از آن راضی باشی و اگر نیاوریم بکن با ما آنچه که می خواهی .
پس تا سه روز ایشان

را مهلت داد و ای_شان با خوف و تحیر از نزد او بیرون رفتند و در مجلسی جمع شدند و راءیهای خود را ج_ولان دادند تا آنکه ایشان بر آن متفق شدند که از صلحای بحرین و زهاد ایشان ده کس را اخ_ت_ی_ار نمایند پس چنین کردند، آنگاه از میان ده کس سه کس را اختیار کردند پس یکی از آن سه نفر را گفتند که تو امشب بیرون رو به سوی صحرا و خدا را عبادت کن و استغاثه ن_م_ا_ب_ه_ام_زم_ان_ح_ضرت صاحب الا مر علیه السلام که او امام زمان ما است و حجت خداوند عالم است بر ما شاید که به تو خیر دهد راه چاره بیرون رفتن از این بلیه عظیمه را.

پس آن مرد بیرون رفت و در تمام شب خدا را از روی خضوع عبادت نمود و گریه و تضرع ک_رد و خ_دا را خ_وان_د و اس_تغاثه به حضرت صاحب الا مر علیه السلام تا صبح و چیزی ن_دی_د و ب_ه_ن_زد ای_شان آمد و ایشان را خبر داد و در شب دوم یکی دیگر را فرستادند و او م_ثل رفیق اول دعا و تضرع نمود و چیزی ندید پس قلق و جزع ایشان زیاده شد پس سومی را ح_اض_ر_ک_ردند و او مرد پرهیزکاری بود و اسم او محمّد بن عیسی بود و او در شب سوم ب_ا_س_ر و پ_ای_ب_رهنه به صحرا رفت و آن شبی بود که آن بله را از مؤ منان بردارد و ب_ه_ح_ض_رت ص_اح_ب_ال_مر علیه السلام استغاثه نمود و چون آخر شب شد شنید که مردی ب_ه_او

خ_ط_اب_م_ی_ن_م_ای_د_ک_ه_ای_م_ح_م_د_ب_ن_ع_ی_س_ی_چ_رات_و_را_ب_ه_ای_ن_ح_ال_می_بینم_و_چرا
بیرون_آمده_به_سوی_این_بیابان_؟_او_گفت_که_ای_مرد_مرا_واگذار_که_م_ن_از_ب_رای_ام_رع_ظیمی_بیرون_آمده_ام_و_آن_را
ذکر_نمی_کنم_مگر_از_برای_امام_خود_و_شکوه_نمی_کنم_آن_را_مگر_به_سوی_کسی_که_قادر_باشد_بر_کشف_آن_.

گفت: ای محمد بن عیسی! منم صاحب الا مر علیه السلام ذکر کن حاجت خود را

م_ح_م_د_ب_ن_ع_ی_سی_گفت: اگر تویی صاحب الا- مر علیه السلام قصه مرا می دانی و احتیاج به گفتن من نداری،
فرمود: بلی راست می گویی، بیرون آمده ای از برای بلیه ای که درخ_صوص آن انار بر شما وارد شده است و آن توعید و
تخویفی که حاکم بر شما کرده است. م_حمّد_بن_عیسی گفت که چون این کلام معجز نظام را شنیدم متوجه آن جانب
شدم که آن صدا می آمد و عرض کردم: بلی، ای مولای من! تو می دانی که چه چیز به ما رسیده است و تویی امام ما و
ملاذ و پناه ما و قادری بر کشف آن بلا از ما، پس آن جناب فرمود: ای محمد بن عیسی به درستی که وزیر_لعنه_الله_علیه_
در خانه او درختی است از انار وقتی که آن درخت بار گرفت او از گل به شکل اناری ساخت و دو نصف کرد و در میان
نصف هر یک از آنها بعضی از آن کتابت را

نوشت و انار هنوز کوچک بود بر روی درخت ، انار را در میان آن قالب گل گذاشت و آن را بست چون در میان آن قالب بزرگ شد اثر نوشته در آن ماند و چنین شد، پس صبح چون به نزد حاکم روید به او بگو که من جواب این بینه را با خود آوردم و لک ن ظاهرن می کننم مگ در درخ انه وزی، پس وقت ی که داخل خ انه وزی ر شوی دب به جان ب راس ت خود در ه ن گام دخ ول غ رفه ای خ واهی دید پس به حاکم بگو که جواب نمی گویم مگر در آن غرفه ، زود اس ت ک ه وزی ر ممانعت می کند از دخول در آن غرفه و تو مبالغه بکن به آنکه به آن غ رفه ب الا روی و ن گ ذار ک ه وزی ر ت ن ه ا داخل غ رفه گ ردد زودت ر از ت و، و ت و اول داخل ش و پس در آن غرفه طاقچه ای خواهی دید که کیسه سفیدی در آن هست و آن کیسه را ب گ ی ر ک ه در آن قالب گلی است که آن ملعون آن حيله را در آن کرده است پس در حضور ح اک م آن ان ار را در آن قالب بگذار تا آنکه حيله او را معلوم گردد. و ای محمّد بن عیسی ! ع لام ت دی گ ر آن اس ت ک ه به حاکم بگو معجزه دیگر ما آن است که آن انار را چون بشکنند ب غ ی ر از دود و خاکستر چیز دیگر در آن نخواهید یافت ، و بگو اگر راست این سخن را می خواهید بدانید به وزیر امر کنید که در حضور مردم آن انار بشکند و چون بشکند آن خاکستر و دود بر صورت

و ریش وزیر خواهد رسید.

و چون محمد بن عیسی این سخنان معجز نشان را از آن امام عالی شائن و حجت خداوند عالمیان شنید بسیار شاد گردید و در مقابل آن جناب زمین را بوسید و با شادی و سرور به سوی اهـل خـود بـرگـشت و چون صبح شد به نزد حاکم رفتند و محمد بن عیسی آنچه را که امام علیه السلام به او امر فرموده بود و ظاهر گردید آن معجزاتی که آن جناب به آنها خبر داده بود. پس حاکم متوجه محمد بن عیسی گردید و گفت: این امور را کی به تو خبر داده بود؟ گفت: امام زمان و حجت خدای بر ما، والی گفت: کیست امام شما؟ پس او از ائمه علیهم السلام هـریـکـ را بـعـد از دیگری خبر داد تا آنکه به حضرت صاحب الامـر علیه السلام رسـیـد، حـاکم گفت: دست دراز کن که من بیعت کنم بر این مذهب و من گواهی می دهم که نیست خـدای مگر خداوند یگانه و گواهی می دهم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده و رسول او است و گواهی می دهم که خلیفه بلافصل بعد از آن حضرت، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است، پس به هر یک از امامان بعد از دیگری تا آخر ایشان علیهم السلام اقرار نمود و ایـمـان او نیـکـ و شـد و امـر بـه قـتل وزیـر نمود و از اهل بحرین عذرخواهی کرد و این قصه نزد اهل بحرین معروف است و قبر محمد بن عیسی نزد ایشان معروف است و مردم او را زیارت

قضایات امام زمان (عج) بین شیعه و سنی

ح_ک_ای_ت_دوازده_م_ق_ص_ه_م_ن_ا_ظ_ره_م_ردی_از_ش_ی_ع_ه_ب_ا_ش_خ_ص_ی_از_اه_ل_س_ن_ت_ :
 ع_الم_ف_اض_ل_خ_ب_ی_ر_میرزا_عبدالله_اصفهانى_تلمیذ_علامه_مجلسی_رحمه_الله_در_ف_ص_ل_ث_ان_ی_از
 خ_ات_م_ه_ق_س_م_اول_ک_ت_اب_ (ری_اض_الع_لم_اء_ع_)_فرموده_که_شیخ_اب_والق_اس_م_ب_ن_م_ح_م_د
 ب_ن_اب_ی_الق_اس_م_ح_اس_م_ی_ف_اض_ل_ع_الم_کامل_معروف_است_به_حاسمی_و_از_بزرگان_مشایخ_اصحاب_ما
 است_و_ظاهر_آن_است_که_او_از_قدمای_اصحاب_است_و_امیر_سید_حسین_عاملی_معروف_به_(مجتهد)_معاصر_س_ل_ط_ان_ش_اه
 ع_ب_اس_م_اض_ی_ص_ف_وی_،_ف_رم_وده_در_اواخر_رساله_خود_که_تاء_لیف_کرده_در_اح_وال_اه_ل_خ_لاف_در
 دن_ی_ا_و_آخ_رت_در_م_ق_ام_ذ_ک_ر_ب_ع_ض_ی_از_م_ن_ا_ظ_رات_واقعه_میان_شیعه_و_اه_ل_س_ن_ت_ب_ه
 ای_ن_عبارت_که_ :_دوم_از_آنها_حکایت_غریبه_ای_است_که_واقع_شده_در_بلده_طیبه_ه_م_دان_می_ان_ش_ی_ع_ه
 ا_ث_ن_ی_ع_ش_ری_و_م_یان_شخص_سنی_که_دیدم_آن_را_در_کتاب_قدیمی_که_م_ح_ت_م_ل_اس_ت_ح_س_ب
 ع_اد_ت_ت_اری_خ_ک_ت_اب_ت_آن_س_ی_ص_د_سال_قبل_از_این_باشد_و_مستور_در_آن_کتاب_به_این_نحو_بود_که_ :
 واقع_شد_میان_بعضی_از_علمای_شیعه_اثنی_عشریه_که_اسم_او_ابوالقاسم_محمد_بن_ابوالقاسم_حاسمی_است_و_میان_ب_ع_ض_ی
 از_ع_لم_ای_اه_ل_س_ن_ت_ک_ه_اسم_او_رفیع_الدین_حسین_است_مصادقت_و_مصاحبت_قدیمه_و_م_ش_ا_ر_ک_ت_در
 ام_وال_و_م_خالطت_در_اکثر_احوال_و_در_سفرها_و_هر_یک_از_این_دو_مخفی_نمی_کردند_مذهب_و_عقیده_خود_را_بر_دیگری_و_بر
 سبیل_هزل_نسبت_می_داد_ابوالقاسم_رفیع_الدین_را_به_نصب

یعنی می گفت به او ناصبی ، و نسبت می داد رفیع الدین ابوالقاسم را به رفض و می ان ایشان در این مصاحبت مباحثه در مذاهب واقع نمی شد تا آنکه اتفاق افتاد در مسجد بلده هـ مـ دان کـ هـ آن مـ سـ جـ د را مـ سـ جـ د عـ ت یـ ق م ی گـ فـ تـ نـ د صـ حـ یت میان ایشان ، و در اثنای مکالمه تـ فـ ضیل داد رفیع الدین حسین فلان و فلان بر امیرالمؤمنین علیه السلام ، و ابوالقاسم رد کرد رفیع الدین را و تفضیل داد امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بر فلان و فلان . و ابوالقاسم استدلال کرد برای مذهب خود به آیات و احادیث بسیاری و ذکر نمود مقامات و کرامات و معجزات بسیاری که صادر شد از آن جناب و رفیع الدین عکس نمود قضیه را و استدلال کرد برای تفضیل ابی بکر بر علی علیه السلام به مخالفت و مصاحبت او در غار و مـ خـ اـ طـ بـ شـ د ن او بـ هـ خـ طـ ا ب صـ د یـ ق اکبر در میان مهاجرین و انصار و نیز گفت ابوبکر مـ خـ صـ صـ صـ بود میان مهاجران و انصار به مصاهرت و خلافت و امامت و نیز رفیع الدین گفت دو حـ د یـ ث اسـ ت از پـ یغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که صادر شده در شائن ابی بکر یکی آنکه تو به منزله پیراهن منی السخ ، و دومی که پیروی کنیید به دو نفر که بعد از من انـ د اب ی بـ کـ ر و عـ مـ ر . ابـ و القـ اسـ م ش ی ع ی ب ع د از ش ن ی د ن ای ن مقال از رفیع الدین ، گفت : به چه سبب تفضیل می دهی ابوبکر را بر سید اوصیا و سند اولی ا و حـ ام ل لواء و بـ ر امـ جـ ن و انـ س

، ق_س_ی_م_د_و_ز_خ_و_ج_ن_ت_و_ح_ا_ل_آن_ک_ه_ت_و_م_ی_د_ا_ن_ی_ک_ه_آن_ج_ن_اب_ص_د_ی_ق_ا_ک_ب_ر_و
ف_ا_ر_ق_ا_ز_ه_ر_ا_س_ت_ب_ر_ا_د_ر_ر_س_و_ل_خ_د_ا_ص_لِی_اللّٰه_ع_لی_ه_و_آلِه_و_س_ل_م_و_ز_و_ج_ب_ت_و_ل_و_نِی_ز_مِی_د_ا_نِی_ک_ه
آن_جَناب_وَقْت_فَرار_رِسول_خِدا_صَلی_اللّٰه_عَلِیْهِ_و_آلِهِ_و_سَلَم_بِه_س_وِی_غ_ا_ر_ا_ز_د_س_ت_ظَلَمِه_و_فِجْرِه_کَفارِ،_خِوَابِیْد_بِر_فَراش
آن_حَضْرَت_و_مِشَارِکَت_نَمُود_بِا_آن_حَضْرَت_دِر_حَالَت_عَسِر_و_فَقْر. و_سَد_فَرْمُود_رِسول_خِدا_صَلی_اللّٰه_عَلِیْهِ_و_آلِهِ_و_سَلَم_دِر_هَای
ص_ح_اب_ه_را_از_مَسْجِد_مَکْرَباب_آن_جَناب_را_و_بِر_داشْت_عَلِی_عَلِیْهِ_السَّلَام_را_بِر_کَتِف_شَرِیْف_خ_و_د_ب_ه_ج_ه_ت
ش_ک_س_ت_ن_ا_ص_ن_ا_م_دِر_اَوَّل_اِسْلام_و_تَرْوِیْج_فَرْمُود_حَق_جَلال_و_عَلال_فاطِمَه_عَلِیْها_السَّلَام_را_ب_ه_ع_لی_عَلِیْهِ
السَّلَام_دِر_مِلا_اَعْلِی_و_مِقاتِلَه_نَمُود_بِا_عَمْرُو_بِن_عَبْدُود_و_فَتْح_کَرْد_خ_ی_ب_ر_را_و_شَرِک_نِیاوَرْد_بِه_خِداِی_تَعالِی_بِه_قَدْر_بِه_هَم
زَدَن_چِشْمِی_بِه_خِلاف_آن_سَه. و_ت_ش_ب_ی_ه_ف_ر_م_و_د_ر_س_و_ل_خ_د_ا_ص_لِی_اللّٰه_عَلِیْهِ_و_آلِهِ_و_سَلَم_عَلِی_عَلِیْهِ
السَّلَام_را_بِه_چِهار_پِیغمِبِر_دِر_آنْجَا_کِه_فَرْمُود_هَر_کِه_خِواهِد_نَظَر_کَنْد_بِه_سِوِی_آدَم_دِر_عِلْمِش_و_بِه_سِوِی_نُوح_دِر_ف_ه_م_ش_و
بِه_سِوِی_مُوسِی_دِر_شَدْتِش_و_بِه_سِوِی_عِیْسِی_دِر_زَهْدِش_پِس_نَظَر_کَنْد_بِه_سِوِی_ع_لی_ب_ن_اب_ی_ط_الِب_ع_لی_ه
السَّلَام. و_ب_ا_و_ج_و_د_ای_ن_ف_ض_ا_ئِل_و_ک_م_الائت_ظ_اه_ره_و_ب_اه_ره_و_ب_ا_ق_را_ب_ت_ی_ک_ه_با
رِسول_خِدا_(ص)_داَرْد_و_با_بِر_گَرْدانِیْدَن_آفتاب_بِرای_او_چِکُونِه_مِعقُول_و_جائِز_اِست_تَفْضِیل

ابی بکر بر علی علیه السلام؟ چون رفیع الدین استماع نمود این مقاله را از ابی القاسم که تفضیل می دهد علی علیه السلام را بر ابی بکر پایه خصوصیتش با ابوالقاسم منهدم شد و بعد از گفتگویی چند رفیع الدین به ابوالقاسم ، گفت : هر مردی که به مسجد بیاید پس هر چه حکم کند از مذهب من یا مذهب تو اطاعت می کنیم و چون عقیده اهل همدان بر ابوالقاسم مکشوف بود یعنی می دانست که از اهل سنت اند خائف بود از این شرطی که واقع شد میان او و رفیع الدین لکن به جهت کثرت مجادله و مباحثه ، قبول نمود . ابوالقاسم شرط مذکور را با کراهت راضی شد و بعد از قرار شرط مذکور بدون فاصله وارد شد جوانی که ظاهر بود از رخسارش آثار جلالت و نجابت و هویدا بود از احوالش که از سفر می آید و داخل شد در مسجد و طوافی کرد در مسجد و بعد از طواف آمد به نزد ایشان ، رفیع الدین از جا برخاست در کمال اضطراب و سرعت و بعد از سلام به آن جوان سؤال کرد و عرض نمود امری را که مقرر شد میان او و ابوالقاسم و مبالغه بسیار نمود در اظهار عقیده خود برای آن جوان و قسم موکد خورد و او را قسم داد که عقیده خود را ظاهر نماید بر همان نحوی که در واقع دارد آن جوان مذکور بدون توقف این دو بیت را فرمود :

مَتَى أَقْلُ مَوْلَايَ أَفْضَلُ مِنْهُمَا

أَكُنْ لِلذِّي فَضَلْتَهُ مُتَنَقِّصًا

أَلَمْ تَرَ أَنَّ السَّيْفَ يُرْزَى بِحَدِّهِ

مَقَالَكَ هَذَا السَّيْفُ أَخَذِي

و چون جوان از خواندن این دو بیت فارغ شد و ابوالقاسم و رفیع الدین در تحیر بودند از ف_ص_اح_ت و ب_لاغ_ت او،
خ_واس_ت_ن_د_ک_ه_ت_ف_ت_ی_ش_ن_م_ای_ن_د_از_حال_آن_جوان_که_از_نظر_ایشان_غایب_شد_و_اثری_از_او
ظاهر نشد، و رفیع الدین چون مشاهده نمود این امر غریب و عجیب را ترک نمود مذهب باطل خود را و اعتقاد کرد
مذهب حق اثنی عشری را.

ص_اح_ب (ریاض) پس از نقل این قصه از کتاب مذکور می فرمود که ظاهراً آن جوان ح_ضرت_قائم_علیه_السلام_بود،_و
مؤید این کلام است آنچه خواهیم گفت در باب نهم و اما دو بیت مذکور پس با تغییر و زیادتى در کتب علما موجود است به
این نحو:

يَقُولُونَ لِي فَضَّلَ عَلَيَّا عَلَيْهِمْ

فَلَسْتُ أَقُولُ التَّبْرُّ أَعْلَى مِنَ الْحَصَا

إِذَا أَنَا فَضَّلْتُ الْإِمَامَ عَلَيْهِمْ

أَكُنْ بِالذِّي فَضَّلْتَهُ مُتَنَقِّصًا أَلَمْ تَرَ أَنَّ السَّيْفَ يُزْرِي بِحَدِّهِ

مَقَالَهُ هَذَا السَّيْفُ أَعْلَى مِنَ الْعَصَا

و در (ریاض) فرموده که آن دو بیت ماده این ابیات است یعنی منشی آن از آن حکایت اخذ نموده. (۱۳۳)

شفا یافتن صاحب وسائل به دست صاحب الزمان علیه السلام

ح_ک_ای_ت_س_ی_ز_دهم_قصه_عافیت_یافتن_جناب_شیخ_حر_عاملی_است_از_مرض_خود_به_برکت_آن_حضرت_علیه
السلام: محدث جلیل شیخ حر عاملی در (اثبات الهداه) فرموده که من در زم_ان_ک_ود_ک_ه_ک_ه_ده_س_ال
داش_ت_م_ب_ه_م_رض_س_خ_ت_ی_م_ب_ت_لا_ش_دم_ب_ه_ن_ح_وی_ک_ه_اه_ل_واق_ارب_خ_وی_ش_ان
[من جمع شدند و گریه می کردند و مهیا شدند برای عزاداری و یقین کردند که من خواهم مرد در آن شب پس دیدم پیغمبر
و دوازده امام

عليهم السلام را و من در می آن خواب و بیداری بودم پس سلام کردم بر ایشان و با یک یک مصافحه نمودم و میان من و حضرت صادق علیه السلام سخنی گذشت که در خاطر من مانده جز آنکه آن جناب در حق من دعا کرد پس سلام کردم بر حضرت صاحب علیه السلام و با آن جناب مصافحه کردم و گریستم و گفتم: ای مولای من! می ترسم که بمیرم در این مرض و مقصد خود را از علم و عمل به دست نیاورم، پس فرمود: نترس زیرا که تو نخواهی مرد در این مرض بلکه خداوند تبارک و تعالی تو را شفا می دهد و عمر خواهی کرد عمر طولانی. آنگاه قدحی به دست من داد که در دست مبارکش بود پس آشامیدم از آن و در حال عافیت یافتم و مرض بکلی از من زایل شد و نشستم و اهلی و اقاربم تَعَجُّب کردند و ایشان را خبر نکردم به آنچه دیده بودم مگر بعد از چند روز. (۱۳۴)

گفت و گوی مقدس اردبیلی با امام زمان علیه السلام

حکایت چهاردهم - قصه ملاقات مقدس اردبیلی است آن حضرت را: سید محدث جزایری سید نَعَمَهِ اللّهِ در (انوار النعمانیة) فرموده که خبر داد مرا اوثق مشایخ من در علم و عمل که از برای مولا اردبیلی رحمة اللّهِ تَ لَمَّی ذی بود از اهلیت فرشته که نام او می رع لام بود و در نه ایست فضل و ورع بود و او نقل کرد که مرا حجره ای بود در مدرسه ای که محیط است به قبه شریفه پس اتفاق افتاد که من از مطالعه خود فارغ شدم و بسیاری

از شب گذشته بود پَس ب_ی_رون آمدم از حجره و نظر می کردم در اطراف حضرت شریفه و آن شب سخت تاریک بود پ_ی_ش م_ردی را دیدم که رو به حضرت شریفه کرده می آید پس گفتم شاید این دزد است آم_ده ک_ه ب_دزد چ_ی_زی از ق_ن_دی_له_ا را پ_س از م_نزل خود به زیر آمدم و رفتم به نزدیکی او و او مرا نمی دید پس رفت به نزدیکی در ح_رم م_ط_هر و ایستاد پس دیدم قفل را که افتاد و باز شد برای او و در دوم و سوم به همین ترتیب و مشرف شد به قبر شریف پس سلام کرد و از جانب قبر مطهر رد شد سلام بر او پ_س شناختم آواز او را که سخن می گفت با امام علیه السلام در مساء له علمیه آنگاه بیرون رفت از بلد و متوجه شد به سوی مسجد کوفه پس من از عقب او رفتم و او مرا نمی دید پس چون رسید به محراب مسجدی که امیرالمؤمنین در آن محراب شهید شده بود، شنیدم او را که سخن می گوید با شخصی دیگر در همان مساء له پس برگشت و من از عقب او برگشتم و او م_را ن_م_ی دید. پس چون رسید به دروازه ولایت صبح روشن شده بود پس خویش را بر او ظ_اه_ر ک_ردم و گ_ف_ت_م_ی_ا م_ولان_ا م_ن ب_ودم ب_ا ت_و از اول ت_ا آخ_ر پ_س م_را آگ_اه ک_ن ک_ه ش_خص اول کی بود که در قبه شریفه با او سخن می گ_ف_ت_ی و شخص دوم کی بود که با او سخن می گفتی در کوفه؟ پس عهدها

گرفت از من کـه خـبـر ندهم به سر او تا آنکه وفات کند، پس به من فرمود: ای فرزند من ! مشتبه می شود بر من بعضی از مسایل پس بسا هست بیرون می روم در شب نزد قبر امیرالمؤمنین علی عـلیـه السـلام و در آن مـسـاءله بـا آن جـناب تکلم می نمایم و جواب می شنوم و در این شب حواله فرمود مرا به سوی حضرت صاحب الزمان علیه السلام و فرمود که فرزندم مهدی عـلیـه السـلام امـشـب در مـسـجـد کـوفـه است پس برو به نزد او و این مساءله را از او سؤال کن و این شخص مهدی علیه السلام بود. (۱۳۵)

صحیفه سجادیه هدیه امام زمان علیه السلام

حـکایت پانزدهم _ قصه مرحوم آخوند ملا محمد تقی مجلسی است : و آن چنان است که در (شرح من لایحضر الفقیه) در ضمن احوال مـتـوکـل بـن عـمـیـر راوی (صـحـیـفـه کـامـله سـجـادیـه) ذکـر نـمـوده کـه مـن در اوائل بلوغ طالب بودم مرضات خداوندی را و ساعی بودم در طلب رضای او و مرا از ذکر جـنـابـش قراری نبود تا آنکه دیدم در میان بیداری و خواب که صاحب الزمان علیه السلام ایـسـتاده در مسجد جامع قدیم که در اصفهان است قریب به در طنابی که الا بن مدرس من است پس سلام کردم بر آن جناب و قصد کردم که پای مبارکش را بیوسم پس نگذاشت و گرفت مـرا پـس بـوسـی دم دسـت مـبارکـش را و پـرسـی دم از آن جـنـاب مـسـایـلی را کـه مـشکل شده بود بر من ، یکی از آنها این بود که من وسوسه داشتم در نماز خود و می گفتم کـه آنـهـا نـیـسـت

بِه نَحْوِي كِه از مَن خِوَاستِه اَن د و مَن مَشْغُول بُوَدم بِه قَضَاء و مَيَسِر
نَبُوَد بَرَاي مَن نَمَاز شَب و سِوَال كِرْدَم از شَيْخِ خُوَد شَيْخِ بَهَائِي رَحْمَه اللّٰه از حَكَم اَن
پس گفَت بِه جَاي آوَر يَك نَمَاز ظَهْر و عَصْر و مَغْرِب بِه قَصْد نَمَاز شَب و مَن چَنبَن
مَي كِرْدَم پَس سِوَال كِرْدَم از حَضْرَت حَجْت عَلِيه السَّلَام كِه مَن نَمَاز شَب بَكْنم ؟ فرمود: بَكْن و بِه جَا
نِيَاوَر مَانند اَن نَمَاز مَصْنُوعِي كِه مَي كَرْدِي و غير اينها از مسَايِلِي كِه در خَاطِرْم نَمَاند، اَنگَاه گفْتَم : اَي مَوْلَاي مَن !
مَي سِر نَمِي شُوَد بَرَاي مَن كِه بَرَسْم بِه خِدْمَت جَنَاب تُو در هر وَقْتِي ، پس عَطَا كِن بِه مَن كِتَابِي كِه هَمِيشَه عَمَل
كْنَم بَر اَن ، پس فرمود كِه مَن عَطَا كِرْدَم بِه جِهت تُو كِتَابِي بِه مَوْلَا مَحْمَد تَاج و مَن در خَوَاب او رَا مَي شَنَاخْتَم ، پس فرمود
بِرُو بَكِير اَن كِتَاب رَا از او.

پس بيرون رَفْتَم از در مَسْجِدِي كِه مَقَابِل رُوِي اَن جَنَاب بُوَد بِه سَمْت دَار بَطِيخ كِه مَحَلَه اَي اَسْت از اَصْفَه اَن
پَس چُون رَسِيدَم بِه اَن شَخْص و مَرَا دِيد گفْت : تُو رَا صَاْحِبِ الْاَلَا مَر عَلِيه السَّلَام فَرَسْت اَدَه نَزْد مَن ؟
گَفْتَم : آَرِي ! پَس بِي رُون آوَرْد از بَغْلِ خُوَد كِتَاب كِهْنَه اَي چُون بَاز كِرْدَم اَن رَا ظَاهَر شُد بَرَاي
مَن كِه اَن كِتَاب دَعَا اسْت پَس بُوَسِي دَم اَن رَا و بَر چَشْمِ خُوَد گَفْتَم و بَر گَشْتَم از نَزْد او و
مَتَوَجِه شُدَم بِه سُوِي حَضْرَت صَاْحِبِ الْاَلَا مَر عَلِيه

السلام که بیدار شدم و آن کتاب با من نبود پس شروع کردم در تـضـرع و گـریـه و نـاله بـه جـهت فوت آن کتاب تا طلوع فجر پس چون فارغ شدم از نماز و تعقیب و در دلم چنین افتاده بود که مولا محمّد همان شیخ بهائی است و نامیدن حضرت او را بـه تـاج به جهت اشتهار اوست در میان علما، پس چون رفتم به مدرّس او که در جوار مسجد جامع بود دیدم او را که مشغول است به مقابله (صحیفه کامله) و خواننده سید صالح امیر ذوالفقار گلپایگانی بود پس ساعتی نشستم تا فارغ شد از آن کار و ظاهر آن بـود کـه کـلام ایـشـان در سـنـد صـحیفه بود لکن به جهت غمی که بر من ستولی بود نـفـهـمیدم سخن او و سخن ایشان را و من گریه می کردم پس رفتم نزد شیخ و خواب خود را بـه او گـفـتـم و گـریه می کردم به جهت فوت کتاب پس شیخ گفت : بشارت باد تو را بـه علوم الهیه و معارف یقینیه و تمام آنچه همیشه می خواستی و بیشتر صحبت من با شیخ در تـصـوف بـود و او مـایل بود به آن پس قلبم ساکن نشد و بیرون رفتم با گریه و تـفـکـر تا آنکه در دلم افتاد که بروم به آن سمتی که در خواب به آنجا رفتم پس چون رسیدم به محله دار بطیخ دیدم مرد صالحی را که اسمش آقا حسن بود و ملقب بود به (تاج) پس چون رسیدم به او سلام کردم بر او. گفت : یا فلان ، کتب وقفیه

در نزد من است ، هر طـلبـه ای که می گـیـرد از آن عـمـل نـمـی کـنـد بـه شـرـوط وقـف
و تـوعـمـل می کنی به آن بیا و نظر کن به این کتب و هرچه را که محتاجی به آن بگیر پس با او رفتـم در
کـتـابـخـانه او پس اولی کتابی که به من داد کتابی بود که در خواب دیده بودم ، پـس شـرـوع کـردم در
گریه و ناله و گفتم مرا کفایت می کند و در خاطر ندارم که خـواب را برای او گفتم یا نه و آمدم در نزد شیخ و شروع کردم
در مقابله با نسخه او که جـد پـدر او نـوشـتـه بـود از شهید و شهید رحمه الله نسخه خود را نوشته بود از نسخه
عـمـیـدالرؤساء و ابن سکون و مقابله کرده بود با نسخه ابن ادریس بدون واسطه یا به یـک واسـطـه و نـسـخـه
ای که حضرت صاحب الامر علیه السلام به من عطا فرمود از خط شـهـید نوشته بود و در نهایت موافقت داشت با آن
نسخه حتی در نسخه ها که در حاشیه آن نوشته شده بود و بعد از آنکه فارغ شدم از مقابله شروع کردند مردم در مقابله نزد من
و بـه بـرکت عطای حضرت حجت علیه السلام گردید (صحیفه کامله) در بلاد مانند آفـتـاب طـالع دره ر خانه
و سیما در اصفهان زیرا که برای اکثر مردم صحیفه های متعدده است و اکـثـر ایـشـان صـلحـا و اهـل دعا
شدند و بسیاری از ایشان مستجاب الدعوه و این آثار مـعـجـزه ای است از حضرت صاحب الامر علیه السلام و آنچه

خداوند عطا فرمود به من به سبب صحیفه ، احصای آن را نمی توانیم بکنم .

مؤلف [محدث نوری] گوید: که علامه مجلسی رحمه الله در (بحار) صورت اجازة مختصری از والد خود از برای (صحیفه کامله) ذکر فرموده و در آنجا گفته که من روایت می کنم صحتی فیه که ام له را که ملقب است به (زبور آل محمد علیهم السلام) و (انجیل اهل بیت علیهم السلام) و دعای کامل به اسانید بسیار و طریقه های مختلف یکی از آنها آن است که من روایت می کنم او را به نحوی و مناوله از مولای ما صاحب الزمان و خلیفه الرحمن علیه السلام در خوابی طولانی الخ. (۱۳۶)

گل سرخی از خرابات

حکایتی شایسته آن زده مرقصه گل و خرابات: علامه مجلسی در (بحار) فرموده که جماعتی مرا خبر دادند از سید سند فاضل میرزا محمد استرآبادی رضی الله عنه که گفت: شبی در حوالی بیت الله الحرام مشغول طواف بودم ناگاه جوانی نیکو روی را دیدم که مشغول طواف بود چون نزدی که من رسیدی یک طاقه گل سرخ به من داد و آن وقت موسم گل نبرد و من آن گل را گرفتارم و بوی یادم و گفتم: این از کجا است ای سید من! فرمود که از خرابات برای من آورده اند آنگاه از نظر من غایب شد و من او را ندیدم .

مؤلف [محدث نوری] گوید: که شیخ اجل اکمل شایخ علی بن عالم تحریر شیخ محمد بن محقق مدقق شیخ حسن صاحب (معالم) ابن عالم ربانی شهیدی دثانی رحمة الله

در کت ابی (درالمنثور) در ضمن احوال والد خود شیخ محمد صاحب (شرح استبصار) و غیره که مجاور مکه معظمه بود در حیات و ممات نقل کرده که خبر داد مرا زوجه او دختر سید محمد بن ابی الحسن رحمه الله و مادر اولاد او که چون آن مرحوم وفات کرد مرد می شد در نزد او تلاوت قرآن را در طول آن شب و از چیزهایی که مشهور است اینکه او طواف می کرد پس مردی آمد و عطا نمود به او گلی از گلهای زمستان که نه در آن بلاد بود و نه آن زمان موسم او بود پس به او گفت که ای ن را از کجا آوردی؟ گفت که از این خرابیات. آنگاه اراده کرد که او را ببیند. پس از ای ن سؤال پرسید و او را نیدید. و مخفی نماند که سید جلال میرزا محمد استرآبادی سابق الذکر صاحب کتب رجالیه معروفه و (آیات الاحکام) مجاور مکه معظمه بود و استاد شیخ محمد مذکور و مکرر در (شرح استبصار) با توقیر اسم او را می برد و هر دو جلیل القدرند و دارای مقامات عالیه می شود که این قضیه برای هر دو روی داده باشد و یا راوی اشتباه کرده به جهت اتحاد اسم و بلد، اگر چه حالت دوم اقرب به نظر می آید. (۱۳۷)

دستگیری از گشمدگان

حکایت هفدهم قصه شرف شیخ قاسم است به لقای آن حضرت علیه السلام: سید فاضل مرتب بحرس سی دعلی خان حویزی نقل کرده که خبر داد مرا مردی از اهل ایمان از اهل بلاد

ما که او را شیخ قاسم می گویند و او بسیار به حج می رفت ، گفت : روزی خ_س_ت_ه_ش_دم از راه ر_ف_ت_ن_پ_س
خ_و_اب_ی_دم در زی_ر_د_ر_خ_ت_ی و خ_و_اب_م_ن_ط_ول_ک_ش_ی_د و حاج از من گذشتند و بسیار از من دور
شدند چون بیدار شدم دانستن از وقت ، ک_ه_خ_و_اب_م_ط_ول_ک_ش_ی_ده و ای_ن_ک_ه_حاج از من دور شدند و
نمی دانستم از وقت ، که خوابم ط_ول_ک_ش_یده و اینکه حاج از من دور شدند و نمی دانستم که به کدام طرف متوجه
شوم پس ب_ه_س_م_ت_ی متوجه شدم و به آواز بلند صدا می کردم یا ابصالح و قصد می کردم به ای_ن ، صاحب الامر
علیه السلام را چنانچه ابن طاوس ذکر کرده در (کتاب امان) در ب_ی_ان_آن_چ_ه_گ_ف_ت_ه_م_ی_ش_ود در
وق_ت_گ_م_ش_دن راه پ_س در ای_ن_ح_ال_ک_ه_فریاد می کردم سواری را دیدم که بر ناقه ای است در زی
عربهای بدوی چون م_را_دید فرمود به من که تو منقطع شدی از حاج ؟ گفتم : آری ، فرمود: سوار شو در عقب م_ن_ک_ه
ت_و_را_ب_رس_ان_م_ب_ه_آن_ج_م_اع_ت . پ_س در عقب او و سوار شدم و ساعتی نکشید که رس_ی_دی_م
ب_ه_ق_افله ، چون نزدیک شدیم مرا فرود آورد و فرمود: برو از پی کار خود. پس گفتم به او عطش مرا اذیت کرده است
پس از زین شتر خود مشکی بیرون آورد که در آن آب ب_ود و مرا از آن آب سیراب نمود، قسم به خداوند که آن لذیذتر و
گواراترین آبی بود

که آشامیده بودم آنگاه رفتم تا داخل شدم در حاج و ملتفت شدم به او پس او را ندیدم و ندیده بودم او را در حاج پیش از آن و نه بعد از آنکه مراجعت کردیم. (۱۳۸)

دستگیری از سنی و شیعه شدن او

ح_ک_ایت هیجدهم _ قصه استغاثه مرد سنی به آن حضرت علیه السلام و رسیدن آن حضرت ب_ه_ف_ری_اد_او:
خ_ب_ر_داد_م_راع_الم_ج_لی_ل_و_ح_ب_ر_ن_ب_ی_ل_، م_ج_م_ع_فضایل و فواضل شیخ علی رشتی و او عالم تقی زاهد بود که حاوی بود انواعی از علوم را با بصیرت و خبرت و از تلامذه خاتم المحققین الشیخ المرتضی رحمه الله و سید سند استاد اعظم رضی الله عنه بود و چون اهل بلاد (لار) و نواحی آنجا شکایت کردند از ن_د_اش_ت_ن_ع_الم_ج_ام_ع_ن_افذ_الحکمی، آن مرحوم را به آنجا فرستادند، در سفر و حضر س_ال_ه_ا_م_ص_اح_ب_ت_ک_ردم_ب_ا_و_در_ف_ض_ل_و_خ_لق_و_ت_ق_وی_م_ان_ن_د_او_ک_م_ت_ر_دی_دم. ن_قل_کرد_که_وقتی_از_زیارت_حضرت_ابی_عبدالله_علیه_السلام_مراجعت_کرده_بودم_و_از_راه_آب_ف_رات_ب_ه_س_مت_نجف_اشرف_می_رفتم_پس_در_کشتی_کوچکی_که_بین_کربلا_و_طویرج_بود_نشستم_و_اهل_آن_کشتی_همه_از_اهل_حله_بودند_و_از_طویرج_راه_حله_و_نجف_جدا_می_شود،_پس_آن_ج_م_اع_ت_را_دی_دم_ک_ه_م_شغول_لهو_و_لعب_و_مزاح_شدند_جز_یک_نفر_که_با_ایشان_بود_و_در_ع_م_ل_ایشان_داخل_نبود_آثار_سکینه_و_وقار_از_او_ظاهر،_نه_خنده_می_کرد_و_نه_مزاح_و_آن_جماعت_ب_ر_م_ذه_ب_او

قَدَحِ مِی کَرْدَن د و عِیَبِ مِی گَ رِفَتَن د و بَا اِی ن حَال د ر مَاءِ کَل و مَشَرَبِ شَرِی کَب و دَن د بَسِی ا ر م ت ع ج ب ش د م و مَجَال سؤ ا ل ن ب و د ت ا ر سِی دِی م ب ه ج ا ی ی ک ه ب ه ج ه ت ک م ی ا ب م ا ر ا ا ز ک ش ت ی ب ی ر و ن ک ر د ن د ، د ر ک ن ا ر ن ه ر ا ه م ی ر ف ت ی م پ س ا ت ف ا ق ا ف ت ا د ک ه ب ا ا ن ش خ ص م ج م ع ش د ی م پ س ا ز ا و پ ر س ی د م س ب ب م ج ا ن ب ت ا و ر a ز ط ر ی ق ه ر ف ق ا ی خ و د و ق د ح ا ن ه ا در م ذ ه ب ا و ، گ ف ت ا ی ش ا ن خ و ی ش ا ن م ن ا ن د ا ز ا ه ل س ن ت و پ د ر م ن ی ز ا ز ا ی ش ا ن ب و د و م ا د ر م ا ز ا ه ل ا ی م ا ن و م ن ن ی ز چ و ن ا ی ش ا ن ب و د م و ب ه ب ر ک ت ح ز ر ت ح ج ت ص ا ح ب الز م ا ن ع ل ی ه الس ل ا م ش ی ع ه ش د م .

پَس ا ز ک ی ف ی ت ا ن سؤ ا ل ک ر د م ، گ ف ت : ا س م م ن ی ا ق و ت و ش غ ل م ف ر و خ ت ن ر و غ ن د ر ک ن ا ر ج س ر [پ ل] ح ل ه ب و د پ س د ر س ا ل ی ب ه ج ه ت خ ر ی د ن ر و غ ن ب ی ر و ن ر ف ت م ا ز ح ل ه ب ه ا ط ر ا ف و ن و ا ح ی د ر ن ز د ب ا د ی ه ن ش ی ن ا ن ا ز ا ع ر ا ب پ س چ ن د م ن ز ل ی د و ر ش د م ت a ا ن چ ه خ و ا س ت م خ ر ی د م و ب ا ج م ا ع ت ی ا ز ا ه ل ح ل ه B ر گ ش ت م د ر ب ع ض ی ا ز م ن ا ز ل چ و ن ف ر و د ا م د ی م خ و ا ب ی د م چ و ن ب ی د ا ر ش د م ک س ی ر a ن د ی د م ه م ه ر ف ت ه B و د ن د و ر a ه م a د ر ص ح ر ا ی ب ی ا ب و ع ل ف ی B و د ک ه D ر ن د گ ا ن B س ی ا ر د ا ش ت و D ر ن ز د ی ک a ن م ع م و ر ه ا ی N ب و د م گ ر B ع D ا ز ف ر a س خ B س ی ا ر ، پ S B ر خ a S T M و B ا ر ک R D M و D ر E ق B a ن ه a ر F T M پ S R a ه گ M ک R D M و M T ح ی R M a N D M و a Z S B a C [D R N D G A N] و E ط ش R o Z X a N F B o D M پ S a S T G a T H e ک R D M B ه X L F a و M S a I X و a ی ش a N R a S F ی C ک R D M D R

نزدخ_داون_د و تضرع نمودم فرجی ظاهر نشد پس در نفس خود گفتم من از مادر می شنیدم که او می گفت ما را امام زنده ای است که کنیه اش ابوصالح است گمشدگان را به راه می آورد و درم_ان_دگ_ان را ب_ه فریاد می رسد و ضعیفان را اعانت می کند پس با خداوند معاهده کردم که من به او اسغاثه می نمایم اگر مرا نجات داد به دین مادرم درآیم پس او را ندا کردم و اس_ت_غ_ا_ث_ه_ن_مودم ، پس ناگاه کسی را دیدم که با مرا می رود و بر سرش عمامه سبزی اس_ت_که رنگش مانند این بود و اشاره کرد به علفهای سبز که در کنار نهر روئیده بود آن_گ_اه_راه را ب_ه_م_ن نشان داد و امر فرمود که به دین مادرم درآیم و کلماتی فرمود که من یعنی مؤلف کتاب [محدث نوری] فراموش کردم و فرمود: به زودی می رسی به قریه ای که اهل آنجا همه شیعه اند، گفتم : یا سیدی ، یا سیدی ! با من نمی آئید تا این قریه ؟ ف_رم_ود: نه ، زی_را_ک_ه_ه_زار نفر در اطراف بلاد به من استغاثه نمودند باید ایشان را ن_ج_ات_ده_م . ای_ن_ح_اص_ل_ک_لام آن ج_ن_اب_ب_ود که در خاطر ماند پس از نظرم غائب شد پس ان_د_ک_ی_ن_رفتم که به آن قریه رسیدم و مسافت تا آنجا بسیار بود و آن جماعت روز بعد ب_ه_آن_ج_ا_رس_ی_دن_د. پ_س_چون به حله رسیدم رفتم نزد فقهاء کاملین سید مهدی قزوینی س_ا_ک_ن_ح_له_رض_ی_الل_ه_ع_ن_ه_ق_ص_ه_را_ن_ق_ل_ک_ردم و م_ع_الم

دی-ن را از او آموختم و از او سؤال کردم عملی که وسیله شود برای من که بار دیگر آن جناب را ملاقات نمایم پس فرمود: چه-ل-ش-ب-ج-م-ع-ه-زی-ارت-ک-ن-ح-ض-رت-اب-ی-ع-ب-دالّله-ع-لی-ه-الس-لا-م-را-پ-س-م-ش-غ-ول-شدم، از حله برای زیارت شب جمعه به آنجا می رفتم تا آنکه یکی باقی ماند. روز پ-ن-ج-ش-ن-ب-ه بود که از حله رفتم به کربلا- چون به دروازه شهر رسیدم دیدم اعوان دی-وان در ن-ه-ای-ت سختی از واردین مطالبه (تذکره) می کنند و من نه (تذکره) داش-ت-م و نه قیمت آن و متحیر ماندم و خلق مزاحم یکدیگر بودند در دم دوازه پس چن-د-د-ف-ع-ه-خ-واس-ت-م-ک-ه-خ-ود-را-م-خ-ت-ف-ی-ک-رده-از-ای-ش-ان-ب-گ-ذرم-م-ی-س-ر-ن-ش-د، در ای-ن-حال صاحب خود حضرت صاحب علیه السلام را دیدم که در هیئت طلاب عجم عمامه سفیدی بر س-ر-دارد و داخ-ل-ب-لد-اس-ت-چ-ون-آن-ج-ن-اب-را-دیدم استغاثه کردم پس بیرون آمد و دست مرا گ-رف-ت و داخ-ل-دروازه-ن-م-ود-و-ک-س-ی-م-را-ن-دی-د-چ-ون-داخل-شدم دیگر آن جنا را ندیدم و متحیر باقی ماندم. (۱۳۹)

حضور امام زمان علیه السلام در خانه سید بحر العلوم

ح-ک-ای-ت-ن-وزده-م-ق-ص-ه-ع-لام-ه-ب-ح-العلوم-رحمه-الله-در-مکه-و-ملاقات-او-آن-حضرت-را: ن-ق-ل-ک-رد-ج-ناب-عالم-جلیل-آخوند-ملا-زین-العابدین-سلماسی-از-ناظر-علامه-بحرالعلوم-در-ای-ام-م-ج-اورت-م-ک-ه-م-ع-ظ-م-ه، گ-ف-ت-ک-ه-آن-ج-ن-اب-ب-آن-که-در-بلد-غربت-بود-و-منقطع-از-اهل-و-خویشان، قوی-القلب-بود-در-بذل-و-عطا-و-اعتنایی-نداشت-به-کثرت-مصارف-و-زیاد-ش-دن-م-خ-ارج-پ-س-ات-ف-اق-اف-ت-اد

روزی که چیه چی زی ن داش ت م پ س چ گ ون گ ی ح ال را خ دم ت س ی د ع رض ک دم که
مخارج زیاد و چیزی در دست نیست پس چیزی نفرمود، و عادت سید بر این بود که صبح طوافی دور کعبه می کرد و به
خانه می آمد و در اطافی که م خ ت ص ب ه خ ودش ب ود می رفت . پس ما قلیانی برای او می بردیم آن را می
کشید آن گ اه ب ی ر ون م ی آم د و در ا ط ا ق د ی گ ر می نشست و تلامذه از هر مذهبی جمع می شدند پس
ب رای ه ر ص نف به طریق مذهبش درس می گفت پس در آن روز که شکایت از تنگدستی در روز گ ذش ت ه
ک رده ب ود م چ ون از ط و اف ب ر گ شت حسب العاده قلیان را حاضر کردم که ن ا گاه کسی در را کویید پس
سید در شدت مضطرب شد و به من گفت : قلیان را بگیر و از ای ن ج ا ب ی ر ون ب ب ر خ ود ب ه ش ت اب
برخاست و رفت نزدیک در و در را باز کرد پس شخصی جلیلی به هیئت اعراب داخل شد و نشست در اطاق سید و سید در
نهایت ذلت و مسکنت و ادب در دم در نشست و به من اشاره کرد که قلیان را نزدیک نبرم . پس ساعتی نشستند و با
ی ک د ی گ ر س خ ن می گفتند آنگاه برخاست پس سید به شتاب برخاست و در خانه را باز کرد و دستش را
بوسید و او را بر ناقه ای که در در خانه خوابانیده بود سوار کرد و او رفت و سید با رنگ متغیر شده بازگشت و براتی به دست
من داد و گفت : این حواله ای است ب ر

مرد صرافی که در کوه صفا است برو نزد او و بگیر از او آنچه بر او حواله شده . پس آن برات را گرفتم و بردم آن را نزد همان مرد چون برات را گرفت و نظر نمود در آن بوسه ای داد و گفت : برون دح م ال بی اور، پس رفت م و چه ار ح م ال آوردم پس ب ه ق دری که ه آن چه ار ن فر قوت داشت ن دری ال فران سه آورده ای ش ان برداشتند و ریال فرانسه پنج قران عجمی است و چیزی زیاده ، پس آن حاملها، آن ریالها را به منزل آوردند پس روزی رفتم نزد آن صراف که از ح ال او م ست ف سر شوم و اینکه این حواله از کی بود، نه صرافی را دیدم و نه دکانی پس از ک س ی که ه در آن ج ا ح اض ر ب ود پ رس ی دم از ح ال ص راف ، گ ف ت ما در اینجا هرگز صرافی ندیده بودیم و در اینجا فلا ن می نشیند پس دان س تم که این از اسرار ملک عالم بود و خبر داد مرا به این حکایت فقیه نبیه و عالم وج ی ه ص ا ح ب ت ص ان یف رائقه و مناقب فائقه شیخ محمد حسین کاظمی ساکن نجف اشرف از بعضی ثقات از شخص مذکور. (۱۴۰)

ملاقات بحر العلوم با امام زمان علیه السلام در سرداب مطهر

ح ک ای ت ب یستم _ قصه بحر العلوم در سرداب مطهر: خبر داد مرا سید سند و عالم محقق معتمد ب ص یر سید علی سبط جناب بحر العلوم رضی الله عنه مصنف (برهان قاطع در شرح نافع) در چند جلد از صفی متقی و ثقه زکی سید مرتضی که خواهرزاده سید را داشت و م ص احبش بود در سفر و حضر و مواظب خدمات داخلی و خارجی او، گفت : با

آن جناب بودم در سَفَر س_ا_م_ر_ه ، وی را ح_ج_ر_ه ای ب_و_د_ک_ه ت_ن_ها در آنجا می خوابید و من حجره ای داشتم م_ت_ص_ل_ب_ه آن ح_ج_ر_ه و نهایت مواظبت داشتم در خدمات او در شب و روز، و شبها مردم جمع می شدند در نزد آن م_ر_ح_وم تا آنکه پاسی از شب می گذشت . پس در شبی اتفاق افتاد که حسب عادت خود نشست و مردم در نزد او جمع شدند پس او را دیدم که گویا کراهت دارد اجتماع را و دوس_ت دارد خ_ل_وت ش_و_د ب_ا_ه_ر_ک_س_ی_س_خ_ن_ی_م_ی_گ_و_ی_د که در آن اشاره ای است به ت_ع_ج_ی_ل_ک_ردن او در رفتن از نزد او پس مردم متفرق شدند و جز من کسی باقی نماند و مرا ن_ی_ز_ا_م_ر_ف_ر_م_ود که بیرون روم ، پس به حجره خود رفتم و تفکر می کردم در حالت سید در این شب و خواب از چشمم کناره کرد پس زمانی صبر کردم آنگاه بیرون آمدم مخفی که از ح_ا_لی سید تفقدی کنم پس دیدم در حجره بسته پس از شکاف در نگاه کردم دیدم چراغ به ح_ا_ل_خ_و_د_ر_وش_ن_و_ک_س_ی_د_ر_ح_ج_ر_ه ن_ی_س_ت پس داخل حجره شدم و از وضع آن دانستم که امشب ن_خ_و_اب_ی_د_ه_پ_س_ب_ا_پ_ای ب_ر_ه_ن_ه خ_و_د_را_پ_ن_ه_ا_ن_دا_ش_ت_م_و_د_ر_ط_ل_س_ی_د_ب_ر_آ_م_د_م_پ_س_دا_خ_ل_ش_د_م_د_ر_ص_ح_ن_ش_ری_ف_د_ی_د_م_د_ر_ه_ای_ق_ب_ه_ع_س_کَریین_ع_لَهِیْمَا_ال_سَلام بسته پس در اطراف خ_ا_ر_ج_ح_ر_م_ت_ف_ح_ص_ک_ر_د_م_ا_ث_ری_از_ا_و_ن_ی_ا_ف_ت_م_پ_س_دا_خ_ل_ش_د_م_د_ر_ص_ح_ن_س_ر_د_اب_و_د_ید_م_د_ر_ه_ای_او_ب_از_ا_ست_پ_س_از_د_ر_ج_ه_ای_آن_پ_ایین_ر_ف_ت_م_آ_ه_س_ت_ه_ب_ه_ن_ح_و_ی_ک_ه

هـیـچـسـیـو حـرکـتـی ظاهـر بـرای آن نـبـود پـس هـمـهـای شـنـیدم از صـفـه سـر داب که گویا کسی با دیگران سخن می گوید و من کلمات را تمیز نمی دادم تا آنکه سـهـیـا چـهـار پـلـه مـانـده و مـن در نـهـایت آهستگی می رفتم که ناگاه آواز سید از همان مکان بـلـنـد شـد که ای سید مرتضی چه می کنی و چرا از خانه بیرون آمدی؟ پس باقی ماندم در جـای خـود متحیر و ساکن چون چوب خشک پس عزم کردم به رجوع پیش از جواب باز به خود گفتم چگونه حالت پوشیده خواهم ماند بر کسی که تو را شناخت از غیر طریق حواس پـس جـوابی با معذرت و پشیمانی دادم و در خلال عذرخواهی از پله ها پایین رفتم تا به آنـجـا که صـفـه را مشـاهدـه می نمودم پس سید را دیدم که تنها مواجهه قبله ایستاده و اثری از کـسـدی گـرنـیـسـت پـس دانـسـت مـکـه او سـخـن مـی گـفـت با غائب از ابصار علیه السلام . (۱۴۱)

سفارش امام زمان علیه السلام درباره پدر

حـکـایـت بـیـسـت و یـکـم _ در تـاء کـیـد آن حـضـرت در خـدمـت گـذاری پـدر پیـر: جـنـاب عالم عـامـل و فـاضـل کامل قدوه الصلحا آقا سید محمد موسوی رضوی نجفی معروف به هندی که از اتـقیـاء و ائمه جـمـاعـات حـرم امـیـرالـمـؤمنـیـن عـلیـه السلام اسـت نـقل کرد از جناب عالم ثقه شیخ باقر بن شیخ هادی کاظمی مجاور نجف اشرف از شخصی صـادقی که دلاک بود و او را پدر پیری بود که تقصیر نمی کرد در خدمتگزاری او حتی آنکه خود برای او آب در مستراح حاضر می کرد و می ایستاد منتظر

او که بیرون آید و به م_ک_ان_ش_ب_رس_اند و مواظب خدمت او بود مگر در شب چهارشنبه که به مسجد سهله می رفت ، آن_گاه ترک نمود رفتن به مسجد را پس پرسیدم از او سبب ترک کردن او رفتن به مسجد را، پ_س_گ_ف_ت : چ_هل_شب_چهارشنبه_به_آنجا_رفتم_چون_شب_چهارشنبه_اخیری_شد_میسر_نشد_برای_من_رفتن_مگر_نزدیک_مغرب_پس_تنها_رفتم_و_شب_شد،_و_من_می_رفتم_تا_آنکه_ثلث_راه_باقی_ماند_و_شب_مهتابی_بود_پس_شخصی_اعرابی_را_دیدم_که_بر_اسبی_سوار_است_و_رو_ب_م_ن_کرده_پس_در_نفس_خود_گفتم_زود_است_که_این_مرا_برهنه_کند،_چون_به_من_رسید_به_زب_ان_ع_رب_ب_دوی_با_من_سخن_گفت_و_از_مقصد_من_پرسید،_گفتم : مسجد سهله . فرمود: با_ت_و_چ_ی_زی_ه_س_ت_از_خ_وردن_ی_؟_گ_ف_ت_م : ن_ه ، ف_رم_ود: د_س_ت_خ_ود_را_داخ_ل_ج_ی_ب_خود_کن ، گفتم : در_آن_چیزی_نیست . باز_آن_سخن_را_مکرر_فرمود_به_تندی ، پس_د_س_ت_در_ج_ی_ب_خ_ود_داخ_ل_ک_ردم_در_آن_م_ق_داری_ک_ش_م_ش_ی_ا_ف_ت_م_ک_ه_ب_رای_طفل_خود_خریده_بودم_و_فراموش_کردم_که_بدهم_پس_در_جیبم_ماند،_آنگاه_به_من_فرمود: (اُوص_بِکَ بِالْعُودِ اَوْصِيكَ بِالْعُودِ) سه مرتبه (و) (عود) به لسان عرب بدوی پ_در_پیر_را_می_گویند، وصیت می کنم تو را به پدر پیر تو، آنگاه از نظرم غائب شد پ_س_دان_س_ت_م_ک_ه_او_م_هدی_علیه_السلام_است_و_اینکه_آن_جناب_راضی_نیست_به_مفارقت

من از پ_درم_ح_ت_ی در ش_ب_چ_ه_ارش_ن_ب_ه_پس دیگر نرفتم به مسجد، و این حکایت را یکی از علماء معروفین نجف اشرف نیز برای من نقل کرد. (۱۴۲)

مؤلف [عباس قمی] گوید: که آیات و اخبار در توصیه به والدین و امر و احسان و نیکی به ایشان بسیار است و شایسته دیدم که به ذکر چند حدیث در اینجا تبرک جویم :

خدمت به پدر و مادر بهتر از جهاد است

ش_ی_خ_ک_لی_ن_ی_روای_ت_ک_رده_از_م_ن_ص_ور_بن_حازم_که_گفت_:_گفتم_به_حضرت_صادق_علیه_الس_لام_که_کدام_عمل_افضل_اعمال_است_؟_فرمود:_نماز_در_وقت_آن_و_نیکی_کردن_به_والدین_و_ج_ه_اد_(۱۴۳)_در_راه_خ_دا_،_ه_م_انا_اگر_کشته_شوی_زنده_باشی_نزد_خدا_و_روزی_خوری_و_اگر_بمیری_اجرت_با_خدا_باشد_و_اگر_برگردی_بیرون_بیایی_از_گناهان_خود_م_ان_ن_د_روزی_ک_ه_ب_ه_دنيا_آمده_ای_،_عرض_کرد:_مرا_پدر_و_مادری_است_که_هر_دو_کبیر_یعنی_پ_ی_رن_د_و_م_ی_گویند_انس_با_من_دارند_و_کراهت_دارند_از_رفتن_من_به_جهاد_،_حضرت_فرمود:_پ_س_ق_رار_ب_گ_ی_ر_با_پدر_و_مادرت_قسم_به_آن_خدایی_که_جانم_در_دست_قدرت_او_است_که_ان_س_ای_ش_ان_ب_ه_ت_و_ی_ک_روز_و_ش_ب_ی_ب_ه_ت_راس_ت_از_ج_ه_اد_یکسال_(۱۴۴)

احترام تازه مسلمان به مادر نصرانی خود

و_ن_ی_ز_روایت_کرده_شیخ_کلینی_خبری_که_حاصلش_این_است_که_زکریا_بن_ابراهیم_شخصی_بود_نصرانی_اسلام_آورد_و_حج_کرد_و_خدمت_حضرت_صادق_علیه_السلام_رسید_و_عرض_کرد_ک_ه_پدر_و_مادرم_و_اهلیتتم_نصرانی_می_باشند_و_مادرم_نابینا_است_و_من_با_ایشان_می_باشم_و_از_کاسه_ایشان_غذا_می_خورم_،_حضرت_فرمود:_گوشت_خوک_می_خورند_؟_گفتم:_نه_،_دست_ه_م_ب_ه_آن_م_ی_گ_ذارن_د_._فرمود:_باکی_نیست_،_آن_وقت_حضرت_سفارش_فرمود_او_را_به_ن_ی_ک_ی_کردن_به_مادرش_،_زکریا_گفت:_چون_به_کوفه_مراجعت_کردم_با_مادرم_بنای_لطف_و_م_ه_رب_ان_ی_گ_ذاش_تم_طعام_به_او_می_خورانیدم_و_شپش_جامه_و

سرش را می جستم و خدمت می کردم او را، مادرم به من گفتم: ای پسر جان من! وقتی که در دین من بودی با من با این نحو رفتار نمی کردی پس چه شده از وقتی که داخل دین حنیف اسلام شدی این نحو با من نیکی می کنی؟ گفتم: ای پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرا امر به این نمود، مادرم گفت: این مرد پیغمبر است؟ گفتم: پیغمبر نیست لکن پسر پیغمبر است، گفتم: ای پسرک من! این پیغمبر است؛ زیرا این وصیتی که به تو کرده از وصیتهای پیغمبران است. گفتم: ای مادر! بعد از پیغمبر ما پیغمبری نیست او پسر پیغمبر است، مادرم گفت: ای پسر جان من! دین تو بهترین دین ها است عرضه کن آن را بر من، عرضه کردم بر او داخل در اسلام شد و تَعْلیم کردم او را نماز پس نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء به جا آورد پس دردی او را عارض شد در آن شب، دیگر باره گفتم: ای پسر جان من! اعاده کن بر من آنچه را که یاد من دادی، پس اقرار کرد به آن و وفات کرد، چون صبح شد مسلمانان او را غسل دادند و من نماز گزاردم بر او و او را در قبر گذاشتم. (۱۴۵)

احترام پیامبر به نیکی کننده به پدر و مادر

و نَبِیٌّ زَرَوِیَّتْ كَرَدَهْ از عمار بن حیان که گفت خبر دادم به حضرت صادق علیه السلام که اسامعیل پسر من به من نیکی می

کند حضرت فرمود من او را دوست می داشتم محبتم زیاد شد به او همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خواهر رضاعی داشت وقتی وارد بر آن حضرت شد چون نظر بر او افتاد مسرور شد و ملحفه خود را (که معنی چادر است) برای او پهن کرد و او را روی آن نشاند پس رو کرد و با او سخن می فرمود و در صورتش می خندید پس برخاست و رفت و برادرش آمد حضرت آن نحو رفتاری که با خواهرش کرد با او نکرد، عرض کردند: یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! با خواهرش سلوکی فرمودی دکعبه با خودش به جا نیاوردید با آنکه او مرد است؟ مراد آنکه او اولی است از خواهرش به آن نحو محبت و التفات، فرمود: وجهش آن بود که او به والدین خود بیشتر نیکی می کرد. (۱۴۶)

و از اب راه می‌م بن شعیب روایت فرمود که گفت: گفتم به حضرت صادق علیه السلام که به راستی پدرم پیر شده و ضعف پیدا کرده و ما او را بر می داریم هرگاه اراده حاجت کند، فرمود: اگر بتوانی این کار را تو بکن یعنی تو او را در بر گیر و بردار در وقتی که حاجت دارد به دست خود لقمه بگیر برای او زیرا که آن سپری است از برای تو در فردا یعنی از آتش جهنم. (۱۴۷)

و شیخ صدوق روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: هر که دوست دارد حق تعالی آسان کند بر او سکران مرگ را پس باید

خویشان خود را صله کند و به والدین خود نیکی نماید پس هرگاه چنین کرد حق تعالی آسان کند بر او سکرته مرگ را و نرسد او را پریشانی در دنیا هرگز. (۱۴۸)

ملاقات با امام زمان علیه السلام بعد از چهل شب عبادت

حکایت بیست و دوم _ قصه تشریف شیخ حسین آل رحیم است به لقای آن حضرت :

ش_ی_خ_ع_الم_ف_اض_ل_ش_ی_خ_ب_ا_ق_ر_ن_ج_ف_ی_ن_ج_ل_ع_الم_ع_ابد_شیخ_هادی_کاظمی_معروف_به_آل_ط_الب_ن_ق_ل_ک_رد_ک_ه_م_رد_م_ؤ_م_ن_ی_ب_ود_در_ن_ج_ف_اش_رف_از_خ_ان_واده_م_ع_روف_ب_ه_آل_رح_ی_م_ک_ه_او_را_ش_ی_خ_ح_س_ی_ن_رح_ی_م_م_ی_گ_ف_ت_ن_د_و_ن_ی_ز_خ_ب_ر_داد_م_ا_را_از_ع_الم_ف_اض_ل_و_ع_اب_د_ک_ام_ل_م_ص_ب_ا_ح_ال_ا_ت_ق_ی_اء_ش_ی_خ_ط_ه_از_آل_ج_ن_اب_ع_الم_ج_لی_ل_و_زاه_د_ع_اب_د_ب_ی_ب_دی_ل_ش_ی_خ_ح_س_ی_ن_ن_ج_ف_ک_ه_ح_ال_ام_ج_م_اع_ت_اس_ت_در_م_س_ج_د_ه_ن_دی_ه_ن_ج_ف_اش_رف_و_در_ت_ق_وی_و_ص_لا_ح_و_ف_ض_ل_م_ق_ب_ول_خ_واص_و_ع_وام_،_ک_ه_ش_ی_خ_حسین_مزبور_مردی_بود_پاک_طینت_و_فطرت_و_از_م_ق_د_س_ین_مشتغلین_مبتلا_به_مرض_سینه_و_سرفه_که_با_آن_خون_بیرون_می_آمد_از_سینه_اش_ب_ا_خ_لاط_و_ب_ا_ی_ن_ح_ال_در_ن_هایت_فقر_و_پریشانی_بود_و_مالک_قوت_روز_نبود_و_غالب_اوقات_م_ی_رف_ت_ن_زداع_راب_ب_ادی_ه_ن_ش_ی_ن_ک_ه_در_ح_والی_ن_ج_ف_اش_رف_ساکنند_به_جهت_ت_ح_ص_ی_ل_ق_وت_ه_ر_چ_ن_د_ک_ه_ج_و_ب_اش_د_و_ب_ا_ی_ن_م_رض_و_ف_ق_ر_دلش_مایل_شد_به_زنی_از_اهل_نجف_و_هرچند_از_او_خواستگاری_می_کرد_به_جهت_فقرش_کسان_آن_زن_او_را_اج_اب_ت_ن_م_ی_ک_ردند_و_از_این_جهت_نیز_در_هم_و_غم_شدیدی_بود_،_و

چون مرض و فقر و مایوسی از تزویج آن زن کار را بر او سخت ساخت عزم کرد بر کردن آنچه معروف است در می آن
اهل نجف که هرک را امر سختی روی دهد چه ل شب چه ارش ن ب
مواظبت کند رفتن به مسجد کوفه را که لامحاله حضرت حجت علیه السلام را به نحوی که شناسد ملاقات خواهد
نمود و مقصدش به او خواهد رسید.

مرحوم شیخ باقر نراقی که ه شیخ حسی ن گف ت که ه م ن چ هل شب
چهارشنبه بر این عمل مواظبت کردم چون شب چهارشنبه آخر شد و آن ، شب تاریکی بود از شبهای زمستان و باد تندی می
وزید که با آن بود اندکی باران و من نشسته بودم در دک ه ای که داخل م س ج د اس ت و آن دک ه
ش رقی ه م ق اب ل در اول اس ت که ه واق ع اس ت در ط رف چ پ ک س ی که ه داخل مسجد می
شود و متمکن از دخول در مسجد نبودم به جهت خونی که از سینه می آمد و چیزی ن داش ت م که ه اخ لاط
سی ن ه را در آن ج م ع ک نم و انداخت آن هم در مسجد روا نبود و چیزی هم ن داش تم که سرما را از من دفع
کند دلم تنگ و غم و اندوهم زیاد شد و دنیا در چشمم تاریک شد و ف ک ر م ی ک ر دم ک ه ش بها تمام شد و
این شب آخر است نه کسی را دیدم و نه چیزی ب رای م ظاهر شد و این همه مشقت و رنج عظیم بردم و بار زحمت و
خوف بر دوش کشیدم که در چه ل ش ب از ن ج ف م ی آی م ب ه م س ج د ک وف ه و در ای ن ح ال
ج زی اء س ب رای م ن تیجه

ندهد و من در این کار خود متفکر بودم و در مسجد احدی نبود، آتَش_روش_ن_ک_رده_ب_ودم_ب_ه_ج_ه_ت
گ_رم_ک_ردن_ق_هوه_که_از_نجف_با_خود_آورده_بودم_و_به_خ_وردن_آن_ع_ادت_داشت_م_و_ب_س_ی_ار_ک_م
ب_ود،_ک_ه_ن_ا_گ_اه_ش_خ_ص_ی_از_س_م_ت_در_اول_مسجد_متوجه_من_شد_چون_از_دور_او_را_دیدم_مکدر_شدم_و_با
خود_گفتم_که_این_اعرابی_است_از_اه_الی_اط_راف_مسجد_آمده_نزد_من_که_قهوه_بخورد_و_من_امشب_بی_قهوه_می_مانم_و_در
این_شب_تاریک_،_هم_و_غمم_زیاد_خواهد_شد_در_این_فکر_بودم_که_او_به_من_رسید_و_سلام_کرد_بر_من_و_ن_ام_م_را_ب_رد_و
در_م_ق_اب_ل_م_ن_ن_شست_تعجب_کردم_از_دانستن_او_نام_مرا_و_گمان_کردم_که_او_از_آنها_یی_است_که_در_اطراف_نجف
اند_و_من_گاهی_بر_ایشان_وارد_می_شدم_._پس_پرسیدم_از_او_ک_ه_از_ک_دام_طایفه_عرب_است_،_گفتم_که_از_بعض_ایشانم_پس
اسم_هر_یک_را_از_طوایف_عرب_ک_ه_در_اط_راف_ن_ج_ف_ان_د_ب_ردم_،_گ_ف_ت_: _ن_ه_از_آنها_نیستم_._پس_مرا_به
غضب_آورد_از_روی_س_خ_ری_ه_من_تبسم_کرد_و_گفت_: _بر_تو_حرجی_نیست_من_از_هر_کجا_باشم_،_تو_را_چه_محرک_ش_ده
ک_ه_ب_ه_ای_ن_ج_ا_آم_دی_؟_گ_ف_ت_م_: _ب_ه_ت_و_ه_م_ن_ف_ع_ی_ن_دارد_س_ؤ_ال_ک_ردن_از_ای_ن
امور_،_گفت_: _چه_ضرر_دارد_که_مرا_خبر_دهی_؟_پس_از_حسن_اخلاق_و_شیرینی_س_خ_ن_او_متعجب_شدم_و_قلبم

به او مایل شد و چنان شد که هرچه سخن می گفت محبتم به او زیاد می شد پس برای او تن سیلی ساختم و به او دادم . گفت : تو آن را بکش من نمی کشم . پس برای او در فن ج ان قهوه ریختم و به او دادم ، گرفت و اندکی از آن خورد آنگاه به من داد و گفت : تو آن را بخور. پس گرفتم و آن را خوردم و ملتفت نشدم که تمام آن را نخورده و آن اف آن ام ح بت م به او زیاده می شد. پس گفتم : ای برادر امشت تو را خ داون د برای م ن فرستاده که مونس من باشی آیا نمی آیی با من که برویم بنشینیم در م ق ب ره ج ن اب م س لم ؟ گ ف ت : م ی آی م ب ا ت و ، ح ال خ ب ر خ ود را ن ق ل ک ن . گ ف ت م : ای ب رادر واق ع را ب رای ت و ن ق ل م ی ن م ای م ، م ن ب ه غ ای ت ف ق ی ر و م ح ت اج م از آن روز ک ه خود را شناختم و با این ح ال چ ن د س ال اس ت ک ه از س ی ن ه ام خ ون م ی آی د ع لاج ش را ن م ی دان م و عیال هم ندارم و دلم مایل شده به زنی از اهل محله خودم در نجف اشرف و چون در دستم چیزی نبود گرفتنش برایم میسر نیست و مرا این ملائیه [ملاهای] ملاعین مغرور کردند و گفتند به ج ه ت ح وائج خ ود م ت و ج ه ش و ب ه ص اح ب الزم ان ع لی ه الس لام و چهل شب چهارشنبه متوجه شو در مسجد کوفه بیتوته کن که آن جناب را خواهی دید و حاجتت را خ واه د ب ر آورد و این آخر شبهای چهارشنبه است و

چیزی ندیدم و این همه زحمت کشیدم در این شبها این است سبب زحمت آمدن به اینجا و این است حوائج من .

پس گفتم در حالتی که من غافل بودم و متلفت نبودم اما سینه تو پس عافیت یافت و اما آن زن پس باده ای ن زودی خواهی گزرفتی و اما فرق است پس باده حال خود باقی است تا بامی روی . و من ملتفت نشدم باده ای نبویان و تفصیل ، پس گفتم : نمی رویم به سوی جناب مسلم ؟ گفت : برخیز! پس برخاستم و در پی ش روی من افتاد چون وارد زمین مسجد شدیم گفتم به من آیا دو رکعت نماز تحیت مسجد نکند ؟ گفتم : می کنیم ، پس ایستاد نزدیک شاخص سنگی که در میان مسجد است و من در پیشش ایستادم باده فاصله ، پس است که باده الاحرام را گفتم و من شغل و خواندن فاتحه شدم که ناگاه شنیدم قرائت فاتحه او را که هرگز نشنیدم از احدی چون قرائت می پس از حسن قرائتش در نفس خود گفتم شاید او صاحب الزمان علیه السلام باشد و شنیدم پاره ای از کلمات از او که دلالت بر این کرد و آنگاه نظر کردم باده سوی او پس از خطور این احتمال در دل در حالتی که آن جناب در نماز بود دیدم که نوری عظیمی احاطه نمود به آن حضرت به نحوی که مانع شد مرا از تشخیص شریفش و در این حال مشغول نماز بود و من می شنیدم قرائت آن جناب را و بدنم می لرزید و از بیم حضرتش نتوانستم نماز را قطع کنم پس

به هر نحو بود نماز را تمام کردم و نور از زمین ب_الام_ی رفت پس مشغول شدم به گریه و زاری و عذرخواهی از سوء ادبی که در مسجد با جنابش نموده بودم و گفتم ای آقای من وعده جناب شما راست است مرا وعده دادی که با هم ب_روی_م_ب_ه_ق_ب_ر_م_س_لم . در بین سخن گفتن بودم که نور متوجه قبر مسلم شد پس من نیز م_ت_اب_عت کردم و آن نور داخل در قبه مسلم شد و در قضای قبه قرار گرفت و پیوسته چنین بود و م_ن_ی_ز_مشغول_گریه و ندبه بودم تا آنکه فجر طالع شد و آن نور عروج کرد چون صبح شد ملتفت شدم به کلام آن حضرت که اما سینه ات پس شفا یافت دیدم سینه ام صحیح و ابدا سرفه نمی کنم و هفته ای نکشید که اسباب تزویج آن دختر فراهم آمد (م_ن_ح_یْثَ لَا اَحْتَسِبُ) و فقر هم به حال خود باقی است چنانچه آن جناب فرمود (وَالْحَمْدُ لِلَّهِ) . (۱۴۹)

حمایت امام زمان علیه السلام از زوار

حکایت بیست و سوم _ در متفرق کردن آن حضرت است عربهای عُنَیْزَه را از راه زُوَار:

خ_ب_ر_داد_م_را_م_ش_اف_ه_ه_سید_الفقهاء و سناد_العلماء_العالم_الربانی جناب آقای سید مهدی ق_زوی_ن_ی_س_ا_ک_ن_در_حله ، فرمود: بیرون آمدم روز چهاردهم شعبان از حله به قصد زیارت ج_ن_اب_اب_ی_ع_ب_د_اللّه الح_سین_علیه_السلام در شب نیمه آن پس چون رسیدیم به (شط_ه_ن_دیه) (۱۵۰) و عبور کردیم به جانب غربی آن دیدم زواری که از حله و اط_راف_آن رفت_ه_ب_ودن_د و زواری ک_ه_از_ن_ج_ف_اش_رف

و حوالی آن وارد شده بوند جمیعا مَحَص_ورن_د در خانه های طائفه بنی طرف از عشایر هندیه و راهی نیست برای ایشان به سوی کربلا زیرا که عشیره عنیزه در راه فرود آمده بودند و راه مترددین را از عبور و مرور ق_ط_ع_ک_رده ب_ودن_د و ن_م_ی_گ_ذ_اش_ت_ن_د_ا_ح_د_ی_از_ک_ر_ب_لا_بیرون آید و نه کسی به آنجا داخ_ل_ش_ود مگر آنکه او را نهب و غارت می کردند، فرمود: پس به نزد عربی فرود آمدم و ن_م_از_ظ_ه_ر_وع_ص_ر_را_ب_ه_ج_ای آوردم و نشستم منتظر بودم که چون خواهد شد امر زوار و آس_م_ان_ه_م_اب_ر_داش_ت_و_ب_اران_ک_م_ک_م_م_ی_آم_د_پ_س_در_ای_ن_ح_ال_ک_ه_ن_شسته بودیم دیدیم تمام زوار از خانه ها بیرون آمدند و متوجه شدند به سمت کربلا.

پ_س_ب_ه_ش_خ_ص_ی_ک_ه_ب_ا_م_ن_ب_ود_گ_ف_ت_م_ب_ر_و_س_ؤ_ال_ک_ن_ک_ه_چ_ه_خ_ب_ر_اس_ت_ . پس بیرون رفت و برگشت و به من گفت که عشیره بنی طرف ب_یرون آمدند با اسلحه ناریه و متعهد شدند که زوار را به کربلا برسانند هر چند کار ب_کشد به محاربه با عنیزه . پس چون شنیدم این کلام را گفتم به آنان که با من بودند، ای_ن_ک_لام_اص_لی_ن_دارد_زی_را_ک_ه_ب_نی_طرف_را_قابلیتی_نیست_که_مقابله_کنند_با_عنیزه_و_گمان_می_کنم_که_این_کیدی_است_از_ایشان_به_جهت_بیرون_کردن_زوار_از_خانه_خود_زیرا_که_ب_ر_ای_ش_ان_س_ن_گ_ین_شده_ماندن_زوار_در_نزد_ایشان_چون_باید_مهماننداری_بکنند_پس_در_این_ح_ال_ب_ودی_م_ک_ه_زوار_ب_ر_گ_ش_ت_ن_د_ب_ه_س_وی_خ_ان_ه_ه_ای_آن_ه_ا_پ_س

م_علوم شد که حقیقت ح_ال ه_م_ان اس_ت ک_ه من گفتم پس زوار داخل نشدند در خانه ها و در سایه خانه ها نشستند و آس_م_ان را ه_م_اب_ر_گ_رفته پس مرا به حالت ایشان رقتی سخت گرفت و انکسار عظیمی ب_رای_م_ح_اص_ل ش_د_پ_س_م_ت_وج_ه_ش_دم_ب_ه_س_وی_خ_داون_د_ت_ب_ار_ک_و_ت_ع_الی_ب_ه_د_ع_ا_و_توسل به پیغمبر و آل او صلی الله علیه و آله و سلم و طلب کردم از او اغاثه زوار را از آن ب_لا_که به آن مبتلا شدند پس در این حال بودیم دیدیم سواری را که می آید بر اسب ن_ی_ک_ویی مانند آهو که مثل آن ندیده بودم و در دست او نیزه درازی است و او آستین ها را بالا_زده و اس_ب_را می دوانید تا آنکه ایستاد در نزد خانه ای که من در آنجا بودم . و آن خانه ای ب_ود_از_م_وی_ک_ه_اط_راف_آن_را_ب_الا_زده ب_ودند پس سلام کرد و ما جواب سلام او را دادیم آگ_ه_فرمود: یا مولانا (و اسم مرا برد) فرستاد مرا کسی که سلام می فرستد بر تو و او ک_ن_ج_م_حَید_آغا و صفر آغا است و آن دو از صاحب منصبان عساکر عثمانیه اند و می گویند که هر آینه زوار بیایند، ما طرد کردیم عزیزه را از راه و ما منتظر زواریم با عساکر خود در پ_ش_ت_ه_س_لیمانیه بر سر جاده . پس به او گفتم : تو با ما هستی تا پشته سلیمانیه ؟ ک_ف_ت : آری ! پ_س_ساعت را از بغل بیرون آوردم دیدم دو ساعت و نیم تقریباً

به روز مانده پس گفتم اسب مرا حاضر کردند پس آن عرب بدوی که ما در منزلش بودیم به من چسبید و گفتم: ای مولای من! نفس خود و این زوار را در خطر مینداز، امشب را نزد ما باشید تا امر مبین شود. پس به او گفتم: چاره ای نیست از سوار شدن به جهت ادراک زیارت مخصوصه پس چون زوار دی_دن_د_ک_ه_م_ا_س_وار_ش_دی_م_پی_اده و سواره در عقب ما حرکت کردند پس به راه افتادیم و آن سوار مذکور در جلو ما بود مانند شیر بیشه و ما در پشت سر او می رفتیم تا رس_ی_دی_م_ب_ه_پشته سلیمانیه پس سوار بر آنجا بالا رفت و ما نیز او را متابعت کردیم آن_گ_اه_پ_این رفت و ما رفتیم تا بالای پشته پس نظر کردیم از آن سوار اثری ندیدیم گویا به آسمان بالا رفت یا به زمین فرو رفت و نه رئیس عسکری دیدیم و نه عسکری پس گفتم به کسانی که با من بودند آیا شک دارید که او صاحب الا مر علیه السلام بوده؟ گفتند: نه والله!

و من در آن وقت ی_ک_ه_آن_چ_ن_اب_در_پ_ی_ش_روی_م_ا_م_ی_رفت_ت_ا_عمل_زیادی_کردم_در_او_که_گویا_وقتی_پیش_از_این_او_را_دیده_ام_لکن_به_خاطرم_نیامد_که_ک_ی_او_را_دی_دم_پ_س_چ_ون_از_م_ا_ج_داش_د_م_تذکر_شدم_که_او_همان_شخص_بود_که_در_حله_به_منزل_من_آمده_بود_و_مرا_خبر_داده_به_واقعهِ سلیمانیه، و اما عشیره عنیزه پس اثری ندیدم از ای_ش_ان_در_م_ن_زله_ای

ای_ش_ان و ن_دی_دم_اح_دی را ک_ه از ای_ش_ان س_ؤ_ال ک_ن_ی_م_ج_ز_آن_ک_ه_غ_ب_ار_ش_دی_دی
دی_دیم که بلند شده بود در وسط بیابان . پس وارد کربلا شدیم و به سرعت اسبان ما، ما را می بردند پس رسیدیم به دروازه
شهر و عسکر را دی_دی_م در ب_الای_ق_ل_ع_ه_ای_س_ت_اده_ان_د، پ_س_به ما گفتند که از کجا می آمدید و
چگونه رسیدید؟ آنگاه نظر کردند به سوی زوار پس گفتند سبحان الله ! این صحرا پر شده از زوار، پ_س_ع_ن_ی_زه
ب_ه_ک_ج_ا_رف_ت_ند؟! پس گفتم به ایشان بنشینید در بلد و معاش خود را ب_گ_یرید (وَ لِمَكَّةَ رَبُّ يَرْعَاهَا) ؛ و از
برای مکه پروردگاری هست که آن را حفظ و حراست کند. و این مضمون کلام عبدالمطلب است که چون به نزدیک ملک
حبشه می رفت برای پ_س_گ_رف_ت_ن_ش_ت_ران_خ_ود_ک_ه_ع_س_ک_را_و_ب_ردن_د_م_ل_ک_گ_فت :
چرا خلاصی کعبه را از مَن_ن_خ_واس_ت_ی_ک_ه_م_ن_ب_ر_گ_ردان_م ؟ ف_رم_ود: م_ن_ر_ب_ش_ت_ران
خ_ودم وَ لِم_كَهَ الخ . آن_گ_اه_داخ_ل_ب_لد_ش_دی_م_پ_س_دی_دی_م_کنج_آنجا را که بر تختی نشسته نزدیک
دروازه پس سلام کردم ، پس در مقابل من برخاست . گفتم به او که تو را همین فخر بس که مذکور شدی در آن زبان ،
گفت : قصه چیست ؟

پ_س_ب_رای او نقل کردم ، پس گفت : ای آقای من ! من از کجا دانستم که تو به زیارت آمدی ت_ا_ق_اصدی نزد تو
بفرستم و من و عسکری پانزده روز است که در این بلد محصوریم از خوف عنیزه قدرت نداریم بیرون بیایم

. آنگاه پرسید که عنیزه به کجا رفتند؟ گفتم : ن_م_ی_دان_م_ج_ز_آن_ک_ه_غ_ب_ار_شدیدی در وسط بیابان دیدم که گویا غبار کوچ کردن آنها باشد آنگاه ساعت را بیرون آوردم دیدم که یک ساعت و نیم به روز مانده و تمام سیر ما در یک ساعت واقع شده و بین منزلهای عشیره بنی طرف تا کربلا سه فرسخ است . پس شب را در ک_رب_لا_ب_ه_س_ر_ب_ردی_م_چ_ون_ص_ب_ح_ش_د_س_ؤ_ال_کردیم از خیر عنیزه پس خبر داد بعضی از فلا_حین که در بساتین کربلا بود که عنیزه در حالتی که در منزلها و خیمه های خود بودند که ناگاه سواری ظاهر شد بر ایشان که ب_ر_اس_ب_ن_یکوی فربهی سوار بود و بر دستش نیزه درازی بود پس به آواز بلند بر ای_ش_ان_ص_ی_ح_ه_زد_ک_ه : ای_م_عاشر_عنیزه ! به تحقیق که مرگ حاضری در رسید، عساکر دولت ع_ث_مانیه رو به شما کرده اند با سواره ها و پیاده ها و اینک ایشان در عقب من می آیند پ_س_ک_و_چ_ک_ن_ید_و_گمان_ندارم_که_از_ایشان_نجات_یابید. پس خداوند خوف و مذلت را بر ای_ش_ان_م_س_ل_ط_ف_رم_ود_ح_ت_ی_آن_ک_ه_ش_خ_ص_ی_بعضی از اسباب خود را می گذاشت به جهت ت_ع_ج_ی_ل_در_حرکت_پس_ساعتی_نکشید_که_تمام_ایشان_کوچ_کردند_و_رو_به_بیابان_آوردند. پ_س_ب_ه_او_گ_ف_ت_م : اوص_اف_آن_س_وار_را_ب_رای_م_ن_نقل_کن ، پس نقل کرد دیدم که همان سواری است که با ما بود بعینه .

(وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ) .

م_ؤ_لف

[محدث نوری] گوید که این کرامات و مقامات از سید مرحوم، بعید نبود چه او علم و عَمَل را مِی_راش داشت از عَمَل_خود ج_ن_اب_س_ی_د_ب_ا_ق_ر_س_ا_ب_ق_الذک_ر_ص_ا_ح_ب_ا_س_ر_ا_ر_خ_اَل [دائی] خود جناب بحرالعلوم اعلی الله مقامهم و عم اکرامش او را تاءدیب نمود و تربیت فرمود و ب_ر_خ_ف_ای_ا و اس_ر_ار_م_ط_ل_ع س_ا_خ_ت_ا_ر_س_ی_د_ب_ه_آن_م_ق_ا_م_ک_ه_ن_ر_س_د_ب_ه_ح_ول_آن_ا_ف_ک_ا_ر و دارا شد از فضایل و مناقب مقداری که جمع نشد در غیر او از علمای ابرار.

اول_آنکه آن مرحوم بعد از آنکه هجرت کردند از نجف اشرف به حله و مستقر شدند در آنجا و ش_ر_وع_ن_م_و_د_ن_د در_ه_د_ای_ت_م_ر_د_م و اظ_ه_ا_ر_ح_ق و از_ه_ا_ق_ب_اطل به برکت دعوی آن جناب از داخل حله و خارج آن زیاده از صد هزار نفر از اعراب شیعه مخلص اثنی عشری شدند و شفاهای به حقیر فرمودند چون به حله رفتم دیدم شیعیان آنجا از علائم امامیه و شعار شیعه جز بردن اموات خود به نجف اشرف چیزی ندارند و از سایر اح_ک_ا_م و آث_ا_ر_ع_ا_ری و ب_ری ح_ت_ی از_ت_ب_راء از اعداء الله و به سبب هدایت همه از صلحا و ابرار شدند و این فضیلت بزرگی است که از خصایص او است .

دوم_ک_ل_م_ا_ت_ن_ف_س_ا_ن_ی_ه و ص_ف_ا_ت_ا_ن_س_ا_نِی_ه که در آن جناب بود از صبر و تقوی و رضا و تحمل مشقت عبادت و سکون نفس و دوام اشتغال به ذکر خدای تعالی و هرگز در خانه خود از اهل و اولاد و خدمتگزاران چیزی از حوائج نمی طلبید مانند غذا

در ناهار و شام و قهوه و چای و قلی آن در وقت خورد با عادت به آنها و تمکن و ثروت و سلطنت ظاهره و عیب و اماء و اگر آنها خود مواظب و مراقب نبودند و هر چیزی که در محفلش نمی رسانیدند، بسا بود که شب و روز بَر او ب_گ_گ_ذرد ب_دون آن_ک_ه از آن_ه_ا_چ_یزی تناول نماید و اجابت دعوت می کرد و در ولیمه ها و مهمانی ها حاضر می شد لکن به همراه کتبی بر می داشتند و در گوشه مجلس م_ش_غ_ول_ت_اء_لی_ف_خ_ود ب_ودن_د و از صحبت های مجلس ایشان را خیری نبود مگر آنکه مساء له پ_رسند جواب گوید. و دیدن آن مرحوم در ماه رمضان چنین بود که نماز مغرب را با جماعت در م_س_ج_د_م_ی کرد آنگاه نافله مغرب را که در ماه رمضان که از هزار رکعت در تمام ماه حسب قسمت به او می رسد می خواند و به خانه می آمد و افطار می کرد و برمی گشت به مسجد ب_ه_م_ان_ن_ح_و_ن_م_از_ع_ش_ا_را_م_ی_ک_رد و ب_ه_خ_ان_ه_م_ی_آم_د و م_ردم_ج_م_ع_م_ی_ش_د_ن_د اول قاری حسن الصوتی با لحن قرآنی آیاتی از قرآن که تعلق داشت به وعظ و زجر و ت_ه_دید و تخویف می خواند به نحوی که قلوب قاسیه را نرم و چشم های خشک شده را تر م_ی_ک_رد، آن_گاه دیگری به همین نسق خطبه ای از (نهج البلاغه) می خواند، آنگاه س_وم_ی_ق_رائت_م_ی_ک_رد م_ص_ائب_ابی_عبدالله_الحسین_علیه_السلام را آنگاه یکی از صلحا مشغول خواندن ادعیه ماه مبارک می شد و دیگران

متابعت می کردند تا وقت خوردن سحر، پس هر یک به منزل خود می رفت .

و ب_الج_لم_ه : در م_راق_ب_ت و م_واظ_ب_ت اوق_ات و ت_م_ام نوافل و سنن و قرائت با آنکه در سن به غایت پیری رسیده بود آیت و حجتی بود در عصر خ_ود. و در س_ف_رح_ج ذه_اب_ا و ای_ابا با آن مرحوم بودم و در مسجد غدیر و جحفه با ایشان ن_م_از ک_ردی_م و در م_راجعت دوازدهم ربیع الاول سنه هزار و سیصد، پنج فرسخ مانده به سماوه تقریباً داعی حق را لبیک گفت و در نجف اشرف در جنب مرقد عم اکرم خود مدفون شد و ب_ر_ق_ب_رش قبه عالیه بنا کردند و در حین وفاتش در حضور جمع کثیری از مؤالف و م_خ_الف ظ_اه_رش_د از ق_وت ایمان و طمأنینه و اقبال و صدق یقین آن مرحوم مقامی که همه متعجب شدند و کرامت باهره که بر همه معلوم شد.

سوم _ تصانیف راتقه بسیاری در فقه و اصول و توحید و امامت و کلام و غیر اینها که یکی از آنها کتابی است در اثبات بودن شیعه ، فرقه ناجیه که از کتب نفیسه است ، طُوبی لَهُ وَ حُسْنُ مآبٍ. (۱۵۱)

فصل ششم : در ذکر شمه ای از تکالیف عباد نسبت به امام عصر علیه السلام

اشاره

و آداب ب_ندگی و رسوم فرمانبرداری آنانکه سر به زیر فرمان و اطاعت آن جناب فرود آورده اند و خود را عبد طاعت و ریزه خور خوان احسان وجود مبارک او دانسته و آن شخص معظم را امام و واسطه رسیدن فیوضات الهیه و نعم غیر متناهیه دنیویه و اخرویه قرار داده و از آنها چند چیز بیان می شود:

دوران غیبت کبری آزمایشگاه است

اول _ م_م_وم ب_ودن ب_رای آن جناب در ایام غیبت و سبب این ، متعدد است : یکی برای محجوب بودن آن جناب و نرسیدن دست به دامان وصالش و روشن نگشتن دیدگان به نور جمالش .

در (عیون) از جناب امام رضا علیه السلام مروی است که در ضمن خبری متعلق به آن ج_ن_اب ف_رم_ود: چه بسیار مؤمنی که متأسف و حیران و محزونند در وقت فقدان ماء معین ، یعنی حضرت حجت علیه السلام. (۱۵۲)

در دع_ای ن_دبه است که (گران است بر من که خلق را ببینم و تو دیده نشوی و نشنوم از تو آوازی و نه رازی ، گران است بر من که احاطه کند به تو بلا نه به من و نرسد ب_ه_ت_و از م_ن_ن_ه ن_اله ای و ن_ه شکایتی ، جانم فدای تو غایبی که از ما کناره نداری ، ج_انم فدای تو دور شده ای که از ما دوری نگرفتی ، جانم فدای تو که آرزوی هر مشتاق و آرزوم_ن_دی از م_رد و زن که تو را ید آورند و ناله کنند، گران است بر من که من بر تو ب_گ_ری_م و خ_لق از ت_و دس_ت ک_ش_ی_ده ب_اش_ند) . تا آخر

دعا که نمونه ای است از درد دل آنکه جامی از چشمه محبت آن جناب نوشیده .

و دیگر ممنوع بودن آن سلطان عظیم الشان از رتق و فتق و اجرای احکام و حقوق و حدود و دیدن حق خود را در دست غیر خود.

از ح_ض_رت_ب_ا_ق_ر_ع_لی_ه_الس_لام_روایت است که فرمود به عبدالله بن ظبیان که هیچ عیدی ن_ی_س_ت_ب_رای م_س_لم_ی_ن_ن_ه_ق_رب_ان_و_ن_ه_ف_ط_رم_گ_ر_آن_ک_ه_ت_از_ه_م_ی_ک_ند_خداوند برای آل م_ح_مَد_علیهم السلام حزنی را، راوی پرسید چرا؟ فرمود که ایشان می بینند حق خود را در دست غیر خودشان. (۱۵۳)

و دی_گ_ر_ب_ی_رون_آم_دن_ج_م_عی_از_دزدان_داخلی_دین_مبین_از_کمین_و_افکندن_شکوک_و_شبهات_در_قلوب_عوام بلکه خواص تا آنکه پیوسته دسته دسته از دین خداوند بیرون روند، و علمای راستین از اظهار علم خود عاجز، و صادق شده وعده صادقین علیهم السلام که خواهد آمد وقتی ک_ه_ن_گ_اه_داش_ت_ن_م_ؤ_م_ن_دی_ن_خ_ود_را_م_ش_ک_ل_ت_راست_از_نگاه_داشتن_جرمه_ای_از_آتش_در_دست. (۱۵۴)

شیخ نعمانی روایت کرده از عمیره دختر نفیل که گفت : شنیدم حسن بن علی علیه السلام می فرماید: نخواهد شد آن امری که شما منتظر آنید تا اینکه بیزاری جوید بعضی از شما از بعضی و خيو (آب دهان) اندازد بعضی از شما در صورت بعضی و شهادت دهد بعضی از ش_م_ا_به_کفر_بعضی_و_لعن_کند_بعضی_شما_بعضی_را. پس گفتم به آن جناب که خیری نیست در آن زمان؟ پس حسین علیه السلام فرمود: تمام خیر در آن زمان است

، خروج می کند ق_ائم_م_ا و ه_م_ه_آن_ه_ا را د_ف_ع_م_ی_ک_ن_د. و ن_ی_ز_از_ج_ن_اب_ص_ادق_ع_لی_ه_ال_س_لام_خ_ب_ری_نقل_کرده_به_همین_مضمون_و_از_حضرت_امیرالمؤمنین_علیه_السلام_روایت_کرده_که_فرمود_به_مالک_بن_ضمرة_که_ای_مالک_چگونه_ای_تو_آنگاه_که_شیعه_اختلاف_کنند_چنین_،_انگشتان_خود_را_داخل_نمود_در_یکدیگر_،_پس_گفتم_: یا_امیرالمؤمنین_علیه_السلام_در_آن_زمان_خیری_نیست_؟_فرمود_:_تمام_خیر_در_آن_وقت_است_خروج_می_کند_قائم_ما_پس_مقدم_می_شود_بر_او_هفتاد_مرد_که_دروغ_م_ی_گ_وی_ند_بر_خدا_و_رسول_پس_همه_را_می_کشد_آنگاه_جمع_می_کند_ایشان_را_بر_یک_امر. و_نیز_از_جناب_باقر_علیه_السلام_روایت_کرده_که_فرمود_هر_آینه_آزموده_خواهید_شد_ای_ش_ی_ع_ه_آل_م_ح_مَد_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سلم_!_آزموده_شدن_سرمه_در_چشم_به_درستی_که_ص_ا_ح_ب_س_ر_م_ه_م_ی_داند_که_کی_سرمه_در_چشمش_ریخته_می_شود_و_نمی_داند_که_چه_وقت_از_چ_ش_م_ب_ی_رون_می_رود_و_چنین_است_که_صبح_می_کند_مرد_بر_جاده_ای_از_امرما_و_شام_می_کند_و_ح_ال_آن_ک_ه_ب_ی_رون_رف_ت_ه_از_آن_،_و_ش_ام_م_ی_ک_ن_د_ب_ر_ج_اده_ای_از_ام_ر_ما_و_صبح_می_کند_و_ح_ال_آن_ک_ه_ب_ی_رون_رف_ت_ه_از_آن. و_از_ج_ن_اب_صادق_علیه_السلام_روایت_کرده_که_فرمود_:_والله_!_ه_ر_آ_ی_نه_شکسته_خواهید_شد_شکستن_شیشه_و_به_درستی_که_شیشه_هر_آینه_بر_می_گ_ردد_پس_عود_می_کند_،

والله! هر آینه شکسته می شوید شکستن کوزه و کوزه چون شکست بـمـی گـردد و چـنـان بـوده ، قـسـم
به خدا که بیخته خواهید شد و قسم به خدا که جدا خـواهـیـد شـد و قـسـم بـه خدا که امتحان خواهید شد تا
آنکه نماند از شما مگر اندکی و کف مبارک را خالی کردند. (۱۵۵)

و بـر ایـن مـضمـون اخـبـار بـسـیـار روایـت کـرده و شـیـخ صـدوق رحـمـه اللـه در (کـمـال الدیـن) روایـت کـرده از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: گویا می بینم شـمـا هـا را که گردش می
کنید گردش شتر، می طلبید چراگاه را پس نمی یابید آن را ای گـروه شـیـعـه . و نـیـز از آن جـنـاب روایت
کرده که به عبدالرحمن بن سیابه فرمود: که چگونه خواهید بود شما در آن زمان که بمانید بی امام هادی و بی نشانه ، بیزاری
جوید بعضی از شما از بعضی پس در آنگاه امتحان کرده می شوید و جدا می شوید و بیخته می شوید. (۱۵۶)

و نـیـز روایـت کـرده از سـدیـر صـیـرفـی کـه گـفـت م : مـن و مـفـضـل بـن
عـمـر و ابـوبصیر و ابان بن تغلب به خدمت مولای خود امام جعفر صادق علیه السلام داخل شدیم و آن حضرت را دیدیم
که بر روی خاک نشسته بود و مسح خبیری را در بـر دـاشـت کـه آسـتـی نـهـایش کوتاه بود و از شدت اندوه واله
بود و مانند زنی که فرزند عـزیـزش مـرده بـود گـریه می کرد مانند جگر سوخته آثار حزن و محنت در روی حق
جویش ظـاهـر و هویدا بود و اشک از دیده های حق بینش جاری بود و

می گفت: ای سید من! غیبت تو خوابم را برده است و اسرت را از لگردانیده و سرور از دل من ربوده است، ای سیدی من! غیبت تو مصیبت مرا دایم گردانیده و محن و نوایب را بر من پیایی گردانید و آب دیده مرا جاری کرد و ناله و فغان و حزن را از سینه من بیرون آورد و بلاه را بر من متصل گردانید. سدیدر گفت: چون حضرت را با آن حالت مشاهده کردیم علقه ای ما را پرواز کرد و واله و حیران شدیم و دلهای ما از آن جزع نزدیک بود که پاره گردد و گمان کردیم که آن حضرت را زهر دادند یا آنکه بلیه عظیمی از بلاهای دهر بر او حادث شده است. پس عرض کردم که ای بهترین خلق، خدا هرگز چشم تو را گریان نگیرد، چه حادثه ای تو را گریان گردانیده است و چه حالت روی داده است که چنین ماتمی گرفتاری؟ پس حضرت از شدت غصه و گریه و آه و سوزن اک از دل غمناک برکشید و فرمود که من در صبح این روز نظر در کتاب جعفر نمودم و آن کتابی است که در علم منیا و بلایا و در آنجا مذکور است بلاهایی که بر ما می رسد و در آنجا علم گذشته و آینده هست تا روز قیامت و خدا آن علم را مخصوص محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه علیهم السلام بعهده داد از او گردانیده است، نگاه کردم در آنجا ولادت حضرت صاحب الامر علیه السلام و غیبت آن حضرت

و ط_ول غیبت و درازی عمر او را و ابتلای مؤمنان را در زمان غیبت و بسیار شدن شک و شبهه در دل مردم از ج_ه_ت
ط_ول غ_ی_ب_ت او و م_رتد شدن اکثر مردم در دین خود و بیرون کردن ریسمان اسلام را از گردن خود که حق تعالی
در گردن بندگان قرار داده است ، پس رقت مرا دست داده است و حزن بر من غالب شده است . الخیر. (۱۵۷)

و از برای این مقام همین خبر شریف ، کافی است چه اگر تحیر و تفرق و ابتلای شیعه در ای_ام غیبت و تولد شکوک در
قلوب ایشان سبب شود از برای گریستن حضرت صادق علیه السلام سالها پیش از وقوع آن و بردن خواب از چشمهای
مبارکش ، پس مؤمن مبتلای به آن حادثه عظیمه غرق شده در آن گرداب بی کرانه تاریک موج سزاوارتر است به گریه و
زاری و ناله و بی قراری و حزن و اندوه دائمی و تضرع به سوی حضرت باری جلا و علا. (۱۵۸)

ثواب انتظار ظهور امام زمان علیه السلام

دوم _ از ت_ک_ال_ی_ف ب_ن_د_گ_ان در ای_ام غ_ی_ب_ت ، ان_ت_ظ_ار ف_رج آل م_ح_م_د_ع_لی_هم
السلام در هر آن و ترقب بروز و ظهور دولت قاهره و سلطنت ظاهره مهدی آل م_ح_م_د_علیهم السلام و پر شدن زمین از
عدل و داد غالب شدن دین قویم بر جمیع ادیان ک_ه خدای تعالی به نبی اکرم خود خبر داده و وعده فرموده بلکه بشارت
آن را به جمیع پ_ی_غ_مبران و امم داده که چنین روزی خواهد آمد که جز خدای تعالی کسی را پرستش نکنند و
چ_ی_زی از دی_ن_م_ان_د_ک_ه از

ب_یم_احدی_در_پرده_ستر_و_حجاب_بماند_و_بلا_و_شدت_از_حق_پ_رس_ت_ان_ب_رود_چ_ن_ان_چ_ه_در_زی_ارت
ح_ض_رت_م_ه_دی_آل_محمد_عليهم_السلام_است_:

(الْسَلَامُ عَلَيَّ الْمَهْدِيِّ الَّذِي وَعَدَ اللَّهُ بِهِ الْأُمَّمَ أَنْ يَجْمَعَ بِهِ الْكَلِمَ وَيُلْمَ بِهِ الشَّعْثَ وَيَمْلَأَ بِهِ الْأَرْضَ عَدْلًا وَقِسْطًا وَيُنْجِزَ بِهِ
وَعْدَ الْمُؤْمِنِينَ) .

سلام بر مهدی آن چنانی که وعده داده خداوند بر او جمیع امتهای را که جمع کنند به وجود او ک_لم_ه_ها، یعنی اختلاف را
از میان ببرد و دین یکی شود و گرد آورد به او پراکنندگی ها را و پ_ر_ک_ند_به_او_زمین_را_از_عدل_و_داد_و_انفاذ_فرماید_به
سبب_او_وعده_فرجی_که_به_مؤ_م_ن_ی_ن_داده_(۱۵۹)_و_ای_ن_ف_رج_ع_ظ_ی_م_را_در_سنه_هفتاد_از_هجرت_وعده_داده
بودند_چ_نانچه_شیخ_روانندی_در_(خرائج)_از_ابی_اسحاق_سمیعی_روایت_کرده_و_او_از_عمر_و_ب_ن_ح_م_ق_ک_ه
ی_ک_ی_از_چ_ه_ار_ن_ف_ر_ص_احب_اسرار_امیرالمؤمنین_علیه_السلام_بود_که_گفت_:_داخل_شدم_بر_علی_علیه_السلام
آنگاه_که_او_را_ضربت_زده_بودند_در_کوفه_پس_گفتم_به_آن_ج_ن_اب_ک_ه_ب_ر_تو_باکی_نیست_جز_این_نیست_که_این
خراشی_است_،_فرمود:_به_جان_خود_ق_س_م_ک_ه_م_ن_از_ش_م_م_ا_ف_ارقت_خواهم_کرد_،_آنگاه_فرمود_تا_سنه_هفتاد_بلا
است_و_این_را_سه_مرتب_فرمود_پس_گفتم_:_آیا_پس_از_بلا_رخائی_هست_؟_پس_مرا_جواب_نداد_و_بی_هوش_شد_،_تا_آنکه_می
گوید_پس_گفتم_:_یا_امیرالمؤمنین_علیه_السلام

! به درستی که تو فرودی تا [سال] هفتاد، بلا است پس آیا بعد از بلا، رخاء است؟ پس فرمود: آری به درستی که بعد از بلا، رخاء است و خداوند محو می کند آنچه را که می خواهد و ثابت می کند و در نزد او است ام الكتاب. (۱۶۰)

و ش ی خ ط و س ی در (ک ت اب غ ی ب ت) و کلینی در (ک ا ف ی) روایت کرده اند از اب ی ح م ز ه ث م ا ل ی که گفت : گفتم به ابی جعفر علیه السلام به درستی که علی علیه السلام ب ود ک ه می فرمود تا سنه هفتاد، بلا است و می فرمود بعد از بلا، رخاء است و ب ه ت ح ق ی ق که گذشت هفتاد و ما رخاء ندیدیم ، پس ابو جعفر علیه السلام فرمود که ای ث اب ت ! ب ه درستی که خدای تعالی قرار داده بود وقت این امر را در سنه هفتاد پس چون ح س ی ن ع ل ی ه الس ل ا م ک ش ت ه ش د ، ش د ی د ش د غ ض ب خ د ا و ن د ب ر ا ه ل ز م ی ن پ س ب ه ت ا ع ی ر ا ن د ا خ ت ا ن ر ا ت ا س ا ل ص د و چ ه ل پ س م ا ش ما را خبر دادیم پس شما خبر ما را نشر کردید و پرده سّر را کشف نمودید پس خدای تعالی آن را تاءخیر انداخت و پس از آن وقتی برای آن قرار نداد در نزد ما (وَ يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمَلُ الْكِتَابِ) (۱۶۱)

ابوحمزه گفت من این خبر را عرض کردم خدمت امام جعفر صادق علیه السلام پس فرمود: که به درستی که چنین بود. (۱۶۲)

و ش ی خ ن ع م ا ن ی در (ک ت اب غ ی ب ت) روایت کرده از علاء بن سیابه

از ابی عبداللہ ج ع ف ر ب ن محمّد علیہ السلام کہ فرمود: کسی کہ بمیرد از شما و منتظر باشد این امر را م ان ن د ک س ی اس ت ک ه در خ ی م ه ای ب اش د ک ه از آن ح ض رت ق ائ م ع لی ه الس لام اس ت . (۱۶۳)

و ن ی ز روای ت ن موده از ابوبصیر از آن جناب کہ فرمود روزی : آیا خبر ندهم شما را به چ ی زی ک ه ق ب ول ن م ی ک ن د خداوند عملی را از بندگان مگر به او؟ گفتیم : بلی ، پس فرمود: (ش ه ا د ه ا ن لا الہ الا اللہ و ا ن م ح م د ا ع ب د ه و ر س و ل ه) و اقرار به آنچه خ داون د امر فرمود دوستی ما و بیزاری از دشمنان ما، یعنی ائمه مخصوصا و انقیاد برای ایشان و ورع و اجتهاد و آرامی و انتظار کشیدن برای قائم علیہ السلام ؛ آنگاه فرمود: به درس ت ی ک ه ب رای م ا دولت ی اس ت ک ه خ داون د آن را م ی آورد هر وقت کہ خواست ؛ آنگاه فرمود: ه ر کس کہ خوش دارد کہ بوده باشد از اصحاب قائم علیہ السلام پس هر آینه انتظار کشد و عمل کند با ورع و محاسن اخلاق در حالی کہ او انتظار دارد پس اگر بمیرد و ق ائ م ع لی ه الس لام پ س از او خ روج ک ن د ه س ت ب رای او از اج ر م ث ل ک سی کہ آن جناب را درک نموده باشد پس کوشش کنید و انتظار کشید هنیئا هنیئا برای شما ای عصابه مرحومه . (۱۶۴)

و شیخ صدوق در (کمال الدین) روایت کرده از آن جناب کہ فرمود: از دین ائمه است ورع و عفت و صلاح و انتظار داشتن فرج آل محمّد علیہم السلام (۱۶۵) و نیز

از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: افـضـل اعـمـال امـت مـن انـتـظـار فرج اسـت از خـداونـد عـز و جـل . و نیز روایت کرده از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: منتظر امر ما مانند کسی است که در خون خود غلطیده باشد در راه خداوند. (۱۶۶)

و شیخ طبرسی در (احتجاج) روایت کرده که (توقیعی) از حضرت صاحب الامـرعـلیـه السـلام بیـرون آمـد بـه دسـت مـحمّد بن عثمان و در آخر آن مذکور است که دعا بسیار کنید برای تعجیل فرج به درستی که فرج شما در آن است. (۱۶۷)

و شیخ طوسوسی رحـمـه الله در (غـیـبـت) از مفضل روایت کرده که گفت: ذکر نمودیم قائم علیه السلام را و کسی که مرد از اصحاب ما کـه انـتـظـار او را میـکشید پس حضرت ابو عبدالله علیه السلام فرمود به ما که چون قائم علیه السلام خروج کند کسی بر سر قبر مؤمن می آید پس به او می گوید که ای فـلان بـه دسـتـی که ظاهر شد صاحب تو پس اگر خواهی که ملحق شوی پس ملحق شو و اگر می خواهی که اقامت کنی در نعمت پروردگار خود پس اقامت داشته باش. (۱۶۸)

و شیخ برقی در (محاسن) از آن جناب روایت کرده که فرمود به مردی از اصحاب خـود کـه: هـر کـه از شـم ا بـمـیـرد بـا دوسـت یـاهـل بیـت و انـتـظـار کـشـی دن فرج ، مـثـل کـسی است که در خیمه قائم علیه السلام باشد، (۱۶۹) و در روایت دیگر بـلکـه

م_ث_ل_ک_س_ی_اس_ت_ک_ه_با_رسول_خدا_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سلم_باشد. و در روایت دی_گ_ر_م_ان_ن_د_ک_س_ی_اس_ت_ک_ه_در_پیش_روی_رسول_خدا_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سلم_شهید_گردد. و نیز از محمد بن فضیل روایت کرده که گفت فرج را از حضرت رضا علیه السلام س_ؤ_ال_ک_ردم، ح_ض_رت_ف_ر_م_ود_ک_ه_آی_ا_ان_ت_ظ_ار_ف_رج_از_ف_رج_ن_ی_س_ت، خ_د_ای_ع_ز_و_ج_ل_ف_ر_م_وده: ف_اَنْتَظِرُوا اِنِّي مَعَكُمْ مِّنَ الْمُنتَظِرِينَ؛ (۱۷۰) شما انتظار برید به درستی که من با شما از انتظار برندگانم. یعنی انتظار برید فرج مرا و من انتظار می_ب_رم_آن_وق_ت_ی_را_ک_ه_ب_رای_ای_ن_م_صلحت_دانستم_که_آن_وقت_در_رسد. و نیز از آن جناب روایت کرده که فرج_ف_ر_م_ود: چ_ه_ن_ی_ک_و_اس_ت_ص_ب_ر_ان_ت_ظ_ار_ف_رج، آی_ا_ن_ش_ن_ی_ده_ای_قول_خداوند_را_که_فرمود:

(فَاَزَتْ قَبِيَّاتِي مَعَكُمْ رَقِيبًا) (۱۷۱) ، (وَانْتَظِرُوا اِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ) (۱۷۲) پس بر شما باد به صبر زیرا که فرج می_آید_ب_عد_از_ن_ام_ی_دی_و_ب_ه_ت_ح_ق_ی_ق_ک_ه_ب_ودن_د_پ_ی_ش_از_ش_م_ا_ک_ه_از_ش_م_ا_صبر_کننده_تر_بودند. (۱۷۳)

دعا برای سلامتی امام زمان علیه السلام

س_وم_از_ت_ک_الی_ف، دع_ا_ک_ردن_اس_ت_از_ب_رای_ح_فظ_وجود_مبارک_امام_عصر_علیه_السلام_از_ش_رور_ش_یاطین_انس_و_جن_و_طلب_تعجیل_و_نصرت_و_ظفر_و_غلبه_بر_کفار_و_ملحدین_و_منافین_برای_آن_جناب_که_این_نوعی_است_از_اظهار_بندگی_و_اظهار_شوق_و_زیادتی_محبت_و_دعاهای_وارد_در_ای_ن_م_ق_ام_ب_س_ی_ار_اس_ت_ی_کی_دعایی_است_که_از_یونس_بن_عبدالرحمن_مروی

است که ح-ض-رت امام رضا علیه السلام امر می فرمودند به دعا کردن برای حضرت صاحب الامر ع-لی-ه-ال-س-لام به این دعا: اللهم اذفع عن وليك و خليفتك و حجتك تا آخر و من این دعا را در (ك-ت-اب-م-ف-ات-ی-ح) در ب-اب-زی-ارت ح-ض-رت ص-اح-ب-ال-م-ر-ع-لی-ه-ال-س-لام ن-ق-ل-ك-ردم، و دی-گ-ر صلوات منسوبه به ابوالحسن ضراب اصفهانی است که ما آن را در (مفاتیح) در آخر اعمال روز جمعه نقل کردیم، و دیگر این دعای شریف است:

(اللَّهُمَّ كُنْ لَوْلِيَّكَ (فلان بن فلان و به جای فلان بن فلان می گویی) اَلْحُجَّهٔ بِنِ الْمَحْسَنِ صَلَوَاتُكَ عَلَيْهِ وَ عَلَى آبَائِهِ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ وَ فِي كُلِّ سَاعَةٍ وَلِيًّا وَ حَافِظًا وَ قَائِدًا وَ نَاصِرًا وَ دَلِيلًا وَ عَيْنًا حَتَّى تُشَكِّنَهُ اَرْضَكَ طَوْعًا وَ تُمَتِّعَهُ فِيهَا طَوِيلًا).

م-کرر می کنی این دعا را در شب بیست و سوم ماه رمضان در حالت ایستاده و نشسته و بر هر ح-الت-ی-ک-ه-ب-اش-ی-درت-م-ام آن ماه و هر قسم که ممکن شود تو را و هر زمان که از دهرت ح-اض-ر-ش-ود-م-ی-گ-وی-ب-ع-د-ازت-م-ج-ی-د-ح-ق-ت-ع-الی و ص-لوات-ب-ر-پ-ی-غ-م-ب-ر و آل او ص-لی-الله-ع-لی-ه-و-آله و س-لم-ای-ن-دع-ا-را و دع-اهای دیگر نیز وارد شده که مقابله نیست هر که طالب است رجوع به (نجم ثاقب) کند. (۱۷۴)

صدقه دادن برای حفظ وجود امام زمان علیه السلام

چ-ه-ارم-ص-دق-ه-دادن-اس-ت-ب-ه-آنچه ممکن شود در هر وقت برای حفظ وجود مبارک امام عصر علیه السلام، و چون هیچ نفسی عزیز و گرامی تر

نیست و نباید هم باشد از وجود مقدس ام-ع-ص-رع-لی-ه-الس-لام ، ب-لکه محبوب تر از نفس خویش که اگر چنین نباشد در ایمان ض-ع-ف و ن-ق-ص-ان و در اع-ت-ق-اد-خ-ل و س-س-ت-ی اس-ت-چ-ن-ان-چ-ه ب-ه اس-ان-ی-د-م-ع-ت-ب-ره از رس-ول-خ-دا-ص-لی الله علیه و آله و سلم مروی است که فرمود: ایمان نیاورد احدی از شمات-ا-آن-ک-ه ب-وده ب-اش-م-ن-وا-ه-ل-ب-یت من محبوب تر نزد او از جان و فرزند و تمام مردم و چ-گ-ون-ه-چ-ن-ی-ن-ب-اش-د-و-ح-ال-آن-ک-ه-و-ج-ود-و-ح-ی-ات و دی-ن و عقل و صحت و عافیت و سایر نعم ظاهریه و باطنیه تمام موجودات از پرتو آن وجود مقدس و اوصیای او است علیهم السلام . و چون ناموس عصر و مدار دهر و منیر آفتاب و ماه و صاحب ای-ن-ق-صر و بارگاه و سبب آرامی زمین و سیر افلاک و رونق دنیا از سمک تا سماک حاضر در ق-لوب-اخ-ی-ار و غ-ای-ب از مردمک اغیار در این اعصار حضرت حجه بن الحسن علیهما السلام اس-ت و ج-ام-ه-ص-ح-ت و ع-اف-ی-ت ان-دازه ق-ام-ت م-وزون آن ن-ف-س م-ق-دس و ش-ای-س-ت-ه-ق-د-معتدل آن ذات اقدس است پس بر تمامی خودپرستان که تمامی اهتمامشان در حفظ و حراست و س-لام-ت-ی ن-ف-س-خ-وی-ش اس-ت-چ-ه رسد به آنانکه جز آن وجود مقدس کسی را لایق هستی و س-زاوار ع-اف-یت و تندرستی ندانند لازم و متحتم است که مقصود اولی و غرض اهم ایشان از چ-ن-گ-زدن ب-ه-دام-ان-ه-ر-وس-ی-له و س-ب-ب-ی-ک-ه ب-رای ب-ق-ای ص-ح-ت اس-ت-ج-لا-ل-ع-اف-ی-ت و ق-ض-ای ح-اج-ت و دف-ع ب-لیت مقرر شده چون

دعا و تضرع و تصدق و توسل ، سلامتی و حفظ آن وجود مقدس باشد. (۱۷۵)

تنبیه یکی از اولیاءالله به دست امام زمان علیه السلام

پ_ن_ج_م_ح_ج_کردن و حجه دادن به نیابت امام عصر علیه السلام ، چنانچه در میان شیعیان مرسوم بود در قدیم و آن جناب تقریر فرمودند چنانچه قطب راوندی رحمه الله در کتاب (خرائج) روایت کرده که ابومحمّد دعلجی دو پسر داشت یکی از آن دو صالح بود او را ابوالحسن می گفتند و او مردگان را غسل می داد و پسر دیگر او مرتکب می شد محرمات را؛ و مردی از شیعیان ، زری به ابومحمّد مذکور داد که به نیابت حرت صاحب الامر علیه السلام حج کند چنانچه عادت شیعیان در آن وقت چنین بود و ابومحمّد قدری از آن زر را به آن پسر فرستاد داد و او را با خود برد که برای حوضرت حج کند و وقتی که از حج برگشت نعل کارد که در موقوفه یعیعی عرفات جوان گندم گون نیکو هیئت را دیدم که مشغول تضرع و ابتهال و دعا بود و چون من نزدیک او رسیدم به سوی من التفات نمود و فرمود: ای شیخ! آیا حیا نمی کنی؟! من گفتم: ای سید من! از چه چیز حیا کنم؟ فرمود: به توجوه می دهند از برای آن کسی که می دانی ، و تو آن را به فاسقی می دهی که خرم می آید، نزدی که است که این چشمش توی کور شود. پس بعذر از برگشتن چه ل روزن گزشت مگر آنکه از همان چشم که به آن اشاره شد جراحی بیرون

آمد و از آن جراحت آن چشم ضایع شد. (۱۷۶)

احترام هنگام شنیدن نام امام زمان علیه السلام

ششم - برخاستن از برای تعظیم [هنگام] شنیدن اسم مبارک آن حضرت خصوص اگر اسم مَبَّارِکِ قائم علیه السلام باشد چنانچه سیرت تمام اصناف امامیه - کثرهم الله تعالی - بر آن مستقر شده در جمیع بلاد از عرب و عجم و ترک و هند و دیلم ، و این خود کاشف باشد از وجوه ماء خذ و اصلی برای این عمل اگر چه تاکنون به نظر نرسیده و لکن از چند نفر از علمای اهل اطراف - لا - مع م - س - م - و ع - ش - ده - که - ای - ش - ان - دی - دن - د - خ - ب - ر - در - ای - ن - ب - اب - بع - ض - ی - از - علمان - ق - ل - که - رده - که - ای - ن - م - ط - لب - را - س - و - ال - که - ر - دن - د - از - ع - الم - م - ت - ب - ح - ر - ج - لی - ل - س - ید - عبد الله سبط محدث جزایری و آن مرحوم در بعضی از تصانیف خود جواب دادند که - خ - ب - ری - دی - دند - که - مضمون آن این است روزی در مجلس حضرت صادق علیه السلام اسم مَبَّارِکِ آن جناب برده شد پس حضرت به جهت تعظیم و احترام آن برخاست. (۱۷۷)

ف - ق - ی - ر - گ - وی - د : که - ای - ن - ب - و - د - که - لام - ش - ی - خ - م - ا - در (ن - ج - م - ث - اق - ب) لکن عالم محدث جلیل و فاضل ماهر متبحر نبیل سیدنا لاجل آقا سید حسن موسی کاظمی - (اَدَامَ اللّٰهُ بَقَاءَهُ) در (تکمله امل الامل) فرموده آنچه که حاصلش این است : یکی از علماء امامیه عبدالرضا ابن محمد که از اولاد متوکل است کتابی نوشته در وفات حضرت امام رضا علیه السلام م - و - س - و - م - ب - ه (ت - ا - ج - ی - ج - ن - یران - الا - حزان فی وفات سلطان خراسان) و از م - ت - ف - ر - دات آن که - ت - اب - ای - ن - اس - ت - که - ه - ف - ر - م - و - ده - روای - ت - ش - ده - که - ه - د - ع - ب - ل - خ - ز - اع - ی

وقتی که انشاد کرد قصیده تائیه خود را برای حضرت رضا علیه السلام چون رسیده بود به ایمن شعر: (خروج امام
لاُمَحَالَهُ خَارِجٌ يَقُومُ عَلَيَّ اسْمُ اللَّهِ بِالْبَرَكَاتِ).

حضرت امام رضا علیه السلام برخاست و بر روی پاهای مبارک خود ایستاد و سر نازنین خود را خم کرد به سوی
زمین پس از آنکه کف دست راست خود را بر سر گذاشته بود و گفت: (اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَهُ وَ مَخْرَجَهُ وَأَنْصُرْنَا بِهِ نَصْرًا عَزِيزًا،
انتهی).

خواندن دعا در دوران غیبت کبری

هفت م از تکالیف عباد در ظلمات غیبت، تضرع و مسئلت از خداوند تبارک و تعالی به جهت حفظ ایمان و دین از
تطرق شبهات شیاطن و زنادقه مسلمین و خواندن دعاهای وارده برای این کار از جمله دعایی است که شیخ نعمای و کلینی به
اسانید متعدده روایت کرده اند از زراره که هفت گشایدم از ابو عبدالله علیه السلام می فرماید: به درستی که از برای
قائم علی السلام غیبی است پس از آنکه خروج کند پس گفتم: از برای چه؟ گفت: می ترسد و
اشاره فرمود با دست خود به شکم مبارک، آنگاه فرمود: ای زراره! او است منتظر و اوست کسی که شک می شود در
ولادتش، پس بعضی از مردم می گویند که پدرش مرد و جان شوی نی گداشت و بعرض از
ایشان می گوید که او غایب است و بعضی می گوید که متولد
شد پیش از وفات پدرش به دو سال و او است منتظر غیر اینکه خداوند خواسته که امتحان کند

ق_لُوب_ش_ی_ع_ه_را، پس در این زمان به شک می افتند مبطلون . زراره گفت : پس گفتیم فدای تو شوم ! اگر درک کردم آن زمان را کدام عمل را بکنم ؟ فرمود: ای زراره ! اگر درک کردی آن زمان را پس بخوان این دعا را:

(اللَّهُمَّ عَرِّفْ نِي نَفْسِكَ فَانْكُفْ سَكَفَ اِنَّكَ اِنَّ لَمْ تَعْرِفْ نِي نَفْسِكَ لَمْ اَعْرِفْ نَبِيَّكَ اللَّهُمَّ عَرِّفْ نَفْسَكَ فَانْكُفْ اِنَّ لَمْ تُعْرِفْنِي رَسُولَكَ لَمْ اَعْرِفْ حُجَّتَكَ اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي حُجَّتَكَ فَانْكُفْ اِنَّ لَمْ تُعْرِفْنِي حُجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي) . (۱۷۸)

و دی_گ_ر_د_ع_ای_ی_اس_ت_ط_وی_ل_ک_ه_اولش_ه_مین_دعا_است ، پس از آن (اللَّهُمَّ لَا تُمِئْتَنِي مِئْتَةَ جَاهِلِيَّةٍ وَ لَا تُتْرَغْ قَلْبِي بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنِي) تا آخر دعا، و ما آن را در ملحقات (کتاب م_ف_ات_ی_ح) ذک_ر_ک_ردی_م و سی_د_ب_ن_ط_اوس_در (ج_م_ال_ا_س_بوع) آن را ذکر کرده بعد از ادعیه ماء ثوره بعد از نماز عصر روز جمعه ، آن_گ_اه_ف_رم_وده : و اگ_ر_ب_رای_ت_و_عذری_باشد_از_جمیع_آنچه_ذکر_کردیم_آن_را_از_تعقیب_ع_ص_ر_روز_ج_م_ع_ه_پ_س_حذر_کن_از_آنکه_مهمل_گذاری_خواند_آن_را، یعنی این دعا را، پس به درس_ت_ی_ک_ه_م_ا_ش_ن_ا_خ_ت_ی_م_ای_ن_را_از_ف_ض_ل_خ_داون_د_جل_جلاله_که_مخصوص_فرموده_ما_را_به_آن ، پس اعتماد کن به آن . (۱۷۹)

ف_ق_ی_ر_گ_وی_د: ک_ه_ق_ری_ب_ب_ه_م_ی_ن_ک_لام_س_ی_د_ب_ن_ط_اوس_در_ذیل_صلوات_منسوبه_به_ابوالحسن_ضراب_اصفهانی_فرموده_اند_و_از_این_کلام_شریف_چنان_م_ستفاد_می_شود_که_از_جانب_حضرت_صاحب_الامر_علیه_السلام_چیزی_به_دست_آوردند_در_این

ب_اب و از م_ق_ام ای_ش_ان م_س_ت_ب_عد نیست . و دیگر دعایی است که شیخ صدوق روایت کرده از عبدالله بن سنان که گفت : فرمود ابو عبدالله علیه السلام که زود است می رسد به شما شبیه پس می مانید بدون نشانه و راهنما و پیشوای هدایت کننده و نجات نمی یابد و در آن شبیه مگر کسی که بخواند دعای غریق را. گفتم : چگونه است دعای غریق ؟

فرمود می گویی :

(یا اَللّٰهُ یَا رَحْمٰنُ یَا رَحِیْمُ یَا مُقَلِّبَ الْقُلُوْبِ ثَبِّتْ قَلْبِی عَلٰی دِیْنِکَ) . پس گفتم :

(یا مُقَلِّبَ الْقُلُوْبِ وَالْاَبْصَارِ ثَبِّتْ قَلْبِی عَلٰی دِیْنِکَ) .

س_پ_س ف_رم_ود: ب_ه_د_رس_ت_ی_ک_ه_خداوند عز و جل مقلب است قلوب و ابصار را و لکن بگو چنانکه من می گویم : (یا مُقَلِّبَ الْقُلُوْبِ ثَبِّتْ قَلْبِی عَلٰی دِیْنِکَ). (۱۸۰)

استمداد و استغاثه به امام زمان علیه السلام

ه_ش_ت_م_اس_ت_م_داد و اس_ت_ع_ان_ت و اس_ت_غ_ا_ث_ه_ب_ه_آن ج_ن_اب در ه_ن_گ_ام_ش_دائد و اه_وال و ب_لا_ی_ا و ام_راض و رو آوردن شبهات و فتنه از اطراف و جوانب و ندیدن راه چاره و خ_واس_ت_ن از ح_ض_رت_ش_ح_ل_شبهه و رفع کربه و دفع بلیه ، چه آن جناب بر حسب قدرت اله_ی_ه و ع_لوم_ل_دن_ی_ه رب_ان_ی_ه ب_رح_ال_ه ر_کسی در هر جا دانا و اجابت مسئولش توانا و ف_ی_ض_ش_ع_ام و از ن_ظ_ر در ام_ور_ع_ای_ای خ_ود_غ_ف_لت_نکرده و نمی کند و خود آن جناب در ت_وق_ی_عی که برای شیخ مفید فرستادند مرقوم فرمودند: که علم ما محیط است به خبرهای ش_م_ا و غ_ائب_ن_م_ی_ش_ود از ع_لم_ا_ه_ی_چ چیز از اخبار شما و معرفت به بلایی که به می

و شیخ طوسی در (کتاب غیبت) روایت کرده به سند معتبر از جناب ابوالقاسم حسین بن روح نائب سوم رضی الله عنه که گفت : اختلاف کردند اصحاب ما در تفویض و غیر آن ، پس رفتیم نزد ابی طاهر بن بلال در ایام استقامتش یعنی پیش از آنکه بعضی مذاهب باطله اختیار کنند پس آن اختلاف را به او فهماندم ، پس گفت : مرا مهلت ده ، پس او را مهلت دادم چون روز آن گاه مع اودت کردم به نزد او . پس بیرون آورد حدیثی به اسناد خود از حاضرت صادق علیه السلام که فرمود : هرگاه اراده نمود خدای تعالی امری را ، عرضه می دارد آن را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنگاه امیرالمؤمنین علیه السلام ، و یک یک از ائمه علیهم السلام تا آنکه منتهی شود به سوی صاحب الزمان علیه السلام ، آنگاه بیرون می آید به سوی دنیا و چون اراده نمودند ملائکه که بالا برند عملی را به سوی خداوند عز و جل عرضه می شود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنگاه عرضه می شود بر خداوند عز و جل پس هرچه فرود می آید از جانب خداوند بر دست ایشان است و آنچه به الامم می رود به سوی خداوند عز و جل پس هرچه فرود می آید از ایشان است و بی نیازی از نیستی است و از خداوند عز و جل به قدر به هم زدن چشمی . (۱۸۲)

و سید حَسین مفتی کرکی سبط محقق ثانی در (کتاب دفع المناوات) از (کتاب براهین) نقل

کرده که او روایت نمود از ابی حمزه از حضرت کاظم علیه السلام که گفت : شنیدم آن جناب می فرماید: نیست ملکی که خداوند او را به زمین بفرستد به جهت هر امری مگر آن که ابتدا می نماید به امام علیه السلام ، پس معروض می دارد آن را بر آن جـناب و به هم درستی که محل تردد ملائکه از جانب خداوند تبارک و تعالی صاحب این امر است . و در خـبـر ابـوالوفـای شـیـری رازی اسـت کـه رسـول خـدا صـلـی اللہ عـلیه و آله و سلم فرمود به او که چون درمانده و گرفتار شدی پـس استغاثه کن به حضرت حجت علیه السلام که او تو را در می یابد و او فریادرس است و پناه است از برای هر کس که به او استغاثه کند.(۱۸۳)

و شـیـخ کـشـی و شـیـخ صـفـار در (بصائر) روایت کرده اند از رمیله که گفت : تب شدید کردم در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام پس در نفس خود خفتی یافتی در روز جمعه و گفـت فـتـم نـمـی دانـم چـی زی را بـه تـرا از آن کـه آبـی بـرخـود بـری زمـی عـنـی غـسـل کـنـم و نماز کنم در عقب امیرالمؤمنین علیه السلام ، پس چنین کردم آنگاه آمدم به مسجد پـس چـون امـیرالمؤمنین علیه السلام بالای منبر برآمد آن تب به من معاودت نمود پس چون امـی رالمؤمـنـی عـلیـه السـلام مـراجـعـت نـمـود و داخل قـصرش دـاخل شد م بـه آن جـناب ، فرمود: ای رمیله ! دیدم تو را که بعضی از تو، و به روایتی (پس ملتفت شد به من امیرالمؤمنین علیه

السلام فرمود: ای رمیله! چه شده بود که تو را دی_دم_ک_ه_ب_ع_ض_ی_از_اع_ض_ای_ت_در_ب_ع_ض_ی_دره_م_می_ش_د.) پ_س_ن_ق_ل_کردم_برای_آن_جناب_حالت_خود_را_که_در_آن_بودم_و_آنچه_مرا_و_اداشت_در_رغبت_بر_نماز_ع_ق_ب_آن_ج_ن_اب_،_پ_س_ف_رم_ود:_ای_رم_یله!_نیست_مؤ_منی_که_مریض_شود_مگر_آنکه_مریض_می_شویم_ما_به_جهت_مرض_او_و_محزون_نمی_شود_مگر_آنکه_محزون_می_شویم_به_جهت_حزن_او_و_دع_ا_ن_م_ی_ک_ن_د_م_گر_آنکه_آمین_می_گوییم_برای_او_و_ساکت_نمی_شود_مگر_آنکه_دعا_می_کنیم_ب_رای_او،_پ_س_گ_ف_تم_به_آن_جناب_یا_امیرالمؤ_منین_علیه_السلام_فدای_تو_شوم_این_لطف_و_م_رح_م_ت_ب_رای_ک_س_ان_ی_اس_ت_ک_ه_ب_ا_ج_ن_اب_ت_وان_د_در_ای_ن_ق_ص_ر،_خ_ب_ر_ده_م_را_از_ح_ال_ک_سانی_که_در_اطراف_زمین_اند؟_فرمود:_ای_رمیله!_غایب_نیست_یا_نمی_شود_از_ما_مؤ_منی_در_مشرق_زمین_و_نه_در_مغرب_آن_(۱۸۴)

و_ن_ی_ز_ش_ی_خ_ص_دوق_و_ص_فار_و_شیخ_مفید_و_دیگران_به_سندهای_بسیار_روایت_کرده_اند_از_ج_ناب_باقر_و_صادق_علیهم_السلام_که_فرمودند:_به_درستی_که_خداوند_نمی_گذارد_زمین_را_م_گ_ر_آن_ک_ه_در_آن_ع_المی_باشد_که_می_داند_زیاده_و_نقصان_را_در_زمین_،_پس_اگر_مؤ_منین_زیاد_کردند_چیزی_را_بر_می_گرداند_ایشان_را_و_به_روایتی_(می_اندازد_آن_را)_،_و_اگر_ک_م_کردند_تمام_می_کند_برای_ایشان_،_و_اگر_چنین_نبود_مختلط_می_شد_بر

مسلمین امور ایشان ، و به روایتی (حق از باطل شناخته نمی شد) . (۱۸۵)

نسخه بر آورده شدن حاجات

در (ت ح ف ه الزائر) مجلسی و (مفاتیح النجاه) سبزواری مروی است که ه ر ک ه را ح اجتی باشد آنچه مذکور می شود بنویسد در رقعہ ای و در یکی از قبور ائمه ع ل ی ه م الس لام ب ی ن د ا ز د ی ا ب ب ن د د و م ه ر ک ن د و خ ا ک پ ا ک ی را گ ل س ا ز د و آن را در م ی ا ن آن گ د ا ر د و در ن ه ر ی ا چ ا ه ی عمیق یا غدیر آبی اندازد به حضرت صاحب الزمان علیه السلام می رسد و او بنفسه متولی بر آوردن حاجت می شود .

نسخه رقعہ مذکورہ

(ب س م اللہ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ كَتَبْتُ يَا مَوْلَايَ صِلْمَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْكَ مَسِيئَتَيْنَا وَ شَكْوَتُ مَا نَزَلَ بِي مُسْتَجِيرًا بِاللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ ثُمَّ بِعَكَ مِنْ أَمْرِ قُدِّمَ دَهْمَنِي وَ أَشْعَلَ قَلْبِي وَ أَطَالَ فِ كُرِي وَ سَلَبَنِي بَعْضَ لُجْبِي وَ غَيَّرَ خَطِيرَ نِعْمَةِ اللّٰهِ عِنْدِي أَسَلِمَنِي عِنْدَ تَخْيِيلِ وُرُودِهِ الْخَلِيلُ وَ تَبَرَّءَ مِنِّي عِنْدَ تَرَانِي أَقْبَالِهِ إِلَى الْحَمِيمِ وَ عَجَزْتُ عَنْ دِفَاعِهِ حِيلَتِي وَ خَانَنِي فِي تَحْمُلِهِ صَبْرِي وَ قُوتِي فَلَحَّاتُ فِيهِ إِلَيْكَ وَ تَوَكَّلْتُ فِي الْمُسْتَهْلِكِ لِلَّهِ جَلَّ ثَنَاؤُهُ ع ل ي ه و ع ل ي ك ف ي د ف ا ع ه ع ن ي ع ل م ا ب م ك ا ن ك م ن اللّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَلِي التُّدْبِي ر و م ا ل ك ا م و ر و ا ث ق ا ب ك ف ي ا ل م س ا ر ع ه ف ي ا الشَّفَاعَةِ إِلَيْهِ جَلَّ ثَنَاؤُهُ فِي أَمْرِي مَتَيْقِنًا لِاجَابَتِهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى إِيَّاكَ بِإِعْطَائِي سُؤْلِي وَ أَنْتَ يَا مَوْلَايَ حَيِّدِي بِتَحْقِيقِ ظَنِّي وَ تَصِيدِي أَمْلِي فِيكَ فِي أَمْرِ كَذَا وَ كَذَا) (و به جای كذا و كذا نام حاجت خود را ببرد) (فيما لا طاقه لي بِحَمْلِهِ وَ لاصْبِرَ لِي عَلَيْهِ وَ إِنْ كُنْتُ مُسْتَحِقًّا لَهُ وَ لَأُضْعَفِيهِ بِقَبِيحِ أَعْمَالِي وَ تَفْرِيطِي فِي الْوَأْجِبَاتِ الَّتِي لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَأَغْنِنِي يَا

مَوْلَايَ صَـ كَوَاتُ اللّٰهِ عَـ لِيَـ كَىَـ عَـ نِـ دَ اللّٰهِ فِـ وَ قَـ دَمَ الْمَسِّ نَمْلَهُ لَلّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ فِي أَمْرِي قَبْلِ حَـ كُـ لُـ سِـ لِـ التَّلَافِ وَ شَـ مَـ اتَـ هَـ الأَعْدَاءِ فَبِكَـ بَسَّطَتِ النُّعْمَةُ عَلَيَّ وَ أَسْئَلُ اللّٰهَ جَلَّ جَلَالُهُ لِيَ نَـ صَدْرًا عَزِيزًا وَ فَتْحًا قَرِيبًا فِيهِ بُلُوغًا لِمَالٍ وَ خَيْرُ الْمَبَادِي وَ خَوَاتِيمِ الأَعْمَالِ وَ الأَمْنُ مِـ نَـ المِـ خَاوِفِ كُلُّهَا فِي كُلِّ حَالٍ إِنَّهُ جَلَّ ثَنَاؤُهُ لِمَا يَشَاءُ فَعَالٌ وَ هُوَ حَسْبِي وَ نِعْمَ الوَكِيلُ فِي الْمَبْدَءِ وَ الْمَأَلِ .)

آنگاه بر بالای آن نهر یا غدیر برآید و اعتماد بر یکی از و کلاهی حضرت نماید یا عثمان س_عید العمروی یا ولد او محمّد بن عثمان یا حسین بن روح یا علی بن محمّد السمری و یکی از آن جماعت را ندا نماید و بگوید:

(یَـ اِـ فِـ لَـ اِنِّـ بَـ نَـ فِـ لَـ اِنِّـ سِـ لَـ اَمِّـ عَـ لِيَـ كَىَـ كَـ اَشَـ هَـ دَـ اَنَّ وَ فِـ اتَـ كَـ فِـ یَـ سَبِيلِ اللّٰهِ وَ اَنَّكَ حَتَّى عِنْدَ اللّٰهِ مَرْزُوقٌ خَاطِبْتُكَ فِي حَيَاتِكَ الَّتِي لَكَ عِنْدَ اللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ هَـ ذِهِ رُفْعَتِي وَ حَاجَتِي اِلَى مَوْلَا نَا عَلَيْهِ السَّلَام فَسَلِّمْهَا اِلَيْهِ وَ اَنْتَ الثَّقَةُ الأَمِينُ) . (۱۸۶) .

پس نوشته را در نهر یا چاه یا غدیر اندازد که حاجت او برآورده می شود.

و [محدث نوری می فرماید:] از این خبر شریف چنین مستفاد می شود که آن چهار شخص معظم چ_ن_ان_چ_ه در غ_ی_ب_ت صغری واسطه بودند میان رعایا و آن جناب در عرض حوائج و رقاع و گرفتن جواب و ابلاغ توقیعات ، در غیبت کبری نیز در رکاب همایون آن جناب هستند و به ای_ن_م_ن_ص_ب_ب_زرگ م_ف_ت_خ_ر و س_راف_رازن_د_پ_س معلوم شد که خوان احسان و جود و کرم و فضل و نعم امام زمان علیه السلام در هر قطری از اقطار

ارض برای هر پریشان درمانده و گم گشت و وامانده و متحیر و نادان و سرگشته و حیران گسترده و باب آن باز و شارعش عام با صدق اضطرار و حاجت و عزم با صفای یویت و اخلاص سریرت اگر نادان است شربت علمش بخشند و اگر گمشده است به راهش رسانند و اگر مریض است لباس عافیتش پوشند

غیبت شائیه و حضور شئوئیه امام زمان علیه السلام

اشاره

چنانکه از سیر و حکایات و قصص گذشته ظاهر و هویدا می شود نتیجه مقصود در این مقام و این نکته حضرت صاحب الامر علی ه السلام حاضر در میان عباده و ناطقین بر حال رعایا و قادر بر کشف بلایا و عالم بر اسرار و خفایا به جهت غیبت و ستر از مردم از منصفان بصرف خلافت شعله نمانده و از لوازم و آداب ریاست الهیه خود دست نکشیده و از قدرت ربانیه خویش عجز نکرده و نرسانیده و اگر خواهی دلش را به آن کتبت ابیاعالمی که دواى دردش در آن و نزد آن است مایل و شایق کند گاهی دعایش تعلیم کند و گاهی در خواب دواى مرضش به او آموزد و این که دیده و شنیده شده که با صدق و لاء و اقرار به امامت چه بسیار شده که ارباب اضطرار و حاجت در مقام عجز و لایب و شکایت برآمدند و اثر اجابت و کشف بلیت ندیدند علاوه بر دارا بودن این مضطر موانع دعا و قبول را غالباً یا از جهت اشتباه در اضطرار است که خود را مضطر می دانند

و ن ی س ت و گم گشته و متحیر می داند و راهش را به آن نمایانده اند مثل جاهل به احکام عملیه که به عالمش ارجاع فرمود؛ چنانچه در توقیع مبارک اس ت ک ه در ج و اب م س ایل اسحاق بن یعقوب مرقوم فرمود که : (و اما حوادثی که به ش م روی دهد پس مراجعه کنید در آنها به راویان احادیث ما به درستی ایشان حجت من هستند بر شماها و من حجت خدایم بر ایشان) .

پ س م ا د ا م ی ک ه ج ا ه ل د س ت ش به عالم برسد هر چند به مهاجرت و مسافرت باشد یا به ک ت اب او در اح ک ام او م ض ط ر ن ب ا ش د و ه م چ ن ی ن ع الم ی ک ه ح ل م ش ک ل و دفع شبهه و تحیر خود را تواند از ظواهر و نصوص کتاب و سنت و اجماع کند ع ا ج ز و درم ا ن د ه ن باشد و آنانکه اسباب زندگی و معاش خویش را از حدود الهیه و موازین ش ر ع ی ه ب ی ر و ن ب ر د ن د و ب ر آن مقدار ممدوح در شرع اقتصار و قناعت نمودند به جهت ن د ا ش ت ن ب ع ض ی از آنچه قوام تعیش معلق نیست بر آن مضطر نباشد و هکذا از مواردی که آدم ی خ و ی ش ت ن ر ا ع ا ج ز و مضطر بیند و پس از تاءمل صادقانه خلاف آن ظاهر می شود. و ا گ ر در اض ط ر ر ا ر ص ا د ق ب ا ش د ش ای د ص ل ا ح ا و ی ا ص ل ا ح ن ظ ا م ک ل در ا ج ا ب ت او ن ب ا ش د ه ر چ ه ه ر مضطری صادق باشد شاید صلاح او یا صلاح نظام کل در اجابت او نباشد هر چه هر مضطری را وعده اجابت نداند، بلی اجابت مضطر را جز خدای تعالی یا خلفایش نکند نه آنکه هر مضطر را اجابت کنند و در ایام حضور و ظهور در مدینه و

مکه و کوفه و غیر آن از همه اصناف مضطربین و عاجزین از موالیان و محبین غالباً بودند و بـسیار بود که سؤال می کردند و اجابت نمی شد چنان نبود که هر عاجز در هر زمان هر چه خـواسـت بـه او دهـنـد و او رفـع اضـطـرارش نـمـایـنـد؛ چـه ایـن مـورث اخـلال نـظـام و بـرداشـت نـاجرها و ثوابهای عظیمه و جزیره اصحاب بلا و مصائب است که بـعد از مـشـاهـده آن در روز جـزا آرزو کـنـنـد کـه کاش گوشت بدنهای ایشان را در دنیا با مـقراض بریده بودند و خدای تعالی با آن قدرت کامله و غنای مطلق و علم محیط به ذرات و جزئیات موجودات با بندگان خود چنین نکرده. (۱۸۷)

توضیح

و مـا در ایـن فـصل اکـتـفـام یـک نـیـم بـه مـختصری از آنچه نگاشته سید سند فقیه محدث جـلـیـل القـدر مـرحـوم آقـاسـید اسماعیل عقیلی نوری _ نور الله مرقدہ _ در کتاب (کفایه الموحدین) و آن علامات بر دو قسم است : علامات حتمیه و علامات غیر حتمیه ؛ اما علامات حتمیه به نحو اجمال از این قرار است و مقصود ترتیب ذکر است :

اول _خـروج دجال اسـت ، و آن مـلعـون ادعـای الوهـیـت نماید و به وجود نحس او خونریزی و فـتـنـه در عـالم واقـع خواهد شد و از اخبار ظاهر شود که یک چشم او مالیده و ممسوح است و چـشـم چـپ او در مـیان پیشانی او واقع شده و مانند ستاره می درخشد و پارچه خونی در میان چـشـم او واقـع اسـت و بـسیـار بـزرگ و تـنـومـنـد و شکل عجیب و هیئت غریب و بسیار

ماهر در سحر است و در پیش او کوهی سیاه است که به نظر مردم می آورد که کوه نان است و در پشت سر او کوه سفیدی است که از سحر به نظر مردم می آورد که آبهای صاف جاری است و فریاد می کند اُولِيَايِي اَنَا رَبُّكُمْ اَلْعَلِي و شیاطین و مـرـده ای شـان از ظـالم یـن و مـن افـق یـن و سحره و کهنه و کفره و اولاد زنا بر سر او اجتماع نمایند و شیاطین اطراف او را گرفته و به جمیع نعمات و آلائت لهُو و لعب و تغنی از عود و مـزمـارودف و انواع سـازها و بـربـطـه ا مـشـغـول م ی شـون د کـه قـلوب تـاب عین او را مـشـغـول بـه آن نـغـمات و الحـان م ی نـمـای نـد و در ان ظـار ضـع فـاء العـقول از زنان و مردان چنان جلوه در آورند که همه ایشان را به رقص آورند و همه خلق از عقب سر او می روند که آن نعمات و الحان و صداهای دلربا را بشنوند گویا که خلق همه در سـکـر و مـسـت ی م ی بـاش نـد و در روای ت ابـوامـه اس ت آن کـه رسـول خـدا صـلّی اللّٰه عـلیـه و آله و سـلم فـرمـودن د: هـر مـؤ مـن ی کـه دجـال را بـبـی نـد آب دهن خود را بر روی او بیندازد و سوره مبارکه حمد را بخواند به جهت دفع سـحـر آن مـلعـون که در او اثر نکند. چون آن ملعون ظاهر شود عالم را پر از فتنه و آشـوب نـمـای د و مـیان او و لشکر قائم علیه السلام جنگ واقع شود بالاخره آن ملعون به دسـت مبارک حضرت حجت الهی علیه السلام یا به دست عیسی بن مریم علیه السلام

دوم ص یحه و نداء آسمانی است که اخبار بسیاری دلالت دارد بر آنکه آن حتمیات است، و در ح دی ث م ف ض ل ب ن ع م ر ر ح م ه الله از ح حضرت صادق علیه السلام است که آن حضرت فرمود: ح ض رت ق ائ م علیه السلام در مکه داخل شود و در جانب خانه کعبه ظاهر گردد و چون آفتاب ب ل ن د ش د از پی ش ق ر ص آ ف ت اب م ن ا د ی ن د ا ک ن د ک ه ه م ه ا ه ل ز م ی ن و آ س م ا ن ب ش ن و ن د و م ی گ گ و ی د: ای گ روه خ ل ا ی ق! آگاه باشید که این مهدی آل م ح م د ص ل ی الله ع ل ی ه و آله و س ل م اس ت . او را ب ه ن ا م و ک ن ی ه ج د ش ح ض رت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یاد نماید و نسب مبارک او را به پدر بزرگوارش حضرت امام حسن عسکری بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الح س ی ن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام می رساند و چنان نسب آن بزرگوار را به اس م ا ک ر ا م آ ب ا ط ا ه ر ی ن او بیان کند که همه مردم از شرق تا غرب عالم بشنوند؛ پس ب گ و ی د که با او بیعت نمایید تا هدایت یابید و مخالفت حکم او ننمایید که گمراه خواهید شد. پس ملائکه و نقبای انس و نجبای جن گویند لیک ای خواننده به سوی خدا، شنیدیم و اط ا ع ت ک ر د ی م ، پس از آن خلائق چون آن ندا را بشنوند از شهرها و قریه ها و صحراها و دری ا ه ا از م شرق تا مغرب عالم روی به مکه معظمه آورند و به خدمت آن حضرت برسند و چون قریب به غروب آفتاب شود

از طرف مغرب شیطان فریاد نماید که ای گروه مردمان! پروردگار شما در وادی یابس وارد شده است و او عثمان بن عنبسه از فرزندان یزید بن مَع_اویه بن ابی سفیان است با او بیعت نمایید تا هدایت یابید و با او مخالفت ننمایید که گ_م_راه ش_وی_د، پ_س_م_لائک_ه و ن_ق_ب_ا و ن_ج_بای جن و انس او را تکذیب نمایند و منافقان و اهل تشکیک و ضلال و گمراهان به آن ندا گمراه خواهند شد.

و ن_ی_ز_ن_دای دی_گ_ر از آس_م_ان ظ_اه_ر ش_ود ک_ه آن ن_دا قبل از ظهور حجه الله علیه السلام است که آن هم در عداد علائم حتمیه است که البته باید واق_ع ش_ود و آن ن_داء در ش_ب بیست و سوم ماه رمضان است که همه ساکنین زمین از شرق تا غ_رب ع_الم آن ندا را خواهند شنید و آن منادی جبرئیل است که به آواز بلند ندا کند که (اَلْحَقُّ مَعَ عِیْشِی وَ شِیْ عِیْهِ) . و شیطان نیز در وسط روز در میان زمین و آسمان ندا کند که همه کس بشنوند که (اَلْحَقُّ مَعَ عُثْمَانَ وَ شِیْعَتِهِ) . (۱۸۹)

سوم _ خروج سفیانی است از وادی یابس ، یعنی بیابان بی آب و علف که در مابین مکه و شام است و آن مردی است بد صورت و آبله رو و چهارشانه و ازرق شم و اسم او عثمان بن ع_ن_ب_س_ه_اس_ت و از اولاد ی_زی_د بن معاویه است و آن ملعون پنج شهر بزرگ را متصرف می ش_ود ک_ه دم_ش_ق و ح_م_ص و ف_لس_ط_ین و اردن و قنسرین است ، پس از آن

لشکر بسیار به اطراف می فرستاد و بسوی اری از لشکر او ب سه سمت ب غ داد و کوفه خواجه آمد و قتل و غارت و بی حیای بی بسوی ار در آن ص فحاحات می نمایند و در کوفه و نجف اشرف قتل مردان بسوی ار واقع شود و بعد از آن یک حصه از لشکر خود را به جانب شام روانه نماید و یک قسمت از آن را به جانب مدینه رسد سه روز قتل عام نمایند و خرابی بسیار وارد آورند و بعد از آن به سمت مکه روانه شوند و لکن به مکه نرسند و اما آن حصه که به جانب شام روند و در بین راه لشکر حضرت حجه الله بر آنها ظفر یابند و تمام آنها را هلاک نمایند و غنایم آنها را بالکلیه متصرف شوند. و فتنه آن ملعون در اطراف بلاد بسیار عظیم شود خصوصا بالنسبه به دوستان و شیعیان علی بن ابی طالب علی السلام حجتی آنکه منادی او ندا کند که هر کس سر یک نفر از دوستان علی بن ابی طالب علیه السلام را بیاورد هزار درهم بگیرد، پس مردم به جهت مال دنی از حال ی که دیگر خبر دهند و همسایه از همسایه خبر دهد که او از دوستان علی بن ابی طالب علیه السلام است .

بالجمله : آن قسمت از لشکر که به جانب مکه روند چون به زمین بیدار رسند که مابین مکه و مدینه است حق تعالی ملک را می فرستد در آن زمین و فریاد می کند ای زمین این ملاعینان را ب ه خود فرو بر، پس جمیع آن لشکر که به

سیصد هزا می رسند با اسبان و اسلحه به زمیَن فـرو رـون د مـگ ر دو ن فـر ک ه ب ا ه مـدیگر برادرند از طایفه جهنیه که ملائکه صـورت هـای ایـش ان را بـرم ی گردانند و به یکی می گویند که (بشیر) است برو به مکه و بشارت ده حضرت صاحب الامر علیه السلام را به هلاکت لشکر سفیانی و دیـگـری را کـه (نـذی ر) است می گویند برو به شام و به سفیانی خبر ده و بـترسان او را، پس آن دو نفر به جانب مکه و شام روانه گردند. چون سفیانی این خبر را بشنود از شام به جاب کوفه حرکت کند و در آنجا خرابی بسیار وارد آورد و چون حضرت قـائم عـلی ه السلام به کوفه رسد آن ملعون فرار کند و به شام برگردد پس حضرت لشـکـر از عـقـب او فـرسـت د و او را در صـخـره بـی ت المـقـدس بـه قتل آورند و سر نحس او را بریده و روح پلیدش را وارد جهنم گردانید. (۱۹۰)

چهارم _ فرو رفتن لشکر سفیانی است در بیداء که ذکر شد. (۱۹۱)

پـنـجـم _ قـت ل نـفـس زکـی ه اسـت ، و آن پـسـری اسـت از آل محمّد علیهم السلام در مابین رکن و مقام. (۱۹۲)

شـشـم _ خـروج سـی دحـسـنی است و آن جوان خوش صورتی است که از طرف دیلم و قزوین خـروج نـمـای د و بـه آواز بـلـنـد فـری اد کـن د کـه بـه فـری اد رسی د آل مـحـمـد را، کـه از شـم ا یاری می طلبند. و این سید حسنی ظاهرا از اولاد حضرت امام حسن مـجـتـبی عـلی ه السلام باشد و دعوی بر باطل ننماید و دعوت بر نفس خود

را می شناسد و می داند که او بر حق است و لکن مقصودش این است که حقیقت او را بر مردم و اصحاب خود ظاهر نماید. پس آن حضرت دلایل امامت و مواریث انبیاء از برای او ظاهر نماید. در آن وقت سید حسنی و اصحابش به آن حضرت بیعت خواهند نمود مگر قلیلی از اصحاب او که چهار هزار نفر از زی دی به باشن د ک ه م ص ح ف ه ا و ق ر آن در گ ر دن ای ش ان ح م ای ل اس ت و آن چ ه م ش اه ده ن م ودن د از دلای ل و م ع ج زات آن را ح م ل ب ر سحر نمایند و گویند که این سخنان بزرگی و اینها همه سحر است که به ما ن موده ان د. پ س ح ض رت حجت علیه السلام آنچه نصیحت و موعظه نماید ایشان را و آنچه اظه ا ر اع ج از ن م اید در ایشان اثر نخواهد نمود تا سه روز ایشان را مهلت می دهد و چون موعظه آن حضرت و آنچه حق است قبول نمایند امر فرماید که گردنهای ایشان را بزنند و حال ایشان بسیار شبیه است به حال خوارج نهروان که لشکر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ صفین بودند. (۱۹۳)

هفتم ظاهر شدن کف دستی است که در آسمان طلوع نماید و در روایت دیگر صورت و سینه و کف دستی در نزد چشمه خورشید ظاهر شود. (۱۹۴)

هشتم کسوف آفتاب است در نیمه ماه رمضان و خسوف قمر در آخر آن. (۱۹۵)

نهم آیات و علاماتی است که در ماه رجب ظاهر می شود، شیخ صدوق از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: ناچار است شیعیان را از فتنه عظیمی و آن وقت ی

اسـت کـه امـام ایـشان غائب باشد و اهل آسمان و زمین بر او بگریند، و چون ظهور او نـزدیـک شـود در مـاه رجب سـه نـدا از آسـمـان بـه گـوش مـردم بـرسـد که همه خلق آن را بـشـنـونـد، نـدای اول _ (أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ) . و آواز دوم _ ازفت الازفه ؛ یعنی نزدیک شد امری که روز به روز و وقت به وقت می رسد. صدای سوم _ آنکه بدنی در پیـش روی قـرص آفـت ابـظـاهـر گـردد و نـدای یـرسـد که این است امیرالمؤمنین علیه السلام که به دنیا برگشته است برای هلاک کردن ستمکاران پس در آن وقت فرج مؤمنان برسد. (۱۹۶)

دهـم _ اخـت لاف بـنی عباس و انقراض دولت ایشان است که در اخبار به آن اعلام شده است و آن کـه ایـشان قـبل از قیـام حـضرت قائم علیه السلام مختلف و منقرض خواهند شد از سمت خراسان. (۱۹۷)

فصل هفتم: در بیان بعضی از علامات ظهور حضرت صاحب الزمان علیه السلام

علامت های غیر حتمی

و اما علامات غیر حتمیه : پس آنها بسیار است بعضی ظاهر شده و بعضی هنوز واقع نشده و ما در اینجا به بعضی از آنها به نحو اجمال اشاره می کنیم :

اول _ خراب شدن دیوار مسجد کوفه است. (۱۹۸)

دوم _ جاری شدن نهری است از شط فرات در کوچه های کوفه. (۱۹۹)

سوم _ آباد شدن شهر کوفه است بعد از خراب شدن آن. (۲۰۰)

چهارم _ آب درآوردن دریای نجف است. (۲۰۱)

پنجم _ جاری شدن نهری است از فرات به غری که نجف اشرف باشد. (۲۰۲)

ششم _ ظاهر شدن ستاره دنباله دار است در نزدیک ستاره جدی. (۲۰۳)

هفتم _ ظاهر شدن قحطی

شدید است قبل از ظهور آن حضرت. (۲۰۴)

هشتم _ وقوع زلزله و طاعون شدید است در کثیری از بلاد. (۲۰۵)

نهم _ قتل بیوح است یعنی قتل بسیار که آرام نمی گیرد. (۲۰۶)

دهم _ تحلیه مصاحف و زخرفه مساجد و تطویل منارات است. (۲۰۷)

یازدهم _ خراب شدن مسجد براتا است. (۲۰۸)

دوازدهم _ ظاهر شدن آتشی است در سمت مشرق زمین که تا سه روز یا هفت روز در میان زمین و آسمان افروخته می شود که محل تعجب و خوف باشد. (۲۰۹)

سیزدهم _ ظاهر شدن سرخی شدید است که در اطراف آسمان پهن می شود که همه آسمان را می گیرد. (۲۱۰)

چهاردهم _ کثرت قتل و خونریزی است در کوفه از جهت رایات مختلفه. (۲۱۱)

پانزدهم _ مسخ شدن طایفه ای است به صورت قرده و خنازیر. (۲۱۲)

شانزدهم _ حرک کردن بیرقهای سیاه است از خراسان. (۲۱۳)

هـ_ف_د_ه_م _ اَم_دَن_ب_اَران_ش_دِی_دِی_اَس_ت_در_م_ا_ه_ج_م_ا_دی_الث_ان_ی_ه_و_م_ا_ه_ر_ج_ب_ک_ه_مثل_آن_هر_گَز_دیده_نشده. (۲۱۴)

هـ_ی_ج_د_ه_م _ م_ط_لق_الع_ن_ان_ش_دَن_ع_ر_ب_اَس_ت_ک_ه_به_هر_جا_که_خواهند_بروند_و_هر_چه_خواهند_بکنند. (۲۱۵)

نوزدهم _ خروج سلاطین عجم است از شائن و وقار. (۲۱۶)

ب_ی_س_ت_م _ طلوع نمودن ستاره ای است از مشرق که مانند ماه درخشنده و روشنی دهنده باشد و ب_ه_ش_کل_غره_ماه_باشد_و_دو_طرف_آن_کج_باشد_به_نحوی_که_نزدیک_است_از_کجی_به_هم_وصل_شود_و_چنان_درخشندگی_داشته_باشد_که_چشمها_را_خیره_نماید. (۲۱۷)

ب_ی_س_ت_و_یکم _ فرو گرفتن ظلمت کفر و فسوق و معاصی است تمام عالم را و شاید مقصود

از ای ن ع لام ت غ لب ه کفر و فسق و فجور و ظلم است در عالم و انتشار این امور است در تمام ب لاد و ک ث رت م ی ل خلق است به اطوار و حالات کفار و مشرکین از گفتار و کردار و تعیش و اوض اع د ن ی ی وی ه و ت ش ب ه ب ه ای ش ان در حرکات و سکنتات و مساکنین والبسه ؛ و ضعف و س س ت ی ح ال ای ش ان اس ت در ام ر دی ن و آث ار ش ری عت و عدم تقید ایشان به آداب شرعیه خصوصا در جزء این زمان که یوما فیوما حالات مردم در تزاید و اشتداد است در تشبه به اه ل ک ف از ج م ی ع ج ه ات د ن ی ی وی ه ب ل ک ه در اخ ذ ق و اع د ک ف ر و ع م ل ن م و د ن ب ه آن در ام و ر ظ اه ری ه و ب س ی ار اس ت ک ه اع ت ق اد و اع ت م اد ک امل به اقوال و اعمال ایشان می نمایند و وثوق تمام در کلیه امور به آنها دارند و بسا ب اش د ک ه س رای ت ب ه س وی ع ق ای د ک ث ی ری خ و اه د ن م و د ک ه ب ال م ره اصل ع ق ای د دی ن ی ه اس لام را از د س ت م ی ده ن د ب ل ک ه اطفال خردسال را به آداب و قواعد ایشان تعلیم می نمایند؛ چنانچه فعلا مرسوم است که در ب دای ت ام ر ن م ی گ گ ذارن د ک ه آداب و قواعد دین اسلام در اذهان ایشان رسوخ نماید و ح ال ک ث ی ری از ای شان بعد از بلوغ منجر به فساد عقیده و عدم تدین به دین اسلام خواهد شد و ب ر ای ن م نوال تعیش خواهند نمود و هکذا حال کسانی که معاشرت با چنین اشخاصی دارند و اه ل و ع ی ال ای ش ان ک ه ت ب ع ه ای ش ان ان د ؛ ب ل ک ه ا گ ر ن ی ک و ت اء م ل ن م ای ی م ی ب ی ن ی ک ه ک ف ر ب ر ع ال م ح ی ط ش ده اس ت الا ا ق ل ق لیل و

مقدار یسیر از عبادالله که آن هم غایب ایشان از ضعف‌الایمان و نواقص اسلام آن‌د؛ چه آنکه اکثر بلاد معموره در تصرف کفار و مشرکین و منافقین است و اکثر از اهالی و از اهل کفر و شرک و فساد و انحراف و گمراهی و سبب نبرد و اهل ایمان که اثنی عشریه باشند هم به جهت اختلاف در عقاید اصولیه دینیه و مذهبیه چنانچه متفرق و مشقت آن دکاه اهل حق در میانی ایشان و اندر و قلبی از اهل ایمان هم از عوام و خواص بسبب سبب‌اری از ایشان به جهت ارتکاب به اعمال قبیح و افعال شنیع و محرمه از اقسام معاصی و محرمات و کفر و تعدی هر یک بر دیگری در امور دینیه و دنیویه چنان‌که ظلم بر انفس خود می‌نمایند که از اسلام و ایمان چیزی در نزد ایشان باقی نمانده مگر اسمی که غیر مطابق با مسمی است و رسمی که مخالف با آثار شریعت است. پس در روی زمین باقی نخواهد ماند فعلاً از اسم‌اتی مگر بسیار قلیل که آن هم مغلوب و منکوب و از وجود ایشان به ظاهر شروع در ترویج دین‌اتی مرتب نخواهند شد و (معروف) در نزد مردم بالمره (منکر) و (منکر)، (معروف) شده است و از اسلام باقی نمانده مگر مجرد اسم و رسم ظاهر و گویا بامر طریقه امیرالمؤمنین علیه السلام و سجدیه مرضیه ائمه طاهرین علیهم السلام از دست رفته است و نزدیک است العیاذ بالله طومارش روی عتبات امره پیچیده شود و به مرأی و مسمع

همه خلق است که آنچه ذکر شد یوما فیوما در تضاعف و اشتداد است و آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به آن خبر داد که اس-لام در اول ظهورش غریب بود و بعد از این هم بر می گردد و غریب می شود در ج-زء ای-ن زم-ان ظ-اهر و هویدا شد و قریب به آن است که تمام عالم پر شود از ظلم و جور ب-لک-ه ف-ی الح-ق-ی-ق-ه ع-ی-ن ظ-لم و ج-ور اس-ت . پ-س ب-ای-د ای-ن ق-لی-ل از ع-ب-ا ذلله الم-ؤ-م-ن-ی-ن ع-لی-الدوام لی-لا-و-ن-ه-ارا مسئلت نمایند از روی تضرع و ابتهال که حق تعالی تعجیل فرماید فرج آل محمّد علیهم السلام را. (۲۱۸)

علائم آخر الزمان از زبان امیر مؤمنان علیه السلام

و از ب-ع-ض خ-ط-ب ح-ض-رت ام-ی-ال-م-ؤ-م-ن-ی-ن ع-لی-ه-ال-س-لام نقل شده که فرمودند:

(إذا ص-اح الن-اق-وس و ک-ب-س الکاوس و تکلم الجاموس فعند ذلك عجائب و أی ع-ج-ائب انار النار بنصیبین و ظهرت رایة عثمانیه بواد سود و اضطربت البصیرة و غ-ک-ب-ب ع-ض-هم بعضا و صبا کل قوم إلى قوم إلى أن قال علیه السلام و أذعن هرقل بقسطنطینیة لبطارقه سفیانی فعند ذلك توقعوا ظهور متکلم موسی من الشجرة علی طور.) (۲۱۹)

[ت-رج-م-ه : وقت-ی که ناقوس به صدا درآید و کابوس و ریاست طلب قیام نماید و گاوت-ک-لم-ن-م-ای-د (ش-اید مراد آن باشد که شخص عظیم الجثه و صاحب شوکت و در فهم مانند گ-اوب-اش-د و ح-ک-وم-ت-ن-م-ای-د). و در ای-ن-ه-ن-گ-ام-ش-گ-فتی هاست و چه شگفتی و عجایی! ب-راف-روخ-ت-ه-م-ی-شود آتش در شهر نصیبین و علم و پرچم عثمانی از سرزمین سیاهان (یا س-رزم-ی-ن-س-ودان) ظ-اه-ر-م-ی-گردد

و شهر بصره به آشوب کشیده می شود. هر گروه و طایفه ای بـ ا گـ روه و طایفه دیگر در مقام غلبه در آیند _ تا اینکه حضرت می فرماید _ هرقل که قیصر روم است برای (بطارقه) که یکی از سرداران لشکر سفیانی در قـ سـ طـ نـ یـ هـ اعـ تقاد پیدا نموده و از او اطاعت می نماید؛ پس در این هنگام منتظر ظهور کسی باشید که در طور سینا از درخت با موسی علیه السلام سخن گفت !]

و هـ م در بـ عـ ضـ ی از کـ لـ مـ ا ت در ر بار خود فرموده است در علامات ظهور حضرت قائم علیه السلام :

(إذا أمّات النَّاسُ الصَّلَاةَ وَأَصْحَابُوا الْأَمَانَةَ وَأَسْتَحَلُّوا الْكَيْدَ وَ أَكَلُوا الرِّبَا وَ أَخَذُوا الرِّشَا وَ شَيدُوا الْبُنَى ان
 وَ بَاعُوا الدِّيْنَ بَ الدُّنْيَا وَ اسْتَعْمَلُوا الشُّفَهَاءَ وَ شَاوَرُوا النَّسَاءَ وَ قَطَعُوا الْأَرْحَامَ وَ اتَّبَعُوا الْأَهْوَاءَ وَ اسْتَخَفُّوا
 بِالْدمَاءِ وَ كَانَ الْجِلْمُ ضَعْفًا وَ الظُّلْمُ فَخْرًا وَ كَانَتِ الْأَمْرَاءُ فَجْرَةً وَ الْمُؤَزَّرَاءُ ظَلَمِيَةً وَ الْعُرَفَاءُ خَمُونَةً وَ الْقُرَاءُ فَسِيْقَةً وَ
 ظَهَرَتِ شَهَادَاتُ الزُّورِ وَ اسْتَتَعَلْنَ الْفُجُورُ وَ قَوْلُ الْبُهْتَانِ وَ الْإِثْمُ وَ الطُّغْيَانُ وَ حُلِيَّتِ الْمَصَاحِفُ وَ زُخْرِفَتِ الْمَسَاجِدُ وَ
 طَوَّلَتِ الْمَنَايِرُ وَ أُكْرِمَ الْأَشْرَارُ وَ اَزْدَحَمَتِ الصُّفُوفُ وَ اخْتَلَفَتِ الْأَمْوَاءُ وَ نَقَضَتِ الْعُقُودُ وَ اقْتَرَبَ الْمُؤْعُودُ وَ
 شَارَكَ أَزْوَاجُهُنَّ فِي التِّجَارَةِ حِرْصًا عَالِي الدُّنْيَا وَ عَلَتِ أَصْوَاتُ الْمُسَاقِ وَ اسْتِئْمَعَ مِنْهُمْ وَ كَانَ زَعِيمُ الْقَوْمِ اِرْذَلُهُمْ وَ اتَّقَى
 الْهَفَاجِ اِرْذَمَ خِافَةً شَرَّهُ وَ صَدَّقَ الْعَكَّ اِذْبُ وَ ائْتَمَّ مِنَ الْخِائِنِ وَ التَّجِدَّتِ الْقِيَانُ وَ الْمَغْاِزِفُ وَ لَعَنَّ
 آخِرُهُ ذِي الْأُمَّه أَوْلَاهُ وَ رَكَبَ ذَوَاتِ الْهَفِ رُوجِ السُّرُوجِ وَ تَشَبَّهَ النِّسَاءُ بِالرِّجَالِ وَ الرِّجَالُ بِالنِّسَاءِ وَ
 شَهِدَ الشَّاهِدَ مِنْغَيْرِ أَنْ يَشْتَشْهَدَ وَ شَهِدَ الْآخِرُ قَضَاءَ لِدَمَامِ

بَغِيْرَ حَقِّ عَرَفِهِ وَ تَفَقَّهَ لِغَيْرِ الدِّيْنِ وَ اَثْرُوْا عَمِلَ الدُّنْيَا عَلٰى الْاٰلِ الْاٰخِرَةِ وَ لَبِسُوْا جُلُوْدَ الضَّالِّينَ عَلٰى قُلُوْبِ الذَّنَابِ وَ قُلُوْبِهِمْ
اٰتَتْهُمْ مِّنَ الْجَنَّةِ وَ اَمْرٌ مِّنَ الصَّبْرِ فَعِنْدَ ذٰلِكَ الْوَحْيُ الْوَحْيُ الْعَرَبِيُّ الْعَرَبِيُّ خَلَّيْنَا بَيْنَ يَدَيْكَ مَقَدَّسٍ
لِّيَاْتِيَنَّ عَلٰى النَّاسِ زَمَانٌ يَّتَمَنَّى اَحَدُهُمْ اَنَّهُ مِنْ سَكَّانِهِ (۲۲۰)

تَرْجَمَهُ: زماني كه مردم نماز را بدمی رانند و امامت را ضایع کنند و دروغ گفتن را حلال
شمارند و ربا بخورند و رشوه بگیرند و ساختمانها را محکم بسازند و دین را به دنیای ابفروشند و
موقعی كه سفیهان را به کار گماشتند و با زنان مشورت کردند و پیوند خودشان را پاره نمودند و هواپرستی پیشه
ساختند و خون یکدیگر را بی ارزش دانستند، حالم و بربدباری در میان آنها نشانه ضعف و ناتوانی باشد و
ظلم و ستم باعث فخر گردد، امراء فاجر، وزراء ظالم و سرکردگان دانا و خائن و قاریان (قرآن) فاسق باشند.
شهادت باطل آشکار باشد و اعمال زشت و گفتار بهتان آمیز و گناه و طغیان و تجاوز علنی گردد قرآنها
زینت شود و مسجدها نقاشی و رنگ آمیزی و مناره ها بلند گردد و اشعار مورد عنایت قرار گیرد و
صرفها در هم بسته شود. خواهشها مختلف باشد و پیامان الهی ناقص گردد و وعده ای كه داده
شدند زدی كشد. زنها به واسطه میل شایانی كه به امور دنیا دارند در امر تجارت با شوهران خود
شرکت جویند. صدهای فاسقان بلند گردد و از آنها شنیده شود.

بزرگ قوم، رذل ترین آنهاست، از شخص فاجر به ملاحظه شرش تقیه شود، دروغگو تصدیق

و خائنه امی ن گ ردد، زن ان ن وازن ده ، آلامت ط رب و م وس ی قی به دست گرفته ن وازندگی کنند و مردم پیشنیان خود را لعنت نمایند. زنها بر زین ها سوار شوند و زنان به مردان و مردان به زنان شباهت پیدا کنند. شاهد (در محکمه) بدون اینکه از وی درخواست ش ود ش هادت می دهد و دیگری به خاطر دوست خود بر خلاف حق گواهی می دهد. احکام دین را ب رای غ ی ر دی ن ب ی اموزند و کار دنیا را بر آخرت مقدم دارند. پوست میش را بر دل های گ رگ ها بپوشند، در حالی که دل های آنها از مردار متعفن تر و از صبر تلخ تر است . در آن موقع شتاب و تعجیل کنید. بهترین جاها در آن روز بیت المقدس است . روزی خواهد آمد که ه ر ک س ی آرزو ک ند که از ساکنان آنجا باشد. (مهدی موعود علیه السلام) ترجمه استاد دوانی ص ۹۶۳.]

علت ضعف ایمان در مسلمانان

مؤلف گوید: که شایسته دیدم در اینجا نقل کنم ملخص کلام شیخ خود ثقه الاسلام نوری رضی الله عنه را در (کلمه طیه به) بعد از آنکه اثبات کرده که فرقه اثنی عشری ه اه ل نجات اند از هفتاد و سه فرقه ، فرموده : و نجات این جماعت در این اعصار در غایت ضعف و پستی و قلت و سستی است به سبب اموری چند که عمده آن کثرت تردد و آمد و شد کفار است به بلاد مقدسه ایران و شدت مراوده و تحجب مسلمین با ایشان و فرو گرفتن امت ع ه و اقم شه و آلات و اثاث البیت اهل کفر و شرک هر شهر و دهکده را تا آنکه

نمانده چیزی از ضروریات زندگی و اسباب راحت بدن و آسودگی جز آنکه از آنها در آن نشانه و اس-م-ی و ی-ادگ-ار و رسمی هست و نتایج این کار و آثار این رفتار مفسد و مضاری است بی شمار که در دین اسلام پیدا شده .

اول- آن-اس-ت-ک-ه-ب-غ-ض-ق-ل-ب-ی-ک-ف-ار-و-م-ل-ح-د-ی-ن-ک-ه-از-ار-ک-ان-د-ی-ن-و-اجزاء-ایمان-است-از-دل-ب-ر-ده-و-م-ح-ب-ت-و-د-وس-ت-ی-آنها-را-که-در-مناقضت-با-دوستی-خداوند-و-اولیائش-چون-آب-و-آت-ش-اس-ت-آورده-ب-ل-ک-ه-م-را-وده-و-آ-م-ی-ز-ش-ب-ا-آن-ه-ا-م-ای-ه-اف-ت-خ-ار-و-س-ب-ب-م-ب-اه-ات-ش-ده-و-حال-آنکه-حق-تعالی-می-فرماید-در-آیه-(لَاتَجِدُ قَوْمًا...)(۲۲۱)د۸د۸[یعنی:]-نمی-یابی-قومی-را-که-ایمان-آوردند-به-خداوند-و-روز-باز-پسین-دوست-دارند-کسی-را-که-دش-م-نی-و-مخالفت-کند-خدا-و-رسول-او-را-هر-چند-پدران-یا-پسران-یا-برادران-یا-عشیره-او-باشند-چه-رسد-به-بیگانه-پس-دوست-ایشان-را-حظی-از-ایمان-نباشد-و-نیز-فرموده-:

(ی-ا-ایه-الذی-ن-آ-م-ن-و-ا-ل-ت-ت-خ-ذ-وا-ع-د-وی-و-ع-د-وک-م-أ-ول-ی-اء-...)(۲۲۲)[nnnn]ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده اید، دشمن من و دشمن خودتان را به دوستی مگیرید.]

و در (م-ن-ل-ای-ح-ض-ره-الفقیه) از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که خداوند وحی فرستاد ب-ه-س-وی-پیغمبری-از-پیغمبران-خود-که-بگو-به-مؤ-منین-نپوشند-لباس-اع-دای-م-را-و-نخورند-غذای-اعدای-مرا-و-نروند-به-راه-های-اعدای-من-پس-می-شوید-دشمنان-م-ن-چ-نانچه-ایشان-دشمنان-من-اند.(۲۲۳) و در (کتاب

جعفریات) به همین مضمون از حَضرت امیرالمؤمنین ع لیه السلام نقل کرده و در آخر آن فرموده : و متشکل نشوند به شکلهای اعدای من . (۲۲۴)

و در (امالی ص دوق ع) مروی است که جناب صادق علیه السلام فرمود: کسی که دوست دارد که افری را، دشمن داشته باشد و خدایان را و کسی که دشمن شود کافری را، دوست داشته باشد را. آن گاه فرمود: دوست دشمن خدا، دشمن خدا است . (۲۲۵) و در (صفت الشیعه) از جناب امام رضا علیه السلام روایت کرده که فرمود: به درستی که از کسی که به خود بستند محبت ما اهل بیت را کسانی اند که فتنه ایشان سخت تر است بر شیعیان ما از دجال ، راوی گفت : به چه سبب ؟ فرمود: به دوست داشتن دشمنان ما و دشمنان داشته شدن دوستان ما ، زی را که چون چونی نشود مخرت لطمی شود حقب باطل و مشتبه می شود پس شناخته نمی شود مؤمن از منافق . (۲۲۶)

و نیزی آن جناب در باره اول جبروت شبیبی و غلامت فرمود چنانچه در (خصال ع) مروی است که هر کس دوست دارد ایشان را، دشمن داشته ما را و کسی که دشمن دارد ایشان را، دوست داشته ما را و کسی که مواصبت کند ایشان را، بریده است با ما و کسی که بریده از ایشان ، مواصبت کرده با ما و کسی که بیازارد ایشان را، نیکی کرده است با ما و کسی که نیکی کند ایشان را، آزرده است ما را و کسی که اکرام کند ایشان را، اهانت کرده ما را و کسی که

اهانت کرده ایشان را، اکرام نموده ما را و کسی که رد کند ایشان را، پ_ذی_رف_ت_ه از م_ا و ک_س_ی که بپذیرد از ایشان ، رد نموده ما را و کسی که احسان کند ای_شان را، بدی نموده با ما و کسی که بدی کند با ایشان ، احسان نموده با ما و کسی که ت_صدیق کند ایشان را، ما را تکذیب نموده و کسی که تکذیب کند ایشان را، نصدی نموده ما را و کسی که عطیه دهد ایشان را، محروم کرده ما را و کسی که محروم کرده ایشان را، عطیه داده م_ا را. ای پ_س_ر_خ_الِد! ه_ر که از شیعیان ما است نگیرد از ایشان دوستی و ناصری ، و چ_وَن ح_ال ای_ن ق_س_م ک_ف_ر_ه چ_ن_ی_ن ب_ا_ش_د حال سایر کفار اگر بدتر نباشد کمتر نخواهد بود.(۲۲۷)

دوم_ آنکه در دل بغض دین و طریقه مسلمین و عداوت متدینین و علما و صالحی که متاءدب اند ب_ه آداب ش_ری_ع_ت و م_ن_ک_ر_ن_د به قلب و زبان معاشرات و مشابَهت به آن جماعت را کم کم ت_اب_ت و ب_ر_ق_ر_ار ش_و_د چ_ه ه_ر ک_س ب_ه حسب فطرت متنفر است از مخالفت طریقه و منکر رس_وم_خ_وی_ش_ک_ه آن_ه_ا را از روی محبت و خیال التذاذ و منفعت اختیار کرده خصوص اگر آن مخالف ، ناهی و رادع باشد به قدر امکان او را از پیروی آن طریقه و شیوع و بروز این م_ف_س_د_ه ب_ه م_ق_ا_م_ی_ر_س_ی_د_ه ک_ه ن_ز_د_ی_ک_ش_د م_ع_ا_م_ل_ه ک_ن_ن_د ب_ا اهل علم و ارباب دین معامله با یهود مسکین که از دینش قلب منزجر و صورت عبوس شده و آن را ک_ه ت_م_کن

رساندن اذیتی است به او در صدد ان برآمده بلکه از دیدن صاحب عمامه که وج_ودش م_ن_غ_ص_ع_ی_ش و م_ان_ع_له و لعب است تنفر بیش از و انزجار و استهزاء و سخریه و اش_اره ب_ه_چ_ش_م و دست به نحو استخفاف زیاده از دیگران بلکه حکایت حرکات و سکنت اه_ل_ع_لم را در اوق_ات ت_ح_ص_ی_ل و ع_ب_ادت از اس_ب_اب م_ض_ح_ک_ه م_ج_الس_له و و زی_ن_ت محافل طرب خود کرده اند و گاهی در لباس شعر و مضامین نظم در آوردند و همان کارها که کفار هنگام دیدن مؤمنین می کردند از استهزاء به زبان و اشاره به ابرو و چشم و استحقار و اس_ت_خ_ف_اف به مقدار میسور، و خداوند در مواضع متعدده حکایت فرموده و وعده عذاب دنیا و آخ_رت ب_ه_آن داده ب_ه_ه_مان روش فساق و فجار با آن جماعت در این اعصار چنین کنند و این ب_غ_ض و م_ن_اف_رت ب_الزوم ت_ع_ظ_ی_م و اح_ت_رام ای_ش_ان ن_ه_ای_ت م_ن_اق_ض_ت و ک_م_ال مبیانت دارد و هرگز با یکدیگر جمع نشود. و در اخبار بسیار دائره ایمان را منحصر ف_رم_وده ان_د_ب_ه_ح_ب_ف_ی_اللّه و بغض فی اللّه و فرمودند: ایمان نیست مگر ح_ب و بغض خ_داون_د و آن_چ_ه پ_س_ن_دی_ده و دوس_ت دارد، و ب_غ_ض_اع_دای خ_داون_د و آن_چ_ه دوس_ت دارن_د. (۲۲۸)

و در (ن_ه_ج_الب_لاغه) مذکور است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: اگر ن_ب_ود در م_ا مگر دوست داشتن ما آنچه را که خداوند دشمن دارد و تعظیم کردن ما آنچه را که خ_داون_د ح_ق_ی_رک_ده ه_ر_آی_نه کفایت می کرد ما را در مخالفت ما خدا را و روگرداندن از امر او. (۲۲۹)

و بالجمله : رشته کار امت پیغمبر آخرالزمان صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم به جایی رسیده که غالب عوام از ضروریات مسایل بی خبرند بلکه از تردد و مجالست و انس با نصاری و زنادقه و دهریین چندان کلمات کفر و سخنان منکرانه که مورث ارتداد است در میان مردم شایع شده که فوج فوج از دیوبندی رونا رونند و ندانند و اگر دانند از هم خود شمارند.

اکابر و اعیان به معاصی بزرگ چون خوردن روزه شهر رمضان در محضر خلائق مفتخرند و بر پیروان دین خند زنند و سخریه و استهزاء کنند و ایشان را بی شعور و بی ادراک دانند و در سلسله بی خبران و بی ذوقان شمارند و گاهی ایشان را خشک مقدس نامند و بر افعال خدای عزوجل پیوسته اعتراف کنند و ایراد گیرند و مدایح و توصیف حکما و اهل صنایع فرنگ و کثرت عقل و هوشی ایشان را وارد زبان و زینت مجالس نمایند و صنایع و اعمالشان را که نتیجه فی الجمله تکمیلی است در علم طبیعی و ریاضی از قوت بشر بیرون دانند و با معجز و خوارق عادات انبیا و اوصیا علیهم السلام برابر سازند و از مجالس علم آنگریزان و از صاحبان علم دیوبندی و ذکر معاد ملول و منزعج رشناوند و آنگرد در محافل گزاف تار شونده به خواب رونا دیاد را به جایدی گزاف رسند، و رعایت فقراء و اهل دیوبند را لغو و بی فایده آن گارند و از اموال نجسه که از چندین راه حرام و از خون ارامل و ایتم به دست آورده و در مصارف

حرام و معاصی عظام خرج کنند خود را غنی و معظم و لانزم الاح-ت-رام-ش-م-رن-د-ع-لم-ا-وات-ق-ی-ا-را
خ-ورن-ده-م-ال-م-ردم-و-ح-لوای-ی-و-گ-دا-و-ذلی-ل-پندارند. استعمال ظروف نقره و طلا و لباس مردی زری و دیبا و
ریش های تراشیده ب-ه-ه-ی-ئت-ب-ن-ی-مروان و بنی امیه سخن محبوب و زبان مرعوب لسان فرانسه و انگلیس و
ب-دل-ک-ت-اب-خ-داون-د-و-آث-ار-ائم-ه-اط-ه-ار-ع-لی-ه-م-الس-لام-ک-ت-ب-ض-لال-و-م-ؤ-لف-ات
ک-فره-را-انیس-و-جلیس، یهودیان که سالها در بلاد فرنگ با عیسوی محشورند رسوم مذهب و کیش خود را از دست
ندادند، و مسلمانان از سفر چند ماهه به آن صوب دل از مسلمانی کشیدند کمتر معصیتی مانده که شایع نشده و قبض از
انظار برداشته نیست و ک-م-ت-ر-ط-اع-ت-ی-و-ع-بادتی-باقی-است-که-از-آن-جز-صورت-و-اسمی-و-در-آن-از-چندین
راه خلل و فساد راه نیافته، اهل حق از اقامه معروف و نهی منکر عاجز و با قدرت از تاءثیر آن م-اء-ی-وس-و-در-خ-لوات
ب-ر-ض-ع-ف-ای-م-ان-و-غ-رب-ت-اس-لام-و-ش-یوع-منکر-گریان-و-مغموم. (۲۳۰)

والح-م-دلله-ک-ه-ظاهر-شد-صدق-اخبار-ختمی-مرتب-صلی-الله-علیه-و-آله-و-سلم-به-وقوع-این-مفاسد-و-غیر-آن-در-امت-او،
چنانچه شیخ جلیل علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود از ابن-ع-ب-اس-روای-ت-ک-رده-ک-ه-گ-فت: حج-کردیم-با
رسول-خدا-صلی-الله-علیه-و-آله-و-سلم-پس-گ-رف-ت-حلقه-در-کعبه-را-پس-روی-مبارک-را-متوجه-نمود-به-ما-و-فرمود: آیا

خبر ندهم شما را بـعـلامـات قیامت ، و بود نزدیکترین مردم در آن روز به آن جناب ، سلمان رضی الله عنه پس گفت : بلی یا رسول الله ! پس فرمود: از علامات قیامت ضایع کردن نماز است و پـیـروی شـهـوات و مـیـل بـه آراء بـاطـل و تـعـظـیـم اربـاب مـال و فروختن دین به دنیا در آن وقت آب می شود قلب مؤمن در جوفش چنانچه آب می شود نـمـک در آب آز آنـچه می بینید از منکرات پس قدرت ندارد بر تغییر آن ، سلمان گفت : به درستی اینها هر آینه خواهد شد یا رسول الله ! فرمود: آری ، قسم به آنکه جانم در دست او است ای سـلـمان ! پس در آنگاه (منکر) معروف می شود و (معروف) منکر و امین می شود خـائـن و خـیانت می کند امین ، و تصدیق کرده می شود دروغگو و تکذیب کرده می شود صادق . سـلـمان گفت : اینها خواهد شد یا رسول الله ! فرمود: آری ، قسم به آنکه جانم در دست او است ! ای سـلـمان ! مـی شـود در آن زمـان ریـاسـت زنـان و مـشـارکـت کـنـیـزان و نـشـسـتـن اطـفال بـر مـنـبـرهـا و مـی شـود دروغ ظـرافـت و زکـات غـرامـت یـعـنـی دادن آن را ضـرر در مـال خـود دانـنـد و مـال کـفار را که به غلبه گیرند غنیمت خود کنند یعنی در مصارف مسلمین صـرف نـکنند، و جفا می کند مرد، پدر و مادر (۲۳۱) خود را و بیزاری می جوید از صـدیـق خـود و طـلوع مـی کـنـد سـتـاره دنـبـاله دار. سـلـمان گـفت : ای نـهـاخـواهـد

شد یا رسول الله! فرمود: آری: قسم به آنکه جانم در دست او است! به درستی که در آن وقت ش_ری_ک_م_ی_ش_ود
زن ب_ا_شوهرش در تجارت و باران در تابستان آید و جوانمردان تمام ش_ون_د_و_ح_قیر می شود فقیر؛ پس در آن وقت
بازارها نزدیک یکدیگر شود که ناگاه این گوید نفروختیم چیزی و آن گوید نفعی نکردیم به چیزی. پس نمی بینی مگر
مذمت کننده برای خدا. سلمان گفت: اینها خواهد شد یا رسول الله! فرمود: آری، قسم به آنکه جانم در دس_ت_ا_و_اس_ت
! ای س_لمان، پس در آن زمان والی شوند بر آنها کسانی که اگر سخنی ب_گ_ویند بکشند ایشان را و اگر سکوت کنند
مستاءصل کنند ایشان را، هر آینه برگزینند غ_ن_ی_م_ت_ایشان را و پایمال کنند حرمت ایشان را و بریزند خونهای ایشان را
و هر آینه پر ش_ود_دله_ای_ای_ش_ان_از_ف_س_اد_و_ت_رس_پ_س_نمی بینی ایشان را مگر ترسان و هراسان.
س_لمان گفت: اینها خواهد شد یا رسول الله! فرمود: آری، قسم به آنکه جانم در دست او است! به درستی که در آن
زمان آورده شود چیزی از مشرق و چیزی از مغرب و به رنگها و زی_ن_ت_های مختلفه در آیند پس وای بر ضعفای امت
من از آنها و وای بر آنها از خداوند، رحم ن_م_ی_ک_ن_ن_د_ص_غ_ی_ر_را_و_توقیر نمی نمایند بزرگ را و نمی
گذرند از بدکاران، جثه ای_ش_ان_ج_ث_ه_آدم_ی_ان_اس_ت_و_دل_ای_ش_ان، دل ش_ی_اط_ی_ن. س_لم_ان
گ_ف_ت: ای_ن_ه_ا_خواهد

شد یا رسول الله! فرمود: آری، قسم به آنکه جانم در دست او است! ای سلمان، در آن وقت اکتفا کنند مردان بر مردان و زنان بر زنان و رشک برند بر مردان چنانچه رشک برده می شود بـدخـتـران، و مردان شبیه به زنان و زنان شبیه به مردان شوند و سوار شوند زنان بـرزیـن، پـس بـرایـن زنـان از امـت مـن باد لعنت خداوند. سلمان گفت: اینها خواهد شد یا رسول الله! فرمود: آری، قسم به آنکه جانم در دست او است! به درستی که در آن وقت نقش و طلاکاری کنند مسجدها را چنانچه نقش و تذهیب کنند معبد یهود و نصاری را و زینت داده می شود قـرآنـهـا و دراز می شود مناره ها و بسیار می شود صفها که دلشان بر یکدیگر کـیـنـه و عـداوت دارد و زبـانـهـایـشان مـخـتـلف است. سـلـمـان گـفت: ایـنـهـا خـواهد شد یا رسـول الله! فرمود: آری، قـسـم به آنکه جانم در دست او است! و در آن وقت آرایش کنند مـردهـای امت من به طلا و بیوشند حریر و دیباج و بگیرند پوست پلنگ به جهت جامه زیر درع [زره جـنـگـی]. سـلـمـان گـفت: اینها خواهد شد یا رسول الله! فرمود: آری به آنکه جانم در دست او است! ای سلمان! در آن وقت ظاهر می شود ربا و معامله عیینه کنند، یعنی متاعی را بفروشند به وعده به قیمت معین بعد آن متاع را بایع از مشتری بخرند به کمتر از آن قیمت و

این نوعی است از حيله تحليل ربا ، و داد و ستد شود دين و بلند شود دنيا . سلمان گفت : اينها خواهد شد يا رسول الله! فرمود آري قسم به آنکه جانم در دست اوست ! ای سلمان ، و در آن وقت طلاق زیاد می شود و جاری نشود حدی برای خداوند و هرگز ضرری نرسانند به خدای تعالی. سلمان گفت : اينها خواهد شد يا رسول الله ! فرمود آري ، قسم به آنکه جانم در دست اوست ! و در آن وقت ظاهر شوند کنيزان خواننده و آلات لهو که حکايت مقامات آواز را کند چون عود و طنبور و والی شود بر ايشان شرار امت . سلمان گفت : اينها خواهد شد يا رسول الله! فرمود : آري ، قسم به آنکه جانم در دست او است ! ای سلمان ، در آن وقت حج می کنند اغنيا برای نزهت ، و متوسطين ايشان برای تجارت ، و فقرا ايشان برای ریا و سُمعَه [=آوازه و شهرت] ، پس در آن وقت پيدا شوند قومی که علم دين آموزند برای غير خدا و بسيار شود اولاد زنا و خوانندگی کنند به قرآن و بر روی یکديگر بریزند برای دنيا ! سلمان گفت : اينها واقع خواهد شد يا رسول الله ! فرمود : آري به آنکه جانم در دست او است ! ای سلمان اين در وقتی است که دريده می شود حرمتها و کسب کرده شود معاصی و مسلط شوند بدان بر خوبان و منتشر شود دروغ و ظاهر شود لجاجت و شایع شود فقر و احتياج و

افتخار کنند به لباس و بیارد بر ایشان باران در غیر وقت باران ، و نیکو دانند و شمرند و گیرند نرد و شطرنج و طبل و آلات ساز را قبیح دانند امر به معروف و نهی از منکر را تا آنکه می شود مومن در آن وقت خوارتر از کنیز ، و ملامت میان قرا و عبّاد فاش می شود پس آنها خوانده شوند در ملکوت آسمانها آرجاس و آنجاس . سلمان گفت : اینها خواهد شد یا رسول الله ! فرمود : آری ، قسم به آنکه جانم در دست او است ! ای سلمان ، پس در آن وقت نترسد غنی بر فقیر تا آنکه سائل سوال کند از جمعه تا جمعه پس نمی یابد احدی را که بگذارد در کف او چیزی .

س_لمان گفت : اینها خواهد شد یا رسول الله ! فرمود: آری ، قسم به آنکه جانم در دست او است . انتهى الخبر.(۲۳۲)

و ب_الج_مله : غیرت در دین و عصیّت در مذهب چنان از خلق برداشته شده که اگر از کافری ی_ا_م_خ_الف_ی ض_ره_ای کلی به دین او برسد اندوهگین نشود به مقدار همین که از ضرر ج_زی_ی_م_الی_ک_ه از ب_رادر_م_سلم به او رسیده و اگر دسته دسته مردم از دین برگردند هرگز غمگین نشوند.(۲۳۳)

فصل هشتم : در ذکر نواب اربعه حضرت صاحب الزمان علیه السلام است

توضیح

ما در اینجا اکتفا می کنیم به آنچه که در (کتاب کفایه الموحّدین) نگاشته شده ، فرموده :

شرح حال عثمان بن سعید عمری

اول _ ای_ش_ان_ع_ث_م_ان_ب_ن_س_ع_ی_د_ع_م_ری_اس_ت_ک_ه_آن_ج_ن_اب_ک_م_ال_و_ث_وق_و
 ام_ان_ت_ب_ه_او_داش_ت_و_م_ع_تمد_در_نزد_امام_علی_نقی_و_امام_حسن_عسکری_علیهما_الس_لام_و_و_ک_ی_ل
 ای_ش_ان_در_زم_ان_ح_ی_ات_ایشان_بود_و_از_طایفه_اسدی_به_جدش_جعفر_عمری_م_ن_س_وب_ب_ود_و_او_را
 (س_م_ان)_ی_ع_ن_ی_روغ_ن_ف_روش_ه_م_م_ی_گ_ف_ت_ن_د_و_ای_ن_ش_غ_ل_ب_ه_ج_ه_ت_بعضی_از
 مصالح_بود_که_به_جهت_تقیه_و_اخفاء_امر_سفارت_از_اعداء_الله_،_روغ_ن_ف_روش_ی_م_ی_ک_رد_و_ش_ی_عیان_اموالی
 که_از_برای_امام_حسن_عسکری_علیه_السلام_می_آوردن_د_ب_ه_او_ت_س_لی_م_م_ی_ک_ردن_د_و_او_آن_ه_ا_را_در_مال
 التجاره_خود_می_گذاشت_و_به_خدمت_آن_بزرگوار_می_فرستاد.

و در روایت احمد بن اسحاق قمی که از اجلاء علما شیعه است چنین مذکور است که روزی به خ_دم_ت_ح_ض_رت
 ام_ام_ع_لی_ن_ق_ی_ع_لیه_السلام_مشرف_شدم_عرض_کردم : ای سید و مولای من ! ه_م_ی_ش_ه_از_ب_رای_م_ن
 م_ی_س_ر_ن_م_ی_ش_ود_ک_ه_خ_دم_ت_ش_م_ا_م_ش_رف_ش_وم_پ_س_س_خ_ن_ک_ه_را_ق_ب_ول
 ک_ن_م_و_ب_ه_امر_کی_اطاعت_نمایم ؟ فرمود که این ابوعمرو مردی است ثقه و امین من ، ه_ر_چ_ه_ب_ه_ش_م_ا
 ب_گ_وید_از_جانب_من_می_گویید، و آنچه به شما می رساند از جانب من می رس_ان_د. و چون حضرت امام علی نقی
 علیه السلام به دار بقا رحلت نمود روزی به خدمت ح_ض_رت_ام_ح_س_ن_ع_س_ک_ری_ع_لی_ه_الس_لام
 رس_ی_دم_و

به آن حضرت نیز عرض کردم به م_ث_ل آنچه به پدر بزرگوارش عرض کره بودم ، فرمود که این ابوعمر و مرد ثقه و امین است ، ه_م_ث_ق_ه_ام_گ_ذ_ش_ه_ب_و_د_و_ه_م_ث_ق_ه_م_ن_اس_ت ، ه_م_د_ر_ح_ال_ح_ی_ات_و_ه_م_ب_ع_د از وفات من ، هرچه به شما می گوید از جانب من می گوید و آنچه به شما می رساند از جانب من می رساند. (۲۳۴)

ع_لام_ه_م_ج_لس_ی_رح_م_ه_اللّٰه_در_(ب_ح_ار)ن_ق_ل_ک_ر_ده_اس_ت_ک_ه_ج_م_اع_ت_ی_از_ث_ق_ات اهل حدیث روایت کرده اند که جمعی از اهل یمن به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام م_ش_رف_ش_د_ند و اموالی به خدمت آن امام عالمیان آورده بودند پس آن بزرگوار فرمود: ای ع_ث_م_ان! ب_ه_د_رس_ت_ی_ک_ه_ت_و_ک_ی_ل_و_ام_ی_ن_م_ال_خ_د_ای_ی_ب_رو_ام_والی_را_که_آورده_اند_از_اهل_یمن_قبض_کن ، اهل یمن عرض کردند که ای مولای ما! به خدا سوگند که هر آینه عثمان از ب_ر_گ_ز_ی_د_گ_ان_ش_یع_ه_تست به درستی که آنچه در نزد ما بود از منزلت و مرتبت او در ن_ز_د_ش_م_ا_م_روز_زی_اد_ن_م_و_دی_ب_ه_د_رس_ت_ی_ک_ه_او_م_ع_ت_م_د_در_ن_ز_د_ش_ما_است_در_خصوص_م_ال_خ_د_ا؟ ف_رم_و_د: ب_لی ، ش_اه_د_ب_اش_ی_د_ک_ه_ع_ث_م_ان_ب_ن_س_ع_ی_د_ع_م_ری_و_کیل_من_است_و_پسرش_محمّد_بن_عثمان_و_کیل_پسر_مهدی_است. (۲۳۵)

و_ن_ی_ز_در_(ب_ح_ار)به_سند_خود_روایت_کرده_است_که_بعد_از_وفات_امام_حسن_عسکری_علیه_ال_س_لام_ب_ه_ح_س_ب_ظ_اه_رع_ث_م_ان_بن_سعید_مشغول_به_تجهیز_آن_بزرگوار_بود_و_حضرت_ص_اح_ب_ال_م_رع_لی_ه_ال_س_لام_ب_ع_د_از_وف_ات_پ_در

مَاتَ حَمِيدًا فَرَحِمَهُ اللَّهُ وَ أَلْحَقَهُ بِأَوْلِيَائِهِ وَ مَوَالِيهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فَلَمْ يَزَلْ فِي أَمْرِهِمْ سَاعِيًا فِيمَا يُقَرِّبُهُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ إِلَيْهِمْ
نَضَرَ اللَّهُ وَجْهَهُ وَ أَقَالَهُ عَيْشَتَهُ وَ أَجَزَلَ اللَّهُ لِمَكَ الثَّوَابَ وَ أَحَسَّنَ لِمَكَ الْعِزَّاءَ وَ رُزِيَتْ وَ رُزِيَْنَا وَ أَوْحَشَكَ فِرَاقَهُ وَ
أَوْحَشَنَا فِيسَرَّةِ اللَّهِ فِي مَنْقَلِبِهِ وَ كَانَ مِنْ كَمَالِ سَعَادَتِهِ أَنْ رَزَقَهُ اللَّهُ وَلَدًا مِثْلَكَ يَخْلُقُهُ مِنْ بَعِيدِهِ وَ يَقُومُ مَقَامَهُ
بِأَمْرِهِ وَ يَتَرَحَّمُ عَلَيْهِ وَ أَقُولُ الْحَمْدُ لِلَّهِ فَإِنَّ الْأَنْفُسَ طَيِّبَةً بِمَكَانِكَ وَ مَا جَعَلَهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِيكَ وَ عِنْدَكَ وَ قَوَاكِ وَ عَضَدَكَ وَ
وَفَّقَكَ وَ كَانَ لَكَ وَلِيًا وَ حَافِظًا وَ رَاعِيًا). (۲۳۷)

و دلالت این توفیق شریف بر جلالت قدر و بزرگی مرتبه این دو بزرگوار در نهایت رفعت و مناعت است و شرح آن به فارسی
آنکه فرمود:

به درستی که ما برای خداییم و بازگشت ما به سوی خدا است که تسلیم نمودیم امر او را و راضی شدیم به قضاء او، و پدر تو
به سعادت و نیکبختی تعیش [زندگی] نمود و وفات نمود در حالتی که محمود و پسندیده بود، خدا او را رحمت کند و
ملحق کند او را به اولیاء و سادات و موالیان او علیهم السلام که همیشه در امر ائمه دین سعی کننده بود در آن چاهی زه‌ایی
که موجب تقرب او بود به سوی خدا و ائمه دین او، خداوند روی او را تر و تازه نماید و لغزشهای او را ببخشد و جزا و اجر تو
را زیاد کند و صبر کند در مصیبت او به تو عطا فرماید، تو مصیبت

ارض_اه و ن_ض_ر_وج_ه_ه_ که پسر او م_ث_ل_پ_در او است در نزد ما و قائم مقام او است هرچه بگوید از امر ما می گوید و به امر ما عمل می نماید خداوند یاور و صاحب او باشد. (۲۳۹)

و نیز در روایت دیگر از کلینی نقل نموده اند که توقیعی به خط شریف حضرت صاحب الامم_ع_لی_ه_الس_لام بی_رون_آم_د که نوشته بود: محمّد بن عثمان ، خدا از او و پدرش خشنود گ_ردد، م_ع_ت_م_د_م_ن_اس_ت و م_ک_ت_وب او م_ک_ت_وب م_ن_اس_ت. (۲۴۰) و دلایل ب_س_ی_ار_اس_ت و معجزات امام علیه السلام از برای شیعیان در دست او جاری شده بود که در زمان نیابت و سفارت مرجع همه شیعیان بود از جانب حضرت حجه الله علیه السلام . و از ام کلثوم دختر او روایت کرده اند که محمّد بن عثمان بن سعید عمری چند مجلد کتاب در ف_ق_ه_تصنیف کرده بود که تمام آنها را از امام حسن عسکری و صاحب الامم علیهما السلام و از پ_در_خ_ود_اخ_ذ_ن_م_وده_ب_ود ک_ه_آن_ک_ت_ب_را در ن_زد_وفات_خود_به_حسین_بن_روح_تسلیم_نمود. (۲۴۱)

شیخ صدوق رحمه الله به سند خود از محمّد بن عثمان بن سعید عمری روایت کرده است این ح_ی_ث_م_ع_روف را ک_ه_ق_س_م_ب_ه_خ_دا!_ه_ر_آی_ن_ه_ح_ض_رت_ح_ج_ت_ع_لی_ه_الس_لام در ه_ر_س_ال_م_وس_م_ح_ج ح_اض_رم_ی_ش_ود و خلائق را می بیند و می شناسد و ایشان نیز او را می بینند ولی نمی شناسند. (۲۴۲)

و در روایت دی_گ_ر_آن_ک_ه_از او سؤال نمودند که تو حضرت صاحب الامم علیه

السلام را دی_ده ای؟ گ_ف_ت: ب_لی، و دی_دن آخ_ر م_ن در ب_یت الله بود در حالتی که می گفتم: (اللهُمَّ
آن_ج_زلی ما وَعَدْتَنی) و دیدم در مستجار آن حضرت را که می گفت: (اللَّهُمَّ اِنْتَقِمْ بِيْ اَعْدَائِيْ). (۲۴۳)

س_وم_ از وک_لاء و سفراء آن حضرت، جناب حسین بن روح بود که او در زمان سفارت محمّد بن عثمان از جانب او و
به امر او متصدی بعضی از امور او بود و چند نفر از ثقات و مؤمنین معتمدین از برای محمّد بن عثمان بودند ک از آن جمله
حسین بن روح بود بلکه در انظار مردم خ_ص_وص_ی_ت س_ای_ری_ن ب_ه م_حمّد بن عثمان بیشتر بود ا
خصوصیت حسین بن روح به او و ج_م_اع_ت ی_گ_م_ان داش_ت_ن د_ک_ه ام_ر وک_الت و س_ف_ارت
ب_ع_د از م_ح_م_د ب_ن ع_ث_م_ان م_ن_ت_قل خواهد شد به جعفر بن احمد به جهت کثرت خصوصیت او به
محمّد بن عثمان بلکه در اواخر عمر محمّد بن عثمان جمیع طعام او از خانه جعفر بن احمد بود. (۲۴۴)

علامه مجلسی رحمه الله در (بحار) از (کتاب غیبت) شیخ طوسی روایت کرده که در وقت اح_ت_ض_ار م_ح_م_د بن
عثمان بن سعید، جعفر بن احمد در بالای سر او نشسته بود و حسین بن روح در پایین پای او، در آن حال جعفر بن احمد رو
کرد که ماء مور شدم که ابوالقاسم بن روح را ووص_ی_ن_م_ای_م و ام_ور را به او واگذارم، چون جعفر بن احمد شنید که
امر وصایت باید منتقل به حسین بن روح شود از جای خود برخاست و

دست حسین بن روح را گرفته در جـانـب سر او نشانید و خود در جانب پایین پای او نشست. (۲۴۵) و نیز در روایت مـعـتـبره چنین ذکر شده که محمّد بن عثمان بن سعید بزرگان شیعه و مشایخ را جمع نمود و گـفـت فـتـکـه هـر گـاه حـادثـه مرگ به من رو آورد امر و کالت با ابی القاسم بن روح خواهد بود، بـه دـرسـت ی کـه مـن مـاء مور شدم به اینکه او را بعد از وفات به جای خود بگذارم پس به او رجوع نمایید و در کارهای خود اعتماد به او کنید. (۲۴۶)

و در روایت معتبره دیگر چنانچه در (بحار) نقل شده آنکه جماعتی از شیعه در نزد محمّد بن عثمان جمع شدند و به او گفتند که اگر حادثه مرگ از برای تو روی نماید در جای تو کی می باشد؟ گفت: ابوالقاسم حسین بن روح، قائم مقام من است و در میان شما و حضرت صـاحـبـالـامـر عـلیـه السلام واسطه است و وکیل و امین و ثقه آن سرور است پس در کارهای خود به او رجوع نـمـایـیـد و در مهمات خود به او اعتماد کنید، من ماء مور شده بودم که این مـطـلـب را بـه شما برسانم. (۲۴۷) و در بعضی از نسخ توقیعی که از جانب حـضـرت حـجـت عـلیـه السلام از بـرای شـیـخ ابوالقاسم بن روح بیرون آمده چنانچه در (بحار) از جماعتی از حمله اخبار و ثقات نقل شده بدین لفظ است:

(نَعْرِفُهُ عَرَفَهُ اللَّهُ الْخَيْرَ كُلَّهُ وَ رِضْوَانَهُ وَ أَسْعَدَهُ بِالتَّوْفِيقِ وَ قَفْنَا عَلَى كِتَابِهِ وَ وَثِقْنَا بِمَا هُوَ عَلَيْهِ وَ إِنَّهُ عِنْدَنَا بِالْمَنْزِلَةِ وَ الْمَحَلِّ الَّذِينَ يَسْرَانِهِ زَادَ)

اللَّهُ فِي إِحْسَانِهِ إِلَيْهِ إِنَّهُ وَلِيُّ قَدِيرٌ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا شَرِيكَ لَهُ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا) ؛

ح_ا_ص_ل_م_ض_م_و_ن_ف_ق_ر_ا_ت_ب_لا_غ_ت_آ_ي_ا_ت_أ_ن_ك_ه_ : ما می شناسیم او را _ یعنی حسین بن روح را _ خ_دا_و_ن_د_ب_ش_ن_ا_س_ا_ن_د_و_ع_ا_ل_م_گ_رد_ا_ن_د_ا_و_را_ط_ری_ق_ه_ه_م_ه_خ_ی_ر_و_ر_ض_ا_ی_خ_و_د_را_و_ا_و_را_ی_ا_ری_ف_ر_م_ا_ی_د_ب_ه_ت_و_ف_ی_ق_خ_و_د_، ما مطلع شدیم بر مکتوب او و مطلع گردیدیم بر امانت و به دی_ن_داری او و وث_وق و اع_ت_م_اد داریم به درستی که او در نزد ما به مکان و منزلت بلند آنچنانی است که مسرور می سازد آن منزلت و مکان او را، زیاد فرماید خدای تعالی احسان خود را درباره او، به درستی که او صاحب همه نعمتها است و بر همه چیز قادر است ، و حمد_م_ر_خ_دا_و_ن_د_را_س_ز_ا_س_ت_ک_ه_ش_ر_ی_ک_از_ب_ر_ای_ا_و_ن_ی_ست ، و صلوات خداوند و سلام او بر رسول او محمد و آل او باد. (۲۴۸)

و از اح_وال_ای_ن_ب_زر_گ_وا_ر_چ_ن_ی_ن_م_ذ_ک_و_ر_دا_ش_ت_ه_ا_ن_د_ک_ه_چ_نا_ن_ت_قی_ه_می_ن_م_و_د_در_ب_غ_د_اد_و_چ_نا_ن_ب_ا_م_خ_الف_ان_ح_س_ن_س_لو_ک_دا_ش_ت_ک_ه_ه_ر_یک_از_م_ذ_ا_ه_ب_ا_رب_ع_ه_م_د_عی_ب_و_د_ن_د_ک_ه_ا_و_از_ما_ا_ست_و_ا_فت_خ_ار_می_ن_م_و_د_ن_د_ه_ر_ط_ائ_ف_ه_ای_از_ایشان_به_نسبت_او_به_ایشان_. (۲۴۹)

شرح حال علی بن محمد سمري

چهارم _ از و کلاء و سفرای حضرت حجت علیه السلام شیخ ابی الحسن علی بن محمد سمري بود و چون وفات شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رحمه الله در رسید به امر حضرت حجت ام_ع_ص_ر_علیه السلام قائم مقام خود قرار

داد شیخ ابی الحسن علی بن محمد سمری را و کرامات و معجزات و جواب مسائل شیعیان را
حضرت حججه الله عجل الله فرجه به دست او جاری می فرمود و شیعیان
به امر آن حضرت اموال را تسلیم او می نمودند و او به خدمت آن بزرگوار می فرستاد و چون او را
زمان وفات در رسید شیعیان در نزد او حاضر شدند و از او خواهش کردند که کسی را به جای خود
بشناساند و امر نیابت را به او واگذارد، او در جواب گفت که خدا را امری هست که باید آن را به اتمام رساند
یعنی باید غیبت کبری واقع شود. (۲۵۰)

و در روایت دیگراز شیخ صدوق رحمه الله آنکه چون شیخ ابوالحسن سمری را زمان وفات
رسید شیعیان در نزد وی حاضر شدند و از او پرسیدند که به چه علت از تو
وکیل امری خواهد بود و کدام شخص در جای تو خواهد نشست؟ در جواب ایشان گفت: من مأمور نشده ام
که در این باب به احدی وصیت نمایم. (۲۵۱)

و از شیخ طوسی در (کتاب غیبت) و از شیخ صدوق در (کتاب کمال
الدین) روایت شده است که چون شیخ ابوالحسن علی بن محمد سمری را وفات در رسید توقیعی بیرون آورد و به
مردم نشان داد که نسخه آن بدین مضمون بود:

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ يَا عَلِيُّ بَيْنَ مُحَمَّدٍ السَّمُرِيِّ! أَغْظَمَ اللَّهُ أَجْرَ إِخْوَانِكَ فَيْكَ فَإِنْ سَكَ مَيْتٌ مَا
بَيْنَكَ وَبَيْنَ سِتِّهِ أَيَّامٍ فَاجْمَعْ أَمْرَكَ وَلَا تُوصِ إِلَى أَحَدٍ فَيُقِيمَ مَقَامَكَ بِعَدِّ وَفَاتِكَ فَقَدْ وَقَعَتِ الْغَيْبَةُ التَّامَةُ فَلَا ظُهُورَ

إِلَّا بَعِيدَ إِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى ذِكْرُهُ وَ ذَلِكُمْ بَعْدَ طُولِ الْأَمِيدِ وَقَسْوَةِ الْقُلُوبِ وَ اِمْتِلَاءِ الْأَرْضِ جَوْرًا وَ سَيَاءِ تِي مِنْ شِيَعَتِي مَنْ
يَدْعِي الْمَشَاهِدَةَ إِلَّا فَمَنْ ادَّعَى الْمَشَاهِدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ الشُّفْيَانِي وَ الصَّيْحَةِ فَهُوَ كَذَّابٌ مُفْتَرٍ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ
الْعَظِيمِ)؛ (۲۵۲)

حاصل فرمان آن بزرگوار در این توقیع شریف آنکه : ای علی بن محمد سمری ! خداوند ب راداران دی نی تو را در مصیبت تو اجر عظیم کرامت فرماید، به درستی که در اثنای این شش شش یوم وفات خواهی نمود پس جمع نما امر خود را و در کار خود آماده باش و به احدی وصی ت نی اب ت ن ن ما که قائم مقام تو شود بعد از وفات تو، به درستی که غیبت کبری واقع گگردید و مرا ظهوری نخواهد بود مگر به اذن خدای تعالی و این ظهور، بعد از این است که زمان غیبت طول بکشد و دلها را قساوت فرا گیرد تا پر شود زمین از جور و ستم و زود است که می آیند کسانی از شیعیان من که دعوی مشاهده مرا می نمایند آگاه باشید که هر کس پس پی شش از خروج س ف ی انی و رسیدن صیحه آسمانی دعوی مشاهده نماید پس او کذاب و افترا زننده است .

راوی گوید: که نسخه شیخ ابوالحسن علی بن محمد سمری را نوشتم و از نزد او بیرون رفتم چون روز ششم در رسید به نزد او، رفتیم دیدیم که در حات احتضار است آنگاه به او گفتم شد که وصی تو بعد از تو کیست ؟ گفت : خدا را امری است باید او را به تمام برساند،

این را گفت و وفات نمود رحمه الله. (۲۵۳)

و ن ی ز از ش ی خ ص دوق در (ک ت اب ک م ال الدی ن) نقل شده که وفات علی بن محمد سمی در سال سیصد و بیست و نه از هجرت بوده است و ب ن اب راین مدت غیبت صغری که سفراء و وکلاء و نواب مخصوص حضرت حجه الله علیه السلام که از ج ان ب او م ام و ر ب ه س ف ارت و ن ی اب ت ب ودن د ق ر ی ب ب ه ه ف تاد و چهار سال خواهد بود که قریب به چهل و هشت سال ایام سفارت عثمان بن سعید عمری و پسر او م ح م د ب ن عثمان بن بود و قریب بیست و شش سال مدت سفارت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح و ش ی خ اب والحسن علی بن محمد سمی بود و بعد از گذشتن این مدت سفارت منقطع شد و غ ی ب ت کبری واقع گردید. پس هر که ادعای سفارت و نیابت خاصه نمایند و یا بر ط ب ق آن دعوی م ش اه ده ن م ای د ک ذاب و م ف ت ر ی خ و اه د ب ود ب ر ح ض ر ت ح ج ت ع ج ل الله فرجه بلکه مرجع دین و احکام شریعت به امر آن حضرت راجع به سوی علماء و ف ق ه اء و م ج ت ه د ی ن اس ت ک ه از ب رای ای ش ان ن ی اب ت ث اب ت اس ت ع ل ی س ب ی ل الع م م و م چ نانکه توفیق شریف در جواب مسائل اسحاق بن یعقوب که یکی از اجله و اخیار علماء شیعه و حمله اخبار است که به توسط محمد بن عثمان سعید عمری عریضه به خ دم ت ح ض ر ت ص اح ب ال م ر ع ل ی ه الس لام ع رض ه ک رده بود و م س ای ل چ ن دی س ؤ ال ن م وده بود که آن ح ض ر ت در ت وق ی ع ش ر ی ف ج و اب مسایل او را فرمود: از آن جمله فرمود:

(وَ أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَأَقِعُهُ فَارْجِعُوا

فِيهَا إِلَى رُؤَاهِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَأَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ. (٢٥٤)

و در روایت دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام چنین امر شد که :

(أَنْظَرُوا إِلَيَّ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَنَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَحَرَامِنَا وَعَرَفَ أَحْكَامَنَا ف_أَرْض_وَاب_ه_ح_ك_م_إِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يُقْبَلْ مِنْهُ فَإِنَّمَا بِحُكْمِ اللَّهِ اسْتَحْفَافٌ وَعَلَيْنَا رَدُّ الرَّأْيِ عَلَيْنَا رَأْيُ اللَّهِ وَهُوَ فِي حَدِّ الشَّرِكِ بِاللَّهِ).

و در روایت دیگر مُجَارِي الْأُمُورِ بِيَدِ الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ الْأَمْنَاءِ عَلَى حَلَالِهِ وَحَرَامِهِ.

م_س_ت_فاد از فرمان این دو حجت پروردگار آنکه : علما و حفظه علوم و اخبار و آثار ایشان که صاحب نظر و اهل استنباطند که از روی معرفت و دانش عارف اند به احکام صادره از ایشان ب_ای_د_م_ت_ک_لف_ی_ن_رج_وع_ب_ه_ای_ش_ان_ن_م_ای_ن_د_در_اخ_ذ_م_س_ا_ث_ل_ح_ل_ال_و_ح_ر_ام_و_ق_ط_ع_م_نا_ز_عات_که_آن_چه_ایشان_می_فرمایند_حجت_است_از_برای_عامه_مکلفین_ب_ه_اس_ت_ج_م_اع_ای_ش_ان_م_ر_ش_رای_ط_ف_ت_وی_را_از_ق_وه_اس_ت_ن_ب_ا_ط_و_ع_د_ال_ت_و_ب_ل_و_غ_و_ع_ق_ل_و_س_ای_ر_ش_رای_ط_ا_ج_ت_ه_اد_و_از_برای_ایشان_است_نیابت_عامه_که_خلق_من_باب_ال_جِءاء_و_اضطرار_مکلف_اند_به_رجوع_نمودن_به_ایشان_،_دیگر_تعیین_نایب_مخصوصی_در_زمان_غیبت_ک_ب_ری_ن_ف_رم_ودن_د_ب_ل_ک_ه_ح_ک_م_ف_رم_ودن_د_ب_ه_ان_ق_ط_اع_ن_ی_ا_ب_ت_خاصه_و_س_ف_ار_ت_.

انتهی. (٢٥٥)

ت_م_ا_ش_د_آن_چ_ه_م_ق_در_ش_ده_ب_ود_ث_ب_ت_آن_در_این_کتاب_شریف_در_شب_بیست_و_سوم_ماه_مبارک_رمضان_سنه_هزار_و_سیصد_و_پنجاه_هجری_در_جوار_روضه_رضویه_علوی_علی_ثاویها_آلاف

شيخ طوسي ص ١٢٤ _ ١٢٨.

٤- سورة اسراء (١٧)، آيه ٨١.

٥- سورة قصص (٢٨)، آيه ٥ _ ٦.

٦- سورة قصص (٢٨) آيه ١٣.

٧- (جلاء العيون) ص ١٠٠٧ _ ١٠١٣.

٨- (حق اليقين) علامه مجلسي ص ٣٧٨ _ ٣٧٩، چاپ ذوى القربى ، قم .

٩- سورة هود (١١)، آيه ٨٦.

١٠- (نجم الثاقب) محدث نوري ص ٦٢.

١١- (نجم الثاقب) ص ٦٨.

١٢- (نجم الثاقب) ص ٧١.

١٣- (نجم الثاقب) ص ٧٧.

١٤- (نجم الثاقب) ص ٨٢.

١٥- (نجم الثاقب) ص ٨٨.

١٦- (نجم الثاقب) ص ٩٤.

١٧- (نجم الثاقب) ص ١٠٦.

١٨- (نجم الثاقب) ص ١٠٧.

١٩- سورة ملك (٦٧)، آيه ٣٠.

٢٠- سورة حديد (٥٧)، آيه ١٧.

٢١- (نجم الثاقب) ص ١٠٨ _ ١٠٩.

٢٢- (نجم الثاقب) ص ١٣٣ _ ١٣٩، باب سوم .

- ٢٣- (نجم الثاقب) ص ١٤٠، (بحار الانوار) ٣/٣٧٩.
- ٢٤- (نجم الثاقب) ص ١٤٢.
- ٢٥- (نجم الثاقب) ص ١٤٣، (بحار الانوار) ٥١/٢٧.
- ٢٦- (نجم الثاقب) ص ١٤٣، (بحار الانوار) ٥٢/١٥٨.
- ٢٧- (نجم الثاقب) ص ١٤٣، (مناقب) ابن شهر آشوب ١/٢٩٠.
- ٢٨- (نجم الثاقب) ص ١٤٣.
- ٢٩- (نجم الثاقب) ص ١٤٣.
- ٣٠- (نجم الثاقب) ص ١٤٣.
- ٣١- (نجم الثاقب) ص ١٤٣.
- ٣٢- (نجم الثاقب) ص ١٤٤، (إعلام الوری) ٢/٢٣٠.
- ٣٣- (نجم الثاقب) ص ١٤٥.
- ٣٤- (نجم الثاقب) ص ١٤٥.
- ٣٥- سورة فصلت (٤١)، آیه ٥٣.
- ٣٦- (نجم الثاقب) ص ١٤٥، (الكافي) ٨/٣٨١.
- ٣٧- سورة ق (٥٠)، آیه ٤١.
- ٣٨- (تفسير قمی)

- ٣٩- (نجم الثاقب) ص ١٤٦ ، (الغيبه) نعماني ص ٢٥٤ .
- ٤٠- (نجم الثاقب) ص ١٤٨ ، (ارشاد) شيخ مفيد ٢/٣٨٥ .
- ٤١- (نجم الثاقب) ص ١٤٩ .
- ٤٢- (نجم الثاقب) ص ١٥٢ .
- ٤٣- (نجم الثاقب) ص ١٥٢ .
- ٤٤- سورة هود (١١)، آيه ٧٢ .
- ٤٥- سورة مريم (١٩)، آيه ٤ .
- ٤٦- (نجم الثاقب) ص ١٥٣ ، (كمال الدين) صدوق ص ٦٥٢ .
- ٤٧- (نجم الثاقب) ص ١٥٦ .
- ٤٨- (نجم الثاقب) ص ١٥٧ ، (ارشاد) شيخ مفيد ٢/٣٨٦ .
- ٤٩- (نجم الثاقب) ص ١٥٨ .
- ٥٠- (نجم الثاقب) ص ١٥٨ .
- ٥١- سورة ابراهيم (١٤)، آيه ٤٨ .
- ٥٢- (نجم الثاقب) ص ١٥٩ .
- ٥٣- سورة نساء (٤)، آيه ١٣٠ .
- ٥٤- (نجم الثاقب) ص ١٦٣ .
- ٥٥- (نجم الثاقب) ص ١٦٥ .
- ٥٦- (نجم الثاقب) ص ١٦٥ .
- ٥٧- (نجم الثاقب) ص ١٦٦ .

۵۸- (نجم الثاقب) ص ۱۶۷.

۵۹- سورة زمر (۳۹)، آیه ۶۹.

۶۰- (نجم الثاقب) ص ۱۶۸.

۶۱- (نجم الثاقب) ص ۱۶۹.

۶۲- (نجم الثاقب) ص ۱۷۰.

۶۳- (نجم الثاقب) ص ۱۷۲.

۶۴- سورة نور (۲۴)، آیه ۵۵.

۶۵- (نجم الثاقب) ص ۱۷۲.

۶۶- سورة آل عمران (۳)، آیه ۸۳.

۶۷- (نجم الثاقب) ص ۱۷۵.

۶۸- (نجم الثاقب) ص ۱۷۷.

۶۹- (نجم الثاقب) ص ۱۷۸.

۷۰- (نجم الثاقب) ص ۱۷۹، (إعلام الوری) طبرسی ۲/۳۱۰.

۷۱- (نجم الثاقب) ص ۱۸۱، (خرائج) راوندی ۲/۸۴۱.

۷۲- (نجم الثاقب) ص ۱۸۲.

۷۳- (نجم الثاقب) ص ۱۸۳.

۷۴- (نجم الثاقب) ص ۱۸۳، (خرائج) راوندی ، ۲/۶۹۰.

(نجم الثاقب) ص ۱۸۴.

۷۶- سوره انعام (۶)، آیه ۶۵.

۷۷- (تفسیر قمی) ۱/۲۰۴.

۷۸- (نجم الثاقب) ص ۱۸۸.

۷۹- (دعوات راوندی) ص ۹۴.

۸۰- (ن-ج-م-الث-اق-ب) ع-لام-ه-م-ح-دث-ن-وری ص ۱۸۹ _ ۱۹۰، (بحار الانوار) ۵۱/۱۴۳.

۸۱- (ح-ق-ال-ی-ق-ی-ن) ص ۳۶۴، (صحیح مسلم) حدیث ۲۴۲، باب ۷۱.

۸۲- (ح-ق-ال-ی-ق-ی-ن) ص ۳۶۴، (صحیح مسلم) حدیث ۲۴۴، باب ۷۱.

۸۳- (ح-ق-ال-ی-ق-ی-ن) ص ۳۶۴، (صحیح مسلم) حدیث ۲۴۷، باب ۷۱.

۸۴- (ح-ق-ال-یقین) ص ۳۶۴، (سنن ترمذی) حدیث ۲۲۳۷، باب ۵۲ (ما جاء فی المهدي عج). کتاب الفتن .

۸۵- (حق الیقین) ص ۳۶۴، (سنن ابن داود) ۴/۱۰۴.

۸۶- (حق الیقین) ص ۳۶۵، (سنن ترمذی) حدیث ۲۲۳۹، کتاب الفتن .

۸۷- (حق الیقین) ص ۳۶۵، (عمده) ابن بطریق ، حدیث ۸۳۵.

۸۸- ر.ک : (فصول المهمه) .

۸۹- (حق الیقین) ص ۳۶۵، (حدیقه الشیعه) ۲/۹۶۴.

۹۰- (حق الیقین) ص ۳۶۶.

۹۱- ای-ن-ک-ت-اب-م-عروف-به (البیان فی اخبار صاحب الزمان علیه السلام اس-ت-ک-ه-اخ-ی-را-ان-شارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم به زیور طبع آراسته شده است .

۹۲- (حق الیقین) ص ۳۶۷.

۹۳- (ح-ق-ال-ی-ق-ی-ن) علامه مجلسی ص ۳۶۸ _ ۳۶۹. در بعضی نسخه های چ-اپ-ی-م-ن-ت-ه-ی-ال-م-ال (ن-م-وده-اند) ذکر شده در حالی که این جملات عین عبارت (حق الیقین) است لذا همانطور که در نسخه اساس آمده

به جای (نموده اند)

، (نموده ام) صحیح است .

۹۴- (ح-ق-ال-ق-ی-ن) ص ۳۷۶، (کمال الدین) شیخ صدوق ۲/۳۸۴.

۹۵- (ح-ق-ال-ق-ی-ن) ص ۳۷۷، (کمال الدین) ۲/۴۰۷.

۹۶- (ح-ق-ال-ق-ی-ن) ص ۳۷۷، (کمال الدین) ۲/۴۳۵.

۹۷- (فتات) بالضم یعنی ریزه هر چیز.

۹۸- (حق الیقین) ص ۳۹۹ _ ۴۰۲، (بحار الانوار) ۵۲/۳۲ _ ۳۷.

۹۹- (الکافی) ۱/۳۲۲، (الخرائج) ۲/۶۴۹.

۱۰۰- (الخرائج) راوندی ۱/۴۷۲.

۱۰۱- (رجال النجاشی) ص ۲۶۱، (مجالس المؤمنین) ۱/۴۵۳.

۱۰۲- (الغیبه) شیخ طوسی ص ۱۴۹ _ ۱۵۰.

۱۰۳- (الکافی) ۱/۳۳۱ _ ۳۳۲.

۱۰۴- (کمال الدین) ابن بابویه ۲/۴۵۷.

۱۰۵- (کمال الدین) ابن بابویه ۲/۴۳۸.

۱۰۶- (الخرائج) راوندی ۱/۴۷۵.

۱۰۷- (کمال الدین) ابن بابویه ۲/۴۵۳.

۱۰۸- سوره انسان (۷۶)، آیه ۳۰.

۱۰۹- (اثبات الوصیه) مسعودی ص ۲۶۱ _ ۲۶۲.

۱۱۰- (اثبات فی المناقب) ص ۵۹۸.

۱۱۱- (الثاقب فی المناقب) ص ۶۰۱ _ ۶۰۲.

۱۱۲- دستبند.

- ۱۱۳- (الثاقب فی المناقب) ص ۶۰۲ _ ۶۰۳.
- ۱۱۴- (الثاقب فی المناقب) ص ۶۰۸ _ ۶۱۱.
- ۱۱۵- (نجم الثاقب) ص ۱۱۱ _ ۱۱۲.
- ۱۱۶- (الثاقب فی المناقب) ص ۶۰۸ _ ۶۱۱.
- ۱۱۷- (نجم الثاقب) ص ۱۱۱ _ ۱۱۲.
- ۱۱۸- (ن_جم الثاقب) محدث نوری ص ۴۱۱ _ ۴۱۷، ترجمه (كشف الغمه) ۳/۳۳۹۸ _ ۴۰۴.
- ۱۱۹- (جب شیث) مخفف (جب شیث نبی اللّٰه) است چاهی است در آنجا نسبت دهند به آن پیغمبر علیه السلام .
- ۱۲۰- (نجم الثاقب) ص ۴۲۰ _ ۴۲۳.
- ۱۲۱- هندوانه

١٢٢- (نجم الثاقب) ص ٤٢٦ _ ٤٢٩.

١٢٣- (نجم الثاقب) ص ٤٢٩، ترجمه (كشف الغمه) ٣/٤٠٤.

١٢٤- (نجم الثاقب) ص ٤٦١، (مهج الدعوات) ص ٤٠٣.

١٢٥- (بحار الانوار) ٥٢/١٧٥ _ ١٧٦.

١٢٦- (نجم الثاقب) ص ٤٧٧ _ ٤٧٩.

١٢٧- (نجم الثاقب) محدث نوري ص ٤٨٠ _ ٤٨٤.

١٢٨- (اقساس) یکی از قریه های کوفه است . (مصحح).

١٢٩- (نجم الثاقب) ص ٥٠١ _ ٥٠٣، (تنبیه الخاطر) ٢/٣٠٣.

١٣٠- (نجم الثاقب) ص ٥٤٤ _ ٥٤٦، (بحار الانوار) ٥٢/٧٠.

٢٥٥٦١٣١

١٣١- (نجم الثاقب) ص ٥٥٤ _ ٥٥٦، (بَح_ار_الان_وار) ٥٢/١٧٦ _ ١٧٧.

١٣٢- (نجم الثاقب) ص ٥٥٦ _ ٥٦٠، (بَح_ار_الان_وار) ٥٢/١٧٨ _ ١٨٠.

١٣٣- (نجم الثاقب) ص ٥٧٩ _ ٥٨٣، (رياض العلماء) ٥/٥٠٤ _ ٥٠٧.

١٣٤- (نجم الثاقب) ص ٥٨٥، (اثبات الهداه) ٧/٣٧٨.

١٣٥- (نجم الثاقب) ص ٥٨٨، (انوار نعمانيه) ٢/٣٠٣.

١٣٦- (نجم الثاقب) ص ٥٩٠ _ ٥٩٣.

١٣٧- (نجم الثاقب) ص ٥٩٦، (بحار الانوار) ٥٢/١٧٦، (در المنتور) ٢/٢١٢.

١٣٨- (نجم الثاقب) ص ٦٠٠.

١٣٩- (نجم الثاقب) ص ٦٠٧ _ ٦٠٩.

۱۴۰- (نجم الثاقب) ص ۶۱۵.

۱۴۱- (نجم الثاقب) ص ۶۱۶_ ۶۱۸.

۱۴۲- (نجم الثاقب) ص ۶۲۶_ ۶۲۷.

۱۴۳- و نیز کلینی روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود مردی خـدمـتـحـضـرت رسول صـلی الله
عـلیـه و آله و سـلم شـرفـیـاب شـد عـرض کـردیـا رسول الله من رغبت دارم در جهاد نشاط

دارم ، حضرت فرمود پس برو به جهاد در راه خدا.

۱۴۴- (الكافی) ۲/۱۵۸ _ ۱۶۰، حدیث ۴ _ ۱۰.

۱۴۵- (الكافی) ۲/۱۶۰.

۱۴۶- (الكافی) ۲/۱۶۱.

۱۴۷- (الكافی) ۲/۱۶۲.

۱۴۸- (امالی) شیخ صدوق ص ۴۷۳، مجلس ۶۱، حدیث ۶۳۵.

۱۴۹- (نجم الثاقب) ص ۶۳۲ _ ۶۳۶.

۱۵۰- ش-ع-ب-ه ای اس-ت از نهر فرات که از زیر مسیب جدا می شود و به کوفه می رود و قصبه معتبره که بر کنار این شط است (طویرج) می گویند و در راه حله واقع شده است که به کربلا می رود. (شیخ عباس قمی رحمه الله).

۱۵۱- (نجم الثاقب) محدث نوری ، ص ۶۴۶ _ ۶۵۲.

۱۵۲- (نجم الثاقب) ص ۷۴۱.

۱۵۳- (نجم الثاقب) ص ۷۴۳.

۱۵۴- (نجم الثاقب) ص ۷۴۴.

۱۵۵- (نجم الثاقب) () ص ۷۴۵ _ ۷۴۶، (الغیبه) نعمانی ص ۲۰۵ _ ۲۰۷.

۱۵۶- (ن-ج-م الث-اق-ب) ص ۷۴۶، (کمال الدّین) ۱/۳۰۴، ۲/۳۴۸.

۱۵۷- (ن-ج-م الث-اق-ب) ص ۷۴۶، (کمال الدّین) ۲/۳۵۲.

۱۵۸- (نجم الثاقب) ص ۷۴۷.

۱۵۹- (نجم الثاقب) ص ۷۴۸، (مصباح الزائر) ابن طاوس ص ۴۴۱، زیارت پنجم .

۱۶۰- (نجم الثاقب) ص ۷۴۸، (الخرائج) راوندی ۱/۱۷۸.

۱۶۱- سوره رعد (۱۳)، آیه ۳۹.

١٦٢- (نـجـمـالثـاقـب) ص ٧٤٩، (الغيبه) شيخ طوسي ص ٢٦٣.

١٦٣- (نجم الثاقب) ص ٧٤٩، (الغيبه) نعماني ص ٢٠٠.

١٦٤- (نجم الثاقب) ص ٧٤٩، (الغيبه) نعماني ص ٢٠٠.

١٦٥- (نـجـمـالثـاقـب) ص ٧٥٠،)

۱۶۶- (نَجْم الثَّقَابِ) ص ۷۵۰، (کمال الدّین) ۲/۶۴۴ _ ۶۴۵.

۱۶۷- (نجم الثاقب) ص ۷۵۰، (احتجاج) ۲/۵۴۵.

۱۶۸- (نَجْم الثَّقَابِ) ص ۷۵۰، (الغیبه) شیخ طوسی ص ۲۷۶.

۱۶۹- (نجم الثاقب) ص ۷۵۱، (المحاسن) ص ۱۷۴.

۱۷۰- سوره اعراف (۷)، آیه ۷۱.

۱۷۱- سوره هود (۱۱)، آیه ۹۳.

۱۷۲- سوره اعراف (۷)، آیه ۷۱.

۱۷۳- (نجم الثاقب) ص ۷۵۱.

۱۷۴- (نجم الثاقب) ص ۷۵۷ _ ۷۷۱.

۱۷۵- (نجم الثاقب) ص ۷۷۱ _ ۷۷۴.

۱۷۶- (نجم الثاقب) ص ۷۷۴، (الخرائج) راوندی ۴۸۰۱. آیت الله شیخ علی احمدی میانجی فرمودند: (آیت الله میرداماد روزی در درس خارج حج شان ای-ن ح-ک-ای-ت را ن-ق-ل-ک-ردن-د و به شدت گریستند و فرمودند: معلوم می شود این ابومحمّد دع-لجی بنده صالح و مقرب خدا بوده که این چنین زود تنبیه شدند. این نشانه این است که ایشان از اولیاء الله بوده. (ویراستار).

۱۷۷- (نجم الثاقب) ص ۷۷۵.

۱۷۸- (نجم الثاقب) ص ۷۷۶ _ ۷۷۷، (الکافی) ۱/۳۷۷.

۱۷۹- (نَجْم الثَّقَابِ) ص ۷۸۱، (جمال الاسبوع) ص ۳۱۵، چاپ آفاق، تهران.

۱۸۰- (نَجْم الثَّقَابِ) ص ۷۸۳ _ ۷۸۴، (کمال الدّین) ۲/۳۵۲.

۱۸۱- (نجم الثاقب) ص ۷۸۵، (احتجاج) طبرسی ۲/۵۹۸.

۱۸۲- (نَجْم الثَّقَابِ) ص ۷۸۶ _ ۷۸۷، (الغیبه) شیخ طوسی ص ۲۳۸.

١٨٣- (نجم الثاقب) ص ٧٨٧.

١٨٤- (نـجـمـالثـاقـب) ص ٧٨٧ _ ٧٨٨، (رجال كشي) ١/٣١٩.

١٨٥- (نـجـمـالثـاقـب)

ص ٧٨٨، (كمال الدين) ١/٢٠٣.

١٨٦- (نجم الثاقب) ص ٧٨٩، (تحفه الزائر) ص ٤٨٠، ذيل زيارت هشتم.

١٨٧- (نجم الثاقب) ص ٧٩٠ _ ٧٩٢.

١٨٨- (كفايه الموحدين) طبرسي نوري ٣/٤٠٠ _ ٤٠١.

١٨٩- (كفايه الموحدين) ٣/٤٠١ _ ٤٠٢.

١٩٠- (كفايه الموحدين) ٣/٤٠٢.

١٩١- (كفايه الموحدين) ٣/٤٠٣.

١٩٢- (كفايه الموحدين) ٣/٤٠٣.

١٩٣- (كفايه الموحدين) ٣/٤٠٣.

١٩٤- (كفايه الموحدين) ٣/٤٠٣.

١٩٥- (كفايه الموحدين) ٣/٤٠٣.

١٩٦- (كفايه الموحدين) ٣/٤٠٤.

١٩٧- (كفايه الموحدين) ٣/٤٠٥.

١٩٨- (كفايه الموحدين) ٣/٤٠٩.

١٩٩- (كفايه الموحدين) ٣/٤١٠.

٢٠٠- (كفايه الموحدين) ٣/٤١٠.

٢٠١- (كفايه الموحدين) ٣/٤١٠.

٢٠٢- (كفايه الموحدين) ٣/٤١٠.

٢٠٣- (كفايه الموحدين) ٣/٤١١.

٢٠٤- (كفايه الموحدين) ٣/٤١٢.

- ٢٠٥- (كفايه الموحدين) ٣/٤١٢ .
- ٢٠٦- (كفايه الموحدين) ٣/٤١٣ .
- ٢٠٧- (كفايه الموحدين) ٣/٤١٤ .
- ٢٠٨- (كفايه الموحدين) ٣/٤١٥ .
- ٢٠٩- (كفايه الموحدين) ٣/٤١٩ .
- ٢١٠- (كفايه الموحدين) ٣/٤١٩ .
- ٢١١- (كفايه الموحدين) ٣/٤١٩ .
- ٢١٢- (كفايه الموحدين) ٣/٤٢١ .
- ٢١٣- (كفايه الموحدين) ٣/٤٢٢ .
- ٢١٤- (كفايه الموحدين) ٣/٤٢٢ .
- ٢١٥- (كفايه الموحدين) ٣/٤٢٢ .
- ٢١٦- (كفايه الموحدين) ٣/٤٢٢ .
- ٢١٧- (كفايه الموحدين) ٣/٤٢٢ .
- ٢١٨- (كفايه الموحدين) ٣/٤١٣ _ ٤١٤ .
- ٢١٩- (كفايه الموحدين) ٣/٤٢٤ .
- ٢٢٠- (ك_ف_اى_ه_الم_وحدين) ٣/٤٢٦ ، (بحار الانوار) ٥٢/١٩٣ .
- ٢٢١- سورة مجادله (٥٨)، آيه ٢٢ .
- ٢٢٢- سورة ممتحنه (٦٠)، آيه ١ .
- ٢٢٣- (كلمه طبيه) محدث نورى ص ١٢ ، (من لا يحضره الفقيه) ١/١٦٣ .
- ٢٢٤- (كلمه طبيه) ص ١٢ ، (جعفریات) ص ٢٣٤ .

۲۲۵- (ک_لم_ه طیه) ص ۱۲، (امالی) صدوق ص ۷۰۲،

۲۲۶- (کلمه طیبہ) ص ۱۲، (صفات الشیعہ) ص ۵۰.

۲۲۷- (کلمه طیبہ) ص ۱۲، (عیون اخبار الرضا علیہ السلام) ۱/۱۴۳.

۲۲۸- (کلمه طیبہ) محدث نوری ص ۱۳.

۲۲۹- (نهج البلاغه) ترجمہ شہیدی، ص ۱۶۲، خطبہ ۱۶۰.

۲۳۰- (کلمه طیبہ) محدث نوری ص ۱۷ _ ۱۸.

۲۳۱- مَح_تمَل است معنی این باشد کہ شخص جفا می کند بہ والدین خود و نیکی م_ی_ک_ن_د_ب_ہ رف_یق خود (شیخ عباس قمی رحمہ اللہ) قطعاً ہمین است زیرا عبارت حدیث در نسخ صحیحہ و (بیر صدیقہ) است نہ (یتسرّہ عن صدیقہ) . (ابراہیم احمدی میانجی) .

۲۳۲- (کلمه طیبہ) ص ۱۹ _ ۲۰، (تفسیر قمی) ۲/۳۰۳.

۲۳۳- (کلمه طیبہ) ص ۲۱.

۲۳۴- (کفایہ الموحّدین) ۳/۳۳۴۵.

۲۳۵- (کفایہ الموحّدین) ۳/۳۴۵، (بحار الانوار) ۵۱/۳۴۵ _ ۳۴۶.

۲۳۶- (کفایہ الموحّدین) ۳/۳۴۶، (بحار الانوار) ۵۱/۳۴۶.

۲۳۷- (کمال الدّین) شیخ صدوق ۲/۵۱۰.

۲۳۸- (کفایہ الموحّدین) ۳/۳۴۶ _ ۳۴۷.

۲۳۹- (کفایہ الموحّدین) ۳/۳۴۷، (بحار الانوار) ۵۱/۳۴۹.

۲۴۰- (کفایہ الموحّدین) ۳/۳۴۷.

۲۴۱- (کفایہ الموحّدین) ۳/۳۴۷.

۲۴۲- (ک_ف_ای_ہ_الم_وح_دی_ن) ۳/۳۴۷، (کمال الدّین) صدوق ۲/۴۴۰.

۲۴۳- (ک_ف_ای_ہ_الم_وح_دی_ن) ۳/۳۴۷، (کمال الدّین) صدوق ۲/۴۴۰.

٢٤٤- (كفايه الموحدين) ٣/٣٤٧ _ ٣٤٨.

٢٤٥- (كفايه الموحدين) ٣/٣٤٨، (بحار الانوار) ٥١/٣٥٤.

٢٤٦- (كفايه الموحدين) ٣/٣٤٨، (بحار الانوار) ٥١/٣٥٥.

٢٤٧- (كفايه الموحدين) ٣/٣٤٨، (بحار الانوار) ٥١/٣٥٥.

٢٤٨- (كفايه الموحدين) ٣/٣٤٨، (بحار الانوار) ٥١/٣٥٦.

٢٤٩- (كفايه الموحدين) ٣/٣٤٨.

٢٥٠- (كفايه الموحدين) ٣/٣٤٩.

٢٥١- (كفايه الموحدين) ٣/٣٤٩.

٢٥٢- (الغـيـبـه) شـيـخ طـوسـي ص ٢٤٢، (كمال الدين) شيخ صدوق ٢/٥١٦.

٢٥٣- (كفايه الموحدين) ٣/٣٤٩.

٢٥٤- (كـفـاـيـه المـوـحـدـيـن) ٣/٣٤٩، (كمال الدين) شيخ صدوق ٢/٤٨٤.

٢٥٥- (كفايه الموحدين)

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

